به عون صانع بیمکان و فضل خلاق زمین و زمان نسخه
نکات بیدل
در مطبع منشی نولکشور به طبع زین مقبول اهل جهان شد

اگر استکبر نبوت نه با خطرات جز بتعظیم پیش میا و اگر بتجلی ایمان داری هیچ جانب بی ادب چشم مگشا رباعی
بر گوش تو قلقل ز مینا نخورد + کاندیشه پیغام پری وا نخورد + چشمی که گشائی بتامل بگشا + تا از مژه رنگ
جلوه پا نخورد + شخص ظاهر را بمظهریت ستا تا فضول انجمن تحقیق نباشی آسمان را برفعت مفخر میندیش
برای خود پستی فطرت نتراشی قطعه گر یافتی اسرار قدم پیش مجو + ور فهمیدی ز لفظ و معنیش گو
تا طبع تو تهمت فضولی نکشد + گلهاست درین بهار می بین و مبو + غزل بخیال چشم که میزند قدح جنون بترنگ ما
که هزار میکده میدود برکاب گردش رنگ ما + ز فسردگی بعدم زده ایم بر در عافیت + که ز منت نفس
کسی نگدازد آتش سنگ ما + بدل شکسته ازین چمن زده ایم بال گذشتنی + که شتاب اگر همه خون شود
نرسد بگرد درنگ ما + کسی از طبیعت منفعل نکند اهم شکوه طرف شود + نفس آبشار عرق مکن ز حدیث غیرت
جنگ ما + به فسون هستی بیخبر ز شکست شیشهٔ دل حذر + شب خون مجو ز پری مبر فسانه های ترنگ ما
گهری که از بر دو جهان گران شده خاک نسبت جسم و جان + سبکیم آن همه کاین زمان بتر از دو آمده سنگ ما
نزد دل فسرده بناله نرسید تاب و تب نفس + ببرید ناخن مطرب از گره بریشم چنگ ما + سخن غرور جنون ا
بزبان جرات ماست تر + مژه شکنی به نظر برا گر دهی بسخن نگ ما + چه فسانهٔ ازل و ابد چه امل طراز ی
حرص و کد + بهزار سلسله میکند سیر طرهٔ تو ز چنگ ما + ز غبار بیدل ناتوان دل نازکت نشود گران
که رود ز یاد تو خود بخود چو نفس ز آینه زنگ ما + غزل نرسیدی بفهم خود ره عزم دگر گشا + بجهان نشئه سیه
مژه بربند و بر گشا + ز گران جانیت مباد شود نفس منفعل + بجنون سپند زان بی منقار گشا + طپش خلو

پیش و پس نه ز عشق است و نه هوس + شرر کاغذ ست و بس تو هم اندک نظر کشا + ز فسردن نکس سر ...
به فسونهای عافیت + همه گر موج گوهری بر میدن کمر کشا + بچه فرصت وفا کند گل تمکین فروشیت + بتماشای
چشمکی ره سنگ و شرر کشا + سحر نشار فطرتی ته خاک از چه غفلتی + نفس صرف جوش کن ز خم چرخ سر کشا +
هوس جوع و شهوت شده دام مذلت + اگر از نوع آدمی ز خود افشار ز خر کشا + ادب آموز محرمان لب خستگی است
بی بیان + به محیط استغنا نه رگ موج گهر کشا + ادبی تا تسلسلت نکند شیشه بی بلت + که با نداز قلقلت پری هست
پرکشا + دل و دست نه بستهٔ بچه تهمت شکسته + تو بریست نشستهٔ گرهی هست بر کشا + اگر انشای بیدلت
ز حلاوت دهد نشان + شفقی از خامه طرح کن در مصر شکر کشا + اشارت صراحی دوش در بزم خموشان +
به قلقل زد نواهای تنبه هوشان + همین یک باده در مینا و جام است + اگر هوش است یک ساغر تمام است +
نکته ز خمخانهٔ آب و رنگ ظهور + دو پیمانه آورد ظرف شعور + یکی کرد اسم ثبوت بلند + یکی طرح جام ...
فکند + بهر جا کمال یقین نشه نیست + برون زین دو کیفیتش جلوه نیست + ثبوت خرام احد تا صفات +
والیت رجوع صفت سوی ذات + نه او غیر این و نه این غیر او + از و سوی او تا ابد سیر او + حکایت
شنیدم عجوزی طریقت خرام + فرستاد سوی جنید این پیام که تا چند بر خلق بی اعتبار + نمائی رموز خفا آشکار
کسانیکه با بیهوشی جوشیده اند + بکام و زبان سرمه مالیده اند + نمی زیبد افشای راز ازل + مگر با حق حقیقت
محل + مکن شرم از جرات این کلام که ذکرش کنی نقل بزم عوام + چو شیخ این حکایت ز قاصد شنید + لبش گشت
بقفل معنی کلید + که حاشا کرا طاقت گفتگو ست + کلیم و مسیحی اگر هست اوست + دوئی را درین انجمن بار نیست +
عموم و خصوصی نمود ار نیست + بجوش است پیوسته خم وجود + همان شور جوش است گفت و شنود + بصد پرده سخن
ما و تو عاجزیم + همه از درک این گفتگو عاجزیم + نمیگردد این خم ز مستی خموش + بصد رنگ میخیزد آهنگ جوش +
ز تو شور اخفا و از من عیان + تو در منع معذور و من در بیان + ز انگور ما نیست این گفتگو + خم بی نشان دانه
در جوش او + نواهای بی پردهٔ این خمیم + از وهمی تراو هم و دروی گمیم + نوا جمله نیرنگ خیر است و بس + کدورت
بلای تمیز است و بس + نکته با بدگویان آشنائی مکن تا از نیکان بیگانگی نگزینی با قفای آئینه متوجه نباشی
تا هیئت خود را منقلب نبینی + رباعی حیف از تو دو روزی که مقیم باغی + از بلبل غافلی حریف زاغی + صحبت
اینجا موثر است آگه باش + در آب روی تری در آتش داغی + نکته اگر طبیعت کسی از اهل خبث و فساد است
دریابی بیقین شناس که صحبت اکابر دریافته و پرتو آداب بر طبع خبیثش نتافته + رباعی گر طبع نه از اهل
کرم برم میداشت + میدان بیقین که سرکشی کم میداشت + از سجده هیچکس نمیکرد ابا + گر شیطان صحبتی با آدم
میداشت + غزل مستمست اگر بهوست کشد که بسیر سرو و سمن در آ + تو ز غنچه کم ندمیدهٔ در دل کشا به چمن در آ +

بی نافهای رمیده بو پسند رحمت جبهت دجو + بخیال حلقهٔ زلف او گرهی خورو به ختن درآ + نفست اگر
نفسون دمد بتعلق هوس چه چند + زه دامن تو نمیکشد که درین رباط کهن درآ + هوس تو نیک بدِ تو شد نفس تو
دام و دد تو شد + که باین جنون تلبد تو شد که بعالم تو و من درآ + غم انتظار تو برده ام بره خیال تو مرده ام +
قدمی بپرسش من کشا نفسی چو جان بتن درآ + چو هوا ز هستی مبهمی تبا ملی زده ام خمی + گره حقیقت شبنمی
بنگاه ... و در دل من درآ + نه بهوای اوج نه پستیت نه خروش هوش نه مستیت + چو سحر چه حاصل هستیت
نفسی شو و بسخن درآ + چه کشی ز گوشش عاریت الم شهادت بی دیت + به بهشت عالم عافیت ز جبین چین
شکن درآ + بکدام آینه مایلی که ز فرصت این همه غافلی + تو نگاه دیده بسملی مژه وا کن و بکفن درآ + ز سروش
محفل کبریا + همه وقت میرسد این ندا + که بخلوت ادب وفا ز برون شدن درآ + بدر آی بیدل
ازین قفس اگر آنطرف کشدت هوس + تو بغربت آنهمه خوش نه که نکو تیست بوطن درآ + غزل
همه عمر با تو قدح زدیم و نرفت رنج خمار ما + چه قیامتی که نمیرسی ز کنار ما بکنار ما + چو غبار ناله بنیستان نزدیم
گامی ز امتحان + که ز خود گذشتن ما نشد بهزار کوچه دوچار ما + چه قدر ز خجلت مدعا زده ایم بر اثر غنا + که چو پا
دامن خاک هم نگرفت خون شکار ما + همه اینعالم بیخودی قدحی ست از می عافیت + سر و برگ گردش
ما ببین چه غلطی کشد بچه سار ما + دل ناتوان بکجا برد الم تردد عاجزی + که چو سبحه هر قدم او فتد بهزار آبله کار ما +
بسواد نسخهٔ نیستی نرسید مشق تا ملت + قلمی بخاک سیاه زن بنویس خط غبار ما + صفت رنگ لاله بهم شکن
می جوش گل بزمین فگن + به بهار دامن ناز زن ز حنای دست نگار ما + بر کاب عشرت بر فشان نزدیم دست
تطلبی + بغبار میرود آرزو بکشید دامن یار ما + نه بد امنی ز حیا رسد نه بدستگاه دعا رسد + چو رسد به نسبت پا رسد
کف دست آبله دار ما + چمن طبیعت بیدلم ادب آبشار شگفتگی + زده است ساغر رنگ و بو بدماغ غنچه بهار ما +
اشارت بگوش نغمه سنج محفل راز + ز قانون یقین می آید آواز + که کهسار نیست یکسر عالم رنگ + بهیچم آب
آب و آتش و سنگ + چه آب آینه موج تلاشت + عرق بیجایی سعی معاشت + که خاک نیمهان گل کرده او
جبین حرص نم پرورده اوست + چه آتش گرمی بادمن تو + چراغ و هم زیر دامن تو + کرد و دودمانت ابلند
عبارت شعلهٔ خیز خود پسند یست + کدامی سنگ ساز دل گرانی ست + فسردنهای قید سخت جانی ست +
گذر و پرواز آزادی نوا نیست + تعلق گشت و شد زنجیر پایت + حکایت شبی گذر گریه طوفان کاریم بود +
حباب آیینهٔ دلداریم بود + نفس در پردهٔ دل آه می بیخت + نگاه از چشم حیران گریه می ریخت + که ای غافل
هم چشم تا کی + ز وضع بیدلی بیدل چرا ای + طرب با کن گرت اشکی و آهی ست + سری مو درین وادی کلاهی ست +
نکته اگر حصول رزق از عالم غیب متصور نمی بود + ورحمت جز باصطلاحانی پرداخت متوکلان را افاقه

میگشت و مجرمان را نا امیدی میگذشت + رباعی گر حاصل ما بکام تقوی میرست + از خشکی برگ تاک مینا میرست +
ور روزی کس ز فرد ترددی بود + از بیضه زاغ جمله عنقا میرست + حکایت سر قطره را هوا در گرفت +
که با بیدماغی بگوهر گرفت + بدست آمدش سرنگون ساغری + پر از خجلت پوچ مغزی سری + هوا عقده گردید
در سینه اش + نفس گشت زنگار آیینه اش + خیالش پشیمانی آورد بار + بحیرت فرو ماندی اختیار + ز دریا
بدا آمدش کاشکی حباب + ز غفلت زدی نقش وهمی بر آب + بهر کس دمد وهم جزوی فسون + ازین لوح تر خو آید
برون + کمالات این شیوه نقصانیست + که سامان اجزا پریشانیست + به جزوی زد اندیشه فال حضور +
کز و تا دل جمع راهست دور + بهر جزو تا کی تامل کنی + محیطی گر اندیشه گل کنی + اشارت ز نکبت شبستان
دل افسرده + به بیکاری زندگی مرده + ز بستر تابوت خوابش وطن + ز پوشیدن چشم خویشش کفن + خوش
قدم لوح تصویر خواب + ز خود رفته اما زمین گیر خواب + بغفلت فراغی ز اسباب دشت + همه گر سری داشت
با خواب داشت + طریقی بگرداند پهلوی او + گلابی زد از جهد بر روی او + که ای سرگران بساط ظهور + ز سر تا
قدم خاک پای شعور + عدم را عبث متهم کرده + ز هستی بهر دن ستم کرده + ره اهل مطلب نگیری چرا + ز خوابی که
داری نمیری چرا + غزل نشد درین دستگاه عبرت بفهم چندین رساله پیدا + جنون سوادی که کردم امشب
ز سیر اوراق لاله پیدا + صبا ز گیسوی مشکبارت اگر رساند پیام چینی + چو شبنم از داغ لاله گردد عرق ز ناف غزاله پیدا +
فلک ز صفری که میکشاید به جمع بیعارات میفزاید + جلای یک شیشه می نماید پری ز چندین پیاله پیدا + چو موج
بیدادی هیچ سنگی نه بست بر شیشه ام ترنگی + شکست ور دلم برنگی که رنگ من کرد ناله پیدا + اگر بصد رنگ
پرفشانم ز دام جستن نمیتوانم + که گرد پرواز بی نشانم چو بال طاوس هاله پیدا + چو جوش افسردگی زد و زان حذر
ز امداد اهل احسان + که ابر در موسم زمستان نمیکند غیر ژاله پیدا + قبول انعام بدمعاشان مجو و گوارا نگیرد
بیدل + که میشوند این گلو خراشان چو استخوان از نواله پیدا + غزل نبود هستی بی اثر به نقاب شق کنم از
حیا + تو مگر بمن نظری کنی که ز وی عرق کنم از حیا + اگرم بدرخط امتحان هوس کتاب نه آسمان + مژه بر سرم آرم
از این و آن همه یک ورق کنم از حیا + چکنم ز شوخی طبع دون قدحی نزد عرقم مجنون + که سبو کنم آن گل لعلگون
سحری ... کنم از حیا + ز تخیلی که براه دین همه باطلم شده دلنشین + بمن این گمان نبرد یقین که کمال حق کنم از حیا +
چو ز خاک لاله برون زند قدحی شکسته مجنون زند + که بوسی اگر مجنون زند همین نسق کنم از حیا + ز کمالم آنچه بهم رسد
نه ز لوح نی ز قلم رسد + خط نقش پا برقم رسد که نفس سبق کنم از حیا + بامید فضل تو نازنین همه انفعال دل است ولیک
من بیدل و عرق جبین که چه دل قلق کنم از حیا + نکته مجاز یعنی عالم اعتبار را ابتدائی تصور کردن است
که تخم آن جز حقیقت نیست در مرتبه نهال از تخم اصلا نشانی نتوان یافت و در مرتبه تخم همچنان از شاخ و برگ

از پیچ شنیدن شگافت رباعی ای آنکه پی خلوت و گاه انجمنی + پیوسته بوهم غیر آتش فگنی + نیرنگ دوئی بار
ندارد اینجا + من با تو توام چنانکه با من تو منی + نکته از قلندری پرسیدند معرفت چیست گفت نتیجهٔ
بیکاری که اگر شغلی دیگر دست بهم میداد هیچ کس درین ورطهٔ خیال نمی افتاد رباعی گر قابل کسب عملی میزادیم +
در ورطهٔ فکر خود نمی افتادیم + دیدیم که دست ما بجائی نرسید + از سعی جنون داد گریبان دادیم نکته
کسب موقوف بر تکالیف محالی و تگکاری نیست بی تلاشی نیز تلاشی ست و بیدستی و بی پائی نیز معاشی اما
تقلید موجب تصدیع ست و فی موضعی دیگر باعث تشنیع رباعی گر آنکه به تقلید کمر می بندد + چون نخل پیندار ثمری میبندد
از قطرهٔ جمعیت دل قانع باش + آبی د رست انچه گهر می بندد + اشارت از چشم طالبان دانش آهنگ +
مباد محجب اسرار نیرنگ + که در آفاق هر جا کوهساریست + غبار انگیزی ابر بهاریست + بهرجا نقش ابری
باشکوه ست + همین تمثال شوخیهای کوه ست + درین وحشت سرا پژمردگی نیست + همه آزادی ست
افسردگی نیست + زمین گیری که دارد سرگرانی + تلافی جوست از فیض روانی + اگر کوه از فسردن شد زمین گیر +
نشد نومید از امداد تقدیر + برنگی کرد باد و ماندگی صبر + که آخر بیخت رنگ وحشت ابر + فسردن از زمین صفت
مطلق عنان شد + جنون کرد و باین صورت روان شد + بخاری کز دماغ شوق انگیخت + چو اشکست اول بدو
خویشتن ریخت + معین شد بطبع معنی اندیش + که سیر خلق بیرون نیست از خویش + همین یک ناله در کهسار پیدا +
بهر بالا نچه می آید هم از ماست + حکایت گذر کرد مجنون لیلی خیال + بر آبی که شوید غبار ملال + در آن آب
یک موج نا رفته پیش + نگه شد دو چار کش به تمثال خویش + عیان گشت لیلی بچشم ترش + چو گرداب در گردش
اندر سرش + شرر بار افشاند از خویش رفت + برنگی که نتوان از و پیش رفت + ز آتش همان سوز دل موج زد
طپش شعله گردید بر اوج زد + کای عافیت از بهم دور باش + زجانم بشو دست مسرور باش + چنان آتش اندر
آب نشسته ام + که لیلی در آن پرده می بینم + ندانم محبت چه برق افگن ست + که در آب هم لیلی آتش زن ست +
حکایت شنیده ام که مجنونی از صبر دور + به بیابان افتی دشت ذوق سرور + نه فسون صلحش نشاندی نه حرف نفس (?)
نه از سر بدر شام کشتی خموش + شب و روز بود آن طلسم نیاز + هم آهنگ فریاد چون تار ساز + نفس تا در آئینه اش
نمود + جرنگ نی از ناله فارغ نبود + یکی گفتش این شور بیداد چیست + حصول تو از مشق فریاد چیست +
ببست بر قطره گوهر وقار + کند کوه را ناله خفت شکار + درین شیوه ناقص تو اب و دست (?) + فغان سر بسر
بادپیمو گشت + گر از ناله وصلش میسر شدی + ز فریاد دل کوه شهر شدی + نمیگردد از ناله معشوق رام +
بموی رنگ گل رانگیر و بدام + کسی را که صیادی مدعاست + نفس حلقه گردن کمند رساست + خموشی چه حجت
قسم میخورد + که وحشی ز آواز رم میخورد + [illegible]

درین حسرت آباد هستی لقب + نرگیست هر کس تسلی طلب + سپندی که بی طاقت جستجوست +
همان ناله افسانهٔ خواب اوست + دلی را که از ورد خواهد امان + خموشی بود زیر مشق فغان + جرس را
بمنزل همان رهبرست + فغان موج را بر کنار آورست + اگر من نخواهم گل از وصل چید + بران آستان
ناله خواهد رسید + نگه گر نشد قابل روی دوست + فغان میرسانم بجایی که اوست + کلید در حسرت وجود
ناله است + نسیم گل آرزو ناله است + بشور طلب هر که دزدد نفس + خموشی چو شمعش بود مرگ و بس +
طلب هر کجا پای افسرده است + تامل دلیل دل مرده است + نزیبد ز آشفتگان جز خروش + دلی جمع
کن تا توان شد خموش + مپرس از طپشهای نبض دلم + که پرواز موست و من بسملم + بصد دیده باید بران کس
گریست + که وا ماند از یار و بی ناله زیست + نکته در عالم آثار کثرت بساز انزوا پرداختن سرمایهٔ
فرصت تحقیق در باختن است اگر چراغ بینش قابلیت نوری دارد جز در انجمن مفروز تا با فسون خیال از
تجلی یکتایی چشم نپوشی و در حضور آباد کرشمهٔ جمال بکسب حرمان نکوشی نظم فرصت داری جز آگهی کار مبند +
بر آئینه ات تهمت زنگار مبند + هر چند بود یک مژه وا کردن چشم + باز است در حضور زنهار مبند + نکته
از فرط گرسنگی که حرارت غریزی به وداع قوای دامن می چیند صاحب ریاضت اشکال غریبه می بیند یعنی
بخارات که مادهٔ تخیل است هر گاه بدماغ صعود می نماید تمثالهای عالم خواب در عین بیداری نقاب میگشاید
همچنان هنگام نزع نیز صور مثالی بر طبایع منکشف میگردد و آن از باقیات عالم خیال است و اگر نه در
نفس الامر تحقیق آن دشوار است و محال مثل شعلهٔ چراغیکه چون روغنش کم شود سراپا در میگیرد و روشن تر میگردد
تا باندک فرصتی بمیرد و چون غلبهٔ جوع موجب صفرا است و غلبهٔ صفرا مادهٔ ایجاد سودا و جمعی را که بامید توجه است
از صعود این بخارها سطور حقایق و معانی میخوانند و فرقه را که از حقیقت بیخبر است اشکال دیو و جن مینماید
چه دودها ازین آتش ناشتعل متصاعد نگردید و چه سوداها که ازین صفرای سوخته بطوفان نرسید اگر
هوشیست باید فهمید که غیر اشیای محسوسهٔ معین هر چه در خیال پرتو اندازد و اهمهٔ سودائی است خلاف
قاعدهٔ اتفاق آنچه در نظرها متشکل یابند غبار بینائی نظم خلقی ست درین جنون سرائی نیرنگ +
زندانی اختراع چندین فرهنگ + من بندهٔ آنکه در ادبگاه ثبات + جوش جنون نسازد و سیری دنگ +
غزل اگر گشایش ز ناز گره دو قد بلند تو جلوه فرما + ز پیکر سرو موج خجلت شود نمایان چو می ز مینا + ز چشم مست
اگر نیابد قبول کیفیت نگاهی + طلسم رستی بدون آئینه نقش چو هر چه موج صهبا نخواند طفل جنون مزاجم بخطی
زیست و بلند هستی + شوم فلاطون ملک دانش اگر شناسم از کف پا + بهیچ صورت نه دو بگردون ز تهیبا
نیست سربلندی ز بعد مردن اگر تو خواهی غبار ما را ابر دو بالا + نه شام ما را سحر تو باشی نه صبح ما را دهم سپیده سحرها

خامشی هم بی سخن نیست + حکایت شنیدم که شیخ زمان بایزید بسطامی قدس سره با عشق گفت و شنید + به عجز حضور
حقایق شهود + خیالش نقاب تمنا گشود + که یارب چه آرم من بوالفضول + که باید درین بزم رنگ قبول + ندا آمد
از حضرت ذوالجلال + که فرش ست ایجاد و عالم کمال + ز جنس عبادات علم و عمل + سراسر ست این کشور بی خلل +
متاع هنر نقص در کار نیست + کمال ترا کس خریدار نیست + ز جنس شکست آنچه پیدا شود + برین آستان تحفهٔ ما شود +
شکست تو ایجاد هستی نماست + که جبر کرم سر بسر مومیاست + طبیله رنگ گوهر نقش بست + نخواهد ز امواج عجز از شکست
سلامت تمیز بیدار از ساز موج + شکست ست انجام و آغاز موج + بران گل کند گریه ابر بهار + که رنگ شکستن نگردد اختیار +

غزل بحصول مقصد عافیت نه دلیل جو نه عصا طلب + تو ز نهشت آنهمه پس نه قدمی ز آبله پا طلب + ز مراد عالم آب و
گل بدر جنون رس و واگسل + اثر اجابت بی نفسی ز شکست دست دعا طلب + بکجاست صدر و چه آستان که گذشته زیر
تو از این و آن + چو نگاه حیرت ازین مکان همه چیز رو به بقا طلب + ز سپهر گر همه بگذری تو همان بسایه برابری + بعلاج
شعله خود سری الی از جبین حیا طلب + بفضای هوس آنقدر مفروش شهرت کر و فر + چو غبار انجمن سحر نفسی تمام
هوا طلب + ز هوای کبر و منی همه است تنگ فروتنی + تو بذوق منصب الفتی ز شکسته‌ها طلب + دل ذره گر بهم
خون کند ز کم آوری چه فزون کند عملیکه از تو جنون کند همه فرست و جبر طلب + کف پای حجله نشین ما بحنا نگرد
کمین ما + پی آرزوی جبین ما چراغ رنگ حنا طلب + شده رمز جلوه بی فشان بغبار آینه ات نهان + نفسی
صیقل امتحان ببر از میان و صفا طلب + طلب تو بس بود آنقدر که ز منتهی بهری اثر به وجود تست اگر نرسد نظر بخیال
پیچ و صدا طلب + خوشت آنکه ترک سبب کنی به یقین رسی و طرب کنی + ز حقیقت آنچه طلب کنی بطریق بیدل طلب

غزل زهی چمن ساز صبح فطرت تبسم لعل مهر جوییت + ز بوی گل تا نوای بلبل فدای تمهید گفتگوییت + سحر نسیمی که آمد
از در پیام گلزار وصل و ربرد + چو رنگ ز تمکم ز خویش دیگر چه رنگ باشد نثار کوییت + هوائی مشق تماشا م ز رنگ گشتن
چه باک دارم + هنوز دارد غبار م شکسته رنگ آرزوییت + بجست وجه هر طرف شتابم همان جنون دارد آتش مژگانم
بزیر پاییت مگر بیابم دلی که گم کرده ام بکوییت + ز انگشت ریشه بخند دکه خرش آفرینی بسندد + چو ماه نو نقش
جام بند دلی که تر شد تا به سبوییت + به عشق نازد دل هوس هم بیالد از شعله خار و خس هم + رساست
سر رشته نفس هم بقدر افسون جست و جوییت + باین جنونی که بار دردم شکسته در طبع رنگ زردم + به گردی ذلتها سپش
شوق کردم که سیکسته تیره ام سبوییت + ز سجده خجلت آورم من چه ناز دست کشد سر من + که خواهد از جبهه تر من
چو گل عرق گرد خاک کوییت + اگر بهارم تو آبیاری و گر چراغم تو شعله کاری + ز حیرت من خبر نداری بیار م آیینه
روبروییت + کجاست مضمون اعتباری که بیدل انشا کند شماری + بصد عجم پیکر بزاری ست آنگلم پیش
تار موییت + نکته گواه قوت جسم آدمی ست سعی در ادای شرائط عبادات و شاهد قوت عقل توجه باکتساب

علوم و حکمت و دلیل قوت روح پرواز همت بعروج نسبت وحدت آمادهٔ این هر سه قوت مقدار اعتدال
غذا هست که بتقویت آن جسم توانا شود و بر قدرت اعمال و عقل اعانت یابد و در سعی تحصیل کمال و روح بال کشاید
بفضای محبت ذوالجلال اگر اسباب غذا مفقود باشد تردد جسم در طلب معیشت مانع ذوق عبادات است و
تصرف عقل در تدبیر حصول آن محروم کسب علم و حکمت و توجه روح از تشویش اینها رجوع سر منزل جمعیت

نظم با خشک و تر مائدهٔ لیل و نهار + قانع شو و جمعیت دل مفت انگار + آن دولت جاوید که خلدش
نامند + رزقی است که بی تردد آید بکنار + **مناجات بحضرت حق** الهی تهمت آباد ظهوریم +
ز هستی تا عدم یک دست دوریم + کمند نارسائی صید آهیم + چراغ خامشی برق نگاهیم + سراپا اشک بیتابی
عنانیم + قدم پیدا نه واز خود روانیم + عنان ما که وارد جز لطیدن + دلیل ما که غیر از نارسیدن + درین دریا
شکستن میرود بیش + چه خواهد موج از بیتابی خویش + طلب سرمایه شو تیم پا کو + اقامت آرزو داریم جا کو +
نه پای رفتن و نی جای ماندن + درین ره حیف رفتن وای ماندن + **حکایت** شنیدم زنی صبح
آیینه + ز نقد خرد داشت گنجینه + بآرایش کاکل مشکبار + ختن ما فشاندی ز جیب و کنار + ببتدین و
تقطیر شام و سحر + چو موی بلندش گذشت از کمر + صلا داد کای موشگافان راز + مباشید غافل ز حسن مجاز +
ز رمز عیان چشم آگه شناست + چو پرگار سر ابتدا انتهاست + ز موی سر اندیشه وا میرسد + که سر رفته آخر
بپا میرسد + **حکایت** شنیدم ادب پروری مولای روم + خلف راز او ضایع اهل رسوم + که سرگرم ترتیب
دستار بود + ببست و کشادش گرفتار بود + بفرمود کای نور چشمی نظر + بدین شغل باطل مپیچ این قدر + که یک بار
من بحکم شباب + فتادم بگرداب این پیچ و تاب + خضر زین ادا رنج الفت گرفت + ز من مدتی ترک صحبت
گرفت + هنوز از خیالش عیالم تریست + جبین از غم انفعالم تریست + ز تشویش کسوت بکش دردسر + مباد
این غبارت بپوشد نظر + باین پرده گر محرمی بایدت + کفن باید از جامه یاد آیدت + مشو مایل آب و رنگ و بیچ +
مباش از حضور خضر بی نصیب + خضر تشنهٔ مطلق آگهی ست + کزان آب ظرف تقید تهی ست + **غزل** چه خوش خوش ست
گر بود آنقدر هوس بلندی منظرت + که بر آن اسمان چو قدم نهی غم گردشی نخورد سرت + به دو روزه مهلت این
قفس ولت آشیانه صد هوس + نه آگه از طپش نفس که چه بیضه ها شکند پرت + چو گل از طبیعت بی نشان بخیال
داشتی آشیان + به بی رنگی زدی این زمان که دمید سر چمن از برت + چو حباب غیر لباس تو چه توقع و چه هراس لغو +
نه توانی و نه قیاس تو چو گشند جامه ز پیکرت + نه عروج نغمهٔ قدرتی نه متاع نشئهٔ فطرتی + چو غبار و اغلط بغیر
و هواست دامنه نیست + همه جاست جاده بی کشی همه است تجلت کاوشی + تو حباب هر که گره دهی بگجی ز نم خطاستر
ز نسوانی معرب و پیچ بنگ آن مکن آنقدر اشر فغان + که بفهم تا که عاجزان کند التفات هوس گرت + نکند قدر بیهوده خورد

تهی پیکشته دارد و مردنی + حذر از بلای فسردنی که رسد ز منصب گوهرت + طلبی که از تو بجا رسد نفسی از او نفتد چو بیار رسد +
سر آرزو بکجا رسد ز دماغ آبله ساغرت + ز سواد نسخهٔ خشک و تر کلام **بیدل** بانگ زد که بحیرت چمن اثر نشود آت
آینه رهبرت + **غزل** ای پرفشان چون بوی گل نیرنگی از پیرهنت + عنقا شوم تا گردمن یابد سراغ دامنت +
با صد حدوث کیفیت دگم از فرع ناز قدم + یک ریشه شوخی نه زد تخم دو عالم خرمنت + تنزیه شبنم حیا پروردهٔ
تشبیه تو + حیران صد عرق آب بقا گل کرده لطف تنت + تجدید باز آشفته رنگ لباس آرائیت +
بی پردگی دیوانه طرح نقاب افگندنت + در وادی شوق یقین صد طور موسی آفرین + خاکستر پروانه
محو چراغ ایمنت + در نو بهار لم یزل پوشیده از باغ ازل + نه آسمان گل در بغل یک برگ سبز گلشنت +
دل را بحیرت کرد خون تحمل زد برق جنون + شور دو عالم کاف و نون یک لب بحرف آوردنت + هر جا برون
جوشیدهٔ خود را بخود پوشیدهٔ + در نور شمعت منفعل فانوسی پیراهنت + جوش محیط کبریا بر قطره بست آیینه ها
ما را بجا کرد آشنا هنگامهٔ من با منت + بی عشق و انم بی هوس شوق تو ام سر تا بپس + ای شیخ پاکت عالم نفس
اندیشه دل مسکنت + حسن حقیقت رو برو شمعی فضول آیینه جو + **بیدل** چه پرداز د بگوای تا بتن آهنت +
نکته ریاضت صفای باطن می آرد بشرط اعتدال و شفقت بر قوای می گمارد با فراط کمال مدعا
ازین کسب مواد فاسده را باصلاح آوردنست نه اجزای صالح را نیز فاسد کردن انجا زنگار از طبیعت
زدودنست نه آیینه را بسبق صیقل فرسودن بحکم قدردانی وجود از انبیا تا حکیمان بر ریاضات شاقه نساختند
الا بقدر اصلاح مزاج و تجارب و غیر آن نپرداخت مگر بمقدار ضرورت احتیاج **نقطه** بنیاد جسد که کارگاه
اسماست و از بی دو ز شکست طبیعی بر پاست + درود و صلوات بر پیغمبر اکابر [illegible] + [illegible] کمال
عرفاست + **مناجات بحضرت حق** الهی بحیرت سازم چه باشد + بشکست رنگ آوازم
چه باشد + بدامان قبولی تا بهر راه + چه در دم هرزه گرد که چه آه + سخن و حمد تو بیهاست این چه حیرت
شکست [illegible] چنین تا کی [illegible] + [illegible] ناله [illegible] دارم + ز بر [illegible] داغ دل فریاد دارم + بحیرت [illegible]
چو لب کلک مفسر سیاهی + زبانم لغزشی دارد بخیالی + دو دوری پیشت عالم هستی من + بلالی بوده ام هستی [illegible]
[illegible] بود ز خط [illegible] کلم + [illegible] در نقش [illegible] کلم + بکالت قدرت آن خط آشنا شد + ز بس [illegible]
پیشانی نماشد + برین یک نقطه لوح بی نشانی + نوشتی آنچه از آنها بودانی + نمیدانم چه مضمون داشت
آن خط + که هست آشکار و پنهان خط + من **بیدل** بجان نقش جبینم + نگین گل کرد از نقش نگینم +
شنای سکات این خط کی رو دیش + مگر کاتب نویسد حرفی از خویش + ز نهم نقطه خود ذره [illegible] + چه خوانندی
خط مضمون خورشید + ندارد نسبت حمد تو ادراک + چه نسبت خاک را با عالم پاک + [illegible]

بهر رنگی که هستم شرمسارم + بگو بهم گر رساند سر کشیدن + همان چون ناله پنهانم ز دیدن + حبابم محو طوفان
خمم و پیچ + که یک دریا بنالم تا شوم هیچ + برنگی گر رسم گلشن فروشم + نمی گنجد نفس بندم بحر جوشم + بداد این
هستی تشنه ام رس + تو ای هستی بفریاد عدم رس + تو در آغوش و من داغ جدائی + چه باشد گر ز من بیرون بر پرده
آئی + ز جیب من برون آ لیک بی من + ز من تا چند پنهان ششی ای من + بو بهم اندوده ام ای هوش بشتاب +
بهیچ آلوده ام ای جلوه دریاب + حکایت مجنون یکی گفت ای بیخبر + درآندم که شد لیلیت جلوه گر +
ز غفلت چرا هوش در باختی + بهارت عیان بود نشناختی + ز صبح غبارش نفس زد سری + بخندید آن
شعله خاکستری + که لیلی بشرط شهود خود است + و لیلی نمودش نمود خود است + ز من بود سوز طلبش آشکار +
چو من رفتم از خود نشست این غبار + ببرقی زدم خرمنم پاک شد + فلک شستم طعمه خاک شد + بنومیدی آن
آتش افروختم + که آئینه با جلوه واسوختم + وهمی کز نظر اعتبارات رفت + صفتها بقا نگه ذات رفت +
ز خود گم شدم جست و جو هم نماند + چو من از میان رفت او هم نماند + یقین شد که طوفان او بام بود + چه لیلی
چه مجنون همین نام بود + هوس رهست مشق ز خود رفتنی + نفس جیب بر شمع خود رفتنی + ز هستی اثر من
نفسی خوی است و بس + همین گرد افشانده دارد نفس + امید بیدل بود آتش زدم + شدم هیچ و دو جام
بیغش زدم + حکایت شبی در گرفتم سیر میخانه + ز اندیشه دور دست پیمانه + که عالم همه کلفت
آلودگی است + اثر تاب موج بنا سودگی است + درین عشرت آباد گفت و شنفت + همین وقف پیچا
هیچش است مفت + ز قانون تحقیق آمد بگوش + که ای ساغرت رفته از چنگ هوش + خیال تو مصروف
فهم او نیست + تامل ندارد نگه هر سر نیست + دلت بسکه در فکر زحمت گداخت + سراغ تسلی بمیخانه یافت +
چو پیمانه در امتحان آیدت + ازین خانه هم دل بجان آیدت + طلسم ظهورست ای بیخبر + درینجا گمان تسلی مبر +
ز دیر و حرم تا مقامات دل + نجوشید جز زحمت آب و گل + بنای جهان بر سر فطرت است + در او وقت آسودگی
تهمت است + ظهور امتحانگاه آرام نیست + می عافیت وقف این جام نیست + غرور از غفلت بکن تیشه هم +
نه ساز ظهورست میخانه هم + ز رنجهای این بزم زحمت گداز + عیانست پوشیدگیهای راز + طرب صید کس نفت
کی میشود + دل آندم که خون گشت می میشود + نمی نیز سامان عشرت کجاست + اگر نشئه دارد آن خونبهاست +
جگر تا بخون جفت پیمانه شد + زبس رنگ گردید پیمانه شد + ز سنگینی از نشئه راحتی + چو خم سینه بد نشئه
عشرتی + ولی عافیت کو درین عرصه گاه + که اینجا سر از جیب دارد نگاه + شکست است مصروف این کارها
فنائیست مضمون انجیر فنا + گر آسودگی مقصد آرزوست + سر خوش خرابات بیرنگ بوست +
چو خوابی بان نشئه موصول گشت + ز اسباب تقلید باید گذشت + درین بزم تا کی توان شد گرو + نه خم گل کند

بصد بیابان + چه سازد آواره در دل که راه دیر و حرم نگیرد + گزیده اقبال همت ما فروتنی عرصهٔ نیازی +
که همت سربلندی اینجا کسی بدوش الم نگیرد + اگر بنازم بجود رحمت نیم خجالت کش عرق دست گسسته‌ام بار
هر دو عالم به پشت پائی که خم نگیرد + دلست منظور بی نیازی ز غفلت آزرده‌اش نسازی + که پیکر از
جلوه شرم دارد شکست آئینه کم نگیرد + ندارد این مکتب تعین کدورت انشاگری چو بیدل + بصفحه که
نام او نویسم بجز غبار از قلم نگیرد + نعت + زبانم قابل حمد خدا شد + که با نام محمد آشنا شد + دل از تفسیر این
اسم ست آگاه + ز رمز معنی الحمد لله + دو عالم چون صدف در هم شکستم + که آمد گوهر نامش بدستم + ز آغوش
احد یک میم جوشید + که بیرنگی لباس رنگ پوشید + نکرد آن جلوه جز ساز نگاهی + نبود آن میم جز بر خود گواهی +
ز احمد تا احد چیزی نیفزود + اگر میمی فزود آنهم یکی بود + محمد ظاهر و باطن خداوند + ندارد موج جز با بحر پیوند + نگنجد
در احد غیر از احد هیچ + یکی در یک کم است اینجا عدد هیچ + صدا و ساز یکتا است اینجا - که یک موج همه است اینجا +
چه موج و بحر یا موج است و یا بحر + بغیر از اسم کو موج و کجا بحر + زبان تا میکشائی موج پیداست + و گر خاموش باشی
جمله دریاست + خموشی در گریبان بحر بر دلیست + زبان آرائی اینجا موج خیزیست + سخن غیر از دوئی ساز
ندارد + خموشی جز خود آوازی ندارد + اشارت سحر آئینه پرداز دل بود + صفای تهیا ز آب و گل بود
نخستین کز تحقق کردم آغاز + بر آب و خاکم چشم شد باز + تامل صرف کار این و آن شد + چراغ خلوت سر یک
جهان شد + نهال از خاک گلشن در نفس داشت + حباب از آب خود جوش نفس داشت + یقینم شد که
در هر قطره جانی ست + نهان در هر کف خاکی جهانی ست + حکایت نصیحتگری و اختلاط ماده داشت +
نفس گرمی حرمت باده داشت + که از الفت نمی‌افشانده دست + خماری وصل نتوان شکست +
نخستین کف از جام می ساده کن + دگر خویش را رحمت آماده کن + ببزم کرم دست ساقی کمین +
ندارد دعای اجابت قرین + بجوشید رندی که ای بیخبر + ز حرفیکه گفتی نبردی اثر + بستان ز تمهید الحا
می عیان گشت تعظیم اسرار می + که تا جام می در کف همت ست + دلت هر چه خواهش کند نعمت ست
دو عالم بچنگ دعا خواستن + بساطیست در گوهر آراستن + دریغ ست زان پادشاهی طلب + ز مینا و جام
آنچه خواهی طلب + دمی کار زور شد ز هی کامیاب + دعای دگر گو مشو مستجاب + ولی جای حیرت که آگهی یا
بمستی که از جام و مینا تهی ست + اشارت شبی داشتم وجد بیتابی + در آئینه‌ام بود سیمابی + نفس
مایل صد نوا گفت و گو + هوس برق تاز هزار آرزو + ز بس گرم طپش ناله دیوانه شد + غبار تماشای میخانه شد
بر آهنگ نر قلقل شیشه + بحیرت دو دیده از قدح ریشه + که ای بیخبر از خرابات هوش + همی جام و مینا نشست و خموش
بهر جا شود قلقل شیشه حرف + چه لازم نفس برد تا خون حرف + تو هم گوش آنجا شنوم + بساغر سر گردنش رنگ هم +

نکته در اعتبار دبستان تعلیم هنری حقیقت خود را یک شخص تصور کردنست باید فهمید که مرتبهٔ جمادی طبیعت
اوست بحکم ثبوت جوهر خفا و مرتبهٔ نبات هیولای آن بجبت میلان هوای نشو و نما و مرتبهٔ حیوان عرض پیکر
باظهار قدرت حس و حرکات و مرتبهٔ انسان تشخص صورت فطرت جامع آیات ربانی گر هست جماد آئینه است در
زنگ ست + ور نامیه شوقی تو بعرض رنگ ست + حیوان آثار ناشناسائی تست + ای رمز عیان این همه
نیرنگ ست + نکته در افراد نوع انسانی بر طبایع که بحکم تشابهی کونی غالب ست + ناگزیر ست از سامان
تدبیر و تلاش و برامر معه که تاثیر اسمای الهی تسلط دارد بی اختیار در عذر تحصیل معاش زیرا که مستلزم تعلق تشبیه
تردد آرائی ست و خاص نسبت تنزیه و آراستگی و بی پروائی ربانی عالم مشغول عمل فضل و هنر + منعم کرم
دستگاه کر و فر + بیکاری وضع بیدلان افتاده ست + یک پرده رسا از این و آن نازکتر + غزل من آن
غبارم که حکم نقشم هیچ عنوان در نگیرد + اگر سراپا بحر آتشم شکست رنگم اثر نگیرد + نفس رسانم هیچ عنوان جنون
خروشی دگر بر افشان + جز این که یارب درین نیستان بر نوایم شکر نگیرد + باین گرانی که دارد دام و زحمت
چندین خیال دوشم + چو شیشهٔ تم پای رفتنی کو اگر محیطم بسر نگیرد + براه پای سست سعی گامم که گر بلغزش رسد خرامم
کسی جز آغوش بی نشانم چو اشکم از خاک بر نگیرد + دل از فسون امل طرازی بجد گرفتست هرزه تازی + مباد
شرم نفس گدازی عنان این بیخبر نگیرد + نگاه غفلت کمین یار کنار مژگان نشد بستر + طپید بخون غنچه
خوابناکی که سایه آتش زیر نگیرد + چو موج عمریست بی سر و پا تلاش شوقم ادب تقاضا + چه ممکن ست اینکه
رشته ها چو عقده گیرد گهر نگیرد + خوشا غنا مشربی که طبعش بحکم اقبال بی نیازی + ز سر صد گیرد جز آنچه خواهد ز بهر هیچ
گره دو چه انگیزد + اگر ز معمار هر باشد بنای انصاف راستانی + گلی که تعمیر رنگ دارد چراغش در آتش زر نگیرد + دلی که
پرورده آب نازش بآتش عشق کی گدازش + چو شیشه بر سنگ خورد سازش کسیش جز شیشه گر نگیرد + گذشت
مجنون بوضع عریان چو ناله آزاد زین بیابان + تو هم باین رنگ دامن افشان که چین دامن کمر نگیرد + قبول
سرمایهٔ تعلق کمین گه آفتست بیدل + چو شمع خاموش ترک سر گیر تا بهویت سر نگیرد + غزل همه است
ز انجمن آرزو که بکام دل ثمری رسد + من و پر فشانی حسرتی که ز نامهٔ گل خبری رسد + چقدر ز همت قاصدان
بکم از دم دل ناتوان + ببر تو نامه بر علو دم اگرم چو رنگ پری رسد + گهی نگرده ز خود سفر ز کمال خود چه بری اثر +
برو هم درت القدر که بجاز ماجری رسد + ستم طبیعت عاشقان به فسردگی ندهد عنان + تب موج مانه بری
گمان که بشکستگی گهری رسد + بکدام آئینه جوهری کشم التفاتی ازان پری + مگر التماس گداز من بقبول شیشه گری
رسد + بتلاش معنی نازکم که درین قلمرو امتحان + نرسم اگر من ناتوان سخنم بموکمری رسد + ز معاملات جهان که
تو برآ گزین همه دام و دد + بحکمت عمت سنگی بسنگ خورد و گلدمی نخری بخری رسد + بچنین جنون که ستم زدم نه تغافلم که گرسنه ام +

بهزار خون طپید از الم بی‌جگری به بیشتری رسد + همه جاست شوق طرب کمین و داغ غنچه گل آفرین + تو اگر ز خود در روی
انچنین بتوان ز تو خوبتری رسد + بهزار کوچه دویده‌ام به تسلی نرسیده‌ام + ز رقم جریده شنیده‌ام که چو حلقه شد
بدری رسد + ز کمال نظم جنون اثر بگداخت بیدل بیخبر + چه قیامتست بران هنر که به هیچ پوچ بی هنری رسد +
حکایت قدح کرد روزی کسی زمینا سوال + که بود از تو روشن دل و وجد و حال + خیال قدت سرو گلزار
یار + صفای دلت صبح انوار یار + جگر تشنه حسرت قلقلت + نظرها کمینگاه رنگ لبت + لبت از چه رو
در سجود نیاز + چو گل میکند شوخی خنده باز + اگر این نماز است قهقه چیست + و گر لهو باشد سجود دست گریست +
ز مثل تو خضر حقیقت نما + براه طریقت نزیبد خطا + ز روشن دل این شیوه سهلست سهل + که از ره شتابان
کج خرامی ست جهل + باین رنگ طاعت ندیدست کس + به قهقه نماز اختراع است و بس + صراحی ز حیرت
جنون ساز شد + بخون جگر حلقه پرداز شد + که ای تهمت از نور غیرت تهی + نداری ز اوضاع دهر آگهی + همه چشمی و
نیستی دیده ور + همه گوشی و از جهان بیخبر + نماز چنین کردن عین خطاست + اگر خون من میکند از و
رواست + که از طاعت حق درین انجمن + شده عالمی تشنه خون من + چو خواهم رکوعی بجا آورم + برآرند
از غلیه منفذ سرم + فشارند در سجده حلقم چنان + که خون جگر ریزدم در دهان + بود هم این گروه ندامت مآل +
شمارد بخویش خونم حلال + که داد دست بر قتل عابد صلاح + که گفت است خون مطلی مباح + ازین غم بدل
خون نبندم چرا + بر اوضاع دنیا نخندم چرا + **حکایت** یکی غافل از رنگ ما و توئی + نوآموز نیرنگ عالم
دوئی + ز طاق سرا یافت آیینه + صفا در بغل طبع بی کینه + دران آینه صورت خویش دید + گرفتار شد
هر چند بیش دید + بود همیکه تشنگا خدشش ای خلق + چو معنی نهفت از نظرهای خلق + ز بس جلوه اش حسرتی میفزود +
بحیرت نظر باز صد رنگ بود + چنین برد با خویش عمری بسر + در آغوش وهمی رفیق دگر + گل وحدتش از شیشه
غیر داشت + هم از خویش اندیشه غیر داشت + چو گیسو گرفتار زنجیر خویش + چو تصویر حیران تصویر خویش +
که ناگه ز کف رفت آیینه اش + تو گوئی دلی رفت از سینه اش + شد از ناله در جیب آرام چاک + چو اشک از
طپیدن بسر کرد خاک + شکست دل انگیخت طوفان آه + جهان شد بچشمش چو مژگان سیاه + ز سیلاقتش ها بسر
که تافت + نشانی ز گم کرده خود نیافت + نفس خون شد و نالها از صدا + کسی یارب از خود نگردد جدا +
رفیقان که این رهزدوریافتند + معمای از جهد لبشگافتند + که ای بیخود آن لوح آیینه بود + که هم بر تو نقش تو وا
می‌نمود + گر آیینه دیگر آری بکف + همان جلوه ها است کشیدست صف + طلب پیشه را بعد تفتیش کار + چو گردید
تحقیق آیینه وار + ز رهزن توهم خبردار شد + از خواب بیدار شد + خجل گردش اندیشه هم خویش + بنالید
در ماتم فهم خویش + بریخ انفعالی فلکش نقاب + که صد آیینه اجبین زو بر آب + دگر تا نفس میشد بپاداد

ز تمثال آئینه اکراه داشت + بهر جا بیش آئینه گشتی دوچار + نگه از مژگان گرفتی بخار + یکی گفتش این انفعالات
چه هست + ز آئینه رنگ ملالت چه هست + چو زین صفحه خواندی بخندید نیاز + خط اعتبارات نیرنگ باز +
نه زین گل چمن رونما داشتی + نگاهی بخویش آشنا داشتی + نفس از دگر او بهار غفلت ثمر + دمی چند با نخیر بردم بسر
نبودم بوهم انچه نتوان نمود + فزودم بخویش انچه نتوان فزود + کنون شست رنگ خدادانیم + بنای اثرهای
نادانیم + یقین شد که در بحر اسرار من + بهان بود آئینه دیوار من + مرا گرچه با من بدل می نمود + بیگانگی
من خلل می نمود + تماشای خود غیر خو گشتن ست + چو آئینه با خود دورو گشتن ست + ز لبس و بهم دار دو دوئی
پروری + بخود تا نظر کرده دیگری + بهار یکه صاف است مرآت او + چه لازم کند تهمت رنگ و بو + گل باغ
وحدت کنون بیش و کم + دو باشم چرا چون به معنی یکم + **نکته** نبوت امریست معین بکشوف مراتب جمال
و ولایت حقیقتی مبهم مستتر پرده جلال فهم بر بهره معین باشد رحمت تاویل نه پسندد و درک انچه مبهم ست تأملی
صورت نه بندد **رباعی** **بیدل** ز رقمی خفی جلی میخواهی + اسرار نبی رمز ولی میخواهی + خلق آئینه است
نور احمد در یاب + حق فهم اگر فهم علی میخواهی + **نکته** فطرت آدمی در لوح هم آباد عالم خیر و شر آئینه تفرقه
نپرداخته که تمثال جمعیت و عجز تحلیلش تواند نمود و در چار سوی معاملات نفع و ضرر دکان سودائی نیاراسته
که سود از نقد و جنس عافیت چشم تواند گشود اعانت فضل حق صیقل حضور عرفان پرداز تا ازین آئینه
تنک زنگار بر داریم و امداد فضای مطلق بساط یقینی طرح نماید تا بروی این دکان درهای اعتبار برآریم
رباعی فردوس باتفاق ارباب علوم + آن سوی ثوابت و بروج ست و نجوم + یعنی این سعد و نحس
باد ر نظر ست + جنت ناممکن ست و رحمت معدوم + **غزل** فقر گیهای ساز امکان ترانه ام راعنان نگیرد
حدیث طوفان نوای عشقم خموشی از من زبان نگیرد + ز دستگاه جهان صورت نیم خجالت کش کدورت +
چو آینه دست بی نیازان ز هر چه گیرد زیان نگیرد + سماجت ست اینکه عالمی را بسر فگنده ست خاک ذلت +
سیاه نگردد بچشم مردم کسیکه خود را گران نگیرد + ز دست فرصت اختیارم بیاد رسائی رسید کارم + لباس
وحشت پری برآرم که دامنم آشیان نگیرد + بغیر وحشت بهیچ عنوان حضور رحمت ندارد امکان + ز صید
مقامات بنغ کم گیر اگر دولت زنجهان نگیرد + منازبر مایه تعلق که کاروان متاع همت + بچار سوی که
خود فروشی رواج دارد دکان نگیرد + ز خود برآ تا رسد بلندی بکنگر قصر بی نیازی + به نردبان یاسی
چمن دمن کسی ره آسمان نگیرد + اگر ببزم گشاده کاری ز گوشه گیران مباش غافل + که تیر پرواز را
نشاید میکد بال از کمان نگیرد + کج ست طور بنای عالم تو نیز گرش بکج ادائی + که شهرت وضع راستیها
چو حلقه اب بستان نگیرد + در آتش عشق مانسوزی نظر بداغ و فانه دوزی + که از چراغ هوس فروزی نموده ام

عنان نگیرد + فتاده را ز خاک بردار یا مبر نام استطاعت + کسی چه گیرد ز ساز قدرت که دست واماندگان نگیرد
اگر ز وارستگان شوقی بفکر هستی مپیچ بیدل + که همت آئینه تعلق بدست دامن کشان نگیرد + غزل
بکدام وصلت ازین چمن هوس از فضولی اثر کشد + شب خون بعمر خضر زنم که نفس شراب سحر کشد + فشد
آنکه از دل گرم کس بتسلی کشدم هوس + بطپیم در آئینه چون نفس که بجوهرم ته پر کشد + نه گرفت گرد نه آسمان
سر راه هرزه خرامیم + نگه مآل نقش پا مژه بهشتی نظر کشد + دل آرمیده بجنون کمش ز تلاش منصب عزت +
که فلک بهشته گوهرت نکشد ز خلعت اگر کشد + ز لب فصیح وفا بیان بحدیث کین ندهی زبان + ستم است
حنظل اگر کشی بهتر از دلی که شکر کشد + نه پسندی ای فلک آنقدر خلل طبیعت وحشیم + که چو موجم آبله پای تخم نم
انفعال گهر کشد + ز کمال طینت منفعل بحجه رنگ عرض اثر دهم + مگر از حیا عرقی کنم که سر از پرده بدر کشد + بحدیقه
که شهید او کشد انتظار مراد دل + چه سحر نفس دمد از کفن که شگوفه ثمر کشد + بسجود درگهش ای عرق تو زلی بهما
تری + که مباد سعی جبین من بفشار دامن تر کشد + نظری چو دانه درین چمن بخیال ریشه شکسته‌ام + بنشینم آن
همه در پی است که قدم ز آبله سر کشد + سر و برگ همت می‌کشی ز دماغ بیدل ما طلب + که چو شمع از همه عضو خود قدم
آفریده و در کشد **اشارت** وجود تو نقطه‌ایست حیرت رقم + که تحریر نباید چند بین قلم + نماید ز هر صفحه اعتبار
بخط خفی و جلی آشکار + بخارج اگر داد عرض شهود + حبابیست از جلوه آتش در نمود + نه جنبان شد آن نقطه
اصلا ز جای + نگردید از ذهن کاتب جدای + و گر خاک شو و آنچه نفس ملوست + دل کاتبش لوح محفوظ
اوست + تو این لفظ معدوم هستی معان + بغیر از غبار توهم مخوان + خیالت بموهومی آشفته است + و گرنه
بقا در عدم خفته است + نگه گرچه سیر جهان میکند + سفرهای وهم و گمان میکند + نگردست بر هیچ منزل گشود +
نرفتست از خانهٔ چشم دور + جنون نقش تحقیق وارون زده است + ز آئینه تمثال بیرون زده است + کس از
نقش این پرده آگاه نیست + که جز تار و پیچ سو راه نیست + چه مقدار حیرت فسون رفته است + که هم در خود
از خود برون رفته است + **اشارت** سحرگاهی از چشم بیدار فهم + چو مژگان گسستم رگ خواب وهم + نگه واری
از پرده بیرون زدم + بر اندیشه وضع قانون زدم + کزین پرده شور که بر میکشد + ز ساز دگر نیز سر میکشد + درین
صورت آئینه کار چیست + بهم بستن اینقدر تار چیست + ز اجمال اگر گل کند مدعا + کسی محو تفصیل باشد چرا +
بمضراب فکر عرفان کمین + خروشند سازی نوای یقین + که ترتیب این نسخهٔ سحر کار + مثالیست از عالم اعتبار +
نوا آزمایان ساز قدم + فزودند یک نغمه در زیر و بم + تلاش دوئی زد بصد تار چنگ + که شاید بگرداند آن نغمه
رنگ + حقیقت نشد مختلف از مجاز + همان یک نوا داشت این جمله ساز + پس از امتحان شد یقین کان عدد +
کثرت همانست کاندر احد + ازین اعتبارات کثرت اثر + خلل نیست در وحدت معتبر + بافسون این تار و پود سراب +

بیرون نغمه نتوان فگندن نقاب + که این رشته ها مجمع کثرت است + چو بر هم زنی نغمه وحدت است + بچندین
عروق و پی اندر بدن + نیابی مگر یک طپش موج زن + چه قانون و چه عالم این دستگاه + طلسمیست موضوع
یک شعله آه + بصد برگ و رنگ نمو شعله کار + بچندین زبان یک سخن آشکار + بصد حرف یک مدعا حاصلست
بصد راه مقصود یک منزلست + نکتة تقوی اهل دنیا منحصرست در من از او شرائط ظاهر چیدن بانضباط
شرائط صوم و صلوة و تقوی اهل عقبی منع نفس از شغل مناهی بطلب درجات قربات و تقوی اهل الله
باز داشتن دل از خطرات اسما و صفات بپاس ناموس تنزه ذات رباعی اگرچه قفس آرزو دستگاه تو رسا است +
از هرچه جز اوست رنج تقوی بیماست + ای ذات پرست از فضولی بگذر + آگاهی راز رحیم و رحمان چه بلاست +
نکتة فضل حق نعمتی ست بی حساب کجا امتیاز تا تخمینش شمارند و فیض ازل حسنی ست بی نقاب
کو چشم تا هرزه بردارند نظم انبیا عمری نفس ها در تردد سوختند + کین حقیقت غافلان شاید بجو محرم شوند +
در عبادت ها ست یکسر عرض ترکیب سجود + تا دو صورت دمی سوی گریبان خم شوند + سعی ناموس کرم مصروف
این شغل ست و بس + کاین خران بیرون چند از غولی و آدم شوند + غزل تمام شوقیم لیک غافل کردن بر او
میخرامد + جلوه باغی که می نشیند نفس تا آه که میخرامد + اگر نه رنگ از گل بود دارد بهار بوهم هستی ما + به پرده چاک
این کتانها فروغ ماه که میخرامد + غبار هر ذره میفروشد بحیرت آئینه طپیدن + رم غزالان این بیابان بی
نگاه که میخرامد + ز رنگ گل تا بهار سنبل شکست دارد دماغ نازی + درین گلستان نداند امروز بجلوه که میخرامد
اگر امید فنا نباشد تو پیدا آفت نشد ای هستی + باین سر و برگ خلق آواره در پناه که میخرامد + نگه به هر جا رود چو شبنم
ز شرم میناند آب گردد + اگر بداند که بی محابا بجلوه گاه که میخرامد + بهرزه در پرده من و ما غرور او یا هم پیش برد ای
نگشتی آگه که درد ما غفلت بهوای جاه که میخرامد + ز اوج افلاک گر نداری حضور اقبال بی نیازی + نفس بجیب غبار
دارد ببین سپاه که میخرامد + نگه ز جنبش غلط نگاهی رسد بفریاد حال بیدل وگرنه آن برق بی نیازی پی
گیاه که میخرامد + غزل محفلیکه سر سهو اخم از همه پیکرت بدر آورد + نه چو موجنون بهزار سر قدم از سرت بدر آورد +
بگذر ز شیوه علم و فن در پیر میکده بوسه زن + که ز قید عالم وهم و ظن بدو ساغرت بدر آورد + به قبول درد طلب
سبب که غرور چرخ جنون حسب + بدر یکه خواندت از ادب ز رهان درت بدر آورد + ز خیال الفت خانمان
بدر آ که تخته امتحان + نفسی اگر دهدت امان دم دیگرت بدر آورد + بوقار گر نشه بکسری حذر از غرور هنروری
که مباد خفت لاغری رگ جوهرت بدر آورد + اثر وفا ندهد بقا نفحات نشئه مدعا + نگهی که گردش رنگ ما خط
ساغرت بدر آورد + ز طواف کعبه که میرسد بجنون مقصد آرزو + من و سجده پس زانوی که سر از درت بدر آورد +
ندهد تامل انس و جان بلطافت بدنت نشان + مگر آنکه جامه رنگ ما عرق از برت بدر آورد + +

به بضاعت هوس آنقدر رنگشا دکان فضولیت + که چو رنگ باخته وسعت پرت از پرت بدر آورد + من
بیدل از نم قطرات به کجا رم که سپهر هم + سر خود بخواب عدم نهد که ز حیرت بدر آورد + اشارت
ارباب تحقیق صاحبدلی + نی دید در گوشهٔ محفلی + که افتاده اندر آغوش مطرب جدا + نه برگ طپیدن نه ساز
صدا + ز سر تا قدم حسرت آوازهٔ + طرب رفته و مانده خمیازهٔ + جرس رشتهٔ ناله بگسیخته + قدح سرنگون گشته
می ریخته + دل ابا فرو رفته در چاک و بس + سری لیک بر زانوی خاک و بس + صلا داد کای محرمان شعور +
مباشید غافل ز وضع ظهور + معانی درین واحدیت نوست + که از همتی وحدتی جلوه رست + نگردد عیان
بیگمان و شکی + ز تحقیق هر یک بغیر از یکی + درین هر یک افعال و آثار کم + چو در پای خوابیده رفتار رم +
خروش طپشهای فعل و اثر + که دارد ز قانون قدرت خبر + ظهورش در آغوشش ربط هم است + اثر با عمل
در دوئی مدغم است + وگرنه چو وحدت زین همه بیش و کم + نه خیزد نوائی بیک دست هم + تپ و تاب هنگامهٔ عقل‌ها +
ز امداد یکدیگر (انداز) گشت آشکار + درین بزم گر مهر و گر کینه است + نمود از عکس و آئینه است + نتایج بهر جا اثر ریز
شد + ز ربط دو واحد جنون خیز شد + دو تا یک چو شد مشفق کثرت است + دو کف تا بهم میرسد شهرت است + زبان
از دو سو تا نه غلطد بکام + خموشیست ساز ظهور کلام + نباشد اگر رابطه لوح و قلم + محالست در جلوه آید رقم +
ز کیفیت باده بی باده خوار + نه از نشئه جوشد اثر نی خمار + غرض موجهای محیط ظهور + کز افعال و آثار دارد شعور +
چو شد در بر روی هم میزنند + ز وحدت بوحدت قدم میزنند + اگر عرض اعراض گر جوهر است + نواهای امداد
یکدیگر است + نیائی درین بزم و آتش گداز + یکی را بغیر از دوئی برگ و ساز + مبنی اعتبار جهان ثنویست +
سر و برگ اثبات وحدت دوئیست + یکی بی دوئی تاب تمیز نیست + توئی گر نباشی منی نیز نیست + + +
حکایت شنیدم حریفی ترنم پرست + به طنبور ترکی رسانید دست + ز بیطاقتی ترک اسرار باز + ابریشم
جست چون نغمه از تار ساز + بعمد حقیقتا طلسمی جابر گرفت + چو چشم از عرق زیر پا در گرفت + نصیحت گری
گفتش ای خودپسند + برین یکه و تار اینقدر تحمل چند + بخندید کای دشمن عافیت + شنیدی بلا نیست نازده
و بیت + به پیچ و خم این خموشی بساط + مناز کف آئینه احتیاط + مبادا سر رشته بر هم خورد + طرب وصلتی باید
ورم خورد + که ما را بضاعت بجز این ساز نیست + اگر بگسلد رشته آواز نیست + نکته حقیقت ما نثر
از دست مجاز پرستان بی اصول گلبنگاه صد محشر فریاد است و حسن معنی از نگاه لفظ آشنایان بی ادراک
غبار آلود یک عالم بیداد + نظم + دیده اگر کشوده بروی تحقیق + خلق اگر حیله عبارت فراهم نکند +
انس یکتائی اگر عرضه بدو رنگ وفاق + طبعها از اثر وهم دوئی رم نکند + ذات دانستن انکار صفت نادانی نیست
آشنائی تو چرا سجده به بت هم نکند + گر بحر الیقین بو/تپی حضوری داریم + تا سبب زنار چرا گردن ما خم نکند +

یا صبر نام وفا یا همه رهن خس انکار + عشق دامن به فسونهای هوس نم نکند + نکته از بزرگی پرسیدند که
چه مصلحت ست که درویشان در هیچ حالتی با نیک و بد خلائق کار ندارند و زر باد با وجود دریافت دامن آزار
مردم از دست نمیگذارند فرمود که موم را بگرمی نفس از بیم گداختن ست و آهن را در آتش نیز نرمی نپرداختن و تلیبا
در دلی دارند اگر نفس کشند صرفهٔ عافیت نمی بینند و بداغ حیرتی ساخته اند که اگر مژه بهم زنند جز گداز جگر نمی بینند
پای آبله دار هرچند مقیم دامن باشد اندیشهٔ خارش گریبان گیرست و پهلوی بیمار با آنکه بر بستر گل تکیه زند
از الم کوفتگی ناگزیرست بحکم ناتوانی فریادشان از نگاه ممتاز نیست تا زحمت گوش توانند پسندید و بسعی ناپیدائی نفسها
شان سر صدا نه پیچیده تا تکلیف شنفتنی توانند رسید صلابت گل ودیعت عجز بیست در طبع ایشان گذاشته و
منازعت ریشهٔ رعونتی در مزاج زنادکاشته نرمی طینت در ترک فضولی ناچارست و درستی طبع در خراش
دلهای بی اختیار **نظم** درویش که وضع طینتش مغلوبی ست + چون موی میان ضعیفیش محبوبی ست
زاهد همه گر ذکر خدا ساز کند + از طبع درست سبحه اش دلکوبی ست + **غزل** بطراز دامن ناز او چه زخاکساری ما
رسد + نه زد آن مژه بلندیی که زگرد سرمه دعا رسد + تک و پوی بیهده یک نفس در انفعال هوس نه زد و +
بمحیط میرسدم شنا عرقی اگر به حیا رسد + بفشار تنگی این قفس چو حباب غنچه نشسته ام + پر صبح میکشم از بغل
همه گر نفس بهوا رسد + زغبار فرصت پرفشان نه بهاره ام ولی خزان + همه جاست نشئه بشرط آن که دعا
بوفا رسد + نه زمین بساط غبار ما نه فلک دلیل بخار ما + به سراغ گرد نفس کسی به کجا رسد که بما رسد + بگشاد
دست کرم قسم که درین زمانه ستم + نرسد تهمت بستگی زدر یکه نان بگدا رسد + دل بینوا بکجا برد ستم تنگدستی
و مفلسی + مژه برهم آوردم از حیا که برهنه به قبا رسد + نگذرد زخاصیت سخا که سحاب مزرعهٔ وفا + بگشادگی
شکنند عصا که فتاده را به عصا رسد + بدعای از لب عاجزان نه کشوده در امتحان + که ز آبیاری یک نفس
سحری بنشو و نما رسد + بکمین جهد تو خفته هست اثر ندامت عاجزی + مدد آنقدر برجوع هوس که بخواب آبله پا رسد
بقبول آن کف نازنین که کند شفاعت خون من + در صبر سینه هم آنقدر که بهار رنگ حنا رسد + سر رشتهٔ
طرب آگهان به بهار میکشد از چمن + چو خیال **بیدل** اگر کسی زتو بگذرد به خدا رسد + **غزل** گر آن غرورش
جهان یکتا سری باین انجمن برآرد + جنونی انشا کند تحیر که عالمی از من برآرد + خیال هرچند پرفشاند زعالمی
دل برون نراند + چه ممکن ست اینکه سعی وحشت بغیر تیر از وطن برآرد + نه رست تخمی درین گلستان که
نو بهاری نکرد سامان + هوای رنگ گلت زخاکم اگر برآرد چمن برآرد + ندارد از طبع ما فسردن بغیر پرواز
پیش بردن + که رنگ عاشق چو پیکر صبح پر بقدر شکن برآرد + ز پهلوی جذبهٔ محبت نوشت امید ناتوانان
سند که چون اشک دلو ماهم ز چاه غم بی رسن برآرد + دل ستمدیده عمرها شد ندارد از سوختن رهائی +

بلغزش اشک کاش خود را چو شمع زمین انجمن برآرد + زخاکساری وفا بشال غبار هنگامهٔ تعلق + دلیل صبح قیامت این که مرده سر از کفن برآرد + باین سر و برگ مغتنم گیر ترک اندیشهٔ فضولی + مباد چون بخیه خودنمائی سرت ز دلق کهن برآرد + تجرد اضطرار رنگی ندارد از اعتبار همت + چه تحیر است این که خیر خود را ز حجرگه مرد و زن برآرد + قدم بآهنگ کین فشردن ز عافیت نیست صرفه بردن + تفنگ قالب تهی نماید دمیکه دود از دهن برآرد + دماغ اهل صفا نچیند بساط انداز خودفروشی + سحر محالست گر نفس را بدستگاه سخن برآرد + غبار اسباب چند پوشد صفای آئینهٔ تجرد + کجاست عریانئی که ما را از خجلت پیرهن برآرد + بآن صفا پخته ست رنگم که بانی کارگاه قدرت + قلم بآئینه پاک سازد دمیکه تصویر من برآرد + نفس بصد یاس میگذارم دگر ز حالم مپرس بیدل + چو شمع رحم است بر اسیری که مرگ از سوختن برآرد + **حکایت** ز گلزار معنی یقین پیشه دوانید در نیستان ریشه + بگرداب زد موج اندیشه اش + گره گشت پیچیدن ریشه اش + جنون ها ببامان زنجیر یافت + خروش قیامت زمین گیر یافت + بهر گل زمین شوق سر داده بود + نهالیکه صد ناله آماده بود + ز هر عضو شان دسته بندی دگر + گره گشته چین بلندی دگر + بفتراک هر یک گره ناله + شرر روشنی برق دنباله + ولی هر قدر رنگ بیشش گرفت + صدائی از آن بینوایان نجست **فسرد و رفت** چون نی بجیب نیاز + که یارب چه سحر است این برگ و ساز + چه افسون درین پرده تاثیر کرد + که خاک اینقدر ناله تسخیر کرد + ز قانون تحقیق بی قیل و قال + نوائی خیالی برافشاند بال + که اینجا غبار خم و پیچ نیست + بغیر از تحیر دگر هیچ نیست + شراری بدامان خس بسته اند + بدوش خیالی نفس بسته اند + نه آشوب خاریست اینجا نه خس + همین ناله میروید از خاک بس + بقدر پرافشاندن فرصتی + کمین کرده در طبع ما حیرتی + که آیا مقیمیم یا میرویم + باین بیخودیها کجا میرویم + تحیر گرفتست دامان ما + که گردید دامن گریبان ما + چه پندار بیدست و پا مانده ایم + ز رعنائی بد اندیشه وامانده ایم + تامل گره ساز اوهام تست + بخود هر قدر وارسی دام تست + تامل اگر عقد ایجاد نیست + جهان ناله و ناله جز باد نیست + چو آهنگ نی تا برائی ز خویش + بصد جا گریبانت آید به پیش + که یکدم بتحقیق خود ریشه کن + کجا میروی لختی اندیشه کن + تامل بفکر خود افتاده است + وگرنه صد انجمن آزاده است + **اشارت** شبی داشتم سر بزانوی نجم در اندیشه چون پیکر چنگ خم + که شیخ ز تحقیق پیدا شود + در کعبه جست و جو وا شود + که از ناله چون درد میزدم + با سید فال اثر میزدم + گه از ناله در دل خلش داشتم + نفس در غبار تپش داشتم + گهی بیخودی بسته بند و شهود + ز تشویش تحیر طلسم وجود + چو انجم گهی بی لب و بی زبان + ز بیطاقتیهای دل سبحه خوان + تمنا نسیم گل جستجو طلبیدن صدا های بی آرزو + همه تن برنگ زمین جبهه سا + سرا پا چو افلاک دست دعا + بقیم کنار هوس تحت و فوق +

نه فسانه ساز حلاوتی نه ترانه مایهٔ عشرتی + به فسون پردهٔ گوش تا چه امید پنبه برون کند + نه دوم ز قسمت خشک و
تر به تردد هوس دگر + که نهال بخت سیه مگر گلی آورد و شبخون کند + چمن تحیر بیدلم که سحاب رشحهٔ خامه اش +
بتامل گهر افگند سر قطره که نگون کند + غزل جهان جنونی بهانهٔ غفلت ز نرگس سرمه سائش دارد + ز هر تن سوختهٔ آ
ناریم و محمل تا قماش دارد + اگر دهیم بوی شکوه بیرون ز رنگ تحقیق مچکید خون + مپرس از حال یاس مجنون و مانع
گفتن خراشش دارد + چو شد قبول اثر فراهم ز خاک گل میکند خسایم + فلک دو روزی غبار باهم بزیر پائی تو کاوش دارد +
گشاد بند نقاب امکان به سعی بینش نگیر آسان + که رنگ هر گل درین گلستان به چیز دور باش دارد + به گرد
عهد وشست درشتابی که قدر نجز رسانیابی + سحر ز نفس سوختن نتابی بجز دمیدن تلاشش دارد + خند زبرچیه
ز بدکیشان محو قریب صفای ایشان + وضوع نکرده جامه ریشان هزار شاشش و برهنش دارد + نشسته ام
از لباس بیرون دگر چه لفظ و کدام مضمون + به خامشی نیز ساز مجنون هزار آهنگ فاشش دارد + خطاست
بیدل ز ننگ هستی بفکر بوری الم پرستی + چو کاسه هر کس بخوان هستی دهن کشود دست تشش دارد + + +

حکایت مجردی حرمی کلوخی بدست + سر راه صاحب کمالی نشست + که چو شد گل معرفت در دلش +
بارشاد او حل شود مشکلش + خبر یافت دانای وحدت نگاه + بپایش فرستاد کای مرد راه + جهانی درین بزم هستی
قدح + ز اسباب دارد خمار فرح + مجرد شدن عین دانائی ست + سلامت گل باغ تنهائی ست + چو طالب
نقاب تفحص کشود + بغیر از کلوخی بدستش نبود + ببیند خست فی الحال از دست خویش + به تجرید راهی طلب کرد
پیش + ز افشاندن کلفت برگ و بار + نشد نخل شوقش تسلی بهار + ز گلزار تحقیق رنگی نیافت + مسبو ایش
چو گل سال دیگر شتافت + ز دانا همان بود بازش جواب + که هست از دوی در رهت پیچ و تاب + نه بسته ام
چشم از غبار دوی + غبار دوئی چون نماند توئی + شد این بار در چشم معنی نظر + ز مشغول سائل دوئی جلوه گر +
تسلی ز آئینه اش رخ نمود + صفا جلوه شد زنگ گفت و شنود + تجرد ساخت و ز ما سوا رخ نیافت + ز خلق
آنچه میجست از خویش یافت + حباب است از بسکه داغ محیط + ز هر موج جوید سراغ محیط + سری گر کشد در
گریبان خویش + به بیند همان گل بدامان خویش + بسعی طلب موج خاصیتی + اگر دارد امید جمعیتی + بجیب
سعدر در و سر میشود + بخود گر به پیچد گهر میشود + گهی بر زمین گاه بر آسمان + تماشا بذوق نگه پرفشان + ندانند که این
شیوه ناقص فن است + دو عالم فره بهم آوردن است + نسیمی درین گلشن افشاند بال + که ای غافل از آب
و رنگ کمال + چو گل نوبهاری گره واش شکست + اگر غنچه کردی در آغوشش نشست + تامل درین صفحهٔ کاف و نون
بصد رنگ خط مرکز آمد برون + گر چشم شوخت معما شود + از و اسم تحقیق پیدا شود + حکایت شبی روح
مشعد صر آمد بخواب + تمنا به پیش نمود اضطراب + که در مجلست آباد عجز وجود + نفس سر کش دعوی حق چه بود +

محالست در دیدهٔ اعتبار + که گرد ذرهٔ امکان وجوب آشکار + نیا بد بتقیید اطلاق رسیدست + نشاید ز می عالم تاک خورست +
زمین آسمانی کند حیرتست + ره بحر ساحل نزد خجلتست + تقدس زبان تنزه بیان + باین رنگ شد آگهی ترجمان +
که ای پخته اعتبارات خام + مقید چه رنگست مطلق کدام + ز ذات احد آنهم چه بوی دمید + ز بهر آنهم که کیفیتی شد
پدید + صفائی که زاسما زند راه فهم + تو خواهی یقین شمر خواه وهم + عیان نیست زین گفتگوئی هوس + بغیر از
یقینی که وهم ست و بس + چه آنهم که گفت نغمه ساز غیب + تو هم بغباری ز آواز غیب + همانی ازین نغمه مستانه
صدائی جرس کاروان ساز شد + وصلی کاین جرس بی آواز ماند + همان شوخی کاروان باز ماند + از آن نغمه آید
خیال اعتبار + نوائی ز منصوری آید ببار + دو روز نفس شوخی اظهار بود + ز گردون و مانمود ار بود + بیک بار
حق گفتم و حق شدم + مقید ز خود رفته مطلق شدم + از آن عین بی نشان دوریم + نمود ست جز اسم منصوریم +
نفس وار از امتحان دم زدم + هوس نسخه بود بر هم زدم + تخیل رعنائی گل افشانده ور رفت + نگهی در نظر آینه گرداند
ور رفت + کنون امتیاز که من کیستم + کجایم چه بودم که چیستم + نگاهی که در وهم نظاره فرمود + که می‌گفت منصور بود
حق گو که بود + بسا طلیکه تا دم زنی برهمست + همان اعتبار است بیش و کم ست + غبار گذار ارواح و اجسام بود +
همین نام بود و همین نام بود + یقین دان که در عالم قیل و قال + بصد رنگ داری ظهور خیال + با همه که خود را
توانی ستود + ز جیب همان جلوه گیرد نمود + درین بحر که کثرت ما و تو + زبانهاست چون موج و گفتگو +
ز هر موج پیداست شور دگر + ولی جمله از شور خود بیخبر + بوقت خموشی نماید عیان + که در کام دریاست چندین زبان +
اگر شوق منصوریت نیست بیش + چه دریابی از شوخی راز خویش + تحقیق این جلوه بی نشان + نگاهیست
در چشم قربانیان + **نکته** معنی بیابان نسخه اسرار معمای تامل لطیفه و اشگافته اند و از نغز تفکر
معانی خاصه دریافته که حصول این دو عدم لفظ مع است و مراد ازین معیت امتیاز رب و مربوب یعنی
فهم مرتبه دوئی و ادراک حقیقت منی و توئی ست بحکم تمیز این مرتبه غیب مطلق را باشارت احدیت منسوب
کرده اند و بواسطه ظهور این تمیز از شهادت اضافی عبارت واحدیت برآورده **رباعی** حق میگوید من ازلی
بی ابدم + آن سوی شمار لاتعین احدم + یکتائی من کرد خیال دو عدم + جوشید تعین از میان احد و عدم
نکته صحبت و اتاد عالمی که معموری سوادش بغبار غفلتست عطیه ایست غیبی و موافقت بنوا
در محفلیکه آراستگی نیکه و رستهٔ نسیانست غنیمتی است لا ریبی جهانی بفکر تن پرور بیهامروه است تا حصول پیدگی
کرسیست و عالمی در شکنجه خود پرستی افسرده رهائی از چنگ طبیعت کجاست درین انجمن از هجوم تاریکی به بهانهای
شمع روشن نمی توان کرد و از قلتهٔ بی اتفاقی طبایع مژگان بهم نمی توان آورد اینجا سودای غیب نیست دود
دماغ کمال ست و وسوسهٔ حرص و حسد خسک پیراهن خیال تا چشم بالتفات بهم کشوده اند آبروی مردی که شد از ید

ریخته است و تا لب بحدیث موافقت با دگر وا آید شیرازهٔ اخلاصی که نه بسته اند گسیخته جمعیت با پیش از
تفرقهٔ دام اندوه و کلفت و اختلاط با بیش از جدائی مایهٔ یاس و ندامت ساز گفتگو یا مربوط شکوه عمر فرید
همت جست و جو با حاصل نکرد و کلید برین تقدیر مجمعی که احتمال جمعیتی توان یافت از ساز تفرقه آهنگ انتظام
نباید اندیشید و در صحبتی که استشمام الفتی توان کرد از نتایج وحشت حصول این انجمن نمی توان فهمید **غزل**
ای جهان خلق از بهر خلقتی آدم کم است + باز در اصناف آدم آدم محرم کم است + بوی انسی در مزاج دهر نتوان یافتن +
آن سوی این انجمن گو باش در عالم کم است + با چنین موجی که عالم غرقهٔ طوفان اوست + در جبین های مروت
احتمال نم کم است + بسکه مردم تیغ در جیب نفس دزدیده اند + زخم چندانی که خواهی جمع کن مرهم کم است +
حرف نامنظور دل یک نقطه هم بیش است و بس + معنی دلخواه گر صد نسخه باشد هم کم است + از ازل این
بیش و کم دارد خروش امروز نیست + اینکه خواندم بیش بیش است آنکه گفتم کم کم است **غزل** چه رسد ز نشئهٔ معنوی
بدماغ پیچ و پیچ بخیر + ز پری پیامی اگر کشی بدکان شیشه گران مبر + در اعتبار اگر زنی بگذر ز ساز فسردنی + که بکام
حاصل مدعا تلاش ریشه رسد ثمر + بوداع قافلهٔ هوس دل جمع فاقه کش تو بس + بگذشت محمل موج کش محیط
جز به یک گهر + نگهیکه در چمن ادب هوس انتظار چه عبرتی + چو سحر ز چاک دل آب ده بگلی که خنده زند بسر +
چو شرر شتاب تا گشتی تر : بگذر ز جادهٔ خودسری + ستم است رنج قدم بری بخرام آبله در نظر + بشمار عیب
گذشتگان مگشا زهم لب تر زبان + اگر از حیا نگذشته ئی بفسانه پردهٔ کس مدر + هوس حلاوت انجمن نزد
به جبهه گره زدن + بهوای خط که نمیکشد تری از طبیعت نیشکر + نرسیده دامن همتی بتظلم غم بیکسی + ز دو عالم دست
بریده به زمین چو نهاده بی کمر + سر و برگ فرصت آگهی همه سوخت غفلت گفتگو + چو چراغ انجمن نفس بفسانه
شب ما سحر + غم بی تمیزی عافیت بشنو ندامت هوش کس + بچه سنگ کوبم از آرزو سر ناکشیده بزیر پر +
چه صفیکه تیغ اشارتش کند امتحان جفاکشان + فلک جنون گذشتگی سر بیدل از همه پیشتر **غزل**
تب و تاب بیهده تا کجا بگشاد بال و پر از نفس + سر رشته وقف گره کنم و سلی آورم شرر از نفس + بهزار
کوچه شتافتم چه ترانه که نیافتم + رگی از اثر شگافتم که رسد نه بیشتر از نفس + سحر زندگی به کجا برم ستم هوس
به که بشمرم + چو حباب هرزه نشسته ام بفشار چشم تر از نفس + سر و کار فطرت منفعل بخیال می کندم خجل +
که چرا غبار رگ از دل نگرفت شیشه گر از نفس + ز جنون فرصت پرفشان نزدود هم آینه وفا + چو شرر آره دامم
از آتشی که نگشت صرفه بر از نفس + تگ و تاز عرصهٔ بی نشان بخیال میرودم کسان + بهوا اگر ندهد عنان بکجا
رسد سحر از نفس + بغبار عالم وهم وطن نرسیده گم کنی وطن + عبث انتظار عدم مده بشتاب بیشتر از نفس +
بدو دم تعلق آب و گل مشو از حضور عدم خجل + که بساط خانهٔ آینه نبرد نم سفر از نفس + ز ترانهٔ نی نوحه گر بخروش

گمان مبر + همه ابعالم بی اثر نیست در نظر از نفس + کلفت تصور بندگی مفگن به گردن آگهی + چه قدر تشویش
آیینه که بجا دید غبار از نفس + مگشا چو بیدل بخیر در هر ترانهٔ بی اثر + بفشار لب بهم آنقدر که بوا رود بدر از نفس +
حکایت یکی بر در آشنائی رسید + چو مژگان بچشم خودش بسته دید + بنجا کش همچو پهلوی ازادب
سر نهاد + نه بیش تماشای تحریک داد + ندا آمد از خلوت آشنا + که یائی که دارد درین در صدا + طلب پیشهٔ
شوق گفتا منم + که شمع وفائی ترا داغ منم + ز ضیق غم و عیش دیرینه ام + اگر گل گر داغ آیینه ام + دگر باز زان
خلوت آمد صدا + که ای مدعی بگذر از ماجرا + عبث خویش را صید زحمت مساز + نخواهد شد این در
بروی تو باز + درین پرده یک نفس اگر شد فزون + چو لفظ از معانی نشیند برون + بوحدت سرا و هم دوگانگی
نیست + به مرآت حق عکس را بار نیست + بجائی که تمثال و هم ست و بس + تا آیینه داری هیولای هوس +
تو هم مخالف نوای دوئی ست + تو من باش با من تو این هر دو چیست + **حکایت** ببازار شد ابلهی
بیخبر + کدوهای خشک آمدش در نظر + ز بقال پرسید کای اوستاد + بگو تا چه چیز این چنین بیضه داد + بهانا
که این بیضه های سترگ + ز اجناس فیل است یا قسم گرگ + بخندید بقال کای بیخرد + درین پرده حد من تو که
میخورد + نه فیل است و نی گرگ تخم خر ست + که چون بشکند جمله بال و پر ست + قضا کرد در بیضهٔ خر نهان + بهجوم
پرافشانی طوطیان + دل ابله از آن خرش آمد بشور + به تخم کدویش وطن کرد مور + سر خشک مغزش بسودا کشید +
کدوئی بصد رنج گوهر خرید + نهال هوس تا شود گل فشان + بشاخ بلندیش بست آشیان + شتاب
هوس گشت خاک و رنگ + نه بوئی برافشاند از آنجا نه رنگ + ولی همچنان میکشید انتظار + که تخم خرش طوطی آرد
ببار + سحرگاهی از اقتضای شگفت + نسیمی به تندی وزیدن گرفت + کدوئی معلق از آن تند باد + سبووار
از دوش شاخ او فتاد + قضا را یکی طوطی خوش نوا + در آن سرزمین داشت سیر هوا + چو شور شکست کدو ساز شد
پرافشانی طوطی آواز شد + بیکبارگی ابله از خویش رفت + دل و دستش از یکدگر پیش رفت + گمانش یقین شد
که از تخم خر + رم طوطیان میکشد بال و پر + قیاسش نقاب تسلی گشود + ولی عقل داند که حاصل چه بود + قیاس
خران نیز بر میدهد + با این رنگ عرض اثر میدهد + **نکته** طبائع عالم از درشتیها که هموار نیست اینجا لب
برمی آرد بدل کوبی باز میگردد و هر چه شوق بیگستر اند انفعال درمی خورد و اینجائی کدورت دلی که همین اقبال تر
ادبار ناپسندی گرد سخن نگردد کرست و بی غبار آیینه که بفیض تقابلش دل نفس متهم سیاه کاری بر نیاید یکجا گرد
کلفت ناقبولیها سخن را در خاک می نشاند و عرق خجلت بی اثریها ناله را در آهنگ می غلطاند اگر افهام خلاف
جادهٔ کجی می پیمود خامشی را از سخن ترجیح می نمود و اگر اعراض بر طبائع مخالفت نمیگماشت عزلت بر صحبت تفضلی
نمینهاشت شکایت این درد به کجا باید برد و الم این اندوه به که باید شمرد **نظم** عندلیبی بهم نوای دگر +

شده سرگردکای نوا پرور + شور زاغم در چمن یارست + گفت خاموش نزاع لب یارست + عالم از جنس انجم و بیش
پرست + از نواهای هرزه گوش پرست + نکته حصول نعمت کمال بی وساطت گرسنگی محال است
و سیرابی زلال جمعیت بی وسیلهٔ تشنه لبی سراب خیال هلال تا از خود تهی نگردید آیینه داری آفتاب نشد
و تا صدف تا به تهیگی سفال بر نیاید بحر آشفتگی از موج گوهر نچیند حباب در تنگنفس تشنگی استعداد دریا کشتی بهم نرساند
و آیینه با اندک پرواز باطن آسمان الفمه میگرداند ظرفهای خالی بکسر قابل پر کردن اند و جامهای لبریز یکدست
فرو ریختن گران بهای جسم اگر به پایهٔ سبکروحی رسد از اعانت ریاضت است و کدورتهای دل اگر آیینه دار
صفا گردد به صیقل کاری خراش محنت بفیض پیوست از رغبت طعام در کشیدن ممکن نیست آدمی ملک بر نیاید
و به بین دامن از غبار اثقال چیدن پستی فطرت بال عروج نکشاید سنگ را از پری در گذشتن نشهٔ بیجای
حسن میناست و خاک را هم از گرانی بیرون تاختن بمعانی لطافت هوا خلای معده در همه حال مستعد جذبهٔ
کمالست و امتلا در جمیع اوقات مادهٔ غشیان و اثقال **نظم** کیسه‌ای که خالیست اینجا مایهٔ گنج آوری + دارد اعداد
اقل از صفر حکم اکثری + فیض خواهی در وداع الفت زنار کوش + چون صفا آیینه است گیرد جهانی دیگری + معده
خالی‌ان با اوج عزت معنی برآ + هست بیرون از دکان ما و توان شهری + میکشی دیوار بر روی دل از تعمیر خاک +
آب شوای بیجبر از خجلت تن پروری + **نکته** تا کمر شکست نمود نه لبستهٔ راه جنگ عالمی بر وی بیت
گشاده هست و تا پنجهٔ طاقت در آستین شکسته خراش هزار ناخن به پرسش جگر آماده ضعف اختیار
سپر نیست در دفع بلیات اضطرار و شکنجهٔ هوشیاری حصاری از سنگ باران آفت شمار

غزل هر غباری که درین عرصه طوفان برخاست + همه از شوخی و بیباکی جولان برخاست + دام
آسوده دلی غیر زمین گیری نیست + هدف خار شد آن پا که ز دامان برخاست + امتحان چند ره وادی
غفلت سپرد + گرد هر گاه که برخاست پریشان برخاست + مشت خاکی و کمال تو بجود بست اینجا + این رگ
گردنت آخر به چه سامان برخاست + چشم پوشیده همان صافی آیینهٔ تست + ورنه آفاق غباری است
چه مژگان برخاست + غیر در محفل تحقیق ندارد شرری + ای بسا شعله که مار از گریبان برخاست +
نیزه دارست فلک با تو عدا افراخته است + علم فتح همان است که نتوان برخاست + **غزل** من و پرفشانی
حسرتی که کم است مقصد بسملش + بصدای خون نرسی مگر بزبان خنجر قاتلش + ستم است ذوق گداختن نفسی جدا
کوچهٔ عاجزی + تری اگر فکند بجنون ز شکست آبله کن گلش + بهزار یاس ستمکشی زده ایم سر در عافیت +
چو سفینه‌ای که شکستگی فکند بدامن ساحلش + خوش است آنکه خطا به فسون کشتی سر عقل غیره بجنون کشتی + که مباد
ننگ جنون کشتی نه توهم حق و باطلش + به شهید تیغ وفا که رسد از هوس دم همسری + که گسیخت منطقهٔ فلک

ز شکوه زخم جمالش + دل ذره تپ چیست وجود سر مهرگرمی آرزو + چه هوس که تحفه نمیکشد نگاه آینه
مالش + بخیال آینه دل اندو جهان تکلفش نجالتم + بچه جلوه‌ها شبخون برم که نفس کشم به مقابلش + بهوای
مطلب بی نشان چو سحر چه واکشم از نفس + که ز چاک پیرهن حیا عرقیست درد مسائلش + نه سری که ساز
جنون کنم نه دلیکه نالم و خون کنم + من بینوا چه فسون کنم که رود فرامشی از دلش + کسی از حقیقت بی اثر
بچه آگهی و بدایت خبر + نه چنانکه هاتف رسد نظر بطلب نالهٔ بیدلش + غزل ندشت پروای عرض جوهر
صفای آینهٔ فرنگش + تبسم امتثال کرد بیدارگی ز یاقوت شعلهٔ رنگش + شکست زان چشم فتنه مائل به غبار
امکان ببال بسمل + مباش از فسون سرمه غافل هنوز دشنیست زیر سنگش + بهر غدار بکه نرگس او کند نگاهی
ز کنج ابرو + ز داغ خود همچو چشم آهو بیاز مشک زند پلنگش + چه سان ز خلوت برون خرامد نقاب نگشوده نازنینی
که نیست جهت همچو موج گوهر هجوم آغوش کرد تنگش + قبول نازش نه جنون کن سر از گداز جگر برون کن
دلی بذوق نیاز خون کن حنا چه گل میدهد بچنگش + اگر دو عالم غلو نماید بشوق تحویست بر نیاید + چه رنگها
پر میکشاید بسیر یانجیکه نیست رنگش + ز سیر گلزار چشم بستن کسی نشد محرم تسلی + کجاست آیینه تا نمایم چه صبح
دارد بهار رنگش + دریغ فطرت نکرد کاری نبرد ازین انجمن شراری + تا بلم داشت شیشه داری ز دم نوا نیمی
پری بسنگش + ز ساز عشق غرور ساغر هزار بیداد میکشد سر + نوازمیر فضول بگذر شکست دل داند و ترنگش +
بسعی جولان هوش بیدل نگشت پیدا سراغ قاتل + مگر ز پرواز رنگ بسمل رسی بفهم پر خدنگش + حکایت
فضولی بآئین کار آگهان + بلاف سخن بود گرم بیان + که من بارها در رنگ و شتاب + بدریا سفر
کرده ام چون سحاب + برسم تجارت ز نزدیک و دور + چو کشتی بصد آب کردم عبور + ز هر موج چندین
طپش دیده ام + بهر قطره چون موج پیچیده ام + رسیده ست از فکر معنی نظر + چو گرداب بنشستم کنج گهر +
زمین معنی بحر پوشیده نیست + درین نسخه حرفی نه فهمیده نیست + حبابی اگر چشم وا کرده است + نگاهم درین
پرده جا کرده است + و گر چیز دیدنیست اینجا عیان + منش بانفس دیده ام همعنان + بغیر ازین این رمز طوفان
ادا + بخواص فهمیدنی ناخدا + بساحل پرستان چه رانی سخن + که دورند از قعر اسرار من + درین عالم
استیتی اثر + ز هر قطره دارم سراغ گهر + کف دعویم خالیست از گزاف + چو موجم معانی دریا شگاف +
یکی گفت زین جمله سیر و سفر + بگو تا ز ماهی چه داری خبر + که چون دیده در آب دارد وطن + ز داغ است هم چون
دلش پیرهن + سراپا زبان لیک خاموش کلام + نفس کرده قلاب بحر خشش بکام + طپش آب کردند خون
در تنش + بخون بسته بال و پرافشاندنش + بر آشفت کاخر درین بحرها + همان ماهیم بود یکسر غذا + ز ماهی نشان
جستن از ابلهیست چنین علم درس کدام آگهیست + بجز نیاز گهر چیدنیست + ترکیب ماهی چه پیچیدنیست +

بعجب وقوع اتفاق موجیکه سر از موافقت امثال خود پیچید صدر آرائی دستگاه گوهرش مسلم گردید
و قطره که قدر تنهائی نشناخت اجزای جمعیت خود بپامال هجوم موجها ساخت **نظم** چشم تحقیق ابین
زحمت اندیشهٔ باطل نبرد + محرم لیلی بر آب شوق بر محمل نبرد + سیر معنی از خم و پیچ عبارت فارغ است
قاصد ملک تقدس رنج آب و گل نبرد + سعی ما در منزل از غفلت بپایان هرگز نماند تا نشد بی شش جهت طی کرد
اما نسب بجیب دل نبرد + **نکته** طبائع را تقلید اوضاع یکدیگر رهزن تحقیق است و تبعیت عادات
و رسوم مانع سیر منزل توفیق اکثر استعدادها در حجاب قوه از فعل محروم ماند و یکی از انها عنان خیال
بعرصهٔ وقوع نگرداند فرصت سرانو آنقدر دور ساخته که سعی و تنهائی هم بسوده آوازش توان اد
و کلفت تضییع اوقات بر روی حقیقت دیواری بر بنیا ورده که بچاکهای گریبان ندامت راهی توان گشاد
جمعیت دل بشرط عزلت همه ایسر است اگر مصحبتان معذور دارند بمطالعهٔ نسخهٔ تسلی هر کس در تغافل ارد
اگر بهدرسان بحال خود واگذارند آب در سر طبعیکه راه یافت مائل تکلیف تری نمود نیست + آتش بر هر
مزاجیکه غالب افتاد سرگرم دکان حرارت گشودن + دیر یا نیز ابحکم تسلط رسوم سر از جیب بر بنیاورده در
خروش ناقوس غوطه خوار بیست و مسجد یا نیز اسر حساب ادراک نفس تا گردیده همان تعلقه سبحه شماری
نه برهمن را از کشاکش دام اختلاط زنار تعلق گسیختن تا بتامل کوشد که ناقوس دیرستان فطرت چه آهنگ
دارد و نه شیخ را از آفات رجوع خلق بحصار تنهائی گریختن تا فهم نماید که لبیک طپیدنگاه کعبهٔ دل چه سبحه میشمارد
ناچار فقید یکه دیگر خویش نه بسته اند از کیسهٔ غیر میشمارند و سر یکه بخیال خود نه زده اند از گریبان دیگران
بر می آرند از غلغل آباد آتشکدهٔ این و آن مگر در پناه خاموشی گریزی تا بی تقلید زبانها حرفی نوائی فهمیده از
سده از گلستان و هم وطن گوش التجا نگیری تا از پردهٔ غیب نوائی نوائی شنید **قطعه** انگاری
نخیر باش تصدیق انیست + و اگر و بدل دال توفیق انیست + تبعیت خلق از حقیقت باطل کرد + ترک
تقلید بگیر تحقیق اینست **غزل** شده قهم مقصد عالمی ز تلاش بهرزه قدم غلط + ته پاست کعبه و دیر اگر بکنیم سراه عدم
غلط + بغبار مرحلهٔ هوش اثر نفس نگشاده کس + بکجا رسد بی تسکری که کنند نشان علم غلط + نرسید
محض زندگی به ثبوت محکمهٔ یقین + که گواه دعوی باطلی تو دروغ بود و قسم غلط + زصفای شیشه طلب پری که پری
گمان بیقین بری + تو بر آب می فکنی تری من و تست بهر دو بهم غلط + بنمود شخص حقیقت در عکس زده
چه طلبیکه شد ز تامل تو کتاب آینه هم غلط + زتمیز جاده و منزلست الم تردد نیک و بد + خطا پا بد اثر و هیر سد اگر
شود بقدم غلط + من و مای مکتب آب و گل ستمست اگر کند خجل + به ندامت ابدی بکش سبقی که گشته رقم غلط
خط سرنوشت من آب شد ز تراوش عرق حیا + چه نقوش معنی رنگشی که شود بکاغذ نم غلط + اگر ایجاد

رخ گهر و گر آتش آتش رنگ زر + بتو آشنا سیم آنقدر که دوئی کند بخودم غلط + من **بیدل** اینقدر از جنون
بخیال هرزه تنیده ام + رقم جریدهٔ مدعا غلط ست اگر نکنم غلط + **غزل** از رخ شرمگین تو هیچگه بخیال ما نکند
عرق + که دل از طپش نکند اثر دو نگه از حیا نکند عرق + به نیاز تحفهٔ بیدلی سبقی نبرده ام از وفا + که ز گرمجوشی تو
من بکفت حنا نکند عرق + بلبم ز حاجت ناز و اگر هی ستم زدهٔ حیا + سر رشتهٔ گله وا کنم اگر آشنا نکند عرق
بغبار رنگ و هوای گل نگه ستم زده اشک شد + کسی اینقدر کرم هوس بدوید چرا نکند عرق + شب و تاب
هستی منفعل سر شمع بسته بدوش من + نگشاید از دم تیغ هم گرهی که وا نکند عرق + الم تردد سرنگون
ز تری حیات بروم برون + چو قدم نمی سپرم رهی که نشان پا نکند عرق + چو سحاب معبد آبرو دهم تو بیا
چه آبرو + اگر از بلندی دست من اثر دعا نکند عرق + چقدر ز کوشش مدعا نظر انتظار خجالتم + که نجات
هم ز رسم جو اشک اگر وفا نکند عرق + بنفس رسیده از عدم چو سحر نتیجه شبنمی + خجل ست زندگی از کسی که
درین هوا نکند عرق + ز نیاز **بیدل** و ناز او ندید تفاوت ما و تو + اگر از طبیعت منفعل ز خودم جدا نکند عرق

حکایت بزرگی ز خلق جهان منزوی + بخوابش نمود ارشد مولوی + نگاهی چو خورشید عالی نظر +
لبی در تبسم چو فیض سحر + خیال جسد محو انوار جان + یقین باقی و رفته وهم از میان + ز حاجت
بیننده رنگ حال + گشود از ادب قفل درج سوال + که ای در فن معنوی ذو فنون + حیات و بیدلی حول
خلق بطون + چه صورتست در پرده این نار را + چه رنگست گلهای اسرار را + چنین گفت دانای
روشن جواب + که تحقیقی چو دنیاست نقش بر آب + نه آنجا کسی داشت از ما خبر + نه اینجا کسی برد
رنگ اثر + شهر یکی درین بزم پیدا نشد + کسی غیر ما واقف ما نشد + **حکایت** ز تحقیق اسرار
بیگانه + به تقلید هیچ اند افسانه + که شور سخن پیکر زنده ست + دل از گفت و گو ها بکد رشد ست +
یکی گفت اگر مردی ای اهل خو + بغیر از سخن حرف دیگر مگو + محالست ازین جلوه پوشی نظر + بس بی خموشی
بهیری مگر + سخن بر لبت پشت پا میزند + که سازست در این نوا میزند + و داغش مگر تلخی اظهار نیست +
وگرنه سخن جان اسرار نیست + کدام ست جان آشنای سخن + چو مردان تهی گشت جای سخن + چه جان
بلکه جان آفرین ست و بس + نفسهای رحمانی اینست و بس + بعالم نه مرد و نه زن مانده ست + همه
رفته اند و سخن مانده ست + بمعنی اگر رمز لوح و قلم + بغیر از سخن چیست آنجا رقم + بفکر مخارج اگر نسبت وجود
الف اول و واو در آخر اوست + باین درس فرصت ندارد وقوف + که وهم ست جز اجتماع حروف +
حقیقت درین پرده دارد خطاب + که گر چشم داری منم بی نقاب + بسر رشتهٔ وهم دیگر مپیچ + که غیر از سخن
درجهان نیست هیچ + **اشارت** شبی در نظرگاه فکر سخن + بتحقیق پیچیده اسرار من + در دل

کاندرین خانه کیست + در آئینه ام جلوه شوق چیست + نمود ارشد قطره دل از خون + بطوفان معنی
درون و برون + شدم تا در آن قطره چاک افگنم + سخن گفت آهسته اینجا منم + **نکته** شمع این
محفل از پهلوی چرب غذای شعله جفاست و حباب این دریا از پیکر بالیده مهیای آغوش فنا
پرخواری اگر در طلب معنوی خلل نفگند و علل صوری نیارد هرچند مانع سبکروحی نگردد دست از گرانی
اعضا بر ندارد بیماری جوع بیک لقمه علاج پذیرد و فساد سیری جز به فصد و جلاب رنگ اصلاح نگیرد سپهر
با تشنگی بساز تا بطوفان آب نشتر نروی و با گرسنگی بپرداز تا مقیم مزبله نشوی **رباعی** برزور ننازی که بزور
سازندت + گردن نفرازی که بپا اندازندت + ای قلب بلای امتحان در پیش است + بگداز از آن پیش که
بگدازندت + **نکته** زبان لاف را آنقدر آب ندهی که طبیعت از انفعال عدم صدورش بدین
تری آویزد و گردن دعوی آنهمه نیفرازی که تنگی گریبان طاقت چاک رسوائی انگیزد تماشائی شعربافان
کارگاه انصاف بسعی نفس درازی کلاوه انکار بر ماقوره جولاهه نه بسته اند ولی وقوت سر رشته تار پود
سینه و وزی چون ماکو جیب و راست نه نشسته اند یعنی در هر امر یکه بجز قدرت خمیر فنا بده نموده اند جز بتحسین انکار
آن لب جرات نگشوده اند خود فردوس این بازار را بحرف بیغر شنیدن دکان بجز نوح آر
مدعی این عرصه را القوت عبارت بیرون تاختن به بیناصر بی تیغ مبارز خواستن **رباعی**
گر صرد رسی ز طبع خود کام برآ + از پیچ و خم وسوسه تمام برآ + ای منکر کیفیت پرواز نگس + بی زینه توتی تا بام
بام برآ + **غزل** گهری محیط تقدس نیکن آبروی حباب سبک + چو حباب حیف اگر نشوی زخود بسر هوا
سبک + نه سفر نه بس زر مسیم وزر بوقار سحر نشستنت + که زمانه میکشد آخرش چو نگین از ته پاسبک +
ز تبسم بی دار غفون بدل گرفته هجوان فسون + که زسنگ دامن بی ستون نکند کسی ابصد اسیاسک
همه گر بنالۀ عالم کشی و گرانسک گردی و ثم کشی + به ترازوی که سنگ کشی نشود بغیر جدا سبک + بعلاج نشه
فسردگی نفسی زتنگی دل برآ + که چو سنگ تنگ گرفت اشود مگر بخطا سبک + کند احتیاج اگر بدف نگشا
لب سفر از کف + که وقار گوهر آن صدف نکنی بدست دعا سبک + همی بی ثباتی کاروان گرد
پرده دل باگران + به کجاست جنسی ازین دکان که نشود به بانگ درهم سبک + مخروش خواه بگو
اینهمه آنقدر + دو سه گام آخر ازین گذر توگران قدم زن و پا سبک + اگرت به منظری فشان دم
بکشد عنان + چو سحر جنبش یک نفس ز هزار زینه برآ سبک + زگرانی سر آرزو شده خلق منقرهای
تو اگر تهی کنی این کدو نشود اتفاق شناسبک + نکشید **بیدل** ازین چمن عرق خجالت پرزه دلی +
چو غبار بی نم هرزه فن نشود چرا همه جا سبک + **غزل** دل آرمیده بجون کمش ز فسون رنگ هوای گل +

ستم ست غنچه انجمن مژه واکند بصدای گل + به حدیقه که تبسمت فگند بساط شگفتگی + مگر از حیا عرق
کند که رسد بخنده دعای گل + به فروغ شمع صدا انجمن سحریست مائل انجمن + چه کنم از بر و دوش من نکشید
سایه برپای گل + چمنیست عالم کبریا پری از کدورت ماسوی + نشود تهی نگهان ما زچه هم ترنگ توجای گل
ز بلند و پست بساط رنگ اثری نه زد و رایگی + که چه یافت سبزه کلاه سرو چه دوخت خنده قبای گل
چمن اثر ز نظر نهان بکاثرت کرگشد عنان + ز بهار مطلبی نشان مگذر ز آینه های گل + تو جبین شکسته
فرصت چه قدر رسته اب نفس کشد + بخم طینت سنگ هم زده اند آب لقای گل + تو به دستگاه چه ابرو
ز طرب وفا کنی آرزو + که نساخت کاشنه رنگ و بو به مزاج خنده گدای گل + بخیال غنچه نشسته ام
بخیال آینه بسته ام + ز دل شکسته کجا روم چو بهار هم آبله پای گل + بگذشت خلقی ازین چمن به نکوئی قد
دلربا + تو هم آبگینه بجاک نه که خم ست طاق و بنای گل + نه دوی چو **بیدل** بخبر دم پری ازین گروه
که تهیست قافله سحر زمتاع رنگ و درای گل + **حکایت** بشنفتی یکی از شکارافگنان + پی صید کرد
آهوی رافشان + رها کرد دلدوز تیری ز شست + که چون استخوانش بپهلو نشست + ولیکن نشد کار
صیدش تمام + نیفتادش آهوی مطلب بدام + گذشت آهو از دیده اش چون نگاه + جوان شد چو
اشک از پیش سر براه + بره بود از خون صیدش چراغ + ده رنگ از نکهت گل سراغ + بذوق طلب
بهر طرف میدوید + غبارش بسروقت مردی رسید + که چون چرخ در جیب خود داشت سیر + برون بود از
گرد نیرنگ سیر + پلنگ سوار بیابان راز + نهنگ محیط دو عالم گداز + به تمکین معنی جهان وقار + فرو رفته
در خویش چون کوهسار + کدورت نگر دیده تیرش + بدامان صحرا گره دامنش + بگفت ای که بر خویش پیچیده
درین رهگذر آهوی دیده + که زخمیست گل کرده در سینه اش + شکستی در رنگ آئینه اش + برآورد سر رد
معنی کمال + کرای وهم صیاد دام خیال + یقین دان که تیر خیالت خطاست + وگر نه درین دشت آهو کجاست
درین خانه صیدیست بی دانه دام + مگر اعتبار خیالات خام + چو آئینه هوش گیرد غبار + رم آهوان نیست در کار
بهر جا نظر خیرگی میکند + صفت جلوه ها تیرگی میکند + اگر هست آهو خیالست و بس + وقوع خیالی محالست
و بس + من این هست و هیچ ها نبوده ام بسی + ندیدم درین دشت جز خود کسی + **اشارت** عشق از نشئت
خاک آدم تحقیق + الف قدر خوان که رنگ عالم تحقیق + چیست آدم تجلی ادراک + یعنی ان فهم معنی لولاک
احدیت را بنای محکم او + الف افتاده در تمامت دم او + دال او مغز اول و انجام + که ز وجود وحدتست تمام
میم آن ختم خلقت عالم + این بود لفظ و معنی آدم + **حکایت** کودکی نان بدست بازی داشت + بر
چاه لابه سازی داشت + برفت ناگاه پنجه اش بگشاد + نان برنگ صدف در آب افتاد + گریه برداشت

طفل بازی کوش + اضطرابش گرفت در آغوش + داد چون موج داد نالیدن + غوطه زد چون گهر ز طپیدن
همچو اشکی که از بن مژه ریخت + در کنار پدر طپش انگیخت + چون پدر رمز اضطراب شگافت + کف خالیش
جای نان دریافت + گفت نان از کفت که غارت کرد + طفل سوی چهش اشارت کرد + مرد شفقت و رفت
بر سر چاه + کرد از آشفتگی در آب نگاه + تا تأمل بطبع آب گماشت + عکس آئینه در مقابل داشت + بانگ
بر عکس زد که ای ابلیس + گه خوری به که نان باین تلبیس + شرم دار از خود ای خسیس دغل + که ز اطفال نان
بری به حیل + آب در خنده آمد از لب چاه + کای ز خویشتن بروی غیر نگاه + از تو با تست التفات صحبت
ورنه در آب نیست غیر از آب + طفل و تهمت باین فسون پرداخت + که ترا از تو در گمان انداخت + زین
شعور یکه در نظر داری + هر چه گوئی بخود سزاواری + چند با خود خطاب شرم کنی + به که خود را چو آب نرم کنی +
تا چو آبت همه زلال شود + عکس و آئینه یک جمال شود + **نکته** عارفی دشت درس نسخه دیده + سالکی
معنی حیا پرسید + گفت در خود نگاه دزدیدن + یعنی از غیر چشم پوشیدن **نکته** افعال مردان را
بر مقدمهٔ اقوال شان حکم شمشیر نگاه می باید که تا به حریف مقابل بر بسد مژگان دست بر هوا نیارد
و چون ناوک شست صاف تا به نشان گردی نکشد که شها با متیاز صدای زه نپردازد معنی این نسخه
بیانی نیست بهوس تبلیغ قال ورق گردان تشویش زبان مباش و آهنگ این ساز زیر و بمی نمی خواهد
نفس آرائی حرف و صوت پردهٔ نای گلو خراش بمقتضای انصاف زبین گیران امتحان گاه طاقت
اگر سراپا قسم نیستی نتوانند گردید باری آنقدر خاک کردند که زبان دعوی در سرمه توانند خوابانید و در عالم
ناتوانی جرأت عبارت از ژاژخائی ست و در مقام عاجزی شوخی عربده بیحیائی **غزل** آنها که چشم بی گل
تحقیق وا کنند + از هر چه فهم رنگ نگیرد حیا کنند + در عجزی که غیر خموشی علاج نیست + تیر هرزه سنگ کینه
بیچون و چرا کنند + عریان تنان بعرض انکار پیرهن + تصویر جامه که ندارد قبا کنند + شور غبار ما ز نفس
هم فزون تر است + چون سرمه چند نغمی عروج صدا کنند + زین نارسائی که بخود هم نرسید + پرواز تا کی
آن طرف کبریا کنند + جولانگه خیال جهان جای خنده است + لنگان دیگه طعنه کف ضع عصا کنند + خلقی
درین جنون کده دارد گمان هوش + تا محرم یقین بحقیقت کرا کنند + **نکته** کمال الهی که جامع حقیقت
جلال و جمال است و در نگارستان عالم کون هر چه نقشه ظهور رسیده بمقتضای غلبه یکی از هر دو صفت
که ظاهر و باطن یکدیگرند با همی خاص ممتاز گردیده یعنی در مرتبه که فروغ هدایتی با نجمن آرائی نسق عیانیت
پرداخته است جوهر شناس آثار فطرت باعتبار نبوت که جمال معنویست موسومش ساخته و در مقامی
لمعهٔ قدر دانی با وجود استعداد هدایت بی تعینی افتاده است معنای اعتبارش باسم ولایت که جلال حقیقی

واگشود در آیینهٔ انوار ولایت صورت جذبه یعنی قدرت جلال مضمرست بی توهم موهومی و در نسخهٔ آثار نبوت
معنی دعوت یعنی عرض جمال مستتر بی شائبهٔ معدومی مخصص استعداد نبوت تا بامور دعوت خلق نسبت
نشاء ولایت دارد و شاهد اقتدار ولایت هرگاه خلعت تفویض هدایت می پوشد سر از جیب نبوت
بر می آرد پس ولایت را در حالت اختفای جمال لفظ معنی نبوت تصور کرد نشست و نبوت را در معرض
استتار جلال هم چنان عرض جوهر ولایت بخیال آوردن تصرف ایجی دو کیفیت برنگ صورت
و معنی لایزال در مزاج اعیان ساریست و قدرت این دو موج چون حقیقت روز و شب بی تعطیل
و توقف در محیط امکان جاری ازین دفتر بیشعور هر نقطه که بپردازند سواد اعظمی ست دقیق و ازین بحر
به کنه هر قطره که وارسند محیط بی عرقی ست عمیق در دبستان تحقیق بی تامل مطلع و مقطع جهل و آگاهی
سواد خط پرکار روشن ست و در دستگاه یقین بی ملاحظهٔ نسبت و روی رنگ صفا مضمون صحیفه
عینک مبرهن **قطعه** در بهار نیرنگیها رنگ مضمون گل ست + چون شگفتن موج زد گل هم پریشان رنگ شد +
آن صدا گر خامشی محو نقاب تار بود + ناگهان چون پیرهن بیرون درید آهنگ شد + شوخی نگار
گرچه پردهٔ روی صفاست + چون برون جوشید صافی پرده دار رنگ شد + دیده پوشیده
با خود وا نشست سیر حدقی + تا مژه وا کرد کثرتخانهٔ نیرنگ شد + بر پر افشانی نه تنها بیضه تنگی میکند
بال و پر هم بر هجوم بیضه خواهد تنگ شد + ظاهر اینجا باطن ست و باطن اینجا ظاهرست + هوش
حیرانم چرا در فهم معنی دنگ شد + هیچ سنگی در ره جولان این معنی نبود + کوشش ما پای در دامن
کشید و لنگ شد + **غزل** از کجا وهم دورنگی بقدح ریخته بنگم + حسن بیرنگ و من بیخبر آیینه
به چنگم + شوخی بسملم بر عرق شرمم درین باغ چه دارد + بجز شبنم گل حیرت چمن آیینه رنگم + تهمت آلوده هوسهای
دورنگی ست محبت + عکس او گفتم از آیینه زدودند جو زنگم + شیشه بر سنگ زدم لیک ز سنگینی غفلت
چشم نگشود درین بزم رگ خواب برنگم + زین بیابان چه تگاپو شوم ای ام تسلی + هست هر ذره جنون
پیشه کمی از دو رنج پلنگم + طرفی از شوق نه بستم چه بد بیا چه حبیبی + بجهان دگر آکنده فشار دل تنگم + نتوان گرد
باین عجز نگه صید تحیر + ای هم آیینه دارد پرپرواز خدنگم + دور رسیدن تا نشوم منفعل ساز فشردن + چون
نفس کاش بیابیکه عنان نیست بچنگم + غافلی شد چو سحری سپر بیخودی من + دامن ناز که دارد شکن
آرائی رنگم + بی نیازم ز تماشاخانهٔ نیرنگ دو عالم + کلک تصویر توام درین هم وست فرنگم + شور موج
خطر افسانهٔ تشویش که دارد + عافیت زورقی آراسته در کام نهنگم + بیکسانه محمل بطاقتی شمع تحیر + بیدل
آیینه صد رنگ شتابست درنگم + **غزل** توکریم مطلق و من گدا چه کنی جز اینکه نخوانیم + در دیگری

بنیاد که من بکجا روم جوهرانیم + کسی از محیط عدم گران چه ز قطره وا طلبید نشان + ز نمود هم نبرده تحقیق بیان
که دگر بجود برسانیم + به کجاست آنقدرم بقا که تأملی کنندم وفا + عرق خجالت وضعیتم انفعال زبانیم +
به نفسیم همه تن الم به تردد آبله در قدم + چو غبار داغ نشستنم چو شرر سنگ تنگ روانیم + سحر طلسم هوا
قفس همه جاست منفعل هوس + چه قدر عرق کنندم نفس که به کشش بی‌تپانیم + ز کدورت من و ما بهم
غم بار دل به که بشمرم + بشکست سنگ ترازوی که نفس کشد ز گرانیم + ز نمود بسرم آنقدر اثر امتحان
قبول ورد + که رساند به درستی چشم پشت پای جوانیم + نه به ابلش بسته کشوم نه بحرف ساخته سرخوشم
نفسی بیاد تو میکشم چه عبارت و چه معانیم + همه عمر بیره دویده ام خجلم کنون که خمیده ام + من اگر بطاقت
تنیده ام تو برون در نیشانیم + ز طنین پشه بی نفس خجل ست بیدل هیچکس + به کجا بیم و چه کیم
که تو جز بناله ندانیم + **اشارت** ای توهم بغبار دشت و چمن + به هوای طلبی کجاست وطن + نه به صحرا
و نه در چمنی + گرد اندیشه نفس وطنی + این وطن را بهر پرافشانی + تنگ دار و غبار و ویرانی + از نفس تا
بگرو اثر + وطنی گشته است زیر و زبر + به نفس بخیه جنون خیال + چیده دام در فشاندن بال + سر طوق
بال وهم بکشائی + با نفس سیر وحی آئی + این نفس گرد وحشت سفریست + این نفس آشیان طلب
سفریست + ذره‌ها را ازبس پرافشانی + گرد اندیشه گریبانی + که درین عرصه خیال قضا + عمرها شد بجنون
طپیدن ما + رنگهای شکسته ایم همه + بهوا بار بسته ایم همه + نه ز دام و قفس نشان داریم + نه سراغی
ز آشیان داریم + جوهر جسم و جان ما طپش ست + قفس و آشیان ما طپش ست + اگر این جهد اختیاری
ماست + سعی محروم ضبط خویشتن حیرت است + چند بند امید یاس طراز + داغ بی‌آشیانی از پرواز +
تا بکی باشد این طپش حسبی + مرکز پیچ و تاب بیتابی + گرد اندیشه بسکه حیرت بیخت + حسن تحقیق رنگ
آئینه ریخت + ذره جیب التیام نشگافت + رمز بیتابی یقین دریافت + نغمه گشت و برون تار فتاد +
بخیه واری بروی کار افتاد + که بهم تنیده ایم همه + تاب بر پیچ چیده ایم همه + غیر ما نیست در قلمرو فهم +
نقطه انتخاب نسخه وهم + گردش رنگ عالم تصویر + بچه وحشت کند کسی تغییر + جستن نبض موجهای
سراب + از چه تپ می‌توان گرفت حساب + آفتابی زپرده تافته است + رمز موهومی شگافته است
چیست آن آفتاب شعله نفس + پرتو علم بی‌نشانی و بس + ورنه این ساز بی سر و پائی + چه نهانست
ما و پیدائی + گر نباشد فروغ علم عیان + ذره را نام کو کجاست نشان + رنگ اوهام پرده عدمیم +
هرچه گل کرده ایم مغتنمیم + در عدم تا نیستی داریم + در دلی تا کسی هستی داریم + عدم آئینه است و ما تمثال
هوسی نیز بندیم بری تخیال + در خموشی بهجوم فریادیم + بخبر از خوشی انقدر بادیم + آنکه

یکی اظهار می بیند + یکی از طپیدن بوی دوست در می یابد + یکی ونقشش باهم صورت رفتار می بیند +
تفاوت گر نباشد بمقتضای ساز فطرتها + چرا کل دو پیکر چشم احول چار می بیند + نفس تا دل خط الفت
پرستیهاست عاشق را بهمین جاده تا منزل هماز نار می بیند + تو هم سامان حیرت کن در وحشت گهر
بنال آیینه های آر دو دیدار می بیند + نگاه شوق پیدا کن تماشا ها تماشا کن + دو عالم جلوه هست لیکن اثر
می بیند نکهت حسن اگر بستایش آیینه پرداز دو رخور جلوه خودش باید بستود و معنی چون
لفظ کوشد جهان رنگینی بهار خود خواهد بود دنیا که توجه کمال ست بچهره منظور کلفت نقصان حجاب و
شرم میلان آگاهی دامن قصور انباشتن ذره مهوهوم در غبار هستی جبهه تسلیم نا پیدا فی
میشود گرمی نگاه آفتابش آیینه شکست موج زده و قطره معدوم در قعر ناکسی بی پیچه تمیزی نمی پیوست
برگزیدن اقبال محیطش کلاه گوهر آرائی شکست این ذره را که در آغوش پرتو آفتاب جا داد که از ناقص
نباید شمردن و قطره که محیط سامان بزرگی بخشید جز به جلگی نام نتوان بردن **قطعه** ای بسا آیینه که در
تغافلهای حسن + خاک شد در زیر زنگ جوهری پیدا نکرد + ای بسا تخمیکه از بی التفاتی های ابر + ریشه در رگ
از زمین یاس سر بالا نکرد + شیشه ها در محفل افسون امکان چون حباب + خود بخود در هم شکست و پای سودا
نکرد + گر همه رنگست موقوف بهار جلوه ایست + ور همه بوئیست بی گل بال شوخی وا نکرد + همچنان گر حسرت
دیدار مینالد نگاه + ناله ام راجز هوای قامتی رعنا نکرد + قید کلفت بر ندارد شبنم
تو شد گر عالم استغنا نکرد + **غزل** غبار بانهم بطپیدن هزار بیداد می نگارم + بسر به و خامه با هنوز
می نگارم + به مکتب طالع آزمائی ندارم از جهان کمی رهائی + تقاضای زانوی نارسائی و داغ فریاد می نگارم +
اگر به مشق نارسوائی رسد ز نقاش آن تبسم + ز پرده دیده تا بمژگان چه حیرت آباد می نگارم + به سطر عنوان
عجز نالی مباد مکتوب شوق خالی + ز شهپر شکسته بالی پری بصیاد می نگارم + تغافلت کرد پایمال چو
نگریم چرا ننالم + فراموشیهای رنگ حالم فراموشت باد می نگارم + نکردی فهم از سواد
بهار گی پشکسته کلک اعتباری بلوح ایجاد می نگارم + ادب بکلکم نیاز دارد وفا ز من امتیاز دارد +
سنگ نازدار وخطیکه بر باد می نگارم + و داغ نقطی ندارم اکنون که ریزم از نوک خامه بیرون + ز نبض
مصرع جنون بپیش فصاد می نگارم + برون ز گرد نمود آثار ز اسم دارم خم مسمی + هنوز نقشی ز بال عنقا به
یاد می نگارم + به نقش تحقیق رشته بستم خطاست ترکیب رنگ بستم + دمیکه این خامه در شکستم هزار بهزاد می نگارم +
درین دبستان بسی کامل نخوانده هم افسون نقش باطل + کمال این بس که نام بیدل به خط استاد می نگارم +
غزل نه سنجد ز بی بهر فطرت جنون شبهه و شک دن + چو نفس جریده ماوس بهوس نوشتن و حک زدن +

گردیدن و نیاسودن نیست مشکل چو آدمی بودن + کاین طلسم مراتب جیب درست + همه تنگ ست و
ضبط از تنگ بلاست + نگاه خرام از تکلف آزادست + بار بر دوش آدم افتادست + در مقامی که
نام آدم نیست + گریه جز توان شدن نم نیست + لیک آنجا که نسبت بشریست + اینقدر تنگ حوصله
خریست + نکته حکم الفقر کنفس واحد بمناسبت محرمیت کلی ست یعنی حضور نشار وحدت که
دران مقام ساز اعتبار رنگ مغایرت نیافته ست و توهم دوئی پرده یکتائی نشگافته بحسب لطافت
آشنائی آن مرتبه هر گاه بمبالغه توصیف نموده کوشیده اند فی الحقیقت خود را در نقاب اشارتش
پوشیده اند و اگر بآرایش عبارتی پرداخته اند جز طرح شهود معنی نینداخته و بیگانگی طبایع عوام از
یک دیگر باعتبار تشخصات جزویست یعنی امور عالم کثرت که درین چارسو جز اجناس مخالفت اشکال
و انتقال برهم نچیده اند غیر از اسباب نیرسود و زیان بعرض اظهار نرسیده به سبب کثافت [illegible]
اینجا واقع اگر همه چشم بر صورت خود میگشایند چون عکس آیینه غیر از نفس دوئی مشاهده نمی نمایند و هر چند
بتکلیف خودفروشی برند چون شعله قدم جز بکام اژدها نمی سپرند اینجا متفق ست که ناقص طبعان بنا
کوتی از فهم کماهی در پیشگاه الهی دورند و نیست نظر تان طبایع ادنی در درک حقائق اعلی معذور
کیفیت صیقل از لطافت معانی چه نماید و رنگ کدر از صفای آیینه چه پرده کشاید + غزل حال عالی فطرتان
از نسبت ادنی مپرس + پرزه پیش گیرست خاک از عالم بالا مپرس + آشنایان حقیقت از جهان بیگانه اند
وحشت احوال مجنون دیدی از لیلی مپرس + محرمان حال هم در بزم حال آسوده اند + زین محمل فرسوده
طبعان هوس بیجا مپرس + فکر شوخی تا بیابی از بیرنگی معنی نشان + از نگه غیر از سراغ رنگ صورتها مپرس
هر کس اینجا از مقام خویش میگوید خبر + [illegible] گاه خبر از مردم دنیا مپرس + نکته آدمی ریشه استعداد است
تا بیابی اتفاق عناصر قابل اعتبار نشده بمعانی ادراکی ترکیب اختلاط امزجه مستعد نقوش چون چرا
درجات استعدادی از نشئه شیونات ذاتیه و افعال و آثار صفات ابد آمراتب شمار ترقی و تنزل
ست و لایزال در عرض مدارج نقص و کمال بی اختیار دور تسلسل مقیدان عالم کثرت یعنی فروغ تجلیات
ظهور را با آزادگان جهان وحدت که اصول طرفی شعور اند انقطاع مناسبتی ست در کمال جدائی و کثافت
پستان وادی آب و گل را با لطافت محرمان گلشن جان و دل نقصان بی اصلی در نهایت بیمعرفتی
و ناشناسائی جهل عوام در عالم حقائق به علت نارسائی و ناتوانی ست و بیگانگی خواص از وضع کثرت آثار
توهمی ست نه نادانی پوشیده نیست که کثرت تنزل مراتب وحدتست و وحدت معراج حقیقت کثرت
اگر صاحب صدر شبستان پروازی نیازی بها منصب عزت ست و مقیم شبستان را دوری نسبت صدر

از نارسائی همت و قصور فطرت طائفه که محرم حقائق موجودات اند عین حقائق اند و فرقه که متعلق صور
کونیه اند محض صور پس هر فردی از افراد دفتر الهی و کونی محیط اسرار خودست بکنه خیر وقتی رسد که از خود
برآید و این نیز که از خود برآمده بدیگری نتواند رسید نشاید غزل گر زر زر پوشیده است اسرار گل + چون
ببینی راز زرست و گل گل ست + در همه از ریشه است ایجاد گل + ریشه یک ریشه است و گل گل ست +
گرچه اجزا نخیر هم گل کرده اند + هیئت مجموعی اینها گل ست + هیچکس محرم نوای غیر نیست + هر یکی در گلشن خود
بلبل ست + سخت بی پرواست حسن از یکدگر + مدابرو بی نیاز از کاکل ست + غزل چه دارد این گرو
هیچ گداز صد نام و ننگ خوردن شکست آیینه جمع کردن فریب تمثال زنگ خوردن + خوش ست
از ترک خودنمائی دمی ز ننگ هوس برآئی + بکسوت ریش روستائی ز شانه تا چند چنگ خوردن +
شعر از تا سحر خود برآرد نه روز بیند نه شب شمارد + دماغ کم فرصتان ندارد غم شتاب و درنگ خوردن
مزاج همت فتیله که ساز نخلش نظر فریبد + بعهد فلک دست و دل نزیبد فشار بچشم تنگ خوردن + کم
تلاش هوس شمرده قدم قدم بعجز طلب فشردم + به کعبه امن راه بردم ز تیشه بر پای لنگ خوردن + طبع بجا
فشردو دندان نبراختش نیست باک چندان + باشتهای عرض پسندان زبان ندارد تفنگ خوردن +
چسان نبندد بفکر قامت خمار حسرت روز جامت + که در نگین هم بقدر نامت فزود خمیازه سنگ خوردن +
اگر جهان جمله لقمه زاید ز فکر مجمع او بر نیاید + مگر چو آماج لب کشاید ز عضو عضوت خدنگ خوردن + ظلم آباد
ملک صورت دل ست سرمایه کدورت + ندارد این بخیر ضرورت بذوق آیینه زنگ خوردن + بسعی تحقیق
پرده دیدی بعافیت هرزه خط کشیدی + نه او شدی نی بخود رسیدی چه لازم ست بو بنام خوردن +
بکیش آن چشم فتنه مائل بفتوی ان نگاه قاتل + بهل گرفتند خون بیدل چه بی بدین فرنگ خوردن
غزل بتماشای این چمن در مژگان فراز کن + زخمستان عافیت قدحی گیر و ناز کن + مشکین جام
طپیشهای آرزو + عرق احتیاج رامی مینای نازکن + هر چند آنقدر رستم که بجست شود علم + گرد و
دل ز هم مژه بگشاد و باز کن + بیجه افسانه مائلی که ز تحقیق غافلی + تو تماشا مقابلی ز خیال احتراز کن +
نه ظهوریست بی خفا نه بقائیست بی فنا + به تخیل حقیقتی که نداری مجاز کن + چو غبار شکسته در سر هست
نشسته ام + قدمی بر بیت گذار و صد هنر فراز کن + باد اگر کلی بفسون تبسمی + شکری را قوام ده بحلی اگر
عطش حرص یک قلم ز جهان برده رنگ نم + همه خاک گشت آب هم بتیمم نماز کن + نکند رشته کوتهی اگر از عقده
وا رهی + سر رشته از آرزو نهی چه شود پا دراز کن + ز فسردن چه بگذری سوی آیینه پری + دل سنگین گداز
دیگر کار گوهر شیشه ساز کن + بنشین بیدل از جهان نه الوی خامشی بفضل چند هوس راز طلب بی نیاز کن +

اشارت چیست این باغ در نگاه رمی + حیرت اوراق رنگ و بو رقمی + داغهای دلش سواد نقطه
از غبار نظر دمیدن خط + این ورقها که دام ادراکند + مژه گر قلم کشد پاکند + از نقوشی که لوح اوست هوا
نیست روشن مگر سواد فنا + شبنمم این نکته میکند تکرار + کای هوس چشم از این چمن بردار + آتش است این که
رنگ میخوانی + سحر است اینکه جلوه میدانی + هر که از خاک سر کشید اینجا + با عرق بایدش چکید اینجا + ابر نالان
گدای تماشائی + دست از این رنگ و بو نیالائی + تر آب دیده ست اینجا + خونی از دل چکیده ست اینجا + غنچه
جوشان که ای نظاره کنان + این چمن از آینه عنوان + سادگی آبگینه دارد + عکس از چاک سینه دارد +
انفعالیست در کمین نهال + که گداز آبیاریست ببال + انجمن رنگ گل برون زده ست + عرق شرم فال خون
زده ست + احتراز نیست دستگاه شفق + کای نقاب خیال تازه شفق + از مزاج فسرده بیرون آ + رنگ
چون مال شد بگردون بار + می خروشد ز سرو تا شمشاد + که درین تنگنای نخل نهاد + ناله ایم و ز خود گذشتن
نیست + جز سوی خاک بازگشتن نیست + جوش گلهای آب و رنگ نمو + زخم چندانیست نا امید رفو + بایدت ها
نظر بمژگان دوخت + بر چنین جلوه چشم نتوان دوخت + غنچه ها از فشار سینه تنگ + زده دست تفنن امن رنگ
لاله ها عرض تیره بختی چند + خفته در خون سیاه بختی چند + سنبلستان تاب داده بهم + پیچ پیچی چند خاک
خورده علم + موی ماتم کشان رعنائی ست + عبرت اینجا دلیل بینائی ست + نتوان صحن گلستان فهمید
جز قد صد هزار رنگ شهید + لاله زار است چشم کرده غلو + سنگهای نگهبان هندو + چیست آن سبزه نشا و فرو
مژه چند خواب در آغوش + لیک تا چشم میزنی برهم + چون نگه برده اند سر بعدم + بسکه وحشت طپیده است
اینجا + نفسی آرمیده ست اینجا + از گل و سبزه آنچه جلوه نماست + پرده بر پرده خواب غفلت ماست +
نرگستان که عبرتش ما نیست + بعد آینه محو حیرانیست + کای تغافل محرمان صورت کار + جلوه فهمان نشا
اسرار + چه دهم خبر شکست رنگ نشان + چه نمایم که رو بروست خزان + حکایت شعله جوشی
بسیر انجمنی + دید پروانه شعر روشنی + پرده چون اشک شمع جیب گداز + داد بر باد نسخه پرواز + کرده شمعی
بدامنی روشن + جای آتش بعرق خاک فگن + داشت یک بال و صد هزار طپش + یک قدم حیرت و
هزار روش + هر نفس صد هزار طوفانش + هر طپش صد جنون چراغانش + آتش ما شکسته رنگ اثر
همه داغ و همه فنا گستر + گفت ای آشیان طراز فنا + یک پر افشاند از تو با عنقا + چه فسون دمیده اند از
که طپش میچکد ز پروازت + چه تحیر گرفت دامانت + که نگه بیخت رنگ مژگانت + عجز طاقت بخاک سوخت کفی +
داد خاکستری سراغ تفی + که ازین شعله تا سحر مپرس + همه داغم ز داغ هیچ مپرس + به فسون هوس گداخته ام +
نقد فرصت ز دست باخته ام + دوشم از اقتضای بیتابی + سوختن زد صلای بیتابی + شب چو آینه

تماشا بود + در نیرنگ امتحان ابود + چه تشویش پروانه دشت بی اهمال + بشهر چشمک از فشاندن بال من
بحکم جنون ادا اینها + کرده ام انداز غود نمائیها + گفتم آب رخ برم زگداز + خاک گردم بعید تامل باز + داغها گل
کنم با آن ناموس + که پروانه داغستم طاوس + به هوس شعله عشق سر گیرم + بال از موج شعله بر گیرم + نرسیدم
بفرصت سرکش + ما ببال دگر زنم آتش + ما همان بال سوخت پروازیم + بر همان رشته ختم شد سازم + بحکم
طاقت وگر نبردم پیش + داغ گشتم بخاکساری خویش + آن فضولی نگردم تحسید + بال نگرد بال من گردید
بعد ازین تار رشته ام رتق ست + پرفشانی چکیدن عرق ست + نه ز شمع و نه از لگن داغم + بعد از آب خشک خشتن
داغم + آتشم مرده است و من بخیال + داغی میزنم باین یکبال + از طپش رو بره جنون آرم + شاید آتش
ز خود بیرون آرم + کس چو پروانه دردناک نسوخت + که بآتش رسید و پاک نسوخت + هر کجا مدعای
عشق فناست + غیر تعجیل هر چه هست خطاست + نقد جنسیکه با و من دارد + همه یکبار سوختن دارد

نکته طینت آدمی بحکم الناس نیام تخمیر اثبات غفلت ست و اطلاق بیداری بر حقیقت خود
انجاسش آثار کذب و تهمت اینجا با مژگان قدم لغزشی می سپر آگاهی تا بسر منزل بیخبری آسوده است
و بانگاه آغوششی تاملی می افشرد بهوشها به عهد بیخودی غنوده لیس در بساطیکه قافیه شعور باین تنگی است
و ساز شهود باین غیبت آهنگی مفت چشمی که بجهت منصوبه بیدار پردازد تا سرمایه تماشائیکه ندارد در رایگان در نبازد فرصت
شناسان ذوق حضور را درین انجمن التیام حیرت دیدها تحت الهی ست و پریشان ناکردن
موی مژگان صعب ماتی **نظم** سبک سازیست زاب دیده ترک سر گرانی کن + نگه اندکی
روشن سواد جلوه خوانی کن + کند تا کی فسون خواب پیش از مرگ در گورت + به بیداری علاج
چشم زخم زندگانی کن + درون بیضه جز افسردگی دیگر چه پیدا شد + چنینها وقف پروازست سعی پرفشانی
کن **نکته** مقصود از سر گریبان به فکر تحقیق خود افتادن ست نه از سر گرانیهای بیخبری در دامن
زانو دادن و مدعای تامل به کنه معنی وا رسیدنست نه غبار مژگان بر فرق بینش پاشیدن تا حق
تفکر بحقیقت اشیاست و حقیقت اشیا بقدر عرض صور چهره کشا درین تماشا کده به فسون تخیل
خواب بر طبیعت نباید گماشت و به فریب تفکر دامن شهود از چنگ فرصت نباید گذاشت جلوه
به خیال مشاهده نمودن از نارکیهای بیخبری نگاه ست و از معنی مکشوف معما تراشیدن دلیل
دقت ما فطرت کوتاه **نظم** دیده واکرد هوسهای غنودن هنرست + ورنه اینجا رگ خواب
از مژه نزدیکترست + غیر افسرده دلی غنچه ندارد دربار + وضع گل آینه پرواز بهار دگرست + غافل
از ظاهر آفاق نباید بودن + آخرای بیخبر این بزم طلسم صورتست + **غزل** سر قطره موج افشان

به شکست تر آفرین + شرر تابینه بازکن گل عالمی دگر آفرین + ز سحاب این چمنم مگو مگذر ز نشوهٔ رنگ و بو + بتو
التماسی گریه ام دو سه غنچه گل بسر آفرین + سر زلف عربده شانه کن نگهی به فتنه فسانه کن + ز روشنی جنون
بهانه کن ز غبار من سحر آفرین + ز حضور عشرت بیش و کم نه بهشت خواهم و نی ارم + بخیال داغ تو قانعم
تو برای من جگر آفرین + بکمال خالق انس و جان نه زمین رسید و نه آسمان + به صدف کسی چه دهد نشان
ز حقیقت گهر آفرین + حذر از فضولی وهم و ظن تو چه میکنی بجهان من + در احولی بهوس قرین ز دو چشم یک نظر
آفرین + منشین چو مطلب دیگران به غبار منت قاصدان + رقم حقیقت رنگ شو ز شکست نامه بر آفرین +
چمنی ست عالم بی بری ز طرب شکاری عافیت + چو چنار ز روز کف تهی همه بهله بر کمر آفرین + سر و برگ
راحت این چمن به خیال مانده کند وطن + چو غبار رم زده گو فلک سر ما بزیر پر آفرین + بکلام بیدل اگر رسی
مگذر ز جادهٔ منصفی + که کسی نمی طلبد ز تو صله دگر بجز آفرین + **غزل** ز ره هوس بتوی رسم نفسی ز خود نه رسیده من +
همه حیرتم به کجا روم به بیت سری نکشیده من + همه ترک ساز طرب کنم ز چه جام نشه طلب کنم + گل باغ شعله
نچیده من من و داغ دل نچشیده من + چو گل آنکه نسخهٔ صد چمن ز نقاب جلوه کشوده تو + چو می آنکه عشرت
عالمی ز گداز خود طلبیده من + چه بلاست کشمکش تحیرم چه قدر نشانهٔ حیرتم + که شهید خنجر ناز تو شده عالمی تو طپیده
من + تو به محفلی نه ملو و روکه ز تاب شعلهٔ غیرتش + همه اشک گشته برنگ شمع ز چشم خود نچکیده من + می جام
ناز و نیاز ما بجبا اگر نگشت چرا ز سر حیا نگذشته تو ز در وفا نه رسیده من + چو نگاه گرم بهر طرف که گذشته محمل ناز تو + چو
دل گداخته از پیت برکاب اشک دویده من + تو و صد چمن طرب ملو من و شبنمی نگه آبرو + به بهار عالم رنگ و بو
همه جلوه تو همه دیده من + نه جنون سینه دریدنی نه فنون مشق طپیدنی + بسواد درد تو کی رسم الفی ز ناله کشیده من +
چو سحر نیامده در نظر رم فرصت نفس آنقدر + که بر هم بر آب شگفتگی بطراوت گل چیده من + بکدام نغمهٔ دل گسل نواکشا
نشوم خجل + چو جرس بغیر شکست دل سخنی ز خود نشنیده من + من بیدل و غم غفلتی که نچیده ام فسون دل +
همه جا ز جلوه من پر است و به هیچ جا نرسیده من + **اشارت** چیست فقر و غنای ملک وجود + انتقال
تخیل مشهود + که کسی در قلمرو اظهار + نیست بر عزل و نصب آن مختار + زین هوا گر کمند جذبهٔ دل + می کند
منصب نفس حاصل + زندگی مایه دار گنج بقاست + عالمش زیر دست حکم غناست + باز تا آنکه پوهی
جلوه سبب + میگذارد قدم برون از لب + فقر می جوشد از مزاج غنا + اینک آیینهٔ بقا و فنا + هر نفس
زین حقیقت بیرنگ + جز پدید است بی شتاب و درنگ + لایزال از کمینگاه آثار + پر فشانست موج این اسرار +
همه جا از تجدد امثال + دانه ها ریشه است و ریشه نهال + آگهی کو که از انقلاب صفات + نشناسد بجز تعین ذات +
اینکه هر کس بجا نفسی ست ست + شاهد حال و شیشه در دست ست **اشارت** آن یکی شمع مجلسی افروخت

تا بحر چشم بر تحیر دوخت + ناصحی گفتش ای تماشائی + بهٔ که لختی بخواب آسائی + گفت گر خود مژه فراز کنم +
باز کو فرصتی که باز کنم + نیست در جلوه گاه نقص و کمال + این و او غیر حال و استقبال + یاد آینده گر نبسته نظر
وضع آرام حال بر انقلاب ست + آدمی زاد با هزار آئین + میکند خویش را تصور این + اینکه خود منتظر آن اند
که چو او آمد این نمی ماند + وهم نیست لیک نامعلوم + وحشت آرد تصور مفهوم + **اشارت** زمین که بیابان
که وحشت انجام ست + هر کجا واکشیدی آرام ست + لیک گرد فریب آمالت + میکند تا بسینه پامالت +
اهل آیینه ست کلفت خیز + آبروی صفای حال مریز + نقد کیفیت فراغ کجاست + تاک تاکی شود دماغ کجاست +
این طبائع که غفلت اندیش اند + مائل آن قدر ز خود بیش اند + که اگر بازگشتی اندیش + در قیامت نگر رسند بخویش +
نکته چشم پوشیده هر چند فردوس در قفس دارد آیینه دار کوریست و مژگان خوابیده اگر همه اقبالش
چراغ زیر دامن باشد دلیل بی نوریست اگر بخیه های مژگان از هم نشکافت سخت نمک گریه برین زخمها
باید ریخت + واگر با این پیه افسرده شمع نگاهی نتوان افروخت بهمگی از زاغ و زغن باید فروخت **قطعه**
چشم خواب آلود کلفت خانهٔ در بسته است + سیل اگر غافل شود آتش درین بنیاد ریز + در همه آیینه دار
گوهر راز دل ست + یک کف خاکش کن و در رهگذار باد ریز + زندگی بیداریست ایثار جان پاک کن +
صورت مرگست زنگ خواب بر اعضا دریز + رنگها در پردهٔ تحریک مژگان خفته است + هر چه میخواهی بست
زین خامهٔ بهزاد ریز + مدعا ایست گر نسیم نظر غافل مباش + بر اثر های تماشا هر چه یاد آبا دریز + **نکته**
از بزرگی پرسیدند خواب افضل ست یا بیداری فرمود افضلیت بمعنی فوقیت ست و فوقیت دلیل غایت
هر گاه کیفیت نسخهٔ وجود که منقوش رموز این دو حقیقت ست بمطالعهٔ امتحان در آید و تامل جمع بخیال در
تحقیق آراید عبارت ناتوانی های مغلوب بی تامل روشن ست و معنی قوت غالب بی گفتگوی لب
مبرهن **غزل** بیداری میان دو خوابست هستیم + گرد تخیل دو سرابست هستیم + از ظلمه دو موج حبابی
دمیده است + یعنی طلسم نقش بر آبست هستیم + مغلوب آفتاب چو شد سایه سایه نیست + اندیشه که
در چه حسابست هستیم + روشن نشد ز نسخهٔ من غیر سواد وهم + مضمون حیرتی چه کتابست هستیم + سرمایه وقف
غارت و امید محو یاس + یا رب چه جنس خانه خرابست هستیم + **نکته** غیب مطلق مرتبه ایست که باعتبار
مفهوم مجاز حقیقت الحقائقش نامیده اند و غیب اضافی نشان که بحسب لطافت تمام عالم ارواح
معین گردانیده و غیب متمثل لطافتی موسوم مثال بحکم میلان کثافت آرائی و غیب مصدر کیفیتی منقوش
اجسام بمقتضای کمال کثافت یعنی ختم مرتبه پیدائی پس غیب مطلق یعنی حقیقت الحقائق خفای محض
منقطع الاشارت ست مشعر حقیقت ذات و غیب اضافی خفای معین نفی اشارت مطلق اسما و صفات

همه اوست ساز فسون مکن بخیال آینه تون مکن + ز نیاز و ناز جنون مکن چه دعای ما چه سلام او + بسواد
انجمن ادب مژه باز کردن بیدلم + که نه زد نفس بچراغ کس سحر آفرینی شام او + **حکایت** مردکی طبع
ناشکیبی دشت + هوس آماده باغ سیبی داشت + ز باغ سیبی از آن میانه ربود + بمقامی بلند بال کشود +
آن خسیس از قفای او می تاخت + تا بجائیکه رنگ طاقت باخت + بسکه دود دوش فرو گرفت دماغ +
شد عیانش بدیده یک پر زاغ + دیده کوشش ندارد انجا راه + از غضب خویش را فگند بچاه + بهان
شیرین تلخ کامی داد + باغ و املاک جمله رفت بباد + ای ستمگار وضع بیکاری + تهمت بر خود دست
مختاری + هیچکس را ز کلفت غم نیست + گر بمیری دماغ ماتم نیست + خواه ماتم فروش خواهی سور + هم ترا
چاره خود دست ضرور + رحم بر حال خویش باید کرد + مرهمی صرف ریش باید کرد + تو بوهمی کز اوج جاه افتی +
نیست از عقل گر بچاه افتی + گشته باشد درین بهار ستم + سیبی از باغ اعتبار تو کم + کاری از دست
رفته کار دگر + عالمی دیگر اعتبار دگر + باده داری ز ور و ظرف منال + چینیت گر نه ای شکست سفال +
ثمر باغ شوق بسیار است + یعنی اسباب ذوق بسیار است + **اشارت** و خم سست این بساط
گرد و غبار + من و تو جمله نقش لوح مزار + هر کس اینجا دماغ میسوزد + بر مزاری چراغ میسوزد + **نکته**
ورود سخن نزول ملائک ست از عرش حقیقت دل بظهور آباد عالم تصرف و تدبیر و کار فرمای اعیان ممکنات
بحکم کمال قدرت و تاثیر هر جا از عشق دم زد آتش در بنای تصور انداخت و هر کجا از حسن لب گشود آینه بنا
تحیر پرداخت بافسون صیادی فطرتش عنقای غیب آشنایان معنی رشته بر پای تحریک نفس و
بایمای حرص آهنگی فطرتش قافله اسرار تقدس جاده پیمای مطالب عشق و هوس نسیم گلشن لطفش
تا بشورش پری افشاند دم از دریائی ست مردم خوار و زلال چشمه التفاتش تا بپهلوی موج گرد انداخت طوفان
آتشی بی زینهار. معاش عبارات طعن از اثر درستیش جیشن کارگاه دلگیری تفتیش معنی خلق بظهور بالش
حریر کسوت آفاق تحیری بایثار گوهر ایداعش گوشها گنج خانه ودیعت اسرار و باحساس پرتو وعده
دیده ها آماده مطلع دیدار اگر انجمن ست بی حضورش از آینه داران عالم تعین و اگر خلوت بی خیالش از جوش
اوهام تعین هرچه منقوش عبارت اوست از صفحه هستی بیرون و آنچه موسوم عبارت او بقلم عدم مضمون
همائیکه ممالکت گیر دو دار امکان از سایه پروردگان وسعت بال اوست و عندلیبی که رنگ و بوی بهار
اعیان از گلفروشان کیفیت مقال او قوت پرواز مقاصدش اراده حقیقی بی نشان و شوخی
بال مطالبش تحریک زبان حضرت انسان **نظم** هیبت الشان حرف و سکوت فارغ از نطق
و بیان + جلوه نیرنگی در پرده حیرت عیان + یک نفس پرواز آهنگش ز هستی تا عدم + یک قدم جولان

تا دست و درشتی و هم هیچ + چو هموار شد ظرف مظروف هیچ + **غزل** من سنگدل چه اثر برم ز حضور گرد و دامن او +
چو نگین نشسته که ز در و هم مجود از خجالت نام او + سخن آب گشت و عبارتی نشکافت رمز تبسمش + تنگ و تار جستن
موج می نرسید با خط جام او + نه سری که سجده بنا کند نه لبی که برگ ثنا کند + بکدام مایه ادا کند عدم ستم زده دامن او +
سر خاک اگر بهوا رسا چو نظر کجی ته پا رسد + نرسیده ام بعبارتی که بیالم از در و بام او + نه بیابیم آنکه حرف سخن
بتامل آن سوی وهم و ظن + ز چه عالمم که بمن ز من نرسید بخبر سلام او + تک و پوی بیهده یافتم بهزار کوچه شتافتم +
دری از نفس نشگافتم که رسم بگرد خرام او + بهوا سری نکشیده ام به نشستنی نرسیده ام + ز شکسته تنیده ام بخیال
حلقه دام او + نه دماغ دیده کشودنی نه سری فسانه شنودنی + همه از بوده غنودنی به کنار رحمت عام او +
زحسد بپیری ای دنی بعروج فطرت بیدلی + تو معلم ملکوت شو که نه حریف کلام او + **اشارت**
ای تردد نسب توکل چند + جهد سرمایه تامل چند + در تردد سرای جسمانی + نشوی مرده تن آسانی + زندگی
پرده توکل نیست + چشم واکرده تغافل نیست + بهوای فسردگی مشتاب + مایه اصل خویش هم دریاب +
نفس غنچه تامل عشق + یعنی آن بوکه سر زد از گل عشق + از خود افشاند تهمت آرام + که ز اصلاب تخت در ارحام
در رحم کلفت فزودن گردید + وا طپید آنقدر که خون گردید + خون هم از بسکه شد طپش سازش + ریشه کرد از رگ
اندازش + رگ و پی نیز اضطراب انگیخت + تا برشفت رنگ اعضا ریخت + عضوها از تنجم بیتابی + بود
عمر گرم سیمابی + پس برافتاد پرده اسرار + گشت آئینه خفا اظهار + شد نمایان ز پرده نیرنگ + گاشتی
دو عالم رنگ + گرد از با و تن گل افشانی + بست برخویش نام انسانی + فی ز طفلی به عهد امن غنود + نه به پیری
ز اضطراب آسود + غنچه تا بود فال رم میدید + گل اگر گشت بال و پر گردید + پیرش صبح و طفلیش شبنم + همه آئینه
رم + تو بهابوی غنچه آوازی + که بچندین خیال پیمازی + این زبان شعله نفس شده + صبح هنگامه هوس شده +
نفس ایجادی از پی پرواز + کو بسا ره آفرینی از آواز + به فسون سازی خیال هوس + کس نفس آنکرده است نفس
منزل و جاده تو در کوچ ست + آرزوی فسردنت پوچ ست + کار صاحب نفس فسردن نیست + که فسردن بغیر مردن
نیست + صبح تا گرد پی از نفس دارد + بال افشانده در قفس دارد + نفست یکقلم پر و بال ست + ساز آئینه پیش
تمثال ست + هیچگاهت نبود دام قیود + بعد ازین نیز هم نخواهد بود + تا دم آخر آنچه در کارست + پرده های گرد
اسرارست + **حکایت** ابلهی را ز طبع جهل فسون + گرد پیدا ابلهی بجنون + خاک خشتی بدست می آورد +
سوی گردون حواله اش میکرد + مدعا آن که میکنم برپا + همچو گردون عمارتی بهوا + آنقدر بازی بچین میریخت +
خاک بر فرق تعقلش میریخت + مدتی زین ادای پوچ و خیال + داشت گرد تردد ش پامال + بود از آتش
محال اندیشش + سنگسار هوس طرازی خویش + آن یکی گفتش ای هوس مغرور + سنگ بینائی اش ز شعور

آنچه سودا ست گر تو دود انگیخت + واین چه خونست که در دماغ تو ریخت + چه جنونت سر به جیب هوس + که بر خاک
می فشانی و بس + خشت و گل نقش صفحهٔ خاکست + زین کدورت دل هوا پاکست + سطح اعلی که جز لطافت نیست +
قابل تهمت کثافت نیست + خاک گر جام چرخ پیماید + نیست ممکن که بر هوا پاید + چند بردارد آرزوی غافل +
لوح صافت هوا خط باطل + تا کی باشد از قوای مرده + دامن آسمان غبار آلوده + گرچه سعی تو کامل افتاده است
مدعا تهمت باطل افتاده است + به کمین بلندی همت + میکنی جان به پستی ذلت + اگر این است اوج همت پس
از تو بالاتر است سعی مگس + گیرم انداز کار تست بلند + لیک زین پیش و هم کار بسند + خامه کاریست این به یاد عبیر
ریش گاوی و پشه کون خر است + انتباهی که در چه اندازی + انفعالیکه هرزه پروازی + سرمه از سواد عبرت گیر
خانهٔ چشم هوش کن تعمیر + گر کشته نیست داغ کوتاهی + بر فلک نه بنای آگاهی + ای غبارت ندیده نور نگاه +
کوریت جوهر حضور نگاه + چون نگه از غبار بر داری + چون غبار از نگاه بر داری + اینقدر در غبار جا کردن
نیست جز میخ چشم وا کردن + عبرت از سعی پشت و رو زشت است + که نگه زین غبار در او پست است + بشکن این
پردهٔ چشم بالا کن + دستگاه نظر تماشا کن + در عروج نگه اشارتهاست + قفس بر شکستن عبارتهاست
ابله انداز عقل نه پسندید + هیچ چیز پیش پا نگه دیده + کاتب تیغک انقدر تیز روش + جهل مرکب نه مفرد نقشا
آنکه اعلی منزه از ادنی ست + سند دعویت نگو که کجاست + ابر بالا گر نتایج خاکست + از چه بست پایه
اوج افلاکست + گر هوا سنگ بر پی دارد + اینقدر ژاله از چه میبارد + آخر این خاک و خشت هم شاید
هم چو ابر از هوا فرود آید + در مشقت تحملی دارم + با تردد توکلی دارم + قوت طالع گر کند نظری + سعی بیهوده
هم دهد اثری + پس بدینا خیال بسیار است + به هوس عالمی گرفتار است + خواه جهلست خواه دانائی +
یکقلم پیش خویش بر پائی + عقل هر چند جز فضائل نیست + جهل هم خالی از دلائل نیست + لیک زین
جاده تا پای منزل + دوری حق شناس از باطل + آسمان دیگر و زمین دگر است + عالم شک دگر
یقین دگر است + **نکته** در چار سوی کیفیات ظهور که هر فردی را از افراد انسانی بحقیقت خود
سودائی ست پنهانی و معامله ایست وجدانی با همه زیانکاری نقد انفاس در ترتیب هر معامله اتفاقی ست
متمکن و در طبع هر سودا سودی متضمن اشتغال ناله به تعمیر رواج نرسیده تا قیمت دل از نقصان شکست نبرد چو نگاهی
دکان تحیر نچیده تا قماش جمعیت مژگان بر هم نخورد به گردش رسیدن هر ساغری مقدمهٔ ظهور کیفیتی ست
و با انقلاب جوشیدن هر وضعی تمهید وقوع خاصیتی + **غزل** + هر دل از ناله بهاری اثری میخواهد + ریشه هر دانه
هر تخم سری میخواهد + هر کجا گشت گل پیرهن رنگ درید + نیست پوشیده که از خود سفری میخواهد + اضطراب
پر و بال آئینه پرواز نیست + باز گردیدن مژگان اثری میخواهد + قطره هر گاه گشته سودای نیسان + بشوق

جمعیت وضع گهر میخواهد + هر کجا چشم پر دمژدهٔ دیداری هست + هر کجا دل طپش آرد خبری میخواهد + برق هر جلوه
تقاضائی ناز دگرست + عرض شور گشته پی غبار سحری میخواهد + **نکته** توجه خاطر بالفت فقر از علامات
لطافت طبع است یعنی دماغ عافیت درین فشار عجب فرط نزاکت تاب کدورت اسباب نمی آورد
و تعلق ضمائر بجمعیت جاه از دلائل آثار کثافت که بار کلفت گیرد و از غیر از دوش خشونت بر نمی آرد اما
بی توهم لطافت و کثافت تشخص حقیقت را در هر صفت جز پاس ناموس ظهور تشخص نیست از آثار حب جاه
آنرا کش اسباط عظمتش در پیش ست و از اوضاع رغبت مدعا حصول سر منزل راحت خویش **غزل**
حقیقت هر کجا آئی ست از او نیست منظورش + بهر جا داغ هیچ شد فراغ کرده مسرورش + نظر ز بیخویشش
و اگر دست اگر بینند پیدا ایش + بجیب خود فرو رفته ست اگر یابند مستورش + غرور عجز اینجا بی نیاز غیر میباشد
سلیمانی بخود می نازد از جمعیت مورش + نگه شوق جهان بینش تغافل ذوق تسکینش + ادب بینائی
تمکینش جنون پیمانهٔ شورش + حبابی را که می سنجی حضورش دارد ایمائی + سرابی را که می بینی سیاهی کینه نورش
نکته روح انسانی جوهریست بسیط و محیط لطافت بر جمیع اشیا محیط هر گاه نفس تعلق اعتبار
می بندد و ترکیب کیفیات عنصری می پیوندد مشاهدهٔ نقصان دستگاه اصلی سعی توجه اش مصروف
این اندیشه میدارد که هر چه از مراتب اعتبار کوفی ست باحتیاط تصرف آرد ناچار خود را محتاج جمیع اشیا
می یابد و بی اختیار بطلب حصول آن می شتابد خواه آن اشیا از امور ذهنی باشد مثل معلومات
حقائق و معانی خواه از اسباب خارجی مثل محسوسات دستگاه امکانی و دست داشتن هر چیز
دلیل احتیاج ست محتاج هر چه بدست می آرد مفت خود میشمارد اما رفع احتیاجش در هیچ حالتی ممکن
نیست که تا ترکیب جزئی باقیست احرام بساطت کلی نمی توان بست و تا کثافت جسمانی متصور
ست به لطافت روحانی نمی توان پیوست اینجا معلوم شد که این جوهر مقدس جمعیت از دست داده
خود را در صورت فراهم آوردن اسباب پیچیده و تا بسر منزل تنزه ذات پیوستن همان بر جادهٔ اضطرار
نفس می پیماید **نظم** چه نقشها که نشد جلوه گر ز پردهٔ شوق + چه رنگها که ندارد طلسم غنچهٔ ذوق + هجوم
نفس که غبار تعلق وهمی ست + هزار پیچ و خم آورده ست بگردن طوق + سواد جوش تمنا چه آسمان چه
زمین + نوای زیر و بم آرزو چه تحت و چه فوق + **غزل** شده محو یا که نشاندهٔ دم تمکین اشک چکیده
دلکی ز ناله بی اثر گهری ز رشته بریده + به کجاست آن همه دسترس که زنم ز طاقت دل نفس + چه
حباب سیلکشم از هوس عرقی بدوش خمیده + من برق سیر جنون قدم بکدام مرحله یافتم + که چو شمع شد
همه عمر من کف پای آبله دیده + ز شمار فطرت نارسا بدو جام شعله فسون مرا + زده شور شیم این مسلا

زدماغ نشه رسیده + حذر از فضولی غرورشان که مباد در دم امتحان + هوست ز نقش نگین خورد
غم پشت دست گزیده + بخیال گوشهٔ عافیت چو غبار هرزه فسرده ام + بکجاست همت وحشتی که
سیهم بدامن چیده + ز وداع فرصت پرفشان بکدام ناله و هم زبان + مگر این جریده رقم زنم بخط غبار
رمیده + بفنا شود مگر آشکار اثر سجود دوام من + ز حیا به جبهه نهفته ام خط بر زمین نکشیده + ز قبول
معنی دلنشین نیم آنقدر با ثر قرین + که بگوش من کشد آفرین سخن از کس نشنیده + نه ز شور انجمنم خبر نه بسوی
چمنم نظر + مژه چو چشم گشوده ام بغبار رنگ پریده + من بیدل از چمن وفا چو دل شکسته دمیده ام +
ثمر نهال ندامتی بهزار ناله رسیده ام **اشارت** عاشقی چیست داغ محرومی + گل خودروی باغ محرومی
یکقلم رنگ لیک باختنی + سرسبد بر دلی گداختنی + نتیجهٔ ناامید گیرائی + پیکر فرش ناتوانائی +
لب کوهنی که مژده گفتارش + پای شوقی که رفته رفتارش + همه پرواز لیک ریخته پر + شعلهٔ ناتمام
خاکستر + جهدش انداز نارسائی و بس + شورش آهنگ بی نوائی و بس + ناامیدی و یکجهان
امید + ناتوانی و کوشش جاوید + ساز موهوم نغمهٔ از خیال + کلک تصویر آرزوی محال + دام
خمیازه صید دست هوس + صبح تهمت شکار گرد نفس + جوشش خونی که هیچ رنگش نیست + موج
آبی که غم به چنگش نیست + آه اگر نیست هم بدل افسرد + اشک اگر بود بی چکیدن مرد + قصه کوتاه
عاشقی اینست + وای آن کس که عشقش آئین است + **حکایت** گربهٔ از طبع حرص کمین + بود و برای
بساط کمین + آن یکی گفتش ای پلنگ خصال + در چه عالم فسرده چنگال + گفت اینجا ضعیف موشی
ناتوان کیش عجز کوشانند + تا نه بیند آفت کرگس + من درین ورطه شان پناهم و بس + زین
نسق در طلع سرای ظهور + همه را سود خویشتن منظور + لیک تا ننگرد زیان کسی + نیست بر سود
خویش دسترسی + هر طرف باز کرده است آغوش + مثل گربه و خروسک و موش + حرص انصاف
دشمن است اینجا + پرورش با کشتن است اینجا + زده از خون زیردستی چند + قدح ناز خودپرستی چند
بر ضعیفان شکست پیمایند + تا کلاهی غروری آرایند + عاجزان را دهند غوطهٔ خون + تا شود خلعت
هوس گلگون + سیل دستی تصرفیست رسا + لیک بر خانه هاست دست بنا + گر کهسار روا کنند درش +
هست بر سنگ پیش پای سرش + خورد در ریشه رگ و پیش خارائی + ناله از شکست بینائی + که ز اثر ار ما
پشیمان شو + پای مردی حریف سندان شو + این درشتان نرم کوب هنر + سر حساب اند با در
دگر + گر بیازد دو سنگ دست بهم + مشترک میخورد شکست بهم + هر کس از پهلوی درشتی خویش + نیست
عجز کرده پشتی خویش + نرمی آفت نصیبی دگر است + خرمن پنبه نذر یک شرر است + نیست از دست ناتوان خالی

مور را چاره ز پامالی + بر سر خوان امتحان چیدن + لقمهٔ نرم هست بلعیدن + است اگر چه می برند فرو +
استخوانی ندیده اند درو + گر نه سختی الم نمی بردند + سنگ را هیچ آب میخوردند + سختی یکدگر گلوگیر ست +
ورنه کی استخوان کم از شیر ست + **نکته** اینکه عالم هیچ‌دانیم صفحهٔ دلی مطالعه کرده ایم و آنچه آشنا
شده ایم سطر نگاهی بتحریر آورده دل اجتماع کیفیات علوم ست و علوم ادراکات معانی نامفهوم و سوسهٔ
از خود تراشیدن هم صنعتی ست و اوهام بر خود بستن نیز قدرتی در وادی ظهور تلاش کسب با تجربت ست
نه اظهار نعمت هر قدر توانی در لباس کوشش تمنا ممکن ست خود را در خود میوش **قطعه** باشوخی لباس
همان سر نجیب باش + در عالم شهود ز مردان غیب باش + ناز حقیقی ست نیاز مجاز ما + آیینهٔ شوق
معنی و در و غیب باش + هنگامهٔ خیال دوئی گرم کرده ایم + ما نیم عرض آینه تو جلوه غیب باش **نکته**
گل کردن رموز غیب و شهادت موقوف تحریک دل ست که هر چه شگافته این پرده ست پیچیده (?)
و باطل همان حرکت بی‌فشان بزرها نهایان ست و در دیده ها شناسائی و همان قدرت پنهان در
قدمها رفتار و در پنجه ها گیرائی بقدر جنبش انفاس شامل حرکات نبض امکان ست و باندک تأمل نظر
غواص حقیقت اعیان آغاز ازل تا انجام ابدی بی سر اندیشه بدایت و نهایت اوست و امواج
تجلیات او دوار سپهر احاطت و سرایت او سلسلهٔ قدرتش چون جوهر آیینه بر افعال و آثار پیچیده و ریشهٔ
تصرفش چون نفس در طبع ظلمت و انوار دویده چه غفلت و چه آگاهی و چه کونی و چه الهی همه جا طبیعتی را
آیینهٔ تمثال حقائق یافته اند دل اینجا بمطالعهٔ حقیقت خود پرداخته ست و هیچ جا از تحقیق بیخبریش دیده اند
بحکم بی نیازی نظر بر کیفیت خود نینداخته جمعی که نقاب امور امکانی از پردهٔ تحقیق دل گشوده اند
هر اندیشه قبل از وقوع بیان در طبیعت انفاس اعیان مشاهده نموده اند چون توجه اکثری خلائق
مصروف اشتغال ظاهری ست نسخهٔ حقیقت دل را از برهم زدگی چاره نیست و گرنه همچنان که نگاه محرم
اشارهٔ نگاه ست و دست از مساس دست آگاه دلها نیز آیینهٔ ارادهٔ هم توانند بود و از تأمل هم نقاب
اسرار یکدیگر توانند گشود **غزل** افسوس که ما دامن پندار گرفتیم + خورشید عیان بود شب تار
گرفتیم + از غفلت دل معنی بی پرده عیان ماند + صد جلوه در آیینهٔ زنگار گرفتیم + در گلشن تحقیق نشیمن
بتقلید + اینها همه رنگ ست که دیوار گرفتیم + جان بود که ما چشم نمودیم تصور + گل بود که با کج نظران خار
گرفتیم + عالم همه یک نسخهٔ آثار شهود ست + غفلت چه فسون خواند که اسرار گرفتیم + آوارهٔ اوهام نمودیم
یقین را + یعنی ز تأمل ره گفتار گرفتیم + سودائی وهم ست تخیل چه توان کرد + از تنگی دل خانه ببازار گرفتیم +
نکته در عشرت آباد کیفیت ظهور بعضی سنگ محض اند که طبیعت افسردگی رواج و بعضی آیینهٔ تقاضای

طینت لطافت امتزاج آیینه گل کردن طبائع نتیجهٔ رفع حجابست یعنی کسب وداع از بام کدورت
وسنگ نقش بستن حصول آرایش نقاب یعنی التفات دامنگاه صورت در طبع آیینه فطرتان آب غبار
خاک شکسته است و در مزاج خار نشینان خاک بر روی آب نشسته لاجرم آنجا هرچند خانه نقش
چینیش آمده باشد اثرش بر صفحهٔ شهود منقوش است و اینجا اگر همه نخجیر و سنان است لوح صفا منقوش
نظم بغفلت و تحقیق دارا اعتبار آئینه است + هر طرف اندیشه می تازد دو چار آئینه است + هر کجا نگه
مقابل جز بهار جلوه نیست + در بهم آورده مژگان بهار آئینه است + در جهان بی نیازی پاس مطلب بیجا
در نگارستان امید انتظار آئینه است + خوب و زشت اعتبار خلق را انکار نیست + جلوه در کار است
اینجا صد هزار آئینه است + نکته انبار اراده حق چیزی بظهور نمی پیوندد مگر خلق را چیست آیات از
شیونات ذات مثالی مرئی نمیگردد و الا صفات قدرت علامات با آنکه اراده و خلق حق است
و مراد متفید مطلق رباعی در جامه و دلق نیست جز بنیه نهان + وین جامه و دلق نیز در بنیه نهان +
ذات و صفت آنیست که کردیم بیان + زین پیشتر از خلق و حق افسانه مخوان غزل چه شد ار بهشتان
حضور دل که تو رنج دیر و حرم کشی + به جریدهٔ سبق و فانه زدی رقم که قلم کشی + بقبول صورت بی اثر خلش انفعال
فسردگی + چه قدر بمعنی بی بری که چو سنگ بار صنم کشی + ز تعینات صورت شکنم هوس نسبت اهل عدم + چو حباب
سعی نمی بدان که نفس به پیکر چشم کشی + کسی از پری که نکس کشد ز به تنگ دام و قفس کشد + تو ساغری که به نیم
کشد بدماغ سوخته کم کشی + بخیال غربت و هم وطن مپسند دوریت از وطن + عرق است حاصل علم و
فن که خمار یاد عدم کشی + اگرت دلیل ره وفا مروتی کند آشنا + بزمین نیفکنی از حیا سری که خار رقم
کشی + به یقین معرفت آگهان ز تفکرت نه برهم گمان + چو کشف نگر بخیال نان بهروی و سر بشکم کشی +
ببرت ز جوهر آیینه و ز تعینت نسخه طراز دل + سیه است نامه اگر همه نفسی بجای رقم کشی + گذر از تردد بی اثر
نه رسی به منصب بال و پر + چو نهال صبر کن آن قدر که ز پای خفته علم کشی + نه دمیده صبحگی از چمن که به نسبت
صورت شبنمی + حذر از مآل تردد ی که نفس گذاری و نم کشی + من زار بیدل ناتوان نیم آنقدر بدلت
گران + که چو بوی گل دم امتحان بترازوی نفسم کشی + اشارت آدمی تا بحرص پا افشرد + اول
از هر که زاد خونش خورد + جذبهٔ حرص داشت این تاثیر + که ز خون واکشید لذت شیر + پس جهان صید
غارتش گردید + که بهر چیز دست یافت بکید + آنکه قوتش بغیر خون باشد + چون تسلط گرفت چون باشد
زین مروت گذار حرص آهنگ + خون ما در نیافت صرفه زنگ + مال مردم چسان امان یابد + خانه
دشمنی که رایگان یابد + حکایت عاشقی بیدلی جنون زده + قدح آرزو بخون زده + داشت معشوقهٔ ستمگار

خود سری شوخ و عاشق آزاری + بهتر تهمت نگه تغافل خیز + به تکلم زبان بهانه گریز + کجی ابروان بتمکین بیش +
تبسم گرفته راه لبش + التفاتش همه ستم کوشی + وعده یکقلم فراموشی + از فسون جنون تراشه او +
بود یک عمر صید دانه او + هر قدر جام انتظار کشید + جای صهبا همان خمار کشید + گردشها با انتظار پیما +
نه دمیدش بکام صبح امید + نه شکست از وصال آن بر دوش + جز به خمیازه حسرت آغوشش + نه زد آخر از آن
لب نوشین + بوسهٔ انفعال جز بر بین + با سیدی طریق امدادی + در دل بر دمیش او ستادی +
که تمنای سرکشی دارم + پنبه در رهن آتشی دارم + من کف خاک و او سپهر بلند + نه بر و خاک بر سپهر کمند +
مدعی گر وصال آن سرکش + مشت آبی زنم بر آتش + به تمنی قانعم ز کج کلهی + گر بوصلش نخوانده‌ام نگهی +
حکمت آموز نکهت تدبیر + نقشی ارشاد کردش از تسخیر + کاین عمل چون دلیل کارکنی + خلوتی باید
اختیار کنی + شکل مطلوب آوری بخیال + خامه رانی بوضع این اشکال + نقش آنها زچون گرفت
انجام + باده در جام گیر و صید بدام + لیک شرط است لازم تدبیر + که ازان احتیاط نیست گزیر +
آن زمان کین عمل کنی بنیاد + شکل بوزینه ات نباید یاد + این قدر با ضرورت عمل است + ور نه در
نشئه امر غفلت است + عاشقی بینوای یاس آهنگ + نوحه بر داشت کای جنون فرهنگ + چه فسون
از عمل برآوردی + که ز بوزینه ام خبر کردی + گر نخواند این فسون تبود + شکل بوزینه در جهان کم بود +
این زمان هر چه آیدم بخیال + رقص بوزینه دارد استقبال + این فسون از صنایع عشق است +
اختراع و بدایع عشق است + گر ازین دام پرده بشگافی + پر کشائی کن قفس بافی + لب فشاره
تکلم ایما باش + زخم خوان و تبسم انشا باش + نهی منکر طبایع اعیان + امر معروف کرده است گمان +
خاصه انسان که در طبیعت او + حرص دارد بقدر منع غلو + نه جهی تا زدام و دانه خویش + خطرات
گماشت بر دل ریش + گر برآئی بهمه تسبیح آیات + نتوان شد معالج خطرات + آفرینش بانچه در ماند +
آفریننده خوبتر میداند + **نکته** آئینه تحقیق مخبر است که هر چه عالم غیب بشهادت خواهد رسید
و آنچه از خفا بظهور خواهد انجامید حقیقت این کس محیط اسرار اوست و مرآت علامات و آثار او
مثل پریدن چشم پیش از گل کردن تقدیر خیر و شر و طپیدن دل قبل از ظهور اسباب نفع و ضرر
چون عقل جزئی بحسب اکتساب علوم امکانی مملو است از امتیاز مراتب شک و یقین و مشتبه است
اوهام شبهه و تلقین در حکم تحقیق ناگزیر اشتباه متمادیست و در انکشاف رموز یقین بی اختیار
تغیر نگار می اگر راهی بخلوت اسرار می شگافت حلقه تغیر می دید و اگر عقدهٔ شهادت می کشود بیرنگ
نقش می بست و پیلی تنید پس توانی که جمیع حقایق بی واسطه عقل پرتو مکشوف است و تو بعلت اعتبار

در شغل حجاب آرائی مصروف مانع شهود حقیقتی همین معلومات عقل جزئی ست که از طور یکدگر کسب نموده عقل
کلی کیفیت آن اصلا چشم نگشوده رباعی فریاد که دکان ستم وا کردیم + خورشید بخاک تیره سودا
کردیم + کثرت پیش از تمیز ما وحدت بود + آئینه شدیم عکس پیدا کردیم نکته باهمه بی تعینی
تعبیر عبارت تعین ماست یعنی حصول توهم پیدائی و عین اصطلاح بی صفتی یعنی تغافل از ضایع خود نمائی صفت
بی ذات معدوم ست تاملی باید فرمود و ذات بی صفت موهوم چیزی نمی توان نمود هر جا موسوم
صفات هستیم ذاتیم و اگر همه ذات باسم آمده ایم صفاتیم غزل گهر و محیط تو هیچ نه سفر گزین نه اقامتی
قدم و حدوث تخیلی نه شکستگی نه سلامتی همه چیست حقیقت بحران و غلط دل به که جا و دان + الهی
بخود به بری گمان که تو عبرتی نه ندامتی + بفلک فروغ تو در نظر بزمین بهار تو جلوه گر + چه مجن سحاب
بگل سحر همه جا ظهور کرامتی + چو ز خود بخود نظری کنی روی از خود و دگری کنی + تو مگر چنین هنری کنی که
بگو کیست چه علامتی + به بیان کمال شریعتی بعمل شکوه طریقتی بخیال حیرت حقیقتی تو قیامتی تو قیامتی +
نکته معنی کرم در جمیع احوال بسرور طبائع کوشیدن ست و در همه اوقات برضای دلها جوشیدن
بی نوایان را به درم و دینار نواختن و بیماران را بعیادت و مداوا خورسند ساختن امداد نابینایان
بدستگیری عصا و اعانت گم گشتگان بتحریک درای آبله پایان را تکلیف رفتار نانمودن و بیدماغان
بصحبت دعوت نفرمودن پیش ناتوان ترک اظهار توانائی و در چشم مفلسان تغافل از وضع خود آرائی
بر قبور تکبیر گفتن و فاتحه خواندن و در زمین های خشک آب پاشیدن و نهال نشاندن غائبان را
بنیکی یاد و حاضران را بمدارا امدادی القصه بقدر طاقت زبان جز بعرض قواعد نیاز آستن و بوسع
امکان از هیچ کس غیر از عذر نخواستن ازین عالم با هر چه بر وارسند از شیوه های جود و سخاست و از این
دست آنچه از دست برآید از شیوه های مروت و وفا رباعی بیدل وا از دل طبع آنکه نکهت
آثار سخا جلوه بخشیدن صورت + سر بخبران پند به محتاجان سیم + بر خوردن لطف با بزرگان خدمت +
نکته تمثال ظهور احوال در آئینه خیال و بدن کیفیت صور و هیولا مشاهده نمودن ست و نقاب غلش
در طبیعت سنگ گشودن چون مدرکه ما این جنس وقایع اکثر معامله امتحان ست و در عالم بیداری تعبیر گاه
تخیل سود و زیان تکلم و تقابل و تقاشا که یکی در نهایت مرتبه ضعیف ست و دیگری در کمال درجه قوت تا نتیجه
معتدلی بحصول می پیوندد و به حسب اتفاق کیفیتی نقش می بندد گاه مطابق اراده معتبر و گاه مخالف
از اینجاست که اختلاف احکام تعبیر در جواب انبیا نیز یافته اند با آنکه این طائفه را در تعین مثال رموز
ظهور صور کتم تجلیات کماهیست مشهود ست و در جلوه گاه کیفیات صور هم چنان اسرار مثال که

قرب لطافت حقیقی ست آیینه دار نمود پس صورت مثالی کیفیتی ست که تفتیش چشم گشودن رنگ آشنایی
ازان در نمی‌توان یافت و جز به همان بستگی مژگان نقاب تماشا یافتن نمی‌توان شگافت
صورت وقوع بعضی ازان احوال از خواب وقایع فهمیده نیست و ظهور آثار آن معانی از نوادر اتفاقات
اندیشیدن **قطعه** پیداست بر قدرت که اخفا و نمود او یکی ست + در جهان عیب دیگر در شهادت دیگرست
از ورق گردانی تجدید نیرنگی مپرس + لطف یک معنی بعرض هر عبادت دیگرست + بی نیازیهاست هرجا
انحصار جلوه نیست + شاه نادر انجمن دیگر بخلوت دیگرست + جلوه‌ها دارد مقام اعتبارات وجود +
رنگ‌ها در آیینه گردید صورت دیگرست + هیچ جز نیرنگ شوخیهای کثرت نیستم + اینقدر دانم که هر جا شخص
وحدت دیگرست + **غزل** عبث ای دشمن تحقیق دل از وسوسه هستی + تو همین آیینه بودی که به زنگ آینه بستی
چه خیال است ایقدر بید آزاد نشستن + اهل شفقت دماغش ته شدی نعره که رستی + مثل موج گهر
آیینه دارست درینجا + گره دام تو گردید بلندی که گسستی + به تماشاگه فرصت سوی محو فسردن + نفس آینه
غبارست درین کوچه که هستی + نگهی حسرت نایل نه نمودی چه کند کس + قدح ناز تو لبریز و داغ است که
هستی + دل از انداز تو افسون تغافل نپسندد + به هوس چشمک ناز که تو آیینه بدستی + چه نفس مغتنم اگر
پرافشانی وحشت که بگیرد دو جهان آب زوی گر تو نشستی + مژه آیینه تحقیق نشاید مژه بستن + حذر از
تیرگی چشم بخورشید پرستی + بنگاهیست چه صحبت اثر اوج و نزول است + همه گر عرش بنایی مژه تا خم زده پستی
من اگر با همه کوشش بکنارے نرسیدم + تو هم ای موج درین بحر چه پستی چه شکستی + نفسی چند غنیمت شمر
از دل نه گذشتن + چقدر مرحله طی شد که تو این آبله بستی + مژه بیهوده درین بزم گشودم من **بیدل**
بعدم راند چو شبنم عرق خجلت هستی + **اشارت** گرچه انسان یک کشت زار جسد + دارد از صد هزار
دانه مدد + لیک گندم امثالها دارد + قفس دوام و بالها دارد + خوشه اش بسته در طبیعت خاک + محمل راز
یکجهان دل چاک + ریشه اش از جهت فتنه اثر + نقب کاوش عروق تا به ثمر + قفل نگشوده شکست احساس
عقده نیم بار و صد وسواس + وقفه آغوش لیک ربط شکن + فتنه مرده چون حقیقت زن + بیضه و
خنده کاری قفسش + محمل سینه چاکی جرسش + چشم لیکن نما ردل جوشش + خالی اما به تنگ آغوشش +
بخیه فرسای زخم دوخته + لخت لخت شمع فتیله سوخته + لب سوزی به هم جدا کردن + فتنه گرم چشم وا کردن +
از یکسر بی پلیه شکسته آفتاب + کشتی آدمی نشسته در آب + صد ره از انقلاب برده سبق + زیر و زبر هم
یکی پل زورق + ما جنایانش ز فرق تا بقدم + سر عرض یک کوچه لغزش آدم + گندم ست آنکه تا بهم کرده +
موج صد تاب و تب تلاطم کرده + آن تبسم بعرض فصل نداشت + جز دم صبح تیغ وصل نداشت + تیغ بود

آن تبسم غفلت + که بر پرتش انسبت وحدت + برق تشویش خرمنش گردید + شکن چون دامنش گردید
بیضه بال و پرتپش واکرد + منزل شهرت جاده پیدا کرد + زخم بالید عافیت خون شد + دیده مژگان
گشود و مجنون شد + نیرنگی آنچه بست خیال + داشت این دانه پریشان بال + اول آیینه معنی پرداخت
بعد ازان شکل آدمی پرداخت + آخر این آبشار نشو و نما + عقده از فسون نفس و هوا غفلت و آگهی مهیا کرد
ظلمت و نور آشکارا کرد + بندگی پیشه شد خدائیها + ازچه شد نسبت جدائیها + آن جدائی ز صورتش پیداست
وصل گندم بعقل نا پیداست + عرض کثرت ز چاک پرده اوست + دل وحدت دو نیم کرده اوست + +
اشارت گرچه عزلت حصار آفتهاست + جای امین شدن ز مرگ کجاست + خواه در بحر و خواه در
ساحل + نیست مردن ز زندگی غافل + آن یکی از محیط بیرون تاخت + وحشت رخت بر کنار انداخت +
غوطه جای بلغزش پایش + برد ساحل بقعر دریایش + گاو جست از شکنجه قصاب + شد بسحر از دیده ها
نایاب + شیر ناگاه حلق او افشرد + از اجل هر کس اینچنین جان برد + **نکته** جمیع خلائق بحکم
مصلحت طبعی محتاج هم اند و کامروائی همه حقیقت گری از آیینه هر فردی بظهور پیوسته و بذوق اشتغال
شوق در کمین امداد دیگری نشسته زبان مطلب محتاج هوائی وصول جمعیت خود سائل و سعی احسان
منعم همچنین بطرح وقوع خاصیت خود مائل سنگ و گل محتاج آفتاب در کسب کمالات آب و رنگ و آفتاب
در عرض جوهر تربیت مشتاق گل و سنگ مانع نقد را از اجناس سود میشمارد و مشتری جنس قیمت
نقد می پندارد نقد با مصروف جنس شمار است و جنسها موضوع نقد انتظاری یعنی تا بکار دیگری
نیائی چشم بر حصول مراد چون کشائی پس کریم در نمود ناچارست و محتاج در طلب بی اختیار **رباعی**
آواز کریم را صلا میخوانند + سائل خود میزند دعا میخوانند + یک نغمه شوق ست چه فقر و چه غنا + کز پرده
هر ساز جدا میخوانند + **نکته** تاثیر در طبائع ارباب کرم چون موج بر آب پیچیده است و از طینت اهل
خست چون ملائمت از سنگ رمیده طبع کریم از فرط نزاکت زبان سائل را نشتر میداند تقاضای
نه شرط تاب زخم آوردن ست و مزاج لئیم از جوش خشونت پروای سماجت ندارد توجه مانع زنگ آشنا
بردن **رباعی** سرمایه هر خمار و مستی کرم ست + پیرایه هر بلند و پستی کرم ست + گویند که مرگ
انقلاب هستی ست + این ست دلیل آنکه هستی کرم ست + **نکته** اعیان محفل امکانی را تا شمع وار
سر تامل بپای ثمتی نه میگرد تشویش هرزه نگاهی باقیست تا سر اندیشه بزانوی ساغر نمیرسانند گداز
کلفت ساقی اگر بوی از بهار معنی می بردند عبارت اینهمه رنگ نمی بیخت و اگر باصل کار راهی می بردند
شاخ و برگ اینقدر عبارتی نمی انگیخت ساحل گر زبان پیوسته موج و کف بیشمار زند و فرو رفتگان از محیط

ناخرمی گریبان بصد دامن دست التجامی بر دو نا آشنای خویش ہزار ہنگامه در خیال می برآورد
غزل تو گر بخود رامی معنی نیست عالم تحیر دیدارش + خودی آیینه دارد که محرومی ست اظهارش +
چه لازم مائل پست و بلند و هر گردیدن + تو خود اینجا نه تا بایدت فهمید مقدارش + کمال برده گویا
به نقد اعتبار خود + که بهر جنس می پیچی می گردی خریدارش + نبودی اینقدر ها کد خدائی مجمع امکان +
گر افتادی بچندین جهد در فکر خر و بارش + دکان صبح چندین جنس خجلت در نظر دارد + نفس بر خود
فروش افتاد آتش زن ببازارش + شرارت فرصتی دانگاه ذوق هرزه پردازی + بیاین هستی
حیا کن از خیال چرخ دوارش + بجز تسلیم نشو تا واری از این و آن بیدل + بدریا قطره چون
گم گشت دریا داند و کارش + نکته نوی های طرز اعتبارات تا بعرض آید کهنگی دمیده است
و تازگی های درس ما و من تا به تکرار یاس رسد افسردگی سر کشیده از وحشت انجامی انداز عبارات
سراسر این دیوان یک مقطع است نفت بید ما غان طریقه خاموشی و از کلم فرصتهای زمان تامل
جمیع اجزای این نسخه یک نقطه سهوست غنیمت تغافل ادایان مکتب فراموشی اینجا معنی در ذهن صورت
نبست که تا به فهمش وارسند ورق برنگردانند و لفظی در خارج مرقوم نگردید که تا هم بر هم زنند صفحه
بحک نرسانند نظم هر چه دارد جهان بی بنیاد + مشت خاکی ست در قلمرو باد + بی بنای
باستان وقار + محمل ما یک شد بدوش غبار + بسکه رنگ ثبات پروازست + کوه با ناله همعنان تاز است
روشن ست از حقیقت مبهم + شمع اندیشه وجود و عدم + همه جهدیم و مدعا مجهول + جمله هوشیم و آگهی
معزول + جهد ما حرکت طبیعی ماست + مدعای غبار ما پیداست + هر چه از خلق عرض زشت و نکوست
عکس آیینه حقیقت اوست + خلق موهوم را چه علم و چه فن + تشخص معدوم را چه ما و چه من + گر فکندی
نظر به معنی خویش + ناز فطرت نبردی اینهمه پیش + تشخص جا بیکه گل کند معدوم + عکس معلوم حکم آن
معلوم + هستی گر ز دل عدم گل کرد + هم عدم بایدش تخیل کرد + در عدم ناز هستی ست اینجا + در دل
تاک مستی ست اینجا + غزل بگذر از خود مگذر جانب دل هم نظری + ای چمنستان جمال آینه دار و سحری
نیست درین هفت چمن چون قدت ای غنچه دهن + گلبن نیرنگ گلی سرو قیامت ثمری + بر هوس
نشو نما هفت بنا لیست بقا + ورنه در اقلیم فنا پاس نداد و هنری + بی تو شمع همه تن سوخته پاس وطن
داغی و آهی ست ز من گر طلبی پا و سری + قابل آگاهی او نیست خیال من و تو حسن خدائی نشود
آینه دارش دگری + جوش حباب انجمن شوکت دریا نشود + ما همه صیقل زده ایم آینه بی جگری
نیست ز هم فرق نما انجمن و خلوت ما + آینه دار همه جا خانه بیرون دری + در بر هر زیره و نی تخته فسون

عدمی + در همه ساز نیست رمی با همه رنگ ست و پری + پرده صد رنگ دری تا به چمن راه بری +
خفته ته بال پری کارگه شیشه گری + نیست اقامت گه کس وادی جولان هوس + دامن مجرست
رسا آبله پایان سفری + نیست اهل پروری لازم امثال جهان + بی تری مغز بلندی نکند موی سری +
شیشه هستی چو سحر میکندم خون بجگر + آینه بندم بعدم گر نفس آرم خبری + لذت این محفل و من
برقی ما خواند افسون + داغ شوای ناله کنون راه نفس زد شکری + بیدل از آغاز گذر زحمت
انجام مبر + برزخ فرصت چقدر آینه بندد شرری نکته گفتگوی از ارواح و مثال بیرون اعتبارات
جسمانی مهمل ست و گیرودار عالم اجسام بی ماده مثال و ارواح معطل جسم را قبل از آثار پیدائی در
حقیقت روح مختفی فهمیدن ست چون کیفیت کوزه در گل و روح را بعد از نشاء ظهور در اجزای جسم
منزوی دیدن چون صورت خیال در دل تا حضور صور بعرض جلوه نیاید معنی هیولا را در جهان صور
باطن اشکال بودن نیست و صورت مرتبه هیولا معمای همان کیفیت کشودن اگر هیولا به بی صورتی
متصف ست صور از کجا هیچ شد و اگر صورت از لباس قدرت عاریست هیولا را که می پوشد قطعه
هر چند خاکسار هیولای گل ست + گل نادمیده ساز هیولای خاک شد + رمز صفای آینه با وا شگافتم
اسم کدورتی ست که از اشک پاک شد + چون باز عرض نوبت زنگار و ارسید + آئینه را بآئینه ره گشت
همان اشتراک شد + خورشید اگرچه شب بسماک بال میزند + روزانه دیده که با اوج سماک شد +
یک رشته بود پا و سری اعتبار دهر + خلقی به پیچ و تاب توهم هلاک شد نکته تا نسخه اندیشه
از هستی رقم توهمی دارد با هرزه سوادان مکتب اعتبار هم سبق بودن ناچاریست و تا خامه ما من
از نقش سطر عیاهی نگارد بهم مشقی اطفال این دبستان فرسودن بی اختیاریست در آب افتاده را
هوای دست از خشکی به نشستن بری فطرت ست و در آتش نشسته را دعوای دامن از دود کشیدن
داغ خجلت رباعی هستی جز عیان کنی و خون خوردن نیست + از عالم مرگ عیش جان بردن نیست +
در خلق برون ز خلق بودن غلط ست + صحبت با زندگی ست با مردن نیست نکته عالم ایجاد
سیرگاه جلوه اضداد ست و تماشاخانه بوقلمون های مراتب استعداد تا بعبارت پریشان
نکوشی وصول جمعیت معنی موهوم ست و با ما تامل غیر خموشی فائده تا حاصل گریبان خود
تا مفهوم عمر با بیهوده باید تاختن تا براحت پای در دامن کشیدن توان رسید و با عالمی صحبت
باید داشتن تا قدرت های توان فهمید بی تجربه سود و زیان دو کیفیت اختیار رسی یکی بر دیگر
عرض مراتب جهل ست و بی امتحان نفع و ضرر دو اثر بالتزام واحدی اقبال نمودن دلیل قطر

سهل هر گره جبهها سے مخالفت منتبه نمودند ابواب جمعیت تنهائی بر رویش نگشودند و هر کرا غبار
در راه نه نشاندند از زحمتهای پرورش نرهاندند و اگرچه صحبت بهزار رنگ فوائد آبستن است اما
خلاصهٔ مجموعه قدر انزوا دانستن **قطعه** هیچکس بی شور کثرت طالب وحدت نشد + رنگ تمیز سلامت
در غبار آفت است + تا نه بینی رنج نتوان محرم راحت شدن + طینت بیمار یکسر قدردان صحت است +
قطره از تشویش موج آخر نهان شد در صدف + گوشه گیریهای خلق از انفعال صحبت است + چون نگه
یک عمر باید بعرض خوب و زشت + تا شور و روشن که جمعیت بوضع حیرت است + عالمی چشم از
تماشای جهان پوشید و رفت + ازین ادا معلوم میگردد که هستی عبرت است **نکته** روح
انسانی شاهدیست لاریبی که جمال استعدادش از بی نقابیهای جوهر غفلت پیداست و آفتاب
کمالش همان از دمیدن صبح ادراک لامع و هویدا اگر عقل سرچشمهٔ بهیت تراوش ایجاد معنی حیا و حیا
آیینه از حقیقت ایمان چهره کشا اگر عقل در عرصهٔ فهم ربوبیت نمی تاخت هیچکس تسلیم عبودیت
نمی انداخت **رباعی** هرکس ز حقیقتی نباشد خبرش + بیهوده بعبث نرساند نظرش + از هستی
ذات بار معبودی خویش + چیزیکه فهمید دل که خون شد جگرش + **نکته** از بزرگے
پرسیدند بحکم اِنّ مع العسر یسرا گشاد هر عقده بناخن تدبیری باز بسته است و حل هر مشکلی رهین
چاره نشسته سهولت جاندادن از چه تدبیری بسهولت پیوندد و دشوار مرگ بکدام چاره صورت آسانی
بندد فرمود بکسب ایثار باید دانست که زندگی قوت اندیشه است مصروف تعلق اسباب چون
بجنبش موج موجه دائره گرداب هرگاه اندیشه از توجه علائق برآید و اصل بی تعینی عالم اطلاق گردد
و چون موج ازدام پیچ و تاب گسیخت نقد توهم بجیب همواری محیط ریخت **رباعی** در عالم کون
رنگ نظارت دگرست + خلقی مغرور ناز و بهت دگرست + زین جنس توهم که تجارتش خواندند + گرد
خسارت حقیقت دگرست **نکته** کیفیت سخاوت نزاکتی سرشته اند که تا کریم سائل ممنون تصور
ننماید جوهر مروت گداخته است و تا باذل خود را معدن احسان گمان برد معنی حیا رنگ باخته از اینجا
که ابر بهار و گل یکسان می بارد و تا از نخلهای بارور خجلت امداد برد داد و آفتاب به سنگ و گل یکیست
مے تابد تا بر لعل و یاقوت منت بر نیست نگذارد **رباعی** شخص کرم از بسکه وفاکیش است
ز اندیشهٔ آب دریغ درویش تر است + رسوائی احتیاج کس نتوان دید + آنرا که حیا پیش سخا
بیشتر است + **غزل** کشیده دامن فطرت که بسیر یا و من آمدی + تو بهانهٔ عالم دیگری ز کجا باین
چمن آمدی + سحری حدیقهٔ آگهی تو مست جنون دره + چه هوا به پرده اقشت که برون پیرهن آمدی +

هوس تعلق صورتست زچه ره فتاده ضرورتست + بر بیدی آن همه از صمد به تکلف بر برهمن آمدی + ز عدم
جدا نه فتاده قدمی و گر نگشاده + مگر آنکه پیش خیال خود بخیال آمدن آمدی + نه سفر هوا نه وطن ازین شد
به قدم جنون تگ و تاز شد + بخموشیت همین مژه باز شد که بغربت از وطن آمدی + نه لبست بزمزمه
چنگ زد نه نفس در دل تنگ زد + عدم آبگینه بسنگ زد که تو قابل سخن آمدی + چه قدر تحیر
مغنیست به در تقنع لفظ زد + که چو تار سبحه ز ریگ زبان بطواف صد دهن آمدی + چه شد اطلس
فلکی فنا که دریدر آن ملکی ردا + که تو در زبانکده فنا پی یک دو گز کفن آمدی + ز خروش غیرت فخر
وزن پر پاس میزند آن سخن + که چو شمع در بر انجمن ارچه بهر سوختن آمدی + ز مزاج سایه و آفتاب
اثری و دوی نه شگافتم من اگر بجای تو داشتم تو چسان بجای من آمدی + بهوس چو بیدل اثر نجز
در اعتبار جهان مزن + چه بلاست ذوق گهر شدن که چو موج خود شکن آمدی + اشارت
ای شراری گرفته دامن سنگ + تا کی اندیشه شتاب و درنگ + یک نگه آگه از سراغ برآ
یک قدم نیز با چراغ برآ + سخت سر در گم است رشته راز + ناخن جمع کن ز فکر گداز + در اندیشه
نقشی دارد + فکر کن فکر آتشی دارد + گم عبارت داغ نقصان است + بوی ادا الفت گریبان
به تامل نفس پل است اینجا + راه پیچیده منزل است اینجا + حکایت + یکی دیده در کنج میخانه
فرار شمع و پروانه + که میگشت بیتاب گرد سرش + پر افشان تراز دود بال و پرش +
ز بس پیچ پیش جا بجا سوخته + ز خود هم چراغی نما اندوخته ز هر عضو او بوسه اعضای شمع
سراپاش داغ و سراپای شمع + چو طاوس صد رنگ پرواز داشت + ز پروانه پر سوختن ناز داشت +
بدو گفت ای خرمن اندوز داغ + برین شعله تا چند سوزی دماغ + نیابی چرا جانب انجمن +
که فرش است صد رنگ شمع و لگن + ز هر گوشه گل کرده باغ دگر + ز هر جام تابان چراغ دگر + نظر تا
کنی عرض نقل است و می + نفس تا کشی حرف چنگ است و نی + چراغی که سوزد پروانه‌ها +
و بال است بر بال پروانه‌ها + ز محفل گرافته شراری بکف + بخود پیچید و پروانه وار و شرف +
پرافشاند پروانه بیقرار + برون ریخت از پرده نشئه شرار + که پروانه را کار با شمع نیست +
مرا وسعت چراغ اندیشه شمع نیست + بهر جا چراغی برافروختند + دو عالم بچشم ترش سوختند +
محال است بی طاقت سوختن + کشد فرق پروانه از انجمن + تو پروانه گر مدعا حاصل است +
گل از ذوق آرایش محفل است + حکایت بریشان دل ز کف داده + شکن پرور زلف
شیخ زاده + ز بس ناتوان و گرفتار بود + سراپایش یک رشته زنار بود + از آن آتشین چهره افروختن

ازین مشت خاشاک وا سوختن + درانجا تبسم بهار نظر + درینجا سحر خنجر چاک جگر + ادا یکقلم مایل بسملش +
نگه جوهر خنجر قاتلش + چه پیش اگر شوخی سرمه دید + ز اوراق دل بستر ناله چید + بزلفش گر از
شانه بیداد رفت + شد این ناتوان آه و بر باد رفت + وگر چند نی زد بدامانش چنگ + شکستن درین
اعضای این بخت رنگ + بآن قرب شوق گرفتاریش + ادب دورباش هواداریش +
بپابیش جبین سائی دور داشت + همان نسبت سایه و نور داشت + شبی گرد آن برق عاشق
گداز + طواف ستمخانهٔ دیر ساز + مغان گرد آتش قدم میزدند + چو پروانه بال بهم میزدند +
ازان شمع هم ذوق پروانگی + بر هم مغان گرد دیوانگی + برقص آمد و برق جواله شد + بر آتش
سراپای او هاله شد + جگر خسته در سایه آتش طوف داشت + وسی ز انحراف ادب خوف داشت
حیا گفت ای درد وفا تهم + ببین تا کجا میگذاری قدم + نظر کرد خود را بر ان سایه دید + عرقهای
خجالت سرمایه دید + سپندی شد و بیخودی ساز کرد + برو جستن از سایه انداز کرد + بهر سو
همان سایه در کار بود + که بر مرکز شعله پرکار بود + تپش منو از زمین تا بعرش + جز آتش نشد بهر جهت
سایه فرش + ز بس انفعال آتشش بر فروخت + چو خاشاک در شعله افتاد و سوخت + چنان
درین عالم سایه بیتاب شد + که آن شعله بر آتشش آب شد + کسانیکه در عاشقی صادق اند + بپاس
ادب اینقدر عاشق اند + **اشارت** ای که در دست یار مجبوری + بهر کاری تو نیست معذوری
گر بدست تو نبض کار بود + همه کارت باختیار بود + آن یکی از غبار گرده سوال + کای تپش نفس
پر فشان مثال + می پری بر هوا و بالت نیست + نیز آوارگی تا آلت نیست + مقصدت چیست
زین خرامیدن + گفت باید ز باد پرسیدن **مناجات** ای زبان بخش مغفرت طلبی +
حیرت ایجاد آه نیم شبی + دل کجا تا نفس فروشد کس + ساز کو تا زناله جوشد کس + هم تو بخشی دلی
که سازست این + بینوائی که وضع نازست این + هم تو دل طپش کنی ایجاد + تا بنالیم در نظر فریاد +
ور ببخشی که در هم اندیشیم + اشک آری که در نمش مانیم + نه شریکیست در میان و نه ورد + کار دو اسما
فضل وارد کرد + ما عدم مایگان خیالاتیم + گرد هنگامهٔ محالاتیم + غیر در بارگاه عدل خطاست
دور کردیم ظلم ما بر ماست + طبع عاقل بوهم نیز آمیخت + فهم ما خاک بر سر ما بیخت + جهل ما غیر ازین اثر
چه کند + از تو غافل شدن دگر چه کند + قطره از بحر ما گشته جدا + اضطرابش بسوخت سر هوا +
سایه را خود نبود جا میساه + دور تیما مهر کرد نامه سیاه + خویش را گر نه بر کرم سپریم + این شمار
فسرده برکه بریم + گر به گردن دهیم در ره قسمت + ور عدل روکنیم در گه شست + جز اجابت بوهم

نایدراست + هم تو بجا دری دگر کجاست + نه رهی نی دری دگر داریم + در تو ایم و تو نظر داریم +
یکی از خاک تا تخت سوی فلک + یکی از فلک برده ره بهلاک + گر ازین سو گریختیم آن سو + سو گریزیم
کجا رو و سوی تو + تا چراغ در تو بر وشن نیست + ما و من هیچکس معین نیست + پیش ازین کلفت دوئی
بینیم + سرمه بخش تا توئی بینیم + نظرے کن بحط از عالم نور + که جهانست چاه ما همه کور +
ور ز کوری فتاده ایم بچاه + هم بفیضات شکسته ایم نگاه + گر بطبع کرم نباشد بار + رنج انفعال ما ز ما بردار +
نکته شیرازهٔ اجزای حواس لب از حرف بستن ست و آشوب نسخهٔ جمعیت دامن تقریر شکستن
غنچه ها در فصل خموشی بهار خیال اند و هنگام لب گشودن پریشانی مثال موج تا خروشی دارد از بحر جداست
چو زبان بکام دزدند عین دریا توجه سخن ما نخیرست و معاملهٔ خموشی ازینجاست که خاموشان وحدت
آئینه اند و زبان اوراق کثرت اندیش پریشانی سخن بعلت توجه ظهورست و جمعیت خموشی بالتفات
باطن بی قصور **غزل** در تکلم از ندامت هیچکس آسوده نیست + جنبش لب یکقلم جز دست بر هم سوده نیست
راحت آبادی که مردم جنبش نامیده اند + بی تکلف بی سخن غیر از لب نکشوده نیست + گر زبان از
شوخی اظهار واد زد دلکش + صافی آئینهٔ مطلب غبار اندوده نیست + پاس ناموس سخن دیر بیاقی
روشن ست + هیچ مضمونی در صورت نفس فرسوده نیست + قطره ها از ضبط موج آئینه دار گوهرند +
تا شود روشن که سعی خامشی بیهوده نیست + گفتگو یکسر دلیل هرزه تازیهای ماست + تا جرس
فریاد دارد کاروان آسوده نیست + **نکته** تجربه کاران امتحان کدهٔ شعور متفق اند که سخن بخوبی
خموشی نیست و خاموشی بجهل هرزه خروشی پس سخن جز بقدر ضرور نباید گفتن و گوهر زیاده به احتیاج نباید
سفتن که بی صرفگی سخن یاوه خرجهای مایهٔ شعورست و تضییع آب گوهر جوهر بینش و تلفگاه فتور
جیب عصمت خموشی دریدن خطا نیست که بهزار عرق انفعال یک بخیه علاج نمی توان کرد و بر عرض
نسخهٔ پامال و بالی که با صد هزار لب گزیدن صفحه بشیرازه نمی توان آورد کفارت این عصیانها جز ان
نیست که هر چند بحال خود ستم اندیشیده فایدهٔ کسی در نظر داشته باشی و بجاریکه دامن جمعیت
خود بحرف شیده گل نفعے در راه مخاطب نباشی یعنی در صورتیکه صفر بر می آئی بر اعتبار رقم بضاعتان بیفزا
در حالتی که بخود هیچ نگاهی بر تهی مایگان مدد فرمائی که آواز جرس با دلیل سر منزلی نباشد کلفت هرزه
ست ذوو سپندی تا برفع گزندی نجوشد آشوب دماغ **قطعه** تخیلیکه فوائد حصول خاموشیست
هزار بارش حدیثی که می خورد بر گوش + ز چشمه که نجوشد علاج تشنه لبی + فسردگیست چو آئینه جوهر مست
خموش + هزار گل ز لب هرزه گوست رنگینتر + تبسم لب زخمی اگر کشد آغوش + و میکه ربط سخن حرف

به عون صانع مکین مکان و فضل خلاق زمین و زمان نسخهٔ
رقعات بیدل
در مطبع نامی منشی نولکشور به طبع مزین مقبول جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

بعجز مراتب حمد و ثنا و تسلیم بارگاه صمدی که خامه را در معرکهٔ آغاز بیانش از نقطه سپر انداختن ست و سخن را در جولانگاه انداز حمدش از خط با نفس سوخته پرداختن و نیاز تحائف صلوة نذر جناب شاهدی که انجمن ساز وجود هر جا بشمع افروزی حسن کمال مے پردازد از آینه داران پرتو شهود اوست و چمن طراز ظهور هر کجا غنچهٔ دلی به بوی نفس میرساند از خمیازه پیرایان حسرت درود او اما بعد بیدل مهجور که در محیط دلهاے گوهر منزل مشت خاشاکش غبار نشین ساحل فراموشی ست و به مجه وهمی کف بیدست و پا آواره گرد حکم بیرون جوشی با وجود شکسته دلی چون موج همه تن زبان ثناست و با کمال حیرت نگاهی چون حباب سراپا دست دعا اگر بعرض اشتعال شعلهٔ آرزو پردازد سواد نامه را چون دود آه هوائی میسازد و اگر از طیران حسرت دیدار تحریر نماید خطوط اسطر چون رشتهٔ نگاه بال وحشت می کشاید را تشنگیهای زلال وصال لبریز موج سطور بستن محال و شعلهٔ تمنای دیدار به نم روانی ارسال مکاتیب از پا نشاندن وهم و خیال تا مطرب ساز قاصد و پیغام تار زبان را بمضراب همکلامی نه نوازد تسلی قانون بیتابی آهنگی ست موهوم و گشایش پیچ و تاب مکتوب تا بر پرده های دیده تبدیل نیابد شیرازهٔ پریشانی نسخهٔ

شکستگیهای غبار خط از زبان معذرت خاکساری ست و پیچیدگیهای طومار بیان آینه وار عجز
بیمقداری امید که در همه اوقات منتظم زمرهٔ اهل دعا پندارند و در جمیع احوال منسلک فرقهٔ
خیرخواهان شمارند جواب مکتوب میرزا ایزد بخش رسا انشا ریاد آور مهای بیدلان
رسانده و در پیمانهای الطاف بی انتها خوشا طریق عالم اشفاق که اگر دوستان همه ثمره
بر روی هم گشایند بهزار زبان ثنا گفته و استوده اند و هر چند لبی به پرسش یکدیگر تحریک دهند
متصدی دفتر بهار اخلاق کشودن خاصهٔ مشفقی که بواسطهٔ زبان خامه دستگاه ظهور گیرد و
برابطهٔ سواد نامه وسعت التفات پذیرد مصرع یاد ما کردی حضور حق فراموشت مباد
معنی ایجاد من با آنکه شوخیهای هر مصرع از این غزل چون موج گوهر در آغوش هم یک پشت طوفان
نموده ست اما حسن مطلع فی الحقیقت گوهری بعرض آورد که با صفای آتش محیط را در غبار ساحل
نشستن است و جوهر معنی نشان داده که پرتو شوخیش آفتاب را احرام داغ تحسر بستن
آرزوی مشتاق را پیوسته منتظر این قسم عواطف شمارند و شوق آرزو کیشش را حیرت انتظار
همین جنس مراحم انگارند جواب مکتوب عاقلخان **قطعه** زهی عنایت کلک معانی
آرایی + که کرد دیدهٔ ما را به نور جان روشن + بنامهٔ قابل فهم کرانم امروز + سواد معنی
اقبال بیدلان روشن + لیس از ادای سجدات لوازم عبودیت سجدهٔ شکری دیگر که طلسم
حیرت متوجه خان صاحب معنی مناسب عنوان کیفیات اقبال گردیده به این عنوان نسبتی
بپایهٔ منظوری آن قبلهٔ ارباب حقائق رسانید فیض اندوز معنی که طبع تجلی شهودش پسندد
و سعادت عنوان کلامی که تحسین زبان حق ترجمان بپیوندد ه از جرات اگرچه منفعل
گردیدم + و از شوخی اظهار خجل گردیدم + صد شکر که بردنامه ام رنگ قبول + بیدل بودم
هزار دل گردیدم + **بیت** بیت و غزل همه گل باغ ثنای تست + موزونی کلام و عالم
دعای تست + حضوری حق که مطالعه دائمی ست از شبهات منزه باد به **نواب**
شکر الله خان ای دیده بحیرت زده سرست چه جایی + ای ناله خموش سر و برگ چه کلامی

اخلاقی که شایستهٔ این خاندان کرم آستان ست آنچه می شنود گوش محامد نیوش ذخیرهٔ سعادت
می انبارد و از آن حسن اطواری که خاصهٔ این سلسلهٔ جهان تسخیر ست هر چه بسمع میرسد امید جمعیت نوید
نصیبهٔ خوشبینت بر میدارد یاد شفقت های قدیم تجدید شهرت نفس شماری ست و تصور اخلاق
عمیم و احسان جهت شکاری در هر محفلیکه سایه افگند غنچهٔ خاطرش با انبساط پیوند آن ذات ضیا
خرمن و بهر گلشنی که قدم گذارند بهارش از رنگینی فیض مقدم بهار بدامن دست دعائیکه از دور
می افرازد هم قرب اجابت مباد و زبان ثنائیکه از غیبت می آراید تا مسمع انجمن حضور شنوا باد
در تعزیت میر سیف الله بشکر الله خان ابیات آه امروز از ورق گردانی
رنگ ظهور + نسخهٔ اسرار الفت معنی نایاب شد + در کنار دیده شوخی دشت غلطان گوهری +
ناگهان چون اشک از مژگان چکید و آب شد + دیدهٔ ما را چو شمع کشته باید گشت داغ + کان
فروغ بینش اکنون در نظرها خواب شد + از مرات تحقیق پوشیده نیست که آدمی در جمیع اوقات
و احوال حیرت زدهٔ کارگاه اعتبار ست اگر مژگان می گشاید عبرت اندوز شکست رنگیهاست
اگر چشم می پوشد داغ فرصت تماشا در مزرعهٔ ندامت جز دانهٔ اشک چه باید کاشت و
بر دوش شکست دل غیر از ناله چه می توان برداشت بهر صفت مجبوریم و در هر صورت معذور
قطعه بیدل تا به گلشن نیرنگیم + گاهی گل و گاه غنچه و دلتنگیم + گویند ز رنگها برون باید بود +
و شنو از حقیقتی که با هم رنگیم + در جناب هدایت انتسابی که دلهای مشوش منتظر ارشاد تسلی اند بعرض
صبر و شکر پرداختن آتش یاقوت را ضبط النفس فرمودن ست و آب گوهر را طریق جمعیت
و اطمینان و انمودن گوهر گرامی اوقات آن محیط نزه یارب در صدف قرآن کدورت نصیب
اندیشهٔ بی آبی مباد و حدیقهٔ عمر فیاض آن بهار تقدس بهزار فصل تغیر رنگ مبیناد
به شکر الله خان در انتخاب نسخهٔ اشعار ایشان نگاه تامل خرام بنو رسین بهار
معانی ست و فکر گریبان سیر جهان سرگرم نشار تحقیق رسانی بانتهای خیابان رنگینی های
سحری ناشنیده است تا طومار شوق بعنوان نفس آرائی برساند و عنان رشتهٔ تردد به پیچیدن

جدا می بینند پس بیخبر اند و پرخطا می بینند + هر چند ز شخص سایه می افتد دور + چون در نگرند
پا می بینند + خبر یا بیهای خانفضا حسب الطاف مناسب و التفاتهای میر صاحب کرم منافت
از عالم تقریر بیرون ست و از مبالغهٔ تعداد افزون گاهی بمقتضای بی اختیاریهای سری فسبهانمود
می کشید و بیاد گرامی صحبت خود را در غنیمت فیض منقبت ایشان دل میدهد با لطفهای شعله ها
بچکی اگر آبی ست در اینجا نبوده گرست در تسکین جز آفتهای بیدلی اگر عرقی ست اینجا در نظر
دگر بی جمال خورشید تمثال عالم در نظر سیاه ست و بی حضور آن چمن سرو رشتش جهت و بال نگاه
بیت سراغ یک نگاه آشنا از کس نمی یابم + جهان چون نرگستان بی تو شهر کور می باشد
مناسبت آثار اتفاق نصیبه اندوزی ما از عالم نخواست رساند و دیدهٔ انتظار را سعادت حصول
دیدار که اهم مطالب دلی ست منور گرداند **بشکر الله خان در معذرت شکوه کاسے**
قلمی یافته بیدلم بیدل مرا جز هیچ بودن ساز کو + از عدم هیچ چشم انجامم چه و آغاز کو
قطره گردم طراوت از کجا سامان کنم + ور بگویم ذره ام چون ذره ام پرواز کو + با این اعتبار نعمت
اگر نفس موهوم مصروف دعای آن جناب نباشد زهی حرمان و با این استطاعت اگر تصور
معدوم از یاد آن جمال امداد نمیند شد خهی خسران بجا نیاوردن بعضی شرائط رسوم فی الحقیقت
که بیدلان را از عالم نیستی بجود رسیدن اندکی درنگ دارد و از جهان معدومی بخیال اعتبار آ
چشم گشودن فرصتی بیشمار د جوهر آئینهٔ این احوال تمثال زبان عذرخواهی ست و عرق شرم
این اوضاع شبنم بساط عجز نگاهی **قطعه** یار از خیال تو جدائی چه خیال ست + آئینه ما ذره
خورشید مثال ست + ما آب و گهر فاصله جز نام نباشد + از عالم نزدیکی و دوری چه سوال ست
بشکر الله خان هر چند قرب عرالتفت بیدلان تقرب اندیش وساطت اسباب نیست
اما بمقتضای بعضی احوال اگر ورقی رود بجز دعای خیر و تعداد مراتب اخلاص نخواهد بود
بالفعل محرک این سلسله تظلم مظلومی از مقیمان زوایای سعد فی ست و بعلت تشویش بی ...
چند شکنجه فرسائی اقسام تعب کلفت امید که توجه معدلت نشینان بارگاه حضور از نصیبه

نتایج عدل محروم نمانده و جز عواطف شکر و احسان از دفتر اخلاق عمیم نخوانده زبان دولت بیدار صحبت
جهوری بهار انتظار مباد در حضرت میر هادی بشکر الله خان سه بنود و هم سنجیدن تا از
سنجیدن حاصل کنم رنگی + درین محفل با سیاه چه پاریست چشم وا کردم در نسخهٔ دبستان ظهور اجزاست
لتفرقه بسیار است و در صفحات اوراق اعتبار نقوش انقلاب بی شمار رشتهٔ نفس تابی ندارد
که بشیرازهٔ این همه اجزا باید پرداخت و جوهر نگاه کفایت نمیکند که بمطالعهٔ اینقدر نقوش باید گداخت
صدمات نواهای حوادث جز گوش کر نمیدارد و شکست رنگهای امکان بغیر از چشم بسته تاب
نمی آرد قدردانان فرصت جمعیت در کارگاه امر ایزدی بساط دخلی نچیده اند و رشتگان شکنجه
اوهام همت خود را متعلق هیچ کار نفهمیده رضای حق آسایش خود مغتنم شمردن است و بقدر
طاقت تغافل از عالم اسباب پیش بردن پیوسته متوجه جناب الهی باید بود یعنی چشم تا بمعنی
تحقیق خود باید گشود **تهنیت فقرات تاریخ بشکر الله خان** آیات قواعد فتح
پیمائی تسلیم بارگاه سلیمان جهان نوال آفتاب گردون قباب محفل جاه و جلال سعادت
کامیاب دولت ازلی جهان متاع صاحب انجمن بتجلی آینه پرداز عیش دشمن گدازی
کعبهٔ معنی نمای حقیقت بیدل نوازی نصرت لوای جهان کرم اقبال حشم آفتاب علم خانخانان
معالی مناصب و صاحبزاده های شاهی مراتب باد بحرمت نبی عرب و آله الامجاد **جواب**
معذرت نامهٔ رخصت جدائی خود بشکر الله خان شکر نواز رسانیدن
سرفراز نامه که بهمان زبان رفعت بیان ادا توان نمود بعنوان ترحمیکه در پرسش حال دعاگو
پرداخته اند مشت خاکی را به نواهای تعظیم سربلند ساخته فضل الهی یاور ذات رحمت آیات
ایشان باد و سایهٔ التفات شمار از سر بیدست و پایان بر نگیرد بیت شنود مضمون شاهد
احوال اخلاص مآل بود که بمقتضای اتحاد معنوی از قلم حقایق رقم آن دانای حقیقت جلوه
نمود متوجه عالمگیر دام اخلاقی نگسترده اند که دلها را صورت رای توانند بود و کمند مشفقی
نیفگنده اند که حلقه واری از گردن اخلاص توان گشود ابیات سحر کز انفعال ناکسی بسیند

پا رفتم + عرق گل کرد و من سیلاب دانستم زجا رفتم + مقامست دیده جا بیست دل همان خلوت همین محفل + بدل پیچیده ام چون اشک گر از دیده ها رفتم + بهر جا میروم شوق سجودت پیش می آید دو عالم آستان تست گر رفتم کجا رفتم + در مقدمات غفلت وداع بشارالله خان

وا ماندن ما زحمت پای دگران ست + ای آبله ما نیز بجائی نرسیدیم + گشاد شبهه دریای رحمت از تنگ حوصلگیهای قطرهٔ بی سر و پا چین کدورت مبینا د بمقتضای کم فرصتی که چون عرق از پیشانی چکیده سر افراز رخصت نگردیده و چون اشک از مژه بیرون دویده بپا بوس وداعی نتوانست رسید غواص محیط انفعال ست چندانکه ابر را در اینجا قطره است ترشیح شماری ست خجالت آشنای نارسائی را اینجا در پرتگال عرق غوطه خواری ست خالم عشق نادانسته صیدم کرده است ای حیا آبم بکن از ننگ صیادم مپرس رباعی خالم گرو قفش هوا خواهد بود + گرد سر کوچه وفا خواهد بود + از بسکه لبضا عتم نیاز و عجز ست + گر آب شوم موج دعا خواهد بود + بشکر الله خان اندیشه متحیر بهانه کمین تقریبی بود که بکدام وسیله مراتب عجز و انکسار معروض دارد و بچه تدبیر خود را از جرگهٔ فراموشان خاطر شهود و مناظر برآرد نفسی چند از عالم موهومی بعرصهٔ موزونی رسید و باجتماع کیفیات اوهام قابل اوصاف تحریر گردید بی اختیار عذر خواه نارسائی عجز طراز ست و بی خواست شفیع این تسلیم نگار صفحهٔ نیاز قطعه منش ما با این کسادی قیمتی فهمیده است + هیچ هم در عالم امیدی ارزیده است + درد دوری را علاجی جز امید وصل نیست + مرهمی دارد بخاطر زخم اگر خندیده است + حضور عشرت صوری و معنوی توام اقبال ابدی باد معذرت درنگ وعده ملازمت عاقلخان سجده ریزیهای خامهٔ تسلیم سرشت مهوای جناب معنی آرائی که مضامین بی نیازی از معمای کیفیت خیالش ناگشوده روشن ست و اسرار دلنوازی از ساز محفل یادش ناگفته مبرهن غبار ناتوان ما هر چند دور از آن آستان بست برروی شکسته رنگی نشسته و قطرهٔ ضعیف ما جدا از محیط حضورش سراپای خود در چشم تر شکسته

مبارکباد تهنیت عید بشکر الله خان اگر قصود بعید است و پائی بگرد احوال خود
برنیاید عجز پیمایان بادیهٔ اختیار را از طواف کعبهٔ مقصود پامال فضولی کردن ست و اگر مشاهدهٔ
زمین گیری قدمی بخیال خویش نگشاید نارسایان وادی طاقت را بزیارت آستان همراه
محل انفعال کشیدن خرمی گل اوقات بهفت و حصول عافیت شماری است و خورسندی که
جمیع حالات غنیمت احرام شکرگذاری بابیست آرزو از فیض عام بیخودی نومید نیست من
اگر گردش نگشتم رنگ من گردیده است عید و لباس مشتاقان مبارکی دیدار حقیقت انوار باد
در تهنیت عید الاضحی گم گشتگی سررشتهٔ حال بیدلان پیچ و تاب فروغ اثر پیدا
و افسردگی سعی نیازمندان نازکی همای امید بال کشای هر چند شرمندگی طبع بیمار بر قاصد نیز
اثر کرد اما تا رسیدن عجز نامه تسلیم ناتوانی بجا آورد و بلیت جنون ساز نقط کردم فغانها
حظ کردم + ولی از سستی طالع کسی نشنید پیغامم + دو سه فقره عرض نیاز بادای نسبت
اندیشی طواف کعبه زیارت آهنگ آستان کرامت نشان بود تا مساعدی بلند توفیق
سعادت وصولش نخواسته است ملاحظه آنکه بیابان مرگی محرومی بکفر طریقش ستم نگرداند بکر محمل
امید آراست حج نارسایان عالم گمگشتگی در غیر موسم نیز مقبول باد در شکر ارسال قند و
نبات بشکر الله خان سه برنگ رقم پروازان تکلف هی کنم بیدل + وگرنه معنی ا
مبارکبادی برنمیدارد + قدردانان نعمت خموشی در ادای شکر نیز لب گشودن جائز نداشته اند
تا القوام شربت حلاوت همت مستی نبخشد و مقام شناسان قانون سکوت به آهنگ سپاس
هم تحریک زبان روا نمیدارند تا سررشتهٔ جمعیت برابطهٔ گسستگی نه پیوندد به دفع مشغلهٔ عوام اگر
مژگان خامه طریق لغزش می سپرد صاحبان را در پرده اش معذرت اظهار تکلف مضمر ست
و بنای شبههٔ بیگانگان اگر بقبض سطری بعرض حرکت می آید آشنایان را در ضمن آن هموار
سلسلهٔ ادب در نظر هر چند با تسلیم زاویهٔ مهاجرت را العنایت قند و نبات علاج فرموده اند
حلاوت مزاج دیدار پرست تحسرتی آب نگردید که بی مشاهدهٔ گرمیهای التفات بصورت حوا

پیچیده که از سیر بال و پر طاوس خود را تهمت هوس باید ساخت نفسهای آرمیده در هوای جمعیت
رشته بالیش از خود گسسته یک گره پیوند یکتائی و دلهای بی مدعا در حسرت سایه بوته بالیش طپش
فرسوده یک قطره جام خواب پیمائی طراوت بخیه بالیش با شبنم بساط صبح گرم انداز تبسمک بی نیاز
و لطافت رقعه‌ها لیش با رنگ بهار شفق شوخی آهنگ استغنای گلبازی تماشای کیفیت
خوجنبش تشنگیهای نظاره را بهزار قدح مستی آب سیر ساند و سیر انبساط حاشیه اش هوسهای
افسرده را بصد رنگ بیتابی گرد سر میگرداند در انجمن شوق رشته نگاهی که نسبت تحیر بستر
تار و پودش نرساند از فتیله‌های چراغ سوخته نیست و در مجمع تمنا لخت دلیکه مجوبیت لاله زار
رقعاتش نپیوند داغهای چشم مرهم نا دوخته تنگ کج بینی مرکز پرکاریکه در ربط این رقعها
سر موی تجاوز تواند یافت و داغ کوردلی مردمک دیده که به همواری این بخیه‌ها رشته تابی
تفاوت توان دریافت اینجا بوقلمونیهای بهزاد خیال را در پرده هر رقعه صد کشیده دست بر
زمین گذاشتن است و رنگ آمیزی مانی تصور را در سایه هر برگی تخم حیرت کاشتن قطعه
چیده است درین مرقع تحسینی * هر رقعه دماغ صد چمن گلچینی * در مکتب شوق کم کسی دارد
یاد * دیوان رباعی باین رنگینی * باید از رنگ و بوی هر گلی تحفه نیاز درودی و بقدر دستگاه
هر رقعه جبهه تسلیم بسجده‌ی بشکر الله خان نوشته فیض اقبال سرافراز نامبه جبین
سجده و تمکین را به بلندیهای دست دعا همدوش گردانید و از هر بن موی تحیر قرین هزار زبان
سپاس رویانید مطالعه سواد غزلیات کیفیت صحرائی در نظر جلوه داد تا از سلسله شور جنون
برآید و تامل مختصر رباعیات طرح چارسوی تخییل آراست که تحیر بدرتها میخواهد تا دکان مژگان
فراهم نماید حقا که یاد دعاگویان به ازین باعثی ندارد و بلکه همان توجه بهبانه این صفحها سر
بر می‌آرد بلمرزا محمد ابراهیم الواب فیض اقدس که مشعر حقیقت لوحی ست بر هر ذی حیات
بی کلید سعی مفتوح ست تا ساغر بزم دوران وجود فرصتی دارد دست این نشاء سرشار باید بود
و چشم بر کیفیات این صاف بیدرد و غبار کشودن مفت جمعیت سرخوشی که تشویش خیال

خداوندا اینقدر ذره بهوای آفتاب بال می افشاند آیینه‌ها کیستش در پیش نگذاری تا بیابان جگر
غبار انفعال نشود ناتوان قطره بخیال محیط بیطاقت ست صورت موهومیش نشان ندهی تا
سیلوفان عرق شرم نزود اگر غبار بی سروپا را ابهتی بنیاد خود نظر می افتاد بر اوج عظمت
سپهر چشم نمیکشاد و اگر مور ضعیف بخیال خود تاملی می گماشت با سلیمان جرأت تکلمش چه
امکان داشت ست ۵ فضل یزدان زالتفات قدیم + بندگان را دعا کند تعلیم + باز از ایشان
همان دعا طلبد + سوی خود زان بهانه وا طلبد + عاجزی بنده را خمش دارد + لیک حق با
خروش خوش دارد + در عرض مراتب تسلیم یکسوت هر نقطه هزار عجز عبودیت محو جبهه سائی ست
باید از مدارج کورنش در صورت هر حرفی هزار ادب زمین بوس سجده پیمائی ضمیرست دور
از قدم سجده طرازان حضور بدر دنارسائی ست نالد و فریادرسی ندارد و بد تهاست جدا از
رکاب سعادت پیمایان موکب اقبال در غبار گم نامی فرو رفته و از هیچ جا سر برنمی آرد نگون
سری که محروم خاکبوس آن درگاه است هرگز حلاوت گریبان نشناخته و حیرانان نصیب
چشمیکه بی بهره غبار آن آستان ست در خواب هم بالفت مژگان نپرداخته طاقت هائی
جوانی که وسیلهٔ آبروی بندگی ست بضعف پیری انجامید و استقامت قوی که دلیل سعادت
خدمتگذاری ست سر بجیب از پا در افتادگی کشید درین مدت ست ۵ هرچه از سعی نارسا میر
بعرق روی خجلتی می نشست + آرزو با پا در رستن رفت + عرقی ماند و نشستن رفت +
لله الحمد همین دعای دولت ابدی هنوز ممنون بقای نفس ست و هوای پرافشانی گلزار
حمد و ثنا مرهون شکستگی قفس ست ۵ از شاه خود آنچه این گدا می خواهد + جمعیت منصب رضا
می خواهد + تا همت فقر تنگ خواهش نکند + سرخیلی لشکر دعا می خواهد + پرتو اقبال بی نیاز
بر فرق جمهور انام لایزال مبسوط و جبههٔ امید خواص و عوام به سایهٔ تسلیم شاهنشاهی
منوط و مربوط **جواب شکایت نامهٔ شکرالله خان و عدم تحسین اشعار**
ایشان خاموش نوایان انجمن تحسین اگر مقصد جوهرشناسی رتبهٔ کلام اند و ضبط سکوت

بیرونیها احتیاط اوقات غذا و اختلاف الوان ضروری ست اگرچه طبیعت کمال طینت
ازان منزه است که ناقص فطرتان طریق اصلاحی ادا نمایند و علیل مزاجان بعرض تقویت
زبان مبالغه کشایند ه ای ذات مقدس تو جان عالم * جمعیت تو حرز و امان عالم *
خوش باش که فضل ایزدی نه پسندد * از کلفت باطنت زبان عالم * هوائیکه با عنصر
مقربان آن ذات نفس مخالفت برآرد اگر همه دم صبح ست بچاکهای جگر مبتلا باد و آبیکه
به مذاق هواخواهان آن جناب ناسازی نماید هرچند موج گهرست غیر از خشکی مبیناد
میرزا معین در پرداز نگارد از نازکیهای پرداز کار و چه نویسد که اگر بمحل تصور لطافتش
بخاطر آرد محتاج زخم دوباره می تواند گردید و از کیفیت اختراع غلاف چه نگارد که اگر معنی
شوخی عریانی بخیال اندیشه خود را باین لباس تواند پوشید تیغه اش در عرض صفا به
دم صبح می نازد و دسته بترتیب موزونی قطعه بهشت می پردازد امروز زبان ثنای دوستان
از نیام کام بیرون خرامست و گردن رعونت حاسدان بپای تسلیم سرنگون فی احترام
اخوان پناه میرزا عباد الله در تعزیت بار سرنگونیهای خامه بدوش
جرأت برداشتن از عجز و ناتوانی دورست و در دگریبان چاکی نامه بچشم تامل مشاهده
نمودن در عرض ناموس تحیر قصور رنگ نسبت بر عدم و هستی ما بالی نفشانده که بتکلیف
اوهام فراهم توان نمودن و ساز راحت بر بقا و فنای ما توجه سر نکرده که جز صور قیامت
نوای دیگر توان شنودن تا خیال زندگی بار دوش ست غبار رفتگان بر فرق شعور باید
پاشید و تا رخت ازین ورطه بربندیم گوش واماندگان بافسانه عبرت باید خراشید ه
و لبسی زین کاروان چندین ندامت بازداشت * هرکه رفت از پیش خاکش بر سر ما ریختند *
این گلستان قابل نظارهٔ الفت نبود * آبروی شبنم ما سخت خوار ریختند * مقیمان این
خاکدان یک قلم نشانهٔ خدنگ کلفت و مسافران این بادیه یکسر درای محمل عبرت از سوانح
این حیرت آباد بکدام واقعه پردازیم که فراموشی اخبار یاد ندامت تواند رسید و از غلغل

این ماتم‌کده بجز سبق تأمل نخوانیم که خاموشی طومار ناله تواند پیچید ـ صبری مگر تلافی آزار کند

مینا شکسته آنچه بدل بست سنگ بود ـ از عجز بی‌نظیری گریزیم + تا آب رخ ادب نریزیم

خاکیم نشسته بر سر خویش + زین بیش دگر چه خاک بیزیم + با کمال یأسی که از مشاهدهٔ احوال عالم

طلع مأیوس را شکست جمعیت فراهم گرفته قطع امیدوار حسرت دیدار محال است یارب که فرصت

وصول به آرزوی بیدلان دامن نفشاند و بدولت تمنائیکه زندگی متعلق هوای اوست

فائز گرداند **جواب نامهٔ شیخ محمد ماه در بی اختیاری خدمت قضا** دل چاک

سینه آهی می‌نویسیم + کتانم حرف ماهی می‌نویسیم + محبت نامه پرواز است امروز + شرر

بر برگ کاهی می‌نویسیم + ورود شفقت نامهٔ منتظر عطیات توجه را بالتفات معنوی نوازشها

فرمود و خاکسار زاویهٔ نیاز را برسم باطنی سربلند تسلی و جمعیت نمود متمکنان صدر تحقیق

بوفور لباس عبارات رنگ معنی بر نمی‌گردانند و مقیمان سر منزل تحقیق بشمار مراتب او بام

عروجی و نزولی هم نمی‌رسانند از عالم اسباب هرچه بی اختیار پیش آید اقبال دولت ازلیست

و از تماشاگاه ظهور آنچه بی تکلف رو نماید بطبیعهٔ جهان تخیلی یک قلم محکوم قضا هم و کیسه

مقید تسلیم و رضا **ابیات** ما بهاریم و درین حیرت سرا + جلوهٔ ما غیر رنگی پیش نیست +

گر رویم از خود کجا خواهیم رفت + وحشت اینجا غیر رنگی بیش نیست + ور بخود سازیم جای

غیرت است + قید هستی نیز تنگی بیش نیست + هرچه بر آئینهٔ ما ریختند + گر همه حسن است زنگی

بیش نیست + سر خوش تسلیم باید بود و بس + گرچه این هم وهم تنگی بیش نیست + آئینهٔ

معنی شهود از صورت حال بیدل غافل نخواهد بود که این حیرت سرشت ازلی بحکم قدم

آن قدر رنگ اعتبار در خود مشاهده نمیکند که تعبیر عرض شکستگی باید پرداخت و با اینهمه

از فراموشان خاطرها نیست که بخیال خود هم طرح یادی توان انداخت ـ با کدامین

ذره سنجم آبروی اعتبار + آن قدر خجلم که از خود شرمسارم کرده اند + و حال آنکه بی پایانیهای

مراتب شوق منزه است از احاطهٔ اظهار تکلفات و بیکرانیهای محیط آرزو مبرا از قید شناسی

رسمیات هیچ نویسد که عبارت از شرم نارسائی صفحه بعرق نشوید و معنی باندیشه قصور راه بیان
نپوید ماجرای عالم اسباب بی نهایت ست و از نفسی را مصدع اوقات گرامی نه پسندید مقصد
حقیقی تقدیر اتفاقی بظهور آرد تا بجناب حضور صد جرات بیانی توان گردید و ره منت
سرفرو نکام لشکر الله خان خراش حنجره بیان شکوه نوای خارج آهنگی ست
که تا بحرف گاه گیرش نه زبان گشوده آوازها به تنج کشیده است و لغزش رفتار سخن نفرین
ادای تنج طبیعتی که تا بجاده تقریرش قدم گذاشته معنی به لرزه وحشت رسید مضحک مسخره که
تبنک و دماغ نمی نوازد و گنده مطربی که بینی را انچک می سازد مکروهیکه با وجود سرشتیم
اختلاطی به پیچ دلی نچسپید و با کمال سیلان بینی قبول طبعی بهم نرسانید از نهایت ناپسندی
هر چند قدم بعرش دماغ ساید همان آب بینی ست و به علت ناقبولی اگر همه بر صد سینه ها
تکیه زند همه تفیان آفرینی با این بی نمکی سفید شدن نقش کراهت بستن ست تا باین
نمک سودی برروی آب آمدن در عرق انفعال نشستن بشامت گستاخی که مطبع سبدلا
گرانی نداد و اگر سراپایش غوطه در برص زند شهرت و مکافات کوری که با دلی تعبان نازه
افشردگی مینفروشد اگر نمک تشتیش گیرد بجا صفای جوهر رطوبت از خجالت وضع نکرده هشش
باده تیرهای انفعال ست و پاکی دامان طراوت از نسبت طرز تبیش در چنگ تهمت
آلوده گیهای انزال نفس سوزی تشنیع این نابکار سرفه دلگوی قلمی بچیپد هیچ فصاحت
زبان تواند گشود و در بدیهه رسائی هجو این ملعون بلغم بکام دوات جمع میگردد بکدام خوش
سلیقگی تقریر توان نمود ❁ این سرفه که جوش بلغم اظهارش کرد + بر هر که نفس دمید آزارش
کرد + زین پیش نفیرش چه گوشم که فلک + هر جا که آخ و تف ست در کارش کرد + +
لشکر الله خان در عرض تمناهای دیدار هر چند آئینه و انجا بد حیرت باقی ست و در ادای
کیفیات آرزو اگر همه جام وصال بچاید حسرت ساقی یک دو بیت که مناسب مطالب
چار عنصر و اندیشه لقا پرست را نیاز اندیش تحفه آرائی نمود عرض معانیش عندر

یاد مراحم شفقت و اقبال است و اگر دستگاه جمعیتی تصور اخلاق مرحمت اشتمال بهار پیرای
خرمی امکان آن نخل حدیقهٔ سایه گستری را معاون تافته های وادی برهنه سری و بلخه رسان
تلخکامان زاویهٔ بی بری دارد طراوت آبیاری های سحاب افکار خشکی در مزرع تمنا نگذاشته است
و سحر نوید بهای قرب و وصال کدورت از شبهای انتظار برداشت آیینه های پیش رس کام و
زبان را بحلاوت شکر نعما انباشتند و با وجود بی ریشگی ریشه ها در زمین طبع سپاس اندیشی
کاشتند درین اکرام غیر متسلسل مبنا **بشکر الله خان در مشورت ازدواج**
صبیهٔ ایشان ـه حدیثیش ابد در قفس آگهی هست + و اکنون فرصت و خیمه بگلزار ارم زن
تهیهٔ رسوم عالم امکانی کمالی ست از درجات مراتب انسانی که هرگاه صورت نشر انطباقش
بعرض وقوع می پیوندد موبوی عارف را زبان شکر حقیقت ظهور گشودن ست و
هرکجا پیمانهٔ کیفیاتش بدور شهود می انجامد دماغ فرصت آگاهی را ساغر سپاس ضرورت
بیچون پیمودن آیین این عشرت بران چمن پیرای بهارستان عز و اقبال مبارک باد و رواج
این سرور در طبع هواخواهان بساط طرب را ثمره های شگفتگی دوام برساناد **جواب**
عنایت نامهٔ شکر الله خان ـه دلنوازیهای لطف بیدلی را ارشاد کرد +
گنج پا بداند که این ویرانه را آباد کرد + چون سحر دزدیده بودم سر بجیب بی نسبتی + بازم آهنگ
دعایت نفس را امداد کرد + تحریر ناتوانیهای حال بیدلان خامه را نال بسگ داند و جلوه ها
نارسائیهای طاقت مستمندان سر رشتهٔ خط به نقطه میرساند نسخهٔ هستی که زیر مشق خیالات
موهوم است در ضمن هر نفس کشیدنش حک و اصلاحی ست تازه و در تیغ هر قطره زدن
احتیاط بستن و گسیختن شیرازهٔ خاصهٔ طبائع ضعیف که از ینجا پرافشانی رنگ هم طوفان
می تواند انگیخت یعنی از فضا کهای نرم بحرکت نسیم تیز غبار قیامت توان انگیخت لله الحمد که
درین ایام متوجه معنوی صحت این نسخهٔ مغشوش صورت تمام است و جمعیت این اوراق پریشان
بال تحریک تا صحت و جمعیت آن مجموعهٔ اسرار کرم سبق مدعای دلها باد و انفاس شوقی

سایهٔ این کوهم و بجا کنشسته غبار همین کلفت دارند و تلافی تغافلها یاد آورسیت اگر زدیم بکلیم
ارشادی و اگر دوریم فریادی بشکر اللہ خان از بندگیهای خود چند انکه بعرض پیشی
پرداز دلم بست و از خداوندیهای آن جناب هر چند کلم اندیشه بیش از بیش بارسال جنابه
دست بجد همت بستن دعا رنگی در نظر نمی بندد و از توجه معنی نوازیها بغیر از ارتفاع مناسب
فطرت در خواستن مدعا بظهور نمی پیوندد و عروج همت معانی آگاهی توام رنگینی های بها
طبیعت باد در تهنیت مبارکباد عید امروز که وقت طوف مقصود رسید
خلایق محمل بجانب کعبه کشید + ما را که سراغ تو بدل یافته ایم + ناچار بگرد خویش باید گردید
هواهای آن آستان کعبه احترام تحریک نفس را بقدم شماری احرامی خاص ممتاز ساخته
و طپشهای دل را با آهنگ لبیک یقینی نواخته حرفیکه در بیاض انتظار نوشته ام مضمون
نگاه قربانی دارد و سطری که بر جبههٔ اخلاص ثبت نموده ام سر از سجدهٔ دعا بر می آرد مژده
اقبال سعادت مبارکی و دولت جاوید رساناد و به تسلیم مراتب دوستان را نیز موصول
عشرت ابدی گرداناد بشاکر خان در ابلاغ پارچه گزی توجه نامه بیدل نواز
سرورش اقبال فراهم گردید هر چند اسباب باحتیاج این احتیاج کسوت از کارگاه لطف
عمیم بجو بست مباست بحکم آنکه لباس حرص در هیچ صورتی کوتاهی دامن نمی پسندد اگر آن
جزوی متحقق نیز صرف ابتیاع گزی می گردید بیگردن هوس ازین گرهای متعارف یکدو
گره می بالید اگرچه در اختیار گزهای سرکار بقدر ضرور و غیر ضرور مامور ست اما بیدلان را
در هر صفت مامور بودن هوا نگه نمودن ست و دعوی خواهش ها پیش بردن دکان
قماش فضولی کشودن سر رشتهٔ اشفاق حرمت بهائی رسا باد و تار و پود ذیل عنایات
نسیم تسویهٔ سیناد بشاکر خان نوشته شد اگر مثال مزرعهٔ بی بضاعتی از شرم فهمای
خجالت طراوتی نمی اندوخت بکدام آبرو سر از خاک بر می داشت و اگر مینای محفل
تهی دستی از شرم نگونی ساغر نمی کشید بچه وسیله قابل نثار تسلیم می گردید

مقام وصل نایابست وراه سعی ناپیدا + چه میکردیم یارب گر بخودی نارسیدنها + آرزوی دولت وصال فضولی وضع عجز کیشی ست وخواهش حصول تمنا گستاخی شیوهٔ رضا اندیشی مگر مطلق عنایتهای موکب فضل بحکم ترحم گرد دامنی برافشاند وحیرت نگاهان وادی انتظار را ببسر سرمه که آبروی بینش ست مشرف گرداند ه هم چو سنگ افسردگی پر بسیدا مانم کرده است + خون یک عالم طپش وقف ایا تحم کرده است + دل بجنبیدن آرزو کیدم دران محفل نسوخت + شعلهٔ محرومی این شمع داسم کرده است + بشکر الله خان نوشته شده ای کعبهٔ حضور وقبلهٔ معنی دید + امروزکه عیدازدل آفاق دمید + ازضعف بپایت نه رسیدم اما + سرتاقدمم گرد خجالت گردید + ساقی حمکدهٔ ظهور دورهٔ ساغر مبارکباد عشرت پیمای تسلسل افراد ومخموران بیدل را به نشاءِ محفل دیدار مشرف گرداناد درعرض احوال احمد خان استفساری رفته بود ازمراتب معنی نما مخفی نیست که دعاگو بکیفیات اعمال اعزه کمتر وارسیده است اما میداند که این عزیز را دران حدود بدیانت وامانت می ستودند حق تعالی بعدازبیش نیز حصول توفیق نیک نامی کرامت کناد تاریخ اضافهٔ منصب بشکر الله خان بعدازتمهیدات شکر اضافه که بآن قبلهٔ نیازمندان وهواخواهان مدارج صوری ومعنوی مبارکباد عرض ورود تاریخی که ازسروش عالم غیب مژدهٔ تهنیت دوام دارد لمسامع باریابان محفل نوید عشرت جاوید رساناد رباعی شکر خدا که صاحب ما از فضل حق + جمعیت اضافهٔ اقبال سرمدی ست + تا شکر این عطیه برون آید از حساب + تاریخ او مراتب تائید ایزدی ست + ابیات برزبان آب ورنگ لعل ویاقوت این نوست + کافتاب ما لعبد انوار عالم تاب باد + ازنباتات این رزم روز وشب گل میکند + کان رگی ابری که ما سیریم و او سیراب باد + برلب ما بیدلان هم نیست حرفی غیرازین + کای خدا فضلت رفیق خان فیض القاب باد + بشکر الله خان هنگامیکه صاحبزاده ها را به تنبیه جاٹ فرستادند قادریکه

ظاهر را مستطیع باطن و صورت را محکوم معنی از آثار قدرت غالب و دست زمرهٔ مخالفان را مسخر توجه آن ضمیر آفاق تسخیر گرداناد و تحفهٔ نیاز بیدل که از اسیران سلسلهٔ دعاست در صورت این رباعی بشرف قبول رساناد رباعی قربانت ای شمع نفاد افروزی + حکم تو سیاه عرصهٔ فیروزی + خورشیدی اگر پا بگذاری بزمین + پرتو چه کم است بهر ظلمت سوزی +

ارسال قبضهٔ کمان از مرزا داود بیار محمد لطفی ارسال قبضهٔ کمان که نشانه ازگوشهٔ ابروی عنایت بود سود شت کیش صداقت اندیش را ای بهای قوت بخشش بازوی تمنا گردید زهی مرد آزمائی که زور بازوی شجاعت از تاب بندهایش پیداست و استقامت رنگ تهوری از همواری روغنش هویدا از تماشای خم حیرت پیکرش بازوی طاقت ناتوانی فروش است و در تصور ابروی هلال دورش شخص اندیشه عاجز بگریش از انجا که این شکسته رنگ عالم خلقت صبح وار نفس کشیدن را دم اژدهای شمارد باین کمان که چون قوس قزح از قبضهٔ تصرف انسانی بلند است چه سرپنجهٔ توانائی برارد ناتوان را اگر سر سر داشته باشد همسری زورمندان در شکنجه جفا فرسودن است ضعیف پیکران را باهم آغوشی سرکشان استخوان همچو قندیل خدنگ های الم نمودن اگر چلهٔ با در میدان زور آزمائی هدف ناوک سعی گردد تیری جز آه نارسائی نتواند انداخت و اگر سالها در خمیازهٔ حسرت خانه کند بهم آغوشیش نتواند پرداخت بلشق کشاکش تشویش تا کجا کباده خیال باید کشید عاقبت کار چون زه گیر سر انگشت ندامت باید گزید پیکان وار عقدهٔ این اندیشه ناخن آزماست و چون سوفار زخم این کلفت بی دوا همچنان تیرگاه در خانه گذاشته بذوق چاشنی این زهر تاسف چشیدن است و بشوق کشیدنش او محو حسرت کشیدن است فریاد زور ما به کمانت نمی رسد + چون تیر بر زمین الفی می کشیم و بس + با این همه شست دعا صاف است و وسعت آباج اجابت قاف تا قاف

بشکر الله خان در جواب استفسار فالیز خربزه

باطل نه پندارد با این سلسله همه در غلبات احوال بی اختیاری که نهایتها را از رجوع بهدایت چاره نیست وسیله جوئی طریق رسمیات ضروریست و در وساطت اندیشی اسباب بتکلف ناصبوری بهمه حال بمدعای شوق چه تمنا نماید که بیش از دولت دیدار تواند بود و بکدام آرزو پردازد که بنعمت وصول تواند افزوده است حقیقی نصیب اخلاص کیشان سرپا گردانا

بکرم الله خان نوشته شد گه گریه گهی ناله گهی آه خریم + از یاد که رفته ایم
من بیدل که چنینیم + بحکم قدردانی های اتحاد معنوی اگر بفکر فضولی تحریری افتد حروف مکتوب را ابتدائی شوق خامه بفریاد می آرد و اگر با دب حق شناسی های الفت بخود فروشی نمی پردازد گشاد نامه سطور را غیر از زخم نمی شمارد اما تصور دوری که ننگ سلسله آگاهی است مباد بهزار حیله لبساط تسلی ــــــ ازاید و گرد چندین تدبیر بر می آید گاهی لغزش خامه را عصای طریقه توکل می پندارد تا بهوای آن آستان خود را بجای تواند رسانید و گاهی دامن قاصد را وسیله امید ــــــ می انگارد تا بخیال آن سرراه غبار حیرتی تواند افشاند مجبور تحریرم غیر از عجز بکدام طاقت برآیم و معذورم قدرتم حجب تسلیم دیگر چه

عرض نمایم بکرم الله خان در شکر ارسال پنج تهان خاصه و انار
اگر انتظار دولت دیدار آئینه حیرت نمی پرداخت بیدلان عالم مجبوری این همه تهمت ورشته های آمال ـــــ بودند و اگر برق مژده وصال علاج پنبه گوش نمیکرد مایوسان زاویه مهجوری افسانه ما و من ــــ کی شنودند یا رب رشته های آمال بحصول گوهر مراد پیوندد و نوید نامه و پیغام جمعیت حضور دیدار نقش بندد پر ــــــ کو جرأت آنکه می رنجاست گیرم یاد دست که دامن خواست گیرم + چون نقش نگین زبان حیرت قفسم + دامی شده پیدا اکنون که نامست گیرم + قبل ازین در دو غزل بجز اندیشه را ابتلاطمهای شوق آورده بود درین ایام دیوان کرم مخمسی جلوه داده و تامل سبقتان مکتب حواس را بمطالعه هر مصرعه خلعتهای تهنیه دعا پوشانید همچنان حدیقه اشفاق نارستانی ببار آورد که بقدر هر دانه

سبحهٔ شکری باید گردانید اوراق نسخهٔ اکرام بی‌شمار و شگوفه‌های باغ اخلاق همیشه‌بهار

ارسال طور میرزا محمد امین عرفان سمکیش ای معنی مکتوب شوق آگاه نیست ورنه جای نامه پیش یار بارها خواندن است چه نویسد که از حقیقت اشتیاق پرده تواند گشود و چه آغاز دکه تمهید نسخهٔ تمنا تواند بود از عالم رویداد غباری فراهم آورده است که اگر دم زند دیوارها بر روی شوق بر می‌آرد و از حصول اعتبار استیچ و تابی حمل کرده که اگر عرض دهد حیرت قدم از تحیر خانه برنمی‌دارد باری از سیر سواد هر ارشت راه آوردی که قافلهٔ تحفهٔ معانی اقبلیه ازین پیشکش کفایت تصور نماید نسخهٔ طور معرفتی است که در تعمیم عبارتش مدعای خاص مندرج توان یافت و از تخصیص معنیش حقیقی اعم می‌توان شگافت به خدمت خواهد رسید و سلام نیازی خواهد رسانید ذخیرهٔ مضامین شوق بسیار است اما فرصت عرض حضوری در کار امید که آرزوها جلوهٔ عبارت نماید و صورت پردهٔ خیال به عرض وقوع آید

به شاکرخان عنایت رقمنامه که منشور سعادت مهجوران بود در هزار رنگ التفات بر روی انتظار گشود اگر به تمهید الماسی دوری مبالغه نماید شکوهٔ تقدیر بند زبان شعور است و انحراف وضع رضا ادب آموز شیوهٔ عجز و قصور یاد مراتب الطاف از عالم حضور فهمیدن اضطرار است و تصور درجات شفقت از کیفیات شهود اندیشیدن بی‌اختیاری هر چند از دوری گردان تعبیر نماید از حقیقت قرب اشعار نیست و اگر همه از فراموشان تصور فرمایند از مضامین یادعبارتی در هر صورت از مقیمان عقیده‌تکدهٔ اخلاص شمارند و از گوشه‌گیران زاویهٔ نیاز انگارند نسیم فضل الهی اوراق نسخهٔ انتظار برگرداند و معنی تصور مبالغهٔ شهود رساند

بشکر الله خان نوشته شد رائحهٔ ورود بید انوار نامه با نسیم ارسال روغن گل مخمور حسرت را دو بالا سر بلندی نشار افتخار بخشید و بی‌بضاعت اسباب طرب را به ذخیرهٔ تردماغی‌ها موصول جمعیت جاوید گردانید. **رباعی** این بادهٔ عشرت

زا باغ کرم کیست + این پرتو احسان چراغ کرم کیست + بیتابی دل ببلبل صد رنگ شناهاست + این غنچه گل تبسم باغ کرم کیست + نشاء این باغ پیوسته بهار و پرتو این چراغ همواره روشنی دربار. و شبنم این باغ همیشه طراوت بهار

به شاکر خان در عرض صحت شکر الله خان و پرسش

احوال ما و قفت خرام نازنست + عاجزان چون سایه هر جا پا بهی افتاده اند + نسیم عنایت شمیم عنایت نامه یکیفیتی وزیدن ندارد که غبار بیدست و پایان باندیشهٔ ضبط خود تواند پرداخت و اشتغال صلای التفات بگرمی پیش نمی آید که افسرده جانی ناتوانان با وضع زمین گیری تواند ساخت ــ گرمی خورشید تابان هر کجا پرتو افگن ست + محمل شبنم همان بر دوش از خود رفتن ست + الله الحمد که مزاج عافیت امتزاج قبله نیاز مندان بدرجه کمال صحت فائز ست تسلی گونه برای طبع هوا خواهان مے باید تا بجمعیت کلی وصول یابد به سعادت حصول دید ارشتا بد ارسال خوشه های انگور اجزای تفرقه طبع الفت سرشت را نوید شیرازه جمعیت داد حلاوت جمعیت ظاهر و باطنی خوشهٔ باغ کام اسینا باد

تحسین اشعار شکر الله خان معروض داشتن بعاقلخان

شکر پستیهای عنایات یاد آوری سعادت زبان عجز بیان ست و سیر افکار معانی بهار بهشت طبع نیاز ترجمان اکثر ابیات بکیفیتی جلوه گر اند که اگر سامع بوجد بیشی آهنگی ننماید پس مانده خجلتهای بی دردی ست و صبح تحسینی که بطلوع شفقت نامه هم گریبان مطلع آفتاب بود و سحر خیز قافلهٔ دعا محرم جناب فیض انتساب هنوز انشراح معنی لطائف فائز نگردیده بتی که منقوش صفحهٔ خیال داشت بتقریب ذکر خیر وسیلهٔ عرض انگاشت بهزار رنگ تحسین مقبول طبع معنی آفرین گردید بیان رنگینی های دیگر موقوف مقدم بهار توام ست انشاء الله تعالی سرخ دلهای مشتاقان خواهد بخشید

رباعی

شنیدم میرسی از دل بسوی چشم گریانم + ز حیرت چون نگه بر دل هجوم آورده مژگانم + بیا ای آفتاب عالم امید

مشتاقان + چو صبح ہمہ طائر رنگ ست بر گرد تو گردانم + **بشکر الله خان نوشته شد**

دور از تو داغ دلی نقش بسته ایم + خاک فسرده بسر خود نشسته ایم + وضع تسلیم به

ادائی که وا رد محو آرزوی دولتی ست و دست دعا بکیفیتی که سر بر می آرد بیتاب صلای

سعادتی رباست که یارب از چه گل اندیشه رنگ حنا دارد + کف پا بیکه جادر پرده

های چشم ما دارد + باستقبال او عمر یست از خود میروم بیدل + خرامش در شکست

رنگ من آواز پا دارد + و دیده حیرت نگاه بیش ازین غبار کو چه انتظار مباد شوق

دیدار باین حسرت داغ مهجوری مبینا **در دعای صحت شکر الله خان**

اقبال سعادت ازلی برات تنگ مایه که از نوید نوای صحت جاوید ذخیره جمعیت اندوزد

و حضور عشرت ابدی دستگاه مبتوای که بلمعه باد گرم اتحاد چراغ امید افروز دلم

اثر حبوب اندگی انفعال طبیعت افروزد اما بحکم ما شاء الله فهو خیر غیر از شکر چاره نبود

در هر صورت التراشش بی تقویت مزاجی نیست اگر بنجاری بعرض می آرد اعتدالیها

در ضمن اثر دارد قوت بخش مزاج اعیان غیر فرده توانائی ذات کریم صفات نصیب

گوش مخلصان نگرداناد **فرد** زندانی حریا نکده داغ وفاییم + بر ما نتوان بست خطاهای

معانی + **بشکر الله خان در شکر انتخاب دیوان بیدلی**

مقبول فیض ازل طبع صاحب معانی که از اقبال توجه بینا دبی بضاعتان مغز اتیان

می نازد و همین التفاتش اجزای بی سر و پایان آئینه انتخاب می پردازد اگر از هجوم

نقاط بفکر شک افتد دران نسخه بیقین توهم شک چه احتمال دارد و اگر سهو القلمی گمان

برد فطرت سراز نقص ادراک بر می آرد مگر آنکه لطف کریم بهانه جوست هر کرا پسندید

پسندید و هر چه را برگزید برگزید قدرت انشای دیوان ممکنات سراپای احوال و

اطوار آن معنی نواز منتخب اعیان ظهور اراد **بشکر الله خان در مبارکباد**

فتح اسرار فتوحاتی که ساز اندیشه بیدلان محفل صمدیت لایزال مترنم تمنای آثار

اوست بظهور سامعه نوازی مژدهٔ آهنگ مبارکباد بر جمیع پیش آهنگان مقام اخلاص
زمزمهٔ تهنیت دوام رساناد تائید ایزدی آن ذات اقبال آیات را از کرامتی ممتاز
اعیان گرداناد که در مقابلش هر چند بنیاد مخالف سراپا کوه آهن باشد خبر الّنا له الحدید
ندارد و اگر همه طینت خصم طوفان آتش ست جز در نقاب خاکستر سر از جیب برنمی آرد
شاعرانه بیتی چند درین مقام عرض ورود داشت از پیشکشی های تحائف مبارکباد
انگاشت بهم و منع تسلیم عالم اخلاص مقبول نظر عاطفت اثر باد **غزل**

دوشم از گردون ندا آمد که خان دلنواز + کرد در یکدم زدن بنیاد میواتی خراب +
گفتم از حق چشم آن دارم که تا شام ابد + گرد هر گردن کشی بنشیند از جیشش در آب +
بسکه ذات اقدسش موصوف بیدل پروریست + حاسد او گر همه دریاست میگردد سراب +
بی تکلف جست میواتی و جاٹ و راجپوت + تا نگردد پایمال حکم آن نصرت رکاب +
یکجهان خفاش را برقی ز آهنگش بس ست + آفتاب ست آفتاب ست آفتاب ست آفتاب +

از طرف شکر الله خان و شاکر خان به نواب علی قلیخان

کام سخنجی خیزها که طرز شیرین کلامی از طوطیان شکرستان حلاوت اوست و ساز
رطب اللسانی از تردماغان توصیف طراوت او ریشهٔ ادای تسلیمات در
زمین پیشانی عقیدت مندان کاشت و به گل افشانی آداب سجود سر هواخواهان
از خاک برداشت زبان شکر شیرهٔ این نهال ست که ثمر رسان نخل مراد فیض
نعمهای صوری و معنوی نصیب لذت سرشتان خوان عقیدت کناد و کام امید
ما را شکر فروشی حمد و سپاس مصر حلاوت جاوید گرداناد **بشاکر خان**

جرأت بیانی عرض اخلاص هرچند نقاب آرزو ها برمی دارد اما در حفظ مراتب
آداب ناتوانی سبب سرفگی می پندارد پر صریح ست که نامه ها یکسر در کسوت
پیچیدگی بال کشا ست و تحریر ها یک قلم در صورت ایجاز پرواز نجا بهمه حال از مشتاقان نسبت

لیکن در عرض اشتیاق حیران شعر گذاریاس در بارم مکن تکلیف اظهارم + سپندم

سرمه است و سرمه نتواند صدا کردن + مبارکباد اضافه بشکر الله خان

نقد طرب ما که شماری دارد + در خور و کمالات اعتباری دارد + هر چند مثال اضافی مخصص

بود + آیینه برای خود بهاری دارد + ذات غنی بی نیازی آیات که آثار کمالات الهی و کیانی

از صفتهای اضافی اوست با اضافه منصب قدرت لایزال تجلی فرمای مراتب ظهور

باد و اعیان حقایق اخلاص را بر ربوبیت کثرت اعتبار نتیجه‌های فیض معرفت و سعادت

مبارکباد رسانا در رباعی عمری ست که انفاس معانی تکرار + مصروف دعا است

چه بیل و چه بهار + یارب که مراتب عروج جاهت + بر فرق جهان چتر زند گردون وار + رباعی

سامان توان قدر مهیا گردد + گر قطره رسد بموج دریا گردد + از تخم نهال و از نهال آرد

نخل + و آن نخل بخود بالد و طوبی گردد + بشاکر خان خامه ام باز سر سجده

شوقی دارد + جبهه در پای قومی سایه ذوقی دارد + حلقه قامت آراسته ام منت

نیاز + قمری باغ وفا خدمت طوقی دارد + با وجود جمعیت اسبابیکه از توجه آن کار فرما

مساکن در همه حال همه جا حاصل ست دوری آستان الفت بیان همان تفرقه تعلیم

دل اخلاص منزل کاش در لغزش قدم خامه سری توان دزدید تا برنگ مضمون

در شکن سطری توان خزید اجزای قطره بی سر و پا اگر همه نقش گوهر بندد بی شیرازه

وصل محیط از جمعیت پریشان نسبتی بر نمی آید و کاروان انفاس پا در هوا هر چند

در کسوت موج بر خود بالد بحضور سر منزل دل بار جمعیت نمی گشاید + تا کی فسردگی

دید از انتظار ما + یارب بدامنی برسانی غبار ما + غیر از تمنای دیدار خواهش با خجلت

و جز سجده محراب حضور عباد تها نداشت + میرس از طپشهای نفس دلم + که پرواز

محو ست و من بسملم + بشاکر خان امروز از عبارت بیدل نواز نامه کیفیتی بر طبع

قاصر نتواند ریخت که اگر از امتنانش دم زند نفس بر رگ یاقوت بار تمکین نتواند فروخت

واگر برنگینی تامل نماید خیال از دیده تا دل بهاری تواند اندوخت فضل واهب بار قدرت
بعروج کمال رساناد و مناصب فطرت بدرجهٔ اعلی فائز گرداناد **شکر الله خان**
نشانهٔ الطاف ظهور بعبارت سرافراز نامه ساغر هزار رنگ شفقت در بار مطالعه داشت
افسرده دماغ زاویهٔ بیدلی را مخمور یاس بیمائی انتظار نگذاشت قبل از الطاف نامهٔ
کرم نوید فتح و نصرت و مژدهٔ عدل و رافت از زبان جمهور مهر ارقام علیه سامعه نواز
گردیده بود اجمال آن حقیقت امروز نقاب چهرهٔ تفصیل کشود فی الحقیقت انموذجی
از ذخائر امید هوا خواه بعرصهٔ وقوع آمده هنوز مراتب آرزو آیینه نمای پایهٔ
بدایتست و درجات تمنای ابجد آغاز طلب نهایت ایزد متعال کمال این فضل
بمنصهٔ ظهور رساناد و بیدلان را ممنون عنایت ازلی گرداناد **در شکر ارسال**
روغن بادام بشکر الله خان بیدلان سخت بی نوایان اند +
بی نفس هستی آشنایان اند + در طرب زار عالم هم و هیچ + یک شگرف خجالت اند و
باقی هیچ + خامه از نارسائیهای طاقت تحریر شکر گاستن بلغزش می آورد و اشکی
بوضع نقطه گی چکیدنی و صفحه از بی وسعتیهای بیان بر خود پیچیدنی داشت شکستی در صورت
سطر بالیده خاک سیٔ صد درد دل طوفان غبار بیکسیست + حسرت بیمار عشقم ناله
وارد بستم + در هر صورت خاک نشین زاویهٔ دعائیم و در هر صفت عجز پرست
سعید شنا ارسال روغن سمن بادام بصد رواج جان پروری در شفیع پیوستهای
بیدماغی کوشید و هزار نثار فیض گستری سر جوش مراتب عشرت ایاغی گردیدنی
نخل بادام چه قدر انتظار یعقوبی در پردهٔ تصور چید تا باین بوی پیراهنش چشم
کشانید و نهال سمن چه مقدار ناز یوسفی در خلوت دماغ پرورد تا بچشم این بادامش
راه اقبال وانماید بهارستان سمن اقبال تهمت کمین بی صفائی مباد و شکوفه زار
بادام عشرت برگ ریز خیال افسردگی مبیناد **به شاکر خان** اقتسار وضع بیدل

در جمیع احوال حیرت ست و در همه اوقات حسرت اگر از ورود عنایت نامها به شکر
جمعیتی نیفتد بر تفرقهٔ بنیادش باید گریست بی تصنع یاد التفاتها دود از دماغ زندگی
بر می آرد کاش نسیانی بفریاد دل حیرت منزل رسد و این ممکن نیست صاحب نگاهان
هزار اشغال در بار اند و بیدلان را همان آرزوی دیدار عبارت بسیارست اما همه انفعال
مضمون تحقیق و اشارت بی شمار اما یک قلم خجلت کمیش امتیاز و تفرقهٔ معبود حقیقی دیده
استغفار بار الشهود و جمال مطلب رساند و سر سودا پرست را سجود کنار دعا محرم گرداند
به شکر الله خان نوشته شد نامهٔ دیگرم به لطف نواخت + نشئهٔ سجده را
دوبالا ساخت + دیر رسیدن نسخهٔ دیوان بیاد آوردنها زود باعث بود و در زدودنها
و ممنوح معافی از دیر انتظاری مضمون با دوی تکلف هیچ کافی عذاب تصور جدائی
سینا دو هیچ گنهگاری نام تعذیب دوری شنواد از وصل بخیال تسلی بودن
آئینهٔ محال را بی مثال کشیدن ست و از نامه و پیغام کام دل جستن تخیل توهمی به ثمر
رسانیدن بتقنع تصنع ست و تکلف تکلف **سه** روز نشاط شب کرد آخر فراق یارم
خود را اگر نسوزم شمعی دگر ندارم + بهمه حال متوجه معنی خود بوده بیدلان محزون را از
دعاگویان شمارند **جواب نامهٔ شکر الله خان در تکلیف اصلاح**
غزل صدر الدین خان بعد از شکر نعمای کرم نقش جبینی بر قسم سجود می آرد
که حسب الارشاد منسوبان جناب الوهیت به فکر بدیهه پرداخت و به امید قبول
طبع معانی پسند طبیعت را مستعد ماموری شناخت لیکن بباقی غزل و سعی
بعرض توهم آورده که از عهدهٔ آن نگهبان خودش تواند برآمد سیدن فطرتهای
سخن طراز این عصر بی تماشائی نیست خاصه ابنای دول که لاف در این فن دا
باشند می گویند در زمان سابق بادشاه مجهول فطرتی تکلیف شعرا می کرد که نظمی
ساده از قوافی متعارف فکر نمایند همه بحیرت درمانده بودند و بعضی عقوبتهای واصل

گردیده تا آنکه یکی از فرا جدانان کاغذ سفید بدعوی تمام از نظر گذرانید و گفت درین
قصیده نوشته ام مشتمل بر صنعتی که سوای قافیه های متعارف خطوط متعارف هم
ندارد اما مردی می باید که بعرصه تقریر و تحریرش قدم گذارد الحال نیز دبستان
امکان ازان جنس طبایع خالی نیست و اگر نه در زمینی که غیر از همین قافیه چیزی
دیگر متصور نباشد کسی چه فکر نماید بهمه حال بدعا تقریب سعادت اندوزی
فیاض عالم معنی ست هرزه خیالان بخیالیکه دارند محفوظ باشند بلکه هم آن خیالان
در تعزیت اهلیه ایشان از تصور المیکه درین ایام بر طبیعت اشفاق
غبار تهمت گماشته تکلف منفعل و صنع تحریرست و تقنع متحیر ساز تقریر بیرون
مقابل اندیشه نیست که نفس زدن با صبح قیامت توام بنالد و لب کشودن بشور
محشر مقدم ننالد در کارگاه تقریر نفس را جز ضبط ادب قماش کدام دعوی
یافتنی ست و طاقت را بجز از تسلیم و رضا پرده چه جرأت وا شگافتنی است
دیده اشک میکارد و دل زداغ گلچین است + در بهار نومیدی رنگ عاشقان
این ست + حیف صد هزار حیف غریب اتفاقی دست بهم داده بود چشم زخم زمان
فرصت تامل داری بحال خود نگذاشت و طرفه جمعیتی بمشاهده می پیوست نخوت
تقدیر تا مژگان کشودن از پیش چشم برداشت معنی نسبتان را ابهان صورت
دل بستن بسینه ظهور این آثارست و حقیقت آگاهان را به تماشای رنگ مجاز پیوستن
مژده حضور این اسرار است بر دوام صحبت هم چشم نتوان دوختن + آخر اسبابی
بیدالنشان خویشیم با بیگانه + کلفت این اندوه از دیده تا دل غبار بیدست و پا
چیده است و دود این آتش از نفس تا نگاه هجوم حیرت و عبرت تنیده است
این گل ز بهار تو و من چهره کشود + نی عشق و هوس نه علم و فن چهره کشود + چندی
گرد نفس طپش سے می پرداخت + چون صاف شد آئینه کفن چهره کشود + بهیئه آئین

عبودیت دل تا زبان ذخیرهٔ صبر و شکر باید انباشت تا خیال بیطاقتی را فضولی
نخوانند شگافت و گمان شکوه باز گنجایش نخواهند یافت بی‌مایگان از عدم چه آورده
بودیم و از هستی چه خواهیم برد تا بوسوسهٔ این و آن غم حاصلی که نداشتیم و نداریم باید خورد
رباعی یارب تو بجرم تهمت آغوشی بخش + در حیرت دستگاه گرمجوشی بخش + ز اندیشهٔ
آینده خلاصم گردان + از یاد گذشته یا فراموشی بخش + بشکر الله خان
اشارت قدسی بشارت فکر نغز لیکه مطلع اش منظور طبع پسند افتاده دعاگوی
خاکسار را بنوید حصول سعادت سربلند ساخت بیتی چند بدیههٔ عرض نیاز پرداخت
آشفته بیانی شاهد اضطراب اندیشه است و عذر خواه طبیعت تردد پیشه مقبول
نظر صلاح اثر باد ابیات بی پرده است و غیبت عیان راز من هنوز + از خاک مید
چو گلم پیرهن هنوز + از بی نفسی‌های من غفلت هوا مپرس + وز خون طپید شوق و نگشتم
چمن هنوز + یک جلوه انتظار تو در خاطرم گذشت + آئینه می دمد ز سراپای من هنوز +
بشکر الله خان نوشته شد بضاعتی نیست جز تسلیم در بار
نیاز من + محبت کرد ایجاد از خمیدنهای ابرویم + انفاس مرحمت شناس همان
مصروف لوازم دعاگوئیست و اندیشهٔ لقا مشتاق همچنان محو مراتب دیدار
آرزوئی رباعی آگاه دلانیکه فراموش خوداند + عاجز نفس از تعلق هوش
خوداند + این دور که می کشند بار هستی + یکسر چو حباب آبله دوش خوداند + غیر از
تمنای وصال هرچه نگارد جز خجلت تکلف ندارد نسبت حقیقی منتظر این عطیه را از کلفت
استعداد برآرد و رعرض مبارکباد بعاقل خان + هر چند دل
اسباب دعایت دارد + با دیده بیاد تو گهر می بارد + هرگاه که آستانت آید بخیال
آهنگ سجود جبهه ام می خارد + خجلت بیکسی عمریست بهوای سجود گردنی نیفراشته
و شرم بیمقداری بخدمت گذاری تسلیمی تهیهٔ سربلندی نشناخته اگر شیوهٔ عجز این

داغ سر تا ده و اگر ساغر خجالت باین رنگست و اغفلتا ده مهر عجز و حقارت تازگی ورود این ابیات
وسیلهٔ آبرو فهمیده سر بر خط میگذارد و هلال عید را دلیل ناتوانی اندیشیده سرنگونی
انفعال و امی نگارد تسلیم مبارکباد همان هلال زبانی معروض خواهد داشت و گردن
نیاز بهمین عرض خمیدگی خواهد افراشت **غزل** بی نشان حسنیکه در پس جلوه
میخواند زمن + عالمی برهم زند تا رنگ گرداند زمن + تا بجوش شد سرمه از خاکستر من
چون سپند + خامشی راهم محبت ناله می داند زمن + آبیاری مزرعهٔ خاموشیم از آبله سود
شوق میکارد بنفس تا ناله رویاند زمن + بیدلم بیدل ز شرم سخت جانیهای خویش +
دور از آن در خاک هم آب است گریاند زمن + **مبارکباد عید بشاکر خان**
نوشته شد روشن بیانی های هلال عید که اشارهٔ ابرو بیست از شوخی
مطلع کمال و موج باده از ساغر کیفیات عز و اقبال رشتهٔ نزاکتی که بر بهم تافته و
بشمع افروزی انجمن تهنیت عید تار امید یافته منظور فروغ تحسین و مقبول انظار
آفرین باد قلت استعداد و ناتوانی خجلت اختصار همینا د ابیات هلال آن شب
بآن سستی برون از پرده می آید + که گوئی از می بدمست لبی تر کرده می آید + همه کس
شب بود ترک صبوحی مفت عشرتها + تبسم های این مطلع سحر پرورده می آید +
باین سامان که شد یارب کلاه ای مستانت + که با وجه هم از گردون کلج کرده می آید
به شکر الله خان طلوع فیض عنایت نامه بیاض صفحهٔ انشای
دل اخلاص منزل را صفای آیینه بخشید و سواد التفات احباء دیدهٔ منتظر را
در سرمهٔ عشرت حضور خوابانید قبول ابیات معذرت و داغ باقبال شگفت
نواخت و رایحهٔ تحسین بشگفتگی های طبیعت را در آغوش وسعت بهار انداخت
مفرح تفریح معجون به نشاء ممتاز نگرداینده که معالجهٔ خمارهای جدائی آرزوی
نسخه اش نتوان نگاشت و نوید خاص رنجک نگرمی پیش نیامده که ناگوار سے

افسردگیهای دوری را برهان تفنگ نتوان گذشت بشارت آفرین ساغر وصول با مطلوب صوری و معنوی کامیاب هم آغوشی داراد بشکر الله خان در عرض تاریخ فتح و انفعال تاریخ فتح خانخانان که بحسب اتفاق بر زبان گذشته بود شرائط آداب بندگی آن قدر پاس انفاس نیست که گستاخی تحریک زبان تواند پسندید و قواعد نسق عبودیت چندان مصروف اندیشه است که بجرات عرض نیاز توان کوشید در حقیقی گر همه هیچ است نتوان پیش برد + چون قره دست دعای ناتوان برقفاست + هر چه از طر بگده ساز حقیقت گل میکند آهنگ مبارکباد حصول سعادت است و آنچه از قانون پرده غیب سر می زند زمزمه تفضیل و کرامت است رباعی کارت همه از عالم بیچونست روا است + در حضرت بیچون است نگنجد کم و کاست + گو وهم بوهم خیر و شر داغ شود + دریای کرم همیشه در موج عطاست + اندیشه کثرت خیالی حجاب مشاهده وحدت مباد مژده فتح بادشاه دین پناه که سبب جمعیت عالمی ست دلیل فکر تاریخی گردید منتوقع مطالعه اقبال اثر ست هر چند بجرم هرزه فکریهای تاریخ نواب ظفر جنگ هنوز مرهون خجلت انفعال ست لله الحمد اندیشه دعاگوی بهانه جوی تقریبی ست که بآن وسیله تحفه فقر او بپیش گذارد یا مصرعی در ان جناب معروض دارد و گرنه چه نواب کدام استطاعت بلکه چه عالمگیر و کدام بدر منیر بطریق شوق بی پروا نگاشتنی دارد و بآهنگ ساز بی نیازی سر از پرده برمی آرد تاریخ شاه عالمگیر یعنی حضرت اورنگ زیب + آنکه دارد تکیه بر شمشیر از فتح و ظفر + عزمش از اقلیم دهلی کرد آهنگ خروج + تا کند بنیاد شاهان دکن زیر و زبر + اولین سالیکه فتح ملک بیجاپور بود + در غل و زنجیر رفت اسکندر از طوق و کمر + تاخت بر گلکنده رایات ظفر سال دوم + همچنان بر قلب قطب الملک طوفان داد سر + گشت

درینوقت که ورود التفات نامه موصول فیض عظمی هدایت فرموده و مژده دیدار
تجلی انوار در اندیشه بیدل نوازی کشود هر سر موی مستمند مژه ایست از چشم انتظار
بیرون نشسته و از هر طپش دل الفت کمند شیشه خانه طاقت شکست یارب کی
انتظار مژگانی نماید و غبار دوریها بسرمگی دیده فرود آید ع چو گل هزار جبین
سجده می کشد آغوش + بنسیم صبح تمنا غبار مقدم کیست + غنیمت است چو مژگان
اگر رسیم بهم + و گرنه راست دیگر خیال مبهم کیست + عنایات غزل تازه انبساط گرا
نواخت و اشکر افادت نوازی مسرور اشارت معنوی ساخت هر چند از ره مستفید
حصول این دولت بود که از واسوختگیهای شعله افکار رقص سپندی به محفل
عندلیب عرض خواهد داشت و از نفس سوزیهای چراغ اندیشه پرتوی بدست
و پیش خواهد گذشت اما مطابق امری که از امتثال آن چاره نیست مسوده شعری
چند با نسخه طور معرفت که لمعات حقیقتش منکشف تامل خواهد گردید به مبعوض ارسال
رسانید عرض مابقی واردات موقوف ورود آن نسخه شفقت است و نسخه
المجموعه نکرمت و در شکر احسان بشکر الله خان و فرزنسی مرات باغ سخا
از اضعاف نتایج انعام مجرست و انتظار وعده های کریم به فوز آثار اکرام
دریا را در خور خبر رسانی مد احسان شمردن است و ابر را بقدر قسط اسرار گوهر
آوردن آنچه در خیال نیست نظرها نقش حصول می بندد و سر حیرتیکه در تصور نمی گنجد
بمشاهده وصول می پیوندد رباعی عمری بفنون نظم مایل گشتم + چندی
با نثر نیز شاغل گشتم + دیدم کرم تو سخت بی پایان است + عاری ماندم ز شکر و بیدل
گشتم + جمیع درجات کمال آن ذات درین عالم شهود خواص و عوام باد و علو
مناصب اقبال همین آثار نصیبه جمهور انام رسانا د شکر الله خان تاریخ
١١١٣ ١١١٣
فقرات مناصب حکومت میوات علو گشتن درجات بجناب جلالت شفقت

آفتابی تقصیری نداشت و خاک بمقتضای اختیار جز علم آسمانی نافراشت هرچند قلق
و اضطراب بی اختیاری ست بتکلف نیز در ضبط خود باید کوشید تا سلسلهٔ نفع و ضیا
برهم نخورد و سررشتهٔ تسلیم که نسبت قبول حضرت الوهیت وابستهٔ اوست از
دست نرود جمعیت بخش دلها لعطیهٔ صبر که حصول سعادت صوری و معنوی ست
مشرف گرداناد و زبان حمد و ثنا که دلیل معرفت حقیقی ست کرامت کناد بشیخ
غلام محی الدین بیرنگیهای ترشی ایام تشویش اوقات آن شکرستان
حلاوت مبادا ارسال ابنه های منتخب که هریک از لذتی مرتبهٔ نویدی ذوقی
تمام داشت تا نکامان زاویهٔ بیدلی را تا زبان بچاشنی های حصول شکرانها
کامروای حقیقی نخلستان و حصول جمعیت رساناد و از ثمرات حدیقهٔ وصل شیرین کام
نعمت ها و بیگرداناد جواب معذرت میر رضی وحدت و شکر
ارسال حقهٔ اندیشهٔ صحبت و خفت که معنی نسخهٔ خیر ایجادی ست از عالم
وحدت مناظر مرتفع باد هرگاه اقتضای اتفاق صحبتها نقاب آرزوی وقوع
نمی گشاید قدم محبان در دیدهٔ مردمی می نماید و تا خواهش وداع میل فراهم
آوردن مژگان نموده ست آیینه خانهٔ دلها آغوش مشاهدهٔ حقیقت گشوده اگر
حاضراند دیده بدیدار روشن و اگر بغیبت پرداخته اند اندیشه بتصور گلشن
اگر پای عذری در میان آید زنگ آیینهٔ رسوم می زداید در همه حال بیدلان را
ازین عالم بیخبر باید فهمید و عنان تخیل از وادی این توهم معطوف باید گردانید
حقه های تحائف بقلقل خموشی مینائی کرده اند و پیام و نکتهای سبحهٔ التفات
آورده باد انفسهای گرم حیات بخش دوستان باشند بشکر الله خان
و شاکر خان در عرض مراتب بیان فرق داشتنی ست آن دو متحد اندیشیدن
خجالت فهم یکتائی ست و در سیر گلشن وفاق ایشان غیر یکرنگی برروی کار آوردن

انفعال احولی و رعنائی قطعهٔ محیط اعظم که بتازگی چهره کشاست عذر تقصیری زبانها
خواهد خواست ــه بیا ساقی ای آفتاب یقین + بتجدید بیان کتاب یقین + که مارا
بجولانگه اعتبار + نشاندست افسردگی در غبار + شبگر و حی گر شود شمع راه + فلک
سیری آسمان پرست از نگاه + جهانی شد از نارسائی هلاک + فلک بود گر بال امیدات
خاک + شکر الله خان نوشته شد ــه روز وصلت باید از شرم
آب گردیدن که ما + در فرقت زندگی کردیم و جانی داشتیم + شیرازه بند نسخهٔ ظهور
بیش ازین متفرقهٔ اجزای بیدلان راضی مباد تتبع افکار گوهر نثار دو بیت تحریر
نیاز می آرد و از مطالعهٔ اصلاح آرا توقع پیرایهٔ قبول دارد قطعه کرده ام مشق
حیرت سرو موزون ترا + تا که میخوانم بلند بهای مضمون ترا + هر چه می بینم سراسیمگی
از خیالت میدهد + هر دو عالم یک سر زانوست مجنون ترا + به شکر الله خان
از مطالعهٔ احوال بعضی خدمتان که بصورت سراپا تقصیر اند غافل نباشند مفاوضهٔ
عنایت مضمون بعد از انتظاری مدید مدد نوری بچشم آرزو بخشید دیگر ازین
جنس عنایات از حصر تعداد بیرون باد غیر از حسرت دیدار هر چه معروض دارد
تکلف ست و آنچه بنگارش آرد نادانی تصرف بعرض این دو بیت تکلیف رقم می نماید
و نقابی از روی اخلاص یقینی می کشاید ابیات به پیمان نازت که رنگ من سکست
به آهنگ سازت که چنگ من ست + تو گر بی جبینت و جو با تلف + من گر تو ام گفتگو
بر طرف + نماینده امر از حقیقت دیدار عالی کرامت کنا و بشهود دوام وصل گردانا
در عرض انجام نسخهٔ ظهور معرفت شکر الله خان نیازی که در معبد
اندیشه با بعضی تسلیم می ساخت امروز در صورت خط جبهه ساست و دعائیکه در پردهٔ
نفس حسرت طپیدن می کشید بصورت نامه بال کشا آبله پایان وادی مقصود را
کیفیت طلب هم پیمانهٔ جمعیت وصال ست و عاجز نگاهان محفل شهود در اخیال دولت

گرم آهنگ معذوری گردید تا صفیر دعای بلند سازد و گردن تسلیمی بعرض این رباعی
برافرازد **ابیات** یارب ز نهال ذات آن فیض نگاه + نصرت بالد بر شجرهٔ فضل الله
در جبههٔ لعنت رقم بدخواهان + چون آتش افسرده دمد بخت سیاه + و الا سرمایهٔ
دیگر که در خور قبول انجناب تواند بود کرا است یا بضاعتی که در پهلوی آن دوکان بعدار
تواند گشود کجاست انفعالم آب کرد از ناکسی ها نیم مپرس + خاک میگردم براست گر
سری میداشتم + به نسبت تحائف عوام امتیاز دعای فقرا را در حضرت کریم دلیل است
غریب با آنکه دعا یارا آرایش نفسی بیش نیست چون نفس اصل استعداد و آگهی ست
در معنی خود را بعرض نثاری سر آرد از ینجاست که کریم نظر التفات بر حال درویش
بیشتر می گمارد قیمت وصلش ندارد دستگاه کائنات + نقد ما هیچ ست شاید
هم بجا سودا کند + محیط عالم اقبال مواج فیروزی جاوید باد **در تعزیت میر محمد**
فاضل میرزا فضائل خلف ایشان تا نظر بر چمن وضع جهان وا
کردیم + شمعی بود که بر دیدهٔ بینا کردیم + نه چمن بوی بقا داشت نه گل رنگ وفا + غیرت
آلوده بهر رنگ نظرها کردیم + آنچه بیداری ما دام نظر می فهمید + حیرتی بود که در خواب
تماشا کردیم + چار دیوار عناصر اعتبار طلسمی ست بی بود و چارسوی انجمن گیر و دار
تخیلی خالی از متاع نمود نه بر بنای این طلسم چون گرد باد اعتماد بداری و نه در شکست
این دیوار چون رنگ مایهٔ اختیاری اگر نور تامل آیینه پرداز دیدهٔ آگاهی گردد ذره
تا آفتاب بال پرواز عبرت ست و قطره تا محیط گرد جولان وحشت صبح تا نفس میزند
غبار هستی بباد داده است و شعله تا قیامت راست میکند بفکر خاکستر نشینی افتاده
و فانوس آسمان ها از دود چراغان اختر نیلی ست و آیینهٔ سحاب از نفس سوخته
برقهای جسته چهره پرداز اثر هاست سیلی سخن نقاب لب نه شگافته جوهر آیینه
هوا است و نفس از پردهٔ دل سری نکشیده کمند کنگرهٔ فنا خانه نیرنگ هستی

اسباب‌ست و بس + روزن بام و در از خمیازه می‌بندد دکان + سود بازار تماشا گرد وهمی
بیش نیست + گر متاع اینست گو آئینه برچیند دکان + در مکتب امتیاز ما حرف مرقوم
ماتمی‌ست سیاه‌پوش و در دبستان تحقیق ما سطر مکتوب شهیدی کفن در آغوش
کسوت زنگاری آئینه شاهد صد جلوه‌هاست و وضع سینه‌چاکی شانه گواه بر درون
طره‌های دوتا نه اینجا حسن بر بستر ناز می‌تواند آسود و نه عشق دکان جمعیت داغ
می‌تواند گشود زندگی شبنم هستی‌ست که مانند حباب + هر که هست آئینه پیش
نفس میگیرد + هوا را پیش از شکست رنگ پیر از جیب پیرنگی بر آوردن و زمین را
قبل از پرافشانی غبار همان خاک بر سر کردن شمع تا نظر می‌گشاید چشم بر سفر روشن
کرده است و موج تا سر بر می‌آرد جاده رفتن بعرض آورده صحرا از گردباد در پیچ‌وتاب
دامن برچیدن و کوه از صدا در اضطراب فکر خرامیدن آسمان از صبح غبار آوارگی
خرمن محیط از ساحل آغوش نیستی پیراهن درین بهار زبان هر برگ بعبارت رنگ
درس وحشتی میخوانده و دل هر غنچه بمضمون بو اوراق نفس میگرداند اگر چمن است از
چادر ابرش لباس ماتمیان پوشیدن است و اگر انجمن از شعله شمعش بکمند آه پیچیدن
بی‌رنگی از عشرت ندارد نوبهار باغ دهر + زین چمن باید چو شبنم چشم تر برداشتن +
چشم نا وا کرده ایم از خویش بیرون رفته ایم + شعله ما را قدم بود شکست سر برداشتن +
سعی آگاها در تحریر واقعه فروغ انجمن سعادت آبروی آئینه سیادت آرام گزین
سایه نخل رحمت راحت اندوز باطن دریای مغفرت میر صاحب قدسی خاصیت است
چه پردازد که از طوفان کاری اشک خامه‌ها کاغذ چون پرده چشم حباب بی‌پایی
در پیچ و تاب طاقت بباد دادن نامه‌ها سطر مکتوب برنگ گردباد صحرای دل بدامنست
منزل از هجوم داغ پر حلقه دامی نه تنیده که بی سوختن بنیاد هستی بال نفسی تواند گشود
و دیده عبرت رسیده از موج اشک بگردابی نیفتاده که خود دست از سلامت شستن

مژگانی بلند توان نمود از ضمیر الملم تا تیر مخلصان راهی بباطن الفت سواطن توان برد که در مهاجرت آن آفتاب سپهر اخلاق چه قدر غبار کدورت شام تمامی افق ساحی طبع گردیده باشد یا از مفارقت آن گوهر محیط اشفاق چه مقدار عقده برشته جمعیت گرامی اوقات پیچیده پیداست که از رفتن دل جز دیده سامان اشک کرمی تواند اندوخت و از زوال صبح بیش از آفتاب چراغ داغ که تواند افروخت از نهان گشتن شخص آئینه بیبار رنگ + جگر خشک شود آب گهری سوزد خون الفت چه قدر گرمی وحدت دارد + هر کجا داغ شود چشم جگر می سوزد + اگر در تلقین صبر بآن اسرار فهم معنی فضائل زبان اظهار گشاید آفتاب را از بساطت انوار او خبر کردن ست و اگر در درس شکیبائی بآن رموز اندیش نسخهٔ حقائق سبا نماید کثرت امواج بعرض دریا آوردن اندآئینهٔ اهل شهود محجب نیست که زندگی بسر آمده چون نسیم در گذشتن ناچار ست و پیمانهٔ پر شده چون اشک در چکیدن بی اختیار بال افشانی و خشکی صبح را به تنگنای نفس آرام الفت نمی توان گردانید و بی پروا خرامی سیل را بسعی امواج در زنجیر نمی توان کشید دیوار بی اساس تعلق جسمانی تا چند حائل سیلاب فنا خواهد بود و غبار بی تمکین وادی آهنگان تا کجا منع جولان حقیقت تواند نمود از نفس چون صبح نتوان بخیه زد در جیب عمر + روزن این خانهٔ بیدل تا کجا گیرد غبار + گر فهم هجوم غبار دامی ست نفس گیر اما در نفس شکیبائی سعی غبار چه تدبیر سد افت کیشان عالم تحقیق در دام این غبار چون صبح نفسی راست می نمایند و از خود تهی شدگان و آگاهی یقین در احاطه این دیوار حباب بار چشم تامل میکشایند نیست در گلشن اسباب جهان رنگ ثبات + همه از دیدهٔ ما همچو نظر می گذرد + چون نفس خانه پرستیم مدار بیم آرام + عمر آسودگی تا بسفر میگذرد + دریا دلانیکه از کسوت هیئت حباب وار بیرون آمده اند جز یکتائی محیط

آغوش گشاده اند و عالی همتا نیکه از عالم رنگ و بو شبنم وار پرواز نموده اند بیرون
خانهٔ خورشید آشیان نهاده ست که می داند کجا رفتند گلچینان دیدارش + هم از
خورشید بیاید شگفته سراغ سایه پرسیدن + قبای صوری این طایفه زوال معنی ایشان
نیست اگر مثال اعتباری نقد تجلی باخته باشد شخص حقیقی رنگ عدم نمیگیرد و اگر
لباس عارضی بدست انداز فرسودگی محو گردد پیکر اصلی خلل برنمی پذیرد صفای
گوهر ارواح در شکست صدف جانیست و کمال جوهر انوار در رفع اعراض ظلمانی
ست درغبار چشم و دل رانیست رنگ اعتبار + خاک بر سر کرده ست آئینه ما زین غبار +
هرچند نسخهٔ دل بحکم بی اختیاری خبر پریشانی ربطی ندارد غنچه واری بتامل خیال بر گی
شیرازه باید نمود و کتاب دیده با آنکه بغیر از تحیر چیزی مطالعه نمی آرد یک گل بهوای
گلشتن جاده واسی باید کشود و شیرازه بند مجموعه دلها بطریق صبر مستقیم دارا دو
بی غبار جادهٔ تشویش بسر منزل کمال جمعیت رسانا د در جواب قطعه شکر الله
خان که در مناسبت چشم و دل نوشته بود نه بنفی استعارات
عالم ارتسام کرد نیا: انصاف عبودیت مقام ست در اثبات کمال قطعه چشم و دل که
بهشت یکتائی در عالم خیال جلوه نموده و برنگ غنچه گل از آغوش حقیقت قلم در اتحاد
معنی کشوده مگر عندلیب بینوائی خامه باین زمزمه سراید تا خجالت بی زبانی ها بر آید
ست چشم و دل خط ریحان سوادی گرد مژگانی + که چون مژگان بجوشش یک قلم
آغوش گردیدم + تحیر قرهٔ حسن بهاری داد گر شوقش + چو اشک از دیده تا دامان
دل آئینه ما چیدم + دل وحشی ز جوشش لفظ و معنی داشت سیلانی + بآن شوخی که من
هم چون نفس بر خویش پیچیدم + کدامین چشم کو دل از تماشایستم غافل + شرار و
شعله با هم موج میزد آنچه من دیدم + طواف بیخودی کردم بهای دیده افتادم +
بخود آن حیرتی بردم در دل بر تو پوشیدم + ز درس دیده و دل از من بیدل چه می پرسی

التفات و عطوفت بی واسطه دید بجا آورده اند و می آرند اسرار لطف مشمول باغیب تحقیق
ذوات حقائق آیات ایشان فهمیدن است و حضور تجلی ذوقی منحصر نگاه منزه شهود ذاتها
اندیشیدن فضل حقیقی در انجمن آثار دید جای آیینه عینک شان عطا فرموده است
تا تفاوت پشت و رو حائل ادراک حقیقت نما نپسندد و توهم غبار فرق فراهم نیست
بمقابله تصور اسرار یکتائی نه پیوندد یاد آوری های بیدلان دلیل فراموشی حق مبادا
و توجه با حوال فقر اغفلت غنی مطلق مبیناد بشاکر خان اگر حسرت دیدار را احساس
طاقت تصور نه نماید تحیر کارگاه بیکاری یکدام تماشا فرگان بر دارد و اگر سجده شعور
را بالین جمعیت نبیند بشد هواگیر عالم بیحاصلی بچه امید سر بخاک گذارد دیر شد از پا افتاده
و داده هوائی است و زمین گیر بها شکسته بال تمنائیکه جبهه مستمندان بسجل آهنگ ارزو
اوست وسعی بیدلان بخاک خفته جست وجوی او سه دست و پا گم کرده شوق
تماشای توام + افگند یارب سر افتاده در پای توام + به شکر الله خان
شمول فضل ایزد متعال ارتفاع مناصب جاه و جلال آبادی ملک و برکات مال
مزید دوام عشرت بی زوال جمعیت رفقای فرخنده فال مقهوری اعدای ادبار
سلامت اخوان میمنت اشتمال دیدار برخورداران سعادت تمثال دعا
بیدلان بتسلیم اشتغال بذات معنی کمال کرم خصال خان صاحب اقبال مبارکباد
به شاکر خان قانون عواطف بیدل نوازی مضرابی توجهات بیرپا دو اهتزاز
غلغله احسان با دو نغمات ساز یکتائی که نوا های عالم انکار بی حضور محفل دیدار از
نغمات پرده حیرت نوائی است و رنگهای چمنستان خیال بی طلوع صبح وصال
از پریشان بالان شکسته ادائی هرچند به تجدید نیاز نامه در عرض حقیقت اخلاص
غفلتی ورزیده اما بوساطت مکاتیب قبله گاهی سطر پیشانی اعتقاد مکرر بعرض
رسانیده چه نویسد که شاید ظلمتهای دل تواند بود و چه نگارد که طومار تمنا تواند

شعری که مطلع آن عنوان عنایت نامه فرموده اند بیتی مناسب حال این حیرت مآل
دهشت بحکم بی اختیاری بر صفحهٔ نیاز نگاشته شد + محو دیدار کیم گرد و ز تابش
جلوه اش + هر قطره بر قطره اشکم تا چکیدن داغ شد + فتوحات ازلی همعنان موکب
توجه باد بشکر الله خان که تاریخی برای نظم فرستاده بودند
مضمون کرامت نامه نوازشیکه خبر در حضور بزرگیهای آنجناب کرم انتساب
نتوانند بود سربلندی بخیر سرشتان عالم نیاز فرموده من از مروت طبع
کریم فهمیدم + که آب گشتن بحر انفعال رشحهٔ سخاست + بحکم مامور نظم تاریخ فتح
با وجود وقت بحر آنچه مطابق قوافی افتاد بی تکلفانه ربطی داده شد تفصیل ز و
که ناچیز رام + از باد بروت پشم در دست + با هفت پسر که هر کدامش + چون کوه
سری به تیغ می بست + عمری در کوهسار سوات + می بود چو خرس از خود مست +
با لشکر خان آسمان جاه + گردید طرف ز فطرت پست + یعنی به پناه قلعهٔ کوه +
بر جنگ مبارزان کمر بست + آتش زنهٔ بهادران خورد + چند انکه ز سنگ چون
شرر جست + بگریخت بصد هزار تشویش + تا از دم تیغ بی امان رست + در
تاریخش مهندس فلک + فرمود دل زره شکست + بشکر الله خان
حقیقت دوام فتح و اقبالیکه از عالم غیب شامل آن ذات بصیرت صفات
بتازگیهای ظهور فرموده رسان خبر مسیحا و مبارکیها با دشمن گداز ابو بدان فتح نمایان
هر قدر که بر روی حاسدان منکوب راه او باز و نالیدن گشود دلهای هواخواهان را
تعلیم شگفتن و بالیدن فرموده کدام دل که هوا پرور شاهی تو نیست + ز دستهای
دعا کن حصار و نازان باش + هر چند در حضور عقیدت بضاعت فقر است تسلیم و
دست دعاست آباد و در رکاب سعادت انتساب خاصه درین قسم هنگامه
خالی از عرق انفعالی نیست جبههٔ خجالتی آراسته ایم + عذر خویش از کرم خواسته ایم

فتوحات ظاهری و باطنی هم‌رکاب موکب منصور باد میان لعل محمد و حقیقت محمد
عاشق همت سرمایهٔ کیسه‌گاه هستی نقد انفاسی ست بی توقف از گنج خانهٔ غیب
هویت مدد فرمای تنک مایگان بازار وجود و بی تشویش تردد غنا بخش بی‌بضاعتان
چارسوی شهود آمد و رفت او دلیلی ست بر آنکه این نقد ایثاری ست نه آمدنی
و دریافت معنی این عطیه نیز موهبتی ست نه آموختنی الحمد لله که از نقب گریبان
تامل پی بحقایق موجودات برده اند جمعیت جمیع اسباب بود همه از نتایج
تلفکاری انفاس شمرده اند یعنی هرچه درین زیانکده بدست آورده اند
در عوض آن تلف کرده اند پس از سامان بخشی این کلید غنا همه یاد دست
آمار غافل و بتقویت این سررشتهٔ فتوح همه جگر دارند آما بیدل خوشحال در یاد لا
که هیچ آثار کرم از نقش جبین شان پیداست و جوهر کیفیت ایثار از جبین
ایشان جلوه فرما بید الحمد از قانون عواطف آن انجمن کراست [illegible]
که اگر محاسب نخ تنگی سر آید چون بیکر عنکبوت تار هستی از طپش سیر [illegible]
اگر خود سری بخارج آهنگی میل نماید چون لب آن زحمت تخمش می افشارد
[illegible] که محمور آهنگ آن سرزمین گردید از بلند آوازگیهای دست کرم سامعه
لبریز استغنا گردانید و بی برگیکه سیر سواد آن نواح شتافت از شگفتگیهای
جبین اخلاق باصره را دسته بند هزار رنگ جمعیت یافت خلاصهٔ مدعا آنکه
فروش این معنی ست که چون حال از فطرت محمد عاشق همت بالتفات خان بها
لقب محمل آرای یک کاروان تمنا گردید تا قافلهٔ امید از اجمیر باسلام آباد کشید
وا رفتن مساعد تماشای زمان اقبال که محو [illegible] ضعف طبیعت خان استغنا نشان
بود وصول سر منزل مراد از وقوع احکام محال شمرده یاس مطلب را آیینه
صبر و توکل فهمیده بحکم بیچارگی پای آرزو با دامن همراهی پیچیده در حالتیکه

بیابان مرگی نارسائی مبارک باد و ناکامی می گفت بهدایت اشتهار مکارم اخلاق
اندیشه دلیل تمیش گردید یعنی از کسوت خود داری بر آمده بجنگ قصیده طالع
ایلی شتافت و بعون مدحت آن ممدوح ارباب کمال قرده ظفری دریافت مو
تحسین فطرت معنی تلقین است و محتاج آفرین طبع بهار آفرین بارے بیدل
مشتاق نیز باین تقریب یادی از حال فراموشی مآل داد نزدیکی اشفاق از
دورگردان انجمن دیدار غافل مباد که بیشع خیال ساغری خمار فضل الهی
و جیب بی غبار فیض لا انتهائی و باغ آرای آن فشار رفیع الشان نثار اندوزان
باذل گنج احسان باد هر چند سیر طاقت بیدلان نفس وار دل تار زبان پیشش نیست
مدپرواز دعای احبا شور صحرای امکان را گرد بال افشانی ناله می پندارد با آنکه
چون نگاه از مقیمان زاویه حیرت است در انداز حسرت دیدار صفحه آفاق را چون مژگان
زیر مشق خامه طلب می شمارد مدتی میگذرد که وصول مهر حضور تنگنیست بجبه نشین گداز
تشویر و اشک چکیده زمین گیر سجده تعذیر باری در پرده ساز بینوائی تحیر نوائی این
مدعاست و در مقام عجز نارسائی ستلے زمزمه این تمناست که گر من نخواهم گل از
وصل چید + بر دوستان ناله خواهد رسید + درین نشاه که روی توقع علی
متوجه التفات انتخاب است آئینه اسرار سیادت میر محمد و رفقای ایشان که
صفاکیشان این روزگاراند تمنای حصول سعادت ملازمت دارند بکرم رو
توجهی اگر بلا بخش چه هر حال شان باشند تمثال نتایج از مرآت ثواب چهره نخواهد بود
با خوان پناه مرزا روح الله و مرزا عباد الله اگر نقش جبین خامه
سجده سرشت جوهر آرای آئینه نیاز نمی بود صورت تسلیم سپید است و پایان نظر
عاطفت که مید بد و اگر دستگاه هیچ و تاب نقوش و سطور از اظهار نارسائی نیشکند
نکند ناله بی زبانان بکنگره اصغا که میرسانید سرگشته عالم اشتیاق که در محیط امکان

۱۲۸

حباب وار به بیدلی مشهور ست تا نقد نفس را در گره هستی دارد از بیتابیهای سودای
طلب معذور نمی نشیند تا پرتو طاقتی در فانوس خیال مشاهده می نماید از جستجوهای
صبح وصول بساط تسلی نمی چیند گاهی چون موج طومار طپشهای دل بال شکسته
رنگی می بندد و گاهی چون حباب مکتوب حیرت احوال به پرواز دیدهٔ انتظار حواله
می نماید با اینهمه استحقاق ترحم بصدای از رگ خامه وحشی طاقت رسیده را
رام تسلی نمی نمایند و موجی از ارسال روانی نامه علاج تشنه کام وادی حیرت
نمیفرمایند جلای آیینهٔ امید بظهور صورت این تمنا وابسته است که بهر تکلف در
عالم بیکاریهای و جمعیت دامان مکاتیب مشق خراشی می توان انباشت
و تا در چشم دوات اثری باقی ست مژگان خامه را خشک نمی گذاشت از درد
تنهائی که رفیق طبیعت وحشت نصیب ست چه نگارد که با وجود کثرت یک عالم
آشنا از قحط سخن فهم مقیم انجمن تصویر بستن ست و بصحبتی خوابناکان بساط
غرور بر ترجمان رنگینی های تعبیر گریستن نفس شماری اوقات جمعیت بقدر
مغتنم می داند که گاهی از زبان خامه با دوات گرم سرگوشی می گردد
و گاهی بصحبت کتابی همدرس خموشی میشود ~ مقیم کعبه‌ام هر چند در گشت
گلشن دارم + بدریا همچو گوهر خلوتی در انجمن دارم + از تکلفات فضول عرض کدورت
ملال پرداختن بهفت تخفیف تصدیع حیف عبارتیکه جز در تمهید شوق پردهٔ
آرزوی معنی بر دارد و افسوس معنی که از جیب شکایت های روزگار سر بر آرد
خمیر مایهٔ بنیاد خاک با آب گوهر عقل از بصیرت دور ست و معجون عوارض نفسانی
با امتزاج جوهر روح عین قصور مولانا عبدالعزیز عزت
سجود کلک بتسلیم سلک نیاز جناب مخزنی که زبان خامه یک قلم از سینه چاکان
حسرت ثنای اوست و اوراق مکاتیب یکسر از شکسته بالان پرواز هوای او

نقطه‌ها را از توجه کرامت اثرش بساط سیر حسنی در نظر آفاق کشودن و سطرها را
بمبالغهٔ استغنای نظرش پایه‌های بی‌نیازی بر صفحهٔ کونین دراز نمودن است
و بی‌غفلت که از آن حضرت جدا ایم + سزایش اینکه با خود مبتلا ایم + از غیبت و
حضور چه گلفتها که در آئینهٔ طبیعت مشاهده ننموده و نمی‌نماید و از زخم تصور جدائی
چه درهای حسرت که بر روی دل نگشوده و نمی‌گشاید است چه با آئینهٔ خورشید
تابان آشنا باشد + جبین سایه را داغ سیه‌روزی چرا باشد + حاصل تظلم
آنکه دور از آن آستان خاک چندین منازل بر سر کرد تا از مقام مألوف که
گوشهٔ نامرادی ست سر بدر آورده مدتها قدم بآتشکدهٔ هجوم بیتابی فشرد
و بجای نفس نقد تنجال در کیسهٔ بی‌اختیاری می‌شمرد و درین ایام
طبیعت از شرم سخت‌جانی‌ها عرق کرده و شعلهٔ بیتابی خاکستری بعرض
مشتعلی آورده ذرات اجزای این مشتی غبار طپش آماده پرواز تنها ست و
هر سر موی این کلک نیاز تصویر چهره پرداز معنی دعا بار است از توجه رایات
عالیات حسنی که چون صبح در گرد انتظار سفید شده بود سایه و از مطلع آفتاب
وصول اشباه کرده مقتضی ست به توجه مقدم انوار قوام روشن گرداند و مشام
تمنا بکام آرزوی محمود رساند مصرع یارب بحصول مقصد دلها قریب باد
بشاکر خان از تأمل اتفاق بعضی امور چون توقف عزیمت و عده
و امثال آن طبیعت حضور پرست را شبهٔ تردد در می‌گیرد باعث غیر از بی‌نیازیها
مراتب شوق مباد معلوم می‌شود که هنوز در داغ انتظار باقی ست ذات‌های
ابنه نباتی بحلاوت شکر نعماء دلیلی ست و برگهای تر بر خطهٔ تحریر عالمی تحسین
است تلخی و شیرینی ما هر چه باشد فضل است + طوبی آن نخلی که از آثار این
اشفاق رست + بکرم الله خان تهنیت ازدواج محبوبه مطلوبه

واتفاق همین جلسِ شادی شاکرخان سامعه را نوید فرحی
بسامانی موصول گردانید که باصره نیز از پهلوی آن داغ تماشای بهار
رسانیده هرچند بمقتضای توهم دوری پردهٔ دیده پوست بر تن سے درد
که چرا صرف دقّی دران انجمن نگردید و تار نگاه بحسرت آب می گردد که از چه محرومی
برسازی ازان بساط نه پیچید اما بحکم اتحاد یقینی چراغی دران محفل نتابید
که پرتو چشمکی بر دل مشتاق نیفگند و آهنگی درانجا ننالید که تمنا را به سماع
زمزمهٔ حضور ننواخت اگر جام گردشی داشت عنان گردانی رنگهای رفتهٔ ما
بود و اگر مینا قلقلی می انگیخت بدعوت ما دست صلا بلند می نمود از غایبان
حاضریم و از دورگردان ناظر لله الحمد پیش آهنگی قانون آن محفل دوران را
نیز محروم واماندگی نخواست و بتائید اتفاق از سلسلهٔ بساط سلسلهٔ وفاق
از لاهور تا دهلی آراست حقیقت یکتائی از شهود این آثار بر بساط یقین پیوست
و شمول فضل بمکاشفهٔ این کیفیات بر صفحهٔ دل و زبان نقش شکر بست تفصیل
آن از مکاتیب خان کرم عنوان مکشوف رای معنی ضیا خواهد بود بملاحظهٔ
جناب باشارهٔ اجمال اکتفا نمود — ساغر نیرنگ چشم فتان تو بود
نظرگاه نشاط عنوان تو بود + دیوار در میکده تا پای خمش + دیدیم همان
سایهٔ مژگان تو بود + طوبی سرشت نهالیکه برگ و ساز این عشرتها در سایهٔ
بالیدنش بالیده است و خواهد بالید و فردوس حضور نوبرسی که دماغ های
این نشاء برکاب رسیدنش رسیده است و خواهد رسید کلک آرزو سلک
بعرض این مطلع سمینت نگار تاریخ زمان ورود ست و بساز این دو مصرعه
نیاز آهنگ انجمن شهود — جنت عیش و طرب خادمان + هست هم بزم
رحیم الله خان + بشکر الله خان اگر یک چشم زدن عدم حضور آنجناب

مقصور مشخص اندیشه می بود معذرت انشای خامهٔ نیاز چه سجده که اشیار تکلف نمی نمود
همچنین آثار کرم گاه گاه تخم انتظاری بمزرع هوس میکارد و در وفاکده صبر آزمائیها
اندکے بمجال خود ستم روا میدارد دست این جام معذور می باشد و مجنون این
سودا مجبور سه نفس را از طواف دل چه مقدور ست برگشتن + اگر برگردم از کویت
بهمین مقدار می گردم + زخواب نارسی غافلم لیک اینقدر دانم + که هر کس کمی برد
نام توسن بیدار مے گردم + اکثری در خاتمهٔ ابیاتی که بتقریب سفارش ضعفا
مهر وکش مید ارد مخصص اسرار دعا که ودیعت ساز بندگی ست بجا می آرد و اگر
بارسال تجدید عرائض کوتاهی ورزد بغیر از شرم فضولی نخواهد بود لمعا فقانخان
در شکر اخلاق شکر الله خان این سجده زاری که نقش پیشانی خامه
نگاه فروش آئین نیاز ست و آئین تسلیم آباد و سے که بجبهه سائی سطور و نقاط بساط
ادب طراز نسخه ایست از دفتر اخلاص بیدل نیاز جناب قبله منزلیکه روی امید
ارادت اندیشان فرش محفل حضورش باد و فوق تمنای عقیدت کیشان از
سایهٔ التفاتش دوری مبیناد عاجز نواز آئین عاطفتی که همه جا شامل حال فقرا
است توجه خانصاحب خلاص مناقب متقاطیش دل شکر منزل گردید و رشتهٔ
الفت بی اختیاری طبیعت وحشی پیچیده در عالم تسلیم بے پروبالی آشیان
جمعیتی مقرر ست و در گوشهٔ عجز بے تردد ی آب ودانه میسر فیض صحبتها از مغتنمات
حاصل زندگی مشاهده می نماید و بخیال آن آستان جبهه از دور می ساید درین ایام
خان سعادت عنوان با تکشاف مطالب طلسم حیرت عنوانها مقرر نموده اند
و مراقی که خلاصهٔ مدعای آن نسخه است صیقل تحریر زدوده حاصل توجه آنکه هر گاه
نگاه معنی پناه میل مطالعه فرماید بے تامل نقاب آرزوی مطلب کشاید از نظر
فیاض یمنت اثر خواهد گذشت و بسعادت عرض وضوح موصول خواهد گشت

حقیقی دولت حضور نصیب گرداند و با نوار تجلیات در عالم دیدار رساند مرزا سلیمان
محیط الطاف جوش ترحم امواج از حیرت واماندگان ساحل عجز غافل مباد هرچند
غبار بی سر و پا در هوای دامن مقصود سراپا طپش بود بی توجهی نسیم اقبال
امداد جراتی نفرمود در گره انتظار از امید شگفتگی چمنی را فراهم دارد و به شکر
نعمای آن صبح بهار اخلاق و احسان نفس میشمارد دریاد توام نیست
غم از کلفت امکان + گردی که بود در ره گلشن همه رنگست + بلندیهای دست
کرم از صلای دور گردان وادی انتظار کوتهی مبیناد و رسائیهای کمند التفات
از کشش نارسایان عالم بیدست و پائی حین تغافل مجیناد ارسال خامه
طور معرفت موسوم به گلگشت حقیقت بعاقل خان
عنان بی نیازیهای امواج کرم معطوف ساحل نشینان زاویهٔ خاکساری باد
بعد از ادای مراتب عبودیت که تا نفس باقی ست از گردن عقیدت ساقط
نیست معروض فیض اندوزان محفل حضور میگرداند که درین ایام بوساطت
تعلیم خان صاحب حقائق مراتب و تتبع آن مرجع عرفان معانی مناصب
از بهارستان عالم موزونی مستفیض گلگشت حقیقی بود عرض کیفیات را
وسیلهٔ نیاز بیدلی تصور نمود اگر در جناب خلد انتساب بقبول برگ سبزی
بیرزد گلدسته آرای یک عالم فرق افتخار ست و اگر تا بیاری نگاه حسرت
ریشه وری قابل نمود گردد طوبی اعتبار صد هزار باغ و بهار اظهار
حقیقت شان و نزولش موقوف عریضهٔ خان اخلاق نشان ست و در
ضمن معروض عذر خواه ناتوانی اطناب بیدلان در طلب سواری
و عذر از دو العاقلخان رباعی دانا تهمت کمین غفلت نشود +
یعنی در بزم محو خلوت نشود + تا کی خواهی نظر ز عالم بستن + کثرت بتکلف تو وحدت نشود +

پرتو آثار ربوبیت دامن التفات کیفیتی معطوف ندارد که جز وضع عبودیت از خجلت
حق گذاری توان برآمد محرومی زیارت کرام صرف جمعیت بیدلان نیست امید که
غفلت امروز با گاهی فردا مبدل گردد به شکر الله خان اگر عبارت ادای
اهل اخلاص مقبول غیر اند دعا امید است خانه نیاز بیدل از ننگ بی حاصلی
سر بر خط نگشته است هر چند سلسله تقریر رسوم در همه جا رساست اما نیم مدعای
فقرا از باقی که در دهان دارد دعاست بی تکلف متصور جز با بینها اسباب جمعیت
است و یاد شفقتها شان بشرت سه برخاک جبهه ارم و فریاد می کنم + یعنی که
استان ترا یاد میکنم + عید وعده و دیدار بعید مباد به شاکر خان سه
ما هم از گلشن دیدار گلی میچیدیم + هر کجا آینه بینید ز ما یاد کنید + اگر خود را از
دوران تصور میکند آتش در بنای تصوری انداز دو اگر نزدیک میداند
نگاه تشنه دیدار از درد محرومی میگدازد در عالم تسلیم فریاد رس ست
و در گوشه رضا همان رضا مونس دام قفس عذر حقیقی رشته انفاس آنقدر
از گسستن محفوظ دارد که بسامان نگاهی سر از انجمن دیدار بر آرد به شکر الله
خان جواب مکتوب ایشان مرحمت عنوانهای بیدل نواز نامه مسطور
التفات قدیم منظور تغافل سوادی مباد سه خجلت می بینم و گرد سواد نامه
می گردم + فدائی جنبش آن دست طرز خامه می گردم + آثار جدیدیها در نیوقت
بمشاهده می پیوندد که با وجود شهود محروم دیدار باید زیست و با کمال قرب بخیال
دوری باید گریست از انفعال سخت دلیها تا خامه نقطه میریزد عرق ریخته است
وا از دوری جداییها تا سطر بر صفحه روان گردد اشک عنان گسیخته سه می کنم انشای
شوق اما ندامت میکشم + خامه تا خط میکشد بر صفحه خجلت میکشم + اوهام
مهاجرت بالیقین مواصلت مبدل باد عرض صحت خود به شکر الله خان

۱۳۵

واظهار نظم گل زرد از شرائط بندگی چه عرض نماید که خجالت دوری در
نفی اثبات این اظهارست و از قواعد تسلیم چه بجا آرد که درین وضع نیر جبهه سائی
حضوریست در کارست تجاهی ذره گرفت و نه قطره سامان شد + بلاک شیوهٔ عجزم
که هیچ نتوان شد + حاصل عرض نا توانیها آنکه بعد از رسیدن نارنول بی تامل
باستقبال قصد شتافت و توجه سامی ایشان تخفیفی در تصدیع طبیعت محسوس
یافت اگرچه از مسهل نیر امداد ضعفهاے در نظر بود اما بمقتضای حرارت هوا
جرأت نه نمود بهرحال زندگی ماده ایست که خون ریختن تخفیف علتهای او
دیده آمد و خم نشتر شربت شفای آن فهمیده بیش ازین زحمت تدبیر نبرد اخست
و فرصت امصروف تکالیف دیگر ساخت چند روزست در بهارستان اندیشه
گل زرد رنگ آرام می بازد و بآرایش بساط شکست رنگی می پردازد سبزه زار
چمن افکار منتخب آب و رنگی که فراهم آورده است قریب یکصد و پنجاه گل
زینت دامان تحریر کرده اقبال رنگینی های این گلدسته منتظر نگاه معنی بین ست
و معراج خرمیهاے این گلبن موقوف مطالعهٔ بهار آفرین تا چهارم و پنجم ماه
سر صد جذبهٔ خورشید هدایت ست و مستعد باریابی آستان عنایت
لشکر الله خان حقیقت آگاها تامل انقلاب ازمنه و امکنهٔ امکانی جلا
آئینهٔ حیرت ست و تخیل تغیر کیف و کم اعیان رفع زنگارهای غفلت انتبا
امداد حیرت حوصله بخش عروج نظر میباشد و اعانت تسلیم چهره کشای علامات
فتح و ظفر حصول این نشاء از ساغر آگاهی حق شمردنست و از شهود این
کیفیات با اسرار حضور مطلق راه بردن سے ما را پاس طریق نجست ضرور
نے سعی فضولی و نه سودای غرور + باید بودن همیشه با هر کم و بیش + چون
گردن قانع بخمیدن مسرور + مبارکباد تخمید لشکر الله خان

ساز مبارکباد تهنیت عید مشعر این آهنگهای عشرت نشید است که یا رب هر جا سیاهی
لشکر اعدا بساط غرور چیند جزو بیاض چشم قربانی نگریزد و هر کجا علم اقتدار
حساد بلندی گیرد همان بدامن مژگان بسمل آویزد خار خار سلاخی ذبیحه آن قدر
در پوست شیون فتاده که سالش وا گذارد و شرحهٔ اعضای گوسپند در بند بند
نزد کوچه نداده که دیگر اجزای جمعیت انبارد بعون مصلحت آموز الهی هر قدر
این منحرف گردنان را از دار آویزد صلاح و بتائید احکام ایزدی چندان که
ازین خونهای هدر ریزند مباح فتوحات اقبال بر زمرهٔ خیرخواهان مبارک و
بر فرقهٔ بداندیشان پلارک سفارش مرزا اسهراب رونق به مرزا
نعیم بخش بهادر شاه چون همت دولتخواهان جناب حشمت داو قا
سعادت اندیشان رکاب دولت مصروف این جست و جوهاست که مستعدان
فنون کمال و کارآگهان طریق فضل را بحکم توجه ذاتی و سعی و التفات طبعی
دلیل انتساب آستان همایون باشند بهارپیرای معانی انجمن آرای بساط
نکته وا سفی سرخوش نشار مطلق مرزا اسهراب رونق که بالمعه سطور نثرش
نفس صبح را بغبار خجالت پیچیدنست و در حسرت متانت نظمش موج گوهر
را آب از بن دندان چکیدن تا آنکه جوهر شجاعت چون تیغ از ناصیه اش
روشنست و نشار تهور چون باده از طبعش مبرهن بقضا نایکه شمهٔ از ان
بعرض رسید آراستگی تمام دارد شایسته آنکه این قسم روشن طبعی را از منسلکان
جناب خورشید انتساب دوربینی نفر بانید و ازین عالم بلند فطرتی را ملازم
بارگاه آسمان جاه تصور نمایند تربیت ارباب ثمرهٔ اجر عظیم دارد و تفقد احوال
اهل معنی نتیجهٔ صواب کلی بار می آرد به فتوخان از جانب شکر الله خان
و شاکر خان ورود گرامی نامه که سنبلستان سوادش بهجوم سایهٔ التفات

دشت ونسترن زار بیاض صفای آئینه شفقت می انباشت بعید چین کمند تسخیر
اسیران سلسلهٔ اشتیاق نبود و بهزار بهواری حیرت تسلی مبتلا قتان وادی حسرت
فرمود چشم توقع از سرمهٔ انتظاران این قسم شفقتهاست و گوش امید از نوید
آرزویان این جنس مرحمتها بال افشانی نامه بران اشتیاق چون پرواز دیده
انتظار بیدرنگ و آواز پای قاصدان جمعیت پیام چون طپشهای دل بی تامل
آهنگ باد رائحه توجه شیخ غلام مصطفی ناطق نوید نشار بهارست هرچند گل این
اراده پیشتر سعی نماید عشرت تازگیهای دماغ انتظار بهر زین العابدین
اگر تعداد المهای دوری منحصر تحریری بود خامه پاسر نگونی و تیغ خجلت تهی
کشیدند و اگر سلسلهٔ شکوه جدائی بجای سر سید بکتوبها چهره بسطر المنجر اشیدند
اهل زندگی را تا گشایش نفس باقی ست بستگی ابواب تردد محال ست و تا
رشتهٔ عمر پیچ و تابی دارد کمند پریشانی راجین کوتاهی وهم و خیال صورت
مفارقت از آئینهٔ خیال جلوه گر نمی شود و دوام مواصلت بسعی اراده هیچ کس
از پیش نمیرود و هرگاه عنان مشتی خاک متصرف هوا سپرده باشند اتصال و
انفصال این غبارها بقبضهٔ هوست نه در احاطهٔ طاقتهای من و ناگسستن سلسلهٔ
اتفاق را غیر از تسلیم چاره چیست و قطع پیوند اعضا بخت سخت جانیها سے
کیست در هر صورت تا نفس انقطاع نپذیرد رشتهٔ اخلاص زنار گردن
آرزوست و سودای دولت وصال گل جیب و دامن جست وجو آیینه پرداز
خیال بد عار نگ شبستان اندوه به صفای صبح طرب مبدل گرداناد
بهر نرا خطا الله توده غبار آلوده یعنی آماج اشتیاق فرسوده گذشت
از خاکسار راه سر راه بینوائی و سراغی از بیدست و پایان بادیه نارسائی
سرسینه بناوک خار خار دوخته و آئینهٔ امید به شبکهٔ چشم انتظار اندوخته

از شرم تو هم کینه کیشی تیر از سینه نمیکشد و به ننگ تهمت بیوفائی از پیکان رو نمیگرداند وقت ست اگر بهمی از رشحهٔ آب پیکان غبار خاطر این اندوهگین فرو نشانند و بساط کلفت این زمین گیر بشمع خانهٔ کمان منور گردانند

بزین العابدین

اندوه دوری و کلفت مهجوری مقدمه ایست که در تمهید آن خامه را بر صفحه خطوط ناصیه عجز است و فتن سست و دوات را از قلم همان انگشت تحیر بر لب دوختن ست ناچار شرح این معنی بمطالعهٔ التفات ضمائر که محیط اسرار الفت می سپرد و بیان این مبحث از نسخهٔ طلبش دلها که جامع نقوش حیرت ست وا می شمرد خواهش طبیعت انس طینت از ساغر حضور دوام نشاء رسانیدن ست و آئینه تمنا بلمعهٔ جمال مقصود روشن گردانیدن ثمرهٔ اعتقاد اخلاص کیشان بباغ حصول مراد آرایش ظهور گیراد و گوهر اخلاص اعتقاد اندیشان بسواحل وصول مدعا رونق نمود پذیراد

بعاقلخان از شکر الله خان

فیض گستر میهای عنایات خلعت که سعادت نوید منتظران تشریف مرحمت بود از هر سر موی تسلیم کیشان سجدهٔ شکر دمانید و از هر جزو بنای سجود اندیشان جبههٔ تسلیم زیبانید سر بخیهای دست نوازشی بر سر کشیده که کلاه زرین خورشید بگردی سایه اش همسری تواند نمود و کمر بندهای منطقهٔ افلاکش توان کشود لطافت شالها اطلس چرخ را از خشن پوشان وادی بی بضاعتی می شمارد و رنگینی حاشیه واریهای چینی بهار را از شکسته رنگان عالم حسرت می انگارد خلعت بخشی گیسوبان برده ظهور سلامت ذات قدسی آیات تشریف جمعیت حال گرداناد و سایهٔ افتخار پایهٔ آن آستان سدره نشینان از سراپای ما کم نکناد

جواب مکتوب شکر الله خان و استدعای صحت ایشان

اندیشهٔ عوارض جسمانی ملال خاطر منسوبان آن آستان مباد غبار کلفت و

بدامن هواخواهان آنجناب بنشیناد که بطبع مقبلان یارب کدورت را آمده است
براین آئینه ها پسند زنگ تهمت آهی اشافی حقیقی بعشرتکده شفای کامل مشغول
گرداناد و دعای مستمندان بهرپایه بنفس صبح اجابت رساناد و جهانتاب مطلعیکه
بتقریب نوازش بیدلان پرتو آرای ورود کرم داشت که بی تکلف اگر مقابل لمعه
آفتابش گذارند آئینه دار بهاسجاست و اگر بکیفیت صبح بهارش سنجند بهاران
بعمل آشنا و اهب عطیات لفظ و معنی رنگین ترین عبارات مسند آرای
ارشاد حقایق دارد و بیدلیها پردلیست اگر ارباب باطن توجه امداد فرمایند و چهان
آئینه وار گوهر اگر صاحب نظران منظور اعتبار نمایند که تو گر عالم قدم هستی
بود + وگر حادث برآورده همان بود + بحکمت این قدر ها تاب و پیچ ست + اگر گوئی
همه حیثیت هیچ ست + ذات سراپا التفات تغافل بهای معروض مباد که درین
ایام بمقتضای غنیمت شناسیهای فرصت فکر نظم شعر خان و نثر چار عنصر در پیش
دارد و نکتی چند بوسیله این تخیلات می شمارد و بزمزمه که کدام قطره که صد بحر
در رکاب ندارد + کدام ذره که طوفان آفتاب ندارد + ولی خوش سے توان
کرد و گرنه غبار بیدلیها از نظر مرتفع نمیگردد و صیقل آرای مرات حقائق چهره پرداز
امور محال ست تا نقصان تنکی بعلاج نمیرسد اظهار معانی کمال از مشغولها
وهم و خیال تماشای نثار دیدار از آن عالم نیست که بعرض مقال آید و رزنا
اسعدی که سروش جمعیت مژده رسان سمع آرزو گردد مستعد تحصیل این دولت
است و مهیای وصول این سعادت مولانا عبدالعزیز حضرت
از امتداد توهم کدورتیکه بیش ازین غبار آن آستان مباد تمنا کیشان مطلع
حضور در سواد عالم حیرت چشم باخته اند و بکسوت مژگان تحیر در تهیه بلند بهای
دست دعا پرداخته که یارب بخیل کن طبع صافی اعتقادان را + کز بهست

جمعیت دل گوهرزادان را + حقاکه اندیشهٔ این غبار بر خاطر خاکساران وادی دعا با
چندین گرانی کوه هم سنگ و تصور این کلفت در تحصیل آرزومندان گلشن دیدار
با هزار رنگ شکست دل هم آهنگ ذات عزت که لوح مرآت صفاست
عکس زدای حقیقت ما پیداست + از کلفت طبع روشنش میجوشد + گرد یکه همان
معدومی ماست + طبیب امراض دلها از شفاخانهٔ فضل شربت صحت حاوید کرا
فرماید و از دیدار شگفتگی آثار دیدهٔ بیمار نگاهان حیرت را بمطالعهٔ نسخهٔ شفا روشن
نماید عذر نارسیدن باستقبال مرزا کامگار و نوید مقدم ایشان
بتحصیل سعادت صحبت که بهشت هوا خواهان عالم عقیدت ست اگر سایه وار
قدم از جبین سازد رواست و اگر چون شبنم بدیده پرواز نماید بجا اما بحکم نارسائیها
که شد راه آرزو مباد از زمین گیری چاره نیست امروز آئینهٔ ارادت صیقل این
تمنا داشت که چشمی با نوار حضور کشاید و از مشاهدهٔ دیدار گلشن آثار رنگ و بوی
ابرو دسته نماید خوش طالع بتوسنی رسید و شبرنگ بخت حرونی ورزید پیش از
تهیهٔ این اقبال اسپان طویله باقدام خدمت دامن جهد برزده بودند و کمرها
برمیان تنگ نموده خانهٔ زینی که گنجایش این خانه بردوش تواند بود نیافت
تا همعنان برق تازان عساکر اخلاص تواند شتافت بسعی جست و جو هرچند
در عرصهٔ تدبیر دویده دست نارسا بجز نقش پای رسید هر چند عنان به چنگ
بیطاقتی سپرد چون نقش ... از راه بجای نتوانست برد چون از پیش نهاد مهیا
این مقدمه برنگ حنائی زین رنگ اختیاری نداشت دیدهٔ مشتاق را بچشمک
خیال رکاب محو پابوس تحیر گذاشت انگشت تاسفی بجام خمیازهٔ حسرت جولان
گردانید و داغ توقف بپای شوق نعل در آتش موافق دید یعنی چون
اسپ با بخت خانی ساخت و چون پای فرس لب بدنگونی پرداخت جولان

فطرت آن شهسوار عرصهٔ اسرار از حال غبار بی سر و پا غافل مباد که محرومی
ناتوانان ازین عالم با تحمل بسیار دارد و اکثری باین رنگ بید دست و پای سر از
پرده برمی آرد هر چند بپای چمن طرازان محفل انس چون گل پیاده همسری
می توانست کشید نوید مقدم بهار توام دام تامل گردید هر گاه پرتو آفتاب اقبال
برهمین ویرانه خواهد تافت سایهٔ خاک نشین خود بخود بال پرواز خواهد یافت
تا عنان ابلق ایام در دست فارس تقدیر است رخش دولت و بارگی حشمت
محکوم موکب همایون باد **بشاکرخان در ارسال خربزه و روغن**
بادام و روغن گل سه دل نه تنها تحفهٔ فکر بشارت کرده ام + دیده را
هم فرش راه انتظارت کرده ام + دیدهٔ ذی قعده پیش از ذی حجه ما را در چشم
قربانی خوابانده است و تمنای کعبهٔ مقصود چون سنگ نشان در سر راه
نشانده یارب که زمان وصول فرصت شمار تاملی دیگر مباد و ساغر چشم قربانیان
پیش ازین محرومی مقدم نشاط توام مبیناد بغربا و تلخکامان حسرت دیدار خربزه
نمیتوان رسید و علاج خشک مزاجان بادیهٔ انتظار روغن گل نمی تواند گردید
سه دور از بساط وصل تو ما ایم و دیده + چون شمع گشته داغ نگاه رسیده +
بازآ که دارم از نگه واپسین هنوز + گردی بشیشهٔ رنگ پریده + **در شکر**
ارسال شیشه های گلاب بشکر الله خان پژمردگیهای گل
انتظار را ارسال شیشه های گلاب شبنمی نمود و غنودگیهای دیدهٔ بخواب را
فیض این رشحات بر روی در دولت بیدار گشود تا بیناهای افلاک قطره پیمای
چشمک ثوابت و سیار تواند بود طراوت بهارستان الطاف عبارت آلود توهم
بی آبی مباد **بشکر الله خان** خداوندا از الفت پروران نعمای الطافهم
فیض خوان احسان متهمکی مباد و از وظیفه خواران زلهٔ انعامهم دامن مائده

کرم چنین تنگی مبیناد و اگر آئینهٔ طاقت انسانی جوهر رسائی میداشت سررشتهٔ
رابطهٔ رقیب یومنون بالغیب نمی کشید و اگر سعی ارادهٔ بشری شایستهٔ قدرتی
می بود لذات نعمت وصل تقباعت بوی پیراهن نمی انجامید تصوّر تیکه در عالم
آداب حضور زبان بی نوا وسیله جوی گردش چشم ست تا از نسخهٔ شهود اثر
چه معنی استنباط نماید و در زاویهٔ حفظ الغیب پنهان نگاه متحیر کمین گه تحریک زبان
تا چه پرواز خیال وید ارباب کدام دعا کشاید
بیت چه امکان ست وهم غیر گنجد در خیال من + تو ای منظور اگر چشمم توی مسموع اگر گوشم +
بشکر الله خان در تعزیت مطلوبهٔ ایشان
در جناب آئینه قبا بیکه تمثال حقیقت اشیا
روشن تر از آفتاب باشد غرض عبرت خفاشی ست و در نظر شهود منظر یکه معنی ظهور
نا کشوف تر از وضوح صورت آفاق ست طومار آگهی کشودن غفلت تراشیدن
حقیقت شناسا چه مقدار عاجز نیست که اگر با تعلق پردازیم افسردگی حاصل ست
و اگر دامن از اسباب برچینیم ساز زندگی باطل تغافل از نمود نا ممکن و در فرصت
کده جز تماشا متضمن نالهٔ سپندی از زمین مجمر نجست که دود ی به مانع اهل معنی نخورد و
شعلهٔ چراغیکه از شمع انجمن دامن نچید که داغی بر دل الوالابصار نسپرد
بیت چه افشانده از خود دامنی تا وحشت کند پاکش + نه پنداری دل از اسباب برخیزد
باسانی + رضای حق بر همه احوال مقدم ست و جمعیت خود در جمیع اوقات
شفتیم
بیت خاک انسان که صدرجا دارد و بهم + بر چهره نشست گرد عجز از قدیم +
گفتند ترا کجا توان کردن صرف + آهی زد و گفت در بنای تسلیم + فضل ایزد
جمعیت ظاهری و باطنی ایشان را دستگاه شکر و سپاس سپاس گردانا د
در تعزیت شکر الله خان بشکر الله خان ثانی خلف ایشان
بیت وا ماندن دل سبک نشان کرد مرا + گرد دنبال کاروان کرد مرا +

همدوش رفیقان نگذشتم از خویش + بار نفس چند گران کرد مرا + عالم تماشاکده نیست که از شرم عبرتهای شوخی واکردن مژگان بر طبیعت جائز توان داشت و مزرعی ندارد که غیر از تخم بے حاصل اشک چیزی بامید توان کاشت در هر چه مأموریم معذوریم و در انچه می کوشیم مجبوریم تا نفس باقی ست نمیدانیم چها خواهیم کشید و تا دیده باز ست حیرانم که چه می باید دید موری در قلزم افتاده را آشنائی عجز شناور ست و ذره باد برده را جمعیت همان بید ست و پائی تسلیم ضرور ست و رضائی اختیاری ست مطلع دیداری که فردوس از گلچینان بهارش بود و این زمان در آتش نشانده او هم و چراغ صحبتے که دیده در فروغش باهزار انوار می جوشید الحال در داغ و تش میجوییم بے باشد دل گفتیم حیف بر دور جدید + آن نشاء صحبت نی و چنگ و نبید + با ثبت که آن جمله تو بودی اما + رفتی جائیکه باز نتوان گردید + جمعیت بخش دلها صاحب دلی از ما را به مأموری انتقام کار خلائق مسرور و شکر و سپاس خود گرداناد و از تفرقهای خیال حوادث بمقام صبر و جمعیت رساناد بیدل خود را همه وقت از مقیمان زاویهٔ دعا شمارند و مستمند عجز را در همه حال سجده فرسای آن آستان نیاز انگارند لشکر خان هر چیره سر یکه سر از حکمت پیچیده دیگر سر خود بدوش و گردن علم یافت + زینجاست که بسبل قضا جز دل خاک + هر چند بجنون طپید راهی نشگافت + برکات آئین معدلت معین درجات فتح و ظفر و ضمیمت طریق انصاف محمد جمعیت سیر و سفر زمزمهٔ دعای فقرا فسرده سلامت احوال را انفاس بیدلان نسیم عالم تحرو اقبال ست دیگر میرسید از شوق دیدار + اندیشه آب ست از شرم اظهار + مبارکباد فتحیکه بحکم بشارت فقرا از عالم رؤیا شکر الله خان نوشته بودند و عذر اطناب تحریر خدا رنگینی هاے بهارستان فتوح کرفتنی ست خاص آن پیکر جامهٔ زیب و حزمهیا

چمنستان اقبال که آیینه ایست شایستهٔ آن لقای دلفریب یارب که اندیشهٔ خراش
حوادث مبیناد و توهم زنگار کلفت مبیناد و جمیع افعال قدرت اشتمال آفرین ارشاد
جمهور انام و کل احوال ظفر تمثال مبارکباد تعلیم خواص و عوام بالنبی و آله الکرام اگر
دعاهای فقیر اسے عاجز نفس در حق کریم اثر اجابتی دارد نشائیست از لمعات انوار کرم
متصاعد و اگر خیال بیدلان بخبری تا آن قاصد و پیغام بشارتی تواند بود حقیقتی از
خواص طینت فیض موارد از انجناب معذرت طول کلام تمد احسان بی نیازیست
و انفعال اطناب عبارت رسائی الطاف بیدل نوازی ذیل این سلسله رسا
و تمد این احسان بے انتها معاشران محفل انس تهنیت آهنگ زمزمه مرحبا
شمارند و غازیان موکب ظفر عالم مدار دست دعا انگارند **میر لطف الله**
خان و میر عنایت الله و کرم الله سه شکر امروز در بهار وفاق
رنگ و بوی شگفتگی بهم اند + ای خدا فضل کن که این گلها + همه لطف و عنایت و
کرم اند + اگرچه از محمد یا نیم پرستش ثالث ثلثهٔ ایمانی ست هرچند از وحدتیانیم
شهود مراتب اسما عرفانی چراغ فانوس خیال لمعات اندیشهٔ حضورست و بهار
گلشن تصور بروایح باد بهشت سرور سالت عشرت ابدی متاع قافلهٔ دعا سعد تمنا
جمعیت سرمدی صورت آیینهٔ مدعا حق جل علی غبار تفرقه گردان اجزا نگرداناد
و نتایج رنگینی تا آن گلدستهٔ مجمع فیض رساناد **بشاکر خان سه** خوش آن
مطلب که چون آیینهٔ اظهار بردارد + نفس از لب نقاب حسرت دیدار بردارد + سامعه
را از اخبار فصرت آثار نصیب تسلی تازیدن ست و ناطقه را از مژده های طرق معدلت
بهزار شکر بالیدن کوس اقبال این اشتهار آفت تمکین خموشی مباد و ساز جمعیت این
نوا خارج آهنگی مبیناد **بشکر الله خان زمانیکه میر عنایت الله و**
شاکر خان پیش از فقیر بخدمت ایشان رسیدند

حیرت زده کارگاه اتفاق بیدل دیدار شتاق این همه شایستگی جوهر وقر ندارد که به
سنگ ترازوی بادے توان سنجید وآن قدر توجه قابل دلها نیست که بقیمت تقطیع
او قاصرے تواند ارزید ورود این یکدو بیت حالی عرق جبههٔ بیکاری ست و وقوع
این خیال حیرت تمثال وسیلهٔ عرض عجز آثاری سے غیر از حیا چه پیش توان برد
در عرق + چون اشک سعی ما قدم افشرد در عرق + با این هجوم عجز بهر جا قدم زدیم +
خجلت بساط آبله گسترد در عرق + نومید وصل بود دل از ساز انفعال + آئینه ات
ز ما غلطی خورد در عرق + الله الحمد میر صاحب اقبال مناصب موصول تجلیکدهٔ
عالم دیدار اند و گلچین مشاهدهٔ جمال فردوس آثار یارب که گوهر امید بیدلان نیز
همرشتهٔ منسلکان انجذاب بر آید و دیدهٔ آرزو هم چشم آن نقش پا پرده کشاید
لشکر الله خان روائح ورود نوازش نامه چه جان بخشیها که نمی نماید و
تسلسل جرعهٔ التفات چه سے خرمیها که نمی پیماید سلسلهٔ انفاس شکر اقتباس
بقدر خطوط و سطور رسا ست و آئینهٔ طبیعت بحر طینت باندازهٔ پرتو الطاف
تمثال نما واهب حقیقی در ذات فیض آیات صاحب ما توفیقی ودیعت گذاشته
که در هیچ حالتی از مرات اختیار اشغال و اعمال غیر از حسن مراتب کمال مرے
نمیتوان یافت جای آن دارد که دلهای مخلصان بخیال و شهود خود دنیا برد
و از معاملے تصور او صنائع و اطوار اجزا سماوی درجات خیر بظهور نمی پیوندد ضرور
است که طبایع خیر اندیشان بسجود تامل خود پردازد و شکر اعطاے طبع سلیم
همان استقامت طبع سلیم ست و ثناے اقبال ذهن مستقیم همچنان متانت
ذهن مستقیم سے بیدل جهد کن که عمل بد گفتن + مطلق نکشد ننگ تقید گفتن +
هر چند که تقدیر بد و نیک از وست + کاری نکنی که باید از خود گفتن + عنایت
بلیله و حد وار شاهد آثار صحت پروری ست و دلیل امداد شفا گستری انبساط

طبع هوا خواهان کدورت اندیش انقباض مباد و تفریح مزاج دعاگویان هموم مخالف
مبیناد جواب مکتوب شکر الله خان سے عمر باشد حسرتم خون گشته
پابوس نشست صفحه می باید حنائی کردن از انشاے من + منشور سرفرازی
بیدلان از عدم ارسال عرایض سطر انتباهی داشت حاشا که غیر پاس انفاس
ادب در مزرع خیال ریشه تکاهلی توان کاشت سے من که جز با تو نپرداخته ام +
گر تجدد ساخته ام ساخته ام + تخصیم از خجلت تمثال گذشت + آیینه پیش تو انداخته ام +
غباری در انجا بال سے افشانند که از طپشهای دل حسرت منزل پیامی نرسانند
و نسیمی بآن حدود نمیگذرد که از نفس الفت قفس ودیعت دعائی نبرد بیداد هر
مظلومی که وا میرسند علاج تظلم بیدل است و فریاد هر شکسته که می شنوند
غیر از اعتنائ این بے نوا باطل سے شهیدان وفا را درس دیدار است پنهانی +
سواد حیرتی دارد بیاض چشم قربانی + نیم نومید اگر گرد شهرت نمی گردم + بپر
پروانه دارم بقدر رنگ گردانی + بشکر الله خان تا بی بغرای خلعت
شکر الله خان و عرض بیماری و ناتوانی خود سے بیدل
تا کی ز جبل دیرین لنگر + کشتی طوفان است سنگین لنگر + شد عمر هنوز پرفشان
نفسے + رقص بسمل که دید با این لنگر + از دست رفتن دامن دولتی که سلسله هوا
دوازده سال محرک عبرت آهنگی ساز انفاس بود چشم عبرت یکباره بر روی
ادبار تنهائی و بیکسی گشود نه صحبت مشفقی که بعلاج تفرقه دل توان پرداخت
هر کسی که بشغل سیر و سفر طرح آوارگی توان انداخت هر نفس چون صبح نردبان
خیالی سے آراید تا باین صورت اندکی از خود بر آید پیش سے رود و هر ساعت چون
شفق غبار شکست رنگ بگردون می برد تا باین وحشت بالی در خون گشاید میسر
نمیشود و ضعف لبهای گسسته و آشوب دماغ در شکسته نشسته تشنگی اگر آبے

تالب تصور آرد طوفان قیامت استقبال دارد و بوهم گرسنگی اگر لقمه بکام اندیشه
میگذارد خشکیهای نزع گلو می افشارد یاد نمائیان آیینه دار یک عالم تشویش
خیال و وحشت حاضران چهره پرداز هزار رنگ کلفت و ملال کسی که بچنین ورطه
فال چه راحت زند مسلخ امید امن محشر سامان خواب آیینه حیرتم لیک بکلم و فا
دل بهوا بسته ام خانهٔ الفت خراب شکر الله خان شکر ارسال
ضربا شکر عطیات ضربا از هر بن موی مستمند زبانی ایجاد می کند که هر گز نسبی ضبط
نفس تلخی تنگ خاموشی نتوان کشید و هر چند لب حیرت بر هم بندد شور قوام
شیرینی ثنا بلند تر خواهد شنید هر جا مانده آرای نعمای طرب هند حلاوت یاد
بیدلان بکام و هر کجا ذائقه پرداز شهد عشرت اند چاشنی شوق حقیقی جاوید ام
بر تو بکشاید جدائی بر نهان و آشکار کو چه مصر حلاوت از هر شی تا هر دو ارد
به زین العابدین احمد در قبول نیاز ایشان رفع انقلاب
هر دوری بذات استقامت آیات ثابت قدمان طریق و فا بسته است وحل
مشکل هر پیست و پای در کمین اشارهٔ شفقت نگاهان نشسته درین اوقات
که عرصهٔ اخلاق از فضا دلهای تنگ السوهی تخیل بساط وسعت چیده است
تمثال امید یکدیگر یک قلم با صفائی آیینهٔ مروت از میان پریده غباری برفرق
عالم نشکسته که کسی چشم بحال شکسته تواند گشود و شور قیامتی در گوشها نشسته
که دماغ شنیدن فریاد بی نوائی و فا تواند نمود شکر این نعمت که از فراموشان
خاطر رسم مناظر نیست تا کجا بجا آرد و سپاس این عطیه که بنفس حاشیه نشینان
خیال احسان مال ست بکدام عبارت وا نگارد در قبول انعام عمیم بحکم اطاعتهای
قدیم سر بخط امر گذاشتن ست و دست دعائیکه پیوسته در هوای تسلیم بلند ست
بتجدید تاکید بر داشتن نگاه الفت پناه باهل سیر تغافل مباد و گوشهٔ ابروی بی توجه

چین تهمت انحراف مبیناد لشکر الله خان سے دل فتح و دست فتح و نظر فتح
فتح کار فتح + گاه جوش هر نفس زدنت صد هزار فتح + یارب چو آفتاب بهر جا قدم زنی
گردد بهت چو صبح کند آشکار فتح + در هر مقامیکه مقیم اند تعز لزل باطل و بهر کاری که
مشغول اند امر ایزدی شامل بحصول جمیع مرادات دعای بیدلان آیینه دار
اجابت و بوصول کل مقاصد الفاس هواخواهان نسیم مژدهٔ قرابت ان الله
قریب مجیب بحسین علیخان بهادر در جواب استدعای
اشعار و تمثیل مصرعه ایشان به تقریب بیان رسید لله الحمد
نیاز فقرا سے بیدل با آیینه داری قبول آنجناب حسن اقبالی پرداخت که تحفه اراین
بساط عجز را آبان وسیله تا حشر قدر بی لبضاعتی باید شناخت از مقیدان سلسله
گرم تاثیر هم و مسخر اخلاق آفاق تسخیر به تحقیق پیوست که مصرعه فتراک صید افگن ما
بے شکار نیست + آثار فراهم در تامل اشعار کمالات انوار اشعاری داشت
حاشا که قلم متانت رقم در طریق ثبات لغزشی بپیماید یا تهمت انحرافی برآید مگر بمقتضای
کرم مشفقی و بے پروائی در این همه معانی طراوت آیین دوسه نقطه تشنه
وضوح بود که معروض داشتنش بشاداب کلک تسلیم سلک امداد جرأت فرمود
تا ممنون تایید فضل دستگاه معنی ایجادی برتبهٔ کمال رسانا و بیدلان مشتاق را
سماع درجات معارف گردانا لشکر الله خان خار خار سجدهٔ آن آستان
بر سراپاے تمنا کمین هجوم شوقی نگماشته که کلید قفلهای معذرت آبله پائی
نشود و بهوائے گلشن دیدار در تصور کدهٔ آرزو جوش مثنوی نگاشته که گرد تار نفسی
ریشهٔ مژگان پیش پیش سعی نگاه بند و عرق شرم به همعنانی اثر که موعود غبار
نقش پیشانی راه نیاز ست بانگ انتظاری اشاره میفرماید امید که تا عزهٔ ماه صورت
این وعده از آیینهٔ بقا روشن نماید میر عبدالصمد سخن رنگینی بهار سخن لاابالی

ورود التفات نامه با شعار سحر بیانیها ساغر کیفیتی بخشید که شوق دیدار غیر از
شهود جمال چشم باشتیاز گشاید خشکی دماغ حیرت سراغ به چشمک رایحه بادام پرورد
بساط افسردگیها در نوردید و تر دماغیهای مزاج منفعل باقبال شمامه فوفل آیینه‌ها
اعتدال گردید ~ نامه‌ات آیینه دارد که تا وا میشود + دستگاه عالم دیدار
پیدا میشود + سعی نگاه‌ها شکست شیشه‌های اعتبار بساط عبرتی سنجیده است
که شوخی نگاه بیرون مژگان صرفه قدمی تواند برد و انقلاب اوضاع امکان
شورشی جنون بنا ورده که غیر از ضبط نفس جمعیتی توان و اشمرد اگر بالفت
این وحشیان نپردازیم در عالم تعلق وحشت تنهائی و بیکسی را چه علاج و اگر بر
خیال یکدیگر دامن افشانیم امید دوروزه استقامت بقوت کدام اختلاط [illegible]
مصحح عشق است بهر رنگ که بیاید زیست + دو رقعه در پیش عزیز یکم
پیش از این تحریر آمده بود بنظر در آمد اهل رقعات نمود این
نثر در نظم است اما نظم بلا قید یعنی صاحب سخن در آرزوی
ملازمت دل نه آن قدر بیتابی طراز است و دیده حیرت ساز که بسعی زبان خامه
بیانش توان کرد یا بگوشش تعلیم تقریر اختصار مطالب ها میتوان نمود آخر بهٔ این
وضع انکسار دارد جبین نیاز توقف سجود کرده و دست عجز صرف دعا ساخته
که صبح و شام از درگاه چاره ساز جهانیان متقاضی است تا دولت حضور وصال
بدل آرد فرح بدیده جلا ~ رقعه بی تکلف نظم و نثر دارد نصرت
و فتح قرین احوال باد با دولت و عز و اقبال موکب فیض لوای حشمت چون
عنان شرف جاه و جلال جانب آگره معطوف نمود همگنان را قدم استقبال
افسر فرق سعادت گردید تا جهان را اثر می نقص و کمال باشد ایزد به کمال
الطاف زمرهٔ اهل حسد را پامال دارد و فرقهٔ خیر اندیشان را امن بخشاد از آشوب بال

این یکی در کیفیت فیض ازل رحمت اندوزد و آن در ملال مولانا عبدالعزیز
عزت که طراح معمورهٔ حرم دلها یادش اساس حرص و هوا هموار موصول وصول
دوام دارد سالکا و اصلا دو سه مصرع ساده که احتمال دل سود آمال طرح کرده
و کلک وداد سلک در احاطهٔ دوام مسطور آورده طمع دارد که در دبستگاه مطالع
اصلاح آراه مسلک گوهر کمال گردد غزل دل اگر محو مدعا گردد + درد در
کام ما دوا گردد + طعمهٔ درد اگر رسد در کام + هر مگس همسر هما گردد + محو اسرار طرهٔ
او را + رگ گل دام مدعا گردد + گر سگالد وداع سلک هوس + گرهٔ دل گره ادا
گردد + گسلد گر هوس سلاسل وهم + کوه و صحرا همه هوا گردد + محو گردد سواد
مصرع سرو + تا تهم اگر رسا گردد + ما و احرام آه درد آلود + هم هوا گرد را عصا
گردد + دل آسوده کو مگر وسواس + گره آرد که دام ما گردد + در طلوع کمال
بیدل ما + ماه در هاله سها گردد + لبشاکر خان در عرض نقاهت
آزار دست سه خیال نارسا طاقت نیاز اندیش انشا شد + سجود خامه
لغزید و سطری چند پیدا شد + حقیقت شناسا اگر تماشای دیدار را وسیله نبینند
سی به شوق شنا باید پرداخت تا عرق شرم فضولی دست و پایی که ندارد دعوی
تلاش بیش قوا نبرد اگر به صبر او ضایع ناکسی پرداز دسعی بی حسی ضروری است
تا شرر داری در طبع سنگ به تکلف باید افسرد سه تا قید بدین هستی غمارت برده
ی باید زیست بی حس و افسرده + خجالت کش تهمت ظهور عبث + چون
ناخن و موی زنده و نیم مرده + امروز باین مقدار که مقدور جنبش خامه در سر پنجه
تخیل مشاهده می نماید بلند همای ید قدرت علم مباهات بر میدارد و بقدر تاب
دادن نال قلمیکه در بنان طاقت محسوس می بیند غرور رستی شاخ گاو زمین
از پیچ می برآرد به تفصیل آشفته حالیکه بیدلان ازین عالم هزار شعبه در نفس مهیا

موانع جز بی نیازیهای شیوهٔ عنایات مباد • باحوال من بیدل کسی دیگر چه
پردازد + زبس بی حاصلم از خاطر خود هم فراموشم + فریاد رسا بسبب انقلاب
احوال عالم خاصه تهلکهٔ نواح اسلام آباد که درین ایام پاس ناموس صاحب
قدرتان هم از ان سرزمین بی تعذری نیست تا بفقرا چه رسد و بیا چه رسد
معاونت فضل ایزدی را شامل حال خیریت مآل اندیشیده با پا شکسته چند که
بار گردن زندگی انداخت سلامتی بیرون کشید و بست و هفتم جمادی الآخر
داخل دار الخلافت گردید باری سعادت زیارت کعبهٔ تحقیق به فریاد سرگشتگان
وادی نحوست رسید و بمساعدت زمان فرصت در هفته یک روز مو تحصیل
سعادت ست و منظور الطاف و حرمت رسائیهای سررشتهٔ آمال کر انفاس
موهومه را با پیچ و تابش پیوند بی اختیاری ست بعقیدهٔ این بی سواد گشته
که هرچند رزق مقدر در همه حال و همه جا معین و مقرر ست اما آشیان جمعیت
مفقود و نا میسر اگر درین سواد مهم صفتی کنار دریا یا لب شهر سهولت در اتفاق کشا
یا تکیه اختیار نماید عاقبتی مدت مهلتی که از نظر یقین مختفی ست فی تشویش تغیر مکان
بسر برد اگر احیاناً طالع بیدلی از دور اصلی برنگردد امن ارض الله و اسعه زنجیر
پای هرزه جولانی نیست • تدعم چون نگه بیدل بحیرانی گذشت + گوشهٔ
چشمی نشد پیدا که جا پیدا کنم + از حسرتهای گرامی دیدار چه عرض نماید که پرواز مژگان
بحکم نارسائی همان محتاج طپیدن ست و جولان اشک مقتضای ناتوانی
همچنان منتظر چکیدن بی تکلف در هوای محفل اشفاق منزل راهی به تقریب یا
و در یاد آستان اخلاق آشیان جبهه بخیال می ساید در هر حال عاجز نواست
قانون عرض دعاست و شکسته بال پرواز اظهار ثنا لشکر الله خان در
عرض احوال میان لعل محمد که از خیرت حکومت دونان و در است

خمیدگیهای اوضاع تسلیم پیرایه دوش و گردن دعوی ست و شکستگیهای اطوار
نیاز سرمایهٔ جیب و دامن تمنی درین ایام که افراط حرارت فصل مائل سازِ اعتدال
گردیده و شوخیهای سموم شبنم عرق انفعال رسیده طبیعت دیدار مشتاق تحمل را
بیتابی ست و حیرت آئینه آرزو طپش کسوت سیمابی اما از استماع توجه قدرت اشتمال
که مائل خرق و استیصال شیاطین راجپوتیه است فرصت انتظار یهای نوید مسرت
را نیکه دامنگیر تامل میگردد و امید که مژده رفع این غبار شوق سراپا انتظار را البشری
وصول راه نماید و دیدهٔ لقا پرست را اطلاع عالم دیدار بدایت فرماید سمی بنا بالعرض
رسیده باشد که چراغ محفل اخلاق میان لعل محمد تحکم دامن افشانیهای فرصت
انفاس کسوت فانوس خفا پوشیده و بهار دیده فریب این چمنستان اشفاق
با شکست رنگ اعتبار جوشید هرچند تشخص زندگی تمثال فنا از آئینه ظهور هرکس
بی واسطهٔ عوارض اسباب جلوه گر ست اما وقت تامل را در وقوع آثار این
کیفیت غبار سببی در نظر اینجا آنچه معلوم نزاکت آگاهان معنی تحقیق گردید غیر ازین
حقیقت بانکشاف نرسید که تبعیت ناقدردانان شکنجهٔ مرگ صاحبدلان میباشد
و اطاعت ناقصان دلیل فنای کامل صفتان درهمه حال زندگی موهوم مقبول
تحکم دونان نمی ارزد ~~ نگو گذشته رفیقان ز دل فراموش شدند + کدام ناله که
پرده اش نخموشند چراغ انجمن حیرت نظر بودند + کنون به پردهٔ دل داغهای
خاموش شدند + نرفته اند ازین بزم تا سخن باقیست + ز دیده رفته حریفان هنوز در گوشند
به شکر الله خان ~~ چون هلال بی خم تسلیم آن اختر جبین + غوطه در
خط جبین زد بسکه شد لاغر جبین + یارب این سقدار بیتاب سجودی کیستم + سجده گه عمریست
چون شمع زچشم تر جبین + خداوندا اگر ترحم احوال بیدلان منظور جناب فیض نیابت
هوای آن آستان فیض نشان از سر ما نگیرد اگر رحمت بهانه جوست در حق جمعیت

و دیده را جز تصور آن جمال آغوش کشودن پاس بینائی پایه بخش مدارج کمال مبارکباد فضا فهم
اقتدار رسانا د و هوا خواهان چمن اقبال را ممنون فضل ناتناهی گرداناد بشاگرخان
عالم رنگ ست سر تا پای من + در خیالت گرد خود گردیده ام + نفس حیرت
تفس در هوای غبار آن آستان طپیدنی سامان نکرده که هر چند داغش نقش
بند ند با فسون الفت دل تواند آرمید و نگاه بیتابی افواه بذوق حضور آن انجمن
چندان از خود نگسیخته که اگر همه تار عنکبوتش فرصن نمایند برزو ایای خانه چشم تواند
تنید زمان وصول مرام از فرصت حرکات انفاس بعید مباد و اوقات حصول تمنا
از مهلت امداد زندگی دوری مبیناد بشکر الله خان زمانی که بقصد
بسبب بارش از راه سهارن پور به دهلی باز گردیده
چمکه با منزل و فرسنگ میزنند + دریا و دامن تو بدل چنگ میزنند + چون انجمن
کسی مباد تهم اند و دانفعال + کز عکس ناتمام آئینه ها رنگ میزنند + گاه سیپه
میروم و گه بسوی دیر + دیوانه ام ز هر طرفم سنگ میزنند + امیدگاها حالتی که از
سنگ و جهای ابر بهار مشاهده نمود که در دم شمشیر آبدار مستور نبود از مقام لونی
تا شنج پوره قصد راه خبر بسبب شنا بسر پا مدر چند تفکش تر و سوخت غیر از عرق
خجالت چراغ راهی نیفروخت مصرع حش پندارد که این کشاکش با اوست + گریه
بر احوال یاس تامل بیش از باران واجب دیده و با نفعال هزار تر دامنی سیل عنان
عزم باز گردانید زمان وصول سعادت اندکی توقف افتاد تا تصور محرومی جمال
بسیار زحمت داد کاهی که از سعی بیدلان بر می آید ازین عالم هزار در می گشاید
هنوز امواج حسرت باقی ست و همان مخمور بهای تمنا ساقی ست معدومی مانند
سنگ و سنی جاری داشت + صافی ته درد و باغ بهاری داشت + از قدرت
انفعال خجالت چیدیم + کاری ناکرده مزد بسیاری داشت + بی تکلف اگر شکوه

هست از بیدلی ست و گرنه درین سفر سیر عالم آبی و کیفیت دشت و دوری لمعایش نرسد
که بیباید عمرها بجنابش ساغر تحیر کشید تفصیل عرض مقامات بعد از حصول دولت
دیدار حضور معروض خواهد داشت اطناب کدورت طبع بی نیازی انتساب مباد

ـه کارها با غیرت عشق غیور افتاده است + شش جهت دیدار و ما را از گریبان جا
نیست + بکرم الله خان ـه بسکه پاس ناتوانی در مزاجم ریشه کرد + بر زبان
خامه حرف مدعا هم نال بود + حصول آرزوها از حد بیش و عجز مراتب بیدل بیباک همه جا
در پیش اگر قدم به راه می گذارد سر از زانو نمی تواند برداشت و اگر سر به پیش می افکند
اعتماد بر قدم نمی تواند گماشت ـه شکستی از گدااز انفعالم نیست شکستی + چنین هم
کاشتکی میداشت چون مژگان عرق چینی + درین ایام جهدی بخاطر اندیشیده بود
پیش نتوانست برد و هوائی در دماغ بال میزد به غبار نارسائی افسرد یارب که احرام
کعبه مقصود اعاده به تجدید فرماید تا بیدل محروم از ننگ واماندگی برآید بشاکرخان

تاریخهای فقرات در مبارکباد حکومت شاهجهان آباد

اقتدار بهار ملک و مال استقلال اقسام علم و عمل دستگاه علامت جاه و جلال
آراستگی سلیمانی عز و اقبال معارج گلبازی شوکت مدارج جهان رفعت دارائی
مهابت دشمن گدازی کامرانی مناقب دوستان نوازی جاه و دولت خانی
اجلال و عشرت جاودانی حکومت مبارک شاهجهان آباد بخان صاحب کوکب
لوا مبارکباد به میرزا ابوالخیر که مدتی خود را از صحبت واداشته بودند

ـه اگر به برق بیتابی دل اثر گیرد + زبان جوهر شمع بحرف درگیرد + شرح
آشفتگیهای طره احوال بشانه پردازی سه قلم که دو زبان لال بیش ندارد
محال و کلفت اظهاری زنگارهای طبع به آئینه داری وضع دوات که از یک
چشم کور رنگی نماید. افسانه وهم و خیال از هنگامیکه قاصدان نامه و پیغام را

اندیشی حجاب گره بال و پر ست فضای سینهٔ احباب از طپشهای دل دام کبوتر
دوات چشم از خشکیهای تصور محرومی لیقهٔ نگاه را چون مژگان بیرون در انداخته
و خامهٔ انفاس سیاهی سویدا وقف تحریر نامه ساخته سادگیهای صفحات به حکم
تغافل سوادی درس الفت چون بیاض دیدهٔ قربانی ورق امید برگردانده
تنگیهای ناصحات از فراش ادائی سبق اتحاد چون نسخهٔ صبح سطور سینه چاکی
خوانده بتیابیهای سلسلهٔ آرزوی بعرض سطری چند مژگان تامل می‌گشاید
و شکایت کوته نیازی بالتماس شوق ادا می‌نماید که هر چند چمن استعداد آن بهار
نشره را دستی طراوت عارضی بی نیازی ست و از کسب توجه نشو و نما استغنا
طرازی اما تبسم نمکدهٔ ظهور اسباب گرم آهنگی سازهر گل موقوف شعلهٔ آواز بلبلی
و عبیر گلال کسوتی هر سروی مرهون خاکساری قمری حیف قدر شناسیها که
آن شمع انجمن وفاق کدورت غریبان ما را فانوس چراغ بیگانگی پسندد و
خلاف عهد الفاف بالتفات پروانهای بیدل نه پیوندد نفس صبح عشرت چون
نارسائیهای ندامت دستگاه رسائی ندارد و خمیازهٔ فرصت شگفتگی بیش از
نگاهی آغاز و انجام نمی‌شمارد آفتاب مجاز سوز حقیقت که از افق بی نیازی در این
لمعهٔ ظهور است مباد وقتی بی حجاب گردد که دیده‌ها فرش خواب غفلت باشد
و هوشها محو غبار کلفت حیرت آباد تخیل هستی بساطی ست از تنگی آغوش الفتها
فضای جمعیتی بهم ساینده و توهم کدهٔ بهار زندگی از ربط لفافها غنچه دلی بعرض
تامل برد مانیده مفت فرصتهاست اگر گسیختگیهای رشتهٔ صحبت عقد موافقت بندد
و زنگ وسواسهای آیینهٔ خواطر بصفای صیقل اتحاد پیوندد سیر این گلشن
غنیمت دان که فرصت بیش نیست + در طلسم خندهٔ گل بال و پر دارد بهار +
بشاکر خان شوق دیداری که از دل بال حسرت می‌کشید + تا مژگان

قوله ورق امید برگردانده ای ناامید شده ۱۲ قوله سطور سینه چاکی خوانده ای سینه چاک شده ۱۲ قوله مژگان تامل ... ای چشم ... ۱۲ قوله ... ۱۲

میرسد آغوش حیرت میکشد + عاجز نواز بے زمزمهٔ ستایش بچه آهنگ سراید تا از نهالهای
نارسائیها برآید و حیرت تقریری مقدمهٔ ثنا از چه مقوله زبان کشاید تا از نگار خجالت عجز بانهها
وا زداید ع یارب سیراب جاه و شوکت باشی + در باغ جهان بفر و حشمت باشی + ای
گلبن باغ آرزوی بیدل + سرجا باشی بهار قدرت باشی + نشکر الله خان د
شکر افشنهٔ رستاقی خامهٔ نیاز صریر را از رشحات سحاب فیض نگاشتن
علم افتخار رستاقی بدوش بالیدگی برداشتن اندیشه را در تصور اعطای شال
سیاه بلباس کعبهٔ نازیدن است و نگاه را بمشاهدهٔ تفویض این سرمهٔ آغوش
سروبک نگنجیدن جامه واریهای چیست بر سراپای آرزو کیفیت بهار پوشانیده چیزها
بهزار رنگینی چمنها را اگر دستگردانیده و دوریه های سفید یک قلم بیاض صبح خط
کشیده اند و رعنائیهای رنگین یکدست ابرهٔ شفق را پامال تسلیم گردانیده اند و انچه
با وجود دورنگی قماش غیریت از میان برداشته اند بعبارت سطور مختلف همان
بمعنی یکتائے نگاشته شکر این جنس مراحم از هر تن مو زبانهای حمد رویانیده
دمی رویاند و تعظیم این قماش اکرام از هر عضو سجده های اخلاص دمانیده دمیده باشد
ع آنکه ما را ازین عطیات ترحم کرد یاد + فضل یزدانش طراز خلعت اقبال باد +
بمرزا فضائل در طلب عنجک مرتب قانون عود الصت الجمعه اخلاق
از مخالف نوائیهای اوضاع زمان در پردهٔ دائرهٔ امن و امان صحبت آهنگ
شوق دوام باد مخلص نوازا اگر حسن بیساخته عنجک آرایش گیسوی تار سلسله
پیرایی نغمات وفاق گردیده باشد لی نوایان محفل آرزو را صدآوازی موصول
مقامات سرور گردانند که نفس متردد چون کمانچه مقید خراش سینه است و نگاه
منتظر چون موی چینی محو کاسهٔ چشم مضراب شوق را متحرک و زمزمهٔ تمنا را استعیاد
انگارند و جمیع مترنمان حضور و ساز دعوات اخلاص شمارند زیاده آهنگ اشتیاق است

السلام بمیرزا احسن از جانب زین العابدین بعد آرایش حمد
بیدلی که طرهٔ جمال آفرینش را پیچ و تاب اختلاف استعداد و انتظام جمعیت بخشیده
آئینهٔ کمال بینش را به پیدا از جوهر آگاهی در سلسلهٔ حیرت کشیده اگر بمبالغهٔ نفس الامر
شوق بی اختیار پرواز دنبال رسائیهای اظهار دامنگیر بیان است و اگر بارها پیش
ساختگیهای آرزوی مضطرب جرأت ورزد نا تمامی داستان بند زبان بسیطی
ین محیط طوفانی بجلوه می دهد که تنگ و پوچی امواج خیال هم آغوش کناری
دان اندیشید و وسعت این صحرا دامن گشاید که بسبب سیری ناپذیر
دیشهٔ غبار پیرامنش توان گردید ناچار عرض انکسار جبین سجده فرسائی خامه
امیگذارد که گوهر نیازی لباس سطر عرض میدارد که هر چند عدم حضور صوری
بحکم تقدیر ناگزیر دیدهٔ حیرت مآل سبب اندیشهٔ مشتاق را از شهود مراسم معنوی تصدیع
نیست اما لله که بینش حضور جمعیت باشعر سیم + یاد دست همان مونس کنج تفهیم
زنار وفا که دل بگردن دارد + پیدا است زیج و تاب تار نفسم + حرمت اسلوب مکتوبات
غنچه های انفاسش با کشاد عقده های دل توجه هم پیوندی داشت و سجود اثر سر منشور دل
روشن سوادی دیدهٔ انتظاری نگاشت دل محبت منزل را که شعلهٔ اضطراب چون
نفس کمند گردن بود وداع تمنا چیدن از گلشن جریان نگاشتن هدایت فرمود و نگاه
دیدهٔ حسرت نگاه را که هجوم آتش بهار شبنمی داشت تصور گداز طاقت فرسودگی و رشتهٔ
استفارش کشیدی بود چنین فرسودهٔ یاس آغوشی از کوچهٔ اضطرار با انجمن تسلی راه نمود
متوقع است که همین دستور تا حصول دولت دیدار بال نامه بر آن مطالب التفات
هم پرواز دیدهٔ انتظار نگارند و آوازهای قاصدان هم صدای طپشهای دل شمارند
در اشتیاق بمولانا عبد العزیز عزت یاد آن عیشی که عیش را انگاشتنی
داشتم + سجده چون ره آستان پرستانی داشتم + همرها است آئینهٔ تصور شوق

نقد اد علاوه تها وقتی به بیان راست آید که زبان از مکیدن باز ماند و شمار نعمت زمانی

به تقریر رسد که لب از مزیدن عنان گرداند و اینجا معنی شکر هم در عتاب عطا مطالعه

نمودن ست و حقیقت دعا همان بر جمال اشفاق چشم گشودن ست مذاقم اینه

پیغام شکر دارد + که می جوشد زنامش بوسه چیدن + حلاوت ها بکام قسمت ماست

مهر جا نو برش وارد دمیدن + همه گر در سهارن پور بالد + بدلی بایدش محمل کشیدن

عنان گیری مدار در ریشه اینجا + هنوزش با ثمر باید دویدن + چه اعجازست کین جوش

حلاوت + در آنجا میوه است اینجا رسیدن + بهر تقدیر از شکر عنایت + زبان

با اینهمی باید مکیدن + بشکر الله خان تاریخ ولادت فرزند

لیسندند. الحمد امروز چمن فضل حق چهره پرداز یک عالم طرب جوشی ست

و بهار فیض مطلق رنگینی آغاز هزار انجمن عشرت فروشی دیده را از هجوم انوار

برات شعاعی برق ژگان آوردن ست و گوشها را از نشاط اخبار صدای

خنده گل در دماغ پروردن ست آنجا که رموز چرخ و اختر خوانده اند + و زصفحه کون

نقش محور خوانده اند + سال ایجاد این تجلی مطلع + دانایان صبح هفت کشور خوانده اند

سومه حقیقی معبود اسوارخ صبح زبان مبارکبادی این عطیه آراید و به طول محاسبه

ایام طومار تهنیت عمر و دولت گشاید بشاکر خان در تهنیت اضافه

منصب ست هزار آینه چون طاوس میخواهد تماشایت + بقدر شوخی رنگی

که داری چشم حیران شو + گرشمه نقش ایزدی از آینه ما رنگی بجلوه نمی آرد که اندیشه را

تغیر از بهار بودن چاره دیگر تواند بود و کیفیتی از ساغر ما عرض نمی دهد که تصور را جز

خمستان حیرت تخیلی توان نمود امید بیدلان حضرت صمدیت ظهور مشتاق هزار

رنگ مراتب است و جلوه انتظار چندین نشار مناصب عروج این درجات نهایات

باد بکرم الله خان کراست عنوان نامه معنی ساز زمزمه دلنوازی و شفقت

سواد مکتوب یعنی مجموعهٔ اسرار بی‌نیازی بمطالعهٔ غزل معارف‌شمل خمستانی بجوشش
آورده که زبان شکسته بیان از ساغر تقریرش خمار کیفیات لغزش مستان کشید و
نگاه حیرت عنوان تماشای تحریرش سررشتهٔ مستی تا سر مژگان رسانید پیمانهای
دور کرم بی‌اشتهادنشا التفاتهای رسا سزاوار بالابشکر اللهٔ خان فیض یزدان
همه دم شامل حال ست اینجا + بغیر فتح و ظفر از مدلّ محال ست اینجا + آثار تسلط
و غلبهٔ کمال پرتوی ست از آن ذات فیض آیات که در هیچ وقتی خطرهٔ تغافل احوال
شکستگان پیرامن خیال ترحم نگذشته و نمی گذرد و بهیچ حالتی اندیشهٔ آزار
عجز طینتان غبار دامن توجه نگشته و نمی گردد ثمر این ابیات پیش رس جمیع توجهات
شمارند و نتایج این خطرات پیش آهنگ ساز یقین انگارند مصرع زبان ما و دعای
تو توام ازلی ست + ساغر بزم فتح و نصرت مدام سرشار و گلبن حدیقهٔ عیش و عشرت
همیشه بهار تحسین قلیچخان بهادر رشک گنفش ایزد بجا می آرد که اجزای
مختصر میدان چمن نشا بقبول فیض اندوز حصول کامیت گردیده و اوراق بی‌سیاق
آشفتگان در پرتو نگاه معنی پناه سررشته بوصول شیرازهٔ دوام رسانید مضراب قانون
این مراحم حرکات ازلی داشت که امروز گوش منتظران را بزمزمهٔ آگاهی نواخت
و آثار مراتب این اکرام بالقوه طبیعت اسرار بود که بالفعل طرح اشفاق ربوبیت
انداخت در ورود افکار خورشید انوار پیوسته آیات جهان گیری و طلوع
معنی قدرت هموارهٔ بی‌نقاب جلوهٔ آفاق تسخیری بکرم اللهٔ خان نوازد
اوقات اخلاصمندان جز تکرار مضامین دعا چه خواهد بود و تبدیل احوال خیر طلبان
غیر از تجدید سبق حمد و ثنا چه دانواند نمود نفسی در سینه بال سعی افشاند که جنون طلبش
آماده فغان نگرداند و نگهی در دیده پرنمیزند که ذوق انتظار بر در خانه اش نه نشاند
اگر لب محبت آهنگ به تهیهٔ ادای سخن قرعهٔ تحریک می اندازد گوش مشتاق از جا در آمده

یکتائی جز عرض تمثال چاره دیگر داشته باشد و اقتضای جهان تلوین گرد افسوسے
بر نظرها نگماشته که تصور بیرنگی براے عفو رنگی تراشیده تماشای این کارگاه دیده تا دل
نقشبند آثار قدرتی ست از حیرت بافان قماش آئینه باید بودن و حضور این هنگامه
زمزمه پرداز قانون نیرنگی ست شش جهت صدای بال طاوس باید شنودن سر
در آتش تسلیم نشسته ایم سر سوختها مفت فرصت و گرنه در بوته کاشیم تامل گداز ها
غنیمت مهلت است ه در مزرع اتفاق این لیل و نهار بر حاصل این و آن توجه
نگمار + تدبیر جز آبیاری آئینه نیست + حیرت بیکاره جلوه ها برسیدار + عزم بیدست و
پا تصمیم آرزوی قدمبوس بود یکه تازیهای خان صاحب گوی این سعادت پیش برد
نوبت شرف بیدلان هم بقرب زمان اقبال فائز باد **جواب مکتوب کرم الله
خان که در تعزیت نوشته بودند** نامه بیدل نوازی بی پاس مزاجان
جراحت بی اختیاری مرهمها نمود و بر سوخته خرمنان مزرع بیچارگی سحابی فرمود
تا خیال هستی گردن تا ساے می افرازد هدف ناوک بیداد بودن است و تا شعی نفس
جنبش باسے گمان می برد بسمل عرصه فنا سودن است ه با هر که امید گوی همراهی
باخت + گیتی بخت عنان و دل ز الفت پرداخت + تا گردی از این برق سواران
باقی ست + مارا از قضا خاک بسر باید تاخت + در آتش نشسته را تا کجا از داغ دامن
باید چید و در آب افتاده را تا کے از تری نفس باید دزدید مجبوریم هر چه پیش آید
معذوریم هر چه رو نماید ه ای وهم پرست غربت و فکر وطن + نی آمدنی ست
در میان نے رفتن + چون مغز که استخوان برون راهش نیست + یک چیز ست
خانه و تابوت و کفن + از این عالم که همین عالم ست چه وا نگارد و از این ساز که این
سازست چه معروض دارد **بشکر الله خان در عرض تعزیت و روداد
خود** ه گر همه در سنگ بود آتش جدائی دید و سوخت + وقت آنکس خوش که از مرگ

آئینهٔ امید سعادت نصیب دولت مشاهده گرداند و نگاه داری از شکنجهٔ خیالات
وارهاند **بکرم الله خان** ع طبعی که وفای تو کند تاثیرش + مردن از زندگی
نسازد سیرش + بر دایه اگر افسون مهرت خوانند + در سرکه گر او فتد شیر دشمنش +
وعده بایفای کرم طینتان اگر تفاوتی داشته باشد عقیق آب و گوهر خواهد بود
یا فرق نور و نظر ارسال تنگهای شکر از حلاوت طرز التفات مخبر ست و آرایش
شیشه های گلاب بر روایح طور اشفاق مشعر کیفیت پیالهٔ زجاجی ساغری
بگردش آورده که شیشه خانه ها صرف تعمیر و صورت ارگانی انبساطی در نظر چیده
که صفای هزار آئینه وقف تخمیر در هر صورت مدعا یاد مخلصان ست که تهمت آلود
فراموشی مباد و غبار کلفت تغافل نچیناد **بشکر الله خان در تعزیت**
مطلوبه این انجمن چو شمع معبد ار جای ماست + سر اشک در چکیدنش آواز
پای ماست + در آتش افگنیم و بنالیم چون سپند + خود داری که عقدهٔ بال صدای
ماست + بیدل نواز من ازین سکوم جانگاه که آتش بر دلهای خیرخواه ریخته چه
تحریر نماید اگر همه تن و دندان ندامت شود از عهدهٔ یک لب گزیدن خجل ست
و هرچند سراپا کف افسوس برآید در عرض یک سودن دست منفعل دل عبرت منزل
آن قدر بسوخت که دود کبابی بیرون تواند داد و جگر گداز اثر آن همه آب نگردید
که بجیال خشکی مژگان توان افتاد ع عبرت نظران که زشت و زیبا دیدند +
نقصان و کمال لفظ و معنی دیدند + طلعون خواندند ازین سبب دینارا + کین جا
صاحب لالان المها دیدند + بفضل کریم تفرقهٔ تمثال های مجاز غبار آئینهٔ گرامی
اوقات نگرداناد و شهود جمال حقیقت باستقامت دوام جمعیت رساناد +
بشاکر خان هنگام سفر ایشان بجانب دکن خبر شنودن مباد
شوق دگر ندارم + در پهلو چراغی پروانه می نگارم + بیکس شهید عشقم خاک مرا بسوزید +

١٧٠

خاکستری زند کاش گل بر سر مزارم + امروز چغد ویرانه را بجمال تنهائی این بی نوا
خنده بلبل ست و چراغ مرده را ابر سار تیره روزی این بیدست و پا عبرت تامل
نامرادیهای مبیاخته را تا کجا بتکلف صبری باید ساخت که تسکای اشتغال بیکاری
توان اندیشید و از حیرت ناپرداخته تا چند تمثال تصنع باید پرداخت تا سایه دستی
بر دل توان کشید ع باده ندارم که بساغر کنم + گریه کنم تا مژه تر کنم + حیرت دیدار
نباید بشرح + تا کجا آئینه دفتر کنم + عید حال بی جمال حضرت مال آن قدر
فراموش نبود + که بعرض مبارکباد خود را از یاد آورد ان مراتب نیاز توانند شمرد
خربزه امثال بی حلاوت نعمای وصال آنمنه تلخی نداشت که بتصور آن دندان
هوسی باید افشرد اگر عید ست یاد دیدار طرب صفات ست و اگر حلاوتی تمنای
حضور فردوس آیات از زین بیش دیده بی نور مباد شاکر خان اشتغال تحوی
بیدلان ذخیره مراتب دعا انباشتن ست و اجمال تقریر و بیان علم درجات ثنا
افراشتن بیکتی نفس دراز سی را بزمزمه قانون اخلاص اظهار کمال آئینی ست
ندوضع تامل را بآئینه داری اشکال غفلت احتمال شک یقینی آثار محبت کیفیتی نقش
نبسته که بیدست اندازی غبار فنا رنگ تغیر گیرد یا اطوار وفا نقشی نه نشانده که
بی قطع سلسله نفس صورت شکست پذیرد ع در عالم حق شهرت باطل چه فروشم
جنسم همه لیلی ست محمل چه فروشم + قانون ادب غلغل تقریر ندارد + دف
نیستم افسون جلاجل چه فروشم + قبل ازین دوران سری که بمقتضای
خشک مغزیهای طبیعت ساغر بیدماغی می پیمود بگردش پیمانه یادنشاء ایجاد
رنگ توهم از آئینه تخیل زدود الحمد الله و المنة که غوغای مخالفت منافقان نیز
آخر کار بخفقان و خراش گلو رسید و غرورستیهای کذب و بهتان بتقریر انفعال
انجامید هنگامه کمال این خرسان زوال مبنیاد در قص افراط این بو بنیها

برکز تفرّی منشینا دبشکر الله خان در تمهید برسات که موعود دولت
دیدار بود از آتش انجمن ظهور در طبیعت هوا ودیعتی ست ازلی و پرواز بساط
سبزه در مزاج سحاب ذخیرهٔ لم یزلی امروز که فضای دشت دورنگ آیینه از
غبار زدودنست و چشم گل تا مژگان سبزه بی اختیار آغوش شوق کشودن
آثار دعوت بهارستان دیدارست و علامات قرب حقیقت کنار بعد چندین انتظار
خوان اکرام می گسترند تا زله کشان مائدهٔ فضل را محروم قسمت نگذارند و پس
از دیری باین صفت صلای رحمت عام میکنند تا مایوسان زاویهٔ بی بضاعتی
نیز نصیبه بردارند هزار سبزه بر خواب عدم پا میزنند تا یک قطره بیدارم گردانند
و هزار گل دیدهٔ حیرت باز می کنند تا یک نگاه مژده حضورم رسانند یعنی بیدلان
درین صورت بتجلی کماهی چشم بی کشایند و باین کیفیت از در فردوس یقین
در می آیند ۵ نه باغ دانم و نی خلد این قدر دانم + که گر در راه خیال تو رنگها
دارد + از دور سیهای ثمر انتظار مهلت مکین توقف مباد بشکر الله خان
در توقف عزم سفر که در چشم مانع بود زنگار شبهات به
تازگی امتحان مرتفع گردید که قرب دولت قدمبوسی اگر پردهای چشم
منتظران را حنائی و انجاید تعجبی ندارد و مقارنت آفتاب دیدار اگر صبح امید
بیدلان را شفقی برآرد حیرتی نمی نگارد لله الحمد آیینهٔ یوسف نمای ما را تجدید
صیقلی درکار بود و نسخهٔ حضور نویس ما درین صورت غبار صفحهٔ توهم زدود ۵
این جنون نفس خشک گرم و آه سرد آورده بود + انتظارت دیدهٔ ما را به درد آورده بود +
بسط ماه انشاء الله عزم تمنا مائل مقصود احرامی ست و سر آرزو و پا در رکاب سجده
خرامی بشکر الله خان و شکر صحبت ایشان حبذا و بدا نهال گلشن
امید ما ریشه در حدیقهٔ فضل تو دارد و آبیاری رشحهٔ عنایتی و چراغ محفل آرزوی ما منتظر

انوار کرم تست فانوسی دست حمایتی عمرهاست غنچهٔ قفاسی زانوی حیرتیم چشم ما خبر بر
بهار حصول مدعا کشائی مدتهاست چنگ خمیدهٔ انتظاریم نغمه از زمزمهٔ سرور بر گوش
ما نسرائی حقیقت آگاها اختلاف هواهای فصول بحیال عافیت مآل اسباب ما گوشه
چیده بود لله الحمد چون غبار نفس از دامن آئینه اش بزدایند و اقتضای تغییر
زمان شامی بر صفحهٔ تخیل نقش می بست چون کلفت تیرگی بدور باش هجوم نور
بیرون رانده اند ه هرچند جهان پر شود از گرد فتور + بر دامن پاکت نرسد عیب
قصور + خوش باش که سایهٔ سیاهی تمثال + هرگز نبرد راه در آئینهٔ نور + صیانت
محکدهٔ اوقات مرّه دُرد آمیز اندیشهٔ کدورت مباد مبارکباد تاریخ تولد
پسر شاکر خان ه این گل که ز رنگش چمن صنع شگفت + افسردگی
از طبیعت امکان رفت + تاریخ بهار او سروش تحقیق + جمعه ششم جمادی الاخر ۱۱۱۲
گفت + مبارکباد طلوع این نشاء که سرجوش خمخانهٔ اسرار الهیست و مقدمهٔ
حضور مفضل نامتناهی ساغر دوام عشرت نیاز محفل طرب منزل مینماید و
ابواب کیفیات سرور بر روی سرخوشی بیپایان بساط شوق میگشاید یارب که
خطا سیمانهٔ تردماغان این میکده بی غبار توهم خمار به نگارش رسانند و میناهای
آستان انجمن بتسلسل آهنگ قلقل جاوید گردانند بکرم الله خان ه
خواب در چشم و نفس بر دل محزون بارست + از که دورم من بیدل که چنین دشوارست
خجالت سرنگونیهای تردد خامهٔ طبیعت افسرده را آن قدر آب نکرد که باستمداد
روانی عرق شرم نارسائی از چهرهٔ تمنا توان شست و انفعال سیاهکاریهای
خامهٔ انقدر بسرایت حال درماندگی مآل نپرداخت که بکبوت سایه وسیلهٔ طواف
آن آستان باید جست بهمه حال شیر کارگاه تسلیم و رضاست بشاکر خان
هنگام سفر دکن و واقعات بیماری دهلی و رحلت پسر شکرالله خان

بیت یارب بنوای وحشتم چنگ که زد * مضراب جنون بپیشش آهنگ که زد
هر اشک بخت دل دریغ شکست آئینه خانه من این سنگ که زد * بیدلی ...
اختیار من تکلفات ساز بیان در عرائض بخود ان انفعال ست و آرایش
حرف و صورت بر طبع ماتم زدگان و بال دوری آن خورشید کشور مشتاقان
برین سرزمین چه روز سیاه که بنیاورد و غیبت آن شمع بساط حضور برین انجمن چه
شبخون که نکرد هجوم آبله بر اطفال قیامت ریخت و داغ ندامت بپیر و جوان
آتش بیخت هرگاه بنسبت آن جناب رنج سفر و جدائی مخلصان باین اعتبار
موحش در تصور می آید شکست هزار نشتر گره آبله دل میگشاید و باوجود دوری
ایشان تا صورت احوال خالصا حسب درین مقدمات تبادل می آرد سینه بر
هزار انگشت پهلو میگذارد بیت عالمی را زین سفر داغ ندامت کرده * رفته از چشم
بر دلها قیامت کرده * بیدل بغیر تسلیم چیست اگر طپیدنی باشد از حرکات
بی اختیاری ست بر مرآت شهود آیات تمثال صبر و شکیبائی معروض داشتن
فضولی ست اما از رسوم عالم بشری چاره نیست اجزای موج این دریا بشیرازه
وضع تفرقه بسته ست و نقش طومار انفاس همان بر صفحه عرض پیش نشسته
مصرعه بندگی عاجزی ست دیگر هیچ * رحمت ایزدی بحکم اِنَّ مع العسر یسرا
اجرای این صبر با عیبی که رفع غبار تشویش قلبی ست عطا فرماید و بوسیله آن
کرامت در شکر و سپاس مخلصان بیدل افزاید بیت بیدل شوقی چه امید
اوهام خوش ست * عنقا بخیال دانه و دام خوش ست * همت کش هستیم
چه علاج * عمریست عدم بذوق این نام خوش ست * بشاکر خان در
جدائی سفر دکن سفید مهای چشم انتظار صبح اقبال تمناست و دست
دعای مژگان بلند موج طپیدنهای دل مشتاق لبیک کعبه آرزو ست

نفسها اجابت کند که خداوندا آن نور نظر در دیده جا بنما + لقب را انتظار را جمال مدعا بنما +
به رنگی از طرب داریم وسفی از خبری بوی + چمن گم کرده ایم آیینهٔ ما را بهار بنما + شفیع جرم
مهجوران بجز حیرت چه پیدا شد + بحق دیدهٔ بیدل که ما را آن لقا بنما + بحضور انجمن دیدار
دیده بر هر چه میگشاید نگاه چون دود چراغ کشته برق بنیاد دماغ ست و
همه ادای مراتب تمنا از هر چه دم زند نفس چون زنگار آیینه شکسته خراش پیشانی
داغ از خجلت بیانی تکلفات چه نگارد که سر نگونی به صریر خامه نه پیوندد و از
انفعال تحریری رسمیات چه رقم زند که تری به سطرهای مکتوب نخندد که یار
رفت و من چو نقش پا بخاک افتاده ام + سایه میگردید کاش این نارسا افتادگی +
بیدار کند خوابهاست هی زمین گیر ملتجی جناب فضل ست که تا نفس سر رشتهٔ شما
به لب بستن نرسانده است از سعادت همکلامی مایوس عشرت نه نشیند و تا نگاه
در انتظار بلغزش مژگان فراهم نیاورده از اقبال دیدار پرستی داغ ادبار نه بیند
یا رب نیاز بیدلان مقبول آن درگاه باد بشکر الله خان در دیده رسی
ودیعت اجناسی که اصناف کلیم و گلیمهای سیاه است
که زان جام طرب کز و خمارت نرسد + آگه نشوی کتا بکشارت نرسد + هر چیز که از جهان
فضیلت بخشند + یا رب که بگرد انتظارت نرسد + توقف وصول عطای
موعودی آرایش هنگامه شفقتی بود و ودیعت کم بضاعتان عالم توقع با فواید
بیشتی عاید گردید و سرمایهٔ بیدلان زاویهٔ انتظار بضاعت نفع کالای رسید
امروز هیبت تردد حجاب شبهات مرتفع یافت که مانع روایمای این اقمشه
ملاحظهٔ شدت سرما بوده است تا خود را بکنبل ها گرم نکرده سر از گریبان تامل
بر نیاورده و تا قدمی بگلیم نپیچیده یعنی آداب گرم روی بهانه نه فهمیده سر بکنجی تا
دیدهٔ انتظار سوادی خوشتر از این روشن نمیتوان کرد و بخوابانیدن مژگانهای

بیدار بحالی باین بینائی بر نمی توان آورد در پرده حضور این گلستان گرمیهای
آفتاب عطوفت مشاهده نمودم صبح عالم اقبال غبار شام مبیناد و از سایهٔ
ورود این سحاب ترشحات فیض مکرمت چشم گشودیم ابر مزرع احسان تهمت
بی نمی مبیناد بکرم الله خان تکلف وضع عبارات مخل معنی تحقیق مباد
و تصنع طرز تحریر تضییع اوقات حضور مبیناد بیک دو بیت حالی دلیکه خبر از خودش
به همی تصور نیست خالی سے نماید و بیک دو مضمون رسمی طومار رسمی که غیر از
پیچیدگی هیچ ندارد وا میکشاید ه غبار باشم بهر پیچیدن هزار بیداد می نگارم +
بسر پلّه فرسود خامه اما هنوز فریاد می نگارم + دماغ نظمی ندارم اکنون که غافیه پریشم
از نوک خامه بیرون + از نبض دل شکسته مصرع خون به بینش فصاد می نگارم + لقا
کرده پایمال حیران نگریم چرا نشانم + فراشهای رنگ عالم فرشت باد می نگارم +
بحسین قلیخان بهادر در شکر احسان ایشان سبحان الله
حضرت حق را خاصانند ممتاز بایفای رعایت بی زبانان عرض احتیاج
و مامور بامداد بیدست و پایان تحیر مزاج جرأت شکر عطیات هم از جناب کبریا
مسالت نمودن ست تا بینوائی بتقدیم عجز بیانی تواند پرداخت و باظهار
سپاس کرامت همان از حضرت ملتمس گردیدن تا بیدلی طرح ثناسی تواند
انداخت و اسب لنطقی که زبان ما را بتوفیق شکر انعام گشود و دیدهٔ مشتاق را
نیز بپرتو دیدار منعم کشاید و دلیل قدرتیکه معنی سپاس ما را روشن نمود یارب که
بمطالعهٔ بیاض مطلع حضور هم هدایت نماید چمن آرای فضل ثمرهٔ اکرام بی شائبه
از حدیقهٔ جهان بی نهایت رساناد و اجر احسان بیریا از گنج خانهٔ عالم بیحساب
عاید گرداناد سه تا مزرع سبز آسمان خواهد بود + تا غرسی باغ جهان
خواهد بود + هر تخم که ریشه برون خواهد داد + شکر کرم ترا زبان خواهد بود +

بشاکرخان هنگامیکه از دکن از پادشاه برای فقیر ملک گرفتند اگرچه فقیر قبول نکرد اما شکر احسان بجا آورد رباعی

بیدل مدد جمیع کارت ز خداست + از سعی کسی دگر نمی آید راست + در صورت نهر و چشمه و جوی و سحاب + ای مزرعه تشنه آبیارت دریاست + ایزد تعالی و تقدس حقیقت ربوبیتی در طینت کرم اشتمال صاحب ما ودیعت گذاشته تا بیدل سید ست و پا تشویش حصول هیچ ما یحتاجی نه بیند و جز شکر منعم حقیقی و دعای دولت ایشان بسا و اشغلی دیگر نه بیند با آنکه لا بد جمیع اسباب از عطای عمیم مهیاست ظهور این جنس فضلها نیز که متصور خیال هیچ تال نیست صورت وقوع می آراید و دعاگوی خود را مورد اهتمام شفقت میفرماید غیر از سپاسی که در ادای حق آن عاریست هرچه خدمت افزاید و جز هوای استعداد علو مناصب و عروج مراتب صوری و معنوی چه کف کشاید رباعی یا رب بکی که عشرت آغاز کنم + بر فضل تو بیش از همه کس ناز کنم + یعنی چشمیکه بسته ام از خود هم برروی کسی که آن تو ئی باز کنم + الحاصل احسان تست باقی همه حرف

در تحسین مکتوب میرزا خسرو بیگ

بارک الله امروز که منشاء تحسین لفظ و معنی با عنوان آئینه ورود پرداخت که بیدل مشتاق را در مطالعه لطافت صفایش چراغ خلوت اندیشه افروختن ست و به تماشای کیفیات حضور ذخیره های انجمن فراهم اندوختن بی تکلف در مقابل نسخه این قلم اگر خط جبین که ه باشد چون صدا سینه هوا ایجاد شد و در برابر لطف عبارات اگر گشتار بوی گل بعرض آرد خامه از رگ خار امی تراشد مصرع قسمت از چمنستان ای خون نگه نازکشید + که خطا از لغزش مستان می اعجاز کشید + تماشای این گوهر آباد ازجا در آمدن تعلیم هوش نفرمود که افاقت هرچند در تمکین خود طرز ندامت ار

بخود توان رسیدن و سیر این چمنستان آغوش تحیری پرداز نمود که فراهم آمدن
اگر همه مژگان بر هم چیند غنودسے در خواب تواند دیدن و ادای شکایت
بیان خاموشی بعنوان ابصر مه نوائیهای مجبورست و زبان نارسائی آهنگ
معترف خلوت کمینی قصور خیالات دوری خیالیست از حاضران مجمع وصال
تصور نمایند و اوهام جداسے توهمی رفع کلفت شبهات فرمایند تاریخ
مبارکباد تولد پسر و دختر بکرم الله خان که در یک هفته واقع شده
دمیدن طرب باده و آفتاب مبارک نسخه تحقیق ذات اقدس که مملو مخزن اسرار
است بظهور تازگیهای معانی بعرض درجات کمال مباد و نشئات شنوائی
یقین بلوامع آثار تقدس تعطیل مراتب عروج مبینا دو دیده های مشتاق را
بانوار تجلیات روشن بود آنهای آرزومندان تماشای این بهار گلشن ه
یکتائی و صد انجمن آباد می کنی + آئینه ها بجلوه پرداز می کنی + ای گل بهار
باغ تجدد مبارکت + از خود چه رنگها که نه ایجاد میکنی + از حسرت دیدار چگویم
چه نویسم + دل میکشد آزار چه گویم چه نویسم + نجابت کش شوقست چه تحریر و چه
تقریر + آخر کم و بسیار چه گویم چه نویسم + مبارکباد عید اضحی بکرم الله
خان و شاکر خان در جائیکه متوجه بودند تهنیه جات و ابجوی [?]
مبارکباد عید فتوحات تمهید از حضرت فعّال لما یرید [?] ابواب تهنیت فیروزی
بر صاحبدلان بیدل نواز میگشاید و نسیم گلشن فضل از نشئش همت بغل کشای
روائح نصرت و اقبال مے آید یعنی تلمهای برف این کهسار از بیاض چشم
بسمل نسخه ایست ورق اعتبار گردانده و انبوهی خار این بیابان از مژگان ذبح
کرده توهم خراش از خاطر برون رانده زمره گوسپندان این چراگاه به ته آبی
نشسته اند که اثر تیغی بمیزبان خنجر انتقام تواند گماشت و نگاه قربانیان این

مباینت و جدائی بنفس بی پروائی ست مطلق عنان حرکات و سکنات ازلی
بر طبائع اعیان بتصور چه آیات و علامات بربندد و با مرجع امکانیه را از چه خیال
بگسلد و به تعلق کدام سلسله بپیوندد اگر انبساط اختیار خود بر می چیدیم بفکر در چیدن
که می افتاد و اگر فراهم آوردن مژگان بقدر طاقت نمی اندیشیدم چشم بر عبرت
که میگشاد مشغول گلگشت اتفاق رنگها بمعرض شهود می آرد خرمی بهارستان
سرو بر صفت چشم تماشائی داد و وار محفل وفاق پیمانه ها بگردش امتداد دارد سرخوشی
نشأهٔ حضور غنچه نیست دماغ امتحان پیمایی — این دریا قعر نا کنارش از نیست
این بزم مهمان و اشکارش از نیست + ای باغ یقین نام فسردن نبری + هر
رنگ که گل کند بهارش از نیست + تائید قدرت سرمدی معین عساکر اقبال و
آغوش فضل ایزدی حصار جمعیت اوقات و احوال — دوریم ز تو لیک بیگانه
نزدیکیم + گر پیدائیم وگر نهان نزدیکیم + نقش قدم خود نگر و یاد م کن + هر جا باشیم
با این نشان نزدیکیم + و السلام بعالیشان مبارکباد تاریخ شاه عالم
پادشاه و تاریخ جلوس شکر اعطای حضرت حق اگر بحرکات
زبان حواله نماید عاجز نوا ز مهیای لب دست بر دهن میگذارد و اگر بر طپشهای
دل استناد کند حیرت قفسهای نفس طاقت اهتزاز ندارد خاصه در چنین هنگام
که شخص قیامت در تمشیش جمعیت خروش شگفتگی آتش میکاشت صاحب ما را سیراب
زلال آبرو داشت و باعانت فضل لوای استقامت نصرت و ظفر افراشت
حقا که دست تمنای بیدلان یک ساعت از فتراک دعای شما جدا نبود و چشم
امید لحظهٔ بی نوای رکاب ایشان نمی غنود پیداست که ما را در هیچ حالتی
مشغول امری دیگر نداشته اند و نمیدارند و غیر از تخم مهری که روشن ست
در طینت اخلاص سرشت نکاشته اند و نمیکارند و هر نویدی که از حدیقهٔ شگفتگی

آن وقت که بگوش میرسانند از آن رمزهای تصور نمی توان کرد که فردوس برنگ آمیزی
بهارش بساط گلفروشی تواند چید یا فردهٔ شوقیکه حضور دولتی دیگر مقابل آن سر از
پردهٔ شهود تواند کشید یا رب که همای اوج اقبال بر بینوایان زاویهٔ نیاز بال رأفت
کشاید و ابر رحمت ورود بر برهنه سران وادی انتظار سایبانی نماید الغرض این دو
بیت فقیر نیز دعا گوی بادشاه دین پناه است ـه جلوس معدلت انوار بادشاه
زمن + باین مربع اسرار داده اند نشان + ستون ساخت یزدان جلال قدرت
شان همان خلیفهٔ رحمن معظم دو جهان بشاکر خان بر شکر عافیتی که جمعیت
از آسیب آفات در لشکر بادشاهی بحکومت برات و سابهر محفوظ
داشت قبلهٔ آرزوی من مقصد جست وجوی من بیدل متحیر را غیر وصال زیستن
اندکی به تنبیه آشنا گردانا در یا بد در خانه بیابان مرگ بودن چه معنی دارد با وجود
پا شکستگی در دامن شکستن آوارگی ازچه عالم سر بر می آرد ـه آن را که به بیکسی نظر
دوختن ست + جز یاس ز اسباب چه اندوختن ست + بی روی تو در چراغ
کاشانهٔ ما + افروختنی نیست همه سوختن ست + تحقیق آگاها درین تازگی بر
اهل عالم چها گذشته و نمیگذرد و عبرت آشنایها ازین نیرنگ چه نقشها که ندیده است
و نمیگیرد ـه یاری نفسی چند بهم باده پرستیم + گو هر دو جهان باد برد ما و تو هستیم +
در آشوبگاه نزول طوفان قطرهٔ ما رخت بساحل کشیدن آبرو یک دریا گوهر
در گره بستن ست و در هجوم آباد صرصر قیامت غنچهٔ ما را بگوشهٔ دل نفس آراستن
خمار صد چمن آرزو شکستن ـه آفاق که جز خیال سودائی نیست + از بیخبری
محرم یکتائی نیست + آن جمعیتی که وضع گوهر دارد + در عالم طمطراق دریائی نیست
ترقیات جهان تخیل از تنزلات مرتبهٔ ادراک تصور نمودن ست و دامن همت
بخیال این غبارهای توهم بیالودن ـه از فیض وحشم بجاه مغروری چند +

عظمت دارد بچشم معذوری چند + بر جای بلندی نشین و دریاب + با هم خورشید
جا بجا موری چند + غواص محیط جمعیت بسعی تردد هر چند گنجهای گوهر فراهم آورد
تا سفتن سوختن نمیتواند بود و مجاهد طریق عافیت از دامن تلاش بر زدن اگر
همه آسمان جولان نماید در تردد نمی تواند کشود موج رحمتیکه زورق ما را از زمین
تلاطم بر کران کشید امداد فضلی در نظر دارد تا بوره و زمان وقوع از قوه بفعل
آرد قدردانی علای حضرت اشفاق سپاس تلقین ست و ترزبانی شکر نعما
جاوش بارگاه یقین والسلام جواب شکایت نامهٔ قیوم خان توضیح
حقیقت مگسان شکر شاه عالم بحکم آئینه داریهای معنی اخلاق
نسیمی در آن چمن متنبه اهتزاز می نماید که با نفس آرمیدهٔ بیدل توام یک آهنگی
بجوش شد و غباری در ان فضا دامن می افشاند که برنگ آرزو سند گرد بارِ
پرواز نفروشد خیال فراموشی خیالی نیست که از فراموشان نباشد و تصور
غفلت روی نذارد که بناخن انفعال نخراشد کمالی بیدلیها اگر ولی در اندیشه
نقش می بند و طلبش آهنگ مقدم سعادت آثارست و اگر بدیده توجهی
می گمارد انتظار کمین دیدار حضور انوار در جمیع احوال سلامت ذات تقدس
آیات دلیل شکر ایزدی ست و جمعیت اوقات نیز علامات حصول نعمای
سرمدی از حقیقت شناسی سوانح اتفاق پوشیده نخواهد بود که هجوم مگسان
آن سرزمین همان ارواح مذبنه که بعد از انهدام بنای ابدان زحمت خیالات
شان هنوز پر افشان فسادست و تعفنات آن مکان بخارات ردیه که با وجود
اطفای شعلهٔ غضب هیجان بعرض ارادهای شغف ایجاد خلد آفرین نثار جمعیت
دماغ آسوده طبعان را از صدمات تشویش این بخارها محفوظ داراد و بر جمعیت
استغنا مزاجان از ازدحام آشوب غشیانها نگمارد ما را نمود این نگه خوابیده

درویش غنوده و بادشه خوابیده + عمریست عزم رفتگان می بینم + در خواب و
خیال چون ره خوابیده + زمان تحفهٔ نیاز بر لب مضراب قانون مرحمت ستائی
و دست دامن دعا بر کف ساغر کیفیات اجابت پیمائی و السلام جواب
آداب الشانامهٔ قیوم خان اوقات بیکاران را و تنهائی
اگر مصروف دعای آن جناب باشد انفاس بے حاصل با هنر از چه حصول زحمت
تردد تواند کشید و احوال نارسایان خدمت حضور که بتصور دیدار دوام اشتغال
بچلیند بساط مهلت زندگی بر کدام آرزو باید چید لله الحمد ورود افکار معانی
انوار بچراغ کلبهٔ بے برگ و نوا امداد روغنی میفرماید و کشاد نامهٔ شفقت شمامه
بر روی بستگیهای دل مایوس در امیدی میکشاید تواتر یاد آوریهای
شمیم باین مژده تسلی نواست که شخص نسیان تا آل ماسبق اعتبار بدرس فراموشی
نپذیرساند و تجدید مراسم قدیم باین تازگی نوید رسان که بهار مدعای رنگ اقبالی
برگرداندن نمیداند اندیشهٔ معذرت گستاخ بیانی از زبان مرحمت امکان جز
بهجوم عبارات رافت در بار تقریر ندارد و توهم چین از جبین نیاز ورزان غیر از
وقت نگاهی آثار گرم نفسی دیگر بظهور نمی آرد بکلیم الله خان در تعزیت
پسر ایشان بیدل زکجا ساز ندامت کردم + آگاهی را جنون علامت کردم
صبحی بودم به پرده موهومی + بر خود نفسی زدم قیامت کردم + شرط شعور
انسانی مجبوری صبر است در قبول بلیات و شکوهٔ شکر در حصول نعما و لذات
نه در رفع بلیاتش اعتماد ملاقتی نه در اقبال لذاتش امداد غفلتی آئینه تا کدورت
دارد تسلیم تصرفاتش ضروری ست و چون بصیقل رسید در انطباع خوب و زشت
ناصبوری است بیدل یادگاه وفا تلقینی + کس پیش نبرد دست جنون آئینی +
تقریر شکست دل چه امکان دارد + لال است زبان موشکاف چینی + در ...

احوال ذوق حضوری که با فراموشی ما سبق توامی داشته باشد از حضرت حل مسالت نمودنست و پشیمانی که واسطهٔ جمعیت مستقبل ست چشم توقع کشود حیرتها در خورد آگاهی اختیاری ست و عبرتها بقدر دانائی اقتداری زیاده هرچه معروض دارد شوخی غفلت ست و آنچه بالتماس رساند مایهٔ خجالت والسلام

بجبین قلیخان بهادر هنگام آمدن ایشان از دکن باکبرآباد و شمه از آگاهی وفات فرزند دلبند امروز لمعهٔ حقیقی که جلای

آیینهٔ خیال عمرها از اقتباس پرتو آن داشت باانجمن آرائی صبا حضور مژده قرب میرساند چراغ امید بیدلان روشن و جمال معنی که مدتها خلوت اندیشه بهشت تصورش بود خرمی نوید بی پردگی ست آیینهٔ انتظار مشتاقان گلشن

ای بار از دل بسوی دیدهٔ ما می آئی + ای دل و دیده فدایت ز کجا می آیی +
دیده تا دل همه گلچین بهار آغوشی ست + چشم بد دور عجب عقده کشا می آیی +

دست دعای فقرا در مقابل احسان بیرپای آن همه سامان بلندی ندارد که از سر نگونیهای نارسائی برآید و زبان ثنای بینوایان در برابر الطاف عمیم آنقدر سرمایهٔ اقتدار نمی یابد که بال تحریک نفس کشاید بیدل نواز من درین ایام از کدورت ذات تقدس آیات آنچه بسمع دعاگو رسید لب تکلم گزیدن فرصت عرض نگذاشت عمر و دولت ایشان زیاده

هرجا غم عشق شمع بیداد افروخت + حیرت همه را زبان و دل برهم دوخت +
ناموس وفا چه سحر دارد یارب + کآتش به نیستان زد و جز نالهٔ نسوخت +

در تهنیت نزول قیوم خان فدائی

للّه الحمد امروز سامان بخش جمعیت مهجوران ورود اتفاقی غزالی ست که منزل فطرت فلکی را در مقابل همواری غبار آتش پیچ و تاب رسیدن ست و با جبار او تماشای معانیش موج گوهر را خاک گردیدن لپیدن فیض متسلسل این جنبش ادوار

تهمت تعطیل مبیناد و شفقت تواتر این نسق آثار انحراف توقف مچیناد هرچند

رشحات سحاب مرحمت غیر از رفع غبار آشفته حالان در بار توجه بذارد اما خار خار

غبار حسرت سجودی وصول آستان حضور سر بر خط اطمینان نمی گذارد فضل

ایزدی از تحصیل این سعادات محروم نگرداناد و آرزوی بیدلان بحصول

مدعا رساناد بشکر الله خان وقتیکه در اکبرآباد عسرت احوال لشکر

شاه عالم معاینه نمودند و شاکر خان و عاقلخان نیز با ایشان

بودند سر رشتهٔ جمعیت ازلی که موجبی ست متعلق گرامی گوهر اوقات تفرقه اندیش

پیچ و تاب مباد اجتماع تخیلات امکانی که صورت نگار اتفاق طبائع ست غبار

انگیزی سرمهٔ اعتبار دارد چشمی بتماشا آب میباید داد و ارتباط کم و کیف عیان را

که شیرازه بند امر جهاست فوائد عبرت بعرض امتحان می آرد نگاهی بسیر تامل

باید گشاد بیدل چمن حسن کماهی بنگر + کیفیت هر نور و سیاهی بنگر + کوته

نظر غبار اوهام مباش + تا چشم تو ایم هرچه خواهی بنگر + رابطهٔ وفاق آن انجمن

اسرار بحکم رفع توهم غیر از مشیت تسخیر آفاق بظهور نمی آید انشاء الله تعالی در اندک

فرصتی صورت حالش واقع ست و بیک قطره توجه حصول خواص آن نافع آهنگی

که از نغمات پردهٔ دل سماعی ست زمزمهٔ ارشاد مضمون این رباعی ست

ای لفظ پرست جیب معنی شق کن + سطری طبق مقیدت مطلق کن + چندانکه بخلق

اعتماد تو قوی ست + محشر سلک زان جمله نذر فضل حق کن + لله الحمد فهم معنی که بر

بیدلان موقوف وقت و قوت ست در ان جناب بی احتیاج کشاد شمر گان

مکشوف آرزوی تسلیم شهود تهنیت عالم یقین مطالعه نمایند و تمنای سجده

حضور سعادت اقبال جبین تصور فرمایند تحریر نیازی که آداب تسلیم صاحبان

سلمهم الله تعالی علحده بجا آورده درین عرض پرکار بها داشت محرق انفعال نسبتی اند

همه را بستن داد و غیر از صفای وقت تمثال آئینهٔ اتحاد مباد جواب مکتوب

قاضی عبدالرحیم که بنظم و نثر در تعریف فقیر انشا نموده اند

یاد فقیر احرکتی ست از نقاب ارادت بجوینی در هر دلیکه پرتو توجه آن تافت
خود را آئینه وار بهمان کیفیت دریافت خطرات قلوب خاصان که ملهم اسرار
ربانی اند ادای شکر این شفقتها از حق بحق تواند بود و ستایش وضع محقران
نیز غیر رافت حقیقی پردهٔ اکرام نخواهد گشود بهمه حال از عجز پرستانم امداد قدرت
کبریا تغافل گر احوال خیرت مآل ما مباد رباعی از قد دوتا نداست انگیخته ایم
در دامن نا امیدی آویخته ایم + بر طاق گذار خواه در خاک افگن + ما شیشهٔ
سرنگون می ریخته ایم + جواب مکتوب شکر الله خان در عذر شکوهٔ

کابلی قلی و صبر سپاهی بر نهب لشکر شاه عالم تحقیق معنی آئی

صورت نمی پذیرد + از خویش نیز خالی ست آغوش بی تو بودن + رشتهٔ انفاس
بیدل تا نفس را بطه هوائی ست که هرگاه سلسلهٔ آن ربط گسستن انجامد بیشه وار
در فضای سکنات خانهٔ عدم بال خواهد گشودن و ساز جمعیت حالش کوک زیرو
بم تمنائیکه چون ازان اشتغال خموشی گزیند زمزمه پرده کشائی آهنگ فنا
خواهد بودن شمعی آن هوا در تماشا گلستان باد آنجمال مضمرست و حاصل این تمنا
در انتظار که دولت دیدار مستمرست وی سر خط شوق بود در بزم وصال چینی
زان ابرو مه نو تمثال + گرم ست امروز در خم زانو هم + هنگامهٔ نقشبندی طاق
خیال + در عبرت مکروهات امکانی ساعتی بسر بر طبلهٔ پرداختن جای مغرورست
گرم کردن ست و از آثار انفعال طبائع بنظر تامل در آوردن این قدر تکلیف
طبیعت از مصلحتهای مقدمهٔ اقبال باید فهمید بفضل رب العزت پیش ازین کدورت
ذات منزه آیات نخواهد پسندید جبین سائی آستان نیاز صیقل آئینهٔ امیدست

وسجده آرائی کوچهٔ استغفار کمین عشرتهای جاوید والسلام شکر الله خان
نفس پروازی تکلف عبارات در جناب آئینه قباب هنگامه ساز گرد کدورت مباد
واطناب تصرفات طبیعت در بارگاه نزاهت پناه ببساط آشفته دماغی مچیناد
تحریر این غزل نغمات محفل نیاز گرم آهنگ عبودیت سرائیست وتقریر این ابیات
آثار مقید بتسلیم مائل ابواب ادب کشائی امید قبولی در ضمن عرض معانی سوای
بالیدن دارد و توقع ترست در سلک اظهار الفاظ سر بخط میگذارد غزل
تو کریم مطلق و من گدا چه کنی جز اینکه نخوانیم + در دیگری بنما که من بکجا روم چو برانیم
گهر از محیط عدم گران چه بقطره وا طلبد نشان + ز خودم نبرده آن چنان که دگر
بخود رسانیم + سحر طلسم هوا قفس همه جاست نفس هوس + چه قدر عرق کندم
نفس که بشبنمی نستانیم + نه نفس بسته مشوشم نه بحرف ساخته سرخوشم + نفسی
بیاد تو میکشم چه عبارت و چه معانیم + همه عمر هرزه دویده ام خجلم کنون که خمیده ام
من اگر بحلقه تنیده ام تو برون در ننشانیم + شکر الله خان در حسرت
گشته شدن اعظم شاه و بیدار بخت بر هم دولت بیدار خوابها
دیدند + در آخر اعظم و بیدار بخت خوابیدند + در پردهٔ قدرت بیچون نقشهاست
متسلسل منبع لایزالی که تا معرض ظهور نیاید فطرت ذوی العقول شایستهٔ
ادراک آن نشاید یا آنکه گردانیدن اوراق لیالی و ایام آیتی ست در کمال
وضوح دیدهٔ عبرت ضروری کیست علت چشم بند جز مرور زمان و اتفاق بی انفصال
دوران نیست و اگر نتایج ادوار معین از پی جنبش علامات و آثار چه خواهد وانمود
در جمیع احوال شکر حضرت ذو الجلال مقتضی عطای شعور ست و آگاهی مراتب
عبرت رفع عطاهای حضور گو سر آن ذات مقدس فرخ جمعیت امکان و محیط
آبروی امن و امان باد سه اعتبارات انچه دیدم گفتم اوهام ست و السلام +

جنگ صد خواب پریشان شد باین تعبیر صلح + نسق کار عالم بر هواست و مطلوب
بیدلان سلامت شماست ضبط نفس روکش افواه کنید + دل را دمی ز عافیت
آگاه کنید + افسانهٔ این و آن تسلسل دارد + بر خود مپیچید و رشته کوتاه کنید +
بشاکر خان در تعزیت فرزند یارب چه جنون طینت مختل زدگی +
کاندیشه بوهم عالم حمل زد + چون آئینه هر نقش که رفت از نظرم + داغ کهنم سیاره
صیقل زد + اگر یک نفس اختیار در قبضهٔ تصرف ما می گذاشتند چون آفتاب
پنجه بر فلک می تازیدیم و اگر یک حباب مهلت بکام جمعیت ما می بود چون آسمان
بر کلاه بی نیازی می تازیدیم دوش مزدور جز با خمیدن سری نذارد و گردن
غیر تسلیم از هیچ جیبی سر بر نمی آرد تا اثر پیشانی طاق پیشگاه خیال ست با سجدهٔ
مجبوری در ساخته ایم و تا صورت دست نقش آئینهٔ استعداد ست با دامن
تحجر پرداخته ایم هر چند پردر تغافل میزنیم گوشمال عبرت کمر ابرام بسته است و
هر قدر چشم بر هم می آریم صدمات حوادث در کمین آرام نشسته اگر امداد و ضع رضا
دسته بند ساز جمعیت نباشد وای بر حال رنگ باختگان و اگر اعانت فهم
بی اختیاری دست حمایت بلند نماید آه بر اوقات سپر انداختگان در هر صورت
شگفتگیهای دل شاکر نعمتی ست بی شائبهٔ زوال و خرسندیهای طبع
صابر دولت آئینه دار حضور اقبال سه با همه باش تا توانائی + همه از ماست
چون تو با مائی + ان الله مع الصابرین بشاکر خان هنگامیکه
جهاندار شاه ابتشار اسبه اولی فوج برگزیده و زبان بدگویان
کوتاه گردیده و تنبیه نور خان مجهول که عبارت جنت را
تماط عساب میکردند سه خیر نا چیزی که باشد در ذل و تحقیر مرد + پشت و
رویش بازمین و وزد قضا در زیر مرد + عبرت بنا ها علاج حب السلاطین از تحفه ها

خداداد بدست افتاده باده فساد بیرون نقاب در شیشه پیوست با صبا ز شوخ شبان
قسمی بدر خواهد رفت که دیگر تا قیامت سرخوشی نتواند داشت نزاکت طبع را درین
ایام آشوب اختلالی در هم افشرده که نقشبندان هرزه خیالی را چه خیال گرد چیدنها
کردن غزلی نویس شغل مستحسن در پیش ندارند از ینجاست تا کی خراشیدن سر را که
در تحریر نسخ و غیره غیر از سفیدی مسوب نمی باشد عهد و دهی بیشمار پیش از ین
نیز اساتذه و مروج این طایفه کما لطفه را قوم شکسته طعن شاعری کرده اند که آسان
را کج گفته و نقطه در پی نهفته غریب اتفاقی کرده که جزان راست شد در سرنگاه
علوم باید فهمید و خراسان را حلوی آثار موشگافی باید اندیشید سبحان الله جهال در
صحبت جهالی گدانی ست و کوری خفاشان سفلوط شعاع آفتاب حق تعالی
ــه فلمی درین کنج سعادت میرفت + آخر گهر تازه شاکرهان شکفت + گفتم
تسلیم رقم تاریخش + رضوان بدل آسرار جنت گفت + بشکر الله که ان
شمول فضل رب الارباب توام کل اطوار و احوال و تایید موثر اسباب هم
جمیع افعال و اقوال غیر از معافی دعا آنچه وانگارد تکلفت و سودای عبارت است
حمد و ثنا هر چه بعرض آرد تا سعت برقع انفعال دوری ارسال حسب مجاز و اه
احمر دادحی و رشک عذر خواه است سبب حقیقی از حصول دولت دیدار ترقیم
نگرداناد ترجیح تمنای بیدلان قبل ازین معرفت میرزا ... بیگ قدرت
اکسیر احمر نیاز باریافتگان جناب تقدس انتساب بادشاهزادهٔ عالمیان مآب
گردیده بود بشرف قبول امتیاز یافته باشند بالفعل ازین نسخها مرسوله آنچه
پیشکش بارگاه دانند از نظر اشرف بگذرانند دستی دعای ... مستجاب
دو داکه اثرش با حصول اجابت مناسبتی قریب دارد تا درین کسوت فقرا نیز
خدمت بجا آورده باشند خواص هر یک از فطرت تجربه ایشان پوشیده نیست که

بعرض چه کیفیات عائدست و معروف اظهار کدام فوائد والسلام جواب

مکتوب بشاکر خان در اظهار مسئلے ایشان از بعضی مطالب

شکر اللہ خان سه بیدل بخیال غیر مائل نشوی + تفریق پرست حق و باطل نشوے + در هر رکعت و سجده فرصت گردید + از معنی قبلتین غافل نشوے + ایزد کارساز آنچه توجه ذات قدرت آیات ایشان متعلق انجام او ست از پردۀ خفا بمعرض شهود رسانا د و بیدل عجز سرشت را که طفیلی اضیبه کرام است و ممنون اعطای بجو است گرداناد للہ الحمد که تردد ی که از وضع بی نیاز قبله گاه سلمه الله منظور ضمیر حقیقت تصویر بود صورت اطمینان برروے کار آورده ما بقی اراده ها نیز از سرادق رافت مائل ترحم آباد ظهورست انشاء الله العلی الغفور سه جولان شوق هرزه دو تاب و پیچ بنیست + مقصود عنبر دولت دیدار هیچ بنیست + فتح و نصرت عیش و عشرت همرکاب و همعنان باد

بشاکر خان در عرض اشتیاق و الم دوری ایشان

آن کیست که دیدن منش تر نکند + پا بر عالم بذات مستی سر نکند + زین شرم گنه گرم بدوزخ فگند + آتش عرقی کند که کوثر نکند + بیدل مهجور را القصور درماندگی آب کرد چه و انگارد که بر خجلت نارسائیهای خدمت قلم تواند کشید و از پیشانی کدام رقم در یوزۀ سجده نماید تا بقبول منصب طاعتی تواند رسید آئینه نگاه بے جمال تجلے تمثال خاک بر سر بینش مبیا شد و صفحه بے حضور آن معنی سرور به هزار کلفت سینه می خراشد در محاسبۀ شمار انفاس بغفلتے راه یافته که زندگے بسر آمده مکر بسلک اعاده پیوستن ست یا قافلۀ بیابان مرگ گم راه مقصد عدم گم کرده که بدرقه نفس را ناگزیست بر تنگنای دروازۀ لب نشستن سه گذشت یار و من از هر چه بود وا ماندم + به پیش رفتم و از خویش هم

جدا ماندم + ز هیچ قافله گردم سری برون نکشید + بحیرتم من بیدست و پا کجا
باندم + بلندی دست این غریق بیمان مروّحهٔ هوای دعاست و زبان نفس
این تعب زده همچنان حرکت انشا سی تهیهٔ ثنا وسعت آباد جهان بی سببی از
تعداد اسباب کیف و کم منزه است ابواب دولت دیدار بی مفتوحے انتظار
بر روی مشتاقان مفتوح و معانی اقبال حضور بی وقت تامل بر فطرات مستمندان
موضوع هر چند طبیعت بیدلان محضر آثار غفلت سنت رافت کیشی فضل بیچون
غافل حال ما مباد بحرمت النبی و آله الامجاد بحسین قلیخان بهادر
ـه داغ بودم که چه خواهم نسبت انشا کرد + نقطهٔ اشک روان گشت و
خطے پیدا کرد + کلید در دولتی گم کرده ایم امداد ترحم از قفل رنگ بستهٔ ما غافل
مباد سر رشتهٔ حصول سعادتی از دست داده ایم اعانت فضل از غبار محرومی ما
دامن مچینا دستهٔ ناگیر از تهی مغزی سرگشتان ع بیکاری نتراشید تا به فریاد
تعلقی موصول نیاشتیم و پای شکستهٔ بی رفتار از سعی چپل آبله نرسید تا از سر
انفعال و واماندگی درنگذشتیم با این همه دست امید بذوق فتراک دعا بلند
است عنا احسرت بچین کنگرهٔ اجابت کمند سے رفتی و من از ضعف منزل
ماندم + چون نقش قدم بگرد محمل ماندم + چندیست غم بیدلی فراموشم بود +
آخر دل با تو رفت بیدل ماندم + بحسین قلیخان بهادر بجواب
مکتوب الیشان وصفت فکر غزل در زمین مشکل فقیر در
ضمن مطالعهٔ نوازشنامه اندیشهٔ سجود درشیهٔ تفهیم هر گل معنی که بپرداخت جز
کیفیات رنگ و بوی بهارستان کمال نشناخت خاصه در زمین غزل با نظر کشا
که بسط هموار یش اندکے بچیش داشت و غیر از طبع سلیم و فکر متین برا اکثر طبایع
احتمال لغزش میگماشت مصرع آفرین بر طبع معنی آفرین + در بیتی چند

۱۹۱

بغیر بعضی لفظ فضولی خیال دقت تأمل بود وگرنه هر یکی بمقام خود منتخب دیوان
فصاحت قصور بایستی نمود نسخه‌ها ی نظم و نثر بیدلی از فطرت حقایق اتحاد
امید قبولی دارد که گاه گاه تأمل قدرت تحمل بسیر انها توجهی و اگمارد تا بتفضل
ازدست شکستهای عبارات در اندک فرصتی هم کسوت صفائی معنی برابد و ا
افکار بی شائبه کدورت نقاب پرداز ان خیال گشاید صاحب مائل
افکار نیست + ورنه معنی برمزاجش بار نیست + گر همه مضمون عنقا بستن است +
پیش طبعش آنقدر دشوار نیست + حسین قلیخان بهادر مصحوب
مرزا احسن ایجاد در سفارش ایشان گرنامه ششم بفکر
و یاد توام + ور گویا سبحه خوان اوراد توام + هر چند در اشتم نشاندست فلک +
شادم که چراغ محفل یاد توام + هر چند گریبان چاکی مژگان گلشنها بهمزده
رنگهای فردوس تماشا رقت هیچ تالی صورت یقین نبست و هر قدر
سینه کوبیهای طپیدن دل پهلو طپیدن آغاز کرد نقش شکستگی بنای خاک
تحیر بر استقلال هیچ تقلقلی درست نشست نگارسان تحقیق همین آهنگ پرده گشای
زمزمه گشتی نگردید که لمعات تجلی بی نیازی چشم بند تشخص ادراک بود و چوش
چمنستان بی تعینی ساغر در داین اتفاق می پیمود بحکم مجبوری وضع تسلیم دیده
تحیر بهانه امید بهان نفس تغنیل در دست دارد و دل بیمار باستفسار اکرام بهمان
و در وفای متسلسل سبحه طپش می شمارد نشانی تمنای مهجوران محصول دعای
ارزوی مهجوران مقبول صفائی عقیدت و خلوص ارادت سرچشمه زلال اتحاد
میرزا محمد احسن ایجاد با ئینه داری نیاز بیدل چهره گشای امتیاز محفل حضور باد
شکر الله خان در تعزیت همشیره ایشان آن فتنه که
شور هوس و عشق انگیخت + گرد دو جهان بر سر آگاهی بیخت + وقف موجود

اقبال تو چشم بیدل کور است هر آنکه در دلت نه نشانند + مایهٔ تعظیم عرفا برتر از آن است
که شاهان از روی مجالست شان نمایند و بآن وسیله چشم بر حقیقت غنای
مطلق گشایند. اکثری ازین طایفه قسمی با وضع ظاهر عالم در ساخته اند که بالتفات
معنی خود نیز نپرداخته اند نشاء بی نفسی مقتضی آن نیست که بسلک اعتبار
اعیان پردازد و خود را مقید سلسلهٔ اعتبار سازد سپهر از او وار لیل و نهار
بی نیاز است و آرزوی محیط از تعینات اوج و حضیض بیرون تاز آما آفتاب را
بتکلف نمی توان پوشید با آنکه دماغ عریاست نداز و در ستر دریا نمی توان
کوشید هر چند سر از گریبان امواج بر نیارد ه عارف که دماغ آگهی افسر
اوست + هستی و عدم سواد و ماینز اوست + آن را که قضا منصب شاهی
بخشید + در هر کشور که ره برد کشور اوست + چشم قدر دانان این انوار روشن
و دماغ رایحه فهمان این بهار گلشن و السلام جواب حسین قلیخان
بهادر خانداران و مطالعه اشعار ایشان و صلاح آن و
داخل دیوان نمودن بکه بیش فقیر گذاشته بودند ه
چو سر شک بی سر و پایم قدمی نخورد بهوای تو + که هزار آبله در عرق نگداختم
ز حیای تو + نه بدل ز فکر ساز رسم نه بر هر آئینه وار سم + بکجا رسم که بجا رسم
من بیدل از همه جای تو + ز فسانهٔ منی و تویی چه فزود شیم آئینه دو تویی
تپائیکه ما نشدیم گره که بود بند قبای تو + اوقات تحریر آیات فقرا مصروف اند
ذوقی ست که تدارک آثار فضایلش گاهی بصورت پیام دلنوازان زمزمه آرای
ساز مربوبیت ست و گاهی بکسوت مکاتیب بی نیازان ترنم پیرای
عبودیت درین صورت آهنگی سامعه نوازی منیفر مایند که تصور از فقرهٔ صدا اتشین
بعروج نردبان توجهی بر نیاید و باین کسوت معمائی هر مه رقم فهم نمی آید که تامل

۱۹۵

از غور معاینش چشم بر حصول یک معنی نکشاید در همه حال سررشتهٔ مجاز از حقیقت
گسستن ندارد و آئینهٔ عبارت غیر از تمثال معنی بعرض نمی آرد سایه گستری
همای سعادت باوری و افکار بدایت انوار بنازکی چراغ خلوت حضور گردید لمعات
از دیاد شکر و سپاس فروغ عقیدتی دیگر بخشید آئینهٔ این عبارات حقائق نما
و شمع این انجمن آفتاب ضیا در بعضی الفاظ تقدیم و تاخیری در کار داشت قلم
نیاز رقم سر بخط تحریر هیچ دگرداشت بمقتضای موقع شناسی یک قلم با جزای
دیوان بلاغت عنوان پیوست دهر یکی بکی مراتب مناسبت نسبت
بسر مه این امید روشن کرد اوراق مسوده بعد از تحصیل شرف مطالعه
ودیعت کدهٔ عالم آب کشاید تا نقوش مغشوش در تصرف کاتبان بامداد نیستی
بیش نپاید فتح ابواب ظفر کلید در دست انگشت اشارت و قلع بنیاد اعدا
فرصت کمین اقبال ارادت نشکر الله خان در دفع اوهام تشکیک شبها
بجید رآباد و مبارکباد ولادت عبد الخالق سلمه الله تعالی
ف دل حیرت آفرین است هر سو نظر کشائیم + در خانهٔ هیچکس نیست آئینه ا
و مائیم + ظاهر خروش سازش باطن جهان رازش + ای محرمان بفهمید ما زین
میان کجائیم + رنگی نه بسته بر ما بید آذ گرد و ربه + دست کر انگاریم پائی کرا
حنائیم + تماشائیان انجمن ارادت بچون نظلوکیفیات آثار کن فیکون سر خوش
نشاء رعنا دارند که هر چند جوش خمستان افلاک ساغر هستی نپاید خمیازهٔ خیال
افسردگی بسیک دماغ ایشان نپیوندد و اگر همه زلزلهٔ هستی او و از هیبت
این کوهسار بر سنگ زند اندیشهٔ تمثال شکست در آئینهٔ اعتقاد صورت نه بندد
ف خیر و شری که دارید بفضل واگذارید + هر چند امید عفو ست در کشش با
گناهیست + با عشق غیر تسلیم دیگر چه سر کند کس + ذره آفتاب محشر بی ساقی پناه است

جوهر آزادی را اگر دست تعلق ناامیدی از صنایع مهلت انفاس ست و قدرت
پرافشانی را قید سرشت یان چشم بند اتفاق حواس سیر این شبستان چراغی
نمی خواهد صورت انجمن در پیش ماست و ساز این بساط احتیاج مضرابی
ندارد شور و یا عینای عبرت نواست جهان رنگ با تغییر وضع خود جدل دارد
بهرجا شیشه و سنگی ست باهم هست پرخاشش + حاصل معمای اسرار بر طبع حقیقت نگر
انوار نامکشوف مباد و غوامض جریدهٔ احوال از مرآت یقین تمثال پوشیدگی
مبیناد بیدلند از من درین ایام که استداد ورق گردانی نسخهٔ فرصت نقشی
در صحایف انفاس مائل سیاهی نگذاشته و از مسوده های مشقی اوهام بتعلیم
سواد توقع بر داشته خامهٔ هیچ رقم قدرتی بمطالعهٔ تامل رسانید و سطر [illegible]
قرین ملوحا رحیرت گردانید ورقی مضمون تازه ایست نور نگاه دعا سبقان آن جناب
و عبارت جدیدی از افکار سپاس آهنگان بارگاه تعلیم انتساب جبین
انکسار بر خط تسلیم می گذارد و آداب سجدات مبارکباد بجا می آرد فتح و نصرت
بتائیدات حضرت ذوالجلال شامل جمیع اوقات و معاون کل احوال دولت
قدمبوس که جا مها لب رسانده تمنای اوست اقرب زمان حصول باد جدا

تهنیت نامهٔ شاکر خان در تولد فرزند عبد الخالق که بعد از رسیدن میر مبارک از اجمیر بدهلی اتفاق افتاد و منظمهٔ کم التفاتی شکر الله خان بحال ایشان

قدوم سعد میر مبارک الله مبارکباد سجدات شکر الهی توام خیال آن جناب [illegible]
دارد و آداب سپاس نامتناهی همدوش تصور آن آستان سینه
عمر با اندیشهٔ نیاز پیشه نقاشی کارگاه دعا داشت و بحکم قصور استعداد
کلک تصویر جز با نیرنگ انفعال سری نمی افراشت الحال استاد

تازه بعرضه ارشاد آورد که بعد ازین اشکال پردهٔ دعوات هر چند بعرض نیم رخے
جهد نماید غیر از صورت مستقبل پیش نیاید و هر قدر بسعی غموض شئے گوشه نغمات
قانون اخلاص سے سامان زیر و بم از نقاب نجوشد سے عجز ما آئینه ما گردید
نثار سجده دو بالا گردید + در ظهور این نتیجه عمر از افکار مشتاقان بے ریا
تار نگهاے بی تعداد بمراتب تحریر پیوست خاصه از عالم اکرام عاقلخان
صاحب چه به نظم و نثر که یکسر بی شفقت نه نشست آئینه فیض قدس انجمله
مجذوبست و سرخوش شراب ازلی از ان اشارت مشعر از انجا معلوم شد
که فقرا را هم بے بهره نصیب اقبال نمی گذارد یعنی بے کسان را نیز قابل
درجات برنگے آرند در هر صورت خیالات موهومه جهان اعتبار را تشویق
است دیدهٔ امید در کمین مقدم سعادت دو چار انتظار ست و جبین آرزو
بتسلیم کعبه حضور توام سجده تکرار محبت حقیقی و دعاے این بی زبان بعرض قبول
رسانا د و عرض این بیدست و پا به آستان حصول اجابت فائز گرداناد
و معنی بنا ها کم توجه قبله گاه در آئینه خیال یقین تمثال بی ساز مصلحے
صورت نمی بندد و باور داشتن این همه تغافل بیفایده سببی به تصور نمی پیوندد
سے در ان بحر کرم موج جفا نیست + خطا اندیشه ایم آنجا خطا نیست +
مشاهدهٔ بعضی احوال که اثر اختلاف ازمنه و امکنه بمقتضی ظهور او ست اتفاقا
باید از نیست که وبت خو صفائی تصور اصلا جائز نباید داشت و عنان
اختیار این تماشا بر خرمی پاسے نشار رضا وا باید گذاشت سے کس بنیاد
از نفاق اختلاط عقل و حس + داغ این ظلمیکه ما را از تو تنها کرده اند + خوش
با دون ستمگر با شیوهٔ تغافل + بیگانه اش مفهمید گو آشنا نباشد + مقتضاے
صاحب شاکر بار آتشریف استقامتی که بنای اقتدار دولت عظمی مرتب آباد

له قوله این نتیجه عمر اشارت ست بسوی فرزند که ثمرهٔ زندگی باشد ۱۲ سله قوله اختلاط بالکسر بمعنی آمیختن و تباه شدن عقل و حس ۱۲ م

اوست از پیشگاه فضل کرامت فرموده است تلافی صبرها در کمین ثمرۀ اقبال
شمارند و نتائج شکرها آغوش کشای گرمی استقبال پندارند والسلام

بشاکر خان بعد از رسیدن شکر الله خان از حیدر آباد در دولت آباد

و انجام عافیت پس از فتح کام بخش حصر اکرام حضرت ذو المنن
از مقدور فطرت بشری دورست و جرأت اقدام طاقت انسانی در احصای
بیان آن معذور با قبال دست حمایتش چه ممکن ست که برهنه سران تحت
اضطرار در سایۀ هزار چتر گل طرح بساط ناز نینداز ند و بمین نسیم عنایتش چه احتمال
دارد که غبارهای کوچه بیدست و پائی با صد آبروی شکوه سحر سر
بگردون اقتدار نیفراز ند در بهارستان معنی قدرت سایه کوبی ریشه ضعیف
بر دستگاه طوبی چیدن و سیله رسانی نمیجویند و در بارگاه اعانت مشیت
عروج ذرۀ حقیر بر منظر آفتاب آن قدر راه تامل نمی پویند مقبولان جناب
او را که در جمیع احوال آثار بی نیازی بطبع جمعیت امتزاج شان می نازد
و اسرار استغنای لایزال در مقابل ذات تمکین آیات ایشان آئینه قبول
می پردازد و غبار اوهام زبانی تا کجا در سر راه خیال تواند نشست و نقوش
باطل امکانی تا چند با شهود حق تمثال تواند پیوست لله الحمد والمنة تخیل
گردی که عارض گوهر صفا جوهر بود از هم پاشید و تهمت کسوتیکه کدورت
آفتاب تیره قباب داشت بانفعال معدوم می گردید مشاهدۀ مهر جهانتاب
قبلۀ حقیقی زنگار شبستان توهم زدود و اصغای سوانح قیامت آثار که
رفع صدمات اقبالش متعلق چیراست فضل مطلق بود نحیر از درجات تحیر افهام
نیفزود و تعداد آن کلفت اوقات هواخواهان مبادا بی تکلف رنجهای
صعوبت سفر آنچه وسع طاقت نتواند بر داشت به همت خداداد بر داشتند

وبیدل خود را که هیچ صورت از آستان امکان جدائی ندارد در وطن غربت
گذاشتند الحال چارهٔ عجز بیکسان اهم مطالب ترحم ست شمرگان متحیر لمحه
از چاروب بی چشم دست بر نمیدارد تا مهمان درین خانه که فرود آید انفاس
بیتاب ساعتی از نوآشتی بساط دل نمی آساید تا صاحب این مقام چه
وقت شرف نزول ارزانی فرماید زیاده حسرت قدمبوس و السلام

بشاکر خان عذر دیر رسی مکتوب پیش از که بجز انی رقم سینه

ریشم + من نامهٔ افتاده سجاک از کف خویشم + توارد مضامین نسخهٔ اتحاد
از نوادر اتفاقات فضل ست مدتها بیدل جواب انتظار پاس بی پروبالی
عریضه های نیاز داشت معنی همان آرزو از نحو اسے عبارت و اشکیل
یعنی فریاد بی زبانی که بان آستان کعبه نشان راهی نتوانست برد در صورت
لنگ باز گردید طرفه هنگامه که بال نامه بران امروز در عرصه ترسی ناچارست
و پاے قاصدان در انتظار لنگی بی اختیار هرگاه خان صاحب قدرت
مناصب تعجب دیر رسی های اخبار داشته باشند نارسایان طفیلی بنالم را
بکدام تحیر باید پرداخت در هر صورت جرأت ارسال نامهٔ معذرت قصور بنده
می تواند شد نه سعی ابلاغ پیام تدارک حصول شرمندگی بیدلان زاویه
دعا را اگر بیخودی از هوش برده باشد اثر مژده های قرب دیدار تواند بود
و اگر چیرے نقاب بی خبری کشاید از حضور همان عالم انوار تصور باید فرمود
ظلکم ممدود باد و عاقبتکم محمود **فقرات تاریخ به قیوم خان در**
تولد پسر میر محمد قایم فرزند ایشان طلوع نیر رتبه و اقبال ۱۱۲۲
آفتاب افسرده جاه و جلال ۱۱۲۲ آرایش مجالس عزت زیب فانوس محفل حشمت ۱۱۲۲
نسیم مقدم سحاب کرم ۱۱۲۲ توام صاحبزادهٔ عالی نژاد دولت مآب حشم بر ۱۱۲۲

صاحب مهربان ملجا اهل عالم مبارکباد بشاکر خان در تنبیه درد
جدائی برخوردار میر مبارک الله اگر جرأت اختیار دوری
باین ندامت سست داد از انفعالی که آنهم نکرد تا به تصور روانی قدمیکه
ندارم بخیال قرب می سودم و اگر قبول درد جدائی باین تعب سست
فریاد از سخت جانی که غبار از بنیادم برنیاورد تا بهوای پروازی که
میسر نیست راه تردد می پیمودم حیرت نارسائی کشش جهت بساط آئینه
چیده است هرچند بشوخی تمثال از خود برآیم سر طاقت بطلمه جوار دیوار
است و آشوب بی دست و پائی بهجوم شکفتگی سرراه گرفته که اگر تحریک
مژگان بلند جرأت گردد جز در غبار شکست دل چشم گشودن دشوار است
نظر بغیر جمال تو بر که اندازم + فرو بخاک روم به که سر برافرازم + قیامتی
دگرم بیش ازین چه می باشد + تو رفته از نظر و من بخویش می سازم + سه
یارب انجام عمرم آغاز نما + این آئینه را دوباره پرواز نما + فرصت شکست
یار مشغول سفر + رحمی بر پیر یکم کن و باز نما + میر مبارک الله صاحب سلمه الله تعالی
گاهی یاد این متحیر می کرده باشند فقیر را خود فراموشی ایشان بهیچ
تدبیری امکان ندارد هرگاه بتحریر عریضه می پردازد کاغذ از دست
گرفتن ایشان بیاد می آید و قلم از چنگ اختیار میرباید بفضل رب الارباب
در سایه جمعیت آن قبله بکمال عمر و دولت رسانا د و به عروج مراتب عمر و
اقبال فائز گردانا د بشاکر خان سرنگونیهای خواص قلم مدتی
است که بعمق دریای اشک می گیرد معلوم نیست آنهم از سرچه مقدار گذشته
باشد و آشفتگیهای طوبار نفس نقش تحقیقی نمی بندد متحیرم صفحه باندیشه
خیال که منجر باشد اگر زندگی احتمال فرصت بقائی دارد شهود دولت

دیدار که مقصد اقصای بینائی ست مژدهٔ اقبال نظر آوردنی ست و حق
سجود آن آستان که معراج ودیعت آشنائی ست ادا کردنی
سواد نامهٔ ورقم چسپان عیان گردد + از موج اشک مگر گریه ترجمان گردد + در
هر مقامی که پرتو انداز ند چراغ محفل عز و اقبال تابان و بر سر کشورے که
توجه فرمایند اعلام لشکر فتح و نصرت نمایان بد ساکر خان در
تهنیهٔ تعزیت میر جیون و تهنیت میر محمد لقا زین گونه که داغ
دل رشیم همه + از همت کشش هستی کم و بیشیم همه + خود را دیدیم بیش از ین
آفت چیست + تا محرم چشم زخم خویشیم همه + اگر آئین تسلیم بکار دیابر سد
چارهٔ که نداریم در رفع چه پردازد و اگر وضع سجود تدارک ما نه نماید طاقتی که
موجود نیست بطرح کدام تدبیر اندازد از اصغاے سانحه که نصیب گوش
فراموشی باد دلهاے هواخواه را بسیل اشک و آه داده بود دل بلا ارباب
که صبر و شکر از عطیات کارگاه اکرام اوست و مژدهٔ نعم البدل تلافی
فرموده با وجود شد اند این سفر که بر آن ذات مقدس گذشت و بعون
معاون حقیقی سرانجام امور بعافیت و ظفر عاید گشت تماشای چمنستان
صنع ..اگر سودی در نظر ست فرصت حیرت رنگ آمیزی هاے آثار سرشت
و مهلت تامل کیفیات احوال و اطوار همه حال تحفهٔ نیاز بلندی دست
دعائی ست که در عالم بے بضاعتی ما یکسان امید اجابت ملاقی ست
و هدیهٔ عجز زبان شکرے که با کمال نارسائی ها عروج آهنگی تمنای منزلش
باقی غزل عمر گذشت و می کشم آرزوی لقای تو + ای قدم
بسر م و ای سر من بپای تو + سجدهٔ شکر زندگی منت زمان فرصت ست
کز طپش نفس هنوز می شنوم صدای تو + شرم نیاز و ناز ها نیست مخالف وفا

نهفته به پردهٔ جبین در عرق حیاست تو + دل بحجاب خجلت و دیده بمهمان مقابلت برای
دل و دیده منزلت بیتو مباد جای تو + ساز تلاش و حسبت وجود داد بسر گفتگو
بی نفس ست گوی قمری بی نوای تو + شغل دگر ز بیدلان خجلت ساز زندگیست
تنگ نفس کجا برم گر نکنم دعای تو + الله الحمد اقبال مقدم زندگی توام درین
ایام نوید سامعه نوازی دارد یارب که دیدهٔ انتظار [illegible] دولت قدمبوس انوار
جاودانی ابناء دیشکر الله خان تاریخهای ولادت پسر
ایشان عالی نژاد نشاء اقبال و موهبت انجم ورود جوهر اجلال و نصرت
به صاحب دولت الاحسب مبارکباد مبارکبا و مبارکباد آمین در قباحت
الفاظی که اکثر در اشعار یافته شود و صاحب عیار دار الامتحان
افکار سلامت قدرت انشایان دیوان بلاغت را در شمار نظرا ابلاغ فصاحت
بخور تقصش کمال الفاظ ضرور رسی ست و بی پروائی توجه بسقم و صحت تقریر و تحریر
از نشاء حقیقت ادراک دری سمتی و خطاب محمد شیخ ساغر آید حی می پیمایند
قدح در برابر آن شیشه بر طاق انفعال می گذارد و جمعی در عرض کمال
خود و تمهید وقار هی بر می تراشند که خامهٔ افهام در رقم نالش خجر حقیقت
شعور نمی انگارد و درین صورت هر طائفه را بوسع استعداد تفتیش افکار خود
باید نمودن تا مستحسن زبان دانایان آن طرق بر آید و هر فرقه را بقدر مقدور
چشم تامل بر مراتب بیان کشودن ناشایستگی نخستین لطایف شناسان
حاصل نماید با لموذجی ازین عالم بیتی چند عبرت شامل ارباب بخبرت ست
و تنبیه مائل اصحاب غفلت ه طلب کن یار جانی تا تو استی + گریزان باش
از یاران نا سفی + قبح این ارشاد بر طبع هندیان چون حقیقت ایشان فی الجمله
هویدا است و طبع عراقیان را درین مقام به حکم معذوری بی نسبتی پاسی توهم بجا

ه ای آنکه ز طور خلق برهم خوردی + بیهوده ز وضع هر یکی رم خوردی + حسن
این عبارات بمذاق اهل فارس پر ناگوار است و تقریر آهنگان زبان دیگر را
بی خبری قباحت اظهار ه گر آدم بهشتی مگو زنهار + که افشار خرد را بلا ستم
سپار + ه آورد سمند برق دورا + بگرفته بدست خود جلو را + هر چند سخنوران
فارس این نوع تلفظ را افتخار شمارند و زبان آوران هند غیر از دستاویز
تمسخر و رسوائی نمی پندارند ه عمری ست بجادهٔ خطای پوسفی به یک سخن
بره صواب گرفت نیست توئی + خطای این قسم صواب بر طبع عراقیان روا
است و خفت کیفیت این وعظ بر تیج اهل سماع مبرهن ه بیهوده
دم مزن بیهوده از فقر + که حرف باطل و پوچ ست بی وقر + فارسی گو را
در جرات این اظهار ضبط نفس از احتیاطات ضروری ست تا سر رشتهٔ
وقار از دست نرود و طبیعت منفعل بی صرفه گوئی نشود ه حریف بد
قمار بهای تو کیست + چو داد ما بدادی چارهٔ نیست + از تشنیع انیطور بیا مینا
طبع فارسیان آزاد ست لیکن ناموس قبیلهٔ هندیان یک قلم برباد برین
تقدیر شعرای فارس را در اکثر مقام از طعن عبارات هندی فارغ باید
اندیشید و شعرای هند را هیچدان در دعوی زبان فارس معذور باید فهمید
امّا قافیه سخن پردازی شعرای هندی تتبع نظم و نثر فارسی دارد و بعلت
احتیاط قباحت طرفین تنگی تمام دارد و معنی طرازی ازین طائفه بجلا حفظ
اقسام لغزش از نشاء وقت طبع آسان سر بر نمی آرد و واهب الخلق حقیقی
جمیع نکته سنجان را بعرصهٔ ادراک حسن و قبح رسا ناد و از زبان سخن چینان
کمین گاه شناعت مامون و محفوظ گرداناد جواب ارسال اشعار
خان دوران بهادر ه با هر طبعی وضع نوای دگر ست + هر زمزمه

باب مدعائی دگرست + دریوزهٔ دیدار تحیر دارد + در کاسهٔ چشم ما صدای
دگرست + بیدلنواز من صورت آرام در آئینهٔ الطاف عمیم مقابل احوال حیرت
مآل سے بیند و بساط هزار شکر از مطالعهٔ افکار گوهر نثار سے چیند هرچند
ازان آستان دورست باین وسیله از یاریابان حضورست اتفاق ورود
این معنی الهامی ست حقتعالی یوماً فیوماً تحائف معنی تازه رسانا دو دعاگو را
باین وسیله از عباد شاکر گرداناد در جواب مکتوب خان دوران
که از حالات مجبور آنجا نوشته بودند آب دریا نیست
استقبال اشک بیدل ست + تا زگرد ره بشوید پای رنگین ترا + مقتضای
مخلصان نوازی هرچه ازان جناب بصفحهٔ تحریر می آرد از عالم ظهور فضل ست
آئینه داری حضور ایشان درین صورت تمثال محرمند اشت ست تایید
حضرت ایزدی در همه جا و همه حال مظفر و منصور و یاد آور بیدلان مجبور
داراد غیر از حسرت قدمبوس هرچه نگارد افسوس والسلام در عذر
عدم ارسال نامه بشکر الله خان فراموشی سجود آستان
چه احتمال دارد نقش پیشانی نشستن رفتنی نیست بر مرکز تسلیمی که دارد
نشسته است و سجدهٔ دائی که داشت همچنان پیوسته است دوزم اما
بحکم تسلیم وجود + از ما خبرے مپرسید بغیر سجود + هرجا خورشید بی نقابی
دارد + ما را بر خاک جبهه بباید سود + خورشید افق کرم و دیدهٔ تحیر را بدولت
دیدار فیض انوار رساند و از اندیشه های دوری که خرمن شبهات خیال نسبت
وارهاند بشکر الله خان در عرض احوال خود ست تا چند دامن
جامه دوزند مرا + یکبار نشد که پاک سوزند مرا + بی روی تو هر نفس چو شمع
ره باد + می میرم و باز میفروزند مرا + طلسم حیرت بنای زندگی بفسون وسوسه

نه بسته اند که بتاثیر نفس در سینه وزدیدن کفیل آسودگیش توان گردید یا بتدبیر
سنگ بر دل بستن پیام راحتش توان رسانید غباری در کوچه بند تعلق هوا
افتاده اگر گردن هوسی برافرازد دماغ گردبادی بلند آشفتگی بهم سانده باشد
واگر تفکر آرایش تمکین پردازد خاک گم گشتگی بر فرق توهم افشانده باشد
ورقه فراهم آوردن صبا بیکه رابطهٔ سلسلهٔ زندگی دیده ایم نغمات آشفتگی
وپراگندگی نیز از همان ساز عشرت آهنگ شنیده ایم صد رنگ باغ
چشم حسرت تمهید + گلهای خیال شور ماتم بالید + لیکن بکشاد لب کسی را
نبرد + آئین گل خندید یا گریبان بدرید + نه فطرت سلیم را از وضع ترکیب جوارح
خبر نیست که بضبط اعمال وافعالش تواند کوشید ونه از کیفیت حرکات وسکنات
حواس وقوی اثری که بآثار واحوال آن تواند وارسید با این برگ وساز
عجب تر آنکه از وجدان پرخیال هنگامهٔ وجدی بتصور چیدن است واز
فقدان هر مطلبی گریبان چندین قیامت دریدن کاش تماشای این
نیرنگ هم بیانی داشته باشد تا باو بهام انتعاش خرسندی ساخته را
بپیش طبع مشوش توان ساخت یا بتخییل آلام بالتزام بیدماغی جا و بید باید
پرداخت نفس نیم نفس بگوشهٔ دل بیاز امید و نگاه یک شره در خانهٔ چشم
وانکشید تنگ و تار محض تنگ و تار است ونشیب و فراز محض نشیب و فراز است
اشکال این خیالات هر چند بازی تصور می کنم دل هیچ خورسند باور
ندارد و نقوش این آثار هر قدر باطل می اندیشم یقین خودپسند عرض
بهی شمار د حیرانیم ما را با این محفل که خوانند و عنان بیرنگی با این رنگ که گردانند
کار ها با عشق و معذور هم ما + جهر طوما رشکایت بیکسی است جبههٔ الفنیت نما
بخاک آستان مالیدن سر تمکش اندیشه بعد مباد و لب حسرت نوا بهوس مقدم

جمعیت توام رسانیدن یارب کہ رنج خمیازۂ انتظار مبیناد بشاکر خان در
رفع فساد اہل عناد و نفی اوہام اقرب اطواری کہ موجد ادبار
ابنای زمان مباشد شیوۂ ناقدردانی ست و برزبردستان بلند ہمت
سعی ایذا رسانی جمعی از پہلوی توہم اندوزی اعتبارات پوچ خودرا
فربہ تصور نمودہ خرمن غرور می انبارند و بہ بلندیہای رگ گردن سر بکلہ از
مغز نخوت تہی ست گلدستۂ روی ہوا انگاشتہ برسند اقتدار پا می فشارند
غافل کہ کم استقلال مزاج اخگر را زمین گیر افسردگی اندیشیدن بر انبار
پنبہ برق قیامت ریختن ست و تنگیہای دم شمشیر را ناتوان قدرت شمردن
بر اعصاب پالیدہ غبار آفت بیختن استغنا طراز آن مجمع آگاہی را دل
تام خزینہ ایست کہ پرسے از نقد و جنس عالم اسباب جمعیت و اقبال دوام
بیشمارد و گوشۂ چشم ہمتی کہ بیری از چرب و خشک خوانچۂ اوہام را ذخیرہ
مانده صبح و شام سے پندارد سہ نیست غافل آفتاب از ذرۂ بیدست و پا
باہمہ موہومی آخر جزو ما دارد کے تا آسمان ہیہات آغوش پرداختہ ا
درہای اقبال از شش جہت باز ست و گشایش کار ہمہ جا آئینۂ حضور پرداز
ہمت را در امتحانگاہ مشاہدۂ عبرت ثابت قدم بی پروائی داشتن بر انبار
و اطوار آشنا و بیگانہ درین صورت تامل گماشتن جان من قبلۂ من صاحب
من تصدیعات بسیار کشیدند فضل حقیقی از تلافی غافل مباد بیکس
جہان بیدل در وادی درد کہ منزلش معین نیست بخاک تحیر پہلو دادہ است
و در خیال آن آستان مقصد نشان راہ سودن پیشانی گشادہ محرومی مدعا
مباد در حضرت تسلیم سہر سجدہ فشانی مائیم و دعاگوئی کہ تو شایستۂ آنی والسلام
رقعہ تائیدات حضرت ذوالجلال والاکرام از عالمی ست کہ

تصور بشری زمین گیر حیرت آثار اوست و جهد فطرت ملکی دور گرد بساط اقتدار
او و در بعضی دواب صوری تعبیه می نماید که نفوس ملکی از سر خط انقیادش
چاره ندارد و عقول علوی از کمند تبعیت آن سر برنمی آرد ــه آنکه زین اسرار
قدرت کام جوست + واحد کالالف بی صد الف اوست + چراغ این
انوار از لمعهٔ طبیعت صاحب ما روشن و ظهور این آثار بحکم ارادهٔ متکاهی ما
سر زمین مبارک باد علو درجات تسلیم نوای ذات تقدس آیات و تهنیت مدارج
اقبال نوید آهنگ محفل حال و استقبال نظام الملک ــه جمعی گوید
جهان صف شیطان ست + جمعیت برین که پرتو رحمان ست + در خلق ز
بسکه مختلف عنوان ست + اسرار قدم باین جنون عریان ست + بیدل نوازا
درین هنگام اقتضای ادوار بساط تشویشی بر طبایع چیده است که نقیب
دیدن مباد آما آنچه در اقتضا فلکدهٔ انزوا گوش عبرت می خورد بانتظام کار
خلایق رنگ نسبتی ندارد اول و آخر سرچشمه تشنگی مطلق ایشان شده اند و تشنه
طبعان تشنگی جهت ساغر بمحیط می برند با این آثار موج سراب و دست از
تلاطم ایشان بر نمی دارد و هجوم سبحه نمی خیز از طوفان غبار حیرتی کمی انبارد
ــه گردند بدیر و حرمت دیوانه + که فهم بناشی آن قدر بیگانه + یعنی که چو سر
بسنگ کوبی صد سال + در خانه کسی نشست بغیر از خانه + به رفع تخیلات عالم
ننگ ورزی در همین روزها سه ماه دعاگوی بیدل را عارضه دست بهم داد
که جلد بدن از بی قدری بر پوست پیاز خشک نمی چربید و استخوانها از تلخی
بهم سبکی نفی نفس همیگرد بیدزمانی که حضرت ایشان همعنان فتح و ظفر
عازم سفر بودند مایهٔ هوش این بی هوش آن قدر فراهم نبود که تحریر عرض
وداع مستصحب باریابان گردید و پس از امداد لطف اشعور نارسایی ها

طاقت آستان بوس همان از دور زمین خیال سے بوسید لله الحمد الحال
ودیعت انفاس تبو هم زندگے سرگرم فرصت شماری ست ودعاے
دولت ابدی همچنان در کار اشتغال شکرگذاری عذر بیدلیست و پا مسموع ما
قبولی مباد بشکر الله خان سے بازم ببالم ناز دل میکشد هوایت +
کز خلد سر بر آرم یعنی ز خاک پایت + خجلت کش نیازم یارب چه تحفه آرم + در
آستین ندارم غیر از گل دعایت + اگر جوارح ست یکسر چشم حسرت دیدار
است و اگر حواس یک قلم آئینهٔ اقتباس آن انوار زبان باندازه حرکات
در هوای ثنا پر افشان ست و دل بقدر شمار انفاس سر بر خط شکر و احسان
قبلهٔ حاجات فی تعداد من چهار ماه است که با وجود زمین گیری در سر اقسام
بیماری ست و در اختیار بقا و فنا همچنان بحیس و عاری سے این رشتهٔ
نفس که بجز تاب و پیچ نیست + دل عقده ایست چون بشگافیم هیچ نیست +
آنا بیتا فی هوای قدمبوس چه امید ها که ذخیره پرده خیال ندارد حق تعالے
بفضل بے پایان میسر آرد بشکر الله خان شکر حضرت ذوالجلال والاکرام
استدعای نعمت زبان میکند تا بوسیلهٔ این انعام قابل دستگاه مزید و وسعی
تواند گردید و بسرمایهٔ این عطا استعداد آرایش نفسے تواند بهم رسانید و رود
نوازشنامه پر تو اقبال آن انعام ست و حضور کرم رقیمه آثار فیض همان
عطا و اکرام سپرا د و ار امکانی که جمعیت ما را بجرم تا کل احوال تفرقه و انهباید
و باندک نسیم بے خبری بر تفرقه ها راه جمعیت می کشاید رباعی نیک و بد
کارخانهٔ کون تعلق و فساد + نالان گاهی و وای زندگے رفت بباد + غافل که
درین قلزم تک و هم ایجاد + کس هیچ نداشت ست بر باد چه داد + در حقیقت این
کدورت هارنگ گردانده سحر یک نفس اند تا کی بطرح دل نشینے پردازند و این

۲۰۸

غبارها افشانده دامان خیال اند تا کی لنگر تمکین اندازند رباعی هرچند
نظر بصد چمن وا کردم + نی با گل و نی بلاله سودا کردم + ممنون دلم که در همین
خلوت تار + یار آئینه دید و من تماشا کردم + خاطر عرفان که مناظر اندوده و شهود
خیال محی بنیاد و نگاه شهود پناه تشویش کلفت اسباب بنیاد ـه رزق تو
قضا در قدرت کرد انبار + چند آنکه نصیب خویش خواهی بردار + برد و ر
مرو که طایران این دشت + از ما گیرند آرزوی منقار + مصرع از حسرت
دیدار چه گویم چه نویسم + بشکر الله خان ـه نیازنامه با عرض سجده
عنوانی ست + از خامه آنچه برون ریخت نقش پیشانی ست + عرق شده
اهل ادب منیا باشد + سری که موج گهر میکشد گریبانی ست + عشرت آرامش
مکتوب زندگی مطلوب بروایح حیات ابد نواز شما فرموده واقعه سرگذشت
بیدل بیرون از تحریر و تقریر ست ظهور آثار قدرت که شامل هیچکسی این
بیدست و پاست یکایک بساط آگاهی حاضران آراست تا این بیخبر
وقایع وجود و عدم دم افاقت توانست نمود دیگران آئینه احوال خود
توانند گردید لیکن تنبیه را در طینت غفلت سرشت اثری نمی باشد بعد از
چشم گشودن غیر از اشکال غفلتی که داشت بمشاهده نرسیده عبرت آگاهان
حال بتفصیل معروض داشته باشند ـه بیدل چندی ز درس هوشم راندند +
بازم ره نفس بدل گرداندند + بارهی ؛ وسه روز در دبستان خیال + یاران
این شکسته و هم تعلیم خواندند + فضل حضرت حق یدالشان ست و هرچه هست
ناحق ست سلسله خطرات از جمیع جهات جمع داشتن دلیل آگاهی هیئت او ست
بنظام الملک نفس گداخته آداب ستایش بکدام جرأت لب گشاید که
از عهده خجالت بر آید بارها در جمیع احوال متفضل داشته اند تقریر نارسای

مضمون جمعیت است بعبارت آورده شده

معنی تحریر عبارتست و تحریر ناتوانی مضمون عدم استعارات بجایی نرسیدیم
که خیال رسیدن بتاملی تواند پرداخت و بلقامی رخشت نیفگنده ایم که فکر اقامت
طرح تسلی تواند انداخت نه نی جام و نه می عالم خمار اینست + نی نقد
و نه جنس شور بازار اینست + ما را آئینه کرد و حیرتی نه نمود + مجبور تحیریم دید آ
اینست + نه آب می گردد گدا از خجالت رب کریم + هم تو خواهی خود است
عذر جرم هم از عفو قدیم + بشاکر خان نه بیدست و پا سجاک ادب
نقش بسته ایم + در سایهٔ تامل یاد نشسته ایم + همچو جوان حباب در آغوش
یکنفس + گلهای چیده را بهمین رشته بسته ایم + بغیر از سنجیده عجز در بار طاقت
نداریم و جز تسلیم بمعرض شوخی نمی آریم مجبور بی زبانیم بچه آهنگ جرأت
نمائیم بی اختیار زمین گیریم بکدام سامان بال کشائیم نه زین بیکاری
که بیگداز دو جگرم + شرمندهٔ اعتبار سر خشک و ترم + جز گریه چه ممکن است کار
دگرم + آن هم وقتی که بر خود افتد نظرم + والسلام

بنظام الملک

ورود الهام آلود بیدل نوازنامه باخبار جمعیت ذات منزه صفات و صحت
مزاج تقدس آیات دعاگوی نفس باخته را از نو جان دیگر دانید تصور و منع
طبیعت لطافت طینت در اندیشهٔ قطع اینهمه مراحل خاصه درچنین هوای
خارا گداز دل عقیدت منزل را بهر نفس زدن آب می کرد در سر راه دعا
می پاشید تائید حضرت بیچون دشواری های خیالات ما بسهولت مبدل
گردانید و غبار های خطرات درشتی بآب آسانی فرونشانید قبله گاها برین
نفس پرور اشتغال دعا نیز سانحهٔ غریبی پیش آمد اما گذشت آنچه گذشت و
باحیای مجد و تحیر گشت غرض تفصیل آن مصدع سامعهٔ مبارک بالفعل
آن مقدار توانا است که باظهار رسم عبودیت عذر بیدست و پائی میتواند خواست

مصرع این قدرها در عدم بیدل بیادت زنده است + تحریر آلام دوری بی شکوه
تقدیر نیست اقتضای بندگی در همه احوال معذوری ست اکرام اعانتی که
در باب خان سعادت نشان از ان جناب فیاض بظهور آمد شایان اخلاص
و الطاف بیریا تواند بود مصرع از سعی کسی دگر نمی آید راست + بیت تا کی
در طبع یاس پر در زدن + در طاقت مضطر بدم سر و زدن + دشواری هر گاه
که باشد سهلست + گر دست توان بدامن مرد زدن + شعر ذات پاک تو
محض احسان ست + از کرم جز کرم چه امکان ست + بنام خان
غزل ای آنکه با تو شش جهت اقبال رو برو ست + هر جا توئی تجلی نصرت
بهانه جو ست + گر عاقلت خیره نگاهان ز جوهر ست + زنگار در طبایع مجهول
تو بتو ست + اخفای نور مهر بعالم چه ممکن ست + کوری بچشم حاسد خفاش
طبع او ست + پوشیده نیست جوهر غیرت درین بساط + سیمای مرد از
عرق سعی شسته رو ست + خوش باش و شاد زی که درین عرصهٔ خیال + تو با
جا و دانی و این جمله رنگ و بو ست + نفسی که از لب فقرا بلند گردد علم دا
لشکر دعا تصور کردنی ست و طپشی که از دل بیدلان بحرکت آید طبل کوب
پیش آهنگان حشم شناس خیال آوردنی با شخص مقابل او هام دلیل بی حضوری
است و با جلوه هم آغوش تخیل شهادت بی نوای شهود انجمن دیدار با تماشا
دیگر احتیاج ندارد و آئینه داری جمال تحقیق سر بر خط تقلید و تاویل نمیگذارد
تمنای تسلیم عبودیت پرستش جهت آئینهٔ حیرت چیده است و آرزوی
سجدهٔ اخلاص از هر بن موی جبههٔ نیاز رویانیده فضل حق مدد فرمای
رفع انتظار یاد زین العابدین خان امروز بعد عمری دلدار یاد ما
کرد + شعر تغافل آخر حق وفا ادا کرد + خاک تیمم ما را آسمان نمی توان دید

مژگان خمیده تا چشم آهنگ پیش پا کرد + تا مهلت زندگی مشهود نگاه است
نقش شمار دولت دعائیم و تا فرصت تامل متصور اندیشه است شکرگذار
وظیفه ثنا آثار صحت و جمعیت آن ذات در جمیع اوقات لازم انتساب اقبال
فتح و نصرت در کل حالات ناگزیر بوس رکاب نظر التفات قدیم ملتفت
تغافل جدید مباد و دور اکرام عمیم غیر از پیمانه تسلسل نگرداناد ع مرزا
ابوالوفا را از نعمت بجو است بکفران نتوان زد + محتاج نیم لیک کریم
است کریم + تحایف آثار اخلاق از عالم طبع فی شائبه اطلاق ورود نوازشها
فرمود اوراق جبین نیاز عرقی چند سحر عرض چکیدن داشت امروز انفعال
آهنگ شکر عطیاتست بشکر الله خان در دکن فرباد که توهم نامحرم
حضوریم + خفاش بی نصیبیم ظلمت شناس نوریم + دوزخ زشرر مسالک
کوثر شود بینش + گر این قدر بدانند ما را که از که دوریم + خامه حسرت صریر آماده
چندین نیستان فریاد است اما بحکم عجز طاقت سر از نقطه بر داشتن ندارد
و نامه آرزو تحریر مستعد هزار دفتر انشا و لیکن از اقتضای ناتوانی جبهه بر خط
نمیگذارد اگر واماندگان بادیه نارسائی تکیه بر سجود تسلیم ننمایند بسر منزل
جمعیت خضر هدایت شان که تواند بود و اگر از پا افتادگان وادی ناامید
دست بدامن رضا محکم نکنند امداد دستگیری ایشان که خواهد نمود ع
درسعی و وصال تو من عمر نکورد + حیرانم که چه می باید کرد + بال مژه پرواز
ندارد هیهات + ای نور نظر بسوی چشم برگرد + مقدور بیدلان مهجور سجده
نیاز نیست فضل ازل بقبول مشاهده دولت حضور فائز گرداناد ع زین
مزرعه نی برگ و نه بر میدروم + خود را از پای تا بسر میدروم + از کاشتن آگاه
نیم نیک چو شمع + یکخوشه نشام تا سحر میدروم + ناگزیر وضع تسلیم خیال دوری

ونزدیکی از فضولیهاے وهم طاقت ست ایزد متعال بهرامری که ما مور دارد
جمعیت دوام کرامت کناد و طبع مستقیم را در هیچ حالتی منحرف جادهٔ رضا
نگرداناد و اظهار مراتب تمنا هر چند از عالم المعجزات میداند اما چارهٔ بیتابیهاے طلب نیست
دل حسرت منزل همین پیام میرساند ۵ هم هستی هیچکس را از طپیدن وا
نداشت + مهر بال و پر بسمل بجز شقهٔ عنقا نداشت + دوریم ز آن آستان پروا
کردا ما چه سود + آن قدر خاکیکه افشانم بسر صحرا نداشت + نظام الملک
تمهید غزل تازه چه قدر افسون معنیها برجسته داشت که قطعهٔ غزال السمل نیز
در قاصدی مژده رسانیش بال پرواز گشاد و مضمون آمد آمد داد رواقی
شوق داد شکار افگن نخچیرگاه الطاف از صید دلهاے کباب غافل مباد
میرزا فاضل بیگ ترک حفظه الله مغزی که چون سر سودائیان شوق خالی
از گرمے خیالی نیست بذوق نشاء قبول آنمحفل آراے دماغ فطرت مرسول
بود معلوم شد که بعضی خشک مغزان بحسب افراط کیفیش را به تجاوز حد
اعتدال متهم نموده اند و ندانسته که از کمظرفی بی احتیاطیست هر چند رگ
خامے بعرض خمار آورده باشد حکم پختگیهای معجون صهبا دارد و بهر حال توجه
بر تلخے او هام نگماشته اند کی غبار طبیعت حلاوت امتزاج دریابند زیاده
نشاء شوق والسلام رقعه بعد از سجدات تمنای آستان بوس
شکر اعطاے انتسابهای چاشنی انبار حلاوت کام و زبان مے گرداند
و سپاس اعتبار شغل خلایق پرورے نوید جمعیت دل و جان می رساند
مبارکباد عید تهنیت تمهید نیاز آهنگ عرض عبودیت ست و تسلیم نوای
قبول جناب ربوبیت دولت دیدار نصیب بیدلان مهجور باد رقعه قدردانی
بیدلان خاکسار قدر احسان غنیمت که از زر و زر تخت منسلک سلسلهٔ دعا نید

وتا آخر حال مقید آهنگ قانون حمد وثنا کاهل قلمی از مقصران نیست اما سرنگونیها
خامهٔ جرات را چه علاج خاصه در عرض حالات بیدلی مگر بدستور کرم امتیاز اشاره
بیان الطاف بنوازش رقمی پردازد وچشم حیرت غنوده را بر بیدارے مامور
سازد که آینه تسلیم فضولے چه خیال ست + رنگی ننمایم که تو آن را نمائی +
لله الحمد که از منزویان گوشهٔ خاطر ست واز مقیمان خیال ترحم مناظر سبین
عجز بیستان اشفاق عمیم ست وچشم امید حیران آئینه دار التفات
قدیم والسلام رقعه حرفی چند که موضوع شکر واحسان واعطایی
باشد بهنگام اداے حق هیچ صورت بستن لب جائز نذارد وناچار سپاس آهنگان
بساط اکرام را با خمیازه آرزوے خموشی یاد ساختن وتا نفس باقی ست
همچنان باشتغال حمد وثنا پرداختن عندلیبان برگ گل بمنقار تا کجا علم
جرات نواے بلند گردانند ومطربان سازی زبانے بکدام شوخی زخمه
نیاز رسانند لا تحمل عطایا کم الا مطایا کم سے قدر احسان اگر این ست که
من میدانم + لب زخمم نتوان بست زشکر مرهم + عجز نارسائیها مصرع
چند پیشکش انجمن حضورے گرداند وامید قبول نیازے بمحفل اقبال
میرساند که سر از آئینه با خود دو چار کردم دیدم + بغیر رنگ نبود هم بهار
کردم دیدم + رباعی بی شبهه نیست هستی از کسل ناتوانیم + یا نقش
آن جسم یا هوی آن میانیم + با خود اگر آشنا زیم بر الفت که نازیم + پیچیم
ناچار بسر خویش مهربانیم + از کاف ونون دمیدن غیر از عدم چه دارد + چیزے
زما نخواهید ما حرف آن دهانیم + والسلام رقعه طرب آهنگی شوق
بیدلان منتظر زمزمهٔ آرزوئی ست که سخن سنجان محفل افکار گاهی از دور
توجه معنوے مبذول دارند ورنگ افسردگی از طبع پیام مشتاق بر آرند

سعادت مضمون قصیده که امید قبول از جناب الیه معصومین داشت آئینهٔ
کمال عقیدت مقابل تمنای محبان گذاشت در تلقی حصول این دولت تا
نفس باقی ست باید کوشید و مقبول تحسین رسانی با فطرت باید گردید
العاقبة بالعافیة رقعه تمنا خانهٔ دل التسلیم منزل از پرده هاے دیدهٔ
انتظار فرش هزار امید در بساط نیاز مهیا دارد یا رب که پرتو مقدم انوار توام
چراغ انجمن حضور روشن نماید و زنگار تخیل دورے از آئینهٔ دیدار بپرداید
زداید رقعه نعیم مجلسش صلوبه بهار مبارکبا د قبله آرزوے بیدلان
هرچند عبودیت قدیم بهیچ حالتی از اداے خدمات سر بر نمی آرد قوے
از بسته آرایان حرکات نارساست و حواس از گوشه گیران انتظار کمین
فنا در امور جرات سراپا منفعل نفس شماری ست و در سعی طاقت آئینهٔ
نگونسارے درین اوقات صوابی بقبول عذر بیدلان ملاحظه نمایند
و حسنه ترحم احوال بیدست و پایان تصور نه فرمایند ~~~ در پیرهیم آخر شد بال
امید + اعضا در هم شکست چون سایه بید + از بسکه نگاه هر زه تاز مهیا شتافت
مژگان یکسر چو جاده گردید سپید و السلام فقط

تمام شد

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۶۳	۲۴	با قدرت	تا با قدرت	۶۵	۲۰	مانیم	مائیم
۶۴	۱۴	دشوار	دشواری	رر	۲۱	وارد کرد	وارد گرد
رر	۱۷	عاکم	عالم	۶۶	۱	ورتوایم بتو نظر داریم	ورتوآیم بتو نظر دارم
۶۴	۷	مرد	مردو	رر	۱۸	بخجه	بخیه
رر	۸	وزن	زن	۶۷	رباعی اول	*	لمولفه

فرد الاغلاط کتاب رقعات بیدل

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۷۷	۶	بمال	جمال	۱۵۳	۱۰	جوشید	جوشیده
۸۰	۱۵	تخنیل	تخیل	۱۵۵	۴	میبریدید	میبریدید
رر	۱۶	او	از	رر	۱۰	نشتخا	نشخار
۸۱	۲	پیمان	پیمایان	۱۵۶	۱۵	کشتی	کشی
۸۳	۱۸	بدان	بدن	۱۵۸	۱۴	تائل	سائل
۸۴	۴	رقعتهایش	رقعهایش	۱۵۹	۲	تخیر	تحیر
۸۵	۶	من حرف نغمه	من عرف نغمه	۱۶۰	۱۹	وسوا سهاے	وسوسهاے
۸۶	۶	بے بانی	بے زبانی	۱۶۱	۸	پچیزها	پچیرها
۹۲	۵	ذبان	زبان	۱۶۵	۱۷	نوازد	نوارد
رر	۲۱	ود	بود	۱۶۶	۵	ناقه ورکجا	ناقه زکجا
۹۳	۱۸	بری آرد	برمی آرد	۱۶۷	۱۲	در استغناے	و در استغناے
۹۶	۱۷	دورم	دوریم	۱۶۸	۷	بیدست و	بیدست و پا
۹۷	۳	ارسیال جنا	ارسال حنا	رر	۸	با تصمم	تصمیم
۹۹	۱۹	کشیش	کشش	۱۷۰	۱۰	بسوخت	نسوخت
رر	رر	زوز	زور	۱۷۱	۱۳	اختمال	احتمال
۱۰۰	۱۴	کنم	کنیم	۱۷۵	۲۰	بپیچیدید	نه پیچیدید
۱۰۱	۱۲	مراح	مزاج	۱۷۶	۱۰	غالم	حالم
رر	رر	خبر	جبز	۱۷۸	۲۱	نشتم	نشسته
۱۰۵	۳	خبز	جبز	۱۸۲	۲۱	غشیانها	غثیانها
۱۱۱	۸	گریاند	گریاند	۱۸۵	۳	خار حسرت	حسرت
۱۱۲	۱۷	بری آرد	برمی آرد	رر	۷	موجبی	موجی
رر	۲۰	گل کنده	گلگنده	رر	۱۸	وقوت ست	وقوف ست
۱۱۵	۴	عطاے مهر	مهر عطاے	۱۸۶	۱۸	درعبرت کروهات	درعبرت آباد مکروهات
رر	۱۲	باشند	پاشند	۱۸۸	۲۰	ذرذل	وردل
۱۲۱	۱	انساب	حسرت اسباب	۱۹۰	۱۰	بعروف	مصروف
۱۲۳	۱۳	الصاف	انصاف	۱۹۲	۱۶	تفضیل	تفصل
۱۲۴	۱۰	می گذرد	می گدازد	۱۹۳	۹	جمخرج	جمع وخرج
۱۴۰	۱۳	حرونی	حروفی	۲۰۱	۶	محمد لقا	محمد لقا
۱۴۲	۹	غرض	عرض	۲۴۲	۱۷	ناشایستگی	تاشایستگی
۱۴۴	۱۵	جل علی	جل وعلی	۲۰۹	۵	انباز	انبار
۱۴۸	۲۱	آئینه لقا	آئینه ایلقا	۲۱۵	۱۰	طاقت آئینه	طاقت نوسبو آئینه

بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان
دیوان بیدل
۱۲۸۷ھ
در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین مقبول جهان شد

شکستن کو که پردازی کند آئینه ما را
بود مشق درس خامشی باریک بینی ها
که سنگ اینجا شرر میگردد از وحشت کمینی ها
بشوخی آمد از بی دستگاهی احتیاج من
سیاهی میبرد از شعله فانوس نشینی ها
مگر از فکر عقبی باز گردم تا بخویش آیم
زبان خامه هم شوق دارد از حرف آفرینی ها
در چار سوی دهر گذر کرد خیالت
دریا ز میان غافل و ساحل کرانها
در پرده دل نیز خیالت نتوان یافت
چشمم بست بر آهت گره رشته جانها
طوفان غبار عدم آب بقا کو
خاموش که آواره وهم اند و گمانها
نشئه از دود مخموری بخاک افتاده ام
خاک خواهم شد اگر از خاک بردارد مرا
صبح بی سرمایه احرام بر خود بسته ام
میخورد خون نفس اندر دل همیشه ما
نکهت زلف کی پیچیده بر اندیشه ما
گر دعای ضعیفی گره دام وفاست
تا بچو خط در چمن حسن دوو ریشه ما
محمل ما چون جرس جنبش طپشهای دل است
غم صبح از نفس تیغ دو دم داریم ما
دل متاعی نیست کز دستش توان انداختن
بهر عذر چشم تر یک جبهه نم داریم ما
رنگها دارد بهار عالم نیرنگ عشق

همین شکست ساز غیرت چینی نیست بیدل
زمو گشت حیرانی بلب دارد چینی ها
دو تا گشتیم از اندیشه یک سجده پیشانی
درازی کرد دست آخر زکوته آستینی ها
خروش اهل عالم از خجستا ادراک پیدا شد
که از خود رفته ور افتاده ام از دوربینی ها
ای گرد ره تک و پوی سراغ تو فشانها
لب زیر شد از حیرت آئینه دکانها
بس دیده که شد خاک و نشد محرم اسرار
جولانگه پرتو ماه اند کتان ها
جز ناله ببازار تو دیگر چه فروشم
دریا میان محو شد از جوش کرانها
کیست از راه تو چون خاشاک بردارد مرا
شوق میخواهد بدست تاک بردارد مرا
پیکرم گردد غبار یاس و برخیزد زخاک
کو گریبان تا بدوش چاک بردارد مرا
جوهر تیغ بود خار قفس بیشه ما
دل گم گشته شراب است بکیفیت شوق
ناله دامن نه فشاند ز پی بیشه ما
صورت وهمی بهشتی متهم داریم ما
شوق پندارد و درین وادی قدم داریم ما
دیده حیران سراغ هر چه میخواهی دهد
گر همه خون نقش بند و مغتنم داریم ما
گر بجود ساز دمی سیر سنه درکار نیست
حسن اگر میخواهی آئینه هم داریم ما

بهار گریه است خنده دارد طبع بیمار را
دل هم آرزو مشکل شود مجبوس نومیدی
براه دوست خاتم کرد ما را بی نگینی ها
غبار از فقر ننگ سر کشیها را بود صیقل
تنک ظرفیست اینجا علت فریاد چینی ها
دم تغییت بیدل آه بار یاس سخن سنجی
دارند اندیشه راه تو مکان ها
در کنه تو آگاهی و غفلت همه معذور
آئینه ما نیز غبار لیست از آنها
بیتاب وصال ست دل اما چه توان کرد
این ست متاع جگر خسته دکانها
بیدل ره حجاز تو بعید مرحله دوست
شعله جاروبی کند تا پاک بردارد مرا
هستیم عهدی نقش سجده او بسته است
به که دست منت افلاک بردارد مرا

دیگر

شور زنجیر جنون از نفس ما پیداست
نشه بالد اگر از دست رود شیشه ما
نخل نظاره شوقیم سراپا بیدل
چون حباب آئینه بر طاق عدم داریم ما
آنقدر فرصت کمین قطع الفتها نیم
خلقی از خود رفته و نقش قدم داریم ما
گر نباشد تنگ خجلت هم تلافی میکند
اینکه هر سو میروم از خویش رم داریم ما
چند باید بود رحمت پرواز بار امید

بیدل از سامان هیچ میبندم چه کم داریم ما
گر زبان در کام باشد از دل بی‌پرده است

موج با آن جهد نتواند گذشت از آبها
گاه آهم سیر باید گاه اشکم می‌برد
پای تا سر یک گره شد رشته‌ام از تابها

چون غنچه بهار به که بدزدی نفس اینجا
مکتوب نه پیچید به بال مگس اینجا
چون نقش قدم قافله‌هاست زمین گیر
تا از دل صد چاک نباشد قفس اینجا

اثر گم کرده آهنگم مپرس از عندلیب من
شرار هم سنگ شد از کلفت صبر آزمائیها
مباش ای غنچه از اوراق گل مغرور جمعیت
ندارد فسق خلوت خانه چون نی رسائیها
چه گلفشانی دل بیخودی ارد نهان بیدل
جهانی سیر کردیم اگر یک ناله برداریم ما

شش جهت آئینه دار شوخی اظهار ماست
خاک اگر گردیم آبی در نظر داریم ما
هر کرا از خود همی بودیم گرد نقش
آبروئی چون گهر همراه برداریم ما
تا نگاهی گل کند ذوق تماشا رفته است
ساز چندین گلشنیم و یک شرر داریم ما

به تازگی نکشد عاقبت دماغ مرا
زبانه شوخی طاوس داد زاغ مرا
فسردگی مطلب از دلم که در ایجاد
که خامشی ست سبق عندلیب باغ مرا

ای ز رشک جبهه‌ات حسنت مجو پیچ و تابها
ساز تا می نالد از ابرام این مضرابها
گر نفس پرورده گردیده باشد دل قوی است
نقد یک مشت خاک و اینهمه سیلابها
بیدل از ناهستی هم خجلت هستی نبرد
تا نشکنی افشاندن بال قفس اینجا
در کوچه الفت دل صاف آینه دارست
باشد ره خوابیده صدای جرس اینجا

بدشت نخچیرم سر داد آخر خود نمائیها
درین گلشن نفس میسوزم از آتش نوائیها
هوا و اهر مزاج طفلیم اما ازین غافل
که این سوختگیها در بغل دارد جدائیها
ببیدل گفتم کدامین شیوه دشوار است اینجا گفتش
بود آئینه را حیرت نقاب بی صفائیها

از کمال ما چه میپرسی که چون آه حباب
نیست جز مژگان حجابی آنکه برداریم ما
شعله یا قال خاکستر زد و آسوده شد
چون نفس از وحشت لهاخبر داریم ما
خفته پای دستگاه زندگی گل کردنی ست
چون شرر سامان وحشت اینقدر داریم ما
باغ دهر از تا بیدل رو شناس رنگ زرد
نگر شکستن دل پر کشد ایاغ مرا
چو میل سرمه نمانم بچشم خوش نگهان
به تیغ شعله بریدند ناف داغ مرا
نباشد فکر اسباب طرب وحشت گزینیها

حیرت اندر آینه چون موج در گردابها
سخت دشوار است ترک صحبت همنشینان

بر ندارد تهمت خط نقطه از اعرابها
آنقدر بر یاس پیچیدم که امیدی نماند
بر نمیدارد هوا گشتن تری از آبها
از آه هوس خندهٔ بی عرض محبت
غیر از نفس عیش مگیر دسترس اینجا
بیدل نشود رام کسی طایر وصلش
بر آورد از دلم چون ناله اظهار رسائیها
کسی یارب مباد افسرده نیرنگ خود داری
که چون گل پوست بر تن میدرد رنگین قبائیها
تو از سر رشته تدبیر زاهد غافلی ورنه
نفس در خون طپید و گشت پاس آشنائیها

بسکه از ساز ضعیفی بیخبر داریم ما
در خود آتش میزنیم از بس اثر داریم ما
انفعال هستی از ما بر ندارد مرگ هم
ای هوس بگذر پری در زیر سر داریم ما
سهل نبود در محیط دهر پاس اعتبار
از نفس صبح قیامت در نظر داریم ما
از دل گرمی توان در کائنات آتش زدن
لاله سان آئینه داغ جگر داریم ما

هزار رنگ ز بخت سیاه من گل کرد
ز حلقه رم آهو طلب سراغ مرا
نگر ز ناله تهی گشت سینه بیدل
شکست دامنم بر طاق نسیان تا نه چینیها

تا نفس دارد تردد جسم اسیر گشتگی ست
آتشم فهمید آخر خانهٔ زین سنگ را
گر همه بر خاک پیچد عشق حسن آید برون
آرمیدن اینقدر پا کرد سنگین سنگ را
خواب غفلت پیشه و پا در رکاب از موج را
چون پری خامستان پیچیده شد رگهای ما
آتشم از بیم افسردن همان در سنگ ماند
رو بر وشکست چین جبین داری و نگین از نامها
دامنم نایاب و من بیتاب عرض اضطراب
آب گوهر طعمهٔ خاکست از آرام ما
از نشان هستی ما بسکه ناجی بیش نیست
زندگی یک جامه است آنهم احرام ما
این شبستان جز غبار دیده بیدار نیست
ناخنه از موج می آورد چشم جامها
هر جا عاقبت رود داد باد ان در تلاش آید
مگر در خواب بیند پای مجنونت بیابان را
نقاب از راه من بردار و چاک دل تماشا کن
نگاهست آنکه بردارد ز راه خویش مژگان را
به بی سامانیم قسمت اگر سوز جنون گرید
که حفظ بوی خویش مشکل بود گلهای خندان را
جاه با بندگی آب رخ دیگر دارد
چین دامان ادب کن خط پیشانی را
چشم از جنبش مژگان بشمار نفس است
نفس گرده ام امید به پیشانی را
جلوه اد داد فرمان نگاه آئینه را

تا تن آسایید فلاخن نیست تسکین سنگ را
صافی دل مفت عیش ست از حسد پرهیز کن
کوشش فرهاد آخر کرد شیرین سنگ را
عافیت ما نیست غیر از پردهٔ ساز شکست
در میان آب بیدل نیست تسکین سنگ را
رنگ خوبی را ز چشم او ثبات دیگر است
رهزن آغاز من شد کلفت انجامها
چون نگاهی فهمد کار اهل دنیا ناقص اند
خواهد از خاکم غبار انگیخت این ابرامها
قطرهٔ ما تا کجا سامان خودداری کند
صید ما حکم سجاده دارد بکوشش دامها
بسکه بنیاد هم از آشوب جنون تخریب هواست
جمع شد دود چراغ و ریخت رنگ شامها
شدی سرسبز هجران در بند غفلت بیکسی جانها
دو دیدن شیشه گلهای آزاد است طفلان را
ریاضت نعره دارد زاهد از الیاس اینجا غافل
حجابی نیست جز گردن نفسها صبح عریان را
ز محو جلوت شوخی سر موئی نمی بالد
که گردستی کنم سودا نمی یابم گریبان را
عیش اندیل برگشته پریشانی را
قیمت افزود زنار سلیمانی را
لاف آزادگی از اهل فنا زیبا نیست
جلوه ات برد ازین آینه حیرانی را
بازگشتن نبود پای طلب بیدل را
ناله کرد آخر بروی همچو ماه آئینه را

چون صدا هر کس نگیرد زین کوهسار
بوش اگر خاست دهد شیشه مگر زین سنگ را
ساز این کهسار غیر از نالهٔ شکست نیست
شیشه می بیند نگاه عافیت بین سنگ را
پیش آن چشم سخنگو موج می در جامها
روغن تصویر دارد حسن از بی باده ما
شهرهٔ عالم شدن مشکل بود بیدرد سر
ورنه در تدبیر غفلت پخته اند این خامها
از بلاهای نفس بیهم تقید غافل مباش
بحر هم از موج اینجا میشمارد گامها
تیر و پیر و کهنه هم صد جا تمنا می کند
میتوان از هر انتظام ریخت رنگ بامها
بسکه بیدل بی تماشای تو خواهم ریخت
پیش چشمم کنی گاهی چو گردون بام کاشانه را
چو بوی گل لباس تو بتمانیست عریانی
که گر از خود تهی گشتند پر کردند هجران را
ز بینائیست بر خار علائق دامن افشاندن
نگاه از جوهر آئینه باشد چشم حیران را
نباشد بهره گو را بهره از پاس نفس بیدل
ناخدا باد بود کشتی طوفانی را
باریابی چو خاک در صاحب نظران
دامن چیده چه لازم تن عریانی را
مطلب شوخی اظهار ز آب گهر م
سیل پا تشنه شد افسون پشیمانی را
گفتگو بسکه بیانی سینه صافی میشود

امتحان کی میتوان کرد زنگ ماه آئینه را
جز بجیب دل سراغ امن نتوان یافتن
جوهر حیرت زبان عذرخواه آئینه را
بفرصت نگه آخر است تحصیلم
که در هوای تو بیتاب رشته اند مرا
چو چشم بسته معانی ختم بیدل
پیچ و تاب شعله باشد نقش پیشانی مرا
میروم از خویش در اندیشه باز آمدن
چون حیا از پوشش عیب است عریانی مرا
احتیاج خودشناسی جوهر آئینه نیست
میروم از خویش در هر جا که میخوانی مرا
در خموشی همه صلح و همه جنگ است اینجا
صافی آینه در کسوت زنگ است اینجا
شوق دل همسفر آینه بیهوشی ست
اشک چون آینه شد کام نهنگ است اینجا
از ستمدیدگی طالع من هیچ مپرس
دل هر کس طپید قافیه تنگ است اینجا
زبی چون گل بیاد چیدن از شوق دامنها
جدائی ماند چون خمیازه در آغوش گلشنها
باوج همتم افزود پستیهای عجز آخر
که هست انگیز صبح بیحسنگی بیرون روزنها
بروی جوهر بی مطلبی گردیده یکتائی
تب این شیر بستر نخت بیدل نیست در تنها
عمر نیست شعله تازی ای آتشکده وان ما
چون در دو در شکست دلست آشیان ما

از شکست رنگ عجز اندوده غافل مباش
چون نفس از هرزه گوئی کن تباه آئینه را
چو تخم شک بکلفت سرشته اند مرا
برات رنگم و بر برگ گل نوشته اند مرا
ز آه بی اثرم داغ خامکاری خویش
بلغزش پی مژگان نوشته اند مرا
عدم بکفیلم چون شمع در وحشت گذشت
هیچ جز رفته یارب برنگردد ای مرا
هیچ بو جمع سوی دست ندامت آب کرد
من اگر خود را نمیدانم تو میدانی مرا
مپر از موج بر باد فنا نقش حیات
غنچه شو دامن آرام بچنگ است اینجا
چرخ پیمانه بدور آمکن یک جام تهی ست
قدم راهروان گردش تنگ است اینجا
منزل عیش بوحشت کده امکان نیست
آنچه پیش تو نگاه است خدنگ است اینجا
بیدل آن نسخه رنگم که شوخی آسیب ارد
چو صبح آواره چاک تمنایت گریبانها
چه شد گر تنگ شد بر سر آن آغاز بستی
که در عجز شکست خود بود معراج دامنها
در انجمنی کز رسوائی دهد کام دل عاشق
دو عالم انتظاره بر خیزد چو مژگانها
بجو نخچیر نام تو ذکر زبان ما
گو گرد حسرت که بگیرد عنان ما
گرد رهی بروی شرار نشسته ایم

بشکند تمثال ما طرف کلاه آئینه را
بیدل اندر جلوه گاه عشق طاقت سوز اوست
بنا امیدی جاوید کشته اند مرا
طپیدن نفسم تار کسوت شوقم
با تشی که ندارم پرستیده اند مرا
داغ شوقم نیست الفت با تسلی ساقی مرا
آشیان هم بر نتابد دو از پریشانی مرا
رازدار ما بمعنی کوس شهرت بود
بعد ازین هم کاش نگذارد پشیمانی مرا
جلوه مشتاق بهشت دو زخم نظور نیست
تیغ خونخوار است بیدل چین پیشانی مرا
دیده بر بند اگر ذوق تماشائی هست
مستی ما و لو آواز ترنگ است اینجا
طرف دیده خونبار نگردد سی هرگز
چمن از سایه گل پشت پلنگ است اینجا
دو جهان بانی تکلیف ز خود رفتن ماست
تا نفس هست ز خود رفتن ننگ است اینجا
ز چشم چون نگه جستی و از چشم محرومی
در آغوش نفس وانماندم طرح بیدلها
دل از رشته با کون و مکان الفت نمیگیرد
چو گل در امان مقصد پیچید از چاک گریبانها
ز عشق شعله خو برخاست دود از خرمن عالم
یکی چون عیش نیست زبان در دهان ما
در پرده های عجز سری واکشیده ایم
ای حسن بیش از تیغ امتحان ما

هیچ نفس بشاخ نیستان نداشتیم
یعنی ز مغز نرم تر است استخوان ما
چون بید بخود از نسیم سحر میرویم
عمریست تخته است ز حیرت دکان ما
بیدل بجوم گریه بار است سبب مپرس
گهی از جبین ابرو شکسته خواهد یافت بالی را
پر پروانه آتشخانه شور عافیت باشد
غبار پرهوا کن فیض فطرتهای عالی را
بچنگ اغنیا دادن جاه آسان نمی افتد
بجوم خواب خرگوش است اینجا شیر قالی را
ندارد غیرت ما ناتوانان اینقدر کوشش
که هر جا هست خار رفتن تقاضا میبرد ما را
ندارد نشئه آزادی ما ساغر دیگر
که تا آن آستان بی زحمت پا میبرد ما را
چه کار ناروائی عاجزان با ناامیدی پیشی
هر جا میروم شوقت از اینجا میبرد ما را
صبح پیری اثر قطع امید است اینجا
بستگی چون رود از قفل کلید است اینجا
هر که تسکین ندهد منتظر وصل ترا
یا بگو یا بشنو گفت و شنید است اینجا
ز چمن هر رگ گل دامن خون آلود است
دیگر ای بیدل غافل چه امید است اینجا
عشق بر دارد سر هر از زبان عاجزان
کس ندارد جز صدا فتد شکست شیشه را
مفلسانرا بیدل از عشق خموشی چاره نیست

تا چیده اند دست بشارت کمان ما
از برگ و ساز قافله بیخودان مپرس
آگه نه ایم دست که دارد عنان ما
آه از غبار ما که هوا گیر شوق نیست
جمعیت است کوشش اشک روان ما
دل از خود میرود بگداز است فغان گیرد
ز خاکستر طلب کن جرئت افسرده بالی را
قناعت پیشه کن کاین حرص شمع دشمن
که چینی خاک گردد تا شود قابل سفالی را
ز بزم وصل خواهشهای بیجا میبرد ما را
غبار هم و طپیدن از کف پا میبرد ما را
اگر از دیر واگشتیم شوق کعبه پیش آمد
غبار دامن افشاندن بصحرا میبرد ما را
ز وحشت شعله با شرر ده خاکستری ارزد
بجز دست دعا دیگر که بالا میبرد ما را
گداز سینه طوفان کرد دست از ما بشو بیدل
تار و پود کفن از موی سپید است اینجا
بگذر از رنگ که آئینه اقبال صفاست
پای تا سر کفن چشم سفید است اینجا
در جنون عشرت عیش گر از زنجیر نیست
هر کم گشت ندانم که شهید است اینجا
نیست با مژگان تعلق تا کجا حسرت شیشه را
ناله یک نی با آتش میبرد صد بیشه را
گر نباشد بی تمیزی پامال کار عشق
سنگ هستی باز میدارد ز قلقل شیشه را

ما را چو شمع تاب گداز آفریده اند
بی ناله میرود جرس کاروان ما
شوخی نگاه ما نفروشد چو آینه
یعنی بخاک ریخته است آسمان ما
که از موی میان شهرت دهد نازک خیالی را
جرس آخر بمنزل میکشد کم هرزه نالی را
در آن وادی که خاک است اعتبار جهل فرسیها
کمینگاه هوسها کرده وضع بی سوالی را
چه امکانست بیدل نخم از غفلت برون آید
چو گوهر موج ما بیرون دریا میبرد ما را
جنون میریزد از ما رنگ آتشخانه امکان
تکاپوی نفس یارب کجا ها میبرد ما را
جهان چون سایه پیچیده تسخیر جبین سائی
پرافشانی بطوف بال عنقا میبرد ما را
نه گلشن راز ما رنگی نه صحرا راز ما گردی
نه بر دارین بیدل گر امروز فردا میبرد ما را
غنچه وا شده مشکل که دلی بگشاید
دود بر چهره آتش شب عید است اینجا
جهد تطبیل صفت نقص کمال ذات است
موی ژولیده جهان سایه بید است اینجا
بوی یاس از چمن جلوه یاس است امکان
دانه با دام ره خویش داند ریشه را
عیش ترک خانمان از مردم آزاد پرس
کوهکن بر صورت شیرین نراند تیشه را
زهی سودای شوق تو به [illegible]

بیادت آسمان هم طپیدن جوشش یاربها
غبار جنبش مژگان ندارد چشم قربانی
تبسم پاشی صبح ست چین دامن شبها
زبان کام دزدیدم وداع گفتگو کردم
سرانجم میتوان کرد از شکست نارسا مطلبها
بیا بیرون از غم کونین دشوارست از رستن
که برگشتن ازین وادی نمیباشد بجنبانها
بجز کشتی شکستن ساحل امنی نمی باشد
که نقش سجده پیش از صد جبین آید آستانها را
هر کجا تسلیم شد در میان شمشیر را
در لب ساغر کن ای قاتل نهان شمشیر را
زانکه از زینت نگردد جوهر مردانگی
حرف جوهر بر نیاید بر زبان شمشیر را
عاشقان بسمل آهنگت مهیا کرده اند
خون صیدم کرد شاخ ارغوان شمشیر را
کجا راحت چه آسودن که از نایابی مطلب
بپا بگذر که از بهر گذشتنهاست حالها
درین مزرع چه لازم خرمن آرائی هوس
چکیدم تا که از چشم خود حل گشت مشکلها
کنار عافیت کم بود در بحر طلب بیدل
که خاکم شستیر در دل نشاند نقش آرزوها را
بهر جا میروم در حیرت آن شمع میسوزم
به پهلو زیر دست خویش سازد کوه هامون را
شعور جسم بی نادانی ست دریای سکندرهان
حصار عافیت چون خم نمیباشد فلاطونرا

چو آهنگ جرس ما بیکر و خانه جولانی
قلم محو ست ایجاد در صفای نقش مطلبها
بخاموشی توان شستن این انداز کج بحثان
سخن برآکوس خصمت بود گو بستن لبها
درین وادی چه پیمان آن ایام شد کاروانها را
مگر سوزد فراموشی متاع این دکانها را
نفس سرمایه بیتابی ست افسردگی تا کی
که از وسعت فرو بردست این پا کرانها را
چنین کز خامه ناکامهای معنی تحکید بیدل
میسکند چون موج گوهر بی زبان شمشیر را
جوهر تجرید قطع الفت خویش ست بس
قبضه زر از برش مانع مدان شمشیر را
ای فغان بگذر ز چرخ و لامکان تاثیر بیش
جبهه شوقی که داند آستان شمشیر را
ز برق این تحیر آب شد آئینه دلها
بپای جست جو چون آبله خون گشت منزلها
دماغ میرسانم از شکست ناله رنگی
ولی باید بدست آری کمین تخم ست حاصلها
زبان شمع فهمیدم ندارم غیر من حرفی
شکست از موج ما گل کرد و بیرون ریخت ساحلها
که باور دارد این حرف از شهید بینوای من
نهان آتش بود پروانه از بزم شیرین را
نه تنها اغنیا را چرخ میگیرد ز بی پستی
که چون خط نقش بند دیار فتن نیست مضمون را
شهیدم لیک بسمل الحکم که عشق عافیت دشمن

که از یک نعره وارستی طپید آغوش قالبها
ز گرد وحشت وامانده بختان فیض بیناها
نفس نیست و زرد ایجاب فسون نیش عقربها
بهار بی نشان عالم نومیدیم بیدل
که هم دوشی ست تاریکان رنگ نشان نهانها را
چو رنگ رفته ما و آسمان سودیم نخشید
مکن شمع فراز زندگانی استخوانها را
من عرض نیاز از عزت و خواری چه میپرسی
توان گفتن رگ بر بهار این نادوانها را
بسمل موج ز خمم جهان خمیازه ست
بر سر خود میتوان کرد امتحان شمشیر را
از شجاعت پیشه بیکست از شجاعت خم دون
چند در زیر سپر کردن نهان شمشیر را
نوبهار خشم بیدل که با این لاغری
که ره تا محمل لیلی ست بیرون نازمحملها
چه دنیا و چه عقبی شد ره اهست ای غافل
بجون رفته پرواز و گرد از بند بسملها
چو سنگ از کلفت بند آهستی گره بودم
که در خود کوتوان آن آتش دو ز من نیست تحمدها
نظر بر جیره دان از رنگش نشست گردون را
که رنگی از حنای دست قاتل داده خون را
مشو زافتادگان غافل که آخر سایه عاجز
زمین هم لقمه با نیزه دارد جنس قارون را
گراز شور حوادث آگهی سر در گریبان کن
چه لعوزم با تش می برد هر قطره خون را

خیال ما سوی فرش ست ور وحشت سرا
گهر افسانه اند شورش امواج جیحون را
زین بیابان کاروان صبح بجو دمیده
ابر از تیغ ست چشم خونفشان زخم را
بینوائی نیست ساز پرفشانی های شوق
میل بیداری بود خواب گران زخم را
کس درین محفل حریف امتیاز ما نشد
تا فراموشی بخاطرهاست در یاد هیم ما
نسبت محویت از ما قطع کردن مشکلست
چون فسونها امیدی حسرت ایجاد هیم ما
دستگاه بی پروبالی بهشتی دیگرست
زندگانی تیشه بر دوش ست فرهاد هیم ما
چون سپند ای اوس صبری خاکستر شویم
هر قدر بیدل گرفتار است آزاد هیم ما
از حقیقت بیخبر هم دل ما را سیر پرواز نیست
جلوه وارثی که پیدا زد جرس آئینه را
وقت عارف از ... هستی مکدر میشود
زنگچین رنگی بروی کار است آئینه را
تماشا نیست آئینه دار هستی روشن کیست
... طوفان آتش سر هم پر ما
زبان خامه از نم سازگشته یارب
... آبروی ما که دارد از زمین دریا
توان از گردش چشم حیات این نکته فهمیدن
ز گردون زهر در ز نگین دارند اختر ها
... فکر آسودن

درون جیب وش از خانه آئینه بیرون را
شکوه جور تو نگشاید دهان زخم را
نیست مقصد جز فنا محمل کشان زخم را
گرد بیدردی بروی سر و عالم فرش بود
ناله خوش کرد ستی آشیان زخم را
همچو عنقا بی نیاز عرض ایجاد هیم ما
پرفشانیهای نیرنگ پریزاد هیم ما
اشک با شمع ای تر از حال ما غافل مباش
حسن تا آئینه دار حیرت آباد هیم ما
یوسفستان ست عالم با همه چو بیسیاد ایم
تا ز مفروش ای قفس در چنگ صیاد هیم ما
بی تردد همچو آب گوهر از خود می رویم
سر نخواهد گفت آخر تا چه فریاد هیم ما
یا بد و نیک ست یکرنگی هوس آئینه را
طوطی حیران ما داند نفس آئینه را
عالم اقبال محو پرده ادبار ماست
چون سیاهی زیر میسازد نفس آئینه را
حسن هر جا دست بیداد تجلی وا کند
نیست بیدل چاره جز پاس نفس آئینه را
سواد نسخه دیدار اگر روشن توان کردن
که خط پرواز دارد چون صدا از تار مسطرها
طمع از سعی بیحاصل عرق بر نیست ازین غافل
که غفلت پرده سعیهای بیمغز ند افسرها
همی گو تا هوس ایجاد ما سنجیده گردد
که بیدار است خواب نازها این آئینه بسترها

خوشی افسرده است اگر دل جمع شد بیدل
سرمه باشد چو بهخوت زبان زخم را
عاشقان سایه برق بلا آسوده اند
سجده کردم جوهر شمشیر آستان زخم را
صبح از خورشید دارد روشنی بیدل کن تیغ
یعنی آنسوی جهان یک عالم آباد هیم ما
شخص افسانه موج غفلت حباب آئینه است
باده و عالم ناله خونین گشته بهزاد هیم ما
نحو هم کیفیت ما صد تشویش نیست
در کمین شوق انتظار کاک بهزاد هیم ما
آمد و رفت نفسها بی نقش خانگی ست
خاک نتوان شد بتمکین که برباد هیم ما
قیمتی چون نفس بال و پر پرواز نیست
نیست اظهار خلاف هیچکس آئینه را
چیست حیرت تا نگرد و پرده ساز فغان
صد هما گم کرده در بال نفس آئینه را
دل ز نادانی عبث فال تحمل میزند
نیست جز حیرت کسی فریادرس آئینه را
چو بال موج نتوان شد نفس سوده گوهرها
بآب حیرت آئینه با پیوست ... ها
اگر مهر قناعت باز گیرد ... احسان
که خاک عالمی گل میکند ... گوهرها
اگر طالع بکام ... از گردش
چو گوهر یک قلم ... ساغرها
سراغ شعله ... سپندان

دیده باشی این تماشا گر شکست آن حباب ست
بیدل از خلق آنچه یابی جمع چون مینا دل
ناله هرجا آینه گردید آزادی نماست
معنی دود از کتاب شعله انشا کرده اند
آنچه برد از دولت زر خاکیان قدر و بهاست
نقص بینائی ست کسب عزت از اموال کم
درد اگر بر دل گران ست از تقاضای دوا ست
بیدل مشت نیست ست آهم از فهمان تهی
پیغام فتنه برق نگاه سنان کیست
دانم ز دست بی اثریهای آه خویش
جرأت فروش عرض محبت زبان کیست
هرجا نوای زمزمه یار بشنوی
آیینه دار شاهد معنی بیان کیست
نفس با هیچ نفی هستی میکند هشیار باش
دانه گشت اصل آسودن دست آسیاست
شیوه خوبان عجب نازک ادا افتاده است
ناله مینالد که اینجا جای آسایش کجاست
ببخشید که دل آینه رضا طلبی ست
تنگ شرابی ما جرم شیشه حلبی ست
دلیل جوش هوسهاست غله دنیا
که مدعا ز نفس تا بیان شود عربی ست
نصیب هیچ طینتان بی دام الفت بیکسی ست
اشک در مژگان چون دود ز رنگ دیگر ست
در ره تسلیم بر سبزه غافلان افتاده ایم
زین معما بی خبر بودم که مجنون عاقل ست

طبع ما تنها اسیر دستگاه عشق نیست
شاهد گل هم اسیر بوی پریشان کاکل ست
اوج دولت سفله طبعان را ز دور دیدنی ست
هر کجا او جلوه دارد نقد هستی رفتنی ست
خود سر بهار ز مقام من و افتادن ست
چشم اگر باشد غبار زندگی هم توتیاست
هیچ کس چون من امید بی ثمر پیما مباد
روزگاری شد که این طنبور محروم از صداست
صندل فروش ناصیه ام خم صبح
این آتش فسرده چگویم بجان کیست
خون شد بهار حیرت و یک رنگ گل نکرد
ای آرزو بنال و بگو آسمان کیست
اضطراب شمع آل امید آهنگ فناست
صورت قد دوتا آیینه ترکیب لاست
بند بند هم فکر آن موی میان شکسته ست
ستم غنی اینجا تا عرق آلود میگردد حیاست
بیدل از نیرنگ اسباب جنون یا غافلی
نفس درازی فریاد پای بی ادبی ست
خمار جام تسلی شکستن آسان نیست
بجز اگر نخوت آیینه رحلت عذبی ست
ز دور باش سحر و تیغ تافلش بیدل
هرکه بیمار محبت گشت سر تا پا دل ست
آب میگردد ز شبنم صبح تا دم میزند
پیر ما سایه گیر ست تیغ قاتل ست
از تلاش عافیت بگذر که در دریای عشق

تا نگیرد دل تنم بی ناخنی هم چنگل ست
تهمت افسردگی بر طینت عاشق خطاست
خاک اگر امروز زیر چرخ ست فردا بر بالاست
بی خمیدن از زمین نتوان گهر برداشتن
ناله تا اظهار شوخی میکند از دل جداست
احتیاج ست آنچه بیماری مقرر کرده اند
مشت خاکی در گره داریم کاین هم از آب بقاست
سرو بهار جلوه قد دلستان کیست
گردی بیا ، ام رفته ام از آستان کیست
بگذار تا بعجز بنالیم و خون شویم
صبح مراد ما نفس ناتوان کیست
بیدل اگر ز طبع تو شاخ طربی کند
شعله در هر رفتن آثار زندگی از خود صداست
حاصل گوهر بیدن پامال ندامت کردنست
ناتوانی هر کجا زور آورد زور آزماست
داغ مینالد که دل جلوه گه جمعیت ست
آنچه صبح زندگی فهمیده ام روز جزاست
همی ز خم نکشیدیم عذر حوصله چیست
ز ناله تا بخموشی هزار تشنه لبی ست
بدرس دل نچمی دانشم چه چاره کنم
مقولی که امیدش خروش بی سببی ست
عرض نیرنگی طبیعتهای ما تا نگرا دیده
سینه چاکان نفس لب زندان شکست
تا نگردید آفت آسایشم نیرنگ هوش
هر کجا بیست و یائی جلوه گر شد عاقلست

گر بخشش ما باغ سرمنزل مقصود ماست
بخیه خود را چو گل تا غنچه میسازیم دلست
با جلوش آسوده از یک حرف بر هم میخورد
تمکینش از نقشها شد بر زبان خمیازه وار ماست
نگهها خانه چشم است زنجیر گرفتاری
ز هستی گسستن نیست توان بست احرام
چه پیچ پیچی ز روی جهل بر طوفان امل بیدل
هر چه میروید ازین صحرا زبان ساحل است
هر قدم عرض نزاکت وحشت پا بی نگاران
جوهر آیینه چون اشکم چکیدن مایل است
تیغ غیرت در بغل دارد هوای باغ دهر
رنگ هم ور چون حنا باشد عکس قاتل است
چیده ام بر خویش از غفلت بساط آگهی
بهرزه وهم چیده این دکان غناییست
شرار نغمه بلبل ازین چمن مگو و مپرس
تو هم بتاز که میدان امتحان خالیست
فریب آینه مشرب گوهر مخور که همچو حباب
برون ز خویش کجا میپری جهان قفسیست
بعشق سوخته و هوس گداخته است
که عالمی همه چون نفس گداخته است
ترحمیست بر آن دل که گاه عرض نیاز
ادای مجلس مقصد نفس گداخته است
طلسم هستی بیدل که محو حسرت اوست
بسان غنچه ام از بی چاک گریبان زیر پوست
عضو عضوم [illegible] هویدا [illegible]

در میان محفل و رخت تپیدن حالت است
است نیاز حسن عشق از شوق کامل پرده اند
غنچه ها تا نفس بر لب سازند بیدل است
بفکر چاره سودای ما یارب که پردازد
نمی باشد برون پرواز ما از حلقه دامیست
خرابی گر پیچیده کار اجزای رنگست‌ها
که مویست چون تار نظر آغاز و انجام ما
اعتبارات غبار فقر ما بی‌پیست
گر بجو هم آبله این دست سرتا پا دل است
بسکه الفتهای عجزم دلنشین خود نیست
چون شفق گردی که بال افشاند اینجا بسمل است
از سر هستی بذوق گریه توانم گذشت
این حباب آینه دل دارد اما بیدل است
گهر بپای من کم شکست موج پست
خیال ناله فروشش بست دامان خالیست
ز جیب هر مژه آغوش میچکید اینجا
هزار کیسه درین بحر بیکران خالیست
بمهربانی آن چشم سرمه سا بیدل
چو صبح آینه ام از نفس گداخته است
ز انفعال تهی دست لذت دنیا
ز بی نیازی فریادرس گداخته است
غبار دشت پر ما نشار دام کشید
چو ناله هیچ ندارد ز بس گداخته است
تا ما در عالم صورت مقید کرده اند
نخل با واهم سراپا چشم حیران زیر پوست

نیست از دست تو بیرون اختیار صید ما
سیر واکیفت دل در چشم مجنون محمل است
زهی مجبوری عالم که گلی از حسرت حیاست
دو عالم یک جنون زاریست از سوز دو پا نیست
بخلوت خانه خورشید ظلمت ره نمی یابد
هنوز امید سرسبزیست در اندیشه عجبست
اختلاطیها امزاج سبزه و گل شامل است
خاک از شگفتن عجایبست همچو بیت گل
سیل بنیاد تحیر حسرت دیدار کیست
آب اگر گردد ازین خاکم روانی مشکل است
بسکه هر عضوم بغارت رفته بیداد اوست
تا نمی در چشم دارم خاک این صحرا گل است
جهان ز نقش خیالات این و آن خالیست
دلی که پر شود از خود ز دشمنان خالیست
کدام جلوه که بگذشت زین بساط غرور
بیا که جای تو در چشم دوستان خالیست
چه عیب نیست اگر خلوتی و انجمن است
چو سیل سرمه زبان من از بیان خالیست
سلامت اثر روش وادی رحیل مباش
خجل مخواه که اینجا مگس گداخته است
نگر شکست نفس یاد ما رسد ورنه
که عمر ما بهوای نفس گداخته است
بسکه ام غنچه سان شوق تو پنهان زیر پوست
زندگی در کسوت نبض است نالان زیر پوست
چون حباب از پیکر حیرت نشست ما پیرهن

نفس ما گرچه پنهان ست عریان زیر پوست
عیب‌ها بی‌پرده است از کسوت افلاس ما
کی تواند کسب بیدل ما ز پنهان زیر پوست
احتیاج ما سماجت پیشهٔ اظهار نیست
عقدهٔ دل چون بهم پیوست نیش عقرب است
همچو عکس آئینه دزدیده سرمایه ایم
بیقراری نفس ما بیدل ز هنگام تب است
افتاده ایم هر قدم زیر و زبر ای لب بست
نقش تسلیمی به پامین تو کنده نیست
می‌تپد از قفای هم اجزای کائنات
هستی رنگ باخته ایم ورنه زنده نیست
بیدل چه انتظار رود دام ارزدی وصل
زیر گردون طبع آزادی نوای برنخاست
تا تقیید برگ بود از بی‌نوایی برنخاست
دهر اگر غفلت رواج جهل باشد باک نیست
نقش پا گشتیم لیک آوازپایی برنخاست
شوق غارت زدهٔ انجمن دیداریم +
طایر شوخی رنگیم شکستن پر ماست
از دلیران جنون بار بساط باشیم +
زنده بادیم و همین گردش سر ساغر ماست
بسکه داریم درین باغ کدورت بیدل
دم فروبستن چراغ عیش ما را روغن است
نور یقین جمله صرف عیب پوشی کرده ایم
ورنه جای نامه پیش یار ما را خواندن است
همچو دریا بیدل از نقش تر و کی دم زدن
نام اول چون شمر خود را بجای پا گذاشت

تا نگردد قابل ما جز تکلف سست پیچ تمر +
نیست پنهان استخوان ناتوانان زیر پوست
تیره بختیها زبان لاف را زیر لب بست
آنچه ما گم کرده ایم از عرض مطلب مطلب است
بی‌نیازانه اسیر دور آخر کار نیست
رفتن رنگم تهی گردیدن صد قالب است
رنگم زچمن بهوس پر زننده نیست
ما را که همچو آبله پا سر دونده نیست
گردن بنیاز سر کوبیت کجا برد دم
یکمشت خاک غیر عنان فگنده نیست
چون صبح این هدیه بر دست کشاده اند
چشم سحر خواب رفته تختم برنده نیست
بسکه هستی در دشت این گنبد صدای برنخاست
اشک می‌نالیم عرض شکوه بیدردی است
جلوه با نیرنگ بود آئینه زانی برنخاست
طوق چون فاخته تعمیر از هستی بر ماست
هر کجا آئینه چون شده چشم تر ماست
ما بیک صفحه ز صد نسخه فراغت داریم
قطع امید دو عالم بر خنجر ماست
رحمت شمع بمقدار گداز است اینجا
لالهسان آینه زنگار نشین در بر ماست
بگذر از اسباب اگر آگاهی از رمز فنا
رشتهٔ نظاره ما تا رچشم سوزن ست
بشکنم دل تا شوم نقش با تحقیق آشنا
پشت دست خود بدندان ندامت کندن است
شست ز برق بجوی چون کاغذ آتش زده

همچو گل خونی تجمل کردم بپایان زیر پوست
غنچه بر اهل صفا آئینهٔ رسوائی ست
پردهٔ خاموشی شور جهان دورنیست
که لذت زهی بناز در صرفه آسودگی
آسمان اوج همت سیر چشم از کوکب ست
دود بنیاد است هر جا شعله روشن شود
یعنی پر شکسته بجایی رسنده نیست
حسرت بنام بوسه عبث فال میزند
بسمل اگر بپی بفشاند پرنده نیست
ای بیکسی بنال بدر دیکه خون شوی
پا شیدن غبار نفسها ست خنده نیست

دیگر

دغا سازی از آیینه درت همان دست تهی ست
ورنه از ما ناله درد آشنایی برنخاست
در هوای مقدمش بیدل براه انتظار
حلقه دود کمند کف خاکستر ماست
تحیر آئینهٔ واماندگی ما نشود +
دل آشفته اگر جمع شود دفتر ماست
مست شوقیم درین دشت ز سرگردانی
هر قدر بیکه با خاک شود بستر ماست
چون حباب آئینهٔ ما از خموشی روشن است
چون شود منزل نمایان گرد افشاندن است
هیچکس از معنی مکتوب شوق آگاه نیست
شخص هم عکس ست اگر آئینه در دست من است
گرمی رفتار ما یکسر در راه الفت یکسا گذاشت
شوخی چشمی چندانکه فرصت بر تن من پاگذاشت

شمع ز محفل سراغ گوشهٔ امنی نداشت
شبنم اینجا یک سحر بر برگ گل خندید و رفت
هیچ شبنم بر نیارد سر ز جیب نیستی
چون نفس باید برین آیینه هم پیچید و رفت
چشم عبرت هر که بر اوراق روز و شب گشود
شکسته رنگی امید بی تماشا نیست
بقدر بر زدن ناله وسعتی داریم
درین محیط که جز عجز نسبت بالا نیست
زبان من بسکوت ای حباب قایل باش
که گفته است جهان آشیان عنقا نیست
بهر چه میرسی از خود گذشتنی دارد
که آشیان تو سیم و در انجمن جا نیست
شرر نفس جز رنگ حیات مستغنی ست
فرصت عمر همین مقدار است
گوش کو تا شنود آیینه راز
نفس سوختگان هموار است
مژده هم بسم قیامت دارد
خندهٔ گل نفس بیمار است
چمن ز وصل تو ام مژده میدهد امروز
شکسته بالی این مرغ دام پرواز است
نگاه شوقم و خون میخورم به پردهٔ شرم
شهید عشقم و خونم قلمرو ناز است
دیده را که بنظارهٔ دل محرم نیست
دیده هر که مژه آورد بهم عالم نیست
موج در آب گهر آینه همواری ست

چون نگه خود را بجان ور چشم خود دزدید و رفت
از خزان آغوش گل تا آنقدر راهش نیست
گر بداند از چه گل خواهد نظر پوشید و رفت
ای سحر در رشتهٔ شبنم گهر باید زدن
همچو بیدل معنی بیجا صلی فهمید و رفت
تو ساز جلوه کن و مدعای دل دریاب
غبار شوق جنون مشربست و صحرا نیست
غنا مخواه که تمثال هستی عالم
که غیر ضبط نفس نام این معما نیست
اگر ز وهم بر آیی چه موج کو گرداب
بهوش باش که امروز رفت و فردا نیست
حساب بیکسی ما کجا توان دادن
رسیده ایم بجایی که بیدل آنجا نیست
زندگی عالم آسایش نیست
نالهٔ ما نفس بیمار است
چون شرر کاش بمنزل برسیم
آرمیدن چه قدر دشوار است
نسیم گل بجنون تشنی ترانه پرداز است
بهار تا سر کوی تو یک گل انداز است
کجا رویم که سر منزلی بدست آریم
وگرنه بر فلک امروز یک در باز است
کدورت از دل ما برد خط او بیدل
مژه برهم زدن از دست تو در کم نیست
عدم سایه ز خورشید معین گردید
دل اگر جمع شود کار تو بس درهم نیست

رنگ آسایش ندارد نوبهار باغ دهر
میتوان چون رنگ اینجا یک قدم گردید و رفت
از تماشاگاه هستی مدعا سیر دل است
گر شکست رنگ ما عافیت خندید و رفت
بیا که هیچ بهاری بحسرت ما نیست
زبان حیرت آیینه بی تقاضا نیست
چو موج گر شکستی رسی غنیمت دان
برون ز آیینه احتیاج پیدا نیست
بهرچه می‌نگرم پرفشان نیرنگ است
جهان بخویش فرو رفته است دریا نیست
بنا امیدی ما رحمی ای دلیل فنا
بقا کدام چه هستی فنا هم از ما نیست
اشک یک لحظه به مژگان بار است
فرصت عمر آیینه این مقدار است
نیک شد شعله سر از خاکستر
نالهٔ ما ز سفر بیزار است
بیدل از زخم بود رونق دل
که موج رنگ گل این چمن گلزار است
فسردگی نشود دام وحشت رنگم
چو خط دایره انجام ما هم آغاز است
توان ز هیچ و دیم کرد سیر عالم حسن
برای آینه بار غبار پرداز است
اینقدر ره هم ز آغوش نگه پیاله
گر تو شوخی نگهی هستی بعالم نیست
هیچ و امانده زنده تینه سیاهی آرام

چون شمع برآرد سر ما از شرر موج
از صافی دل جامهٔ احرام بهر موج
فیض کرم از طینت ممسک نتوان یافت
دارد ز حباب آینه در پیش نظر موج
تحریک بیان آفت دلهای خموش است
در گلشن این بحر بود سنبل تر موج
دانا ز حوادث نهراسد سهل نداند
از خشک لبی چاره ندارد گهر موج
آفتاب آیینه کارد در ره جولان صبح
سینه چاکان خالی از موج بلا ننشسته اند
شمع را تیغ است بر سر جنبش دامان صبح
دانهٔ اشک است قوت هر روان خاک دل
ز اشک داد شبنم جواب خندهٔ صبح
درین قلمرو وحشت کجاست فرصت عیش
بجاست نقطه چند از کتاب خندهٔ صبح
نجال زخم دلم کس نسوخت غیر از داغ
ز جیب یار کنم انتخاب خندهٔ صبح
رسید نشئهٔ سحری از تو خفته بیدل
آن تسکر و جان که تن خاکساری داده اند
خلق چون لوح مزار از نقش عزت ساده اند
نیست بی پاس نفس دل از اثبات آبرو
زیر بار خار و خس دوش تحمل داده اند
بی سیاهی نیست بیدل جلوه گوهر جا
عقیق لب چراغ تشنگان لوکن بان داد
نمی‌پرسد بجز بینوائی هیچ کس ما را

همچون پر پروانه زند تحفت جگر موج
در بزم تماشای تو از جوش تحیر
چون موج بساحل نبرد راه دگر موج
گر دامن شام سر زلفت بکف آرد
بر کشتی ما از ره بود جنبش هر موج
از عالم دل شوخی اندیشه برون نیست
در چشم تر بحر بود تار نظر موج

ردیف حای حطی

صورت فرصت غبار خاطر دشت نیست
همچو زخم دل نمک دارد لب خندان صبح
باطن پیران نباشد بی فروغ آگهی
بحر شبنم نیست بیدل از ره همراهان صبح
تبسم گل چاک دلم نمک دارد
نگر گشتم انفسی در رکاب خندهٔ صبح
نوشته اند دبیران دفتر نیرنگ
جز افتاب که باشد کتاب خندهٔ صبح
بعیش اگر نفسی میکشی مباش ایمن

ردیف الدال مهمله

خوشتماتر از نگه بر روی خلا افتاده اند
بی طواف دل بدان ما را که از خود رفتگان
بحر با تمکین بود تا موجها استاده اند
رنگ جان سرو و قمری بهن گرد گلزار
اهل معنی تکلیم با تیره بختی زاده اند
تماشاییت نگه تا دید آیینه حیرت
نگر و غنچت که دستی بر دل این بیکسان دارد

دارد بطواف تحفت در دل گوهر
چون جوهر آیینه زند تار نظر موج
بیتابی تار نفس از گوهر دل بود
از چاک دل شانه زند فیض سحر موج
پیچیدگی دود نفس جوهر دلهاست
این بحر بساحل نکشد جهت سفر موج
بیدل لب اظهار حیا پیشهٔ خموشیست
از کواکب گل فشاند چرخ در دامان صبح
آسمان دود دلیست از خاکستر یاران صبح
مرگ اهل شور باشد حرف نشتر ناصحان
فیض یک گوهر نبود از گنج بیپایان صبح
ندمیت تبسم ترم بسکه تاب خندهٔ صبح
ملاحتی ست نهان در نقاب خندهٔ صبح
بغیر شبنم اشک از بهار عمر نماند
بروز نامچهٔ گل حساب خندهٔ صبح
ز بسکه فیض سا دیده ام برسوائی
که مینا کشند ز شبنم گلاب خندهٔ صبح
بگیر ساغر فیض از شراب خندهٔ صبح
در دبستان جهان از بسکه درس غفلت است
همچو حیرت بر در آیینه پا افتاده اند
بر دو باران تحفت چون سایه از افتادگی
خاکساران زیر طوق سرکشان آزاده اند
اگر خضر خجلت از چشمهٔ حیوان نشان دارد
رخت از حلقه های لف صد آیینه حیوان دارد
در نگلشن شکست ظاهر ما را تماشا کن

کو مرغ رنگ تا بال پرواز برگ خزان دارد
نمیگنجد بچشم شوق حیرت پیشه ام اشکی
که هرجا خشک شد بوی گل خندگی مژگان دارد
بدریای تجرد رهروان ساحل و سلم
نفس مردن ندارد شعله ما تا زبان دارد
بسودا ایست حیران ارم که در جولان نسیمی
جرس بهار اشکست رنگ گل این کاروان دارد
از هجوم کلفت دل ناله بی آهنگ ماند
شعله ما چون نفس در دام این نیرنگ ماند
از حیا موجی برد هر چند دل از هم گذشت
آرمیدن مفت سازی که بی آهنگ ماند
داغی بغبار الم آسوده زمین شد
غفلت چه فسون خواند که در خلوت توحید
یعنی چو بالا الم خم محراب جبین شد
وقتی ست که بر بیکسی عشق بگریم
آئینه کند نگهی بود که جبین شد

دیگر

یارب شکست من بچه افسون شود درست
دریای رشته پا سر سوزن شکسته اند

دیگر

خوشم که عشق نکرد امتحان پروازم
نفس دو گام گذشت از خود و فغان گردید
کباب سعی غبار خودم که این کف خاک
بهر کجا پر بار ریخت آشیان گردید
چو طفل شک سر از رسائی طبعم

کسلی دعوی آزادگی چون سحری پسید
بهار گلشن آئینه از شبنم زبان دارد
چرا زین آبرو بر خود نبالد بی ستون نجم
ز مژگان کشتی نظارهٔ ما بادبان دارد
ز خود کامی برون آ جلوه رحمت تماشا کن
تنم در پیرهن تحریک نبض ناتوان دارد
نگار از بهار جلوه او دیده بیدل
بوی این گل از ضعیفی در طلسم رنگ ماند
نام ما نقش نگین با بال پرواز رساست
آب شد آئینه ما حیرتش در زنگ ماند

دیگر

نظاره بصورت زد و نیرنگ گمان ریخت
برگشت نگاهم ز خود و آینه بین شد
عنقا که هم از شهرت خود گشت فسردن
کین شعله ز خار و خس ما خاک نشین شد
گر هیچ نباشد طپش خون شدنی ست
انجیر صهبا که دامن صدف شکسته اند
دارم دلی که پیشتر از من شکسته اند
سنگی ز رنگ بجز تمنا سی ما نخورده
امید یاس شد اظهار ناتوان گردید
شکسته پائی من در قفس نهان گردید
دل بدست تو افتاد مفت شوخیها
در آرزوی تو مرد آنقدر که جان گردید
قفا بحسرت بسیار پیش پا زده است
ز خود گذشت اگر دسترس من و آن دید

که با هر خار فصل از بی نیازی یک بیابان دارد
هدف باید شدن چون بلبلان نیرنگ گلزار دین
که تیغ عشق از دل فریاد ما سنگ فشان دارد
سخن باشد بدار زندگی روشن خیال انرا
که معراج سرفرازی همین یک نردبان دارد
مشو غافل ز تعجیل بهاران کاندرین وادی
زهر تار نگه انگشت حیرت در دهان دارد
سوختیم و شست خاشاکی ز نار روشن نشد
باز خود رفتیم اگر پای طلب در سنگ ماند
نیست تکلیف طپیدن ها هستی و عدم
آهی بهوا چتر زد و چرخ برین شد
اندیشه معنی نظری کرد یقین شد
گل کرد در سجودی من سجده فروشی
آخر پی گمنامی من نقش نگین شد
از حلقه حیرانی ما هیچ مپرسید
ای آینه دل شو که نخواهی به ازین شد
عرض کلاه داده و گردن شکسته اند
ما عاجزان ز کوی تو دیگر کجا رویم
ما را بهمان ز شرم شکستن شکسته اند
ز بس شکست دلم سر به فغان گردید
ز خود بر آمدگان یک قدم فلک بازند
بروی آینه صد رنگ میتوان گردید
چو شعله وحشت ما جمله ساز عافیت است
چمن هزار گل افشاند تا خزان گردید
بروز گار شکل گشت بی زبانی من

خموشی آن همه چون شد که داستان گردید
گر به مژگان بهم آرند دامن میشود

ما ضعیفان لغزشی داریم اگر پرواز نیست
آگاهی از شعور خودم بی نیاز کرد

هر کس ز پا نشست سراسر فراز کرد
یک گام بیش نیست ره وادی فنا

قد دوتا مرا خم ابروی ناز کرد
بچشم شوق بلبل می توان کرد

نظر بر خویش واکردن محال است
از پنبه اگر آتش سوزان گله دارد

کو لب که توان گفت ز جانان گله دارد

دیگر

به تدبیر ازین بحر نتوان گذشتن
نگه میسکند گر تغافل کند

برنگ گرد باد م حلقه هائی نقش پا گردد
معارض کثرت هستی ست لیکن وحدت یارا

مبادا موج جرأت گیرد و دست دعا گردد

دیگر

فغان که چاره بیتابیم نیافت کسی
نفس کشیدن من بیتو سخت جانی بود

خوش آن فنا که از جذبهٔ دم تیغت
چو شمع در نفسی باش اگر توانی بود

نفس بوحشت صید رمیده می ماند
تاب چشم صدف نیست موج بیتابی

که گل بچهرهٔ ساغر کشیده می ماند

دیگر

جلوهٔ هستی زبس فرصتی فسانه است
سایه از پا فتادن پای رفتن میشود

خود را ندید آینه تا چشم باز کرد
کلفت زدای کینه دلها تواضع است

این رشته را نفس بگشایش دراز کرد

دیگر

اگر زیست عیش خاکساری
اگر گوئی تغافل می توان کرد

دیوانه هم از خار بیابان گله دارد
در عالم آسودگی خویش روانم

اگر گلشن خامشی گل کند
شکستی ست گر موج ما گل کند

دیگر

هوا بر برگ گل تمکین شبنم میکند حاصل
خلل در نقص یکتایست گر قامت دوتا گردد

طواف خاک مجنون و مزار کوهکن تا کی
بکوی دوست که تکلیف بی نشانی بود

برنگ لاله سپید دم استخوانی بود
علم هرزه درائی شدم ازین غافل

چو اشک خون جرائی قدم روانی بود

دیگر

ثبات عیش چه جوئی که چون پر طاوس
شکسته با دل آرمیده می ماند

ترا به بزم ادب کلفتی که هست اینست

آتش شوق طلب آنجا که روشن میشود
چشم ما بندند و دید ما شنیدن میشود

دیگر

چون آه کرد و رهگذر نا امیدیم
از شیشه میتوان گره سنگ باز کرد

هرزندگیست بارگران جانیم هنوز
اگر نظارهٔ گل می توان کرد

ز پستی هم تنزل می توان کرد

دیگر

کو دل که بدانم ز غمت ناله فروش است
موج گهر از چیدن دامان گله دارد

لب غنچه تعلیم بلبل کند
زبس لطف و قهرش بهم جوش اوست

بهر دستی که آشوب جنونم رهنما گردد
نگاه شوخ با هم کاش بر رویش حیا گردد

ز خاکم سجده هم کم نیست ای باد صبا رحمی
اگر سودا سری دارد بگو تا گرد ما گردد

غبار گشتم و اظهار سخت جانی بود
ز ناتوانی شبهای انتظار مپرس

که صد کتاب سخن محو بی زبانی بود
جهان گذرگه آیینه است و ما نفهم

بهار عمر به صبح دمیده می ماند
جهان به گلشن رنگ پریده می ماند

قدح بدست چمن از شوق کیست بهار
که شوق بسمل ما طپیده می ماند

صد بیت سنگدلان خالی از ضرر نبود
برفتن نگه از نقش ما اثر نبود
برنگ ریگ روان رهروی تمنا را
گره برشتهٔ گهست از گهر نبود
مخواه شهد حلاوت ز هرزه گفتاران
کسی چو جاده درین دشت راهبر نبود
ز محو شوق بجو لذت نگه بیدل
خانهٔ آیینهٔ دل بر دو کس تنگی کند
بی طلبیدن نهای اهل طلب را غفلت ست
ناله در پرواز آید چون نفس تنگی کند
دام من در گرهٔ حلقهٔ افلاک نبود
من گهر را صدف از چاک گریبان کردند
حسن نیرنگی امداد که باهم سراغ
بیهم لغزش بهزار آبله سامان کردند
ورنه ناهمواری وضع جهان هموار بود
حسرت دل انقدر نا شور بالیدن نداشت
مرکز این قوم سرگردانی پرکار بود
باب رسوائی ست از لبش تار و پود کسوتم
در دلم شعله شود آه و نوا مے پیچد
این کمندیست که در گردن ما مے پیچد
جلوه ها سبز از شاخ غزالان خیال
پیچ پیچی صد گره اینجا بصدا مے پیچد
نالهٔ من صفت شور قیامت دارد
سرو از بی ثمریها بهوا مے پیچد
گرهٔ هیچی ما غنچهٔ پرواز عالی همت ست

صدای تار رگ سنگ جز شرر نبود
زگفت گو نبود راحتی نصیب زبان
بغیر آبله پا گل سفر نبود
ز سیل حادثه ایمن بود دل روشن
نی که ناله کند قابل شکر نبود
نقاب چاک دلم دود آتش سود است
که چشم آینه را بهره از نظر نبود
بوی گل را غنچه دام پیچ و تاب هست
کاروان خواب بی صورت جرس تنگی کند
خوش خرامان اگر اندیشهٔ جولان کردند
چون نگاهم قفس از دیدهٔ حیران کردند
این بیابان در گرهم نیست بغیر از پرواز
بوی گل آینه بود که پنهان کردند

دیگر

هر دو عالم در خم یک چشم پوشیدن گم ست
ما همان یک نالهٔ ایم اما جهان کهسار بود
سرمهٔ غیرت عبث از وضع دهر ناشنیم
دست اگر در آستین بر دم گریبان ار بود
دود دور ساغر داغم بصدا مے پیچد
تا نفس هست حیات آینهٔ بیتابی ست
گرد باد هی که بدست دل ما مے پیچد
حرفی از لعل تو شد دام گرفتاری دل
که بساط دو جهان را بصدا مے پیچد
دل چو آزاد از تعلق شد منور میشود
از حجاب مشت خاک این شعله اخگر میشود

سراغ رهرو حیرت نمیتوان دریافت
ز فیض نغمه غنود تار را اثر نبود
نفس ز فیض تامل فروغ دل گیرد
ز آب خانهٔ آیینه را خطر نبود
نشان منزل مقصد ز خاکساران پرس
بغیر دامن شب خلعت سحر نبود
خلوت توحید عشقت بر نفس تنگی کند
آشیان بر طائر ما چون قفس تنگی کند
شکوه مردم گردون بیدل از کم همتی ست
گردش رنگ مرا جنبش دامان کردند
گوشهٔ عافیت دل نفس رسوائی ست
داشتم مشت غباری که پریشان کردند
شمع برگ طلبی کو که نفس سوختگان
دیده را مژگان بهم آوردی در کار بود
سر بسر این پردهٔ نیرنگ مژگان دار بود
سبحهٔ زهاد را دیدم بدرد آمد دلم
دیدهٔ ما را غبار خویشتن هم بسیار بود

دیگر

رشتهٔ چاک گریبان نشود دام کسی
نیست آرام سری را که هوا مے پیچد
چون کنم قطع ره ناله که از تنگی جان
بوی گل مرغ مرا رشته بپا مے پیچد
چاره از عربده بیدل نبود مفلس را
قطره چون از موج دامن چید گوهر میشود
در خموشی بس حلاوتهای لبی کن قیاس

فریاد که آئینه بدست دگری بود
دل کشتهٔ یکتائی حسن است وگرنه

در هوای او دل هر ذره جا سر میشود
ذرهٔ ما گر رود از خود جها سر میشود
رحمت حباب و بید در ضبط عنان آرزوست
با دو هم گرمی برد تخت روا سر میشود
اوج عرفان آگه برتر از کمند کوشش است

دلدار گذشت و نگه بازپسین ماند
من سوختم و چشم سیاهی به کمین ماند
دیگر چه نثار تو کند مشت غبارم

دل ز پیچ و تاب خود اندیشه پیدا میکند
ساقی مستان پری از شیشه پیدا میکند
حسرت پیکان او بی ناله نگذارد مرا
تشنه دردم از شکست این شیشه پیدا میکند
بیدل از فیض تامل در گلستان جهان

روشندلان چو آئینه بر هر چه رو کنند
قومی که از گداز دل خود وضو کنند
لب تشنهٔ هوای ترا می سبز اگر
هر جا دلی بود گره زلف او کنند
در بحر کائنات که صحرای هستی است
پیدا شوی گر آئینه ات روبرو کنند
این موجها که گردن دعوی کشیده اند
برباد اگر روند خیال نمو کنند
نقش خیال خانهٔ نقاش مشکل است
عالم تمام وحشت گرت جستجو کنند

آخر ز خود دم برد بره نوشتن
در پیش تو آئینه شکستن هنری بود

ناله هم در یاد او سر و روا سر میشود
شوق بیباک گناه شوخی اظهار نیست
بال و پر گر جمع گردد آشیا سر میشود
بسکه گرمیهای صحبت در کمین وحشت است
هر که از خود می برآید نردبا سر میشود

از رفتن او آنچه بجا ماند همین ماند
گر گوش بود عبرت شهرت طلبیهاست
یک سجده جبین ثبت آنهم ز جبین ماند

دانه ام از بیقراری ریشه پیدا میکند
عمر آخر میکشد از قامت پیری زوال
آخر این تخم محبت ریشه پیدا میکند
عرصهٔ آفاق جای جلوهٔ یکتا نیست
بوی شوخی غنچه اندیشه پیدا میکند

هم در طلسم خویش تماشای او کنند
آئینه هست گاه خطر زنگ اهل شرم
چون نی بجای آب نفس در گلو کنند
عنقاست در قلمرو امکان بقای عیش
عین تیمم است بهر جا وضو کنند
بر دوش عجز تکیه دردی کشان خطاست
بحر حقیقت اند اگر سر فرو کنند
جیب ترا ز نیستی انباشت روزگار
ما اگر بفکر میان تو مو کنند
بیدل چو یار سازم آهنگ شهرتست

آسودگی شعله غبار سفری بود

دیگر

تنگنای عافیتی چون دستگاه هوش نیست
مطلب از دل تا لب آید فغا سر میشود
عاجزی خوش ولی دارد که مشت خاک را
آتش این کاروان هم کاروا سر میشود

دیگر

چون شمع که خاکسترش آئینهٔ داغ است
خمیازهٔ خشکی که ز شایان به نگین ماند

دیگر

نشئه پرواز می آید ببال موج می
نخل این باغ از بر خود تیشه پیدا میکند
نیست بی سنگ حوادث نالهٔ جانسوز دل
نی گره از تنگی این بیشه پیدا میکند

دیگر

باکی چو موج بحر ندارد جبین شان
بی شانه از نگاه گل چشم بو کنند
مضمون تازه بی نقط انتخاب نیست
کاینجا بهار را قفس از رنگ و بو کنند
محجوب پردهٔ عدمی بی حضور دل
دستی مگر بگردن خود چون سبو کنند
آزادگان نهال گلستان غفلت اند
چاکیست صبح را که بخجلت رفو کنند
ای غفلت آبروی طلب بیش ازین مریز
در پرده اهل درد اگر گفتگو کنند

دیگر

بامید صفا زنگ از رخ آیینه می خیزد
تبار سطر اینجا شوخی معنی صدا باشد
بود نرمی دلیل رهرو دشت سبکروحی
زبان در قطع راه گفتگو لب را عصا باشد
ندارد بزم پیری نشئه از زندگی بیدل
بنای خانهٔ زنجیر چون موج نم دارد
بود خونریزتر گر راه آشتی شد پیشهٔ ظالم
که او دست حنا بست این دیوار نم دارد
نوای خامشان در پرده وجود دلست اینجا
به پرواز دهن چون نکهت ایشان شکر گم دارد
حیا کوتاه میدارد زبان موج گوهر را
صدا از شیشه هرگز بی شکستن برنمی آید
غرور سرکشیها ابجد نشو و نما باشد
بسنگ کوه روز سر فلاخن برنمی آید
شکست شیشهٔ بیدل مطلع خورشید دل باشد
بشوخیهای نازت بزم خوبی سنگ میگیرد
چراغ عاشقان باشد بهار شرم معشوقان
سر طومار بیتابی همه مهر حنا دارد
که از چشم تحیر رفتن دل نقش پا دارد
حیات جاودانی از گداز عشق کن حاصل
پل از بهر وداع سیل پشت خود دوتا دارد
برنگ غنچهٔ بی شهرت نباشد گردن ظالم
که خاک از بهر خوردن پیش آتش دستها دارد
طپیدن میگذارد لنگر آسایش دل را

ز فیض شوخیها دستگاه نارسا باشد
نگه مژگان بر هم بسته را عصا باشد
غبار خواهش اسباب طرب گردد حنا زینجا
درین ره نام را نقش نگین با نقش پا باشد
بغیر از ناله سامانی ندارد خانهٔ وحشت
چو قامت حلقه گردد ساغر دور فنا باشد
بغیر از داغ نبود چاره زخم خاکساران را
چو شمشیری که او را خم نباشد بود دم دارد
چه نقصان گر کدورت سر خط بیتابیم باشد
نگویی شمع تنها گریه دارد ناله هم دارد
ز دل یک حرف بی شور شکستن برنمی آید
ز زنجیری که در تابست شیون برنمی آید
کمی از خویش باشد عقده فرسائی دل تنگم
ز تخم دل بجز رگهای گردن برنمی آید
نمیریزد ز چشم عیب پوشان اشک نومیدی
که گوهر از صدفها بی شکستن برنمی آید
نگردد ضعف پیری مانع بیتابی شوقت
کز اینجا تا حیا میبالد اینجا رنگ میگردد
برنگ شاخ گل آهم سراپا داغها دارد
ز عالم نگذری بی دستگیریهای آزادی
که دل گر خون شود خاصیت آب بقا دارد
بحال گوشه گیر فقر ای منعم مشو غافل
شکست رنگ من چون خندهٔ گلها صدا دارد
نسیمی بدرنگست بیتاب میگردد
ز موج شوخی خود گوهر آب میگردد

چو آتش بر سر باد و دل بال هما باشد
زبان ما بود مضراب ساز نکته پردازی
بچشم دام گر در بال مرغان تیغ تا باشد
گذشتن از تعلق جوهر شهرت کند روشن
کمان حلقهٔ زنجیر را تیرش صدا باشد
زلیلی بختان شکست آبله در هر قدم دارد
که همچون جاده موج بخیه از نقش قدم دارد
دل از همدوشی عکس تو بر آئینه میلرزد
دبیر طالع ما خامهٔ مشکین رقم دارد
نباشد مردم بی مغز را حظ سخن بیدل
ازین مینا شراب غیر شیون برنمی آید
[illegible] نمایان جولانگه آزادگی نبود
گشاد کار گوهر غیر سودن برنمی آید
بلند ناله از دل برنمیدارد گرانی را
گره از دیدهٔ حیران بسوزن برنمی آید
نوا از ساز نگاهت نغمه برق آهنگ میگردد
نوا از پا نشستن گرمی پا چنگ میگردد

دیگر

ز برگ گل سراغ غنچهٔ گم گشته میگردد
کسی پرهیز دارد از دنیا که از وحشت عصا دارد
قد پیران تواضع میکند عیش جوانی را
که صیاد اختی در دام نقش بوریا دارد
ز بی حاصل چه می پرسی اگر کم بدان بیدل
ز خجلت سر بسر گرد چشم جیب خواب میگردد
شد از برگ تماشا خار راهم بستر مخمل

ریشه چون در جلوه آید دانه پنهان میشود
عالم معذور دل می افتد ز چشم عیب‌جو
جادهٔ صحرای یکرنگی نمایان میشود
پای آزادان به زنجیر علایق بسته است
این گهر تا موج خود فلاخن میشود
همچنین گر عقدهٔ دل بیفزاید درد دل
بال ما برگ گل از فیض طپیدن میشود
نیک و بد در عالم توحید اعضای هم اند
از فساد خون خلل در کشور تن میشود
گوهر از گرد یتیمی در حصار آبروست
رشتهٔ تسبیح زنار برهمن میشود
پیری و اشک ندامت چون صبح شبنم است
عکس در آیینه جای خویش پیدا میکند
بسکه هر عضو من از شوق جنون بالیده است
ساغر خمیازه چون نقش کف پا میکند
خاکساران تا بکی دارند پاس آبرو
عقدهٔ دل را ناخن آشفتگی وا میکند
نیست موجودی که شد غرق گرداب عدم
کار امروز تر اندیشهٔ فردا میکند
کی شود آیینه داغ دلم غفلت فروش
بحر دست از موج دارد جانب ساحل بلند
چین ابروی تو هر جا قصد خونریزی کند
میشود چون موج دریا گرد از ساحل بلند
سد راه است آخر گر کنی تعمیر جسم
نشئه می کی بود چون فطرت بیدل بلند

سیم و زر پیرایهٔ زینت عروس مدعا را
زلف در دور بهار خط نگس آن میشود
طبع خاموشان ز نور شرم روشن میشود
نام در نقش نگین با چین [illegible] میشود
در سواد فقر گیر و شعلهٔ ادراک نور
رفته رفته عاقبت این دانه خرمن میشود
بر سر آمد مدت عمر از تگ و پوی نفس
سنگ با مینا جدا از کوه دشمن میشود
از لب خندان شکم جام خون میگردد آب
فقر در غربت چراغ زیر دامن میشود
شد زبانم از حیا کوته که موج بحر را
بیدل آخر حاصل از هر شیر روغن میشود
پیکر تیر غمزه است در سینهٔ مجروح من
وسعت دامان انجم کار صحرا میکند
دامن هستی بآسانی نمی آید بدست
سایه از عاجزی هر کس پا میکند
در زبان خویش گردد هر که خواهد [illegible]
بحر هم از موج دست عجز بالا میکند
عاجزی پیدا کرد بر ما تیغ قاتل بلند
دود نتواند شدن از شمع محفل بلند
تا کسی هم از گشتگان سرگردان بود
تیغ از هر رگ گردن کند بسمل بلند
نیست جز محرومی نشو و نما خار را
میشود دیوار چون گردید قدر گل بلند
عرض هستی از زنگ بر آیینهٔ دل میشود

خار و خس در دیدهٔ گرداب مژگان میشود
مست جام شبنم بیدل که از موج عیش
در چراغ حسن گوهر آب روغن میشود
نیست جز فکر اهل دل اسباب آوارگی
چون جهان تاریک گردد تیغ روشن میشود
بسمل تیغ تمناییم در گلزار دهر
رشته چون ره کوته از رفتار سوزن میشود
انقلاب عالم است از فکر بیرنگان صبح
خنده چون سرشار شد همرنگ شیون میشود
طره از هر دل پریشان گر شکست دانه
بال پرواز از پرید بال طپیدن میشود
عاقبت در حلقهٔ زلف تو دل جا میکند
زخم ناخن خیال موج دریا میکشد
دیدهٔ ما را خمار نشئهٔ رفتار او
بادهٔ خونبها نخورد تا نشئه پیدا میکند
غنچه میگوید به بلبل که در این گلزار درد
مومیایی هم شکست خویش پیدا میکند
در بیابان طلب بیدل تأمل رهزن است
میشود دست کرم با ناله سایل بلند
میزنم از شوق پرواز فنا بال نفس
خویش غبار گشته از بیتابی بسمل بلند
دستگاه خاکساران کم ز اهل جاه نیست
خوشه شان [illegible] حاصل بلند
آتش افسرده پرواز از اوج شعله کو
تا نفس خط میشود این صفحه باطل میشود

آب میگردد بچندین رنگ حسرتها دل
هر قدر خاموش باشی ناله کامل میشود
بسکه با حیرت نصیبان الفت بیتابیم
شرم مینالد بخود چندانکه محمل میشود
عشق هرجا ادب آموز طپیدن باشد
حیرت آئینه را کاوش طپیدن باشد
شوق مفت ست که در راه کسی می پویم
تا نصیب که براه تو دویدن باشد
همچو ابر از نامه ام رنگ سیاهی میرود
بی جهالت جز بلای خود ندارم در نظر
چون شود خاکستر از آتش سیاهی میرود
میشود سرسبزی گلزار پامال خزان
رائگان این گوهر از دست سیاهی میرود
سعی قاتل را تلافی مشکلست از بسملم
بر هوا چون گرد باد او رنگ شاهی میرود
سرخوش پیمانهٔ محیط جلوه ایم
بر زبان خامه صنع الهی میرود
رحمت اهل فنا خواهی مخواه آرام دل
خاطر آسوده را فکر پریشان بشکند
شیشه از جوش می حجت می نباشد شکست
آب میگردد در آن چشمیکه مژگان بشکند
در گلستانی که نالد بیدل از شوق رحمت
که بهر آشیان صد زخم چون بادام بر دارد
من آن آزرده حیرت طایرم کز بهر صیدم
نگه چون آشیانه تا لب نتی گر نام بر دارد

تا کف خونی نثار تیغ قاتل میشود
در پناه دل توان رست از کمند اضطراب
میرسد بر ما طپیدن هر که بسمل میشود
مژده ای بیدل که مشت از نقابهای ما
خون بسمل عرق شرم چکیدن باشد
پیکر ما نی صورتکده نومید نیست
منزل مقصد ما گو برسیدن باشد

دیگر

لنگر آسایش ما تا شکست آرزوست
مرگ می بندد چو آب از چشم ماهی میرود
چاره دشوار ست در تسخیر خست پیشگان
خوشنود لبها در غبار رنگ کاهی میرود
اهل سودا را ز روز تیره بختی چاره نیست
تا به عذر آئیم زبان از عذرخواهی میرود
کیست گردد مانع رنگ انطلاف گل
موج ما از خود بدوش کجکلاهی میرود
گر غبار وحشتم بر روی عمان بشکند
گر شکست شیشه رنگ می بستان بشکند
از تبسم غنچه چاک افگند در دامان گل
کی دل دانا ز حیرت طفل نادان بشکند
وحشتی دارم بگلشن که چون اوراق گل
آه بلبل خار در چشم بهاران بشکند
دل بیارای آشنایی از گل بیجهت
بهر جا کاسهٔ دریوزه چشم دام بر دارد
نقد از نقش هستی بستن ست آخر خوشم هیچ

قوت پرواز در آسایش بال و پرست
بر گهر موجیکه خود را بست ساحل میشود
گو شود آه مجنون بر رخ لیلی نقاب
آرزو هر بار خون میگردد و دل میشود
رفته ام از خود و تهمت کش آسودگیم
نی رخت هر چه کشم ناله کشیدن باشد
اشک چندی گره دیده حیران خودیم
گر چنین شد بهم ز شرم بر گناهی میرود
موج چون ساکن شد از کشتی تباهی میرود
نیست ما یون بلند بهای دل بجز از گدا
نکهت گل هر طرف گردید راهی میرود
جان بپیش چشم بیباکت ندارد قیمتی
داغ تا روشن شود از بر سیاهی میرود
اوج دولت رنگ پرواز غبار آرزوست
خون من با دامنت خواهی نخواهی میرود
چون کنم وصف خط لعلش بیدل از حرف سبب
بحر را هر موج رنگ چین بدامان بشکند
زلف از اندیشهٔ تسخیر دل در هم شکست
چون خورد زخمی که بر رویش نمایان بشکند
بحر لبریز شکست از پیچ و تاب موجهاست
از شکستن بسکه تنگم ظرف دامان بشکند
کسی نی قسمت چشم سیاهت کام بر دارد
نمیباشد تهی از نشه هر کس جام بر دارد
گران جان را نباشد طاقت بار سبکروحان
که از آغاز ما خود نسخهٔ انجام بر دارد

کسی کز سرکشی‌ها طی طریقت می‌کند بیدل
که چون موج بر خویشش پیچیده باشد
شود پامال حوادث درین ره
به تار نگاهم گره دیده باشد
همین گرد باد است در دشت امکان
چو زخمی که او آب گردیده باشد
در بساط خاکدان دهر نتوان یافتن
هر که گرد و توتیا چشم مرا بینا کند
بی طواف خویش در بزم وصالش چاره نیست
گر شوق بر آهست قدمی پیش بر آرد
تنهایم از هر دو جهان پیش بر آرد
با برق سواران چه کند سعی غبارم
امید که آن نو خط یار پیش بر آرد
خون خورد و صد شعله تا داغی لبسابان شگفته
تنگنای عرصهٔ موهوم امکان کجاست
ناله اندود است آن گل کز نیستان بشگفد
در شکست من طلسم عیش امکان بسته‌اند
گل نکرد آهی که بر با خنجر قاتل نشد
جاده‌ها هم در خویش رفت و وقت بسمل نشد
در لباس قطره نتوان تلخی دریا کشید
حیف بیدار نگه آگه از دل بسمل نشد
گهی بر سبزه گهی بسمل گهی در دیده جا دارد
دوئی نقشی نمی‌بندد که ما را از تو وا دارد
خیالی می‌کند شوخی کدام اقبال ز رو کوشش
مرا هر کس که می‌بیند نگاهی زیر پا دارد

خورد صد نیش تا چون موج یک گام برآرد
بجوشد دل گرم با چشم خاکی
چو نقش قدم هر که خوابیده باشد
کسی را رسد می‌پرستی که چون خط
که از خاکساری گل چیده باشد
کو جنون تا عقدهٔ هوش از سر ما وا کند
آنقدر گر کردی که تعمیر شکست ما کند
قیمت وصلش ندارد دستگاه کائنات
در دل دریا نگر گرداب لب بر وا کند
چون آبله بالیدنم از خویش برآرد
امروز در بسته برو بی همه باز است
واماندگی هست اگر پیش برآرد

دیگر

سیدهٔ باغی فرصت اندیش شکست رنگ نیست
آنقدر وسعت که یک زخم نمایان بشگفد
می‌توان با صد خیابان بهشتم طرح داد
رنگم آغوشی کشد تا این گلستان بشگفد
آرزو بر هم نزد بالی که دل بسمل نشد
ذوق آغوش دوئی در وصل نتوان یافتن
مفت آن بی‌حاصلی که خاکستر شد اما دل نشد
غیر من زین قلزم گوهر خیال گل نکرد
غبار راه جولان تو با من کارها دارد
سبب کم نیست گر بر هم نخورد ساز تعلق‌ها
هنوز این نقشها در خانهٔ نقاش جا دارد
حقیقت کوش نیرنگ هر سازیست مضرابم

کسی معنی بحسن فهمیده باشد
اگر باده با شیشه پوشیده باشد
چو گوهر جهان به که از شرم دریا
نگر دید لب جام گردیده باشد
بود گر ببدزدیدن چشم بیدل
وهم هستی اسپند آتش سودا کند
غیرت من جای چشمی گیر از شکست عالمست
نقد ما هیچ است شاید هم بجا سودا کند

دیگر

آنجا که خیال تو دهد عرض تجمل +
آیینه مگر حاجت درویش برآرد
نومیدی سودا از دکان نیز دعا لیست
گلشن عیش جنونم نیست آسان بشگفد
گل به رنگ صبح تا بر دامن افشان بشگفد
اشک مژگان پرورم از حسرتم غافل مباش
یک مژه چشمی که بر روی عزیزان بشگفد

دیگر

در بیابانی که ما را سر بکوشش داده‌اند
هیچ مجنون با لیلی شد محمل نشد
عاقبت گر هست نفس پرده واماند نیست
عالمی صاحب دل است اما کسی بیدل نشد
اگر موجیم یا بحریم اگر آبیم یا گوهر
چو مژگان هر که برخیز و زخود چندین عصا دارد
برنگ سایه‌ام غیرت نمایی چشم مغرورش
تو هم خس باز کن تا زخم پا بینی جا دارد

دیگر

امروز قدر هر کس مقدار سعی و جاه است
کانجا ز بیکسیها خاکی بسر نباشد
آن به که برق غیرت بنیاد ما بسوزد
شبنم چه وانماید گر چشم تر نباشد
که اینجا موی پیری هم ز صد شبگیر می‌آید
صفا کیشان نیازند انتظار رنگ گرداندن
که از تمکین مجنون ناله از زنجیر می‌آید

دیگر

بدل غیر از خیال جلوه‌ات نقشی نمی‌یابم
هجوم خار و خس در ره آتش فصل دی باشد
ندارد عشرتی تا درد نبود مطرب نبضم
مدام استخوانها در بدن از روی پی باشد
عشق خونخوار از دم تیغ فنا
هر کسی از درد دلها میکشد
از خسیسان عاجزند اهل کمال
گره از دامن کجا پا میکشد
عشق بخشد ناکسان را اوج قدر
آخر این صفر ابسوده ما میکشد
نگاه چشم تو هم صحبت ادا نشود
بخاک پای تو هر دیده که وا نشود
بحکم هستی ست چنان عهد ما که گر شکند
که چو هر تن ما نقش بوریا نشود
قسم بدام محبت که از خم الفت
نیم گسلش عشرت اگر عصا نشود
مکتوب شوق هرگز بی نامه بر نباشد
آدم نمیتوان گفت آنرا که در نباشد
ما را برنگ شبنم تا آستان خورشید
آئینه ایم و ما را آب نظر نباشد

دیگر

جراحت پرور عشقم گلزارم چه میخواهی
سحر هرگاه می‌آید بعالم پیر می‌آید
بحیرت رفته‌ام از سیر گلشن چه میپرسی
بناخن تیغ برق افروز مستی موج می باشد
بجز حیرت درون خانهٔ آئینه کی باشد
بنزم عشق خاموشی دهان هرزه گفتار است
که در گوشم شکست استخوان آواز نی باشد
ناله گر ز سینه‌ام پا میکشد
دست احسان بر سر ما میکشد
اهل غفلت سیر بندند از آگهی
صد شکست از موج دریا میکشد
تا خرد باقی ست صحرای جنون
خار خشک از شعله بالا میکشد
بار ما بیدل بدوش عاجز است
شراب جام تو با رنگ آشنا نشود
علاج خسته دلیها بجز طبع درست
صدا ز شیشهٔ دلهای ما جدا نشود
بچشم حرص پرست آنقدر رگمان دارم
دل شکستهٔ من چون شکن جدا نشود
براه راستی از پای خود چه تیز نگاه
باید ز خویش رفتن قاصد اگر نباشد
صحرای غربت ما آنسوی هستیها
باید بدیده رفتن گر بال و پر نباشد
بیدست از ندامت عذر ضعیفی ما
مگو صبح طرب در ملک هستی دیر می‌آید
که در گوشم ز موج گل صدای تیر می‌آید
دلیل اختراع شوق از بین خوشتر نمی باشد
نگاه بیخودان از عالم تصویر می باید
خدنگ ناله گلشن نغمه اقبال نی باشد
ز شور بیخبر با گردنکشان را لرزه میگیرد
سر ما انفعال از دل چه وحشت پرور می باشد
بود فکر اهل شیرازه سخن کشان بیدل
دامن دل را بصحرا میکشد
هیچ رنگم از شکستن ناگزیر
سایه از خورشید خود را میکشد
اهل تمکین را ادب جزو تن است
دامن از آلایشش پا میکشد
الفت زمینگیر دل را سیاه
سایه را افتادگیها میکشد
زنجیر نجی به بیدل در نظر دارد
که ترحم تا نشود سنگ مومیا نشود
جهان لفظم ز دام تعلق آزادم
که خاک گرد در این زخمم او وا نشود
دل از غبار تعلق نمیتوان برداشت
بهر نشان که توجه کنی نشان نشود

توان شد آینهٔ سحر خودی تو حباب
که نخل این چمن از بی بری دو تا نشود
من و نظارهٔ چشمی که از نگاه نه جویها
که یکدل طپیدن کار چندین بیابان می آید
هنوز از سخت جانی اینقدر طاقت کما دارم
بقدر دست برهم سوده هم آواز می آید
نقش دوئی بر آینهٔ من نبسته اند
چون شعله رفته اند ز خود تا نشسته اند

دیگر

ز سیل گاره اشک نیاز ما دریاب
که نقطهٔ شک ما انتخاب میگردد
کمند گردن آرام نارسائیهاست
نو بهارست و جهان سیر چمنها دارد
گرد ما گر شکند دامن صحرا دارد
مقصد ناله دل از من مدهوش مپرس
وقت پیری اشک چشم تر پریشان میشود
دانه را از ریشه موی تر پریشان میشود
سنگ را بر روی آتش نیست امکان ثبات
در دم پرواز بال و پر پریشان میشود
از دل گل میکند چون غنچه از پاس نفس
ساغر چشم تحیر شوق لب آواز بند
در مذاق کفر و ایمان خارج آهنگی چرا
بود مجمل را طپیدن بر پر پرواز بند
موج میباشد کلید قفل وهواس حباب
از سر خود هر چه واکردی بدوش ناز بند

اگر غبار نفس سد راه ما نشود
نسیمی کو که از گلزار الفت باز می آید
در آغوش ست هم دور از نگه انداز می آید
ز دریا بازگشت قطرهٔ گوهر در گره دارد
که از خود میتوانم رفت اگر او باز می آید
دل هر ذره خورشیدیست اما بهر کو بیدل
زنگ دلیست اینکه بروهم شکسته اند
غافل ز یاس آبرخ عجز ما مباش
نگه ز روی تو تا کامیاب میگردد
که آرزو چه قدر بی تو آب میگردد
فروغ بزم چمن انچه دیده امروز
شکسته بالی نظاره خواب میگردد
وضع دیوانه سری رنگ تماشا دارد
سایه گم شده محو قدم خورشیدیست
شوق مستست ندانم چه تقاضا دارد
صبحدم جمعیت آخر پریشان میشود
از حجاب جوهر خطت رگ گل در چمن
همچو خورشید از کف ما زر پریشان میشود
حاصل گرد جهان گشتن گل بیحاصلیست
بیدل از شیرازهٔ این دفتر پریشان میشود
موج آب گوهر از دام طپیدن فارغ است
ناتوانی خویش را چون نغمه پر ساز بند
عاقبت بینی نظر پوشیدنست از عیب خلق
عقدهٔ دل گره نمیگردد بتار ساز بند
نیست عجز از خاکساری پرده دار راز عشق

بغیر سرکشی از ابلهان مجو بیدل
که مشت خاک من چون چشم در پرواز می آید
چه حاجت مطرب دیگر طرب گاه محبت را
بنازم از طواف کوی جانان
با هنگ نوای عشرت از هستی مشو قانع
شبنم آینه از دست اگر پرواز می آید
آرام عاشقان رم پرواز دیگرست
ما را بیاد طرف کلاهی شکسته اند
خیال آینهٔ آفتاب میگردد
بفهم نسخهٔ هستی چرا شتاب کنم
همین گلست که فردا گلاب میگردد

دیگر

عالم از سبزه دمیدهاست که بر ما تنگ ست
هر که از خویش برون رود چمن پیش جا دارد

دیگر

میشود سر سبز این مزرع از پامال نشان
همچو موج باده در ساغر پریشان میشود
چون فنا نزدیک شد مشکل شود ضبط هوا
مرغ را از بیم مغز سر پریشان میشود
همچو آئینه زبان گفتگوی راز بند
لافت عزلت میزنی بال پر از پرواز بند
موج ابر طاقتیها شد هم آغوش حباب
آنچه در انجام خواهی بستن از آغاز بند
بی نیازیها ز اسباب تعلق رستن است
گر توانی مشت خاکی شوق لب غماز بند

وصل حق بیدل نقاب رستن است از ماسوی
هر نفس موج غبارش با وجود مدعا رهبر بود
نیست جز کوی فنا آرامگاه عاشقان
مرغ ما را همچو نگه چاک قفس شهپر بود
از تبسم تیره روزیها سیه مستیم ما
آتش سوزنده نور دیده مجمر بود
هر کسی را در مقام خویش رنگ دیگری ست
مرغ ما را مانع پرواز بال و پر بود
رونق پیری ست بیدل از جوانی دم زدن
همچو گردون خیمه بر عالم بالا زنند
شمع آسا شعله باید بود نتوان شد نسیم
خنده چون باده باید از لب مینا زنند
بیقراریها چو اشک از دیده ها افتاده است
تیغ اگر بر سر نباشد تیشه بر پا زنند
چون دو ابرو که بهم لازمهٔ یکدگرند
خواب ما را ز گل آبله بالین آمد
چه خیالست که از خواب گران برخیزد
بحلاوت بود آنکس که سخن چین آمد
در تبسم شمع صفت چرب زبانی سوخت
سایه اش بخت نگون طرهٔ مشکین آمد
تا نباشم بعد ازین محروم طوف دامنی
ناله شوقم چه پیش کس نی سواد رم کرده ام

دیگر

روزگاری شد که در تعمیر هیچ افتاده ایم
این نفس گویا غبار خاطر صیاد بود

فریب نشئه ای از عالم دیده چون مینا زنند
حاصل عمر از جهان یکدل بدست آوردن ست
شمع را خواب فراغت در ره صرصر بود
اهل تمکین از موج گفتگو تشویش نیست
طالع برگشته را گردش ساغر بود
سوزش عاشق بقای حسن او در زبان
دود آتشکده بوی گل اخگر بود
هر که هست از عدم نا جنس بیند الم
نیست امان غیر خاکستر چو گل اخگر بود
خانه پردازی بی آرام چشم غفلت ست
چند چون زنگار بر آئینهٔ دلها زنند
تا بکی چون شعله از خودی علم افراشتن
حلقه چون داغ حسرت بر در دلها زنند
معنی آرام بیدل سے توان معلوم کرد
تیغ او در چشم مرا مصرع تضمین آمد
در پی وحشت ز خطر رحم تو آموخت دلم
چون گهر هر که سرش بالش تمکین آمد
بسکه بی روی تو دارم گلستان وحشت
خامشی عاقبتم بر سر بالین آمد
همچو چشم خود طلسم انتظار رم کرده اند
خاک بر جا مانده بود هم غبار رم کرده اند
تا بود دل در بغل نتوان تغافل ار شد
یاد شوقی که خرابات دل ما شاد بود
نشئه ما تا درشت شرابی عالمی آباد بود
شیشه ها بر پشت صهبای شوقش [illegible]

همچو آتش هر کرا دود طلب بر سر بود
مقصد غواص تن ته بحر یک گوهر بود
کی شود دام تعلق مانع پرواز شوق
در دل دریا گهر را آبرو لنگر بود
شعلهٔ آهست سامان فروغ داغ دل
بال پروانه گلوی شمع را خنجر بود
همچنین گر رنگ گل دارد براه خویش دام
رنگ شوخ شفا سد ره دم نشتر بود
هستی گر هست پشت پا برین دنیا زنند
این غبار وهم را بر دامن صحرا زنند
جز دهان غنچه نبود ترجمان رنگ گل
سکهٔ افتادگی یکسره چون نقش پا زنند
میتوان فریاد شد گر بیستون نتوان شدن
گر برنگ موج بر قلب طپیدن ها زنند
هر کسی در خور خود نشئهٔ رحمت دارد
جاده در دامن صحرای جنون چین آمد
تلخکامیست که ادراک صدا حاصل گوش
بر سرم سایهٔ گل بیخته شاهین آمد
بیدل افتادگیم رونق دیگر بخشید
پای تا سر یکدل امیدوارم کرده اند
گرچه چون لاله هم بر و از شعله افسردگیست
بیخبر کآئینه دارم پرده دارم کرده اند
در شکست آئینه شیشه را آغوش بسیار کیباده
[illegible]
ناله شوقم [illegible]

سرمه اکنون نسخهٔ خاموشی از من میبرد
ورنه دل مستسقی و عالم سراب آباد بود
همچو مژگان هر دو عالم ساز دم بر یکدگر
با تن آسانی بستر ار ندارد باب کرم
در دل خارا ز آب لعل کی ریزد شرر
عرض تخم کینه باشد گفتگوی ظالمان
عاقبت از داغ تیغ شعله اندازد سپر
سیاه بختی ما گشت رونق گل عجز
ز چشم خویش بود دام وحشت نخچیر
ستم بخویش کند ظالم حشر بنیاد
مگر کند نفسی صرف رنگ را تسخیر
فروغ بزم جنون را چه حاجت است بشمع
که داغ گریست بمنقار ما چو آتش گیر
دل گرفتار رشتهٔ امل ست
بسته ایم از خط جبین زنار
کینه خیزست طبعهای درشت
نیست در خانهٔ کمان دیوار
سر اهل غرور شمع صفت
مخمل از خواب کی شود بیدار
چون قلم عندلیب معنی را
سر کشد اشک آرد بار
بیدل از حیرت خروش بچمن
شاخ گل تیشه چون آلوده آمد در نظر
نرم روئی غوطه در موج حلاوت خورده است
می نویسد باد نو بسلم الهی یکسر زرزده

یاد ایامی که موج ترنم فریاد بود

ردیف رای مهمله

در بهار وحشت امکان برنگ گل
بیزر مبین از سایه اینجا تو شب ریزد سحر
آبله از بیدستگاهی سید تمکین بباد
بیشمار و عقده های سنگ پرواز شرر
بصفحه چون حدیث جنون کنم تحریر
ز سایه پیرهن خاک ابهی ست عبیر
کمند گردن عمرست پیچ و تاب نفس
که هست یکسر پیکان همیشه در دل تیر
چنان ضعیف مزاجم که مانده ام محروم
بس ست آبله فانوس خانهٔ زنجیر
خاک با ناصحا بجا حجاب یار
دهد از دست کی گدا رو را
طایر گلشن قناعت را
سنگ باشد زمین بچشم شرار
سد کشتی سنگ راه آزادی ست
از رگ گردن ست بر سر دار
بر وجه هر شناس ریشهٔ اصل
بال پرواز کس بود منقار
وهم پیری ز خود مشو غافل
برگ گل ماندنیست بر دیوار
در محیط حسرت شوق تو ما دارد وطن
حیرت چه نرمیها زبان بسته گیر داز گهر
آه او در چشم تمنا میکند وحشی نگاهم

مفت ما گر سعی ناکامی باستغنا زدیم
از خیال جلوهٔ غیر تو تا بستم نظر
از شکست رنگ دارم چین ابرو در نظر
سعی امکان از رفع کین ظالم و دست نیست
پیشتر و آخر سبک از خشک گشتن چوب تر
انتهای سرکشی بیدل مقام عاجزیست
ز سطر ناله بر آید چو شیون از زنجیر
نتیجه اثر نیش ست غم تنها
سپاه شعله نهد بود و غبار نفس زنجیر
فکنده ام برخ از موج تهمت ام فریب
ز آه و ناله کشیدن چو خانهٔ تصویر
خنده ز زمزمهٔ عندلیب با بیدل
می نویسی مگر بخط غبار
چو نگین سر سجدهٔ نامست *
می شود وانه بستن منقار
استقامت مجو ز قامت خم
کوه و صحراست گر شود هموار
منعم و آگهی چه امکان ست
دانه مهر نیست بر سر طومار
انفعال ست در ترشش روی
صبح زیست در نفس تکرار
در گلستانی که سرو او نباشد جلوه گر
پیکرم سر تا قدم تا نیست چون چشم گهر
در خیال ابروی تو بر اوج سپهر
بال و پروازی ندارد صبح جز چاک جگر

گر رشته گهر بست از خط مسطر +
چون شیشه زین کده مطلب نهان مغز
از بسکه دیده در ره تیزرست نهاده است
دارد ز پوست بر سر خود پرده دار مغز
منعم ز روی تملکت و جاه تازه روست
در استخوان خشک بود تا ز تار مغز
در هر سری که فکر دهان تو جا گرفت
از استخوان همیشه بود در حصار مغز
بیدل زبسکه خشک مزاجیم چون نی
چشم بر خاکستر بال است پروازم هنوز
کی برم چون صبح کام از عشرت جان باختن
ای نفس ضبطی که من آینه پروازم هنوز

ردیف سین مهمله

مست جام عشق نادانسته صیدم کرده است
ناله صیادم دگر از سر فرو شادم مپرس

دیگر

اختلاط خلق نبود بی گزند
دیده آیینه بیدار است و بس
اهل نخوت را تکبر می کشد
این گره تا وا شود دار است و بس
گره چو غنچه نباید زدن بتار نفس
نبض تپ زده مشکل بود قرار نفس
بگفتگو نکدورت رسد دل روشن
که شمع را ز رگ گردنست تار نفس
مدار پاس نفس گر فروغ دل خواهی

ردیف زای معجمه

سختی کشند چرب پرستان روزگار
چون استخوان سپند شد از انتظار مغز
کلفت بود طراوت کار جفاکشان
از فربهی گوشت بود شیرخوار مغز
چشم بخواب رفته چه گل چیند از نگاه
مانند بوی غنچه ندارد قرار مغز
از بس تفکر آرزوی سوختن گرفت
از استخوان ما نشود آشکار مغز
زندگی جهلست اما کو نگاه امتیاز
من که چون گل از ضعیفی رنگ می بازم هنوز
یا نفس قمریست از شور جنون خاکسترم
دل قیامت میکند از طبع ناشادم مپرس
ای حیا آلم بکلی ننگ صیادم مپرس
کس در انجمن ز ما نشد چراغ کشته نیست
زندگانی نیش آزار است و بس
بزم صحبت حلقه مار است و بس
از شکست دل گذشتن سهل نیست
شعله را گر دلکشی دار است و بس
سروران را از پریشانی چه باک
توان فگند ز سر چون حباب تار نفس
حباب اهل تماشا شور بینائی ست
بطبع آینه گوئی بود غبار نفس
ز موج بحر محالست لاف خودداری
که شمع طور نباشد بر نگه دار نفس

پوچیست در سر فلک بیمدار مغز
از زخم سنگ خاره ندارد چنار مغز
بر راز اهل خرقه کسی را وقوف نیست
در استخوان کو چه پس است اعتبار مغز
بالیدگی بجامه محالست نال را
بادام تلخ راند بهر اعتبار مغز
رحمت کند بسختی ایام نرم جو +
شد استخوان پیکر من شمع وار مغز
بر رنگ طاقت سوخت اما جست آغازم هنوز
چون نفس صیدم نفس آگسست بینازم هنوز
مژده از وصل آرم خانه خالی میکنم
چون نگه در سرمه هم سیالبدآوازم هنوز
بیستون یک ناله میگرد ز فریادم مپرس
کرده ام یک عمر سیر گلشن آباد جنون +
از خموشی سرمه گردیدم ز فریادم مپرس
غنچه دل ز آه نفس خار است و بس
در تحیر لذت نظاره نیست
کین بیابان نیشتر زار است و بس
سبحه سر تا پا بجز زنار نیست
طره بیدل زیب دستار است و بس
زبسکه گرمی بیتابی فنا دارد
که چشم را نبود جز نگاه تار نفس +
مدار کشتن زندگی بود نخوت
بخویش نیست در آمد شد اختیار نفس
شب فراق در اندوه نارسائی عمر

ز موج اشک روان میکنیم کار نفس
بچاک پیرهن عمر بخیه امکان نیست
که دیده وا نشود تا بود غبار نفس
ز ضعف تنگدلی چون زبان غنچهٔ دل
از این چمن نتوان چید غیر خار نفس
چون حیا غالب شود غیر از خموشی چاره نیست
عنکبوتان را بود بال هما بال مگس
کثرت جوهر غبار بینش است آئینه را
خانهٔ آئینه باشد جای آرام نفس
خاکساران میرسند آخر بگرد سرکشان
چون نگاه چشم برمیخیزد آواز جرس
وقت کندن از نگین نام میخیزد صدا
خالی از پرواز دشوار است پرواز مگس

ردیف شین معجمه

دران محیط که از گرد غنچه ساحل است
برون ز خویش برد شعله بشکستن خویش
نفس بدور خموشی گذشت باز صدا
نشسته ایم چو مضمون بفکر بستن خویش
بهر نمی که باشد جلوه فرما پیکر تیغش
بقصد خون من جوهر بود بال پر تیغش
چو شاخ گل که در آغوش ارد غنچه را بیدل
چون چمن جامه بصد رنگ کند در بر خویش
ذره سان هستی ما در گره باد فناست
به که چون غنچه کسی دل ننهد بر زر خویش
موی تیری گل پاس است بگلزار نبات

بشمع صبح نظر کن که خنده یا دارد
شتاب رشتهٔ طول امل بتار نفس
بسوی خویش کشد صید را خموشی دام
فتاده ام بسر راه انتظار نفس
نیست بی شور حوادث آمد و رفت نفس
هر کسی چون گهر در آب می پیچد نفس
ناله از تعبیر عالم سر به بیتابی کشید
آب میگردد نگهدار از هجوم خار و خس
ظلمت نادانی ما صیدگاه غفلتیست
غیر ساحل نیست موج بحر را فریادرس
رشتهٔ طول امل گل میکند نزدیک مرگ
بی فغانی نیست چون بر سنگ آید پای کس
سخت دشوار است بیدل [illegible]
اگر چو غنچه میسر شود شکستن خویش
نگر چو موج توان بست بر گسستن خویش
چو غنچه زمزمه بردار فکر پروازیم
ز دام ناله دهد تار از گسستن خویش
شکنج دام بود مفت عیش ما بیدل
بچشم زخم دل ما سرمه گرد جوهر تیغش
ببال طائر رنگ از رگ گل رشته میباشد
بود هر قطرهٔ خونم حمائل در بر تیغش
دل بی پیچ و خم اندیشه شد آرام فروش
غیر پرواز ندارم طپش پر خویش
سائل از حادثه آب رخ خود میریزد
شعله را هیچ عدم نیست چو خاکستر خویش

خزان عمر برنگینی بهار نفس
اشارتیست باهل فنا ز چشم حباب
سخن ز فیض تامل شود شکار نفس
بهار عمر ندارد گل دگر بیدل
کاروان موج دارد در شکست خود جرس
رشته داران امل بر پیچ عزت میکنند
طائر ما را بهست تنگ شد چاک قفس
می بریم از هرزه گردیها حریم دل پناه
از برای خواب فرش سایه میباید نفس
در بیابانی که ما یار خموشی بسته ایم
بر سفر باشد دلیل آشفتن وقت جرس
دستگاه سفله دوران تابع شور و شرست
چون حباب آئینه الا از هم بود پاس نفس
توان شنید صدائی ز دامن طپش خویش
قرار اهل طلب بیقراری تباه گر است
لب خموش بود بال بار بستن خویش
ملک بسینه هوا جست گوشه گیر هما
که بوی غنچه پریشان شود ز رستن خویش
چو آن مصرع که هر حرفش کشد نامعنی رنگین
که یکتارست خون من بدامان جوهر تیغش
تا دهد عرض فریب نگه از پیکر خویش
مژه وا دیده شکست آئینه جوهر خویش
تا توانید چو گل از دو صد [illegible] گرفت
بی شکستن نه دهد هیچ کسی گوهر خویش
سینه چاکان بهم آمیزش دیگر دارند

صبح از تبسم گل آب کند شکر خویش
پست فطرت نشود همسر تمکین اعزاز
عقده در کار من افتاد چو قفل از سر خویش
جفا جویی که میپرم بهوای تیر مژگانش
ز طوق قمریان نقش قدم سرو خرامانش
گل نظاره رحمت ز صحرا چید مجنونی
بود آیینه سان حیرت چراغ زیر دامانش
بیاض پنبهٔ داغم که خط اوست دود دل
که بجز از عقدهٔ دل نبود چون آلوده پیکانش
چه لازم هست کشت تیغ چشم خونخوارش
بهر چه می نگرم حیرتست دربارش
باسمان هر نفس من فرو نمی آید
شنیده ام که بی پرده هست دیدارش
شد نهان در پردهٔ گرد یتیمی گوهرش
نیست چین بر جبههٔ من عیب در نگاه شوق
مرغ را دام پریشانی بود بال و پرش
تیغ خونخوار است بیدل جادهٔ دشت جنون
زبان موج می پیچد بحرف چین ابرویش
دل یاقوت چون گردید اندر حیرت لعلش
نگارد یک سر رشته از تار گیسویش
بچشم عندلیب من که دارد داغ حیرانی
مبادا سر بر آرد جوهر آیینه رویش
که تاب عتاب دست بیدل آتش سوزان
نتوان دامن چو پیچ او در بند زنجیرش
سر آغشته ام شور یبوستها د از غفلت

هر چه خواهی همه در خانهٔ خود می یابی
کس چو گل آبله پا بند بر سر خویش
شعلهٔ منصب جاه ست ندست بیدل
بود چون شبنم گل دلنشین بزم سیکانش
دل عاشق بسوائی طراوت میکند حاصل
که شد مژگان چشم آنجا مغیلانش
جنون گردید مارا رهنمای کعبهٔ شوقی
که گشت خانهٔ چشم از شرر گردید افشانش
در نگاه ز بیدل هر که گردد بسمل حیرت
بروی دل که نفس سیر میکند کارش
ز نالهٔ بلبلم آسوده هست سی ترسم
بلند ساخته هست حیرت دیوارش

دیگر

گذر ز شوخی بر بساط آیینه جولان کنی
سجده دامن چیده هست از سر تعظیم پیش
هر کرا از غنچه ساز خموشی آگهی ست
گر فشان پای من ست نقش چو پیش
زبان لالهٔ شمع شب از آن گرم ست در محفل
رم آهو نگاه افتاده ست از زخم جاده پیش
کف بی نیچه کیرائی ندارد جیر نمی دارم
خط پشت لب گلشن بود سر و لب جویش
صبا با نکهت لطف تو می آرد درین گلشن
ز غم گستر ندارد نقاب از تن خویش
عبار سرمه شد زمین در و نغمه خوان سخن
نه دردی کاشته ام ز موج آب شمشیر

هیچو آیینه اگر حلقه زنی بر در خویش
گره وا هم شد آخر گل آزاد گیسم
چون نرگس سیر شود دست نیند بر سر خویش
بجوش کثرت چشم تماشا سیر ظرف اوست
که تحت شیر پا نشدانه اچاک گریبانش
ز بزم جلوه است چشمی که نور شمعی دارد
که از دلهای بیطاقت بود رنگ بیابانش
نفس در سینه ام سر بست از شبهای بیتابی
چو اشک دیده بسملم طپیدن نیست امکانش
ز جلوهٔ تو جهان کاروان آیینه است
دل دو نیم دو پله باز باد منقارش
ادب ز شرم نگه آب میشود ورنه
خط مشکین شد حجاب غنچه جان پرورش
سر طپیده بخویشتن چون موج دریا گوهرش
تا نفس قیست بال از طپیدن چاره نیست
بی نوای بس بود در بزم دل غنیا گرش
دل گرداب می بندد خیال حلقهٔ مویش
که دارد مصرعه بر لب وصف قد دلجویش
بدلهای اسیران بسکه هرمان بیش می پیچد
که آیینه حیران حیرت گرفت از دیدن رویش
عرق گر خط حجاب گلشن نظاره میگردد
چمن در کاسهٔ گل میکند دریوزهٔ کویش
دل دیوانه دارم نکبتی گرد گیرش
گرد و سینه ام میگرد دو آوازی بی پر
که گیسی حلقه شوای زلفت سر بروز تا به

دهان ما رسی گرد و گریبان گلوگیرش
حباب ای صرف دست از موج مستی شیشه میگوید
سر امید تا ننهد ببالین بر نشیبش
مصور جلوه نتواند دهد موی میانش را
که جوش آبله باشد حباب موج زنجیرش
نیم در خاکساری هم لباس آبله اما
که از خاکستری سرمایه مستیست تبخالش

دیگر

نواسنج گرفتاری دل دیوانه دارم
چو مخمل دیده ام خوابی که در خوابست تعبیرش
دل جمعی بهوش آری بساط آرزو طی کن
رساند این شمع را تا نقش پا جمعیت شبگیرش
بال و پر افشرده دارم بر فلک نتوان شدن
پیش مردم اندک و در چشم خود بسیار باش
چند باید بود بیش آهنگ تحریک نفس
یعنی ای وامانده در خمیازه رفتار باش
مرغی که شود محرم پرواز خیالش
تا داغ خیالت نبود نقطه خالش
آنگونه که هر لحظه جمال تو برنگ است
چون موج مستی در ابروی هلالش
از هرزه زبانیست نفس با پر پرواز
نقشی قدمت بس بود آیینه حالش
در طلب چون شمع کوتاهی مکن از سر بیا
یک قلم لغزش جو هر گامهای آب رو باش
چهره ساز حمد و نعت و وضع بیدلی

چو گرد شور عشق افسرده از دم سحری نیمش
که طاق عمر خویشش بست نتوان کرد تعمیرش
بصحرای خیال افتاد تا صیاد فکر من
گرانی بار نظر سازند صد کلک تحریرش
دل گم گشته دارم چه پرسی احوالش
سری دارم که در هر گام باید گرد پامالش
بجای پرده حیرانی دل خون گشته ما را
ز مقناطیس نقش کهنه است جذب شوق نخجیرش
که خیز و شور زنجیر از شکست تار تصویرش
نفس میسوزم و راهی ندارم بر در دلها
که گوهر شکست موج مو نفست تعمیرش
گرنه عین تماشا حیرت شرر باش
گر همه گرد شوی بیرون ازین کهسار باش
هیچ کس تهمت کشان داغ بی نقشی مباد
ساز موهومی که ما داریم گو بسیار باش
یک قدم راه است بیدل از تو تا دامان خاک
مقراض بریدن بود افشاندن بالش
کالا که به سر منزل معنی ست عصایم
آیینه محال است دهد عرض مثالش
درویش دم لاف ندارد چو تونگر
سررشته رسوایی گوش ست دو دالش
من نمیگویم زبان کن یا بفکر مو باش
شعله تا رنگ بیتابی نماید دود باش
نقد جسم تخانه هستی صدای بی نفس نیست

ردیف صاد مهمله

تب شمع محبت تا نشد صبح طلب شیرش
زخواب غفلت بیگانه باشد چشم زخم ما
نکیبا شد بغیر از مصرعه برجسته تحریرش
بدریای سر آشوب جنونی غرقه ام بیدل
دو عالم گر شود آیینه ناپیداست تمثالش
ز تبخانه شوق تو چون اخگر تهی دارم
که چون با قوت نتوان رنگ گرداندن بسیالش
که یکسان سحر آید بقدم پیش از پر تیرش
رسید از مال هستی غفلت سرشت من
من آن آهی که از آیینه هم برد تاثیرش
بچندین سعی بی بردم که از خط فتاده ام بیدل
سر سبز دلدار را آیینه دار بالش
جمعیتی ذره مهر قناعت بود بس است
چتر شاهی گر نباشی سایه دیوار باش
نقش پای گمرهان مخموری آید بچشم
بر سر مژگان چو اشک استاده هشیار باش
چون لاله فروغی نبود حسن دل ما
شمع ره اندیشه بود رشته بالش
غافل نتوان بود چنین از حسب چرخ
چون کاسه چینی شود شور سفالش
از عاجزی بیدل بیچاره چه پرسی
ای ز فرصت بیخبر در هر چه باشی زود باش
رنگ آسایش در آغوش هجوم جستجوست
ای که هم پای نفس استاده موجود باش
گر بجبه دامو خود گردیده سجود باش

بیهوده بر تراشد وهم و گمان هیچ
خمیازهٔ موج میزند از خنده های فیض
حشر هوس ز شور کرم گرد میکنند
کاینجا نمیرسد بضعیفی دعای فیض
گرد حقیقتی بنظر عرضه میدهند
گلزار بحر ابر ندارد لوای فیض
آخر بخواب مرگ کشد صبح پیریت
بیدل بقدر نفس تو خالیست جای فیض
تو هم آینهٔ احتیاج یکدگرست
هنوز در خم زنجیرم از جنون غرض
حریف تیشهٔ ابرام بودن آسان نیست
جهان تمام فلاطون شد از فنون غرض
سراغ انجمن کبریا ز دل جستم
مباد بیدل ما انقدر زبون غرض
ای دانه کلفت ندمیدن غنیمت ست
توفیق نیز رفت ز مردم قفای فیض
صاحبدلی ز گرد ره فقر سر متاب
میبالد این نهال بآب و هوای فیض
پستی دلیل عافیت هیچجا بس ست
فیض ست کلفتی که کند اقتضای فیض
حسن از سواد الفت حیرت نمی رود
یعنی درین ستمکده تنگ ست جای فیض

ردیف الطای مهمله

قاصدان شوق یکتا خدائی میکنند
می نماید از نسیمی نسخهٔ بسته محیط

قانون این بساط ندارد نوای فیض
نامم کرم اگر شنوی در جهان بسی ست
این ست هر کجا میان نیست پای فیض
چشمت ز خواب باز نگردید صبح رفت
تا چشم کیست قابل این توتیای فیض
عمریست در کمینگه ساز خموشیم
افسون لغزش مژه دارد صدای فیض
مباد دامن کس گیرم از فسون غرض
منزه ایم وگرنه رسید و چون غرض
ز بحر بهره سیری نبرد چشم حباب
حذر کنید ز فریاد بیستون غرض
ندیست صبح نفس غیر عافیت منظور
طلبید گفت همین یک قدم برون غرض
ای بیخبر مشو ز نفس بی هوای فیض
رسوا مشو بعلت نشو و نمای فیض
همت چه ممکن ست کشد ننگ انتظار
خاکستر ست آینه را توتیای فیض
دل را نبست بکلفت او پا ز خون مکن
افتاده کیست نقش قدم را عصای فیض
ای شمع صبح میدمد از خویش رفتنی
لغزیده است در دل آئینه پای فیض
بیدل ز تشنه کامی حرص تو دور نیست
گذشتم از سر دست پا بهم تنگ محیط
سو جها دارد چشم تا در دلبر محیط
گر چنین افسردگی بندد طبع روزگار

از صبح انجمن نکشیدی ساغر طرب
اینجا گذشته است تقاضاهای فیض
اقبال ظالم پایه باوجه رسانده است
ترسم ز گریه و ناکشی خونبهای فیض
از دود آه منصب انجم جنون بلند
چندین گره است ناله کمند رسای فیض
آغوش صبح میکشد اینجا وداع شب
کف امید حنا بسته ام بخون غرض
فضای شش جهتم پایمال استغناست
پریست منفعل از کاسهٔ نگون غرض
دل از امید بپرداز حبل منت ماست
شنیده ام از لب خاموش هم فسون غرض
بروی کس مژه از شرم بر نداشته اند
بی چاک سینه نیست چو صبح آشنای فیض
تنها نه رسم جود و کرم در جهان نماند
مردن از آن به است که باشی گدای فیض
غافل مشو ز ناله که در گلشن نیاز
تا زنده کیست نیست جهانی صلای فیض
بر بوی صبح دست ز دامان شب مدار
ترسم که آه چند گداز بنای فیض
صبح از نفس پری بتکلف فشاند و رفت
گر بار دار سپهر فلاکت بجای فیض
کشتی از تسلیم پیدا کرده ساحل در محیط
دل بهر اندیشه فال انقلابی میزند
رفته رفته میخزد در دیده گوهر محیط

شوخی برق نگه در دیدهٔ آیینه نیست
میکند حال گهر گردیدنی در محیط
شفقت حال ضعیفان بر بزرگان ننگ نیست
آب گوهر گشته نتواند شدن دیگر محیط
محرم او کیست گرد خویش میگردیده باش
بیدل از چشم تر خود میکشد ساز محیط

فریب زندگی از شوخی نفس نخوری
ز رنگ باخته کردی بجا حساب غلط
رجوع اصل خطا می برد ز طینت فرع
بجلوه خورد دم از اندیشهٔ نقاب غلط
برون دائرهٔ مرکز چه آبرو دارد
عرق ز آینه سعی ریخت آب غلط
ز قطره قطره جهان دید و از محیط محیط
سعی گوهر تا کجا پا تنگ گیرد بر محیط
بهرهٔ آسایش دانا ز گردون شکست
با همه روشندلی در دست گوهر شد محیط
هر کسی در خود حباب تشویش هست و بس
گر شوی بر آبروی خویش چون گوهر محیط
عزت و خواری غبار ساحل تمیز هاست
موج تا باقیست دستی میزند بر سر محیط

ردیف الظای معجمه

داغ محرومی جهان بند و بر سر قسمت است
خواب نبود چون نصیب دیده از بستر چه حظ
کسب دانش سینهٔ خود را بناخن کندن است
غیر جوع و شهوت از دنیا نگاه و خر چه حظ

همچو گوهر موج ما برگشت چشم تر محیط
هر قدر سازد تعلق بیش وحشت بیشتر
خار و خس را چو گل جا میدهد بر سر محیط
چشم حیران مرا آیینه فهمیده است حسن
حلقه دارد ز گرداب برون در محیط

نشود نقطهٔ از علم این کتاب غلط
که تیغ را نکند کس بموج آب غلط
رموز وضع جهان را کسی چه دریابد
گر رفتنست ز سر چون شود حساب غلط
جهان ز جوش غبار من آنقدر آشفت
نه بست عشق سر هم ایان گمان غلط
بخواب دیدست آنشب که در کنار منی
ز تنگ ظرفی بیدل بهیچ باب غلط
غیر بیکاری چه می آید ز دست مفلسان
از حباب موج دارد بالش و بستر محیط
گر دل ایجاد آرزو سعی نفس
از هجوم موج بر خود میکشد لشکر محیط
قابل تحریر آتش قلم نیست طومار دگر
ورنه از کف فرق تا گفتست تا عنبر محیط
بیدل از وضع قناعت بار دوش کیستم
دارد از ضبط هوس طبع هوس پرور چه حظ
شمع را غیر از نجم جا بکلاهی از افسر چه حظ
گر حیات رنگی نیست از دیدهٔ حیران سود چه
میکشند آیینه های ساده از جوهر چه حظ
زینت و نفرت بهشت و دوزخ افشا میکنند

طبع چون ز اعیان وطن هم غربت است
میکشاید در شعور امواج بال و پر محیط
چون بعزلت خو گرفتی عکس آزادی خطاست
در طلسم گوهر نیست بی لنگر محیط
دستگاه هستی ارباب معنی باده نیست
مشو ز ناقص ما کرد انتخاب غلط
شکست شیشه حقیقت بساط محشر چید
که خلق گو سوادست این کتاب غلط
نه بست آیینه موج و آب غیر محیط
که راه خانه خود کرد آفتاب غلط
بفرق حاصل این دشت خاک پیداست
اگر غلط نکنم نیست علم خواب غلط
بر جنون نتوان شدن غافل که سرپرده محیط
نیست بیرون ناتوانی پیکر لاغر محیط
صاف طبعان آب هستی میفشانند چون دون
موج آخر از هوا افتاد غالب بر محیط
عالمی را کشتی زرینکین احتساب
صفحه داری شاید از طوفان نبندد مسطر محیط
بی ندامت نیست هستی هر قدر بالد نفس
کشتی ما چون صدف گیرد بسر مکرر محیط
جز گرفتاری ز تاب رشته با گوهر چه حظ
در هوای برگ گل شبنم عبث خون میخورد
بی می از کیفیت خمیازهٔ ساغر چه حظ
تشنه را ابله ز منع کام اینجا مکن
تشنگی میباید اینجا ورنه از گوهر چه حظ

ورنه یکرنگست خون پیکر طاوس و زاغ

شور در بحر افگندست نمکدان صدف

گره شرم نهان مهر لب دیدارست

شوق تمکین گهر خیز بپستان صدف

گل کند نشئه وارستگی از برگ سوال

موج دریا نشود دست گریبان صدف

بسته اند از شوخی اضداد نقش کائنات

پشت آیینه میگردد بروشنگر طرف

عالم تحقیق ما آیینه دار غیر نیست

پای خواب آلود میگردد ببال و پر طرف

تا نمیرد دل بحرف خلق نتوان گوش داشت

کرد آدم کشتنت آخر بگاو و خر طرف

بیدل از تشویش صحبت جوش غفلت بهتر است

ریخت شیرین تو هیچگه بخیال ما نکند عرق

سر شیشه گله وا کنم اگر آشنا نکند عرق

تب و تاب هستی منفعل کمر شمع بسته بدوش من

اگر از بلندی و پستی من اثری دعا نکند عرق

ز نیاز بیدل و ناز او نه مدد تفاوت ما و تو

در خور نامست تبسم در دهان دارد عقیق

بسکه بی آبست این صحرای شهرت اعتبار

حلقهٔ یک دام را خاتم گمان دارد عقیق

هرکسی تا خاک گردیدن برنگی مبتلاست

در هجوم سنگها امتحان دارد عقیق

بی جگر خوردن میسر نیست پاس اعتبار

جانکنیها بهر نام دیگران دارد عقیق

ردیف الفا

سینه چون موج صفا یافت دل و دیده یکیست

بسکه دارد ز گهر چاک گریبان صدف

گوهر حاصل دهر آبله افسوسی ست

لب خاموش بود چیدن دامان صدف

تا نمیگردد تب و تاب نفسها برطرف

کرده اند اجزای این پیکر بیکدیگر طرف

مشرب دیوانگان با می ندارد احتیاج

چند باید بود با اعراض چون جوهر طرف

شش جهت آیینه تمثال خوب و زشت ماست

جز بخاموشی نگردد شمع با صرصر طرف

قطره گو گوهر کدام افسون خودبینی بلاست

سبزه خوابیده میبالد چو مژگان برطرف

که دل از طپش نگدازد و نگه از حیا نکند عرق

بغبار رنگ هوای گل نگهم ستم زده اشک شد

تا شنا یاد زدم تیغ هم گرهی که وا نکند عرق

چقدر ز کوشش ناتوان بدر انتظار خجالتم

اگر از طبیعت منفعل ز خودم جدا نکند عرق

جا بی آن دارد که باشد باب دندان طمع

روز و شب نقش نگین زیر زبان دارد عقیق

عیب ما تنگین خیالان معنی باریک ماست

خون رنگی در جگر پنهان روان دارد عقیق

هرکجا بینی بقید شهرت از خود رفته است

آبرو در موج خون دل نهان دارد عقیق

خون دل را در بساط دیده رنگی دیگرست

با لبت بسکه درست آمده پیمان صدف

که دل صاف بود دیده حیران صدف

اشک در دیده حیران کند آرام که نیست

سودن دست بود مایه سامان صدف

هست بیدل سپر تیغ حوادث عزلت

سینه‌ها اجزای ما چون موج دریا هر طرف

دل صفا کرده‌ست با یک حیرت ساختن

جام لبریزست هرجا سنگ شد با سر طرف

هرکجا شور تمناست دلیل حسرت و جوست

کس نگردیدست اینجا با کسی دیگر طرف

عافیتها در جهان بی تمیزی جمع بود

جمله دریاییم اگر این عقده گردد برطرف

ردیف القاف

بلبم ز جاست ناروا گرهی ست کم زده حیا

کسی اینقدر که بی هوس و چرا نکند عرق

چو سحاب بعید آنزو دیدم نوید چه آبرو

که بخاک هم نرسیم چو اشک اگرم وفا نکند عرق

برخود از ساز شگفتن انگشتی گمان دارد عقیق

نسبت دوری بلعل دلبران دارد عقیق

سادگی دارالامان بی تمیزان بوده است

عرض نقصان تا دهد از رگ زبان دارد عقیق

حرص هرجا غالب افتد بر جگر دندان فشار

سود نامی هم بتحصیل زبان دارد عقیق

اعتبارات جهان بر نسق افتاده است

آبرو در خاتم افزود و نشتر کان دارد عقیق

لعل یار از بهر مشتاقان تبسم پرور است
همچو دل تا رنگ خونی هست جان دارد عقیق

غیر از حیا چه پیش توان برد در عرق
خجلت بساط آبله گسترد در عرق
شور شکست شیشه ز طوفان گذشته است
ما را کشاد چشم فرو برد در عرق
نومید وصل بود دل از ساز انفعال
خلقی چو شمع داغ شد و مرد در عرق

می غلطدم نگاه بصد لاله زار رنگ
موج طراوت چمن نا امیدیم
یعنی برنگ بوی گلم در کنار رنگ
بر هر نفس ز خجلت هستی قیامتی ست
آفاق غرق خون شد و نگرفت عار رنگ
سیر بهار ناز تو موقوف خلوتی ست
خون کرده بوشم این گل بی اختیار رنگ

چو غنچه بسکه طپیدم ز وحشت دل تنگ
ز جیب خویش فرو رفته ام بکام نهنگ
بیک نفس قدم از خود توان زدن بیرون
شکست ساغر و مینا طبل عشرت سنگ
شرار کهنه دم زندگیست ظالم را
بدل رسد چو صدا وحشت از شکستن رنگ
چو مرده راه بدوش کسان روم منعم
کدام وحشت آهوست داغهای پلنگ

ردیف کاف تازی

تشنه لب بسکه دویدم به بیابان جنون

آب باریکی بذوق تشنگان دارد عقیق
نیست بیدل کاوش ایام قبل خستگان

چون شمع یک سعی ما قدم افشرد در عرق
بر روی ما ز شرم نمو ماکی اعتبار
آن سنگدل نگر دلی آزرد در عرق
گردی هوس بسعی خجالت نشانده ایم
آیینه ات ز ما غلطی خورد در عرق

ردیف کاف فارسی

تا چشم آرزو برست کرده ام سفید
دارم شکفتنی که ندارد هزار رنگ
کو پایه که قابل غارت شود کسی
صد رنگ میطپید بسرخ نثار رنگ
ما را چو گل بعرض دو عالم غرور ناز
ای بوی گل بحلقه در واگذار رنگ
جوش خیالم انجمن بی نشانیم

شکست برخ من آشیان طائر رنگ
غبار روشنی طبع من سیه بختی ست
حباب راست چو دل غنچگاه شوخی رنگ
صدای ساز خموشان ز زیر و بم گسست
کمان همیشه نفس میکشد بزور خدنگ
نمیشود طرف رزم خود درشتی دهر
که بانگردن رو بسته اند همچو خدنگ
ز ناله قوت واماندگان بود بیدل

مغز شد در سر ز شور من ز سودا خشک
گشت چون ریگ روان آبله هم در پا خشک

محو لعلت را فسون نیز آب زندگیست
در شکست خود همان خط امان دارد عقیق

با این هجوم عجز بهر جا قدم زدیم
رنگی نگر دگل که نیفشرد در عرق
شبنم چه واکشد ز تماشای این چمن
کم نیست ناشکفتنی این درد در عرق
بیدل تلاش عجز بجائی نمیرسد

یک برگ گل نکرده ز رویت بهار رنگ
چندین چمن شکسته ام از انتظار رنگ
بیرنگیی ز هیچ تعلق گرفته ام
ای صورت شکست غنیمت شمار رنگ
وقت در انجمن بهاران قوی تر است
کافیست زان بهار یک آیینه دار رنگ
عکسیست تنگ باخته وحشت دلم
بیدل بهار من نکند آشکار رنگ

سر از تفکر هستی چنان کشم که چو چشم
ز سایه آینه ماهتاب آرد رنگ
ز آه و ناله دلها چه غم شکستنش را
ز تار ناله صریر قلم گرفت آهنگ
کشد شگاف قفس مرغ را به بیتابی
بروی آب محال است ایستادن سنگ
نگاه میرود از دیده غبار آلود
عصا سراغ قدم میدهد بهر دم لنگ

باده چون آب گهر گشت درین مینا تنگ
کشته شوخی‌های حنای تو ز نظاره کرم

آب آئینه نسازد اثر گریهٔ خشک
حق شمشیر تو ساقط نشود از سر ما
بیدل از خشکی این شیشه بود صهبا خشک

بس بود در دیدهٔ ما رخنهٔ دیوار گل
خاطر آگاه را آشفتگی خیز و تن ست
گر کند از باغ کفرم سوخته زنار گل
پرده‌دار جلوه زیست عشق از خامشی
شمع را سر گر نگردد زینت دستار گل
سیر باغ جهان بیدل مقام حیرت است
بود در کشت ما تخم وفا دل
نفس آئینه را در زنگ دارد
ابی‌نوا ناله‌ای خیزد ز جا دل
جرس می‌گوید این معنی بگوشم
منت از آبله در زیر پا دل
برنگ تخم شبنم از رگ گل
نمیدانم نفس دام است یا دل
به تنگی یاس جوشید ست با دل
غمست تاب دل ست آنا کجا دل
درای کاروان دشت یاسیم
برنگ رفته داند نقش پا دل
ز پرواز نفس غافل مباشید
مبادا بشکنی در زیر پا دل

دیگر

ز حرف عشق خارا می‌گدازد
چه پیکانم گره از سینه تا دل

تشنه‌کامی گل به بیرنگی اسیر است
پیش خورشید نگردد عرق تنها خشک

ردیف لام

صبح می‌را هیچو شاخ گل بچشم کم مبین
می‌شود خواب پریشان چون شود بیدار گل
نالهٔ ما را ز تمکین تو شور دیگر است
هست بلبل را نهان در غنچه منقار گل
بر بساط غنچه چشمان چون زنی آهسته باش
دارد از هر برگ اینجا پشت بر دیوار گل
برنگ لاله در باغ شهادت
ز گرد هستی آمد بی صفا دل
شتابی نیست بنیاد نفس را
که بود در طپیدن بی‌نوا دل
رود و خندهٔ گل غنچه از خویش
زند دانه بخود چون ریشه‌ها دل
بصورت بیدلم اما بمعنی
که در آید اگر گویم بیا دل
سراپا ناله هیچو نسیم چون موج
چه سازد گر نه نالد بی‌نوا دل
ز اشک و آه مشتاقان مپرسید
چو شبنم ریشه دارد در هوا دل
درین محفل کسی محتاج کس نیست
ز من محرم نیست میگردد جدا دل
من و رازی که نتوان گفت با دل
بامید پری مینا پرستیم

تا خموشی ست نگردد جگر مینا خشک
اشک و دیدهٔ حیرت‌زده جولان نکند
دگلستان تماشا گره بخشید تار گل
میکشد زین رشته فیض نشئه سرشار گل
دانهٔ تسبیح باشد غنچهٔ این شاخسار
میکند رنگ صدا در دامن کهسار گل
طبع روشن را ز آرایش کدورت حاصلست
میشود از جنبش تا نفس بیدار گل
ز شفقت کارها داریم با دل +
ز نقد داغ دارد خون‌بها دل
زمین‌گیرست پیکانهای بی تیر
حباب ما چه بندد بر هوا دل
بفکر جست و جو در ره شوق
شکست رنگ ما را شد عصا دل
گرفتارم گرفتارم گرفتار
بود چون غوشه سرتا پای ما دل
بحالت قصد چشم مست کو چشم
طپش خون گردد ز هر عضو ما دل
سراغ ما غبار بال عنقاست
هجوم بسمل ست از دیده تا دل
ز خاک ما قدم فهمیده بردار
همین کار دل افتاد ست با دل
بنا انجم با که گردید آشنا دل
بعکس ناوک ابرو کمانی
ز شوخت کرد بر ما نازها دل +

بهنگامم دو همت ناله هیچ شد زانجوشم
بکنج عالم نسیان دل گم گشته ام بیدل
سرمه میگردم اگر خواهم صدا پیدا کنم
چون گل از وحشت نسیمهای گلشن کنم
میگدازم خویش تا نقش پا پیدا کنم
چو نقش لغزش پای لبس ست زنجیرم
چه نغمه وحشت نی سیر او که در طلبش
که همچو خواب فراموش هیچ تعبیرم
چنان ضعف عنان رفته از کفم بیدل
که قفل در صفت جمعیت مژگان کردیم
حاصلی سینه بر آتش زدن ما چو سپند
سحر تحریم که در آبله سوهان کردیم
محک خویش ست سر اینجا ام و عالم بیدل
جنونی گم ای شهر یار هوش معذورم
همان بهتر که خاکستر شوم در حیرت بسمل
دمید صبح تمنا المیکند نهانی ناسورم
چون گهر از موج ریاضت دارو دانه ام
بس بود گردش چشمی موج گوهر انقلاب
صبح باشد در نظر خاکستر پروانه ام
آن حبابم کز هوای شوق صهبای فنا
دور او دست تصرف کوته است از دانه ام
سطر بازگرفتاریست بیدل چاک دل
هم آغوش صد رنگ خوابیده بودم
چو گل چاک می روید از پیکر من
تو نشنیده بودی فغان بسیده بودم

بیال همت از دام تعلق جسته ام لیکن
زیاده منتست تا فلک هر کس بیاد فرا باشم
دستگیر من اگر باید که کاری کند
انقدر فرصت که رنگ رفته را پیدا کنم

دیگر

نگاه دیده آهوست وحشتی که مراست
چو رنگ میرود از خویش خون نخجیرم
هنوز جلوه من در فضای نیرنگست
که من ز خویش روم گر کشند تصویرم
لغزشی داشت ره عشق که در کام نخست
این قدر بود که یک آبله سامان کردیم
عاشق از عرض فنا انجمن عشق است
نه سر گردیم اگر سر بگریبان کردیم
اگرچه رونق طلب هستی زپا افتادگی گیرد
تماشا از رو شوقم بر بناری خون [illegible]

دیگر

پیچ و تاب گردباد از شوق صحرای جنون
ریشه بنیاد غبار خویش در دیوانه ام
خاک دامنگیر دارد سر زمین [illegible]
بسکه بی بال تخجود پری شود پیمانه ام
در غبار جلوه گاه وحشیان [illegible] دامن
تا ز لغزش یافت مضراب از زبان شانه ام
چرا خط بر کار احدیت نباشم
نه اعلم سرا سر چه سنجیده بودم
تماشاست نخجیر دامم تحیر

نمی افتد شکست خویشتن چون صبح از دوشم
چو وان بیند اظهار شوق از کجا پیدا کنم
کو نهایت بر خاستن تا من صدا پیدا کنم
شمع بزم صدهم در سراغ من گم است
چه حاجت است به بند گران تدبیرم
به روز هم نتوان کرد قطع شبگیرم
کسی به هستی موهوم من چه پردازد
که چون سخن بصدا کرده اند تعمیرم
دیده را باز نبینا که حیران کردیم
طوق اسودگی آبله پایان کردیم
موج بانگ شکن از خاک نگردید بلند
سوخت پروانه و ما سیر چراغان کردیم
ز وحشت بیخودی می ایم از شمع شبستان [illegible]
کشیده بر سایه لغزش تا مژگان تحیرم
[illegible] عالم نفس دیده بینا الم
شور آفاق هست حیرتی از دل بیگانه ام
گردش [illegible] دیوانه ام
سوی کاروانست [illegible]
بسمل بی تبش سیمای [illegible] بیگانه ام
ره [illegible] دل من و [illegible] سودای هوس
رنگ چشم او نزد کردن رنگ خانه ام
مستی کز خیال تو گل چیده بودم
نگردد دل خویش گردیده بودم
بدل داشتم از تو در پرده مشغلی
ز آئینه این حرف پرسیده بودم

او دلم واد تا بجز د نگرم +
شیشهٔ بر مجلس پریزادم +
نفسی هست جان کنی مفت است
بسکه در زندگی گذشت ادم
این زمان هر چه دارم از من نیست
مرگ مردان زمان که من زادم

ردیف نون

ماشد حسرت دانهٔ بی‌حاصل ما را
ای صفر هوس بر توجه بخواهند فزودن
ناصافی دل بجز از وهم و گمان بود
هیچ نشد ازین پرده چه گفتن و شنودن
خمیازه غنیمت شمر ذوق وصالم
انداز خمی هست در ابروی نمودن
چنین کشتهٔ حیرت کیستم من
به لفظم مضمون چه معنیستم من
اگر فاتحم چیست این شور هستی
که هستی گمان دارم و نیستم من
نوای ندارم نفس می‌شمارم
که یک غنچه بر خویش نگریستم من
جهان گو بسامان هستی بنازد
فنا تهمت شخص باقیستم من
تا بجنبش نگرم دیده شود ساغری
تا بدمد هر وجه برگ غضب آید بیرون
پردهٔ نامه‌سیاهان بدر رحمت عام
مرد باید که ز چنگ غضب آید بیرون

من هم آئینه در کفش دادم +
بی‌دماغانه شکند چه کند
تیشه دارم هنوز فرهادم
ورنه حیف است نقشم از پس مرگ
داشتم آنچه رفت از یادم +
یاس من امتحان سنجی خواهد
تا چند بعیب من و ما چشم گشودن
نا کاشته دیدند سبز او درودن
جمعیت دل وقف تقیم پس زانوست
تمثال بر آئینهٔ ما بست زدودن
ما را به تصرفکدهٔ عالم اسباب
گل از سر تسلیم محالست ربودن
بیدل هم فرصت شرر یک نفس است
که چون آتش از سوختن زیستم من
نه خاک آستانم نه چرخ آشیانم
چه گر یافتیم از چه فانیستم من
هوای دل آتش فگندست نعلم
اگر ساز حیرت نیم چیستم من
درین غمکده کس نمیراد یارب
که عالم همین بس که من نیستم من
گر زند جام آن بت ساقی لب آید بیرون
چون برم نام لبش گل ز لب آید بیرون
تنگ شکر کدهٔ عشق بعرض آمده ایم
حیف کز خامهٔ خورشید شب آید بیرون
نقطه داری حیا مهر لبت من بیدل

غالبیم از خود و پر از یادش
شیشه می‌خواست لخت افتادم
غلطم و شرری که منم تحریر
گل زند بر مزار بهزادم
بیستی هم بداد من نرسید
بیدلم عبرت خدادادم
آئینه با آب شد از شرم نمودن
زین بیش که ما بیدلی از اسباب یقین
باید به تامل شرره چند غنودن
علم و عمل چند که افسانهٔ وهم است
دستی است که باید چو نفس بر همه سودن
خبر بجز زبیدلی ما پرده گشا نیست
جائیکه تو باشی نتوان آن همه بودن
نه شادم نه محزون نه خاکم نه گردون
به بوی می فشانم کجائیستم من +
بنازد ای تخیل ببال اسی توهم
اگر خاک گردم سبکی الیستم من
نخندید اسی قدردانان فرصت
به رنگی که بی دوستان زیستم من
بااین یکنفس عمر موهوم بیدل
شیشه‌ها جام عجب تا طلب آید بیرون
گر زند بال هوا داری مست نگهش
همچو تبخال که از جوش تب آید بیرون
جستن از وسوسهٔ شیر و پلنگ آ همه است
تا کلامت همه جا منتخب آید بیرون

او دلم داد تا سجود نگرم +
شیشهٔ محفل پری زادم +
نفسی هست جان کنی مفت است
به که در زندگی کند شادم
این زمان هرچه دارم از من نیست
مرگ مردان زمان که من زادم

ردیف نون

مانند شرر دانه بی حاصل ما را
ای صفر هوس بر توچه خواهند فزودن
ما صافی دل بی خبر از وهم و گمان بود
هیچ شد ازین پرده چه گفتن و شنودن
خمیازه غنیمت شمر ذوق وصالم
انداز خمی هست در ابروی نمودن
چنین کشتهٔ حیرت کیستم من
نه لفظم نه مضمون چه معنیستم من
اگر فانیم چیست این شور هستی
که هستی گمان دارم و نیستم من
نوایی ندارم نفس می شمارم
که یک خنده بر خویش نگریستم من
جهان گو بسامان هستی بنازد
فنا تهمت شخص باقیستم من
تا بچشمش نگرم دیده شود ساغر می
تا ابد هر مژه برگ عنب آید بیرون
پردهٔ ناموس حیا پاره مدر ور همت عام
مرد باید که ز خشک غضب آید بیرون

من هم آیینه در کفش دادم +
سبحه و ما غانه نشکند چه کند
تیشه دارم هنوز فرهادم
ورنه حیف است نقشم از پس مرگ
داشتم آنچه رفت از یادم +
یاس من امتحان نمی خواهد
تا چند بعیب من و ما چشم گشودن
ناکاشته دیدند سزاوار درودن
جمعیت دل وقف مقیم پس زانوست
تمثال بر آیینهٔ ما بست زدودن
ما را به تصرفکدهٔ عالم اسباب
گل از سر تسلیم محال است ربودن
بیدل هم فرصت شمر رنگ نفس نیست
که چون آتش از سوختن زیستم من
نه خاک آستانم نه چرخ آشیانم
وگر باقیم از چه فانیستم من
هوای در آتش فگندست نعلم
اگر ساز حیرت نیم چیستم من
درین غمکده کس نمیراد یا رب
کمالم همین بس که من نیستم من
گر ز بزم آن بت ساقی لقب آید بیرون
چون برم نام لبش گل ز لب آید بیرون
تنگ شکر کدهٔ عشق بعرض آمده ایم
حیف گر خامهٔ خورشید بشب آید بیرون
تا تشعله داری حیا مهر لبت ان بیدل

خالیم از خود و پر از یادش
شیشه می خواست دل فرستادم
نظم و نثری که می کنم تحریر
گل زند بر مزار بهزادم
نیستی هم بداد من نرسید
بیدلم عبرت خدادادم
آیینهٔ ما آب شد از شرم نمودن
زین بیش که کاهیدی از اسباب یقین
باید به تامل مژه چند غنودن
علم و عمل چند که افسانهٔ وهم است
هستی است که باید چو نفس بر همه سودن
خبر جز ز بیدائی ما پرده کشا نیست
جایی که تو باشی نتوان آن همه بودن
نه شادم نه محزون نه خاکم نه گردون
پری می فشانم کجا نیستم من +
بنازای تخیل ببال ای توهم
اگر خاک گردم سری نیستم من
نخندید ای قدردانان فرصت
همه رنگ که بی دوستان زیستم من
باین یکنفس عمر موهوم بیدل
شیشه ها جام عجب تا طلب آید بیرون
گر نه بال هواداری است نگهش
همچو تبخال که از جوش تب آید بیرون
هستن از وسوسهٔ شیر و پلنگ آ تهمت است
تا کلاست همه جا منتخب آید بیرون

بیدم روان ز غبار کم نیست تا یابد نشان
همچو شمع کشته دارم داغ بر روی زبان
سوختم خموشی تا نفس تمکین دل انشا کند
دیر کوه از بار سرگرانیم چون خود اسباب پاسبان
بسکه بار زندگی بیدل به پیری می‌کشم

به پیری هم نیم غافل ز عشق آن کمان ابرو
مبادا افتد از مستی به فکر امتحان ابرو
به بی‌پروائی مژگان مخمور تو می‌لرزم
نگه غارتگر آفاق و آشوب جهان ابرو
خط پشت لب سر جا برات تازگی آرد
فسون ناز گردش آن چشم بخواهد فسان ابرو
به ذوق سجدات سرجانبازی کرده ام انشا

هر چند دورم از جبین جلوه گاه او
امروز نیست سرمه بر دز سیاه او
خوبی ز لطف قسمت ره بر نمی‌برد
در هم شکسته است غبار سیاه او
محتاج عرض نیست شکوه غرور حسن
آئینه وار سر تسلیم راه او
شمعیکه محو انجمن انتظار نیست
موزون نگشت یک الف از شوق آه او
الم پیچاییم از یکنظر فی هوش
بکوچای گستر پروانه است کو
اگر ساغر پرست خواب نازی
زبان بی نوای شانه است کو
کمان قبضه آفاقی آباد

نقش پای موج هم با موج می‌باشد روان
خاک گردیدن حصول صد گهر جمعیت است
گوهرست آما اگر سجده بخویش این ریسمان
تن به سختی داده را آفت گوارا میشود

ردیف واو

حسن قامت خم گشته ایمای ستمزان ابرو
کمان ناز آشوب کشاکش برنمی‌تابد
که عمری شد مقیم سایه تیغ اندازان ابرو
زبان سرمه هنگامان مژگانت که می‌فهمد
عرق شو بید از لوح جبین خوشخطان ابرو
تو محرم نشئه بزم تغافل نیستی ورنه
بجای سبزه می‌بیند ز خاک آن مکان ابرو

میخانه است شوق بیاد نگاه او
آنجا که از اسیر توجهات طلب کنند
یوسف رسن گسیخت در آغوش چاه او
در وادی که شرم نقاب گشوده است
گردون چه آئین شکند دستگاه او
بر سر کشان چرا نفروشیم نازه عجز
آئینه بر سر قدره بندد نگاه او

کجائی ای جنون ویرانه است کو
شراب عافیت پیمانه است کو
اگر اشکی چه شد رنگ گدازت
چو مژگان لغزش مستانه است کو
ز هستی تا عدم یک نعره وارست
برون از خود سراغ خانه است کو

خامشی مهر سست به طومار عرض مدعا
کاش موج حسن ز ساحل برنگرداند عنان
نیست بحر از احتیاط آگهی دشوارتر
نیست وحشی آرد دم شمشیر خوردن از فسان
موی من از سختجانی بر درنگ استخوان

دم تیغی چه شد هلاک از خون من رنگین نمیگردد
اشارت چند باشد یار بر دوش ناتوان ابرو
ندیدست آفت امکان قامت فتنه دوران
اگر از شوخی ایما نگردد ترجمان ابرو
دم تیغ تغافل تا کجا خواهی تنک کردن
بطاق ناز چینی خانه دارد مهمان ابرو

دیگر

دارم دلی که سینه کز افسون نکهت است
خیزد از شرم هستی که شود عذر خواه او
غافل ز خط مباش که صفحه ناز حسن
چشم نقش پا شمره پوشد گیاه او
نقش قدم نگشته سر سپر نمی‌شود
مار شکسته اند بیاد کلاه او
بیدل بیاد عشق تو در خون طپیده ایست

قفس و خاریم آشیانه است کو
تو شمع بی نیازی یا به [illegible]
دگر آسیب رم دیوانه است کو
گرفتم موشکاف زلف رازی
ولیکن همت مردانه است کو
بساط وهم واچیدن ندارد

ز خود وا فسانه افسانه ات کو
ندارد این قفس سامان دیگر
دماغ کعبه و بتخانه ات کو

قطره هم سعی حبابی دارد از شوق کلاه
گیر و دار محفل امکان طلسم حیرتی است
غفلتی دل را شکست رنگ میباشد گواه
انتقام جبهه می‌بندد قفس عجز است و بس
در کمین کاروان غفلت است منزل سر راه
جوهر آئینه در گرد پیغامم گم است
داد من از عهد نا شکست مینا بخواه
طبع روشن بیدل از بخت سیاهش چاره نیست

همه پاییم و ناییم همه
عشق اینجا محیط نیرنگ است
قلزم بیکرانه ایم همه
چون نفس بی بریم و بی ناییم
آتش بی زبانه ایم همه
سینه چاکیست شوخی گلشت
عالم دام و دانه ایم همه

یک تار مو که از سر دنیا گذشته
گر بی نفس شوی ز مسیحا گذشته
جمعیت وصول جهان ترک جستجوست
گر یک گره چو پل از سر دریا گذشته
حرف اقامت مثل تأملست و بس
روشن نشد که آمده یا گذشته
شبنم سراغ آئینه پرواز رم کرده

حجاب آشنائی قید خویش است
گرفتم آب شد دل دانه ات کو

ردیف هاى هوز

میبرم اشکی ز دل تا دیده لیک از شوخی آه
تا قدم خط میکشد این صفحه میگردد سیاه
عالمی زین انتظار جلوه ات فرسوده است
هیچ پرواز از شکست بال هیچم پناه
بسکه پیچ و تاب حسرت نقش غفلت کرده ام
ناله من میرود جایی که میگردد نگاه
این زمان عرض کمال خلق بی تدبیریست
تا ابد زنگ کلف نتوان زدود از روی ماه

سخن و مارسیست ناید از من و ما
نقش هستی در میانه ایم همه
شیشه ساخت خیال خودیم
بیکسی آشیانه ایم همه
صفت ما هر چه بشنویم از هم
هر چه باشیم شانه ایم همه
بیدل از دل برون مقامی نیست

صد کهکشان براوج ثریا گذشته
ای هرزه تاز عرصه حیرت ندامتی
منزل رسیده اگر از پا گذشته
ای جاده سحر در جهان بلند و پست
هر جا رسیده پا شی از آنجا گذشته
بیدل دماغ باز تو پیمبر نه تعبیرش
در نقاب جبین جدایی شبنم کرده

از خود گر بگذری بیگانه ات کو
حسرت بیدل هوا فرسوده را آتشیست

بسکه میجوشد از پیچ نیازی حسرت جاه
پی رس مشکل بر آرد لوای آب از قعر چاه
گرد صحرا از رم آهوست داغی میدهد
جوهر آئینه هم میرنید از دیدار گاه
نیست غافل نیافتی آسایش از بی طاقتان
تیغ جوهر از عریان میکنم در عرض آه
گر سلامت خواهی از ساز تظلم دم مزن
جوهر آئینه آبی دارد آتار نگاه ✣

از هم شکست بهانه ایم همه
سازه و ار ترانه ایم همه
همه عالم بجز تیاو ناس است
خاک سیر زمانه ایم همه
بر کسی راز ما نشد روشن
بی تکلف فسانه ایم همه
دل خود می خوریم تا نفس است
دشت و در تا زخانه ایم همه

بار دوست زنیکه بخاک نشانده است
چون عمر مفلسان به تمنا گذشته
ای قطره گهر شده نازم بهمتت
کفر بیده گر از همه بالا گذشته
برق تلوت آمد و رفت شرار داشت
گویا بال پشه ز عنقا گذشته
هر سر مویی زبان التفاتی دیگر است

نفی او با هم از اثبات یقین خالی نیست
وعده وصلیست و تو آئینه بر سر می آئی
بیشه و شهر و جهان یکسره آغوش هوس
همچو پرواز با فشاندن پر می آئی
خجلت ثمر وحشت تردد نتوان زیست
دلکوب خودم چون جرس از هرزه خروشی
ای خواب تو تلخ از هوس مخمل و دیبا
هرچند بگردون رسی از خاک نجوشی
در سعی طلب چشم بغربت نتوان دوخت
یک زخم بصد صبح تبسم نفروشی
جوهر ناز چه مقدار تری میچکید
عمرها شد که بهر سو نگرم می آئی
چقدر لطف تو فریادرس بی بصریست
کز جهت آینه پرداز قدم می آئی
فقر نازد که بتجرید نظر دوخته
میروی سوی عدم باز عدم می آئی
انتظار تو بهر رهگذرم دارد فرش
ابروی نازی اگر مایل خم می آئی
نفس تر بتیمم کرده دامان مددی
نگر آئینه کند بر من حیران مددی
با دو چشم تو ز آوارگیم غافل نیست
ای طپیدن به تغافل نزنی بال مددی
کیست با طپش از دوش هوس بردارد
آه زان روز که میکرد باحسان مددی
بیدل از غنچه گرفتم سبق زانوی فکر

هر شب فتنه از خویش بسر می آئی
نه دل آئینه نه دیده تماشا قابل
تا تو همچون نگه از پرده بدر می آئی
تا چند کشد دل الم بیهده کوشی
ترسم ببرق گم شوم از آبله جوشی
شمعیکه بفانوس خیال تو فروزند
حیفست ز حرف گفتنت پینه بگوشی
تا خجلت پستی نکشد نشئه همت
برق آینه دارست مبادا مژه پوشی
اینکه در دیر و حرم مست کرم می آئی
که بتحیر نگه دیده نم می آئی
صمدی لیک درین انجمن عجز نگاه
که بچشم همه کس دیر و حرم می آئی
عرض تنزیه به تشبیه نمی آید راست
جاه بالد که بسامان حشم می آئی
چشم نابسته آفاق سواد مژه است
هر کجا پای نهی پا بسرم می آئی
چه ضرورست کشی رنج دو عالم بیدل
آنقدر خاک شد ای سوخته جانان مددی
آرزو میکشدم بر در ابرام طلب
گرد این دشتم و دارم زغزالان مددی
رحمت از قافله هوش برون تاخته است
بی عصائی نکند گریه ضعیفان مددی
حیله جوئی نکنم اشکم درین وادی خشک
بود کوتاهی دامن بگریبان مددی

آخر از جلوه تحقیق بحیرت زدنست
حیرتی نیست که در دل بنظر می آئی
بیدل این انجمن شوق فسونکده ئیست
چون صبح نفس باختم از خانه بدوشی
امروز بکسی محرم فریاد کسی نیست
چون آتش یاقوت نئی است نیرز خموشی
گر آگهی از ننگ بدانجامی اقبال
آن جرعه که بر خاک توان ریخت ننوشی
بیدل اگر آگه شوی از درد محبت
دل چه دارد که درین غمکده کم می آئی
اینقدر سلسله نازکه دیدست رسا
که چمن سازی آثار صنم می آئی
عقل و حس غیر تحیر چه کند از دو اینجا
سحرکاریست که معنی برقم می آئی
ای نفس آمد و رفت بهوست داغم کرد
مشق خامه ز یک نقطه بهم می آئی
کم ز آرایش تسلیم نگیرد زنهار
میبرم من بقا میکه تو بهم می آئی
شوق دیدارم و یک جلوه ندارم طاقت
کو حیا تا کند از ضعف پشیمان مددی
بسملم گرم طواف چمن عافیتیست
ای جنون تا شودم با دل آسان مددی
با همه ظلم رسا نیست کس از نشتر چرخ
کاوش از آبله بخشند بمژگان مددی
ز بسکه کرد قصور نگاه مژگانی

فرق دام اینجا محالست از دکان حجه بری
چون دف عبرت خراش از پیکر فرسوده ام
جام و مینا در بغل می آید از پری
ز همت تدبیر یکسو نه که در دریای عشق
خار این صحرا ندارد شیوهٔ دامن دری
الفت هستی ز آزادی جنون و هم نیست
میدهد آیی نشان آیینهٔ اسکندری
طوق در گردن بگردون می پری چون گردباد
کرده ام [illegible] دعای کج بری
شور عالم گشتگی [illegible] زد بدر رسوایی
آب آیینه کند کشتی کس دریایی
شمع وا ماندنش از خویش گذشت آخر کار
خنده می آیدم از غفلت بی پروایی
حیرت باده کشی نیست کم از آفت صور
این گره نیست که ناخن زنی و بگشایی
عرصهٔ عشق انجمن آرای خروش است اینجا
[illegible] پا گر نکند محمل و دیبایی
شعله را غیرت خاکسترش آرام کجاست
نفسی آینه باشی که نفس نمایی
دماغ عز و ناز فقیران سنبالد +
همان احتیاج گدایی ست شاهی
یقین احتیاج دلائل ندارد
دو لب واده در هر حدیث گواهی
هر جا گشودند مژگان نیازت
این [illegible] مژگان گیاهی

همچو شبنم انفعال نارسایی می کشم
پوست رفت و بر بنامد استخوان از جنبری
سر کدورت را که می بینی صفاست پروری
باده باقی نیست کشتی را به از بی لنگری
تن بمردن داده را آفت دلیل ایمنی
پا کش از دامن چو شمع آید که از سر بگذری
حلقه از دام استخراج هستی میکند
جا مشو سر ست آن سلیمانی در این انگشتری
از فضولی قطع کن بیدل که در بزم یقین
حیف همت که شود منفعل عنقایی
خلقی از لاف جنون شیفتهٔ آگاهی ست
پشت پا نیست ز سر تا قدم بیبایی
یاد آن قامت رعنا به تکلف نه کنی
کوه بهار فت به باد از هوس مینایی
شور هنگامهٔ افلاک خروش دل خاک
پند نی گردد اگر لب بهم آرد نایی
هیچ جا نیست تهی جای هم چو شیدائی
جهد آن کن که تو در سایهٔ خویش آسایی
به شهرت زد اقبال خلق از تباهی
کجی نیست سرمایهٔ بی کلاهی +
ندارم دماغ مثال آفرینان
در آب افگند سرمه را چشم ماهی
گر اقبال خورشیدیت اوج گیرد +
به چشم تباهان خواب است خوش نگاهی
کتان تاب مهتاب چیزی ندارد

در عرق خوابانده پروازم زنی بال و پری
مستی هنگامه است پیغام ازل هشیار باش
سنگ هم در پرده دارد عالم میناگری
در پناه شرب عجز ایمن از آفات باش
نار ز بالین پر نیست و خواب لشکری
از سراغ چشمهٔ حیوان که وهمی بیش نیست
یاد گیر آن می که بیاید فرش از ساغری
چون حنا راز قدردانان متاع رستم
حلقه تا گشتی بفکر خویش بیرون دری
تنگ هوش است که حیران کنش [illegible] تماشایی
تو بجنبان ز هم [illegible] قدح پیمایی
در مقامی که نفس [illegible] در آتش دارد
که صبا دارد می از خویش و قیامت آیی
سر [illegible] گر کلفت دل
می [illegible] دست چو [illegible] سایی
خواب در دیدهٔ ارباب قناعت [illegible] نیست
شش جهت عالم [illegible] است پر از تنهایی
بیدل [illegible] حائل آثار صفات
سپید است نقش نگین از سیاهی
گر [illegible] در دست [illegible] پرستان
چه دارد در این امتحان گاه واهی
نخواهی شدن منکر آنچه گفتی
فروزد چراغ از دم صبحگاهی
شنیدم قدم میگذاری به چشمم
هر جا تو [illegible] دیگر از من چه خواهی

...م عبکه گرم تماشاست بیدل
...رو طاوس عرض عنقایی
...یست ما و من و توی عالم
...ونه باز از عبرت آرایی
...سی هوا ناقهٔ نفس محمل +
...اک ناگشته کی فرود آیی
...شش حیرت چشم زخمی بارد
...اک در چشم ناشناسایی
...ین گلستان نسیم محتاج دامن چیدنی
...مد گریبان میکده بوی گل از بالیدنی
...انگی در زد و تری یارب خط پیشانیم
...ش باشد سینه بر برگ حنا مالیدنی
...ون حباب از خامشی مگذر که حسن عافیت
...ب پارست اگر باشد قطره پوشیدنی
...یده از نقش تماشاخانهٔ گردون مپوش
...ارد از هر خشت بر بازیر لب خندیدنی
...فس بر طلب سوختن دل ندیدی
...ز سرشت هم بود منزل ندیدی
...قطع عمر در زبان تعیین +
...در فضا سراین پای در گل ندیدی
...ا سبب تو با کبریا است ناید
...س الله اینجا نبود و تو غافل ندیدی
...یر تو شد دور باش حقیقت
...خواندی گر اشعار بیدل ندیدی
...اع خانهٔ آئینه حیرت است اینجا

مرا سوخت اندیشهٔ بی کسی
نفس آمد برون سحر به بغل
انفعال سحر در پیدایی
تا ابد باید از خیال گذشت +
تکجا میروی و سی آسایی
صحبت او بار بی کسی آورد
جهد آن کن که هیچ تنهایی
بیدل از آسیای چرخ مخواه
غیر دوران رنگم آخر بعید م گردیدنی
عمرها بر خویش بالد شیشه تا خالی شود
خشک شد این لب با میدن زمین بوسیدنی
مست و مخموری نمیباشد همه موجود کم
نقش چیست آئینه در دست از نفس دزدیدنی
خودنمائی هر چه باشد خارج آهنگ حیاست
دستگاه آن پری زین شیشه ابرو دیدنی
بیدل بجز بیدل ز هیچ جا نتوان رسید
بلبلی چه داری که محمل ندیدی
توای موج غافل ز اسرار گوهر
نفس بود شمشیر قاتل ندیدی
طرب داشت از قید پرواز رستن
زمین را بگردون مقابل ندیدی
ز اسباب خوردی فریب تجرد
که حق دیدی و غیر باطل ندیدی
چو عشق شدی رهنما چه جستجوی
تو دیگر از دل بعید ما چه جستجوی

نقش باشد و بال یکتایی
گرد آشفته گرد صحرایی
همه باشد و هیچ ما گر هست
یک قلم دیده ایست فردایی
برده سر به آسمان عشر دوار
عالمی داشته است تنهایی
وصل دیدیم و هجر فهمیدیم
غیر اشغال کف بهم سایی
از ندامت کاری ذوق طرب غافل نیم
گردن بسیار خواهد بسر غلطیدنی
پنجهٔ بیکار منع خارخار دل نکرد
سنگ این کهسار و مینا در بغل خوابیدنی
عیب جوئی طبع یار او شمن آرام کرد
چون گره بیرون تاریم از همین بالیدنی
غیر عریانی بهر سوزن که میدوزیم چشم
سعی کن چندانکه آید پیش پا لغزیدنی
پشت گیر فرسوده چون شمع و همت
برون گرد ماندی و ساحل ندیدی
نشد مانع عمر قید تعلق
تو کیفیت رقص بسمل ندیدی
بغیر از رنگ و تا زگردی خیالت
تماشای بیرون محفل ندیدی
از این علم و فضل که غیرت ندارد
بجز غوطه زدی تا خدا چه جستجوی
عصا از دست تو انگشت زنهار دارد

تو گر نه کور دلی از عصا چه میجوئی
بسینه تا نفسی هست دل پریشان نیست
بغیر سجده ز مشتی گیا چه میجوئی
ز حرص دیدهٔ احباب حلقهٔ دامست
کسی نگفت که در زیر پا چه میجوئی
بجز غبار ندارد طپیدن نفست
بخاک ریشه نشست از هوا چه میجوئی
سراغ قافلهٔ عمر سخت ناپیداست
ز کارگاه فنا و بقا چه میجوئی
هزار ساله ره اینجا نیاز یکقدمست
جز اینکه خورد و کند حرص استخوان ترا
رفوی جیب سحر از هوا چه میجوئی
صفای دل نه پسندی غبار آرایش
نم مروت ازین چشمه ها چه میجوئی
تر آفتاب بلب شبنم هوا شده را
ز ما رسوخته بیدل صدا چه میجوئی
دل گداخته اکسیر بی نیازیهاست
ز ره بگذار نفس نقش پا چه میجوئی
محیط شرم بقدر عرق گهر دارد
ز خود برآی ز فکر رسا چه میجوئی
تو کعبه در بغلی جا بجا چه میجوئی
وگر ز سایهٔ بال هما چه میجوئی
سر نیاز ضعیفان غرور سامان نیست
بدست آینه زنگ حنا چه میجوئی
چو شمع خاک شدم در سراغ خویش آما
دل رمیدهٔ ما را ز ما چه میجوئی
بجز گوش ز نشو و نما چه میجوئی
گر از درد طلب کیمیا چه میجوئی
بهر چه صرف کنند ترا غنیمت گیر
هنوز آب نه از حیا چه میجوئی
بذوق دل نفسی طوف خویش کن بیدل

تمت

مضمون محمدت خدای قادر دلهای بیدلان بجمعیت می آرد و عبارت نعت دل دلدادگان
غنیمی مظاهر احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم تقویت می آرد بعد ازین پوشیده مباد که مجموعه
زیبا و گلدستهٔ رعنا یعنی نثر و نظم شاعر کامل عبد القادر بیدل در مطبع فیض منبع
قدردان اهل هنر بل هنر و هنرور پرور صاحب بخت و زور
منشی نول کشور صاحب ساعده الله علی المراتب
بماه دسمبر سنه ۱۸[illegible] عیسوی منطبع گردید
و عالمی بکام دل رسید فقط

بسم الله الرحمن الرحیم

خداوندا زبان معذور بی‌صرفه سرائی ست عذر هرزه درایان بپذیر و بیان محو آشفته نوائی ست غفلت کلاهان
پرده بگیر گسستگیهای عنان نفس ناگزیر خیال تازی ست بی‌تجلی پرتوی افشانده باشد پریشانیهای مغز اندیشه
بی‌اختیار هوس پروازی ست غبار دماغ هوای تجر است بمقصدی جولان اشک سرمنزل تعجب نمائی ست
وری مدعای پرواز رنگ آشیان حیرت پیرائی شعر میگویم و حیرانم که چه میگویم و گویانم + حرفیکه نمی فهمم
رامیکه نمیدانم + نه دریائی تا بغواصی فکر از تو گوهری برآرند و نه آسمانی که بقوت نظر ستاره‌ایت شمارند
رنگی به پیشه تا بهار رفته دانند پرتوی بیرون نداده تا آفتابت خوانند سینه چاکیهای بهار ادراک از شکسته بالان
تصور این رنگست و داغ فروشیهای آفتاب فطرت از خاکسترنشینان شعلهٔ این نیرنگ **نظم**
بحر بیتاب که آن گوهر نایاب کجاست + چرخ سرگشته که خورشید جهانتاب کجاست + دیر ازین غصه در آتش
که چه رنگست صنم + کعبه زین درد سیه پوش که محراب کجاست + ای سمندر هوس داغ فروش آتش کو +
ماهیان تشنه میسر نشده [illegible] ست + خیالی در نظر خون کرده ایم بسیر گلشن صفات می نازیم غبار
[illegible] تحقیق ذات می تازیم [illegible] ازگرد توهم معذور طوفان طرازی ست و

گر سخن عاجزی اندوخته است + خامشی هم نفسی سوخته است + گفتگو رمز عبارت نشگافت + خامشی نفی تحقیق نیافت +
پشت و روی ورق دانائی + نیست جز خامشی و گویائی + آن یکی رو بگریبان خون شد + وین دگر سر هوا
مجنون شد + آن یکی تک زده و جائی نرسید + وین دگر داغ شد و هیچ ندید + همه حیران که چه باید
گفتن + در نایاب ندارد سفتن + هرکه زین نسخه تامل سبق است + هیچ آئینه تحیر ورق است + معنی عجز بلندست
اینجا + آگهی ناله کمندست اینجا + عقل از جیب تفکر این اسرار همه جهل بر می آید و هوش از پرده تحقیق این
حقیقت نقاب جنون سر می کشاید + تو لا احصی سید المرسلین چه اندیشه است و عرض تاریکی این شبستان
و در ای العجز امیر المؤمنین لیلی برقی پا از پی این بیابان ... بیدل آن گوهر نایاب سراغ +
محیطی ست که پرسیدن نیست + عکس افتاده در آئینه هوش + گل توان گفت و لی چیدن نیست +
عجز ادراک اگر فهمیدی + معنی اینست که فهمیدن نیست + تنها از عقل و فهم محال + افتاده ها در نظر و دیدن
نیست + سخن طرفه شنیدن دارد + کز معنی نشنیدن نیست + همچنین نعت خاتمیکه نگین ظهورش
نقشی جز عبد الله و رحمت نبست مستتر است از ستایش ذات مطلق و صفت محبوبی که از کسوت نگارش
عبارت جمال بیرنگی بهار نکرده و شعور از تراز بیان کیفیت حق بی نشانگی شخص مجسم تشبیه است بر اینکه این
جوهر فرد و کلفت تعیین تعین اعراض نمی شمارد و این اوج تجرد شمار اند را صفت بر نبندد [illegible] منظم
جرات اندیشان که درس حمد و نعت خوانده اند + چون شود معلوم زانجا رانده زانسو مانده اند + تنها سطحی
کرده اند انا لعلم آگهی + چون زبان بی تمیزی یک ورق گردانده اند + بلکه از این روشن نمیگردد که این
بیدانشان + از نفس بر شمع فطرت دامنی افشانده اند + هرچند صلای انا اکثر منشا کلم حوصله را بدعوت
جرات می خواند شکوه انا احمد بلا میم سبحان بدور باش ادب میرانند تا سایه رنگ هستی نزد آید از آئینه دار
خورشید چه نماید و تا قطره دست از خود نشوید از امواج محیط چه گوید در هر صفت سر رشته نارسائی
رسا ست و جاده عجز پیمائی بامنتهای اشته زلاف حمد و نعت اولی ست بر خاک ادب خفتن +
سجودی می توان بردن درودی می توان گفتن + اما بعد آئینه توجه شفقت نگاهان غبار اندود
تغافل مباد و کمند رفعت التفات دستگاهان بجبین بی توجهی مبیناد که تهمت آلود نسبت آب و گل
ابو المعانی عبد القادر بیدل و بلد ناشگاه عالم ایجاد محیطی است ساحل فروش غبار نا و اسفی و
در دبستان اقلیم تعین شعله خاشاک بدوش کسوت ناتوانی اگر موج آید شکست گوهر مستوری جیب
عافیتش می درود اگر مشتعل گردد خاکستر بیکسی معذوری از چاک گریبانش میگذرد و ناچار محیطی را
بطلوع حبابی شکسته و بیدلی را گردن قدرت بسته آفتاب دامن لباسگی فرو خفته و از خجالت پر

اظهار نیست و آسمان کلفت زمینی اند و خته منفعل پایهٔ رفعت شماری بزرگی را در عالم تهمت رنگ هزار رنگ خون
خوردن ست و بینوایی را در محفل بهتان نوا شکوه هزار ناله پیش بردن نظم لبی کز گفتگو خون شد نوای
ساز من دارد + هر جا خامشی بینی زبان راز من دارد + شکست رنگ جرات می گشاید بال اظهارم
تپیدنهای بسمل شوخی آواز من دارد + به نومیدی چو موج گوهرم دامن برافشانی + درون بیضه مردن
نسخهٔ پرواز من دارد + شرم سجود ناتوانی عرق نشان جبههٔ طاقت و الفت جبین نارسایی سکنج فرسای
آستین ارادت هر قدر و همم تنزل عروج مراتب تشبیه است پستی درجات تنزیه و چندانکه خیال التعین پرواز
گشاید قفس نشین است ز نگار معنی لطافت درین صورت جز عرض نقاب رنگ چه جلوه باید نمود و غیر از بیان حجاب
لب بکدام حرف باید گشود پاس ناموس عجز زه گریبان ست و احتیاط وضع بندگی خار دامان نظم
شام گل کرد کم اکنون آفتابیها کجاست + آبروی عجز در گرد سرابیها کجاست + رفت ایامی که نفت
بی نیازی داشتیم + این زمان آن گنج مطلق خرابیها کجاست + بوی گل هم میکشد دیوار بر روی
بهار + باد و عالم رنگ سامان بی نقابیها کجاست + تحقیق عبارت آرائی باشمه مطابق رنگ و بوی
گلشن ظهور از گل تو خار مراتب سطر کرده ادای نماید و پرده داری از چهرهٔ نقص و کمال مدارج بی پرده
خود میکشاید تا محجب نماند که این نشاء بی خمار خمستان عدم از ساغر هستی اعتبار چه کشیده و این نغمه
بی نوای طرب نگاه وحدت از ساز امتیاز کثرت چه شنیده نظم چشم وا کن جز رنگ عدم پرده
است + گوش کن آهنگ قانون عدم بی پرده است + معنی کز فهم آن اندیشه در خون می طپد + این
زمان در کسوت حرف و رقم بی پرده است + آنچه پیدایی منزه از اعتبار بیش و کم + فرصت یاد ا
که اکنون بیش و کم بی پرده است + حیف از ان چشمی که هر گاهش نقاب آرا شود + جلوه تا آئینه و آئینه
هم بی پرده است + بطلعهٔ این اوراق که معانی از شکسته بالان الفت تحریر اوست پرواز
آشنایی مشاهده نمودنیست و بفهم این مکاتیب که حقایق در طلسم نسبت خطوطش آسوده است
بجولان آزینگیری چشم گشودن هر چند بساط این صفحات از نقوش امتیاز صافست باری سواد
حیرتی روشن می توان کرد اگر همه بنیای این محفل از صهبای اعتبار خالیست پیمانه نگاهی بگردش
میتوان آورد نظم جهان اجتماعی حرفست و بس + تماشای اینجا توقفست و بس + ازین
حرفهای تحریر مثال + ببین تا چه معنی کشودست بال + معانی عیانست تاویل نیست + سبقها رواست
تعطیل نیست + دبستان شوقست و هست سبق + ز مژگان زدن در شمار ورق + ادبخانهٔ شیشه نا آدینه است
بقدر سنگ فرصت آئینه است + چون انشای تحریر این مراتب خامهٔ عنصری ترتیب را امکانیست و گرده تصو

این حقایق صفحه‌ها و این ترکیب نسخه‌ای چند که باطن خرد معنی سند سر رشته سطور برقیمه رنگینت به بیدلی رسانیده و قلم تحقیق رقم
مجموعه چهار عنصرش ممتاز گردانید عنصر اول ابجد اشتعال شعله مقال و گرمی‌های صحبت ارباب فضل و
کمال عنصر دوم روایح شگفتگی بهار عالم منظوم و نسایم فیض غنچه‌ایم فواید معلوم عنصر سوم
طراوت شبستان مراتب نشو و نما و آب باری نخلستان کیفیات شعور عنصر چهارم غبارافشانی بساط
صور عجایب و زنگ زدایی آئینه نقوش غرایب ه دانش درین محیط خود رفتن است +
بر روی چار سوج مربع نشستن است + یعنی بچار عنصر بیدل گماشتن + از دو امگاه شش جهت و هم رستن است +
چشم امید بانتظار این سرمه روشن که تماشای این گلزار عرفان نهال زحمت غبار جهل بینا و دوست
تمنا هموار این دعا بلند که سیاح این وادی معانی غزال کلفت به غبار نادانی ننشیناد نظم تماشا
رسیدنی دارد + جلوه مفت است دیدنی دارد + عالم افسانه است باقی هیچ + حرف ما هم شنیدنی دارد +
عنصر اول ابجد اشتعال شعله مقال و گرمیهای صحبت ارباب فضل و کمال مقصد تحریر این کلمات
توضیح عبارات صحیفه اتفاق است و مدعای ترتیب این سطور تصریح تعمیات حقیقت و فاق که بهزار
دور پرکار فلکی نقطه واری نقش مے بندد و بچندین لغزش خامه تقدیر خطی بر قم می پیوندد و آرمیدگی
دانه از ترک تصور جمعیت ریشه گل مے کند بهار کیفیت اعتبار تماشا کردنی ست و آسودگی نقطه
وداع اندیشه تمکین خط بر مے آرد نسخه حقایق او بام مطالعه آوردنی ابجد دبستان عشق قل هو الله
احد است نه تعداد بزرگیهای ات وجد آئینه اسرار حال زنگ زدای توهم ازل و ابد است نه تعین
تمثال ماضی و مستقبل لیعلمن اعتباری از مراتب عالم ظهور چشم همت نباید دوخت و بافسرده
شرابی از کانون محفل شعور چراغ فطرت نشاید افروخت بحکم تغیر احوال تا شاخ و برگ بعرض
آید موسم گل رنگ تازه میگرداند و بتاثیر تبدل اوضاع تا شرار دود دلشکار رسد فرصت شعله دامن
گرمے افشاند نظم احوال دیگران زچه بر خود فسرده + بیدل ز خود بگو که تو هم کم نبوده +
گر ریشه تخم تو آید بروے کار + بند نقاب خرمن امکان گشوده + برگ گلست هزار چمن عرض رنگ و
بوست + آئینه از خودی و جهانے نموده + مژگان بست بست و گشاد طلسم دهر + ای چشم آگهی
بچه غفلت غنوده + عالم تمام عرض پیام خود است و بس + ای شوق ناله که چه از خود شنوده +
پوشیده مباد که چون پیکر بے نشان قابلیت کسوت آب و رنگ جسدیت پوشید و صفای
آئینه حقیقت با زنگ کدورت مجاز جوشید عنقای آشیان اطلاق در قفس اندیشه بقید افتاد
و آهنگ پرده غیبیت نقاب قانون غربت گشاد جوهر عقول و نفوس بگشاد انگیزی اعراض امکان

پرداخت و کیفیات اجرام و عناصر طرح اجتماع کلفت جسمانی انداخت خاک از فرط جمعیت ذاتی
به پریشانی اسباب کوشید و آتش از اهتزاز طبیعی به داغ عارضی مبتلا گردید آب تا داد او تی مقدور آورد
طوفان گریه انگیخته بود و باد تا نفسی راست نماید بسلسلهٔ آه آویخته **نظم** داغ غیر تکلم میپرس از صورت
بنیاد من + آسمانها باز بینی ساخت از ایجاد من + شعلهٔ یاس سپندم به که در دل خون شود +
نیست کشید و دود از داغ عالمی فریاد من + غیر موهوم هست از رفرف نفس غافل مباش + این قدرها
جان شیرین میکند فرهاد من + بسکه آشوب غبار حیرتم پوشیده چشم + صورت آیینهٔ من نیز رفت از
یاد من + زین ستمهائی که از دست خودم باید کشید + غیر خجلت کیست تا از من ستاند داد من +
هر قدر سلسلهٔ نفس طپش فرسای پیچ و تاب میگشت غبار انگیزی شورشها از افلاک در میگذشت
و چندانکه حرکت اعضا علم بالیدن می افراخت گسیختگی عنان خواهشها دو اسپه می تاخت تا اطلاع
عظمت کبریای شکست موج طپش میبرد و ظلمات آفتاب جلال مراتب نیاز ذره می شمرد که تا کجا
از لفظ احتیاج معنی غنا استنباط نماید و کو گوشی تا از ساز عجز زمزمهٔ قدرت آغوش تامل کشاید
قطعه آنچه در صحرای امکان صورت واماندگیست + در تماشاگاه وحدت شوخی انداز بود + دور
وصالش طلسم اعتبار ما شکست + ورنه این عجز یکسره غرور ناز بود + مصلحتها درین صورت
جلوه طراز است و حکمتها درین آیینه تمثال پرداز نخستین از روزیکه از نقاب آتش سر کشید
و اولین جست و جوییکه از خلوت بی نیازی بیرون خرامید حسرت غذا انگیختی که آبیار نشو و نما
ریشهٔ حیوانی تواند بود و تا بالیدن نهال زندگی نخچیر کیمیای مزرع جسمانی تواند فزود آن
مشت خونی تواند بود در کسوت شیر نمودار و شفقی داشت آیینهٔ صبح در کنار ساده رنگی این خون
شیر نما مرتبه بود بی نمیدنی و صفا جوشی آن شفق صبح تمثال معنی داشت شنیدنی یعنی سیل طوفان
برده غبار توهم چند آن قدم سعی گشودی که تا خود را بتو رسانند چون دریکرنگ خون نماندهٔ
غارت زدهٔ رنگ و بوی تخیل آن قدر از اصل دور افتادی که تا بسراغ کلفت رسد رنگها عنوان
شگوفه گرداند **نظم** ای شمع داغ شو که نظر باز کردهٔ + از خود روای سحر که نفس ساز کردهٔ +
ای شعله سر کشیدهٔ از سوختن منال + آخر نگاه کن که چه آغاز کردهٔ + درین نشاء معنی الکمال مقدمة الزوال
در لفظ تمیز مضمر بود و مضمون وجود ذنب در عبارت بی خبری مستتر مدتی سواد نسخهٔ شعور
صورت بیاضی داشت و رقم خامهٔ ادراک همان دفتر سادگی می نگاشت نگاهی بود چون حیرت آیینه
بی نیاز جوهر شناسی و هوشی بیرنگ مطلع صبح منزه نگذرت نقشهای **نظم** بر زبان فرش روا [illegible]

موج شعر بود + جنبش مژگان بی نم خامهٔ تحریر بود + عرض سامان بیابانها اعتبار آهو داشت +
نارسائیهای دامن نفس تقریر بود + از کتاب بی نیازیهای آیات شعور + هر چه می تابید بر دل
ناله اش تفسیر بود + چون فوائد توجه از الفت شیر بدید و قوت تصور یکبار امتیاز والدین آرمیدهٔ
ربوبیتی باهم اب دام واشگافت و نفرابیتی بغور مراتب این و آن دریافت سعی باصره آغوش
شناسائی حسن و قبح مهیا کرد و جهد سامعه نسخهٔ ادراک ستایش و نفرین به ترتیب آورد چندان که
نسبت کثافت جسمانی قوی گردید کیفیت لطافت روحانی بصنعت انجامید به حکم مجبوری طبیعت
بی اختیار هر چه از زنگار کدورت جمع کرده صافی آئینهٔ فهمید و آنچه از اسباب غفلت فراهم آورده
ذخیرهٔ آگاهی اندیشید [illegible] غفلتم آخر بجز این آگهی ارشاد کرد + هر نقابی را که دیدم جلوه ایجاد
کرد + در حقیقت دست رنج کس تلف سرمایه نیست + کوشش نادانیم در علم هم استاد کرد + بودم
از درد وطن آواره گیها داغ یاس + امتیاز این و آن بارم بهم شاد کرد + از انجا که ورق گردانی
نسخهٔ احوال کمین اندیش مائل نیست باندک تحریکی از نسیم فرصت و الد مجازی بسیر گلشن حقیقت
شتافت و از شکست خمار کثرت حضور نشاء وحدت دریافت آشوب گردیتمی جوهر آئینه اشتهار
یافت و پریشانی غبار بیکسی دامن جمعیت اعتبار [illegible] خورشید جز امید و فروغی بنظر ماند + دریا
یکبار دگر افتاد و گهر ماند + آتشکده رفت و نگه ریخت شرار پی + دل آب شد و قطره خونی ز
جگر ماند + آن سایه گذشت از اثر دست نوازش + این نقش قدم داغ شد و خاک بسر ماند + زمانی
چند بوضع بی سروپائی گذشت و مدتی بطریق بی پروائی منقضی گشت در مبادی شهر سادسه
از سال سادس والدهٔ مشفقه که حقیقت تجلی دوم از ذات قدسیه صفاتش متعین بود و اسرار
تعیین ثانی باد راک ماهیت ستوده ایاتش متضمن باستفادهٔ خدمت اساتذه سروش معنی گردیده
باستفهام ابجد تهجی عنان توجه معطوف گردانید که ملفوظات فتح اعتبار در اعداد این حروف دائر است
و معلومات امتیاز بر جاده های این خطوط سائر اکتساب آگاهی مراتب وهم و قیاس ست و التزام
آن مانع بیکاریهای شغل انفاس بدعا آنکه تا مژگان فراهم نیامده ست تماشا باید دید و تا خواب از
خود نبرده ست افسانه باید شنید [illegible] فهم اگر نبود شنیدن هم غنیمت گیر و بس + نغمه ها بسیار دارد تار
موج نفس + در طلسم مانده من بیگانه نتوان زیستن + شوق مفت زندگیها عشق اگر نبود هوس + بالجمله
ترتیب هفت ماه تردد انفاس تمام ورق گردانی بود و تامل نظر بقدر استعداد نسخهٔ سوادشناسی
میکشود در نهایت حواس از میامن فضل واهب العطیات بتان نهج بیان را باختتام قرآن مجید

فائز گردانید و دیدهٔ حیرت عنوان را بآشنائی نقوش و خطوط باسره دارمی بخشید بعد از اتمام سالی چند

نقد توجه بمعروف صرف و نحو قواعد عربیت داشت و آئینهٔ هوش بامتیاز نظم و نثر [illegible]

نظم ای که از فهم حقایق دم زنی خاموش باش + عمرها باید که دریابی زبان خویش را +

در قفای وهم باید تاختن + تا درین صحرا بدست آری عنان خویش را + در هوای بی نشانی

تا نگردی بی نشان + سخت دشوار است پی بردن نشان خویش را + مدتی بر هم زدن دارد بنا

خوب و زشت + تا شناسی جنس موهوم دکان خویش را + چون اساس جد و جهد خلائق بر دوش

جمعیت اسباب است و بنیاد توجه اشتغال بر ثبوت طبیعت بی انقلاب بود بادراک معنی [illegible]

ناتوانائی بازوی استعداد کمان کوشش از زه انداخت و نارسائی دستگاه قدرت رشتهٔ

املها محکوم گره ساخت بی اختیاری نگذاشت تا دیگر کمر جهد توان بست و بیدست و پائی روا

نداشت تا دامن تردد توان شکست ناچار بمقتضای رب المساکین فضل الله [illegible] حقیقت

گردید و در پی تتبع احوال موجودات و با انشای ادب سعی فیض حقیقی و سبق [illegible] کاشف

کائنات **قطعه** هوش اگر باشد کتاب و نسخه در کار نیست + چشم وا کردن زمین تا آسمان فهمیدنیست

ورق دیباچهٔ فهم الست بی خویشتن می برد + ورنه هر جزئی که می بینی همان فهمیدنیست + پس بهر

جمعیت نظر باز کرد دبستان تکمیل شد و دیده بر هر چه گوش انداخت معنی هدایت خود فهمید [illegible]

خداداد از هر نکتهٔ اسرار کتابی دریافت و در وقت ادراک موهبی از هر نقطه رموز دفتری وا شگافت ازان

هنگام تا حال که نفس شماری عمر مقارن سال چهل و یکم است همان نقش تسلیم سر لوح نسخهٔ جبین است

و همان کلید رضا سر بجیب و آستین **قطعه** از کتاب بیدلی یک نقطه گر آید بدست + نسخه با نقش

توان زد تخته ها باید شکست + صد چمن باید بطوفان تغافل دادنت + تا بجوشد دل تقاضای [illegible]

رنگ بست + اکنون از کمال تعلیم استاد معنوی که با جمال توجه شان نسخه آرائی تفاصیل حقایق

است سطری چند می نگارد و ذکر صحبت فیض منقبت ایشان از مغتنمات توفیق بیان می شمارد

استفادهٔ صحبت صافی گوهر دریای یقین رونق انجمن شرع مبین هادی عالم فیض توفیق خضر

چشمهٔ رمز تحقیق آئینهٔ حقائق تمثال مولانا شیخ کمال که تلقین والد شریف فقیر از روح مقدس

حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه بوساطت آن ذات تقدس آیات بود و [illegible]

از نسبت [illegible] کلاه مباهات بر عرش عزت می سود آوازهٔ سلسلهٔ قادریه از [illegible]

مشتهر گردون [illegible] و پایهٔ مدارج سلوک باستقامت [illegible] حقیقت اتفاق از

آئینه سیمایش چون نور از آفتاب روشن و معنی عظمت از نسخهٔ سراپایش چون رفعت از افلاک مبرهن هم
و آداب قواعد شریعت نسق زمانه و هم در علوم ارشاد طریقت استاد یگانه معظم بزرگیها خیال
فضل منشش بکمال اندیشه تعظیم نامش + شرایع راز اعجازش کرامات + حقائق راز اقوالش
مباهات + منزه جوهر از اغراض نمودش + تقدس نقش مرآت شهودش + با وجود تقییدات جسمانی
چون نفس وارستگی بنیاد و با کمال تعلقات امکانی چون نگاه از خانمان آزاد تارک عرش سایش
از جامه‌خانهٔ ظهور چون آسمان لباقی داری پرداخته و دوش آزادی لوائش از ملبوسات تعین
چون صبح بصافی ردائی در ساخته رباعی آن طائفه که آگهی بنیاد اند + فارغ ز غم تعلق
ایجاد اند + چون پرتو شمع از سبکروحیها + در پیرهن و پیرهن آزاد اند + عشق الهی سراپایش یکدل
درد آلود نقش بسته و مشاهدهٔ حقیقی عضو عضوش در حیرت آئینه شکسته شغل بیساخته اش خامهٔ
مژگان لب بی تحریر اشک خونین نگذاشتن و رشتهٔ ساز انفاس یکدم از زمزمهٔ آه دل خراش
معطل نداشتن خجلت مژگان نم آلودش هزار ابر بهار را تیری خون میکرد و رشک آه جگر اندودش
هزار نفس صبح را شفق بر می آورد مدعای آهش عهد پروازهای بی نشانی و مقصد گریه اش
ذوق متوج از خود روانی رباعی هر زمزمه پیام سازی دارد + هر گرد سراغ تک و تازی دارد
عارف سبب گریه چه گوید با خلق + دریا در طبع خود گدازی دارد + در بدایت احوال بحکم ان الله
جمیل یحب الجمال صافی آئینه داشت جامهٔ احرام نشاده رویان و گردن آزادی مالوف زنجیر
سلسله مویان سعی ظاهرش بوسیله تعویذ و عزایم درین طائفه بار مصاحبت بستن و عزم بافتن
رنگ از آئینهٔ حقیقت شان فرو شستن تماشای بهار حسن از غنایم فرصت نگاه میفرمود
و آئینه داری خیال خوبان از حصول دولت دیدار می ستود قطعه در غبار وادامکان چشم
وا کردن کجاست + مفت آن چشمیکه با روی نکویان آشناست + عالمی از غبار وحشت سامان
مژگان کرده است + آن نگه کز لاله و گل رنگ بردارد کراست + نازنینان را بمشاهدهٔ دیدار تجلی
انوارش شوخی خرامهای استقبال سر گردید و رعنائی قامتها سر از خم ابرو میکشید آئینه‌های
رخسار چون نقش قدم بجبهه سائی تسلیم منخفیت و کلاه‌های سرکش چون سایه بزمین بوسی تعظیم
می‌آشفت بحیرت بهار تقدس منجوست تا لاله رویان چمن حسن داغ انفعال قبیحه باشند و حفظ ناموس
شرمش نمی پسندید که گلعذاران ریاض جمال دامن بخار بیعفتی بجز استند بهانه جوی صبح فیضش
بهر کفیضی میدمید چون گل چشم بغفلت نخوابانید و هر کس نجور عصمت آغوشش بگردن آویخت

دیگر اندیشهٔ فساد با تصویرش نیامیخت **مقطعم** لمعهٔ خورشید در هرجا برافرازد علم ظلمت باطل نداره دیار رم

از کنج عدم + هر کجا در شوخی آمد جلوه ها باد بهار + جوهر افسردگی کرد از مزاج خاک رم + شعلهٔ تحقیق تا شد

پرفشان امتحان + قلب را باید فشردن در گداز خود قدم + طالب آن جلوه شو تا نقش وهمی گم کنی

محرم او باش تا با خود نگردی متهم + هر که زین جامت کشد زان جلوه دارد چین ناز + آنچه سیراب کند

زان گنجر در دیده است نم + در مجالک بهار چمن نگاه هدایت پناه جمعی از وادی ضلالت دگر گشتند.

و موصول منزل توفیق صلاح گشتند انوار تصرفش بمرتبهٔ عروج اشتهار گرفت که جمهور شهر بان

زنا مرشت آن مطلع صبح هدی را از ما تجلیات پرتو سحری اندیشیدند و از مهیبت آفتاب جرئت

شبستان دیدهٔ خفاش سے خزیدند تا مبادا از اثر صحبتش دامن بکسب فساد اشتیاق نشد

بجذبهٔ توجهش عنان از اشتغال فسق باز گردانند فضل حق نعمتی ست بحساب کجا انبیا نماید

شمارند و فیض ازل جنسی ست بی نقاب کو نگاه تا مژه بردارند **قطعه** انبیا عمری نفسها در ترود

سوختند + کز حقیقت غافلان شاید ز خود محرم شوند + در عبادتها ست یکسر عرض ترتیب سجود

تا درین صورت وسے شوق گریبان نم شوند + سعی ناموس کرم مصروف این شغل است و بس

کین خزان بیرون چند از غولی وآدم شوند + در دار العیار امتحان اکثری که از قالب انسانی

نقش طبیعت بر دارد جوهر بخاصی محل ندیست و در تصرف فایدهٔ امتیاز صیقلی که آئینهٔ اندیشه از زنگار

عادت بپردازد و روشنگر اسرار قدرت آثار این کیفیات از ذات هدایت صفاتش محسوس بود تا

از نهایت پوشیده حالی سعی بتشبها نقاب احوالش سے شگافت و از کمال دورگردی

حد فطرتها بخاوت تحقیقش بازمی یافت ذاتی بود در عروج نشاه تنزیه و معنی فارغ از ابتذال مرتبهٔ

تشبیه **مقطعم** دیده را اگر کشوند بروی تحقیق + که درین عرصه چه ثابت قدمان میتازند + دامن

همت شان گرد تعلق نکشند + همه وارستهتر از نغمه به بند سازند + نیست افسرده چو ما جوهر آزادی

شان + با قفس هیچو شتر اسے نخنے پر دازند + گر همه آینه عرض دو عالم گردند + نه نمایند بکس ابکه عبا

پردازند + غیر حق نیست کسی محرم کیفیت شان + کز خفایای مقیمان قباب نازند + شرار شعلهٔ انجام

کدام فروز گلخنی ست در آتش خود نشسته و قطرهٔ طوفان احرام که این زمان محیطی ست عنان سوق

گسسته یعنی بیدل تسلیم منزل که در خلدستان رضا نعیت هرجا پهلوی گذاشت مسند آسایش دید

و هر کجا بستر دیدآغوش مادر بالید چراغی و شست بمین پرتو نادانی رونق افروز هر خانهٔ مجتمع

بود و بفیض زمزمهٔ سحر بیانی عشرت نوای هر کاشانه نوا آهنگی ساز گفتگو تا چون زبان شمع نا مفهوم آنا

آنچه جلوه فان راه شهرت شگافت معروض داشت که دانه از خوشه چینی اسرار شریف رشتهٔ این قدرت
دوانیده است و نقطه از رموز فهمی زبان حقایق تصنیف نسخهٔ این تصرف بترتیب رسانیده و گرنه
نفس را لب نفهمیده چه تاثیر توان اندوخت و شعله شرار سنگ ناکشیده چه شمع گرمی توان
اندوخت **قطعه** شبنم از خورشید فیض عالم بالا شود + قطره گر دریا شود از صحبت دریا شود + مایهٔ
رنگینی اندوزد از ابر نوبهار + تا کف خاک چمن پرداز خوبیها شود + بحر و بحر حق از حسیا مراحم بیکران
جوشید و ساز الطاف بزمزمهٔ کرامت بی پایان خروشید کتابی که عالمی داشت از صدور اعمال
غریبه و دریائی بود مواج اشکال عجیبه عطا نمود و فرمود که آنچه ما از فواید علمی در تجدید فراهم
آورده ایم جلدوی کاریکه از تو بوقوع آمده تسلیم نمودیم باخبر باش که طالعت سلیمانی نظیر
و نفست عیسوی اثر از این اشغال هرچه مشغول آن شوی مبارکت باد و از این اعمال بهر چه
دست زنی فضل حقیقی یار بیت کناد **قطعه** ای بسا مفلس که بی رنج تلاش این و آن + زیر پا یابد
کلید گنجهای خسروان + آن یکی با صد تردد مزد کارش یاس و بس + وان دگر بیدست و پا صاحب
نعیم جاودان + ابر رحمت سخت بی پروا خرامست ای صدف + تا کدامین رشحه اینجا باز گرداند
عنان + الحاصل آن نگاه توجه بنامی فطرتم برشهود معانی گذاشت و همان رشحهٔ استغنا تخم
همتم در زمین بی نیازی کاشت از آن هنگام اندیشهٔ متامل چه عقدهای اسرار که بناخن فطرت
نگشود و دیدهٔ تحیر چه جلوه های قدرت که در آئینهٔ بی نیازی مشاهده ننمود اکثر اعمالیکه عزیزان
عمرها در اهتمام آن کوشیدند و گل مقصودی از ظهور نتایجش نچیدند هرگاه این بی پروا به
امتحان پرداخت تا سلوک به بروی کار آید حصول گوهر مدعا شناخت **قطعه** فانوس شمعها اثر قابلیت
است + بیرنگ هیچ جلوه مصور نمیشود + از شعله کسب نور چراغ فسرده را + بی روغن و فتیله
میسر نمیشود + ساحل که اهل طینتش از جوش تشنگی ست + دریاست در کنار و لبش تر نمیشود +
آئینه آب دارد و تخم انتکار نیست + در سنگ آتش است و منور نمیشود + تقلید را العالم تحقیق بار نیست +
زنگار جهد پر آینه گوهر نمیشود + تصدیق وار فیض ازل را نتیجه هاست + بوجهل راز دار پیمبر نمیشود +
آئینه که آب و نگارش ز رنگ تیرگیست + از صیقل تو صاحب جوهر نمیشود + تا از زکام صاف نباشد
دماغ شوق + از نافه است معطر نمیشود + اینجا که اعتبار و ضو جز گداز نیست + آلوده دامنی که
مجنون تر نمیشود + **استفاده صحبت** **نظم** نشه سخاوت محفل حال + آتش بپنبه دارد و هم و
خیال + بی نیاز جهان رشتهٔ سلوک + تاج ارباب فقر شاه ملوک + استغراق محیط بیرنگی از ساحل

غبار جبر وجودش بر کران انداخته و انجذاب مهر بے نشانی از شبنم آلودگی متاع هستی فارغش ساخته
ساز بے تعلقیش چون بوے گل مشهور بلند آوازگی و نهال آزادیش چون نسیم بهار گلفروش
صد چمن تازگی از نفی صفات اعتباری آئینه نمودش معنی نمای ذات مطلق و بر لوح شبهات باطل
نسخهٔ ظهورش یقین تحریر حقیقت حق و سرای بنارس که موضعی ست از نواح مماالک بهاریه تی چون سایه
بپای درختے واکشیده بود و سبزه وار بست خاکی تنیده ؛ چون سایه از گرم و سرد ش خبرے و نه
چون سبزه از حس و حرکتش اثری **مثنوی** شعلهٔ بی دود چراغ صفا + قامت بیرنگ بهار
نخفا + شمع سے لے از حس و خارش کلاه + آئینه آتا مدش کرد راه + بوے گلے رفته ز خود پرفشان
مشت پری ریخته در آشیان + فیض سحر کرده پریشانیش + مه فلک کرده عریانیش + فریب
گرسنگے هرگز بدعوت غذا ایش نخوانده و سراب تشنگی هیچگاهش تا آب نرانده مگر دیگران چون
نقلدان لقمه بدهانش رسانند و یا مینا وار جرعه در گلویش چکانند بے شیرازه تر از اوراق گل
مرقعے داشت گاہ بے نیازانه چون بهارش در بر کشیدی و گاهی برنگ پرتو شمع از فانوس
بیرون خرامیدی القصه بخاک آرمیدنش دستی بود و دامن وارستگے بچنگ و سر بگریبان کشیدنش
شعله بیرون تار کسوت رنگ **نظم** آزاده کسیکه دل ز الفت پرداخت + چون صبح لوای
گرد وحشت افراخت + اشیا همه وهم داشت از وهم گذشت + عالم همه هیچ بود با هیچ نساخت +
مهر نیز اقلندر ۔ اچندی در قصبهٔ رانی ساگر که همین توطن مولانای شیخ کمال افتخار زبدة الاولیا
داشت اتفاق اقامت بود و صحبت جمعیت لزوم آنحضرت از حصول فوائد غنیمت بمقتضای
قرب مکان که از بنارس تا رانی ساگر فرسخے بیش نبود و مسافتها اینهمه بعید نمود مهر فیض مقدم
بحکم جذبهٔ بی اشتباه پرتو التفات می انداخت که کدورت خانهٔ انتظار را با صفای آئینه مبدل
میساخت هفته با یکگذشت که آن کلبه را ملعهٔ نزولش بعز و شرف برج شرف رسانیده بود و آن
زاویه را فیض اعتکافش صدف گوهر سعادت گردانیده هرچند در مجالس صحبت جواب تغافل ایجاز
بے نیاز سوال خلائق بود و نگاه وارستگے تماشایش مستغنی شهود علائق اما ساعتی از هجوم
زمزمهٔ آهنگے شوق نمی آسود و لمحه از شهود خواطر حضار غنیمت نمی فرمود تکرار نوای آهنگ شوق
همواره بے تکرار و تلاطم آغوشے امواج گفتگویش پیوستهٔ کنار **نظم** صحبت خود با خودش
صد انجمن آهنگ داشت + با وجود ساز بیرنگی دو عالم رنگ داشت + خامشیهایش هجوم آباد
چندین شور بود + نگاه ناگردانده طوفان نگاری نیرنگ داشت + هر نفس رنگ دگر سر می کشید

از جیب او از + شوخی تمثال خویش آئینه اش را تنگ داشت + در حالتی که کف دریای معانی بر
بهالیش هجوم گوهر داشت و شور محیط حقائق از زبانش علم طوفان می افراشت دوستان اگر
هوشی بر نغمات رموز آهنگش می گماشتند پرده ها از افشای ضمائر خود بر می داشتند هیچکس گوش
بیران ساز وحدت نگذاشت که از زمزمهٔ خاطر خود آگاه نگردید و هیچ یکی رمز آن نواها لشگافت
که نقب ادراکش بدفائن اسرار خود نرسید بی تکلف آئینه داشت صورت نمای معنی احوال عالم
و بی شائبه چراغی بود ظلمت زدای اشکال سر بسته مبهم روشندلان محیط اند بر نقش حق و باطل
از شوخی نفسها آئینه بنیست غافل + بیرون اعتبارات آسوده اند اما + وارسته صد تجلی چون
حق بی پرده دل + صادق نفسان عالم اخلاص پیوسته در ضبط انفاس میکوشیدند تا آئینه صفا
دفتش گرد کدورتی نجیند و کاملان ادبان بساط اختصاص همواره بار رعایت آداب میکشیدند
تا چراغ گرمیهای شوقش آسیب وانی نه بیند در آن نگاه گلشن ظهورش خیالات پردهٔ تصورها
تا چار در رنگ تصویر محو امید بود و در بتکده محفل صحبتش شوخی تمثال خاطر بی اختیار سر در حیرت
آئینه می دزدید قطع نظر صید مجنون طینتان بی دام الفت مشکل ست + هر که بیمار محبت گشت
همزبان دل ست + در شکار رمیدلان دام نزاکت چیده اند + کیست دریا بد که لیلی پرده دار محمل ست
ره نورد کمال مدارج حالی مولانا شیخ کمال طالبان منازل سلوک از التزام مصاحبت جنون
دستان معنی احتراز بیان می نموده بر دوام مؤانست وحشی مزاجان اجتناب گونه ادا
می فرموده یعنی قرب مجاذیب در شعلهٔ آتش قدم فشردن ست و انس مجانین در کام اژدها راه
بردن اگر بمحل اثرها صحبت صفت ایشان برای خاکی بر سر کرده باشی و اگر منتظر نتیجه دعا
با باید بود باید خراشی در وادی اوهام کاهن طبعان بسیار اند و در عالم بی رنگ مشید طینتان
سجی شناسی سر حیثیت مجبر مغیبات ست معتقد فطرت اثر خلیا شد و نار سیگها آنکه موجد اشکال
تقریبیست محض زمرهٔ اهل نظر نشاید باوضوح آثار سوانح اصفای فرمایشگال ممنوع ست و
با وجود اخبار وقائع رخت آوازکلاغ نامسموع اگر در بزم صحبت برهنگی از شرائط معقولانست
حرص و لوزه افضل ادب کسوتان خواهد بود و اگر هنگام تکلم کف بدهان آوردن از قواعد
فصاحت باشد شتر را افصح معنی بیانان تصور باید نمود پس صاحب احسن تقویم را باین زبها
مشابه نمودن تغیر چشم بینای ست و حذا و ندمعنی گرسنان را باین کراهت لب گشودن
تشبیه اهل طبیعت گویای مثنوی انبیا صاحب دعوت بودند + صورت و معنی الفت بودند +

عمرها از اثر سعی وفاق + عرضه دادند طریق اخلاق + تا تو زان شیوه بکرم گشتی + عزلت محو شد
آدم گشتی + گر جنون رسم هدایت میداشت + جذبه در خلق سرایت میداشت + دگر این وضع بقانون
سے بود + همه کس مست مجنون سے بود + غافلے چند که دور از خرد اند + هوس معتقد دام دد اند
هر کجا بے ادبے عریانیست + بهر این بے خردان دکانیست + طفلے هست در آب و گل‌شان
کز مجانین بشکیبد دل‌شان + البته از طینت او هام نسب + کم بافتن شرم و ادب + چه قدر
پیراهن شرم درد + نگه جانب عریان نگرد + تا کجا هوش شود هرزه عنان + که دود در پے وحشی
صفتان + رنگ سودا که سراپا رنگست + صافی آئینه‌ها زان زنگست + نیست در عالم دانش مرغوب
صورت وحشت و تالیف قلوب + تو ازین قوم چه الفت دیدی + که زیارتگه خود فهمیدی + می پرد
دیدن این قوم خراب + شرمت از دیده و از دل اداب + چشم ازین غیرت بی پرده بپوش + تا غبار
نبرد صافے هوش + نیست گر قدرت عریان پوشی + مانعت کیست ز مژگان پوشی + پس از
انقضاے زمان ارشاد بمشاهده می پیوست که هر جا آن بهار نیرنگی اعتبار نو آراستگیهاے
بوے گل از پیراهن جدا نشستے و بشوخی آهنگ بلبل دامن شعله نوای شگستے از ورود حضرت
مولانا بے اختیار خود را ببرقع بپیچیدے و بعهد دلتنگی غنچه تبسم پرده سکوت گردیدی مولانا
نیز لمحه توقف نا کرده قامت معاودت آراستے و پیش از فرصت تاملی زحمت تحقیق خود ازیشان
نخواستے بعد از مراجعت ایشان بهمان عریانی کسوت بی ساخته اش بود و بهمان بلند آوازی
علم زمزمه اش افراخته در انحالت مضامین مستی عبارتش بکیفیت این نوا می بالید و سخنان
عبرت عنوانش بتصریح این ادا شروع مے گردید که ساز حقیقت از دست مجاز تماشائی
بی اصول نکنیگاه صید محشر فریاد ست و حسن معنے از نگاه لفظ آشنایان سبے ادراک غبار آلود
یک عالم بیداد منظر دیده را که کشودند بروے تحقیق + خلق اگر جمله غبار ست فراهم نکند
انس یکتائے اگر عرض دهد رنگ وفاق + طبعها از اثر وضع دوئی رم نکند + ذات دانستن
استفهام انکاری ۱۲
وانکار صفت نادانی ست + آشنا می تو چرا سجدهٔ بت هم نکند + گر ز محراب یقین بوے
حضورے داریم + تاب زنار چرا گردن ما خم نکند + یا مبر نام وفا یا همه را حسن انکار + عشق فرنگان
بفسونهاے هوس خم نکند + اگر آسمان را برهنه پنداشت در ساز حجاب کوشند عشاده
غفلت ست نه دانائی و اگر آفتاب را عریان انگاشته چشم انصاف می پوشند اثر خفاشی
است نه بینائی و امن صحرا اسا تو هم عنا جے در کمر پیچیدن تنگ حوصلگی همت ست و آئینهٔ هیکل

۵ یعنی آن است که در صفت ما مجرد و عریان است ۱۲

بطور کفی در بند کشیدن هجوم جوهر غفلت هوشها از وقت اوهام بدرس تیرگی صفحه شناسی
تراشیدند و دیده ها از سواد بینش ورق تاملی بیاض صبح دمانیدند **نظم** این قدرها
حسن و قبح از امتیاز آمد پدید + بسکه خلق از عالم بی خواست چیزی خواستند + رنگ نزاع از
اعتبار دود گلخن ریختند + بال طاؤس از اثرهای چمن آراستند + در ترازوی عدالت سنگ
کم موجود نیست + از من و ما فرقه افزود و جمعی کاستند + پس تیره مژگان عنوان لبست تا غفلت
در پی نگشاید و چشم نتوان پوشید تا خواب غلبه ننماید اینجا عیان کیست که بتکلفش باید پوشید
و مستور چیست تا باظهارش توان کوشید تقوای خود را از توجه و سواس ماسوا باز داشتن
است نه اندیشه به تفتیش حسن و قبح اشیا گماشتن و زهد از غوغاکده توانایی بکاهش آباد
عجز گریختن ست نه بادای واهای شکسته بغبار تعصب انگیختن طایفه را که بحکم شقاوت قلب
سر بسنگ کوفتن حضور کعبه تحقیق باشد و بعلت بی بصری دست بچوب محکم کردن دلیل وادی
توفیق اگر چون سبحه صد دل فراهم آرند یکی با دیگری نسنجید و اگر بر یک رگ هزار رشته
برهم بافند هیچ کدام عیب خود سری نپوشد هر چند عصا از شاخ طوبی سازند کوری فطرت
باقیست و با آنکه مصلی بر آب کوثر اندازند تر تری همت ساقی از صحبت این کوران بکران باش
تا از رحمت عصای بی تمیزی برهی و از الفت این دود و غبار حیا قطعت چشم لازم گیر
تا گرد بیدردی را آب ندهی **نظم** مجوز از پاکی دامان زاهد + فریب نوبهای ایمان زاهد
ز مکر سادگیهایش بپرهیز + کتان دارد از این مهتاب بگریز + چو صبح کاذب ست این قوم
جانکاه + بلای کار و از این کمین گاه + بزنگی پیش نتوان برد پیشش + ز چندی خرس
مو پیدا ست ریشش + بذوق تر از خای کرده سامان + برنگ سبحه سر تا پاش دندان + چو
مسواکش خباثت تر زبانی + عصا وارش همان خشکی روانی + تواضع وضع تسلیمی گلوگیر +
چو آغوش کمان بال و پر تیر + کمان گوشه گیر حیله دستی + فسرده مهاش یخ بند رگ و پی +
صفا در جبه و عمامه اش صرف + طلسم قیر زد اندوده برف + چو آتش ظاهر و باطن تباهی +
بسر خاکستر و در دل سیاهی + چراغ خلوتش نور صفا نیست + بزم زاهد براه شیشه و انیست +
تو اینجا شیشه خود در بغل دار + دگر آری بچون سنگی برون آر + کزین بیدرد مینا ننگ دارد +
دل افسرده بوی سنگ دارد + **نکته** از بزرگی پرسیدند چه مصلحت ست که درویشان در
هیچ حالتی بانیک و بدخلائق کار ندارند و زهاد با وجود ریاضت دامن آزار مردم از دست

نمی گدازند و بود و بوم را یکسر شعلہ از ہم گداختن ست و آہن را باتش تیز بازی می پرداختن درویشان
ورد وسے دارند کہ اگر انفس کشتہ بصرفہ عافیت می بینید و بدماغ حیرتے ساختہ اند کہ اگر قطرہ بہم زنند
جز گداز جگر نمی چیند پای آبلہ دار ہر چند مقیم دامن باشد اندیشہ خارش گریبان گیرست و بیمار
بیمار با آنکہ بر بستر گل تکیہ زند از الم کوفتگی نا گزیر سحکم نا توانی فریادشان از نگاہ تمنا زنیست
تا زحمت کوششی توانند کشید و سعی ناپیدا سے غبارشان بر صد انجمن بیدہ تا بکلفت نیستی
توانند رسید صلح کل ودیعت عجزیست در طبع ایشان گذاشتہ و منازعت ریشہ رعونتی در مزاج
نہا دکاشتہ نرمی طینت در ترک گفتگو ے ناچارست و درشتی طبیعت در خراش دلہا بی اختیار

رباعی درویش کہ وضع طینتش مغلوبیست + چون موی میان ضعیفیش محجوبیست +
زاہد ہمہ گر ذکر خدا ساز کند + از طبع درشت سبحہ اش لگد کوبیست + غافلی بوضع خود خورسند
است از اجتناب نادانی محفل اوقات کس مباش و جہانے سرگرم آتش سودا ست عوض
دم سردی آب تکلف مباش اگر نفست اثرے دارد صرف ارشاد خود بکن تا پیش مردم
ہرزہ درایی نباشد اگر ناخنت رسا ست بکشاد عقدہ خویش پرداز تا جراحت دیگران نخراشی
پیدا ست کہ ناقص طینت را از ورق گردانی لیالی و ایام تحصیل معنی کمال محالست یعنی
ہلال ابرو ہر چند سال ماہ نتواند گردید و کودن طبیعت را اگر وصف ساغر او دارد معمول نشائی
بزرگی نشود اگر طفل اشک دہ ہزار قرن بہ پیری نخواہد رسید قطعہ تو کار خویش کن اینجا
قوسے دامن نمی گنجد + گریبان عالمی دارد کہ در دامن نمی گنجد + گر فہم تو بہار عیش خود تنشو و نماکن
بساط آرائی نازتو در گلشن نمی گنجد + بیکتائی ست ربط تار و پود بے نیازی را + کہ در آغوش
چاک اینجا سر سوزن نمی گنجد + الوان ظاہر حیوانات تغیری در وحدت رنگ خون نمیرساند و
اختلاف وضع انسانی طائفہ باطن را نیز فاسد نمیگرداند کاش اعتراض ہا ساختہ باشد و
انفعال پرداختہ کہ دوئی صورت اعتبارست نہ معنی اعتقاد و کثرت غبار بیرون در ست
نہ چراغ خلوت اتحاد قطعہ ہر کس بہ یقین معرفتے داشتہ باشد + از دفتر جہل انچہ دانش
نتراشد + نیرنگ دوئی نقشے از آئینہ وہم ست + این گرد ہمان خیر بصر و ہم بنا شد + در اثنا
اصل غبارے نتوان یافت + کہ فرع رخ خویش بصد رنگ خراشد + ہمچنان در ان ایام
اعزہ کہ بہ طوفت جناب مولانا سر سے کشیدند از زبان ہدایت بیان مستفید می
این کلمات مے گردیدند کہ ہر کرا کیفیت شہود حقیقت از دست بردہ باشد گفتگو ایش

زبان اصطلاح مجاز رسیت نباید و تار ریشهٔ عبارت سامان نشو و نما می دارد قابل را معنی
معنی تحقیق نشاید مجنون را امتیاز سنگ و گل تنگ نسبت دیوانگی ست و مستان را ملاحظهٔ
مساحت دور و نجابت از شعور بیگانگی اگر اهل دانش جنون ساخته را وسیلهٔ تن آسانی فهمیده اند
و با وجود قدرت تحمل برگل بیکاری و کاهلی تنیده با همه دانائی نادانسته اند تا کسی را غباری
از توهم خیر و شر نقش آئینهٔ ادراک باشد تکالیف شرعیه اش معذور نمیدارد و تاکید عمل بر
اقدام تکشنیعش نمیگذارد رباعی
ای آنکه بوهم این و آن مجبوری + گه در غم نار و گه به فکر نوری + عریانی پوشیدگیت ساخته است + معذور که معذور نه مغروری +
و در بعضی جنون سیرتان یافته می شود که بطعن ارباب سلوک هزار عبارت تعقلے آرایند و به حکم هرزه بیانی
تا بلے کار نیفرمایند هرگاه که بدرس تقریر خوب و زشت و دفتری از عالم معقولات
عنوان نگاشت و حفظ مراتب آداب چرا مجبوبے بر خود باید گماشت حیف کمالیکه جز بجیب نقصان
نپیوندد و افسوس عالمیکه غیر در طریقهٔ جهل نپسندد غزل
که نیرنگ دو عالم از جدا فهمیدهٔ + بحث زهد و درس تقوی از کجا فهمیدهٔ + موج و کف را عین دریا گفتنت انصاف نیست + زانکه دریا را ازین عالم جدا فهمیدهٔ + گوش کافر مشرب از فریاد ناقوست پرست + زین سبب لبیک را خارج نوا فهمیدهٔ + قعر این دریا عمیق ست و تو موجی هرزه تاز + فهم این معنی و تحقیق ست و تو نا فهمیدهٔ +
گرفتم تکلیف بے حاصل خویش آتش زده بکاوش خود ستائی میپرداز تا برق
خانمان دیگران نشوی یا مینای بے کیفیت خود بر هم شکسته بر سر راهش مکار تا و بال
برهنه پایان نه زوی اسباب شطح را بر خلایق دراز التفات بستن آغوش شفقت وا کردن ست
و اصحاب نیک را برمردم بد باسخے پیمودن ساغر احسان بگردش آوردن ست صحبت
بیکاران خلقی را از کار می پردازد و قرب بے حاصلان جهانی را عجز و هم بے حاصل مے سازد
اگر کمال کارگاه وجود بیکاریست از عدم سر بر آوردن چه نقصان داشت + اگر حاصل
ریشه دمیدن تشکیک ست در خاک افسردن چه آفت میکاشت در حقیقیکه کاملان را تعطیل کل
سود اکتساب شمردن است طبایع ناقص را که بغیر از تقلید سرمایهٔ تحقیق متصور نیست بجبار
ابدے مردن مذهبی که مجتهدش راه جنون و آب فتوے بے اختیاریست پیروان را نخوطه
در حیض خوردن و عفوے بے نماز نے اگرچه معیار تحمل نجاسات باحتمال پلیدی نمیرساند
اما قطره ها را اندک تعفنے بول مے گرداند نظم
اے رنگ زخود رود بهوا گیسه

بر آئینه‌ها غبار مفروش + چون کلفت شام چند باشی + ساز شب خون یک جهان هوش + تا کی
چو کمند آه جوشد + و لگیر ملت ز آغوش + هر چند چو شعله گرم تازی + با خار و خس ضعیف مجوش +
گیرم سحر نفس فروزد + شمع دگران مناز خاموش + **نکته** لی مع الله وقت اشارهٔ
کیفیتی ست از حضور احدیت حق که آن نشاء ثبوت دوام ندارد مگر به معدوم مطلق در تمیز آباد
واحدیت همان کیفیت مصروف تجدد امثال ست و همان نشاء مقسوم ساغر احوال و افعال
و اقوال گروهی که از رمز تحقیق جرعه بخشیده اند و از دور یقین دماغی رسانیده حصول نشاء‌های
در طبیعت تاک توهم کرده اند و بوی گل را در مزاج هوا برنگ آورده هر چند طراوت ظهور
در نسق تکالیف شرعیه معاینه میکنند از بی خردی برفع آن میکوشند و با آنکه رونق هستی
در حفظ مراتب آن مشاهده می نمایند از ترک حیا آزادگی می فروشند غافل که این مشت
خاک چقدر خونها خورده تا نقش آدمیت بسته ست و این یک نفس نسیم چه مقدار در ضبط کوشیده
است تا بشکل حبابی پیوسته **قطعه** از پیش خویش آگاهند + بر فلک رفته اند و بیکار اند +
همچو فرزین کج خرامی جهل + همعنان عزیمت شاه اند + به شبها تار رسانده طرف فروغ + مشت
خورشید و ساغر ماه اند + سحر پیمای رشحهٔ شبنم + کوه پرواز و پرّه کاه اند + تا نگردند خاک
جادهٔ شرع + که همه منزل اند گمراه اند + **نکته** معنی بیانان نسخهٔ اسرار از معمای تامل
لطیفه واشگافته اند و از نظر تفکر معنی خاصیتی دریافته که حصول مابین دو عدم لفظ مع ست
و مراد ازین معیت اعتبار رب و مربوب یعنی فهم مرتبه دوئی و ادراک حقیقت معنی دوتوئی ست
بحکم آنکه تمیز این مرتبه غیب مطلق را باشارهٔ احدیت منسوب کرده اند و بواسطهٔ ظهور این نتیجه از
شهادت اضافی عبارت واحدیت برآورده **رباعی** حق می گوید که من ازل نه ابدم +
آئینه شمار لاتعین احدم + یکتائی من گر خیال دو جهان + خورشیدم مع از میان بحرف
عددم + اگر اعتبار دوئی صورت نمی بست معنی یکتائی به ثبوت نمی پیوست اینجا حسن لعبت ر
عرق شرم بیدا ای آئینه پرداز نیست و شبنمی باندازهٔ غبار انفعال ظهور لفظ طراز از جیب لفظ معنی نقش بست
از اظهار معنی بیچون و چرا و لباس تکلفی از ساز عریانی حسن یکتا چند آنکه حقیقت ببساط
تعینی چند آثار کیفیات مجاز نمالید تا اتفاق عناصر بر مسند تکلیف آرائی نشست و تصور تکلیفش
بحصول مرتبهٔ جماد پیوست و چون جمعیت جماد طرح اهتزاز خرمی انداخت اعتبار نباتات
بنشو و نمای وضع رنگینی پرداخت حرکات نشو و نما نقاب لذات حسی واشگافت تا حصول

کیفیتش بشهرت حیوانی امتیاز یافت برهم چیدن این همه تکلفات بپایهٔ حسن و ادراک نامی انجامید
آئینهٔ تحقیق جامعیت صورت نمای جوهر انسانی گردید هرگاه از خلوت خفای اطلاق تا انجمن
مرحلهٔ تقیید بغیر از عرض تکلف و تصنع محسوس و متصور نباشد در عالم ظهور انسانی که انجام
مراتب حقیقت ست بی تکلف بودن نجابت تحصیل کمال ست و بی تصنع زیستن باعث تشویر
و انفعال

رباعی

در صومعه باید به تواضع بودن + در مصطبهٔ خویش تجرع بودن + یعنی
نقص حقیقت یکرنگی ست + در عالم صنع بی تصنع بودن + ارباب تحقیق را دل دریا تیمم توهم ساحل
بودن خاک بر سر دانش کردن ست و اهل یقین را در تماشاگاه روز چشم بخیال شب دوختن
دیوار بر روی پیش بر آوردن حساب خانهٔ بیانداز است نباید و عالم شهادت تصورکدهٔ غیب
نشاید هر فضا مستلزم هوائی ست و هر پرده مقتضی نوائی پس درین نشاء هرچند بارنگ
چشم مفت تماشاست و هر قدر به تکلف کوشیم غنیمت خونبها کافروشی بهار رنگینی ها دارد
و موج خیز محیط طوفانها می نگارد

مثنوی

همین صید ست اگر دامی توان چید +
همین رنگ ست اگر چیزی توان دید + نگاه اینجا اگر با شاید آغوش + برد خون دو عالم
جلوه بر دوش + مهیا دارد اینجا حسن اسرار + به مژگان زدن تجدید دیدار + نشاید در چمن زار
کما هی + بچشم شوق بستن بی نگاهی + تو اینجائی و از نیرنگ اعمال + بغفلت یعنی آنجا
میزنی بال + شهادت بست چشم امتیازت + بغیب آخر چه خواهد بود سازت + بباطن جلوه آرائی
خیال ست + بخلوت انجمن پیمائی محال ست + برون زین پرده نقش مدعا کو + اگر زان سو
همه یار ست ما کو + محرم نوایان این پرده تا سلسلهٔ نفس گره بستی داشت دامن باحترام
وارستگی شکستند و غنیمت شناسان این انجمن تا در چراغ تصور نگاهی دود میکرد غافل
از تماشا نشستند دامن جمعیت عدمی که پیش ازین داشتیم بعد ازین نیز در دست ملکیم
اما خرقهٔ بی تار و پود هستی که هزار تکلفش پیوند کرده ایم بانتها شکست عمر یافتیم اگر بپوشیم سالم
اگر نخروشیم

مثنوی

نگاه بی خبر و رنگ این چمن فانی + ز هیچ پرده کشائی بهارت
انسانی + بعالمیکه عدم می درد نقاب یقین + غنیمت ست رسد شبههٔ بعریانی + در آن
بساط که نقشی نتوان بستن + برای آینه مفت ست رنگ گردانی + پوشیده مباد که
بحکم اختلاف استعداد ظهور بعضی عالم کثرت را باعتبار محض شمرند و همت شان جز بهوای
نیرنگی نامل نگردید و بعضی جلوهٔ مجاز را آئینه دار حقیقت دیدند توجه شان همان بر اسباب

تقیید پیچیدن برین تقابر دانش آهنگان انجمن شهود را هر چند طبع یکه بگره خوردن ست چون مضراب
و تار تقیید زمزمه اشنائیست و اگر همه بر روی هم شکستن ست چون پیچ و تاب زلف موشگافی
سلسله دار باسی اینجا مطالب شاهد نفی او بام تعینات بود در مشاهدهٔ جلال وحدت و مقصود مولانا
اثبات ذات یکتائی در عین انتظام کثرت خواه گرمی رطوبت آتش دانند و خواه آتش را
بلباس گرمی پوشانند چون حاصل بر هم زدن دو دست یک صداست و نتیجهٔ تحریک دو لب
یک مدعا و ماغ معنی سراغ بیدل از گردش این دو ساغر یک نشاء و بالا گردانیده و بیت
تحقیق مائل بمطالعهٔ این دو نسخه یک سبق تکرار رسانیده رباعی هر چند تمیز کفر و دین پیوسته
منظور اگر توئی همه محبوبست + کو کعبه و دیر بر سر هم شکنند + از جنگ دو سنگ آتشم مطلوبست
الحاصل ذات بی نیازی صفاتش با همه عریان تنی گنجها در آستین وحشت و با کمال ساده لوحی
قدر مهای نگاشت از نغمات قانون جلالش که خلوت گوش را بصد انجمن زیر و بم پرداخته
تا کجا پرده گشایدی انجلای پرده نوائی که از دیدهٔ حیرت مقام طرح آغوش عبرت انداخته
بود تحریری نماید واقعه شنیده جمعی از قلندران سلسلهٔ بی معرفتی که بدمستی خمر قدح اقبال
شان بر هم شکسته بود در پلنگ سودای حرام توشکی در دماغ بی مغز شان جسته با آن تشنه
بشیشه سنان حلال سر اوبیا در ربودند و بناخن و دندان سگ طینتی دامن عریانیش
خراشیدند بگمان افسردگی دست بر شعله بی زنهار میزدند و تیغ همه جوهری پای بر دم
ذوالفقاری گذاشتند ناگاه برق غیرت از زبانش شعله کشید و نعرهٔ رعد هیبت مخاطب
شان گردانید که ای سگان درین خرقه هیچ نیست بپوست خودها در افتید بمجرد حکم همه باهم
در افتادند و بچوب و خشت بی اعتدالی داد سر در روی یکدیگر دادند تا کار بجائی کشید
که بهمان خروش و شغب خرقهای هستی دریدند و بهمان غبار فتنه خاک گور بر سر هم پاشیدند

نظم الحذر ای غافل از چشم سجود پیچیدگان + ای بسا کشتی که در طوفان این گرداب
رفت + هر کجا بینی مراقب طینتی تسلیم شو + هم بپای سجده باید بر در محراب رفت + کیمیا گر
دانستی گرد و کسب ادب + نیست نخ اکسیری چون بیتابی از سیماب رفت + جان از
دار ادب الفت پرست پیکرست + آبروی زندگی هم رفت چون آداب رفت + عاملی
از چشم مردان باخت رنگ اعتبار + شکر چندین نیستان پشکر در آب رفت + در بدایت
اتفاق صحبت مارو نیز فقیر سامعه کلمات بیرنگی ابانش بود تا دریابد که آن خمکدهٔ عالم اسرار

اگرچه کیفیت ترنم غلغله جوش ست و آن قانون محفل حقیقت بچه آهنگ محرک سلسله خروش ناگاه
بشارت نوای این زمزمه اش دریافت که ای هوس انتظار رموز حقایق از دبستان اعتبار وجود
بحرف و صوتی پراگنده قانع مباش ناممکن ست بشق موزونی خامه جهد نبی برتراش که هیأت
انسانی در کمال موزونی معدود ست و هیکل بشری بصفت سنجیدگی تمام جلوه گر حیف باشد که
ثمر این نخل مسجع پوچ برآید و عبارت این نسخه مقطع مغشوش نماید ه هوش اگر باشد تامل بشنیده او فصاحت
و هر هیچ موضوعی خلاف وضع خود محبوب نیست + در خور هر ساز اینجا نغمه گل می کند + از رباب
و چنگ آواز دل مطلوب نیست + پرده قانون غفلت نیستی سلسله بی خبر + نغمه شوقت چرا
با آگهی منسوب نیست + گر توانسانی نوای ساز موزونت چه شد + ناله نی چون صدای
گرم نا دلکوب نیست + گفتگویت هرزه وانگاه لاف معرفت + کسب هوشی تا بدانی گر تو اینها خوب نیست +

فصل آدمی بر سایر حیوانات اگر بنطق محض باشد حیوان نیز در عالم اصطلاح خود
بی نطقی نیست مگر آنست که حیوان ورق آهنگی که دارد برنمی گرداند و آدمی درس منطق
بعلم فصاحت و بلاغت میرساند و مراتب نوای حیوانی منحصر در زیر و بم مطلق ست و درجات
کلام انسانی بقدر لطائف موزونی شهرت سبق امتیاز رتبه خواص از عوام کالانعام نسبت
بلندی و پستی سخن ست نه باعتبار بزرگی و کوچکی سر و گردن **مثنوی** آدمی فطرت
و قطره نام + نیست روشن مگر ز لطف کلام + هر قدر محو معنی آهنگست + دل محیط جهان
نیرنگست + عالمی شوخی نفس دارد + از سخن باد در قفس دارد + لیک موزونی نفس
دگرست + آن نفس نیست مطلع سحرست + فیضها در کمین حسرت اوست + نوشها تابع
مضرت اوست + گر بموزونیست و بد دشنام + مرحبا چیدنی از خواص و عوام + به اجابت
دعای ناموزون + جز بنفرین نمی شود مقرون + سرو اگر کج دمد درین گلزار + بقبول
نظر ندارد بار + خاک بر فرق شمع بیخته اند + گر بموزونیش نه ریخته اند + نفس خلق اگر رسد
بسراغ + زنگ آیینه هست باد چراغ + زین سبب کز درشتی آهنگ + لطف موزونیش نریخته
رنگ + حسن و قبح جهان بوقلمون + حرف موزون شناس و ناموزون + عمرها شور این
فسرده بساط + گاه تفریط داشت گه افراط + الحمد لله از آن میان ز دو جوش + تا بانهان
رسید دور خروش + شیشه ساز ها رسید بسنگ + کاین نوا گشت انتخاب ترنگ + سحر صد
رنگ موج و قطره شکست + آنچه موزون فتاد گوهر بست + هر که موزون نباشد انسان نیست +

فهم نیرنگ معنی آسان نیست + طبع موزون نکهت وگلی ست + از عطیات فیض لم یزلی ست +
حسن این شاهد سراپا ناز + جلوه گر نیست جز بخلوت راز + بی تکلف حنا به چنگ نه بست +
تا دلی خون نکرد رنگ نه بست + تا نفسها نسوخت سعی کمال + نگرفت آینه به چنگ خیال +
خویشتن ناید از میان برداشت + تا نقاب از رخش توان برداشت + تسمیهٔ کتاب که بی نیاز
معنی ساخته است و مستغنی الفاظ پرداخته از کتابخانهٔ لوح محفوظ بعبارت کمال موزونی منزل
است و ما بقی آیات کلام الله بهمچنان ترتیب قوافی مسجع منزه از شائبهٔ خلل انکار فروشان
کلمات موزون طبع منکران کلام الهیست و عنان تاب طریقهٔ فصاحت پیروضلالت قدما
انحراف آگاهی کمال فصاحت شاهد معجزات انبیاست و دلیل کرامات اولیا که محرم
خلوتسرای رموز بیچونی اند و ناظر قدرت آباد حقیقت موزونی هرگونه نعمت که بینوایان
زاویهٔ وجود را موظف قوت آگاهی گردانیده زله ایست از مائدهٔ انعام سخن گستران و
هر جنس گوهر کمالی که بی بضاعتان چارسوی شهود را بسرمایهٔ غنا رسانیده رشحه ایست از ابر جهان
معنی پروران ازینجا متحقق است که طبیعت موزون جادهٔ سر منزل آگاهیست و ما سوای
هنجار پراگندگی و گمراهی اینجا معرفت اسرار توجه گماشتن است بکسب افکار چون طبیعت
بلطافت معانی وارسیده آیینهٔ ادراک حقیقت الحقائق می تواند گردید تفکروا فی آلاء الله
حکم آشنائی جهان لطافت است دام تحریری عالم نزاهت تا سررشتهٔ فکری بدست آرند
و هوش بر اصل معنی گمارند که این سررشته لطافت کدهٔ نیرنگی بسته است و تا این سلسلهٔ شهود
عالم غیب پیوسته درک حقائق بدون این سبق محال باید فهمید و فهم دقائق بی تحصیل
این علم دشوار باید اندیشید **رباعی** خامش نفسیکه طبع موزون دارد + صد غنچه بهار از
دل پرخون دارد + تحریر پریزاد سخن آسان نیست + اینجا نفس سوخته افسون دارد + در ضمن
اشارهٔ آن کلمات هدایه سروش این کرامش یافتم که چندی از اشعار افکار من تیمناً بلوح
حافظه برنگارد و فهم لطائف آن از سبقهای کمال معنی شمارد تا باین سرنوشت میمنت سواد نسخهٔ
حقائق روشن گردانی و از زین انجمن فیض ترکیب عبارات اسرار در نماسی صفی امکان
صفحه را سجا رخار صد گلستان آرزو مسطر کشیدم و خامه را بصریر هزار رنگ تمنا سجود آهنگ
گردانیدم سه شبانروز تحریک زبان الهام ترجمان اندیشه می گماشتم و هرچه می فرمود
بسر شتهٔ تمام می نگاشتم پس از ادای هر مصرعه آن قدر معارف از طبیعتش مسلسل متراوید

که مدرکه در فهم مراتب آن سراسیمه می گردید چون خیال حیرت تأمل محو ربط اندیشی کلمات قدسی
سمات بود بعد از تقریر یک کتاب معنی سرمه دید که عنان بیان بسررشتهٔ ارشاد بازگشت
و مصرع ثانی بر زبانش میگذشت وقت تأمل عالمی را بغبار تغافل سرمه داد تا بسرمهٔ حصول
مدعا چشمی کشاید و بغواص تفکر قلب طلوع فانهار بهم رسید تا گوهر [illegible] از محیط مقصد
بکنار وصول بیافت درین مدت قریب چهل بیت بعرض تحریر رسید و سرمایهٔ معنی آگاهی
این هیچمدان گردید الفاظ یک قلم تعمیر کوه متانت ادائی و مضامین یک دست عرش تسخیر
انداز رسائی وضوح بیان ملمع صبح در نفس و رنگینی تقریر تبسم بهار در قفس چون اکثرش بطور
مصطلحات هند و اعتصام لغات رنگ ترتیب ریخته بود درین صفحات که ذیل مراتب عارضی
است مصلحت در تحریر نکشود **قطعه** ای بسا معنی که از نامحرمیهای زبان + باهمه شوخی
مقیم پردهای راز ماند + ای بسا بال پری کز شوخی دام قفس + ساخت با آسودگی
چندانکه از پرواز ماند + بسکه فطرت ها بگرد نارسائی خاک شد + یک جهان انجام حجله پرور
آغاز ماند + نغمها بسیار بود اما زجهل مستمع + هر قدر بی پرده شد در پردهای ساز ماند +
حسن در اظهار شوخی رنگ تقصیری نداشت + چشمها غفلت نگه شد جلوه محو ناز ماند + این زمان
حسرت تسلی خانهٔ جمعیت ست + بی خیالی نیست آن آئینه گر پرداز ماند + نقش بی رنگ
حقیقت ثبت لوح دل بس ست + شوق غافل نیست گر چشم از تماشا باز ماند + هر چند مضراب
زبان را ادب اظهار رخصت تحریک نمیدهد نفسی نیست که زمزمهٔ تفکرش [illegible] از پردهٔ خیال انگیزد
و با آنکه مینای عبارت تاب جرعهٔ تقریر ندارد ساغری نمیگذرد که نشاء تصورش در طبع
اندیشه رنگ میکده بر نریزد سوای آن اشعار حقائق شعار روزی بشب و شامی بسحر نمی انجامید
که از دیوان افاده دستی هزار رنگ کلام حیرت پیام [illegible] شوق نمیرسید اما هیچ یکی از حاضران
شعور توجهات باطنی نداشت و کمکسی هوش بران تعلیمات معنوی سرمه گماشت یا [illegible]
بیدل چقدر بر تو نفس سوخته اند + کاین شعله بیان کلامت آموخته اند + ای شمع ز پرتو تو اندوخته
گداخت + گویا بگداز دولت افروخته اند + **استفادهٔ صحبت** سرخوشی صهباهای خمستان
فطرت رنگینی گلهای بهارستان معرفت آگاهی نسخهٔ حقائق کون و فساد سرو ریاض معنوی
شاد یکه آزاد **مثنوی** او است نغمهٔ رموز بی نیازی + حقیقت بین نیرنگ مجازی +
عروج معنی از طبعش بخاری + چراغ فطرت از برقش شراری + تعلق دام ناگیرای صیدش +

پرافشانده باپیش آہنگ قیدش + از خلقت وارستگی کسوت تیش دامن افشان بر مساس آلودگیہای
تشبین و مرآت بیرنگی آیاتش منزه نشان از اقتباس پر تو اندیشی تلون بساط عبودیت را نقش
پیشانی تسلیمش تمنای گردون اعتبار + قانون ربوبیت را نشاء دماغ تعظیمش آہنگ
معراج افتخار بفروغ جوہر سرخوشی چون نشاء چراغ محفل خراباتیان و بفیض طینت ہموار
چون سبحہ گوہر مدعای مناجاتیان در فرقہ آئینہ مشربان برنگ حیرت فرش بساط سادگی
و در زمرہ خاکساران سایہ دار لوح سر خط افتادگی **نظم** ساز بہار الفت امکان برنگ
آب + چون حسن با تجلی و چون شرم با نقاب + با بحر موج خیزی و با گوہر آبرو + با آفتاب لمعہ
با ذرہ اضطراب + خموشی حقیقت ایمایش در آئینہ ادراک صفاکیشان و گفتگوی ہدایت اقتضایش
نوید ارشاد سلوک اندیشان در ایامیکہ قصبہ آرہ اقامتکدہ سیر اتفاقی بود اوہم افسر زمین
بسیل نقش قدمش را نجم سعادت می اندوخت و سواد آن مقام بہ پرتو آفتاب توجہش میمنت
می افروخت بحکم اخلاصی کہ سحاب شفقتش در طبع مستعدان مزرع وفاق می کاشت
فلک منشا [illegible] بت ہوش تسخیرش می بود و عالمی پاس الفت شوق تعمیرش می داشت
دیر جای گزینتان افادہ اش نسخہ بلاغت می کشود عندلیبان انصاف نوا را از ترنم زمزمہ
توصیف چارہ نبود خصوص میرزا قلندر کہ در ہر بن موی زبانی داشت مرہون ستایش
کمالش و در ہر جنبش نفس بیانی مصروف تذکرہ احوالش ہر جا نسیمی از بہار مقدمش دوچار
نوید گردیدی ہزار رنگ شگفتگی ریشہ در طبعش دوانیدی بعزم استقبال تا اہتزاز عافیتی
آراید جنبش بال پروازی می کشاد و بجولان نیاز تا قدم شوق سبقتی اندیشہ جبہہ
پیش می افتاد **قطعہ** بہر استقبال نازش ہر کہ گاہی پیش رفت + تا ابد می بایدش
چون بوی گل از خویش رفت + خاک کویش بسکہ سامان بخش اقبال غناست + شاہ
بر می گردد آنجا گر بہ درویش رفت + خجل می باشی بعجز ریشہ می باید کشید + دستگاہ
نازش ہر کس بنیاز اندیش رفت + **شکست** صحبت دانا در عالمیکہ معموری سوادش بغبار
غفلت سست تحلیہ [illegible] غیبی و موانست عرفا در محفلیکہ آرایش فروغش بکدورت نسیان
سست ختمی لاریبی ہوا [illegible] فکرتن پرور مہیا مردہ است اندیشہ ما حصل زندگی کراہت و عالمی
سا شکنجہ خود [illegible] ہستی افسردہ است زبانی از خنک طبیعت کجاست درین انجمن از ہجوم تاریکی
دلہا شمع روشن [illegible] نتوان کرد و از غلبہ بی اتفاقی طبائع مژگان بہم نتوان آورد

اینجا سوداے خبث و غیبت و وو وو مانع کمال ست و وسوسهٔ حرص و حسد خسک پیراهن خیال تا چشم موافقت بالتفات هم کشوده اند ابروے مردے که بذار بذر ریخته است و تا لب سجده شیٔ موافقت باز کرده اند شیرازهٔ اخلاصے که نه لبته اند گسیخته جمعیتها بیش از تفرقه دام اندوه و کلفت ست و اختلاطها بیش از جدائی مایهٔ یاس و ندامت ساز گفتگوها مربوط شکوه گمر و نبه و همت جست و جوها مصروف حاصل مکر و کید برین تقدیر در مجمعی که احتمال جمعیتے توان یافت از ساز تفرقه آهنگ این مقام نباید اندیشید و در صحبتی که استشمام الفتی توان کرد از نتایج وحشت حصول این انجمن سے توان فهمید **غزل** در جهان خلق از هر خلقتی آدم کمست + باز در اصناف آدم آدم محرم کمست + بوی الفتے در مزاج دهر نتوان یافتن + آشنوے این انجمن گو باش در عالم کمست + با چنین موجے که عالم غرقهٔ طوفان اوست + در جبین ها مروت احتمال نم کمست + بسکه مردم تیغ در جیب نفس پرورده اند + زخم چند اے که خواهے جمع کن مرهم کمست + حرف نا منظور دل یک نقطه هم بیش ست و بس + معنے دلخواه اگر صد نسخه باشد هم کمست + از ازل این بیش و کم دارد خروش امروز نیست + اینکه خواندم بیش پیش است آنکه گفتم کم کمست + الحاصل عندلیب گلشن اقوالش مدرکه را چون بوے گل بر در گوش فشاندے و رنگ آمیزی خامهٔ احوالش باصره را چون حیرت در دیدهٔ تصور خوابانده هم دیده ها حیرتگاه احوال عجیبش بود و هم گوشها جنونکدهٔ آهنگهاے غریبش وقتی در معبر دریای آنک که بعمق اندیشے ظرف قطره اش کشتی هوش گردابی ست و بطوفان خیالے رشتهٔ موج خش خانهٔ اندیشه سیلابی تصور صفا فهماے آبش آئینه دست از سلامت شستن و تخیل انبوهے کفش حائل سراغ عافیت جستن گردن افراز مشاهدهٔ اوجش عروج نشاء عالی فطرتے و سرنگون تلاش حضیضش نزول مایه دون همتی اند از چشمک حباب چون اقبال ساغر تکلیف عنوانی هاے عالم آب و آثار گرد ساحل چون لب تشنے طبع عشاق سراب مطالب هاے نایاب **نظم** ز رفتار دریا نیکه بود از عمق حیرت خبر او + چون گهر چشم حبابش یک قلم در قعر چاه هر کجا سیر ستانیش در تصور گل کند + از نجوم اشک بر مژگان کد و بند نگاه + دلو گردون گر کند اندر ایاسش رسن + تا قیامت بر نیارد از حضیضش عکس ماه + بر کشتی گران لنگرے اعرام مجبور بسته بود و سبکتر از اشارت در ابر نشسته از کمال ضعیفے چون کمال در ماه نو مخمود دانه فرط تسلیم چون مالیدن از ناخن بر بنده گره سنے کشود منگامیکه با تشنه نگاه در وسط دریا

رسید نه ملاح از هر یک درمی خواست و ماهی وار کیسهٔ حرصی بیاراست عجز تهیدستی آن گنج قدرت هرچند
مقابل طلبش زبان معذرت کشود اما عذر افلاس در عالم غرض مسموع نبود غفلت بیدردیش
بران داشت که بتهدید ملاحی آزارش رساند و بجای درهم داغ انتقامی لب تماند تا ناگاه از
کشتی برون جست و چون شکن در طرهٔ موج نشست خروشی از نهاد مرد و زن برخاست و
ندامتی از هر طرف هنگامه غرور آراست فرمود ای بی‌خبر همین ناتوانی آن قدر شکسته ایم
که دوش موج رخت ما نتواند کشید و به فیض سبکباری چندان از خود تنگ نشسته ایم که پشت
چشم حباب پل نتواند گردید تا نفس کشیدنی برنگ نسیم از آب درگذشت و تا چشم مالیدنی
چون حباب از نظرها غائب گشت **نظم** ای بسا روشندلی کز بی‌نیازیهای شوق +
چون فروغ مهر بر خاک سیاه افتاده است + وی بسا آئینه کز کسوت زنگاریش + یوسفستانی
به خلوتگاه چاه افتاده است + معنی اقبال فقر از غافلان پوشیده اند + ورنه در هر خاک
چندین دستگاه افتاده است + هر کجا گردی شکستی سرمه آراید بچشم + بی‌تامل بگذری اینجا
کلاه افتاده است + ذره تا خورشید عرفان جلوه است اما چه سود + دیده‌های خلق بر غفلت
نگاه افتاده است + عالمی محمل بدوش و هم جولان میکند + کیست تا فهمد که منزل هم بره
افتاده است + و از فوائد کلام فصاحت انتظامش آنکه روزی بر تشنه لبان زلال حقایق
ساغر معارف میپیمود و بر منتظران رموز دقایق دفتر ارشاد میکشود جمعیت غنچه‌های
الفاظ سرمایه بهار در گره بسته و آغوش صدفهای نکات کمان محیط بره پیوسته
مثنوی هر نگه صد انجمن کیفیت دیدار داشت + هر نفس صد صبح فیض آگهی در بار داشت +
گر طرب خواندی در و بام آشیان نغمه بود + ور چمن گفتی بهار آئینه در دیوار داشت + بلاغت
نشئه در سوال زد که مردم را باعث فقر چیست فرمود ناداری چنانکه موجب افسردگی بیکار
مختصر بیانی این کلام تحقیق انجام جامع امر از حقیقت و مجازست که هر گاه بصورت روی
جاده‌ها بیست پیش پا افتاده و چون بمعنی نگری آئینه از غبار شبهات ساده یعنی برای
اصحاب ظاهر نایابی اسباب کونی ست مانند طعمه و لقمه و غیر آن از جنس سرخوشی‌های
معیشت آفاق و برای ارباب باطن مفقودی مراتب آلهی مثل اعتبارات اسمائی در شهود
عالم اطلاق **نظم** فقر در هر صفت که می‌نگری + بخبر ز اسباب ناامیدی نیست +
شام او چشم بستن ست از صبح + صبح او دیده‌ای سپیدی نیست + انچه از سایه دیده معدوم +

در هوا هر قدر شنیدی نیست + سرمه نماید سرابها از دور + چون بسر چشمه وا رسیدی نیست +
بعد ازان فرمود حکایت گم کرده هوشی از جمادیت طبع اعنی وحشت رباطی بود بحکم غفلت
نگاشته بجواب بی تمیزی فرمود تلاش آهنگان ربع مسکون دران مقام طرح آسودگی
می انداختند و تردد پیشگان جهات دران منزل بعلاج نفس سوخته می پرداختند روزی
پرواز تخیل آنسوی عالم او بالش بر دوقت غفلت چون مژگان خوابانده اش در بهم فشرد
غبار آئینهٔ هوش بر روشن ضمیران عرضه داد و عقدهٔ رشتهٔ فکر تردد واسطهٔ ناخن را مداوا گشاد
که هر شب خلقی درین رباط چون تیرگی بهم جمع می شوند و روزانه کیفیت اجزای هیچ از هم
می پاشند و میروند گروهی چون باد غروب منزل اند و طائفه برنگ خاک جنوب مایل
قومی مابین آتش شرق نار و فرقه بر دوش آب شمال انداز هرگاه اتفاق آسودگیها درین
مقام صورت میکند حرکتها چرا بیک سمت وقوع نپذیرد **مثنوی** همین عقل راست
سگال + جهل هم می زند پری بخیال + واقفان عرض حال می بینند + خوابناکان
مثال می بینند + عاقل از فکر خیر و شر مست ست + غافل از طبع بی خبر مست ست + گرچه
نظاره ساز هوش انداز نیست + غنچه بسته تیز پرواز نیست + عالمی راست با هوا سر و کار + سنگ هم
می پرد و بال شرار + خم و پیچ و محیط استعداد + کرده صد رنگ دام موج ایجاد + هر گل
استخوانیست خفته در رنگی + ساز هر رشته هست آهنگی + بحر اگر موج کف دهد سامان + ساحل از
گرد می کند طوفان + هیچ جا پاس سعی در گل نیست + جاده هم بی سراغ منزل نیست +
از نواهای اعتبار مپرس + رنگها دیدی از بهار مپرس + وانا در جوابش دامن تبسمی در شکست
و بال تحریک لبی نامهٔ تسلیمش بر بست بمضمون آنکه بساط زمین تخته نردیست معلق بر پر
هوا آویخته و مهرهٔ چند رنگ حرکت دران ریخته اگر این مهرها بیک جا مشغول میل نمایند تخته بر میگردد
و بازی بر هم می خورد در یکتب گفت و شنید که تکلم الناس علی قدر عقولهم سبق کمال است
بمهمان قدر بیانی که مدعای سائل بجدول توان رسانید فصاحت ست و با وجود ادای
مطلب اگر نقاب کیفیتی از لطائف بر مرتفع توان یافت بلاغت **نظم** که شنوینها
زنگین جیبا فهمد کسی + از نوا غلغله آگاه آشنا فهمد کسی + شمع را در بزم ما حکم نشستن زیبا نیست +
هوش اگر باشد زبان مدعا فهمد کسی + میوه و نقل و ترشح هر یکی بار ست و بس + لیک می باید
بهر موقع جدا فهمد کسی + تا بهر جا در بیان ساز گردیده ست صرف + طبع گر روشن بود ظلمت چرا

فهمد کسی + مراد واصل مقصد است اما اگر دل پی برد + هر سخن معنی است اما کی فهمد کسی + تمهید این
حکایت هم نقد معنی می شمرد و راه حقیقتی می سپرد پوشیده نیست که تعمیر بازیچهٔ امکان
غبار اوهام وابسته است و ترتیب بنای جهات بشهود اعتبارات تمام پیوسته هرگاه آرزو پای
طبایع آهنگ یکجهتی پهلو گرداند و جستجوها بر مقاصد بفضای یکروئی بال توجه افشانند ناچار
مناسبتی جهات متعینه راه عدم گیرد و مراتب متعدده استعدادها انحصار بمنتهی پذیرد زیرا که
هرچه از سمت اعتبار اضداد یکسوست ناشهودست و آنچه از شمار مخالفت اوهام مجرد است
غیر موجود

نظم

بزم امکان جز تمیز غفلت و ادراک نیست + گرد وهم ماچراغان کرده
است افلاک نیست + امتیاز آئینه وار خوب و زشت افتاده است + گر تفاوت منفعل گردد
پلید و پاک نیست + ساغر سرشار ما گر یک طرف مائل شود + باده را رنگ اثر جز در مزاج خاک
نیست + عشق دام صلح اندیشیده است اضداد را + زهر در هر جا دکانش تخته شد تریاک نیست +
پس چه باشد و هم ترکیب جهات مختلف + وان جهتهای جنون ما گریبان چاک نیست +
شعله را جز الفت گشتن و اسمی افشا کردن است + صید این وادی اگر یکسو تپد فتراک نیست +
شوخی سودای خون دماغ فطرت است + ورنه صهبائی که ما داریم جز در تاک نیست +

واقعه

وقتی از عالم تسلی طبع سائل مبحثی غریب در میان آمده بود صورت تحریرش
درین مقام مناسب نمود در سفر راه بابا حسن ابدال یکی از برادر با فقیر بیدل اتفاق رفاقت
داشت و بسبب موافقت مشرب اخلاق تخم محبتی در مزرع اعتقاد می کاشت روزی بتحقیق
معنی تسلی ضبط نفس زنار گسیخت و سبحه وار سعی عقدهٔ تعجب بهم ریخت که شنیده ایم
حکمی از جناب افصح دبستان کائنات املح مائدهٔ اسماء و صفات خمیازهٔ صبح بهار از لبیت
انشاء و مانع محفل ابدیت رسول خاتم صلی الله علیه و آله وسلم مسألت نمودند که مشاهدهٔ استقبال
نتایج حال و مکاشفهٔ وقوع پاداش اعمال یعنی بی پردگی آشوب قیامت بکدام ساعت
صورت خواهد بست و در چند مدت بظهور خواهد پیوست فرمود در یک مژه بر هم زدن آن نقاب
مرتفع است و آن خیال واقع

نظم

بوهم اهل غفلت هوش ما + ز هستی فریب ابد خورده
است + ندانسته کاین گرمی شعلهٔ وهم + چو خون در روان کرده افسرده است + دو عالم
چو اشک از نظر می چکد + همه که مژه دامن افشرده است + بود گرد رم نقد این کاروان +
نفس جز قدم هیچ نشمرده است + چو خورشید تا چشم بر هم زنیم + جهان را سیاهی فرو برده است +

برین تقدیر روزی هزار نوبت مژه برهم می آید و انتظار آن جلوه همان در میان ست و شبی هزار
نفس پیش پرده می کشاید و غبار آن سحر همچنان بی نشان گرفتم رنگ گردانی گلهای این
چمن و ظلمت افروزی چراغان این انجمن از آئینهٔ تغیر موجودات او مفاجع روشن ست و
از صفحهٔ تبدل احوال اعیان مکشوف و مبرهن یعنی ممکن نیست که تصور خیالات سابق در دامن
حال مابعد نریزند و غبار انفاس گذشته پرده های خیال نفس آینده نه بیزند در عالم وقوع قهر
و لطف آثار کدورت و انبساط با وضع هر ظرفی ملاقی و در محاسبهٔ اعمال خیر و شر حساب
رغبت و انفعال بر ذمهٔ هر طبیعتی باقی **قطعه** درین وادی اگر از خار پای رفته غافل +
دم دیگر ز پا و او قدم بر پیش می آید + شبی گر خفتهٔ همدوش پرواز گل شمعی + سحر جوش تصورها
بهار اندیش می آید + ز بس تنگی بهم افشرده است اجزای امکان را + همان ماضی باستقبال
هر دلیش می آید + ندارد سیر هستی جز خط پرکار پیمودن + که هر جا رفتم از خود رفتنها پیش
می آید + تغافل را سر و برگ تماشا کرده ام **بیدل** + فراموشی ز هر چیزم بخاطر پیش می آید +
اما در سوال موعود بیان حوادث عالم چه حاصل داشت و در فصل خوشه یا بستن تمهید مرات
در وجه فائده میکاشت پیداست که سائلان معمای استقبال و نهی از کشف اللغات نسخهٔ
حال نخوانده اند و ریشه با زان وادی انتظار ناقه بسر منزل نقد وصال نرانده فطرتی را
که کیفیت انقلاب حال سرگرم غیرت دارد مخمور سوادی استقبال دماغ اندیشه
نی خراشد و هوشی که از تخیل آن دور نشاء میرساند گردش این ساغرش جرعهٔ یقین
نمیچشاند **غزل** خراب کعبهٔ تحقیق سنگ و گل نمیدانند + بهر جا میرود از خود برون
دل نمیدانند + خیال این و آن حاشا که گنجد در دل مجنون + بلیلی هر که گردید آشنا محمل
نمیدانند + چه افسون ست یارب چشم بند بیهای الفت را + که بلبل غیر چمن پروانه غیر محفل نمیدانند +
یکی در ساحل از تشویش دریا بر نمی آید + یکی دارد وطن بحر و خبر ساحل نمیداند + بیابان مرگ
اوهام ست خلق از دوربینی ها + چه سازم پیش پا ز آنجا که پیش منزل نمیدانند + چه اینجای چه آنجای
چه امروزی چه فردای + چو حق منظور دل شد هیچ کس باطل نمیدانند + اگر سر فی الحقیقت همین
سنجد و امثال محشر ست تعبیر روشن تر بایستی تا خواب آسایش خلائق بذوق خطای غفلت افسانه
ابهام تلخ نمیگردید و اگر نفس الامر تغیر احوال قیامت ست وضوح تقریر خالی از احیاطی
[illegible] زحمت انتظار نمی کشید [illegible]

مینا مشکل که رنج کوران خواهد + یا خضر زره دوری دوران خواهد + آنجا که سلیمان کند آهنگ خرام +
حیف است که پامالی موران خواهد + و در کتب عقائد ما طلوع آفتاب روز جزا به تعیین مدتی وابسته
است و یکمین ساعتی نشسته که محاسب دیوان فرصت چون رقم انقضایش و اشمارد جوش
طوفان معهود سر از تنور طبیعت آفاق بر آرد یعنی چهار دور میکدهٔ اصطلاح ما که آن را جگ
می نامند اگر هزار نوبت بساغر تسلسل زند کیفیت یک روزه عمر برهما نقاب از روی تحقیق
بر افگند و هرگاه برین دستور صد سال انقضا یابد برهما از انجمن ظهور بخلوت بطون شتابد
گیرودار محفل کون نیز بساط امتیاز در نوردد و نقوش و خطوط صحائف اعتبار یک قلم باطل
گردد و بازار اقتضای تسلسل دور فطرت برهمای دیگر کمر مأموری ایجاد عالم بربندد و بحکم
بی تعطیلی سیر پرکار قدرت آثار افلاک و عناصر بعرض دوائر پیوندد و افسردگیهای دماغ
او باهم بعادهٔ تازگی جوشد و گردش ساغر نیرنگ به آغوش پردازی تصرف کوشد
مستی تشخص ما را لباس بسیارست + بعدم نیز جلوهٔ دیگر کارست + خط این جام را
سر و پا نیست + همه دورست نشاء پیدا نیست + گفتم این کلام تقدس مقام از معجزات
حضرت خیر الانام است دیگر شمهٔ لطف فصاحت افهام تو از زمرهٔ خواص و عوام معانی
عبارتش نقاب شبهه از روی جزئیات امکانی بر داشته و عروج معنیش علم ادراک الهی
کلی بر افراشته بجذب جامعیت لطائف نه وحشی مرغزار حال را از احاطهٔ کمندش یارای
بدر رمیدن و نه نخچیر صیدگاه استقبال را از آغوش صفیرش امکان برون طپیدن انجاهم
معنی الاعراض لا یبقی زمانین سر بر خط تسلیم اشارتست و هم مضمون یوم ینفخ فی الصور
از مقیمان پردهٔ عبارت **قطعه** چه دانی رمز دریا چون نداری گوش گردابی + که کار
خار و خس نبود زبان موج فهمیدن + نباید راست هرگز صحبت زنگ و صفا باهم + چه حاصل
سایه را از خانهٔ خورشید پرسیدن + نگردی محرم او گر همه از خود برون آئی + نه چیند
خاک پایان سپهر از سعی بالیدن + اثر این لفظ قدرت شامل اسرار مرکب و بسیط است
یعنی از تختهای ذرات کون تا مژگان بر هم زدن لشکر محیط برا اهمه مرتبهٔ وجوب را شتن بخوانند
و عقل کل را برهما میدانند اهل معتقدات شان این است که میگویند طومار عمر برهما با آن همه
درازی در فرصت یک چشم زدن لشکر سیاه است و افسانهٔ رشته های امانتش به فراهم آوردن
این یک گره کوتاه تا مژگان او بخط کشیده است صفحهٔ این برقم نیستی رسیده و تا خامهٔ او شقی نگردیده

خطوط این به نقطهٔ موهومی انجامیده زیرا که عقل کل آئینه ایست امکانی بسبب تقابل
نیرنگ وجوب نقشبند صور و اشکال موجودات و بواسطهٔ تنزل خیالات الوهیت چهره پرداز
احوال و امثال کائنات هرگاه واجب بر سر این نقوش بی توجهی گمارد و باغماض این
تماشا شیرهٔ بهم فشار و ممکن که آثار بهارش گردیست بعالم موهومی پیوسته و بینائی اعتبارش
رنگی در یقین و درشتی شکست فرصت تمکین بهانه ایست تا به محیط ناپیدائی غوطه زند و زورق
توهم بگرداب معدومی مطلق افگند انغماض بهار جز پیچیدن بساط رنگ و بو در بار نذارد
و تغافل سحاب بغیر از خشکی آثار نشو و نمائی کار در بلند و پستیهای نفس دزدیدن مطلب
وابسته است و نارسائیهای آهنگ سخن رشتهٔ ساز پیوسته نظم و طلسم [illegible]
فرصت حال و استقبال کو + ششجهت یک گردش رنگست ماه و سال کو + جلوه او رنگ [illegible]
روی خیالی بسته است + ورنه در آئینهٔ موهوم ما تمثال کو + پرده سنجاک تحیر مالیم و از خود [illegible]
گیر و دار ... او بارش چه و اقبال کو + دستگاه ما عدم سرمایگان عشق است و بس + ذره گر
برخود طپد ... آفتابش بال کو + گفته و گوئی موج بغیر از شور دریا باطل است + حرفی گر از خود
شنیدستی ای زبانت لال کو + بر رموز فهمان دقیقه و نزاکت مخفی مباد که نادانایان این
طریقه را در بیان معرفت اسرار برای عوام تعبیریست و محققان سر طائفه را در وضوح معانی
عامعنی بسبب افهام تفسیری مدعای کلمات این قوم آنست که طول زمان توجه
عقل در زوایای نارسیهای تحیرکدهٔ امکان و تعلق رنگ آمیزیهای صورت خانهٔ اشکال و
الوان هرگاه در جنب عظمت تشخص وجوب مقداری تخمین اندیشند بیش حرکت مژگانی نخواهد
بود و گرنه در عالمیکه هزار ازل و ابد امکانی نکرد و توهمی نمی ارزد ازین فرصتها چه تعبیر
توان نمود قطعه خیالی کند شوخی کدام اظهار و کو هستی + هنوز این نقشها در خامهٔ
نقاش حیا دارد + شرر در سنگ بیرقصدی اندرتاک می جوشد + تحیر رشتهٔ ساز است
خاموشی صدا دارد + حاصل مدعا آنکه چون صورت جواب سائل هم از پردهٔ اعتقادش
بعرض بیان پیوست رنگ شعلهٔ اعتراض ناچار سنجاک سکوت شکست و صحبتی چند زنگار
شکوک و اوهامش بصفای معنی یقین تبدیل یافت و حسن حقیقت اسلام از آئینهٔ باطنش
نقاب تغافل شگافت تفصیل آن طومار افسانهٔ عمر برهم داشت چند یا نخسهای فرصت
سحر بسر مهر چشم بزدن گشتنش واگذاشت غزل ادای نکته گوئی درس هر خامی نیباشد

مے این نشه در هر شیشه و جامے نمی باشد + ذره دورست خلق از انحراف وضع کج فهمی + وگرنه
هیچ کس را لغزش گامے نمی باشد + بیا آنجا که صافی نیست در مرآت تقریرش + همه گرد و سل
گوئے بغیر پیغامے نمی باشد + فصاحت نیست جز فهم مزاج مستمع ورنه + بقبح وصف نا مفهوم
و شنامے نمی باشد + چها صفیر صید نیرنگست این افسون نیرنگے + سخن سحرست دیگر دا
و دامے نمی باشد + القصه برین خوشه چین خرمن ارادت شفقت معنویش بیش از آن
بود که کلم آن را به شبیها میتوان ستود اما زبان شکر نوائے خامه را با همه عجز انداز صریر نسبت
و عندلیب سپاس آهنگ بیان را بهر نارسائی پرواز صفیرے **واقعه** موسم
تابستانی که نقش کارگاه تصور در خیال حرارتش آئینه میگداخت و پیکر شخص اندیشه در
مقابل ادراک آن رنگ تامل میباخت از شرر کاری هوا با آنکه طراوت شبنم از عرق جا
بر مے کند چه بجز یا سفے شعله نمیرسید و هرچند رطوبت آب از حباب پوست می انداخت بهمان
بی بستر آتش … غلطید پرتو خورشید جهان گردش از راہے دور محمل شوق … بود
و سراپای خود چون شمع بعرق آتشین پیراسته بهار گذار حقیقت گل و شبنم از …
نمودار و یاقوت وار معنی آب و آتش از چهره افروخته اش آشکار ناگاه بکلبه استغنا … مهر
نزول رحمت سری کشیده و زاویه اخلاص را بجزم استقامت لبریز انوار جمعیت گردانید
مثنوی عرق با شعله رنگش هم آغوش + حباب چشمه خورشید کلاه پوش + حیا چون گوهرش
در بر گرفته + عرق آئینه در گوهر گرفته + ز سر جوش تماشائی حیا مست + بعضو عضو عرق
آئینه در دست + ز طوفان باری حسن عرق ریز + نگه چون موج در گوهر گران خیز + تو پیش
در تصورگاه تقریر + نفس را آب گردیدن عنان گیر + چراغان خیال برق بازے + همان
معلق عنان بے نیازے + سراپایش چکید نهاے دل بود + شکست صافی مینای دل بود +
حیرت پرست شیوه بندگی هواداری اقدام خدمت مرحه برداشت و توجه نسیمی آن گلزار
شبنم بهار گذاشت تا آن همه جوش طراوت صرف گلبرگ طبیعتش گردید و افراط شوخیهای
بهارش آرمیدگی اعتدال بهم رسانید سحاب گلشن الطاف ترشح آهنگی ساز عنایات
برخاست و صبح بهارستان اشفاق بوسعت آغوشی رحمت بساط تبسم آراست …
نثار دیدار اخلاص عفو حبیب از ریشه فطرت نهالے قامت آراید و از هیولای استعداد
پیکرے بظهور آید که همت عالی آگاهان از فهم کیفیتش استعداد رسائی نماید و آئینه معنی مکاشفات

از درک ماهیتش بر محیط ابر و آغوش کشاید **قطعه** ای نوای درد دل نومید افسردن
مباش + آخر از ضبط نفس شور قیامت میشوی + ومی سرشک ناتوان چندی دگر با صبر
کوش + مایهٔ ات چون جمع شد طوفان علامت میشوی + چون نفس امروز اگر رنگ گلست آشفته
است + همچو دل فردا بهار استقامت میشوی + آگاه باش که با هنگ وحدت آشیانی مهیای
ریختن بال و پرم و بذوق پرواز بی نشانی مستعد شکستن رنگ اثر فرصتها در کمال شگفت
و مهلتها با نهایت بیدرنگی از تعلیمات وصایای من مفید احوالت این ست که چندی
برین ابیات تحقیق آیات تامل گماری و به فهم معانیش جهدی بلیغ لازم تفکر شماری امید که
معلم فیض حقیقی بر درس معنی عرفانت افزاید و ابواب علوم یقین بر رویت مفتوح
نماید بار یابی باین وسیله یاد فراموشان درسگاه اعتبار از غنایم تحقیقات شعورست و باین
بهانه ذکر خاموشان پردهٔ عدم مفت مشاهدهٔ حضور آن مضامین معارف تلقین این بود که
بزبان ارشاد بیان ادا فرمود **مولوی معنوی** **نظم** این توی ظاهر که پنداری
توی + هست اندر توی تو از بی تویی + او تو هست اما نه این تو که این ست + آن توی کان
برتر از ما و منی ست + تو توی تو در دیگری آید دفین + من غلام مرد خود بین چنین + الحاصل
ترحم آن خضر وادی توفیق بنوید این غنایم طریق هدایت پیمود و توجه آن سروش عالم مفضل
مژدهٔ این کرامتم درس نوازش فرمود نسبت حضور معنیش مشق حیرتی به کمال رسانده‌م و
بحافظت اسرار تحقیقش ورق نفسی بخاموشی گردانده‌م و در همان هفته آن یگانه هشت محفل
نیرنگ به چهارسوی بساط پنج نقد اعتبار دوئی باخت و آن یکه تاز عرصهٔ خیال از غبار
اقتیاز شش جهت بیرون تاخت **غزل** مگو گذشته رفیقان ز دل فراموشند + کدام
ناله که در پردهاش نمی جوشند + تو سخت بی خبری ورنه رفتگان یکسر + ز انجمن شمرده اکردن
تو روپوشند + چراغ انجمن حیرت نظر بودند + کنون به پردهٔ دل داغهای خاموشند + هنوز
زحمت سعی تو می کشند سبکی + تو تا ز بار تعلق نرستهٔ دوشند + بچشم بسته نگاهی که این پری
صفتان ز نزاهت انجمن شیشه خانهٔ هوشند + **استفادهٔ صحبت** نهنگ طوفان آشام
محیط اسرار پلنگ معانی صید وادی افکار گوهر ساحل نقاب دریا دل نشاه فضل معنوی
شاه فاضل **نظم** زهی شورستان حقیقت جوش دانایی + خوشا موج بهارستان
عرفان رنگ یکتایی + قدح شوق و شرابش هجی نیازی نشئهٔ استغنا + گلش آغوش

۴

بی پروانهالش اوج رعنائی + بهگاز اشتهائیش عیان رنگ مستوری + بزم خاشیهائیش بیان
رمزوا پیمائی + بنا بی سلسله سلوکش بردوش جذبات شوق آئینه و غلغله دوام فقرش سرکوب
پنج نوبت اعتبار شاهنشاهی + آزادگی در هر بن مویش مجنون سلسلهٔ اسیری و وارستگی سراپایش
مفتون هوای تعلق پذیری + خورشید حقیقتش با وجود جهان بنانی از دیدهٔ بینور سایه فطرتان
مستور و با کمال بی پروائی چون چشم حیا پیشگان شرم داری ستر عورتش ضرور برق عریان
تینش ملغهٔ تیغ تجرید و حسن برهنه سریش آفتاب عالم تفرید **نظم** از دامگاه انجمن هم
جسته + بیرون کائنات چو عنقا نشسته + دامن بگرد کلفت امکان فشانده + طرف کلاه
زرنگ دو عالم شکسته + شخص گفتگو را تیغ زبانش تهدید شوخی نفس زدن و پیکر خیالش را
مقراض لبش خلعت آرای قطع سخن سپر جمعیتش چون جوهر آئینه ره نوردجادهٔ سلامت و
قدم تمکینش چون موج گوهر مقیم دامن استقامت در خلوتکدهٔ خیال موی سرش جوهر آئینه
زانو و در معبد تفکر روی دلکش مقابل محراب ابرو **مثنوی** تماشایی بزم نیرنگ دل +
طرب ساغر گردش رنگ دل + چو گوهر ز امواج معنی گمند + بفتراک دل بسته پست و بلند +
جهان گوشهٔ طرف دامان او + فلک تکمه از گریبان او + تجلی نگاه گلستان نور + بساط
شهود جهان حضور + چو پرکار آغوش خود ساغرش + چو مرکز دل جمع پا و سرش + مستی
آرمیده ایش چون خم می طوفان طراز جوش بطون و جنون سنجیده اش برنگ طرهٔ
خوبان با همه آشفتگی موزون محیط خامشی امواجش هرگاه مهزم تکلم رموز قطره شگافت
زورق هوش سامعان از فلک هم سراغ ساحل بیافت نثری و اشت از سنجیدگیها
مواعظ دلپسند سبحه تراز سلک جواهر منظوم و نظمی به بسط معانی بلند روشن تراز شرف آ
نجوم حرفی از لبش سر بر نزد که ضبط تحمل تمکین مقامان باستقبالش از جا در نیاید
و نوائی از سازش نمی بالید که حفظ طاقت متانت ادایان آغوش وداع خود وا نکشاید **غزل** گوش میسوخت که یارب چه شرر پرداز نیست + هوش میرفت ز خود
کاین چه قیامت ساز نیست + شوق می گفت تحیر دو بار است اینجا + مفت جولان نگه مژگان تا ز نیست + محو دل باش اگر فکر بجائی نرسد + خاک وا ماندهٔ تکلیف فلک پرواز نیست +
بی اثر نیست حضور سخن اهل الله + بکمال تو بس است آنچه در ینجا باز نیست + کیست از
ذکر حق آئینه بحیرت نه نهد + حرف این طائفه سحر بیان اعجاز نیست + عجب ربط معنوی

اکثر اوقات با پیرزاده قلندر طرح مجالست صوریش می افتاد و بحکم اتحاد باطنی اغلب ساعات
اتفاق ظاهرش دست بهم میداد فقیر از شگفتگیهای بیانش رنگینی مشاهده می کرد که بعید
جوش بهار آئینه تصویرش نتوان چید و از کیفیت گلکشن نشاری اندوخت که هزار دور ساغر
گرد تمالش نتوان گردید در هنگام باریابی حضور سراپا هوش می بود تا لب اسرار
طرازش چه طراز د و همه تن گوش می گردیدم تا زبان حقایق آغازش چه آغاز د

نظم

یاد ایامی که جان مشتاق و دل مدهوش بود + هر ذره واکرد صفی تمهید صد آغوش بود +
تا چه پرداز د تغافل موبمو هم داشت چشم + تا چه فرماید تبسم عضو عضوم گوش بود +

از آنجا که جذبهٔ مقناطیس شوق کمند مقاصد تسخیر ست و غبار وادی افتقار شکست آرزو
تعمیر سلسلهٔ اشتیاق سبب ریا وقتی از فواید ارشادی کشود فهم قاصر بیدل را برسائیان
سی سنگوی فرمود کاش مثل تو سامع بحرف ما توجه نماید تا از دنیا تحفه سخنی برآئیم و چون
تو طالبی ناخن کاوش آراید تا عقدهٔ دلی واکشائیم عالم از درشتیهای طبایع که دو ستاره
اینجا لب بر سمی آرد بلکه بی بازنمی گردد و آنچه شوق می گسترانند انفعال ... می خورد
چه انشای بی کدورت دلی که همین اقبالش ادبار ناپسندی گرد سخن نگردد کراست و
بی غبار آئینه که بقبض تقابلش نفس متهم سیاه کاری بر نیاید کجاست گرد کلفت ناقبولیها
سخن را در خاک می نشاند و عرق خجلت بی اثریها ناله را در اشک می غلطاند اگر افهام
خلایق جادهٔ کجی نمی پیمود خاموشی را بر سخن ترجیحی نبود و اگر اعراض بر طبایع مخالفت
می نگشت عزلت بر صحبت تفضیلی داشت شکایت این درد تا بکجا باید برد و الم این
اندوه بر که باید شمرد

نظم

عندلیبی بهم نوای دگر + شکوه سر کرد کای نواپرور +
شور نغمه درین چمن بارست + گفت خاموش زاغ بسیارست + عالم از جنس این
خود پرست + از نواهای هرزه گوش پرست + تجربه کاران امتحانگاه ظهور متفق
اند که خامهٔ تقدیر بر جبههٔ سیمای هر صاحب کمالی اثری نگاشته است و سحاب بی نیازی
در حدیقهٔ طبع هر سخن سنجی نهالی قدرت کاشته بعضی از آن جواهر اند که دلهای حاضران را
بجمعیت شان سبحهٔ اختیار سر رشته گردد و بعضی با آن کیفیت که دماغ مستفیدان
از مشاهدهٔ شان خم نشاء سر درپی نپذیرد یکی از دلائل کمال هر فن تصرف در مزاج
تغییر دون یعنی قوت استعداد دیگری همو ضع خود بفعل آوردن از اینجاست که محاوری

شعلهٔ چراغ هر سر انگشت شمعی ست افروخته و مقابل شعاع آفتاب هر قطرهٔ آبی کلاه زرینی
بر سر دوخته در بساط آباد محل بافان قماش خواب مژگان با ناگزیر سر هم پیچیدن
و در او بکدهٔ سرمه سایان پردهٔ شب نظاره ها بی اختیار نفس در سینه دزدیدن چون
درین طائفه هر یک از کیفیات قبض و بسط قوتی تمام دارد بحکم قدرت غالب زبردستان
محروم نصیبهٔ ایثاری نگذارد در پرتو آفتاب حضورش شعاع معنی بر ادای تافت که در
غیبت لمعه از آن متصور عالم خیال نبود و از صفای آئینهٔ تمثال حقیقت بر طبایع
مکشوف می گردید که در اوقات دیگر بخواب توهم نیز نقاب آن گشود و از آنجمله بیتی چند
که بحکم معنی ایمایش از پردهٔ خیال بیدل بیجان پرواز رنگ ورود داشت و بضمن اشعاری که
موقوف بذیل عنصر دوم ست خواهد نگاشته تا منکشف گردد که حضور این طائفه چه مقدار
قطعه
کلید بستگیهای دل ست و نگاه این قوم بهیچ در جبین آلودگیهای آب و گل
ریشه با آب چو سازد گل احمر گردد + خاک چون طالب خورشید شود زر گردد + صحبت خدا
جوهر اکسیر غناست + بی صدف قطره محال ست که گوهر گردد + آئینهٔ خورشید جمالش آنقدر
مشرف پردگیان خلوتکدهٔ خواطر بود که تا نبض نفس به تحریک معنی مائل گردد چون نگاه مضمون
سواد قبل از بیان در پردهٔ رقمش وا نمودی و تا بتخیل نگاهی جنبش مژگان او جهه نماید چون
ذهن کاتب از تحریر در نوک قلمش مشاهده فرمودی از ین دست معنیها مضمر خیال تحریر
ست و ازین عالم نسخه ها متعلق شیرازهٔ اندیشه **واقعه** در نشاء آباد عالم خمار که
هر دماغی سرخوش پیمانهٔ عشرتی ست و هر ذائقه چاشنی گیر ساغر لذتی باعصارهٔ نشه ها
که مقابل کیفیتش آب انگور عرق خجلتی ست از جبههٔ تاک ریخته و بفروغ لمعهٔ صفایش زلال
چشمهٔ حیوان با ده ظلمت آمیخته ذوق تمام داشت با آنکه وظیفهٔ التفات طبعش روزی
یک دو لقمه زیاده نبود و مذاق رغبت شرابش هفته نیم جرعه بیش نمی بود هرگاه بتجربهٔ آن
می پرداخت بیک دم سبوها در می کشید و اگر همه خمها پیش می کشیدند تا نفسی نگذرد
نمی آرمید **شعر** کشتی شیشهٔ بازار جگر تا بگلوست + بحر چون تشنه شود سیل کمین
جرعهٔ اوست + ساقیان محفل اخلاص به پیمایش جبههٔ ساغر طرح بساط خدمت می انداختند
دلبر خوشیهای نشئهٔ اعتقاد کردن تهیهٔ اقدام آن می افراختند بجبههٔ بلعلش شوقش
پیمانه ها چون دولاب از گردش نمی آسود و تا سبو قطره داری ذخیره نگه می داشت کاسه ها

یکسر اشک عنان گسسته بود حیرت گریبانها سے عرق جوش جگر آتش میگداخت و حسرت آشفته گریبانها
طبیعتش ساحل را ابر دریا می انداخت روزے بدستور معهود شوخی چند تمه در آمد و از سینه تا گریبان
شرر بود و از امتلا چون مینا از گلو لبریز بود اگرچه تنگ ظرفی حسد بی تاب دریا کشی
هوسش نداشت شوق مشرب پیمان بر طلب بیانش قدم میگذاشت از تواتر قدح پیمائی چون
بحر نفس مے زد و از جوش نمی نشست و بهر موج نفس احرام طلبی تازه نقش مے بست

نظم آنها که جرعه از دل دیوانه می کشند + خمخانه ها بگردش پیمانه می کشند + سر تا قدم
دماغ شکسته اند چون حباب + دریا بجام همت مردانه می کشند + بمشاهده کیفیت حالش خیال
بے خبرے تا آل اصلاح اندیش گشت تا جرأت التماس دستی بدامن گستاخی زند و نقش
چینے در سر راه عرض افگند بامید آنکه اگر لمحهٔ تأملے بوقوع آید طبیعت از تردد بیاساید
در زندگی گفته رسست نباید بحیر دواندیشه موج ساغر آگهی عنان نفس گسیخت و رشحهٔ پاسخے بکام
ارشاد ریخت که هرگاه سلسلهٔ ادوار بیک شخص منحصر باشد تسلسل مے خواهند توقف انتظار
فرصتیکه در میان نیست از بے شعوری ست و تکیه بر مدتے که بسر پیست از بے حضوری

قطعه همچون شرر بنا مده از خویش رفته ایم + سامان این بهار نگاه ارچیده است + گل جام
خود بعیش شکستن سے دهد + صافی طرب نفس شده رنگ پریده است + پرواز انتظار قفس مینا
از شکسته بالان خجلت نارسائی ست و آزادی شرار در طبیعت سنگ سر بدیوار کلفت سپید
و پائی در گلیمگاه بهانه جوئی بهانه تقدیر باید کلفت زندگی باید ساخت که بوسیله حیلتی از دوش
توان انداخت ریاضت نیچه وحشت عاشق پرافشان سراغے دیگرست + کاغذ آتش زده
طاؤس بالے دیگرست + سعی نامصروف بزم آرائی شوق فناست + بے خودیهای شرر
برق چراغے دیگرست + تا خیال رنگ بنظر در آمده است بهار از نیرنگی بر آمده تکلف معارف آرائی
تا کے وقت سر اثبات وحدت باید کشود و تتبع حقائق پردازی تا چند اصلاح شبهات
توان نمود پردهٔ تخیل مرتفع نگردد مگر بسبحه دست اندازی فنا و غبار توهم از پیش نه نشیند
مگر بریختن آب بقا **قطعه** در قید جسم دل را نشو و نما محالست + گنج ست دانه ما از خاک اگر
بر آید + صد گل بهار دارد این غنچه در شکستن + صبحی ست زین گریبان یک چاک اگر بر آید + پیچ
خم نفسها وا هم ره ست بگسل + می نشارست اما از تاک اگر بر آید + کاوش طبیعت پیچ و تاب
نمیرسیم تا از خنگ او هام جانے توانیم سید و یا در شکنجه گرسنگی خاک گردیم تا از تمام آلایش هستی

تعمیر پشتی اعانتش مے نازد بنیاد استقامت تحریر زلزله لغزش قلم مبیناد در معرکهٔ زورآزماییها
ریسمان موے فرس که موضوع اشکیل پاے شتران میباشد بقد آدم در زمین فرو مے برند
و صد پیچ و تاب استحکام ریشهٔ نخل در قبضهٔ خاکش مے افشرد و بیک حمله چون مو از خمیرش
بر مے آورد و یا از هم مے گسیخت و بر مائدهٔ صحبت اگر هزار خستهٔ زردالو و امثال آن فراهم آمد
که راه تدبیرش بے سنگ نتوان کشود بفشار سر انگشت مغزها پیش یاران میریخت گاهے
اگر شے از اشیاے آهنے که همواریش با چکش و سندان بے دشوارے نبود بقوت دست
پولاد تاب اصلاح مے نمود شیر را مصافحه اش بند دست از الفت پنجه ها بیگانه و ببر را معانقه اش
استخوان سینه سر بشیم اختلاط آشنایی شانه

نظم

تعلق نشهٔ پرزوری که بعجز ناتوانیها + ز پهلویش زند بر خاک پشت پهلوانیها + اگر از قهر بر نار آسمان دست قدرت بازد + ز رنگ خون بپیچ و تاب از تیر پروار و کمانیها + بجز گرد ز بوسے نرم بر طبعش درشتیها + بغیر از حرف بیباکان سبک پیشش گرانیها + دم پرے گر از بیباکے طبعش نفس راند + تو اند چون سحر تا آسمان چیدن جوانیها +

نعره اش صدمهٔ داشت که بسر کوبے صد انجمن خروش مے چربید و عطسه اش
صولتے که بفریاد یک عالم گوش کر مے رسید در زلزله عطسش اجزاے زمین را ناگزیر سے
بر خویش لرزیدن و با شکوه تنحنحش گوش رعد را بیچارگے در سینه وزدیدن در کوهسارے که
ابر پیش سحاب چون قطره چکیده طاقت رفتار گم کردے هر گاه رخش خود را عاری و معطل
مے دید چون باد بدوشش پر مے گرفت و بذوق بے پروایے مے خرامید همچنان در
خرستانی که پرتو خورشید هم برنگ سیلی غم پیش باید خورد اگر ناقه بار بر زانوے ناتوانی
در مے آمد بقیل زورے همتش بیرون مے برد و با طاعت سرپنجهٔ دلیریش بختیان ریخته بار
اشتران گسیخته مهار سراپا ناصیهٔ تسلیم و همه تن خم زانوے انکسار و بدست اندازی مهابت
سرپنجش اسپان بدبغل و توسنان درشت لجام از گوش خوابانده حلقه بگوش سرنگونے وار
لگد افشانده در خبر باد شیوهٔ حرونے در لشکرے که بسر داریش گزیدند علم از نصرت گردن
افراخته و با هر سپاهے که از و معاونت جستند خصم از پشت سپر انداخت پایهٔ بر دستیهایش
از عروج تخیل بر راست بیان عاجز خرام تا کجا بر آید و کارنامهٔ داستانش هزار استقامت
در ستان دارد خامه لغزیدن احرام تا چه حد ستاید هیچ قدرتے برین قسم نشاط بساط
تفوق نکشاده اند چه و هیچ خارقے مقابل این جنس جوهر دم عرض تفضل نکوان بالید

مثنوی ز حرفش صدا کوه سنگین بنا + ببادش نفسها دم اژدها + به تقویتش قطره سیلاب جوش +
به جمعیتش نقطه دفتر خروش + بنازد شجاعت به نیروی او + ببالد تهور ز بازوی او +
واقعه نوبتی در جنگ هزاره ضربتی دریافت که پاشنهٔ پایش از وضع استقامت برگردید
و هم ساق شکستگی ها کرد دشمنان کشید بی اطلاع همدستان عرصهٔ اتفاق فی الحال
استخوانهای خورده گردیده را به پشت تیر سینهٔ موج گردانید با کمانی پاره های تیرش
برهم بسته سرگرم محاربه گردید چنان سه شبانروز قدم بمیدان کارزار می افشرد و سوار
و پیاده اقسام مراتب تلاش بیش از زمان تندرستی پیشش می برد و بعد از وقوع صورت
فتح جگرداران معرکهٔ دلاوری مبلغی استقلالش وا رسیدند و به انصاف حق استقامت
در پیش پایش پشت دست بر زمین رسانیدند **قطعه** بهای کن شکیب مردان اینست +
سر بر کف گیر سیب مردان اینست + حیف است چو زن برخت گلگون تازی + خون گرد
و بپوش زیب مردان اینست + بی تکلف اگر رستم درین هنگام عرض تهمتنی می داد
دیدهٔ امتیاز از کوچک ابدالان این قلندرش وا می نمود و اگر افراسیاب درین زمانه طبل
زورمندی می زد قوت انصاف پس پردهٔ این پهلوان قلندرش می ستود نه هما
بیان واقعه اش مبالغه ساز سام توانان و پایهٔ عرض تا توانیش میزان کمال بهرام سنانیا
هم فقیر را از وضع خاکساریش صندل مباهات نقش جبین و هم غبار را از کیسهٔ همتش دستگاه
کرامات طراز آستین از صحبت اکثر ارباب طریقت انتفاع فوائد معنوی بر داشته بود
اما آثار جذبه بر جمیع احوالش غالب می نمود آئینهٔ انتظام سلوکش جز از رنگ جذبه صورت نما
و پیمانهٔ دستگاه جذبه اش بصد کیفیت سلوک الفت پیما در صغر سن بزرگیهای همت والا
معلمش نپسندید تا سنگ طفلی رنگ حمیتش بر نگرداند و غیرت طبع قابل و لبتانش نقش آشنای حقیقت
تا احتیاج سبق بدو زانوی تجربش ننشاند با آنکه امی بود موزونی چون سرو طبیعتش
می نازید و رنگینی چون بهار سرو از سینه اش می بالید اصحاب عبارت را با صلاح فطرت
بلندش فخر قدرت رسائی و ارباب اشارت را با دراک معارف عرش کمندش معراج حقیقت آشنائی
رنگینی الفاظ دیگ شن آثار قبولش شگفتگی نشاء بهار و بلندی معانی از رتبهٔ اقبال
تحسینش صاحب طالع اشتهار به تسکین شعلهٔ داغ آشنایان سوخته خیال می
و به آبیاری چمن رنگ باختگان گداخته هوای شبنم **نظم** جام موج کیفیت گوهرش +

وفا اندیشی غیرت ساغرش + مروت صفا تخمیر مرآت او + جوانمردی آئینهٔ ذات او + کمالات بی‌منتهی
کسبش مجهول + حقائق جهان بی‌بیانش مجهول + نگردیده بر حرفی انگشت‌نما + بمعنی
چپیدنی بی‌جرمت آشنا + سخن محو نیرنگ موزونیش + معانی اسیر فلاطونیش + بفیض ازل
محرم هر کلام + ولی امّی از کسب فضل عوام + فضائل زاد ادراک او خوشه‌چین + زهی امت
خاتم المرسلین + از عجائب خواص طینتش یکی آنکه در سایه‌اش حرکت از عقربی
رسیدی موافقت رفتارش بطپیدن نزع کشیدی و اگر از راه امتحان لمحه توقف فرمودی
تا چار بسوراخ عدم خزیدی دوم قفلهای آهنی باشارهٔ سبابه‌اش از کشایش چاره
نداشت و بیش از آنکه با قبال مساسی راه آغوش گشاید در بستگی گذشت از حقیقت
این دو اسرار میفرمود که مقدمهٔ نخستین ازلی ست و کیفیت ثانی مجلای ایامی بذوق مجاهده
پنج سال متواتر ساغری بی‌ستون گذار ریاضت می‌کشیدم و بمواظبت اسم فتاح صبر
تسلسل می‌چشیدم بکیفیتی که چون پیمانهٔ هفتهٔ ایام بدور شب می‌رسید انجامید اختیار یکقدح
شیر بوی خمار شکستگی می‌گردید گل کردن این نشاء اثری ست از نتائج آن خمار و
شگفتگی این بهار ثمری از فوائد همان انتظار **نظم** ریاضت در دبستان وفاعینین
اثر دارد + درینجا هر که سر در رشته می‌دزدد گهر دارد + فلک صید کمند سست اگر عاجز نهادی +
مزاج ناتوان خاصیت تار نظر دارد + و از غرائب احوال طبیعتش در غلبهٔ تپ محرق بیش از
نیمی صد مثقال روغن گاو یکباره در کشیدن شربت صحت میدانست و در آشوب درد چشم
آبلهٔ دیده بفلفل سوده انباشتن صیقل مصلحت غریب‌تر آنکه بی‌این آب شعلهٔ نفسش
فرو ننشست و بی آن سرمایه غبار چشمش بار زحمت نمی‌بست **غزل** نه تنها از قدح مستی
دارد گل رنگ می‌جوشد + نوای محفل قدرت هزار آهنگ می‌جوشد + بجا وامانده زیر قدم
صد وحشت کم دارد + اگر در گردش آید خانه با فرسنگ می‌جوشد + جهان را بی‌تامل کرد نقاره
ازین غافل + که این حیرت فضا از سینه‌های تنگ می‌جوشد + چه دین صحرا که یکسر بال طاوس است
اجزائیش + غباری کز نجود بالد همان نیرنگ می‌جوشد + با آنکه یک هفته غذای حیوانات
کفایت اندازهٔ سحورش کردی یک ماهه راتب پهلوانان مقدار ما حضرش بجای آوردی
هفته‌ها گذشتی که چون بدر کامل بخوردن پهلو نخود پرداختی و برنگ یاقوت با شراب
تپیدن جگر درساختی نه چون پیکر خیال با غذیه‌اش میل اختلاطی منظور نظر و نه چون ساغر تعوید

باشر بهامش ذوق ارتباطی محسوس اثر به بینک شیوهٔ قناعت نام سر چشمهٔ خورشید بروی کمان
آن ابیش راه خشک لبی نزند و بناموس طریقهٔ بی نیازی مقابل آئینه نگشتی تا خیال نانش
ناشناسی تغافل نشکند با اینهمه مشق خودشکنی ساختی چون موج از تردد می آسود و با این اقبال
سوادی جهان نازش دائی بود بخلاف مرتاضان این عصر که اکثر چون زنان تازه زائیده
همت بخلوت پرستی میگماشتند و به پرورش نتیجهٔ آمال چله تند و یر درخانه بر می آرند

مثنوی

اگر زن نیستی سست کمتر از زان + چو زاهد چند در خلوت فشردن + و گر مردی قدم زن نا توانی +
چه بر جا خفتنی از بی آب و نانی + تهی کردی شکم بارت کجا ماند + که در خلوت باین تکلیف بنشاند +
تن آسانیت محنت نام دارد + تنورت جمله نان خام دارد + چو مردان از طلسم خود برون زن +
دم تیغی شو و بر موج خون زن + بقدرت چون کمان آتش برآمد + که در یک چله صد سالش سر آمد +
کمان دار از ریاضت گر زنی جوش + شکم پشت بار خانه بر دوش + وگرنه چون عصا سر تا بپا خشک +
جدا از آب و نان بنشین بجا خشک + ز بیدردی بهیچ محض سی تازه + چو سبحه معده‌ات در گردن انداز +

اکثری مدت ریاضتش از ماه در گذشتی و به قرب چله مائل گشتی بحکم بشریت ناچار شکست
رنگ از بهار سیمایش دمیدی و غبار ناتوانی بدامن طاقتش پیچیدی آنگاه سعی غیرت از
تردوش باز نداشتی و به همه جمعیت عنان تلاش از دست نگذاشتی در حالتی که استقامت
اعصاب از انداز حرکتش جز به لرزیدن قدم نمی افشرد و جرأت مفاصل بعرض رفتارش غیر از
ناله پیش نمی توانست برد دوستان بهزار الحاح حلقهٔ در التماس می گردیدند تا لب و دل
لقمه بدهن می گذاشت و چون دم شمشیر خشک آبی بلب بر میداشت بعضی سوال کردند که
سبب التزام اینهمه سختی چه خواهد بود و اختیار این قدر تعب بعزم چه مقصد تغیر توان نمود
فرمود بر جمیع محبان روشن است که زاهد نیستم تا وهم اهل غبار آئینهٔ اندیشه باشد و دکان
شیخی سنجیده ام تا خاطر درین پرده جنبش تدبیری بر تراشد لیکن هر چند که دیگر حصه
عنصری بر سی آیم و چشم تأمل بدین سواد عبرت غبار می کشایم صولت گرسنگی عالمی را
در هم فشرده است دارو های جوع تحت و فوق را بخود فرو برده با آنکه می دانم طرف
این شعلهٔ جانکاه گردیدن بر خانهٔ کیستی قیامت آوردن است و باین برق طاقت
گداز بچهره شدن در مزرع زندگی آفت پروردن همت تاب تسلسل زبونی نمی آرد
و غیرت دوام بحکم نمی دارد **غزل** جهد مردان دیگر است و سعی مردم دیگر است + لمعهٔ خورشید با

دیگر تاب انجم دیگرست + چشمه و انهار هم امواج اسرار اند لیک + بحر طوفان جوش قدرت را تلاطم
دیگرست + غنچه و قید و گل آزادی از هم واشناس + صورت سرپنجه دیگر هیات هم دیگرست +
نشاء غیرت کشتان با ساغر و نفع جهان + تا بکی سختی بهم این باده را خم دیگرست + حصول نعمت
کمال بی وساطت گرسنگی محال و سیراب بی زلال جمعیت بی وسیله تشنه لبی سراب خیال
هلال تا از خود تهی نگردیده با آئینه داری آفتاب نرسید و صدف تا بتشنگی سفال بر نیاید آشفتگی
از موج گوهر نچید حیات در یک نفس تشنگی استعداد دریاکشی بهم میرساند و آئینه باندک پرواز باطن
آسمان را تقیمه گرداند نظر فضای خالی یکسر قابل پر کردن اند و جاهای لبریز یک دست
آماده فرو ریختن گرانهای جسم اگر بپایه سبکروحی رسد از استعانت ریاضت ست و کدورتهای
دل اگر آئینه دار صفا گردد بصیقل کاری خراش محنت بقبض دست از رغبت طعام کشیدن
ممکن نیست که آدمی ملک بر نیاید و بهمین دامن از غبار اثقال چیدن پستی بال فطرت
معروج نگشاید سنگ را تیز از پری در گذشتن نشاء بیجای حسن میناست و خاک را هم از
گرانی بیرون تاختن معنای لطافت هوا خلای معده در همه حال مستعد جرأت
کمال است و امتلا در جمیع اوقات ماده غضبان و انفعال **نظم** کیسه خالیست اینجا
مایه گنج آبروی + دارد اعداد اقل از صفر حکم اکثری + فیض خواهی در وداع کلفت زنگار
کوش + چون صفا آئینه است گردد جهان دیگری + معده خالی کن به اوج عزت معنی برآ +
نیست بیرون در دکان نانوا منبری + می کشی دیوار بر روی دل از تعمیر خاک + آب شو
ای بی خبر از خجلت تن پروری + **حکایت** کاملی را بستر آرای افتادگی چون
سایه خط جبین بسجده فرسای زمین گیری چون اشک چکیده نقش نگین گلوی از فشار
گرسنگی بتنگی کوچه نی رسیده و زبانی از هجوم تشنگی مانند کباب بی تابه بکام چسپیده شمع وار
اندازه گفتگو با موقوف جنبش مژگان و شبنم کردار بنای نگاه پر پرافشانی نگاه ناتوان
نظم دلاوران که سپاهی ساز جنگ خود اند + بهر نفس ز دلی چون حباب سنگ خود اند
چو تیغ جوهر فتح از جبین شان پیداست + زبسکه آئینه دار شکست رنگ خود اند + شکسته اند
طلسم غبار هستی خویش + کلاه فخر جهانند لیک ننگ خود اند + ز بی خبری از کمینگاه تشنیع بر خاست
دستیاران طعن بتبلیغ اندرز آراست که ریاضت کرده اصلاح ناقص اعتباران ست خود به
اسرار کمالات مهیا ران اگر آرائش نقصان بیرون آری تلاش اوج کمال تا چند و اگر به کمالی

رسیدهٔ تهمت نقصان بیش ازین برخود مپسند شگفته بیانی بهار دانش باین نکهت عطر دماغ گردید و تبسم آهنگی صبح یعنی باین شبنم گلاب نفس پاشید که هر قدر ناقص را از غیر احتراز ضروریست کامل را از خود اجتناب والتزام و دیگر فهم از تشویش رهزنان رستی و کلاه جمعیت بمقام بسلی شکستی غبار بیداد طوفان که از تنور خانهٔ چشمک است بکدام آب خواب نشاند و یکسان برق هلاک را که از چراغ زیر دامنست روشن ست بچه رنگ خواب گرداند دزد خانگی با نقب و کمند احتیاج ندارد و دشمن زیر بغل شکاف سقف و دیوار فرصت نمی شمارد و درد ادے که نا ایمنی همه در پیش ست احتیاط منزل از راه بیش

رباعی ای رهرو اگر ز خویش غافل باشی + سرگشته تر از راه به منزل باشی + چون گوهر اگر بضبط خود پردازی + در دریا هم مقیم ساحل باشی + و آن آفت توانائی ست که از هر سبزی مزرع جسم مے خیزد و بلائی رسا تیک نشو و نما نهال مے می انگیزد شمع این محفل از پهلوے چرب غذای شعلهٔ جفاست و حباب این دریا از پیکر بالیده مهیاے آغوش فنا چون خوارئی اگر در طلب معنوی خلل نیفگند علل صوری بیار آرد و هر چند مانع سبکروحی نگردد دست از گرانی اعضا بر ندارد بیماری جوع بیک لقمه علاج پذیرد و فساد سیری جز بفصد و جلاب رنگ اصلاح نگیرد پس با تشنگی بساز تا بطوفان آب نشتر نروی دیگر سنگی پرواز تا مقیم مزبله نشوے

رباعی بر روز نفازی که زدون سازندت + گردن نه فرازی که بمیدان زندت + ای قلب بلای امتحان در پیش ست + بگداز ازان بیش که بگدازندت + تا کمر شکیب خود نبسته راه جنگ عالمی بروی گشاده است و تا پنجهٔ طاقت در آستین نشکسته خراش هزار ناخن پرخاش جگر آمادهٔ ضعف اختیار سپری ست در دفع بلیات اضطرار و شکنجهٔ هوشیاری حصاری از سنگباران آفت خمار

غزل هر غبار یکه درین عرصهٔ طوفان برخاست + همه از شوخی و بیباکی جولان برخاست + دام آسوده دلے غیر زمین گیری نیست + هر جا خار شد آن پاک ز دامان برخاست + امتحان چند ره وادی غفلت سپرد + گرد هر گاه که برخاست پریشان برخاست + مشت خاکے و کمال تو سجود ست اینجا + این رگ گردنت آخر بچه سامان برخاست + چشم پوشیده همان صافی آئینه تست + ورنه آفاق غبار ست چو مژگان برخاست + غیر در محفل تحقیق ندارد شرری + ای شبا شعله که باز از گریبان برخاست + تیره دارست فلک تا تو قد افراشته

معلم فتح همان بست که نتوان برخاست + الحاصل ذات کرامت صفاتش محیطی بود بهجوم
گوهر تحیرت جبین ابروی امواج آراسته و طینت قدرت آیاتش اسفنجی بفروغ شمع همت بساط
تحیر عالمی پیراسته قیاس اوصافش دلیل مخترعات قدرت است و تصور اطوارش گواه
کیفیات ندرت تربیت فقیر بیدل بعد از رحلت والد مرحوم تا ادراک نشاء بلوغ بعهدهٔ التفات
خود داشت و باشفاق ربوبیت در تعلیم مراتب آداب و تدریس معانی اخلاق توجه کمال
می‌گماشت قطع نظر از غرض دیگر فواید ملکهٔ تعلیمیه امروز رونق افزای کانون تخیل است
از پرتو آفتابهاست که طبع جدا داد اوست و کیفیت معنی که این زمان دود انگیز دماغ نظر
از جبهه پرستیهای خدمت نشاء ایجاد او

قطعه

رنگها آئینهٔ تربیت بیرنگیست + گر نظر
محرم کیفیت اسباب شود + همچنین تاک درین میکده مستی دارد + هر دلی را که گدازند می ناب
شود + سایه را جبهه بشویید ز سرچشمهٔ نور + تا همان پرتو خورشید جهانتاب شود + ابر بی
نمنشار در تخم دوری بحر + خاک تر در دو عرض گل سیراب شود + بحر جوشی زند و موج
بطوفان آید + موج بپیچید بخود و مایهٔ گرداب شود + انتظار هوس گل کند از پردهٔ شوق +
تا امید آئینهٔ دیدهٔ بیخواب شود + مدعا زین همه نیرنگ سرا این نتوان یافت + گر دلی
خون بچکد تا جگری آب شود +

واقعه

روزی در مدرسهٔ علما تقریر طرح ابتلای
قرار یافته بود و کورهٔ اشتعال سخن بهم تافته و دود دانشمند بی انصاف عرصهٔ جولان لاف
گرم داشتند و بنوایهای ضرب الضرب علم خفت عقل می‌افراشتند غبار انگیزی قیل و قال
خاک بر سر بی‌مغز تمیز می‌پاشید و سرپنجه ناخنهای دخل چهرهٔ اعتبار یکدیگر می‌خراشید
هر چه یکی می‌جاوید دیگری رو میکرد و آنچه این برخود بی‌مغز خنده میداد آن ملعنه بر می‌آورد تا کار
طوفان جوش قبول الزام یکی را غرق عرق گردانید و بغرور رام دعوی غلبه و دلایل دیگری را
سبد برگ گردن بالانید مشاهدهٔ صورت حال غباری بر آئینهٔ خاطرش ریخت و که درستی
بدامن صفای و نقش آویخت فرمود این بیدانشان گمرها جادهٔ خطوط و سطور می‌پیمایند
تا سر انجام کام جبهه سجای کشت معانی ببالند و این طفل مزاجان تخته‌ها سیاه می‌نمایند تا مداد
شهرت سرنگونی ببالند زینکه فروغ شمع خیالات موقوف ملعنه تقریر اوست از بریدن
دریغ نباید داشت و دود پانکه خمیازهٔ زخم نداست منتظر هرزه بیانی او باشد جز سجاکش نباید
انباشت ظرف بی‌مغزی ست که بیش از زخم شکست باید خورد و سخت بی‌حمیتی که پس از انفعال

نتوان مرد **نظم** ای دولت عرصه‌گاه دم مردی + تا بکی گفتگوی نامردی + آنچه حرف زبان
مردان ست + خامشیهای تیغ عریان ست + مرد صد رنگ خون کند تعلیق + گر نی پرفشان
شود ز عرق + سخن مرد گر فتد به خاک + به کزان پیش سر فتد بر خاک + مردمیت به زندگانی
خام + خاک خواری که می‌خورد الزام + زخمها می توان بجان برداشت + لیک خجلت
نمی توان برداشت + چهرهٔ زخم خورده گلگون ست + زانکه آئینه دار او خون ست + روی
ملزم همان پر داغ ست + شعله رنگش چو بشکند داغ ست + احکام عدل الٰهی معروف
معدلتی ست در پاس آبروی بندگان و اعلام فضل بیچونی مامور مذهبی در امداد کردن
افرازی سرافگندگان یعنی منع ارتکاب معاصی بی تیغ حکمتی ست و امر اجتناب مناهی
نشتر رواقی تا بی خبران طریق سلامت از انحراف جادهٔ صلاح سرگردان وادی
تشویر نشوند و بی عصایان روش استقامت به لغزش پای تقوی در قعر جهنم تشنیع نروند
کر گل کردن عرق انفعال اگر همه شبنمی ست برق خرمن آگاهیست و جوشیدن غبار ندامت
هر چند نفسی ست زنگ آئینهٔ تحقیق نگاهی تری این شبنم هیچ آتشی از دامن تقصیر نمی رود
و سیاهی این رنگ هیچ صیقلی از چهرهٔ اندیشه زائل نمیشود و ممکن نیست که شارب خمر منفعل
بی حیائیهای شیوهٔ مستی نباشد و مرتکب زنا روی تامل بناخن پشیمانی نخراشد پس اگر توفیق
منفعله بانفشار ادراک پوشیده باشد کسب این قسم کمال هم از عالم منهیات باید فهمید و ترک
این جنس اشغال از جملهٔ واجبات باید اندیشید **مثنوی** عشق در بند بند با خم ریخت +
که به تسلیم باید از هم ریخت + چیست تسلیم وضع بی خللی + دور باش از خیال منفعلی + چون
نشد راضی از ندامت ما + سجده آراست بهر قامت ما + تا باقبال دستگاه نیاز + از سلامت
کن نسیم بالش ناز + امر معروف نهی منکر چیست + که نباید به بی حیائی زیست + همان روز
فقیر را منع درس فرمود که اگر آثار علم اینست خلل در بنای جهل میفگن تا عاقبت حال پشیمان
نشوی و اگر فائدهٔ تحصیل همین ست خرمن بی حاصلی بر هم مزن که آخر کار ندامت ندروی
هر گاه به مسئله احتیاج افتد قاضی در محکمه مرده است و هر وقت نصیحت منظور باشد واعظ را
از منبر کرک برده **قطعه** نغوهٔ دانش بکروی از فنون لفظ چند + ای ز معنی بی خبر علم حقایق
دیگر ست + نیست جز کوری سوادی را که روشن کرده + مردمک دیگر سویدای شقایق دیگر ست +
زین سخنها که یاران وهم عرفان چیده اند + جز خموشی آنچه فطرت هست لایق دیگر ست +

بهمواری فهم معنی گوش واز بیست و باید رفع وجز چشم پوشی جهدی کن که غبار بحث و انکار بکلی
از راه طبیعت برخیزد و حضور کیفیت افزای دربار باطنت رنگ جمعیت ریزد اگر گوش کر نباشد
افسانه بسیار است و اگر چشم رمدی ندارد تماشاے بے شمار همت اعتماد بر فضل حقیقی گمار تا
بی تکلف نقوش و خطوط پرده از حقایق بر رویت کشایند و نسخ اعتبار قیل و قال بر طاق
نسیان گذار تا از درسگاه بے حرف و صوت رمزی ارشادت نمایند علم دبستان تحقیق
حقیقه سبق کتاب مدان و معماے نسخهٔ یقین از دفاتر دلیل و حجت مخوان رباعی
هر شیخ که سفیدی و سیاهی فهمید + مپسند که سر حق کماهی فهمید + گفتم سخنے لیک پس از کسب
کمال + خواهے فهمید چون نخواهی فهمید + امّا طریق ارشادی بیان مے نمایم و رمز اسرار
بے پرده می سرایم بمنت بی ساختگیهای تاریخ تولدت که زبان الهام بیان سرچشمه
زلال سعادت حمیده ابروی سیادت میر ابوالقاسم ترمذی قدس سره بنتایج نشاط
فیض قدس مخبر حال تقدس مآل اوست و بروانی عبارت انتخاب مشعر زمان فضل انتحال
او پیکر استعدادات را هیولاے صورت کمال دریافته ام و معماے موزونی طبیعت شگفته
بعد ازین باید از امتحان درجه استعداد از مطالعه کلام فوائد انتظام سلف که حقایق را
در آن لباس عروض رنگینی یاسے تازگیست و معانی را در آن کسوت دستگاه کمال
برآرندگی غافل مباش و ازین بهارستان هر گل نظمیکه استشمام کیفیتش نشاه دماغ
شوقت رسانید یا آنچه نشر گلاب اثر بمشام ذوقت افشانید دسته بندی اقسام آنرا
سبق مبیده خود شمار و فراهم آورده های دامن استعداد بر من عرضه میدار تا معین گردد
که بمعنے لبیب فطرتت از ساز چه گل رغبت آهنگ سرودن ست و غنچه تأملت از روے کدام
رنگ مائل نقاب گشودن امید که اختیار این درس پایهٔ امتیازت بلند گرداند و الزام این
گوشمالش سررشتهٔ کارت بجای رساند مثنوی چه لاف هنرت کسان خامه وار +
مده سررشتهٔ تحقیق خود سپار + برون تاز از ظلمت وهم خویش + مکن سیر در کوچهٔ فهم خویش +
مرو هیچ گوش از پے حرف کس + بدل ساختی خو ملازن چون نفس + که شمعے ز تحقیق روشن
کنی + بگل سعے زیب دامن کنے + چه تحقیق نور بسیط قدم + که جوشد ز دل بے غبار ظلم +
و آنچه از شنود دل فهم کنے اگر همه نقطه ایست چون مردمک طوفان از وجا نیر و هر چه از خارج
بجمع تو اید هر چند دریا ست چشم گشودنی چون قطره بهم خورده و ازینها وا گذاشته گردی

نسبت عالم خون گیرے تا همچو عوام در شکنجهٔ رسم زنده بگیری محیط بی نیازے از ان منزه است
که قطره با بی سر و پا احرام جمعیت گوهر نبندند تا موجهاے آرمیده بسلسلهٔ عرض بیتابی نپیوندند
بسبب وقوع اتفاق موجیکه سر از موافقت امثال خود پیچید صدره آرای دستگاه گوهر شد
مسلم گردید و قطره که قدر تنهائی نشناخت اجزای جمعیت خود پامال هجوم موجها ساخت
چشم تحقیق بین زحمت اندیشهٔ باطل نبرد + محرم لیلی برات شوق بر محمل نبرد + سیر تنزه از هم و
پیچ عبارت فارغ ست + قاصد ملک تقدس رنج آب و گل نبرد + سعی ما در منزل آفات
بیابان مرگ ماند + شش جهت خالی کرد اما سر بجیب دل نبرد + تکلف طبایع بر تقلید
اوضاع یکدیگر رهزن تحقیق ست و تبعیت عادات و رسوم مانع سر منزل توفیق اکثر
استعداد ها در حجاب قوه از فعل محروم مانده و کمی از امتحان عنان خیال بعرصهٔ ترقی گرداند
فرصت سیر تا توان قدر دور تاخته که بے دستها پی بر هم سوده آوازش توان داد و
کلفت تضییع اوقات بر روی حقیقت دیواری برنیاورده که بجا کهاے گریبان ندامت
راهے توان گشاد جمعیت دل بشرط عزلت همه را میسر ست اگر مصاحبان سعد در دارند
مطالعهٔ مجموعهٔ هر کس در بغل دارد و اگر بیدرسان بحال خود واگذارند آب در جیب طبیعتی که راه
یافت مائل تکلیف تری نمودن ست و آتش بر هر مزاجیکه غالب افتاد سرگرم دکان تراز
گشودن و دیریان را بحکم استمطار رسوم سر از جیب برنیاورده در خروش ناقوس خود مغرور ارباب
و سجده یان را سر حساب ادراک نفس تا گردیده همان تعلقهٔ سبحه شماری نه برهمن را از گسستن
دام اختلاط زنار تعلق گسیختن تا تبادل کوشد که ناقوس دیرستان فطرت چه آهنگ دارد
و نه شیخ را از آفات رجوع خلق تسبیح شمار تنهائے گریختن تا فهم نماید که لبیک طلبیده ما چگونه
کعبهٔ دل چه سجده شمار ناچار نقدی که در گره خویش نبسته اند از کیسهٔ دیگرے شمارند
سرے که بجیب خود دزدیده اند از گریبان دیگرے بر می آرند از غلغل آباد افکنده این
دو آن تکه در پناه خاموشی گریزے تا بی تقلید رنگ ماجرے نتوان فهمید و از صدمهٔ رنگ
غولستان وهم و ظن بکری گوش التجا بری تا از پردهٔ عافیت نواے توانی شنید که بیگانگی
انکاری غیر باش تصدیق اینست + و اگر دید دلیل توفیق اینست + تبعیت خلق از
حقیقت غافل کرد + ترک تقلید گیر تحقیق اینست + اگر سعادت ازلی دلیل معنی اقبال گردد
درس این اندیشه از بر کردن ست و اجزای این نسخه بشیرازهٔ یقین آوردن که مدرک حقیقت

فضل بے کم و کیف حضرت حق ست و محرک طبیعے ہمان ارادۂ ذات مطلق ہر گاہ نتیجۂ ازین نکتہ
وارسیدمی تصور علم غیر خیالی ست خام و چون رمزے ازین دقیقہ دریافتی بتخیل منسوبے
عز غیبت ناتمام دانشہا بیہودہ ست تا از اینجا بذا فی و تحصیلہا بے فائدہ تا از و نہ خواسے

قطعہ نزاکت فہمی اسرار ہرجا پردہ بردارد + ز سطر ریشہ چندین گلستان مے توان خواندن +
بہرجا دقتی تحقیق شمع سگے گردد + شرر تا نقطہ پردازد چراغان سے توان خواندن + سواد
نسخۂ دل گر کند آئینہ ات روشن + دو عالم جلوہ از یک چشم حیران مے توان خواندن +

حسب الارشاد مدقق مطالعہ منظوم از اشغال ضروری می شناخت و بقدر حوصلہ طبیعت را
مشغول تامل میساخت معنی کہ فہم ناقص بلذات ادراکش میرسید معروض شمع معارف
اقبال مے گردید بہین گرمیہاسے نظر التفات روشن سوادی عہد می افروخت و بعون
چرب و نرمیہاسے زبان تحسین چراغ سے روغن افزایش مے اندوخت اکثری بسماع
اشعار عالی وجد سر میکرد و بذوق مضامین عالے از جا در می آمد و دران حالت زبان برق
آہنگش بانداز بدیہہ پیماسے آتش در خرمن تصور سے ریخت و بیان سراپا فرہنگ با سیماسے
مناسب ادای حیرت از پردۂ اندیشہ می بیخت با قبال قدرت رسائی فکر دور گرد بلند
فطرتان از مضامین پیش پا افتادہ اش بود و با کمال نسبت آشناسے معنی بیگانہ خیال
شہرستان سحر طبع آزادہ اش از صفائی جوہر فطرتش منکشف اہل تحقیق کہ فہم معنی و جہان
تنگر ارباب نے و نشاء ادراک ذاتی ست نہ موقوف ساغر و رق گرد اسنے **نظم**
چو چشم از تامل دیدہ گر و اسکنے + برگ برگ این چمن جز لوح استعداد نیست + جوہر ذاتیست
موزونی نہ کسب عارضی + گل لبسے پرفشانیہا چو سرو آزاد نیست + باغبان گر خون خورد ابر
آبرو بر خاک ریز نیست گل غیر از گل و شمشاد جز شمشاد نیست + ہم بقدر صافی ست آئینہ
تمثال آشنا + فہم ذاتی گر نباشد ہیچکس استاد نیست + موج با یکسر بہ تیغ شوخی خود بسمل اند
دل طپش فرماست اینجا حاجت ارشاد نیست + از آئینۂ اسرار دہانش مثالے پردہ برمیدارد
بے نقاب بے فیض ازل تماشا کردنیست و از دفتر کیفیات طبعش سطری تحریر مے نماید معنی
تفضل حق بمطالعہ تامل آوردنی وقتی بتخفیف آشوب حرارت چنان کہ متعارف ست حریرہ
نزو سے بچشم بستہ بود و چون غنچہ نرگس بخلوت ضبط نگاہ نشستہ یکی از یاران موزون
سائل کیفیت حال گردیدہ بدیہہ این مطلع از زبانش تراوید **فرد** محرومی دیدار تو چون

در جگر انداخت + چشم چه کند چشم تواش از نظر انداخت + ازین دست نوبهارستان طبیعتش هر
نفس زدن رنگی دیگر شگوفه ای کرد و گلچین شوق تمنا بنظر یک گل دامن غنیمت فراهم آورد
و باین اندازه جوش خمستان فطرتش پیمانه ها در گردش بیان داشت مخمور تمنا بر سحر
عبره پیمای جمعیت هوش گذاشت هرچند عمریست شمع انجمن حضورش خلوت افروز عالم
نیرنگی ست قانون عجز آهنگ بیدل همان مرهون زمزمهٔ تهنیت اوست و رشتهٔ ساز
انفاس همچنان شکر نوای حقوق تربیت او باستفاضهٔ انوار قدر منش چه خورشید نگاها
کر لمعهٔ توجه شان برین شبنم ضعیف نتافت و باستفادهٔ آثار تحسینش چه عالی همتان که نظر التفات
ایشان این مشت خاک را در نیافت تا رشتهٔ تخیل در چنگ کشاکش زندگی ست نغمهٔ نسبت
که چاک گریبان اندیشه لب بنالهٔ ماتم یاد شان نگشاید و زمانی فسانه نگذرد که داغهای حسرت
سراغ نقش پای ایشان جبههٔ سجود نیاراید **غزل** گر به بزم عیش و گر در محفل
غم رفته ایم + شمع سان هر دو قدم از خویش کم کم رفته ایم + دیگران چون نغمهٔ محمل طرب از
عشرت اند + تا بدوش نوحه چون آهنگ ماتم رفته ایم + گرد نومیدی ابید و بشت اند عدم
اشنو تربیت + از رفیقان و اپسیم اما مقدم رفته ایم + کاروان وهم را دنباله خوانان یافتن
این پس و پیش آنقدر رهانیست ما هم رفته ایم + الفت چشم از رسیدن مانع نظاره نیست
در طلسم عالمیم اما ز عالم رفته ایم + گاه رخت فرصت ما آه حسرت می کشد + گاه همدوش
هجوم اشک چون نم رفته ایم + در قفای رفتگان چون گرد بالی می زنیم + لیک تا این
گرد آرامید ما هم رفته ایم + **استفادهٔ صحبت** همای لامکان طیران اوج فطرت
عنقای غربت آشیان قاف قدرت شاهباز بی نیازی کلاه حقایق سپاه معاملات
بارگاه پناه دانش پناهان عالم طریقت نگاه عالی نگاهان عرش حقیقت قطب تمکین مقام
نه دائرهٔ آگاهی مدار هفت انجمن مشهود شاه قاسم هوالهی **مثنوی** خورشید سپهر
لایزالی + یکتای جهان بی مثالی + گنج اسرار عالم جان + نقد حدوث و وجوب و امکان
چون علم خفی دلیل اشیا + چون ذات احد محیط اسما + در جلوه گهش بعرض تصدیق
آئینه گر مجاز و تحقیق + قدرت بتسلیم دستگاهش + عرفان تحیر نگاهش + هرگاه زبان
نوازش گشوده ام صیت شهپر جبرئیل مقیم پردهٔ گوش ست و هرجا نفس بیاد وش گشته ام
نسیم وادی ایمن عطر دماغ هوش تسلیم حقوق استمالش را باسر نوشت عجز تنها دیده ام

نسبتی ست که تا نشان جبهه باقیست چون سجدهٔ حق از واجبات فرض شماره و تسبیح تهنیت
ثنا لیش را بر زبان شکر بیان نه و دیعتی که تا نفس نقد کیسهٔ زندگی ست بلوازم ادای
فرض سر بر نیارد **غزل** در عالمی که با خود رنگی نبود ما را + بودیم انچه بودیم اودا نمود
ما را + مرآت معنی ما چون سایه داشت رنگی + خورشید التفاتش از ما زدود ما را + پرواز
غفلت ما در دام بال میزد + آزاد کرد فضلش از هر قیود ما را + امداد ما ستی کرد چندانکه
صفر گشتیم + از خویش کاست اما بر ما فزود ما را + دیده همت تحیر ست از لمعات انوارش
چه وانماید و زبان بی پرچیر الست در فضای وصفش چه بال گشاید **فرد** قبله
خوانم یا پیمبر یا خدا یا کعبه ات + اصطلاح شوق بسیار ست و من دیوانه ام + اگر از کمالش
نشان میدهم مقدمهٔ لا احصی ثنا ی در میان ست و اگر از فضلش بیان می نمایم آیت
کما اثنیت بر زبان دریقین آباد عالم تحقیق اولیای حضرت حق عین حق‌اند نه از سلک
توهم غیر و سواد محرمان مجمع قربت آئینه رموز بیصفت اند نه تمثال تفرقه چون دیدا اگر از
نور با آفتاب چشم گشوده آفتاب جز نور چه دارد و اگر از آب بچشمه راه برده چشمه غیر از آب چه
بر می آرد **نظم** با نوار قدم آن مهر عالمتاب نزدیکست + بآن نسبت که بیداری بچشم
با آب نزدیکست + نوای نحن اقرب از جنون زخمه می جوشد + وصلی با ساز و این نغمه
بی مضراب نزدیکست + درین دریا همان پیچیدگی گرداب میباشد + خیال ست اینکه
با گرداب پیچ و تاب نزدیکست + حضور کعبه می بینم خیال آستانش را + بیادش چون هلال
سجده ام محراب نزدیکست + چو در آئینهٔ رنگش تماشا کرده **بیدل** + بگوش انسان
کامل خوانی از آداب نزدیکست + آرایش آداب مجالس **شرح** تعلیش حمد لی مع الله
جادهٔ طی تقیش بی سیر قدم اذا تم الفقر فهو الله افشای رموز کن فیکون موقوف احکام
جنبش لب و اخفای حقیقت الانسان سری منظور آئینهٔ بساط ادب روباری میزان
وقار سبک سنج گرانبهای عرض گوهر مقدور وفا کساری او ضایع تمکین خشک بی مقام
جوش شیهای خون سفیر مایهٔ مدارج قطب الاقطابی از علو نسبتش معراج آسمان کمال
دهر خلافت ارشاد پناهی بلبیت یا نوشش افسر عالم غزهٔ جلال **عظیم** سیادت
از نسبتش منتجر حیرت گوهر + بزرگی از نسبتش منبسط چون چرخ زاختر + کرم بطینت او منحصر
چون موج بدریا + حیا بجبههٔ او صرف چون زلال بگوهر + آئینهٔ اعتبار عبودیت از فشان

جوہر سجودش چہرہ گشای دستگاہ فلکی و آب و رنگ پیکر عنصری بمناسبت تخمیر وجودش صفا
پذیر و از گوہر ملکی تنزہ از طینتش چون آب از گوہر بی نیاز منسوبان محیط امکان و تقدس
از دامنش چون نور از آفتاب ممتاز روشنان محفل عیان **غزل** تواضع جوہران

چون ابروی خوبان سراپایش + حیا آئینہ گر چون چشم محبوبان ز سیمایش + تبسم صد سحر
خمیازہ سنج وضع خاموشش + تکلم صد گہر تمکین پرست لعل گویایش + بردن از رنگ و
بو سیر بہارستان تحقیقش + گذشتن از دو عالم عینک چشم تماشایش + ہر جا گل کند
از گوہر جوہرش صدف خواہد + جہانی سینہ پرداز د ز دل تا وا کند جایش + خاک با آن
زیر دستی بود مشکل کہ وا گیرد + عنان رنگ امکان از کف ابروی ایمایش + بذات او
مسلم قدرت لبریز حق گشتن + ز خود ہر کس تہی شد این پری بالد ز اعضایش + و رسم بہر او
و بہفتاد و یک میرزا ظریف را کہ بہرۂ علوم فقہ و احادیث علم فطرت نعمانی می افراشت
و چہرۂ اعتبار بیدل خاکسار بہ نسبت آرای خال حزین داشت مد خامۂ تقدیر بسفر ملک اولیت و
جادۂ ہدایت گردید و تسلیم سرشت حقیقی را باختیار رفاقت خود و جدائی میرزا قلندر مجبور
گردانید حسب اتفاق ہمان سال مقدم بہار توام حضرت شاہ از گلگشت نواح ہندوستان
چمن پیرای آن گلزمین فرمودہ بود و سایۂ التفات انوار برات بر ان شبستان تا ل خورشید
گستردہ مدت سہ سال میرزای کمالات ایجا چراغ محفل استعداد با مداد پرتو تربیتش می افروخت
و این زلہ پرست مائدۂ اخلاص بطفیلی نصیبہ از ان خوان کرامت می اندوخت درین
فرصت تنگی حوصلۂ تحقیق نازش وسعتی نجود در یافت و غنچگیہای سودای تامل و تفکر
گریبان تر و ماندہ شگفت **غزل** خاک بودیم از بہار جلوۂ ساغر زدیم + دیگران
گلچین شدند و ما چمن بر سر زدیم + غافلان از گفتگو رفتند تا موج و حباب + ما چو غواص
از تامل بہر گوہر زدیم + چون سحر بر آسمان بردیم گرد خامشی + یک دو چین از نالۂ دامان
نفس بر تر زدیم + ہمچو شمع آخر سراغ ما بہ بیرنگی رسید + در ہمین محفل قدم بر عالم دیگر زدیم
با آنکہ شہود از نسخۂ تقدس از اکتساب عبارت صرف و نحو مستغنی داشت مرآت عجیب
دانشش در ہیچ زمانی دقیقۂ ما لا ینحل فرو نمیگذاشت معارف بہ نحویکہ ارادہ نمایند محو تماشا
بود و حقایق بنوعیکہ تخیل کند صرف تکلم نفسی مولود در وادی ارشاد و سلوک کلام قدسی
پیمایش در اسکار زوان توفیق و در عالم اسرار معانی اشارات ہدایت آیاتش بلند

سر منزل تحقیق از موزونی کلمات منظوم سرور ریاض تقدس محسوس جلوهٔ رعنائی و به همواری
فقرات منثور چو هر آئینهٔ تنزه منظور انجمن قدرت نمای درین مقام هوش تحیر آغوش از عالم
اطوار عرش به پرتو چشم باخته و دماغ بیخودی سراغ از نسایم بهارش به اینکه کار خود ساخته
رباعی که در ارشاد طالبان ورود یمنی سعادت داشت تبرکاً از حصول فواید میمنت نگاشته

رباعی
در کوی دلارام گذر باید کرد + فعل بد خویش را بدر باید کرد + آئینهٔ شوق
را صفا باید داشت + در دیده رخ یار را نظر باید کرد + باین دستور شاهدان خلوت معانی
بزیور کلام موزونی بعرض نظر تشش باز بندا شتند و نازنینان گلشن حقایق بی رنگینی
کسوت عبارت از ریاض بیانش گردن نمی افراشتند هم عرفای دهر را آرزوی
سجدهٔ آستانش سرنوشت جبههٔ اعتقاد و هم فضلای عصر را انقیاد مراتب فرمایش
حل معاملهٔ اعتماد منکر او صنایع ناپدید و هم از مشاهدهٔ احوالش بنا بینای خود مقر و سا
اطوار شبلی و جنید بمکاشفهٔ کراماتش معتقد و شاکر شیرازه‌ها در آثار باطنش که ارباب نظر
معنی لا یحیطون بشیءٍ من علمه الا بما شاء از انجا تحقیق نمایند من عبدالله درین جلوت
چشم تامل گشایند و لیس عجز بیان خامه میگردد تا برهان میپوید که محیط گوهر این جنس
صفات جز ذات قدرت آیات اولیای کمل نتواند بود و غیر از مویَّد بتائید الله دست
این قسم تصرف نتوان گشود ختم مراتب فقر شاهد تجلیات این آثار است و انجا مدارج
فنا موجد لمعات این انوار

قطعه
از ید الله گر نشان جوید کسی + جلوه گاهش
آستین اولیاست + آفتاب مطلع انوار ذات + روشن از ماه جبین اولیاست +
مزرع سرسبزی کون و مکان + تا قیامت خوشه چین اولیاست + آنچه میگویند از عرش برین
معنی فرش زمین اولیاست + غیب در هرجا شهادت میکند + وسعت آباد یقین اولیاست
گر به تفسیر کلام الله رسی + لفظ و معنی آفرین اولیاست + هوش اگر پی به اسم اعظم برد +
یک قلم نقش نگین اولیاست + مقام شناسان زمزمهٔ اسرار آنچه از پردهٔ قانون
کن فیکون شنیده بودند از ساز حرکات و صنایع اطوارش بی پرده مشاهده مینمودند
از ذکر خوارق و کرامات سلف نقاب حرفی نمی‌شگافت که نگاه سامع بی تفاوت تجلی
همان کیفیتش در نمی یافت فصل گوهر نثاری بنیان مواعظش سراپای مخاطب یک صدف
گوش و هنگام جلوه نمائی بهار مکاشفه مولوی مقابل یک آئینهٔ آغوش هرگاه زبان

بلکه بیان جلال سه کشودندیده‌ها را در جرأت شهود انوار از خفاشی چاره نبود چون سررشتهٔ
حرف بذکر جمال میرسانید اجزای مجلسیان چون شمع بیجادهٔ نگاه میگردانید اگر از شعلهٔ دم زدنی
بی آتش چراغ روشن میگشت و اگر از گل ادا میفرمود بی موسم بهار خرمن می‌بست و در
احیای موتی دم اعجاز مسیح همدوش نفسش بالیده و در قتال منکرین تیغ انتقام کلیم در
پیام اشارتش خوابیده **قطعه** چرخ صد عمر اید ساغر ادوار زند + تا باین نشاطی
از نفسش آید بیرون + چه قدر چشمهٔ خورشید بطوفان آرد + کاین چنین لمعه از انجمنش آید
بیرون + **واقعه** دران ایام سعادت انجام سید محمود که از نبایر مولانا یعقوب
چرخی بود بران ولایت تسلط حکومت داشت و علم اشتهار خانه‌وری می افراشت
مقصدیان امور تقدیر چند سالش بشکنجهٔ مرضی اسیر داشتند و بحکم ضعفا ابطا قضا ساختگی
فارغبال مسند صحتش نمی گذاشتند ناخنهای دست و پایش از غلبهٔ جوشش مهیات
سم هم ساینده بود و هفت اندامش از هجوم جراحت یک آبله شکست بالیده و از انقلاب
در بنهای مو آشیان گزیده و از شکل سر و ریش سفینهٔ مقشر بدر آورده عضوها از سر نو
ترتیب مضغگی رو نهاده و پیکرش دوباره بفکر اعادهٔ هیولای افتاده غنیمت شماری
نفس موهوم از اندیشهٔ صحت قطع امید کرده بود تا شادی مرگش نباید گردید قیمت عافیتش
بی ربطی حواس و از وهم شورش باز داشته تا بمشاهدهٔ زندگی هول محشرش نباید کشید
نظم آدمی جبلیت ناتوان رنگی + کرد صبحی شکستن آهنگی + نه بقا اعتبار ایجادش
نه ثبات آبروی بنیادش + گر همه بر سپهر باخته است + تا نفس میز بنگداخته است
حکما در معالجه اش چه بها جوهر زدند و بنداها بر جگر افشردند تا آن کار کوششها با فسردگی
چون فاسد کشید و مقدمهٔ آن فساد بصلاح نه انجامید اگر توهم تدبیر جذام میبست
و بیا میزوند زر بیخ کشته زردروی اثر می‌کشید و اگر بعلاج آتشک نفس می‌سوخت
جوهر سیماب از آشیان خاصیت می‌پرید بتلاش استمداد معنوی خاک اهل قبور
آن قدر بهم نزد که غبار قیامت برنخیزد و از انفاس ارباب دعا آن همه شور و انگیختند
که غلغلهٔ صور برانگیزد بارها بجناب حضرت شاه نیز پیام بیچارگی ادا می‌نمود اما مقتضای
نامساعدی وقت و هجوم مسموع توجه بی‌نیازی نشود تا آنکه روزی التماس میرزا
بمعرض قبول رسید و باعث تشریف مقدم فرزندگی توام گردید بیک نظر عنایت

د بنیاد طبیعتش وا نگذاشت و بزنگ لمعهٔ طبیعت آفتاب یک قلم شبنم آبلهٔ زمین اعضایش
برداشت چنانکه بعد از سه روز ناچار رجوع بحمام نمود و غبار کلفتهای روحانی از آئینهٔ
زنگ خوردهٔ جسم برهم زده بود **قطعه** ای لبا غافلی که از یک رشحهٔ ابر کرم + تا نگه بر خویش
جنبد صد چمن گلزار بود + وی لبالب پست و بالنده هر کز یک موج سیل + تا تامل پا نمیرانیم هم
هموار بود + هر کجا خورشید تابان یک ذره وا کرد چشم + قابلیتان دستگاه عالم
انوار بود + عالمی از خویش رفت و چشم شوقی وا نکرد + ورنه در باغ تامل رنگها بسیار بود
از غرائب واقعه آنکه چون پرتو نزول حضرت شاه بران مجلس تافت هر یکی از حضار بساط اقبال
و دولت قدمبوس شتافت خان دوران بمعذوری عجزی که طاقت قامت آرائی
نداشت آهنگ تعظیم بر زمزمهٔ آه و انین گذاشت و بهزار تردد مژگان بیاردستی تا
بتسلیم بر افراشت مضمون آنکه **بیت** براهست مرده ام اما زیار تخانهٔ خاکم + توهم آئی
و من آسوده آتش در مزار من + سایه گستری همای شفقت باین سعادتش سرور عافیت
گردید که ما از توجه چندین ساله کلفت نبوداشته ایم تا ساعتی بجمعیت خاطر بیاسائی هر گاه
ماموران عالم قدرت بازار وحش ناتوانی بر سر گیرند مدعا راحت اوست تعظیم فرمائی
تشویش و تردد امواج این زمان تمکین طرازیست گوهر مشاهده و گردابیست و شگفتگی نسخهٔ
انفاس بعد ازین مصروف شیرازه بیرای دل مطالعه آوردنی **قطعه** ای نفس بال و پر
از کلفت اوهام بر آر + همتی از گر همت بود که بازرش کردیم + گر فلک صد در تشویش بر وی
وا داشت + قطره وات با و که یک باده فرازش کردیم + نفسی چند که در عقدهٔ غم فرصتی است
همچو تار املت رشته درازش کردیم + اتفاقاً اسپناسی از رفته که میمون بازیچه بی دینی
بوده و خرس تلهٔ ناقص آئینی و انهم الخمر نشیئی مخوط در بول شیاطین داده و باد بروتش
با صرصر تیز فرعون یک پهلو افتاده در عین این مقالات چون شیطان از لاحول گسیخت
و در طلیعهٔ آن انوار حاقیت ظلمت کسوتش تار و پود گسیخت پیش سگی از برون گردان جادهٔ
ادب دهان گندیده اش در فحش کشود و بزبان نجاست مکیدهٔ چاشنی سب آغاز نمود
که اگر کو ونیت در مزاج ارباب دول مضر نباشد با همچو خود ستایان معتقدانه پیش نیایند
و با این قسم بی سر و پایان طریق تعلق نپیمایند بازاری در نظر نیست که هرزه گردی
اینهمه خاک اوراگل آلود عرق نکرده باشند و کوچه تصور نتوان کرد که تکاپوی حرص

این دو طائفه عجایبی از انجا بر سر بنا شد اختیار عزلت کمینگاه امیدی ست که بنقب اشتهار رتبه
در مجالس صاحب دولتی راه تزویر وا نمایند و به افسون ساخته چند دفتر عرض خوارق و کرامات
کشایند بی صرفه گوییها باین مرتبه که مثل خان دوران را بگویند که ما ترا نجات بخشیدیم و
دکان آراسته ازین قماش که هیچ امیری را بفهمانند که ما از جنس دولت و اخریدیم اگر از
تمکین منزلتی داشته باشند می باید بر در اعتبار زنند و اگر از عنا دستگاهی چیده اند چرا
از حرص مستغنی نشوند غیر ازین جنس تشنیع لا یعنی چندکه درس عقاید این سگ سیرتان ست
اگر نه بانسخ بد رتر او بیدواز منقولهاست که طعمهٔ خاص این خوک طینتان ست هیچ با جا و بیه
بهمان شعلهٔ تعصب که سراپایش در گرفته بود در راه خانه برداشت و بآن دود ضلالت که در
دماغش پیچیده بود رو بجهنم آباد گذاشت **قطعه** ای پشته چیده بر خویش از تار و پود هستی
دانگه بروی آتش جرأت گر مساسی + ای مایه ات کف خون آنهم نه پوست بیرون + خوانده
بخود چه افسون کز تیغ بی هراسی + جمعی که ناخن کین از جهل تیز کردند + بر کشت هستی خود
خود کرده اند داسی + ای خون گرفته آئی وی سر بریده بجرمی + با حق ستیزه تا چند از
راه ناسپاسی + حرف زبان مردان پیغام بی نشانی ست + این پرده وا نگردد بر فطرت
لباسی + تحقیق سخت دور ست از نافهمان تقلید + فهم یقین نباید از مردم قیاسی +
انکار حال مردان لیکن بقا ندارد + ای بی خبر حذر کن حق را اگر شناسی + چون متصل
دروازهٔ شهر رسید صاعقه از پردهٔ غیب خروشید و زلزله از بنا و زمین جوشید پالکی
که سوارییش بود بیکبار واژگون گردید حمالان و همراهان به توهم آنکه دروازه بر سر
شان آمده داغ هوش نموده بودند و باستقبال بیخودی آغوش تسلیم گشوده بعد از
ساعتی که بحکم افاقت نقاب تفحص شگافتند آن خارج بساط ایمان را درمیان نیافتند
شور حیرت از تامل نظرها غبار انگیخت و غلو تعجب از اضطراب نفسها عنان گسیخت تا دیری
بملاحظهٔ پیش و پس چون خس گم شده اش می جستند و سیاهی مغالطه بچشم نزدیک و دور
می شستند ناگاه زیر طاق پلی که قارورات شهر در آنجا جمع می گردید و از آن دروازه
تیر پرتابی مد فاصله میکشید با سری برهنه و روی آماسیده و لای تیرهٔ متعفن بر سر دویده
حسیده گویا تا بگردن در قعر آتش سرنگون غوطه داده اند یا از زگال جهنم واژگون سیه
بر دو تمثش نهاده پیدا شد از سر تا قدم آئینه دار صورت عذاب و از نفس تا نگاه داشت ها

شعلهٔ اضطراب از آنجا که برق هیبت الهی هوش گدازست و آفت خرمنهای امتیاز نگهبان افتادند
که در شور مستی بیرون دویده است و از سر پل بسر غلطیده سلسلهٔ تدبیر محرک بیمارپرسش ساختند
و جوهر سعی به بوتهٔ تدارک گداختند هر چند آیینهٔ آهن بزنگ زدند سیاهی از روی ناپاکش
مفارقت ننمود و هر قدر سوهان تفتیش بخراشش آوردند درشتی زبان تیغ گلوبرش بود
بکاوش چندین خلد پرس و جو بعوعوی کرد و تازیانهٔ هزار صدمه گفت و گو نفتی بر می آورد

نظم

منکر انسان کامل هر کجا آید بچشم + بی تامل شد یقین سگ بود یا خر بوده است
زانکه در هیچ جنس نتوان یافتن بوی حسد + طبعهای مختلف از هم مکدر بوده است + جنس یکسر
هیات معنی ست بی ترکیب لفظ + ناله را مشکل اگر گویند گوهر بوده است + گر نه باطن بر نخیزد
اختلاف خاصیت + آتش و یاقوت در ظاهر برابر بوده است + گردش رنگ از جهان
نقشه پیمائی جداست + چون بصورت وارسی گل نیز ساغر بوده است + غیر معنی گر بنقش مختص
باشد اشتراک + از هما تا جغد یکسر مشتی از پر بوده است + پس یقین شد آدمی معنی بود بی صورت
و یا + ورنه خرس اندر بزرگی از که کمتر بوده است + علت اضداد خلق اوج و حضیض فطرت
زین سبب با بولهب خصم پیمبر بوده است + در ثبوت این حقیقت شاهدی در کار نیست + هر که
خصم انبیا بود درست کافر بوده است + چون ناسزای صریح از زبان لعنت بیانش ولکوب
حاضران گردیده بود فرصت نسیان هنوز پنبه بگوش عبرت نگاهان نکشیده بجرد استماع
آن واقعه گواهی دادند که معذب این بلا بشامت همان ترک ادبست و بجزای همان
گستاخی مبتلای این شکنجهٔ غضب مکافات عمل آن قدر سریع الاثر نیفتاد که شبهه در مطابقت
راه تخیلی تواند یافت و برق انتقام آنهمه بروشنی نپیوست که غبار احتمالی حجب توهم
تواند شکافت لمعهٔ اسرار جلال چراغ یقین ارباب نظر بفروغ آگهی رسانید که نقش حال
بی ادبان باین عتبه سحر پیدا نباید مگر از خامهٔ قدرت قطب زمان و چهرهٔ حال گستاخ رویان
باین جنس سیلی رنگ نگرداند مگر از دست غالب مختار دوران **فرد** عرض تهدید آینهٔ
شکوه ناز روشن نمیکند + این اثر آیینهٔ اعجاز روشن میکند + قبل از امتیاز این حقیقت
حضرت شاه بدولتخانه معاودت نموده بودند و میرزا ظریف و فقیر را هنوز رخصت وداع
نفرموده خان دوران از راه امتحان شخصی را باستان بوس فرستاده و استغفای
جرائم آن ملعون که بغمزی طریق مسامحتش پشت عرضه داده بی خبر کیفیتی از لغزش پای

ادب گردن بدم تیغ نهاده است و غفلت ساغری از کور سیاهی باطن بیچاره هلاک افتاده است
بیابان مرگ تغافل دستگیری مباد و دور باش اقبال عذرپذیری مبیناد **غزل**
دریادلان که سینه بگوهر جلا دهند + خاشاک را چو گل بسر خویش جا دهند + رنگینی وفاست
که از سر گذشتگان + چون شمع گل بقاتل تیغ آزما دهند + بد طینتی اگر سپر راه غفلتی
خوبان ز کف عنان تحمل چرا دهند + هیچ و تا سبب شعله غضب زمانه بسلسله جبین ابرو پرده
تا فتنگیهای کوره جلال لمعه بچهره افروخته سپرد که بیخودان محفل غنا فارغ اند از اندیشه
قهری که خلق مجهول به نیکی شان بستایند و تیغیان گوشهٔ فنا آزاد اند از توهم بیگانگی بوکه
هرزه درایان بعرض بدی ایشان غلو نمایند اما غیرت معنی رعایت پرور ناموس اینها
است روا نمیدارد که هر بیباکی کم تجوازی و نامنزائی شان بر بندد و از تقاقهٔ زبان عذری
که بدتر از اعادهٔ گناه باشد بامن آباد سلامت بپیوندد فی الحال جاوشان بارگاه
قضا باین تاکید حکم در داده اند و قدر اندازان عرصهٔ تقدیر باین ناوک شست انتقام
کشاده که جان بی ایمانش مهمان سینه اعتدالی هستی قبض گردانند و تعصب گاه اغلال
و سلاسل ملک رسانند مقارن این فرمان خبر آوردند که حکما حدوث عالمش از برودت
و یبوست خمار دریافته بودند و باتفاق در تدبیر گشودند تا قدحی چند از معجون تسبیم و عناب
در گذارش کنند شاید بوقوع گرمی دماغ زبانش بگشاید و از شکنجه لقوه بر آید بجبر دل محل
مروره گلویش بند شد و فرو نگذشت تا آنکه عرعری کرد و هلاک شد **قطعه**

بسوز ای سرکش ناپاک تا یکدم بیاسائی + گر آگاه ز تعصب پای تا سر آتش و سنگی + بنداره
اشک سوزت بجز سیم دامن دیگر + باز پرسش سردی از خود نظر کن تا کجا سنگی + در بنیاد
سیکر و جانه باید زندگی کردن + بد سرشته بابحث بود روا ای خرکه خوش رنگی + در آن

ضمن زبان معنی بیان سروش آگاهی حیران گردید که هرگاه حاکمی بضبط مملکتی مامور
میگردد نخستین آئین معدلتش تنبیه اهل فساد است و ترغیب و تاکید طریقهٔ صلاح و
سداد امروز که بقبض اختیار این ممالک بتصرف ما واگذاشته اند در فهم خیر و شر
این صفحه بی تکلف توجه ما نگاشته اگر باین صورت تادیبی نقش وقوع نگیرد منطق آداب
حق شناسی ترتیب انتظام نپذیرد و بتغافل نیز واگذاشتم یا بحکم دیانت طبع جمعی ازین جنس
بی ادبان به بساط آرائی قصر جهنم نیز وا نبود و بغرور شیوهٔ گستاخی اکثری ازین قسم

بیباکان سرمایهٔ دین و دنیا در نیارند و توقع اینقدر تهدید قفل دل و زبان یک جهان کس
و ناکس ست و اظهار همین مقدار قدرت شاهد بفضل الله ما یشاء و ما یرید **قطعه** نیست ساز
محفل اسباب غیر از مصلحت + چشم کوتا محرم کیفیت این فن شود + مجلس آرا در بنا ـے شمع
آتش میزند + تا سواد امتیاز انجمن روشن شود + میدهد دهقان بباد تفرقه اجزای کاه +
تا بکام آرزو جمعیت خرمن شود + مشت خون زین می چکاند نیش فصاد از رگی + تا کان قدر
رفع فساد اصلاح جان و تن شود + شاخ را از برگ عریان میکند جهد خزان + تا گل اندام
طبیعت تازه پیراهن شود + آفت جان خان امن بنای عالمیست + از شکست موج دریا
صاحب جوشن شود + جمله زین دست ست تعداد دگر در کار نیست + خامشی گل می کند
تا ضبط ناموس شود + بمشاهده می پیوندد که ناقص طبیعتان این عنصر بنای سخن کمال
بیشتر بر لقلقهٔ زبان گذاشته اند و از پستیهای فطرت همتیکه ندارند بانکار احوال ملسلا
گماشته با کلاه بی پشمی که باد تخیل از سر شان ربوده است دماغ خورشیدی می افرازند
و با قدم بی تمکینی که هرزه دوی از دامن استقامت بیرون شکسته بر کوه وقار می تازند
غافل که ساغر خالی را غرض نثار بیجای به قوت رنگ رهست نباید و کیسهٔ تهی را بباد هیچ
گره نقود رایج نگشاید اینجا هرزه درائی کاروان لاف از سر خنک طعن دیگران مشتاق
شانهٔ ریش کاوی خریدن ست و سجادهٔ مدرسه گذاف بهمان انگشت دخل در پردهٔ ناموس کون
خرس دریدن اگر از کمال انبیا چشمی بمعنی ایمان گشاده اند پیداست که نبوت بی معجزه
صورت نه بسته است و اگر از احوال اولیا گوشی به حرف یقین نهاده اند ولایت همچنان
بی کرامات ثبوت نه پیوسته در مرتبهٔ که مثلی مسائل منصف معقولی سخن هست جواب منکر
همانقدر گردن شکن کوچه دادن رود نیل و تخت آرایی ساحت هوا چمن سازی شعلهٔ
آتش و اثر در نمائی هیأت عصا موم گردانیدن طبیعت فولاد و شهادت تعلیمی زبان حجر
قدرت جوشی انفجار اصابع و انگشت نمائی شق قمر آن برهان دلیل اقرار نیست که خاک
ضلالت بر سر انکار فروشان نریزد و آن روشنی پرتو وضوح نیفگند که غبار کوری در دیدهٔ
نفاق پرستان نخیزد **رباعی** تا چند بلفظ پوچ مضمون دادن + اعجاز بباد سحر
افسون دادن + ای خوک سرشتان چقدر مکروه است + گه خوردن و بوسه مشک
بیرون دادن + خیر بیچشم پسندیده است که معجزه و کرامات از عالم صنائع شنیده اند و فتح عجایب

خارج صنعت دیده اند اگر آیینهٔ توفیق زنگار فرساست بی یقینی نیست تتبع طور نابینایان وسیلهٔ
نجات کوری میپسندد و اگر چراغ تحقیق ادب در روغن ندارد بتقلید غواصی این بحر نقاب
منت قهقهه بر خود میبندند بزبان لاف آن قدر آب ندهی که طبیعت از انفعال عدم قدرت بدا
ترمی آمیزد و گردن دعوی آنهمه بفرازی که تنگی گریبان طاقت چاک رسوائی انگیزد
تماشی آشنایان کارگاه ابضاعت بسعی نفس درازی کلاه انکار بر ما قوره جولاه بسته اند
و بی وقوف سررشتهٔ تار و پود بسینه زوری محض چون ماکو چپ و راس بخته اند لیکن
در هر امری که عجز قدرت خود مشاهده نموده اند بعرض انکار آن لب جرأت نگشوده اند و
خود فروشی این بازار را بر حرف بیمغز تنیدن دکان بخور پوچ آراستن ست و مدعی
این سحر صد را به قوت عبارت بیرون تاختن یا بنیام بی تیغ مبارز خواستن **رباعی**
گر مرد رهی ز طبع خود کام برآ + از پیچ و خم وسوسهٔ خام برآ + ای منکر کیفیت پرواز مگس +
بی رتبه تو نیز بر سر بام برآ + **حکایت** قدرت جوهری محرم زیارت درویشی بود هنگامیکه
می خواست فیض سعادت دریا بدست از رسائی درز دید و بقدر تاملی چشم از توجه پوشید
سکتهٔ وضع حرکتش بر طبع روان ناموزون افتاد در وضوح این معما زبانی باستفسار گشاد
سعی و خدشست که در دریای محیط زورق آشنایی طعمهٔ کام نهنگ میگردید اگر با فرصت مغتنم
تغافل روا میداشت دست قدرت انفعال سودن می کشید درویش گفت طریق دعوی
بیدلیل شاید پیش نبرد و صدق مقال بی وقوع عمل آیینهٔ تحقیق نمی شود و دستی بحال
دست بر هوا افراخت و ماهی طلبش آماده هزار موج بساحل عرض انداخت نظارگیان
کیفیت حال از هجوم چشم تحیر یک قلم در فلس ماهی غوطه خورده بودند و نقود گوهر تحسین از صدف نهانی
کام لب بیرون شمردند مقابل این عمل درویش نیز تنور تافته را غوطهٔ قلاب اشارت کرد و
بهمان جنبش مبلغی از کیسهٔ قدرت بدر آورد آنگاه فرمود اینجا دماهی از آتش که غیر سمندر
بر نمی آرد نادرست از هوا که بآب نسبتی قریب دارد پس افعال مردان را بر مقدمهٔ
اقوال شان حکم شمشیر نگاه می باید که تا به حریف مقابل نرسد مژگان دست بر هوا افرازد
و چون ناوک شست صاف تا به نشان گره نکند گوشها بامتیاز صدای زه نپرد
معنی این بیانی نیست هوس انشا رقیل و قال ورق گردان تشویش زبان
و آهنگ این ساز زیروبمی نمیخواهد نفس آرایی حرف و صوت پردهٔ ناسی گ

بفتوای انصاف بینش گیران امتحانگاه طاقت اگر سراپا تسلیم هستی نتوانند گردید باری آنقدر
خاک گردند که زبان دعوی در سرمه تواند خوابید در عالم ناتوانی جرأت عبارت نوازی خیالست
و در مقام عاجزی شوخی عربده بی حیائی تغزل آنها که چشم بر گل تحقیق واکنند +
از هر چه فهم رنگ تکلیف دهد حیا کنند + در معنیی که غیر خموشی علاج نیست + بر هرزه است تکیه
بچون و چرا کنند + عریان تنان بعرض انکار پیرهن + تشویر خامه که بدارد قبا کنند + شور
سخن بار های نفس هم فزونتر است + چون سرمه چه تفنن عروج صدا کنند + زین نارسائی که
عجز و هم بشیر است + پرواز تا کی آن طرفت کبریا کنند + جولانگه خیال جهان جای خنده است +
لنگان و میکده ... و وضع عصا کنند + خلقی درین جنونکده وارد گمان هوش + تا محرم یقین
بحقیقت کرا کنند ... اکمال الهی که جامع حقیقت جلال و جمال است در مجازستان عالم کون
بر مظهر انتشار ظهور رسیده و بمقتضای غلبه یکی ازین دو صفت که ظاهر و باطن یکدیگراند با سمی
خاص ممتاز گردیده در مرتبه که فروغ هدایت به انجمن آرائی نسق اعیان پرداخته است
جوهر شناسی آثار فطرت باعتبار نبوت که جمال ظهوریست دریوش ساخته و در مقامیکه
لمعه قدرت باشد وجود استعداد هدایت را کلیه تعین افتاده است معانی اعتبارش
باسم ولایت که جلال حقیقی است واکشاده در آئینه انوار صورت جذبه یعنی قدرت جلال
مضمرست بمفهوم موهومی و در نسخه آثار ولایت معنی دعوت یعنی عرض حال منتشر بی شایبه
معدوم شخص استعداد نبوت با مأمور دعوت خلق نسبت تشاور ولایت دارد و شاهد
اقتدار ولایت هرگاه خلعت تفویض هدایت می پوشد سر از جیب نبوت بر می آرد پس
ولایت را در حالت اخفای جمال لفظ معنی نبوت تصور کردن سنت و نبوت را در معرض
استتار جلال همچنان عرض جوهر ولایت بخیال آوردن تصرف این دو کیفیت بر یک
صورت و معنی لایزال در مزاج اعیان ساریست و قدرت این دو موج چون حقیقت روز
و شب بی تعطیل و توقف در محیط امکان جاریست ازین دفتر بغور هر نقطه که پردازند
سواد احدیست و قیق و ازین ساغر بلند هر قطره که وارسند محیط حیرتیست تحقیق در دبستان
تحقیق بی تامل مطلع و مقطع جهل و آگهی سواد خط پرگار روشن است و در درسگاه یقین
بی ملاحظه پشت و روی رنگ و صفا مضمون صفحه عینک مبرهن نظم در بهار غنچگیها
رنگ مضمون گل است + چون شگفتن موج زد گل زیر مشق رنگ شد + آن صدا گر فاش شد

محو نقاب تار بود + ناگهان چون خامشی بیرون دمید آهنگ شد + شوخی زنگار گرچه پردهٔ
روی صفاست + چون برون جوشید صافی پرده دار رنگ شد + دیدهٔ پوشیده با خود
داشت سیر وحدتی + تا فرو وا کرد کثرت خانهٔ نیرنگ شد + بر پرافشانی نه تنها بیضه تنگی
می کنید + بال و پر هم بر هجوم بیضه خواهد تنگ شد + باطن اینجا ظاهرست و ظاهر اینجا
باطن ست + هوش حیرانم چرا در فهم معنی دنگ شد + هیچ سنگی در ره جولان ما هی نبود +
کوشش تا پای در دامن کشید و لنگ شد + الحاصل درک احوال اینجا لقمه خیز همین عالمه
رست نیاید و طوا[illegible] در عرض آغوش محیط غیر همان محیط دیگری نه پیماید خاک را بجیبول
مراتب رنگ و بو آئینه داری [illegible] یکیست و سایه را بجز نور محویت انوار چهره کشایی
آفتاب وهم و خیال از ینجا اندکی به حقیقت باشاره اکتفا نمودن ست و از گنجینهٔ رموز بخود سنجی
قفل کشودن مشغلت [illegible] از بحر گوهر خیز نشوا ند نشان دادن + سراغ عالم دل از
من بیدل چه می پرسی + رنگی ابر از نشای ریشهٔ پژمرده نکشاید + اثرهای غبار ظلمت
سایل چه می پرسی + سپند مرکب طپش بعرض نوای سوختن دارد + ز برق فرصت خود
داغم از محفل چه می پرسی + خطا وهم نفس ناخوانده با معنی چه پردازم + هنوزم جاده ناپیداست
از منزل چه می پرسی + طریقت محوست و تحقیق اسرار حق ای غافل + بحق هم گر خطاب
تست از باطل چه می پرسی + [illegible] جلوه هر یک محو نیرنگ خودست اینجا + ز لیلی
پرس حال لیلی از محمل چه می پرسی + واقعه بعد از ظهور این واقعه که
عبرت نمای بیگانگی اندیشان بود و او بی افزای اتحاد کیشان به آئین دوام شفقتی که
اخلاص کدهٔ میرزا ظریف آئین نزدل رست چون فلک مشتری محل سعد اکبر میگردید و بود
پرتو عنایت از دورباش آه سعادت می جوشید روزی سایهٔ ابر کرم گوهر پاش رشحات
حقائق بود و آبیاری [illegible] عالم ارادت می نمود ناگاه لقمان دارالشفای
روحانی حکیم [illegible] نبض نگاه بعلت خواطر پی برد
و از آثار قارورهٔ اشک علامت [illegible] آرزوها دانسته بسرگرمی ادای کاری
چون جوش بهار ساخت و طبیعت خاک بنخل پشتی و سبب ترشی شیوه همواری چون
آب گوهر رشحه از اعضا [illegible] بر داشتی و چسپی حرکات شیرینیش بر لبهای تحسین راه
تکیدن می بست و حیرت بیانی انداز تقریر [illegible] آفرین رنگ آدمی طبیعی

بموزونی کلمات سنجیده میزان وقار گوهر فروشی و طینتی بلطائف وضع آرمیده آئینهٔ ایجاد همواره
جوشی سعادت زمین بوس معراج دولت چنین اندیشه بارباب محفل قدس منزل گردید و جواب
هر خطائی تا نفس بحرف رساند چندین بدیه نیاز بعرض میداد و در مقابل هر اشارتی تا سلیم
بحرکت آرد هزار نسخهٔ ادب می کشاید **قطعه** خوشا قطره کز نم فیض دریا + شود قابل رخصت
ترزبانی + زهی ذره کز تماشای مهرش + کند آرزوی بال پرفشانی + تو هم بر فلک شو کلاه
سعادت + اگر سجده داری بپایی رسانی + به نرمی که بجز بست ساز قبولش + بتن جز نبستی ز
ناتوانی + مطالعهٔ طرز رنگینیش نقش کلفت از صفحهٔ دلها برداشته بود و مشاهدهٔ ظهور شگفتهٔ
در هیچ طبعی اثر تنگی نگذاشته آن حضرت از کمال توجه فرمودند ما از حق در خواستیم تا باطن
برنگینی ظاهر منصف گرداند و آئینهٔ اعتقاد هم برتبهٔ معانی کلامت رساند اما غریب وقتی
باینجا نسبت کشید و طرفه حالتی عنان بان طرف گرداینده بهر حال انجام صیقل کاری حقیقت
شگفته موعودست و گل کردن اسرار معنیت در ضمن همین ایام معدود **قطعه** [illegible]
منتظر فضل و رحمتیم + تماشا هم قبول نصیب کنارکیست + در هر بساط آئینه ها دام چیده است
تا جلوه مائل چمن انتظار کیست + از سبزه تا نهال جگر تشنه اند لیک + بر رشحهٔ سحاب کرم اختیار
کیست + سوم روز آن صحبت که واصلان انجمن دیدار بیاد دولت اقبال ساخته بودند و
تماشائیان گلشن جمال بتسلیمکدهٔ زانوی خیال پرداخته بعرض رسانیدند که حکیم ظاهر را
یکایک بحران سودای دریافته و جنون ناگاهی گریبان طاقت شگافته نبض جمعیتش
چون دود مجمر طپش فرسای شعلهٔ بیقراریست و شمع عافیت بقدر ریزش عرق در بوته گداز
نفس شماری با این همه بی اختیاری اشک چکیده آنست مائل خاکبوس این آستان و
و آه رمیده پرفشان هوای این آشیان رشتهٔ سازش اگر از دست نوازش امداد رسا
نگیرد گسیختن آویخته است و پری پیمانه اش اگر از خمستان توجه طرف طاقت هم نرساند
بر خاک ناامیدی ریخته **قطعه** چمن گر سایهٔ دامان اقبالت بدست آرد + خزان مشکل که
برجمعیت رنگش شکست آرد + سحر خامهٔ که خندد بیک نفس نقش کف پایش + غبارش تا ابد
کیفیت صبح است آرد + بمجرد عرض سیر با طرلیف را ببارگاه حضور طلبیده و فقیر را نیز همعنان
تهنیهٔ عیادت گردانیدند مسعود انفعال تفتیش بعرض ظهور رسیده است و زنگار غفلت حسرت
از طینتش بیرون کشیده کیفیت آئینه حال دریافتنی نیست و اسرار این قدرت وا شگافتنی

اما اگر برفاقت شما عزم ملازمت ما نماید زنهار اقبال ننمایند و بترغیب صبر و آئین تسلی مانع آیند هنوز دو روز دیگر باقیست بطریقیکه در ارادهٔ الهی معین ست به اتیش خواهیم کرد و خود بخود کشش این طرف خواهیم آورد

رباعی

اجزای سفیدی و سیاهی دگرست + چون حکمت الهی دگرست + پرهیز مریض و عمل صبر ست اینجا + یعنی اثر آب نگاهی دگرست +

القصه تا ببالینش رسیدیم گریه صد قدم پیشتر استقبال ما نموده بود و تا لبی پرسش احوال باز کنیم توجه هزار رنگ بال تظلم کشوده بتیاب بیحجابی در نظر نالید تنگ مایهٔ استعداد بر هم شکستن و چراغ سحری بمشاهده رسیده حیرت نگاه انداز بازپسین مو بمویش بحسرت نگاه بازپسین بر فرصتهای از نظر رسیده می نگریست و عضو عضوش در کسوت هجوم عرق بر عجز تاسف کرده می گریست اندیشهٔ نارسا مجذوب کمند زیارت شاه و تصور بیدست و پا مجنون شهود حقیقت الله پیغام التفات رسانیدیم و جو پای تحقیق عوارض گردیدیم گفت فی الحقیقت مرضی ندارم که صد و گشش از مواد طبیعت استخراج توان کرد آنا نزدیکها روز ملازمت برق غیرتی بر خرمنم نظر دوخته است و لمعهٔ هیبتی چراغ بخود دیدم افروخته نه جرات اظهار که نقش بیجاسی بر لب توان بست و نه طاعت ضبطیکه طپش اضطرابی در دل توان شکست خانه بردوش سیل ست جز خاک یاس بر سر کردن سرمایهٔ تعمیر کجاست و ماحصل در رهن برق ست غیر از گداز تدبیر امید آبیاری کرامت آفتاب قیامتیست تا فتنه که بی سایهٔ عنایت آنحضرت و اعذار عقوبت جاوید هم باید بود و شعلهٔ زینهاری سر ابلیم در گرفته که بی رشحهٔ ابر هدایت بخاکستر ضلالتم باید پرداخت

نظم

خوبان که ره طبع مشوش زده اند + دست قره هر نگه بترکش زده اند + چون شمع گداز ما کیم آب زده + تدبیر شکست در من آتش زده اند +

چون شمار از محرمان آنجناب بتصور سخنانم پرده جرات از کار می گشایم بدیتیست پدرم حکیم نورالدین در صحن باغچهٔ این کلکته مدفون ست و دشت خاکش ودیعت این مقام عبرت افسون تحقیق نسبت الهیت موکد زیارت دوام و سمت طواف صبح و شام

نظم

تماشا پیشه را سیر هزارست + دلیل حال عبرت آشنائیست + تو تا چشمی بحال خود کنی باز + غبار رفتگان در سرمه سائیست + بزیر پا نگاهی تا بفهمی + سر سودای یاران کجائیست + شکست رنگ امکان داد آواز + که الفت یک قلم ساز جدائیست + ازین هنگامه بگذر بی تامل + نگاه چند گه گشتن رسائیست + بحکم مسعود

شام آن روز که مستعد ادای فاتحه گردیدم و بر این خاک ندامت غبار در رسیدم تعفنی بدماغم
خورد که نه تر از بخار کبریت و شکلی دوچارم گردید مهیبتر از هیأت عفریت دود پیچیده
معاینه کردم سر از قبر برآورده که افروختن بزبان شعله اش می نالید بل انگشتی معین
دیدم که سوختن در کسوت خیالش می بالید و چون تامل بر فتح شبهه داشت خرسی بود در
کمال کراهت نشسته و بعد انبوهی سیاهی از شمع مزار بیرون جسته بدلائل شعور تفهیم شد
که بی پردگی این نقش رقم عبرتی می نگارد و گرنه عجوبهٔ خرس در هم چه مقامی صورت دارد
و تنگیهای کدورت شام سواد واهمه ام روشن کرد و تیرگی آیینهٔ روز تمثال هراسی بجلوهٔ خیال
آورد **قطعه** در دل شب چاره از وحشت ندارد هیچکس + لوح سودا یک قلم منقوش اوهام
و بس + سایهٔ خود هم سیاهی گر کند بی وهم نیست + خاصه هرگه سایهٔ آفاق گیرد پیش و پس +
خواستم برگردم ناگاه خرس فریاد برآورد که ای ظاهربین نذرالدین ام از من هراس اما
از صورت مثالیم معنی کار عبرت نشناس اینها نتیجهٔ آن معاصی است که در دین باطل خود گمان
عبادت داشتیم و حاصل همان تخم شقاوتی که در مزرعهٔ اعتقاد فاسد اندیشهٔ سعادت میکاشتیم
هنوز استقبال آفتاب قیامت از عذاب النار حال مشاهده می نماییم و به انتقام لئیم معبودیان
باین اصناف عقوبت چشمی کشاییم اگر از روی حقیقتم نقاب بردارند زهرهٔ سنگ مشاهده اش
دیده به آب می پوشد و اگر شعلهٔ باطنم شراری بعرض آرند جگر فولاد در مقابلش بزبان گداز میخروشد
اینکه من گشتم نصیب البشری مباد و آنچه من می بینم دیدهٔ هیچ کافری مبیناد نسخهٔ حالش
باین مضمون ندامت بیانها داشت و ساز اطلالش با این آهنگ عبارت توجهی افراشت

مثنوی کای عدم از چه رنگ گردانی + به سر ما چه خاک افشانی + همچنان
کاش خاکی بودیم + تا ازین ننگ پاک می بودیم + هستی از نیستی چه بهتر بود + سایه از
خاک هم سیه تر بود + آه ازین زندگی که آخر کار + گرد بر دوش ما نشاند و ستم بار + شعله زد
در همه ساغر ما + آتش آمد برون ز کوثر ما + آمد و رفت ما نبود کسی + جز بقدر دمیدن نفسی
زان نفس در شد امشب امروز + صبح چندین قیامتم امروز + در نفس زندگانی باطل +
کرد ما را از اصل خویش خجل + آب تا حاصلش بر سها بود + موسی نیک کافرها بود + آن
صدا بیکه گوش کس نشنید + تا ابد چشم بسته باید دید + به بیان حرف ما نیاید راست + شمع افسرده
سوختن به خاست + گردون سیکه دین برقص آید باد + مرکب سبزار قعر دین باد +

بمجرد شهود این کیفیت بیهوشی در دماغ طاقتم مینا شکست و بیخودی بر صفحهٔ خاکم نقش بست
رفتهایم از آنجا برداشتند و برین بسترم پهلوگداز انداختند برق این هیبت زهره ام گداخته است
و فنا کار زندگیم تمام ساخته نخواهم تمهید یک مژه راحت و نه پیدا اریم افسون یک نفس جمعیت
اگر چشم می بندم غبار آن تمثال بعالم خیال پیچیده است و اگر مژگان باز میکنم همان
شکل بصد رنگ در نظرم صف کشیده آئینهٔ یقین گواه میدهد که کشف این رموز اثر تشنیت
از توجه حضرت شاه و سرمهٔ این بصیرت سوادی از نسخهٔ کرامت آن هدایت دستگاه عمر موهوم
بال افشان کم فرصتی ست مبادا در کشمکش انفعالت بمیرم و از شفاعت آنحضرت نشو رنجات
نگیرم برین گم گشته جاوید همت حضرت گماریده و برین مژدهٔ ابد مسیحائی واجب شماریده آئینهٔ
توبه ام بصیقل ارشادی صفای حسن قبول گیرد و چشم از هستی ترسیده ام غبار آن درگاه را
بانس مرگی پذیرد **نظم** بعد مردن گر همین دانست و حشت زای من + خاک هم خالی
در آتش میشود نماید جای من + گر بصد چاه جهنم سرنگون غلطم چو شست + در دل مایوس خود
یاد ببر بلغزد پای من + فرصت از کف رفت و دل کاری نکرد افسوس عمر + کاروان بگذشت
و من در خواب غفلت وای من + گفتم حکم بی نیازی مشیر این مصلحت است که یک دو روز
دیگر از خط تسلیم در نباید گذشت وصول سر منزل مراد موقوف التزام این جاده است و حصول
گوهر مدعا بضبط همین سر رشته آماده انجام تحریر مسعود است و عافیت مستغرق محمود مژگان
پاس صر بیفامه بلغزش عجز در آورد و سطر آشفتگی اشکی بمضمون تسلیم تحریر کرد که بیچارگان در بیچارگی
ناچار اند و بی اختیاران در بی اختیاری بی اختیار **شعر** عشق سوخته و نی هوس
گداخته است + چو صبح آینهٔ تا نفس گداخته است + انتحا حاصل آئینهٔ حالش صورت نه نمود که
نگاه از مشاهدهٔ احوالش چشم بحیرت بند و ساغر و هممش کیفیتی نشان نداد که هوش از
شورش با گردش رنگ نه پیوندد و بعد معاودت از ادای عبادت چاشت روز سیوم که
یاران از شغل و ظائف فراغ داشتند فاضل آمد آمد حکیم خون انگیخت و صدای از هوشش
بیرون خرامیدنش زنجیر گسیخت صبحی جلوه گر گردید به نفس باخته تلاش گریبان دروی
آفتابی از در در آمد کلاه سوخته اظهار برهنه سری اما صد آفتاب شعله آه در بار و هزار
صبح شبنم اشک در کنار در حالتیکه چشمش بر جمال حضرت شاه افتاد چون سپند نعره زد
و سر بخاک نهاد و لمعهٔ خورشید کرم ذره وارش در کنار کشیده و بآئینه داری به توجهات

مقابل خودش جا بخشید بر چشم زدن چون آئینهٔ زنگی مے گرداند و هر نفس کشیدن از وداع
هوش سطرے مے خواند **نظم** ای خوش آن حال که چون بر تو نظر بگشاییم + هر نفس
چون نفس از خود روم و باز آییم + جلوه ات هر قدمم ساغر نیرنگ دهد + از تحیر چه شناسم که
چه می پیماییم + شوق هرچند دو عالم کند از من لبریز + بجز در آغوش تو خالی ننماید جاییم + بجایی که
توچنان گم شوم از هستی خویش + که عدم هم نتواند که کند پیدا ایم + هرگاه معنی طلب عبارات
مراسم می گردید رعشه بر اعضایش مے پیچید زبان بیخودی عنوانش طومار این حسرت
مے کشید و ساز شکستگی آوازش باین آهنگ ترنم می نمود که روز در کسب ضلالت شب
کرده ام و به فرد رحمت روی توقع آورده بر نفحات عالم ترحمی و بحیرت کارم تبسمی **نظم**
تحمل آه بے همه تن یاس بیار آمده ام + فرصتی سوخته بر دوش شرار آمده ام + بوده خاشاک
من آوارهٔ گرداب عدم + از پے سوختن اکنون بکنار آمده ام + محرم عهد ازل کیست کند
آگاهم + که درین غمکده از بهر چه کار آمده ام + در تحیر اندیشه دودی می کردم سررشتهٔ بجانبان
سیاهی کشیده و بینه از تخیل شرارے مے پروردم حاصل بجز من سوختگی انجامید
امروز از چراغ زندگے پرتو نفسی باقیست آغوش کشای وداع امید و از سحاب فرصت
عرق جبهه در نظر آبیار انفعال جاوید **نظم** ایام در رنگ و طاقت ز دودم رفت + از شرم
زبان توقع سر دم رفت + یارب بیدست و پا ز عالم بردار + دست بودم شکست پا بودم رفت +
ازین عالم هرچه بعرض مے آورد لرزه عذرخواه انحراف ادب بود و ازین دست آنچه
بیان میکرد عرق آئینهٔ شفاعت گستاخ روی می زدود **نکته** صعب ترین حالتیکه
هیچ سرحدے متهم خیالش مباد بر مائدهٔ انتظار ذوق فضولیست و دشوارترین قیامتیکه
هیچ متوقعے بغبار کمینش مبیناد در وعده گاه امید اندیشهٔ ناقبولی **قطعه** آنجا که صیقل
آئینه دار تغافل ست + پیداست تیره روزی اجزاے آئینه + عمریست از امید ولی نقش
بسته ایم + گر حسن کم نگاه فتد واے آئینه + گذار رفتنش عالمی را غوطه در اشک داده بود
و تماشاے تغافلش از چاک گریبان درها گشاده شاه حقیقت پناه این ابیات مغیبے
رحمة الله علیه بر زبان مبارک راندند **ابیات** ما جام جهان نماے ذاتیم + ما هادی عالم
صفاتیم + کو مرده بیا که روح بخشیم + کو تشنه در آ که ما فراتیم + و فرمود ای حکیم زمین تا آسمان
یکدر فیض تصور کن که بار بودن از تسلیم حلقه آمش ابدآ سر نخواهد پیچید و فراز نمودن هرگز نپیرا

بیانش نتوانند گردید تا بستگی این در دلیل وسعت آغوشی شخص رحمت ست و گشادگی این
نگاه عجب دستگاه فضل و کرامت مغفرت بر بهانه جوست و کرم سخت التفات خوابها
عقده‌های غفلت بیک آه ندامت نقاب دل آگاهی می‌گشاید و رگ خواب در یک مژه
بازکردن نگاه برمی‌آید تا رعونت سری در پیش افگند آداب ست و تا سرکشی فال خمیدگی
زند محراب **شعر** بر جود از غفلت بهشتی را جهنم کرده‌ایم + گر دل از شرم معاصی آب گردد
کوثرست + خوش‌ست باد که ندامت غباری شکست نوید نیست از آستینهای رقم سیاهکاری
و یاس آهنگی تو برات مژده از ساز محفل رستگاری شاید فضل چقدر رشتاقت بود که نقاب
آن حقیقت بچشم عبرت گشود و عوض ظهور این هدایت از شکنجهٔ قید اوهام وارهانیدن ست
و بوسعت آباد سرمنزل توفیق رسانیدن هر کرا برگزینند بابین وقت کرد این حالش برآید
و هر کرا به نوا زند بابین آهنگ مغز ابش نخاینید **نظم** آدمی کامروز تهمت ساغر نیک و
بدست + خیر محض و صلح کل بودست در بزم قدم + حبابی افسوس ست اگر جوشد باهنگ صفا
حیف و صد حیف ست اگر در راه سر ساید قدم + گوهر خون لبسته دارد که نام او دل ست +
غنچهٔ صد باغ عشرت عقدهٔ صد دشت غم + گر به آگاهی رسید آرایش فردوس کرد + ور به غفلت
رفت بر طرف جهنم زد علم + داغ شد دل زین قیامت جلوهٔ طوفان غبار + سوخت بینش
زین تحیر نسخهٔ عبرت رقم + یارب از برق فنا بنیاد نادانی بسوز + تا نگردد هیچ صاحب دل
به غفلت متهم + فضل عاری نیست در اصلاح کار خوب و زشت + عدل مختارست بر همواری
هر بیش و کم + بعد از آن به یقین شهادت از زمزمهٔ ساز یکتائیش آگاه نمود و طاقتی که از نسب
سلطنت نجابت بود عطا فرمود از هر طرف نوای مبارکباد شرف اسلام جوشید و از هر جا
آهنگ مرحبای تشریف سعادت بالید ساحتی بسر نیامده به بوسه‌گاه قدم حضرت افتاد و به نقش
سجدهٔ رقم آرزو عرضه داد که در ادای شکر این عطیه هر نفسی هزارگانه کم نمی‌خواهد و من یکدو
نفس بیش ندارم رخصتی تا رو بمنزل گذارم و همانجا دوگانهٔ اخلاص یگانگی بجا آرم آنحضرت
تبسم نمود و فرمود تعجیل این اندیشه از دست نباید داد که آغوش رحمت خمیازه سنج انتظار
است و سروش کرم در صلای شوق بی اختیار فاتحه از آنجناب حاصل نمود و هوای
آشیان جمعیت بال گشود بعضی از اعیان محفل حال تهیهٔ آداب مشایعت کردند و تا داخل
خانه گردیدنش آئین همعنانی بجا آوردند هنوز فرصت مراجعت در کمین نفس راحت نمودن بود

امل گوش برآواز تفتیش حال فرمودن ناگاه از چپ و راس خروش برخاست که ای
حرم حریم مغفرت پس از ادای رکوع تا احرام سجود بیست چون نقش جبین بسجدهٔ ابدی
پیوست جمیع یاران در رکاب حضرت شاه بطوف جنازه اش رسیدند و پروانه کیفیت
ان شمع خموش گردیدند حضرت ترتیب تجهیزش بعهدهٔ التفات خود واجب شمرد و بدست
مبارک بخاکش سپرد. **قطعه** سوختم از پرفشانیهای آهنگ شرار + کز طلسم سنگ جست
از خویش تا آگاه شد + آن گدائی بی نوا چون بیشه محو رنده بود + ناگهان از جذب قدست
بیرون کشید و شاه شد + همچو اخوان عمرها در بند غفلت کرد صرف + یوسفی در جلوه آمد تا برون
از چاه شد + روزگاری کسوت ما تار بود و هم و دشت + چون کتان در چاک گم گشت و
فروغ ماه شد + تیرگیها داشتیم از کلفت شام عدم + صبح چاغان جوش زد تا ره بیدا
بیگاه شد + درد و پیدا کن که این دریا سراسر مرهم است + نیست محو و هم اجابت گر حضور
آه شد + شوخی نظاره بود افسون طراز ما و من + چون قره آمد بسم افسانها کوتاه شد
دیگر بیدل پروای ملت و کیش کرهست + اندیشهٔ شاه فکر درویش کرهست + سوختن انجمن
خواه کافر فی النار + مافی الجحیم انجمه تشویش کرهست + اما مقوله از معتقدات صادق کالان ما
عالم رسوخ خانه گوش بی انصافیست و نکهتی از مشرب چمن طراز ان مهار استغناست تا غنچه پرده
بخلافی که بحکم من احب قوما فهو منهم باهر که نسبت اتحاد پیدا کنی او رنگ تفتیش نگیری
در ماتم و فاق خاک بر سر اعتقاد در بختن است و هر کرا با لعنت برگزینی و هم وصف کیفیتش
بر بناهی در عزای اخلاص غبار توجه انگیختن هر گاه چراغ محبت آل نبی صلی الله علیه و
سلم در دل کسی فروغ تحقیق داشته باشد حاشا که انوار عصمت از جبین اعداش نما بد
و طینتش از لوث تعصب و حسد طهارت کلی نیابد در بارهٔ مال این چمن عرض یک رنگیست
نه تلوین وضع نفاق و از آغوش شمع این انجمن جمعیت یکدلی می تابد نه تفرقهٔ رنگ و نفاق
قطعه پرتو خورشید بر آئینه هر جا تافته است + عکس دیگر در قفایش راه کمتر یافته است
هر کجا پاکان تنزه بارگاه عزت اند + غیر عصمت پردهٔ اندیشه اش نشگافته است + بر این
تقدیر دعوی دوستی رفضه بر ائمه معصومین ظلمی ست صریح و لاف حسب این طایفه
با آن تقدس نسبتان تهمتی ست قبیح که هر گاه دم از حسب میزنند گفتنها تو ام بغض سے باالله
و تا حرف مهر بر زبان می آرند معنی مترادفت حسد پیدا لحش در پیه از شعبه ها عصمت

ونامزاوار کدام ملت سزاوار ستایش عفت میگوید تولای عمر و بی تبرای زید صورت نمی بندد
آنانکه فهمیده اند که اتفاق این دو تخیل در یک محل بر جهل فطرت می خندد تولا از غیر محبوب فراموشی
سے خواهد نه با خیال اضداد سرگوشی اعتدال هوای گلشن اتحاد به توهم غباری رنگ
میگرداند و صفای زلال گوهر اخلاص بشوخی نفسی کدورت بهم میرساند پس محبت با عداوت
جمع کردن برق در مزرع آگاهی کاشتن است و زنگار در آئینه پروردن ستم بر حقیقت صفا
جائز داشتن **قطعه** دل نفاق پرست آفت بنای وفاست + حذر کنید ازین پینه
شرر آلود + اگر نگاه تنزه سراغ جلوه اوست + نمی توان به تماشای نوبهار آلود +
چه جای غیر نفس هم ز دل برون آرند + خیال دوست مبادا شود غبار آلود + بی تکلف
دلهای این قوم از آنکه حب اهل بیت مینای گلابی در بغل داشت اگر شیطان در انتظار
نمی شناشید باطل اعتقاد شان ریحان زاری به عرض آورده بود و اگر تعصب در آنجا
نے ید بیضائی این بصیرتان مایه ضلالت و کوریست و چراغ این سیاه درونان دلیل
تیرگی و بی نوری زنهار اگر دم از محبت زده صادق باش و تکذیب و افترا صید الفت
متراش که ندمای خلوت پناه ننگ هرزه گوئی نه پسندند و مقربان آن بارگاه کمر
به بغض و عداوت کس نه بندند **قطعه** ای بوهم حب گرفتار حسد هشیار باش + کاین
چنین آگاهیت ننگ دو عالم غفلت است + دل سراپا بغض و آنگه لاف حب اهل بیت +
زنگ ایشان کو اگر آئینه دار الفت است + عمر باشد غوطه در لوث نفاقت داده اند +
وز خری بر خویش مینازی که اینها عفت است + نی حسد اطوار حیدر بود و نی فعل حسن +
آنچه در ذهنت یقین شد تهمت است آن تهمت است + دامن پاکان بعیب آلائی و گوئی نقاست +
جیب معصومان به بهتان بر دری کاین عصمت است + خوک بر فرش سلاطین لیده ای بی ادب +
بر تو و بر اعتقادت لعنت اندر لعنت است + گر همه در خانه ات صد نسخه قرآن بود + صورت
سگ مانع فیض نزول رحمت است + توبه کن از بغض تا باالله محبت در دلت + دانه را ابری
زمین شوره برق آفت است + فحش و سب در دین ایشان بدتر است از کافری + چند کشی تا کی ز حد
که خورده باشی ولا حکمت است + چون سحر گر صادقی از هر دو عالم پاک باش + تا بکی باید
مکدر بود دنیا ساختست + **واقعه** روزی یک ناجی از انجبان ولایت توران
که دوران آسیای فلکی در زمین او دسیه آشیب انداخته بود و برات روزیش چندان بران

مرنفر ازین سان ساخته با میرزا لطیف ربط اخلاصی داشت و در مزرعهٔ وفاق تخم اختلاطی میکاشت
اتفاقاً بعلت زندگی که بنای اعتبارش بر دوش زحمت و الم بسته اند و سررشتهٔ کارش
به پیچ و تاب کلفت و اندوه پیوسته گرفتار ضعف مزاج گردید و تشویش شدت امراض کشید
گاهی خناق برنای گلویش زمزمهٔ بی نفسی می بست و گاهی یرقان در پردهٔ رنگش
شیشهٔ زعفران می شکست ابرام ذات الجنب لنگر ز احمت از پهلویش بر نمیداشت و
سختی کش ضیق النفس گریبان سلامتیش از چنگ دق نمیگذاشت در بار تحلل استخوانهای
قرعهٔ فال در هم شکستن و مبالغهٔ تشنج اعصاب مخلوط تاثر از یکدیگر گسستن اشتغال جانگداز
تب چون آتش نیستان در کمال بلند پیمایی امتداد و حرکات سلسلهٔ نبض چون دود
چراغ سحر در نهایت نارسائی استعداد ناتوانی بر سراپایش سایهٔ خیال انداخته و
سنجیدگی در هر بن مویش چنگ ناامیدی نواخته مثنوی ضعیفی تا کشد از خامه نالش +
بچه کرم افتاد در پیچ مهالش + فغان از نارسائیها نفس شد + پر پرواز وا ماند و قفس شد +
نگاهی داشت بی برگ تصور + ز مژگان سر بدیوار تحیر + زبان چون برگ گل محروم گفتار +
قدم چون نقش پا مایوس رفتار + بجای پوست رنگ ناتوانی + بجای استخوانها
سخت جانی + در حالتیکه اطبا را بحدث علامات فنائیش دست قدرت بر عشه کشیده بود
و معالجهٔ امراض لا دوائیش حرکات جرأت بسکته انجامیده میرزا را بالتماس وصیت
دعوت نمود و در ضمن گردش چشم زبان این حسرت کشود که مدتی باعتماد نفس کلاه بهوا
انداخته بودم و سواد وادی غربت را همسایهٔ دیوار وطن شناخته خانمان آنسوی
خیال مانده قریب تر از نگاه با چشم تصور می کردم و قطع راهیکه هستی تا عدم مسافت
دارد آسان تر از آمد و رفت نفس بتخیل می آوردم خمیازهٔ صبحی که بچشم انتظار میکشیدم
خندهٔ شام ناامیدی بود و آغوشش خیالیکه بهوای جمعیت بقا می کشودم رنگ آئینهٔ
فنا می زدود مبالغهٔ یقین پیوست که صریر خامهٔ نفس امروز ورق ما و من می گرداند
و طومار گمشدگی و هم وطن مهر خاموشی جاوید میرساند اگر ممکن ست ارشاد تدبیری
که گسیختگی نفس رشتهٔ فرصت به پیوندی توانند رسانید یا بتعلیم افسونی تا عمر رفته را سعی
باز توان گردانید که هر چند به حکم بیچارگی طاقت عزم وطن نداشته باشم بار خاک
غربت چندی به ورق خورسندی موهوم بپاشم یا د جمعیت هم جمعیت ست کاشکی

هرکه شد زمین‌گیر خاکدان **نظم** اگر از غبار راهم بر دارند و خیال منزلیست پریشانم واگذارند
آماده ساز سفر + حسرتش رخت خیال از خانه برون میکند + خاک بر خاشاک که بر موج می پیچید
غریق + حیله جوی عاقبت صد رنگ افسون میکند + خامشی بر شمع می‌بندد هجوم پیچ و تاب
قرب منزل اضطراب رهرو افزون میکند + فرصتی کو تا نفس بالی بهمواری زند + بسمل از
رقصی که دارد کرد مجنون میکند + معنی از خویش بیرون آمدن فهمیدنیست + فکر چون بیدست
و پا شد ناله موزون میکند + خرمی ناله‌های بی نفس طبع میرزا را داغ اثر گردانید
و اضطراب بسمل بی بال و پرش غبار رقت بر دامن ترحم پیچید بی اختیار فرمود ای عارفی
نقد اعتبار از نصیبه خوان فضل خویش نومید مباش و آبله شکست دل بخار محرومی
مخراش به دامن جمعیتی بلد مدعا میگردم شبهه کم فرصتی بخول راحت مباد و از سر منزل
فیضی سراغ تحقیق مید هم خضر توفیق یاریست دها مصلحت آنست که تا نفس رخت وحشت
بر در لب نرسانده است لبی ببوس عتبه حضرت شاه رسانی و تا ناگاه دامن مژگان سحین
به نگرد انده است چشمی بمطالعه جمال شهود اقبال مشرف گردانی که امروز اعجاز مسیح ودیعت
آن انفاس قدرت اقتباس ست و زلال خضر آب پاش آن پیشگاه احترام اساس
نظم ستمکشی که طواف درش هوس دارد + نوید راحت جاوید در قفس دارد +
ز بسکه شش جهت صبح فیض در جوش ست + غبار نیز در آن آستان نفس دارد + بشرط آنکه
تا خاطرت از جمیع ابواب جمع نگردد سر از خاک آن سجده گاه بر نداری و هر چند آنجا غبارت
بباد دهند جز معراج اقبال مدعا نشماری که مردمت در سایه حضورش بر عمر ابد ترجیح
سعادت دارد و خاک گردیدنش در شغل سجودش از جیب هزار آبحیوان سر بر می آرد همانا
این تدبیر بطواف کعبه مراد هدایتش فرمود و خود بمنزل معین مراجعت نمود الحاصل آن معدوم
هستی تلاش رو به بارگاه زندگی پناه آورد و به هزار بیدست و پائی شرف قدمبوس
حاصل کرده با داب ناتوانی جای ناله نگاهی تا مژگان سیه نمود و به آئین عجز در عرض مطلب
نفسی بر لب می سود **مثنوی** کای محرم راز ناتوانان + آئینه راز بی زبانان +
غارتکده ام چه وانمایم + بی پرده تبسم چه لب گشایم + کوری ست ز محرمان اسرار + بر عالم
غیب عرض اظهار + سر جانب احتیاج گرم ست + نبض سائل نگاه شرم ست + آئینه
جلوه احتیاجم + شاید نگهی کند علاجم + خلاصه حسرت‌ها آنکه بشکنجه این غربت سر او در باختم

وحشت خاک خود را پیش از غبار شدن بوطن باز رسانم حضرت شاه فرمود از فقر ادعاست
و از حق عطا باز گردد متوجه جناب الهی باش تا بشیر عنایت نوید عطایت رساند و مصروش
فضل مژدهٔ شفایت مسرور گرداند بعجز و خطاب اضطرار حالش بال بیطاقتی گشود و طپیدنهای
حسرت عجز بسمل ادا نمود که بار گران جانی بر دوش منت دیگران تا اینجا کشیده ام اگر ازین
آستان هم نعش وارم بردارند اولی آنست که همدرین جا سجاکلم بسپارند عطیهٔ صحت و قوتی
باورم آید که مختار سرمایهٔ توانائی شوم و بیقین عافیت به ثبوت پیوندد زمانه که تا خانه بپای
طاقت خود بروم در هر صورت تا فضل و کسوا اسم نگشاده بستلی نگراید رحمت منسوبان این
آستانم باید بود و تا کمال صحت از آئینه ام رو ننماید بغبار همین بساطم باید فرسود

رباعی
فنا مشالم و آئینهٔ بقا اینجاست + کجا روم ز در دل که مدعا اینجاست + چنین
متاعم و دکان سجده دارم + تو نیز خاک شو ای جستجو که جا اینجاست + همچنان شب باز روز

قدم جدائی که نداشت بسماجت می افشرد و ابرام جبهه سائی که مقدورش نبود بیش میبرد
و هر گاه آنحضرت از حرم سرای عصمت ببارگاه صحبت تشریف میفرمود سایه وار بدید
و با مید و بید و جبین عجز بر قدم مبارک می مالید با نواع تظلم گرد حسرت می بیخت و باقسام
تضرع غبار توجه می انگیخت تا کسی از نغمای بی تردد نوید یافته و گرسنهٔ خوان نعمت
بیحساب شگافته از افزایش عرض تکالیف سر موی بکاستن نمیرساند و بقدر تغیر
رنگی از در تقاضا پهلو تهی گرداند

رباعی
هر چیز که دل بحسرت آویزد ازو +
مشکل که غبار نیز بر خیزد ازو + در هر خاکی که پا فشرد دست امید + گر خود دم اژدهاست
نگریزد ازو +

روز چهارم حضرت شاه میرزا را طلب نموده بطریق عتاب فرمود که این
بداهی را از کجا آورده اید و این مرده را بار دوش ما چرا کرده اید آخر این چرا غلیست
مهیای خاموش گردیدن و شراری مستعد چشم پوشیدن اگر همه یک نفس زندگی
کند از فرصتهای عمر طبیعتش باید فهمید و اگر یک نگاه مهلت یابد مدت حیات خضرش
توان سنجید میرزا از راه گستاخی که شیوهٔ محرمان اسرار کرم ست معروض داشت که بسا
دست حاجتی همین چراغ آفتابی ست عالمتاب و باید اوگرمی نگاهی همین شرار برزخ ارتعشکده
در رکاب بهاری بیناز است تا دیری شگفتگی تابل بپیچید آخر الامر باین رنگ شگفتگی نوا گردید
که آدمی بعلت افسون امل در جمیع احوال دشمن آسایش خود ست اگر در منزل ست

فضولے بهوای سفرش بیابان مرگ دوری وطن میدارد و اگر در سفر خار سودای وطن
دامنش نمیگذارد نه در صورت سفر بهره یاب کیفیت سفر ست و نه در حالت وطن از جمعیت
وطن باخبر عالمی در تلاش بے حاصلی نفس گداخته و میگدازد و خلقی نبرد و بیفایده رنگ
هستی باخته است و می بازد نقد عافیت مفت قدردانی که هر جا جای گیرد دارد از مغتنمات
ذوق وطن شمرد و هر کجا بهپاوی گذاشت قدم خورسندی بمسکن مالوف فشرد

قطعه

مقصد آرام است ای کوشش مکن آزار ما + بید ما غافلان طلب را جاده هم سر منزلیست +
شعله کاران اینجا گستر قناعت کردن است + هر کجا عشق است دهقان سوختن هم حاصلیست +

بالتماس شما ناچار متکفلیم امّا باین شرط که تا مقیم این شهر باشد چراغ زندگیش از گرد باد
وحشت حوادث محفوظ خواهد بود و دماغ شیشهٔ طبعش به نشاء صحت و عافیت محظوظ هر گاه
ارادهٔ همتی دیگر نماید از احاطهٔ ما بر آمد مرزا بوجید تمام از جا برخاست و آن لعبت فنا را
بر نور فردهٔ بقا آراست که بعد ازین همین سر زمین را مایهٔ بهار عشرت باید فهمید و طلب قبائل
نیز از وطن ممکن نیست به تهیهٔ استعداد آن باید کوشید پس حسب الامر اقدس طعامے
پیش کشیدند به تهنیت شوق تناول نمود و برخصت آنحضرت بی مدد عصا کش راه خانه پیمود
در دو سه روز خمار ضعفش به نشاء قوت تمام رسید و افسردگیهای نقاهت بکمال صحت
انجامید. بمقتضای الانسان مرکب بالنسیان چون یک سال بر آن واقعه گذشت عهد
مشروط از خاطرها فراموش گشت قضا را کاروانی بیرون شهر منزل نموده بود و رخت عزم
سفر زائران بسته آن تنگ بضاعت متاع هستی چون آواز جرس بال پیش آهنگی گشود
و با غبار آن قافله پیوست

قطعه

ذره تا خورشید وحشت نغمهٔ این محفل اند + ساز بی بنیاد
هستی اختیار آهنگ نیست + شمع در آسودگی هم می زند بال طپش + کاروان زندگی واماندهٔ
فرسنگ نیست + شوخی خود هم برای گل کفایت میکند + در شکست شیشهٔ رنگ احتیاج سنگ
نیست + اعتبارات شگفتن زین گلستان رفته گیر + جادهٔ رگهای گل بی نقش پای رنگ نیست +
هر کرا می بینی برنگی همعنان وحشت ست + وادی عمر ست اینجا پای رفتن لنگ نیست +

مرزا افضل بیگ بتنقیح معامله که با بعضے از اهل قافله داشت خادم را فرستاده بود و بعد از مراجعت
وانمود که دیروز حیرت افزا واقعهٔ در آنجا گذشت و عبرت تماشا سانحهٔ لایح گشت یعنی دیده
روز هنوز از غبار شام طره فراهم نیاورده بود روزی بیک به آن قافله در رسید و بی تردد

معاش چون شب لحاف خوابی بر سر کشید رفقا بگمان آرام مصدع بیداریش نگردیدند و بخیال آسایش تفرقهٔ جمعیتش نپسندیدند چون ناقه محمل شب مهار ظلمت گسیخت و درای قافلهٔ صبح از دل آفاق خروش تردد انگیخت معلوم شد که نیستی سرمایه هما نوقت شام بار زندگی بسته و بی تلاش نفس بمنزل فنا پیوسته **رباعی** هیچیم و در هستی هوسی ریخته ایم + از بی پروبالی قفسی ریخته ایم + دل تا چه قدر بضبط ما پردازد + در آئینه رنگ نفسی ریخته ایم + بمجرد شنیدن یاد عهد آنحضرت تمثال آئینهٔ هوش گردید و نفاذ حکم قدرت بشهود معنی تحیر رسانید بی توقف احرام ملازمت بستیم و بسعادت محفل حضور پیوستیم پیش از آنکه واقعه بمعرض اظهار آید عنان ایمای معطوف خطاب گشت و بشوقی تمام بر زبان اسرار بیان گذشت که دیروز بار یکه بردند توجه داشتیم از دوش انداختیم و خود را از زحمت عظیم فارغ ساختیم بیکر مرده را تا چند بصورت زنده ها توان گردانید و غباری بباد رفته را تا کجا در دیده ها نقش باید کشید بناموس وفای عهد یک سال جنازه می کشیدیم تا این زمان به فرش رسانیدیم الحق این تمثال قسم اسرار بغیر از مرآت تقدس آیات ننماید و عرض این جنس کمالات جز به آن ذات قدرت صفات راست نیاید **غزل** تجلیهاست حق را در نقاب ذات انسانی + شهود غیب اگر خواهی وجوب اینجاست امکانی + طلوع فانگاه پر تو کرده کم شمع محفل را + زهی افسانهٔ غفلت زهی افسون نادانی + حجاب جلوه هم یکسر هجوم جلوه است اینجا + نقابی نیست دریا را مگر طوفان عریانی + گناه دور گردیهای جولان خیالست این + که از منزل نئی بیرون و در صد دشت حیرانی + کمال خودشناسی شد دلیل قدرت عارف + اگر این رمز دریابی تو نیز از بی خبر آنی + تماشا مغتنم است امروز اگر در فکر خویش افتی + چه خواهی دید فردا چون کند چاک گریبانی + چه‌ها شوخی از نازت فلکها پرده سازست + دو عالم محو انداز تبسم ای قطرهٔ طوفانی +
وقعه نوبتی میرزا ظریف را در موضع کساری که از بنگاله گنگ مسافت شش روزه راه است و برای تجارت پیشگان عالم اسباب معیشت گاه بسودای ضروری پنج ماه اتفاق اقامت روی داد و فقیر را نیز التزام رفاقت واجب افتاد بیش از آنکه از غبار کسل راه آورد تیمار آن سواد نماید هوائیش بگرمی تمام استقبال کرد و تحفهٔ تپی پیشکش طبع بیدل آورد از مهاوی سود آن سرمایه هر روز نقد زیانی در گره طاقت می بست و هر نفس از کالای توانائی رنگ قیمتی می شکست تا کیسهٔ پری دماغ به تهی مایگی خشکی کشید و جنس استقامت قوی

بکساد هستی و افسردگی رسید **قطعه** گرمی هنگامهٔ عمر تو پر افسرده است + یک شرر آتشش در اینجا
نیست خاک تفته + بر تغافل زن ز نقد خود که مانند حباب + چشم تا وا کرده از کیسه بیرون رفته +
نفس از سینه تا لب بر صد بالش تنجال بر سر می گذشت و نگاه از دیده تا مژگان بهزار لغزش
اشک قدمی بر داشت با امداد سماجت مرض کرد و تدبیرها در عرق خجالت شکست و خواص
ادویه ها از یاس بی اثری ببلبلهٔ انفعال نشست **مثنوی** چو مژگان فرو ریخت ضعف
آنقدر + که شد عضوها بستر یکدگر + چنان لشکر ضعف طوفان گرفت + که لب از نفس خس
بدندان گرفت + ز بس سستی پا ره بجائی نبرد + عرق از چکیدن قدم می شمرد + وطن کرد آتش
کوششم نارسا + بصد وحشت رنگ از پریدن جدا + امید از نشاط نفس رخت بست + تمنا
بخاکستر خود نشست + شبی تلواسهٔ صعب غبار از بنای طاقت برانگیخت و بیجراتی عظیم شبخون
بر نبگاه طبیعت ریخت در حالتیکه هجوم یاس از دستگاه ما و من غارتگر متاع آرزوها بود
فرصت زندگی از اجزای مهلت نفس واپسین انتخاب می نمود اضطراب نبض طاقت اکسوی
خیال طپیدن بال بسملی می افشاند و شکست ساز رنگ آنطرف تصور شنیدن افسانه
بیخودی می خواند ناگاه نسیم صبح بامداد نفس در رسید و بدم سر و افسون خوابی در دمید
فراهم آمدن مژگان خلوتگاه تجلی جمال حضرت شاه بود و بستن چشم فانوس خیال
آن خورشید نگاه **نظم** خوش آرمیدنی دل بیتاب داشته است + آئینه ها به پردهٔ سیماب
داشته است + مژگان بهم رسید و ترا در کنار یافت + بیداری انتظار چنین خواب داشته است +
بیمار شربت التفات ناله وار از بستر عجز برخاست و بوضع اشک پیشانی از سجدهٔ تسلیم
آراست تا پرده های دیده فرش مقدم سعادت گردد و پیش آهنگی توجه خاص بدست شفقت
ردای مبارک بگسترانید و بی نوائی ساز اعتبار را مقابل خود آئینه داری مقام افتخار بخشید
زبان شفا ترجمان مبشر نوید رحمت شد و نگاه عافیت پناه متوجه گرمیهای رافت که ناموسگاه
عالم الفت بحکم اقبار تخلیل شفا العلیل ناگزیر رسم عیادتیم و بی اختیار شیوهٔ لطف و مرحمت
و خوش باش که مدا این کلفت نارساتریست از فرصت عمر شمار داشت لنگر این کدورت
بی ثبات تر از پر فشانی دود غبار **رباعی** ای خفته در آغوش گلت رنگ حدوث +
بر دل مپسند کلفت رنگ حدوث + در محفل شوق نازکیها دارد + ساز قدم و شوخی
آهنگ حدوث + پس از نوازش قانون بیدل نوازی چون بساط عبادت در نوردید

در محمل آرامی آهنگ معاودت گردید فقیر آن ردای رحمت نزد ارا به افسری فرق عزت از زمین
برداشت و با شارت قدرت بشارت همان دوش عرش سایش گذاشت درین حالت شوخی
اقتضای بیداری نقاب غلبهٔ خواب بر درید و جنبش دامن مژگان غبار آئینهٔ هوش مرتفع گردانید
بی شائبهٔ خیال بمعاینهٔ حال پیوست که از سر صفحهٔ آن مقام میل نزول می فرمود امّا تا نگاه
بتجدید تأمل کوشد از پیش چشم غائب بود همان ساعت از حسرت بت از بیم آغوشی طبیعت
پهلو گردانده و هجوم تلواسه از مصاحبت اعضا دامن افشاند **مثنوی** جهان زین گونه دام

تاب و پیچ ست + طلسم رنگ چون بشکست هیچ ست + ندارد شادی و غم هیچ در جنگ +
بغیر از جوش رنگ و گردش رنگ + روز هفتم آن واقعه چمن پیام قاصدی با شر فنامه شگفتگی
عنوان در رسید و به تحائف ریاحین اشتیاق بساط انتظار را سر سبز بهار حضور گردانید

قطعه مژده اے دیدهٔ مشتاق تحیر آغوش + که عجب سرمه نیرنگ کشیدی بکنار +
یعنی از یک مژه واکردن شوقت گل کرد + دو جهان حسرت آغوش حصول دیدار + وارسیدی
زصفحه بر خط مکتوب کسی + بسوادی که ندارد ورق لیل و نهار + آن همه نقش که خمیازه بحسرت
می بست + خط جامی که برد از دولت اندوه خمار + آن همه ناله که از سینه برون تاخته بود +
باز گرداند عنان در صفت نامهٔ یار + بحمانهٔ الفاظ سنجیده بسر جوش این مضمون شمار و مینای
سطور بالیده کیفیات این نشار در بار که گرد بساط نگاه گاهے مقیم خلوتکدهٔ دل آگاه دو
روزے اگر بحسب صورت از مشاهدهٔ یکدیگر دوریم مطالعه معنی اتحاد عین حقیقت حضوریم خیال
محققان بساط یکتائی آغوشی ست از لطافت معنی وصال و بادمحرمان خلوت آشنائی
آئینه معرض تماشائے جمال بهر صفت که بر آیند کمال در بار اند و بهر رنگیکه جلوه نمایند قدرت
اظهار خواب این طائفه یک پرده روشن تر ست از مضمون بیدارے و مستی این گروه صد
نشار رساتر از دماغ هوشیاری **نظم** در خیالات چون نگه کردم تماشائے شود +
دیدهٔ پوشیدهٔ ما عینک ما میشود + سینه صاف از کجا روشن بیان مدعاست + خامشی
چون حیرت آئینه گویا مے شود + غنچه غافل نیست از کیفیت حسن بهار + در تأمل رنگهائے
رفته پیدا مے شود + دلیل صدق این همان واقعهٔ صحت پیام ست که شهود آن نسخهٔ
وفا گردید و بمکاشفهٔ آن آئینهٔ اخلاص رسید در عالم مثال تهنیه ساز عیادت هر چند بعضی
نسبے کار نه فرموده ایم امّا با مداد اثبات صحت و انهدام عوارض کدورت ناتوانی ننموده ایم

مثنوی اندیشهٔ غیب ما شهود ست + مرآت خفای ما نمود ست + در غیب و شهود
ما دوئی نیست + حق تابع مائی و دوئی نیست + پوشیده مباد که تمثال آن روا کنایه بود
از گران لنگری غبار او بام و اشارت بستگیهای ضعف افسردگی انجام باعانت شفقت
دستیها باز آن زحمت بعهدهٔ طبیعتش نگذاشتم و بدوش توجه که معراج همت ربوبیت ست
برداشتم پس در هیچ حالتی آگاهی ما را از حضور غافل ندانند و هیچ وضعی بمعنی یاد ما از دفتر
نسیان نخوانند **مثنوی** ای ز الفت بیخبر ما از تو ایم + گر بدانی ورنه دانی ما تو ایم +
آنکه بالتست آن توئی هشیار باش + خواب تا کی اندکی بیدار باش + گر معیت حرف را
اثنینیت ست + نیست اثنینیت همان عینیت ست + شخص واحد چون زبان آرد بگفت +
هم بگوش خود سخن خواهد شنفت + چون زبان و گوش اسمای دوئی ست + سمع و نطق خود
تماشای دوئی ست + وانمودن غیر انشا میکند + گفتگویت این تقاضا میکند + پس
درینجا ماسوی حرف ست و بس + قرب و بعدت هم بخود صرف ست و بس + ای ضرورت شوخی
آهنگ خویش + رنگ حیرت نقشی از نیرنگ خویش + گر شگفتن توام طبعت فتاد + نوبهار
برگ عیشت کم مباد + در وصی بهاریت ساز و حزین + نرگس نازی و مخموریست این + ای
شکست چینی از دامان راز + اضطراب جنبش مژگان ناز + غفلت خلوت کدهٔ عرض ظهور +
ظلمت رنگ قفا غلطهای نور + محرم جیب تامل نیستی + تا بدانی این قدر ها کیستی + الحاصل
طومار مناقبش بی پایان تر از الست که نسیمی خامهٔ فطرت در نگارش آن توان پرداخت
و پایهٔ قدرتش از آن رفیع تر که گردن بیان مقابلش توان افراخت اگر بتفصیل می کوشید
وضعها متحمل نمی گردید و اگر به بسطی می پرداخت اندیشه رنگ وسعتی می باخت هر چند طبیعت
نارسا از وقت [illegible] منتظم شود است و بر غنایم حصول معانی می نازد و فهم ناتوان از
بهار نسیمی قناعت نموده و با بساط تر دماغهای پروازد اما ذریا ابر [illegible] و انمودن اعتراف
قطره همتی ست و آفتاب را به پرتو و استودن بجز سایه فطرتی **قطعه** عرض اسرار
کمالش تا به حرف [illegible] نیست + در تب خود سوخت اینجا گر نفس بیتاب شد + ذره بی سیمای
دریا نگاه آفتاب + بال عجز افشاند تا غافل از آداب شد + خامشی شور کمالی
داشت کز طبع [illegible] + لب بحرف آورد و ساز جهل او مضراب شد + لامعهٔ آگاهی بجز افسانهٔ
غفلت [illegible] + آخر از بیداری ما خواب شد + [illegible] فطرت ما نقش گوهر [illegible] نبست +

انتخاب سحرے زد از خجالت آب شد + **واقعه** فقیر بیدل را آغاز بنای شعور پی امتیاز
انشای عجز و غرور بر توجه جناب بیرنگی بود و شوق نسبت آن حضور بر نفس زدن بر حیرت آئینه
احوال مے افزود و نمیدانست محرک سلسلهٔ نفس کیست و باعث اضطراب طبیعت چیست هرجا
نسبتی در تصورے و نزید بوسے بیخودی دماغ هوشش مے افشرد و هرگاه صدائے به تخیل میرسید
پیغام وداع شعور بگوشش میخورد مطلع صبح توام طوفان آه در نظرش بالید و سواد شام
بچشم چراغان اشک بساط انجمے چید پیوسته چون ابر تصویر آمادهٔ گریه بود اما چشم
تعلق عرض چکیدنے نداشت و چون نبض تپ زده همه وقت بال بسمل مے زد اما
گرد نالہ نے افراشت روز و شب چون روز و شب با دود شعار عالم بے اختیاری
ساخته بود و سال و ماه چون سال و ماه با گردش رنگ تحیر پرداخته **رباعی**
دریافت شوق دل حیرت کیشم + آئینهٔ تصویر جرس داشت به پیشم + مے رفتم و بیرون
زخود هم را نشنود + مے نالیدم ولیک همان در دل خویشم + بحکم ارشاد و فا سعی ها مصروف
مراتب اخفا داشت بعرض احوال اظهار هزار رنگ علم بهانه مے افراشت گاهی طبیعت را
بعوارض صداع و امثال آن متهم مے ساخت و خود را از جرأت مجلسیان بیرون مے انداخت
وگاهے با همنفسان عذر ضعف دل پیش مے برد و تنهائی را از غنایم حصول جمعیت مے شمرد
شبهٔ و شعلے همزبان نالهٔ بلبل سراسر چمنستان گردیدن و طریق عافیت همدوشش
وحشت گردباد سر هوائے صحرا چیدن واقف حقیقت کار عشق و محرم کیفیت اسرار
همان دانائے مطلق **رباعی** گر زور دعشق بوسے بردهٔ در صبر کوشش + شوق را
رسوا مکن از اشک گرم و آه سرد + تا مے خون در جگر باقیست صرف رنگ کن + سوز دل
چون شعله پسے پرده بهست از روے زرد + سوختم از اشک آن شمعی که در عرض نیاز + پای
تا سر داغ شد اما زبان پیدا نکرد + پردهٔ قانون الفت پر نزاکت نغمه است + تا نفس در
شوخے آمد رفت معنیها نکرد + ناله در کیش ادب سبحان ناموس وفا + نیست غیر از شانه
ناقه بر دلهاے درد + پس از مدت هاے ضبط این حالت چون به بلدهٔ گنگ که پای تخت
ممالک اوڈیسه است اتفاق عبور افتاد و بر لب دریائے که کنار آن شهر واقع است صورت
اقامت روے داد روزے در خدمت میرزا ظریف مقابلهٔ تفسیر قرآن داشت و بقلم قاطع
فهم سطر استغنا و صفحه نگاشت درویشے از منسوبان جناب حضرت شاه فرد رسید و مژدهٔ نعمتی

خیر مقدم پیمبر ورگردانید که بزرگی تازگی این سرزمین را آسمانی غرور و بخشیده و عنان
التفاتش بدیدن شما معطوف گردید اجازت شوق درکار است و ارادت ذوق فرصت تماشا
فی الحال با دامی که مناسب معتقدان این طائفه است استقبال نمودیم و زبان نیاز بشکر
تحصیل سعادت گشودیم از کمال کرم چون آیهٔ رحم در ان اخلاص کده نزول فرمود و بگریبان
فقر شور رسید اثر بار اچون شبنم از خود در ربود نخستین کلمه که از ان دفتر اشفاق بظهور
آمد این بود الحمد لله ما و شما در شهر با هم رسیده ایم فرصت با مغتنم شوق است و صحبت‌ها
غنیمت ذوق رباعی گردون صدف فشان هزار گوهر گیرد + تا معتقد وفاق یکدگر گیرد +
چون شمع باین فسرده گیها صحبت + مفت است اگر بشعله هم درگیرد + بعد از ان بعضی از آنچه
گریه که سبق محفل حال بود نقاب تکرار از جمال اسرار برانداخت معنی چند از زبان تقدس
بیان سامعه نواز گردید که خیال مفسرین سرادق تزمش بانسبتی نداشت و تصور متکلمین بطرز
بیانش بجز از عرفان تحیّری افراشت پوشیده‌ها پیش از مرتبهٔ ادراک بعالم خود می ساخته بود
و نهانها پیش از پردهٔ گوش بساز خموشی پرداخته مرا بانیهٔ تحیّر و خموشی این حیرت قدرت
به معذوری قطرهٔ اعتراف نمود و مقابل آن آفتاب معرفت بهوس ذره بال عجز
می گشود از فرط تحیر سرپای مبارکش نهاد و زبان قصور مراتب نارسائی عرضه میداد
که چهل سال تتبع ثقات مدرسهٔ فضل کرده ام و از تفاسیر چندین سند تحقیق بدست
آورده اگر علم اینست آه از اوقاتی که بکسب بی تمیزی گذشت و حیف عمری که بهزرهٔ شغلها
غفلت مصروف گشت شعر درین غفلت سرا عرفان ما هم نا کی دارد + سرا پا عمر
دانستن گشتن و چیزی نه فهمیدن + آن حضرت فرمود علم این دبستان اگر منحصر یک نفس
اصطلاح می بود زبان اعیان بشق اختلاف عبارتها نمی فرسود اینجا هر لفظی بر جمال معنی
تحقیق غازه ایست موضوع جلوه خود فروشی و هر سازی بشوخی آهنگ مطلق تجرّنی
مخصوص آثار قدرت خروشی خاصهٔ قرآن که ساز حقیقت قدرت است و قانون اسرار
نهرت منزه از تصنع عبارتی که با آهنگ نغمه‌اش سرایند و مقدس از تکلف اشارتی که
بمضراب کمالش واستانید بی پردگی نغمه‌اش بغرض استعداد سازنده است و لی نقابی
مقاماتش شوخیهای فطرت نوازنده یعنی آهنگ مجردی بجنبش ابر حجره رنگ خیال میگرداند
ونوای مطلقی بهزار نغمه زمزمه بال شوق می افشاند و باوجود ریزه بم سنبل شعور هیچکدام آن خارج

نمی نوازد و با کمال کیفیت و کم غفلت و آگاهی هیچ یکی غلط نمی پردازد **مثنوی** درین بحر
پر کسوت ما و تو + زبانهاست چون موج در گفتگو + ز هر موج پیداست شور دگر + ولی جمله
از شور خود بیخبر + بوقت خموشی نماید عیان + که در کام دریاست چندین زبان + تحریر و تقریر
مراتب اسرار اکثری موافق عوام فطرت است نه مطابق همت خواص یعنی مقام که خواص را
بی تکلف الفاظ معنیها منظور است و عوام با وجود ایضاح بیان در فهم عبارت نیز
معذور رتبهٔ کلام تا به تخفیف نقصان نرسد طبع عوام را از تحصیل مطلق نرهاند و پرتو
آفتاب تا جبهه بر خاک نمالد رنگ از طبیعت سایه مرتفع نگرداند اگر حسن تحقیق
بکمال ذاتی جلوه نماید بر فصیحت نگاهان انجمن قصور ظلم است و اگر جمال معنی از کیفیت اصلی
رنگ نگرداند پیش نظر آشنایان عالم صورت ستم درینصورت علم مدرسهٔ حال از ابجد
دبستان قیل و قال منزه باید فهمید و معنی علو تکده یقین از حرف و صوت محمل وهم و گمان
مبرا باید اندیشید **قطعه** همین بزم ست کز عرض فریب خوب و زشت اینجا + نگاه
بوالهوس را اغیار و عاشق یار می بیند + همان آبی که می بینی طراوت مایهٔ گلها + چو بر آئینه
بستی کلفت زنگار می بیند + دل هر قطره گرداب دست غواص حقیقت را + تامل درین بحر
گریبان زار می بیند + صدا را کوه دشت است جولانگاه آزادی + سر کس از تنا رسائی
دشت را کهسار می بیند + حقیقت سطر نیرنگی ست کز نقص و کمال خود + یکی اسرار میخواند
یکی اظهار می بیند + یکی از صد طپیدن بوی وحشت در نمی یابد + یکی نقش پا هم صورت
رفتار می بیند + تفاوت گر نباشد مقتضای ساز فطرت ها + چرا شکل دو پیکر چشم احول چهار
می بیند + نفس با دل خط الفت پرستیهاست عاشق را + برهمن جاده تا منزل همان زنار
می بیند + توهم سامان حیرت کن که در وحشتگه فرصت + خیال آئینه با ور دیده دیدار هم می بیند
نگاه شوق پیدا کن تماشا با تماشا کن + دو عالم جلوه است و بی بصر دشوار می بیند + انتقال
رشتهٔ عقیدت با در بهان صحبت مایه دار گوهر اخلاص گردید و صفحه جبین با اثر همان
به نوشت معنی ارادت رسید چون اقتضای صحبت سلسله ماده دست به تقریب
آورد میرزا قدری چند سعادت متانت حاصل کرد با فقیر چون سایه هم با تنها
تسلیم بود و بالفت نقش پا پیش جبهه بر ردانی می سود ناگاه عنان مستی منضبط توجه گشته
پست گرفته باین عبارت مخاطب لطف گردانید که ما بر سبیل در ... شما

ونقب تحسین نه بنهانخانهٔ خیال رسانیده می باید مارا شریک احوال واشغال خود پندارند
ورقم محرمیت با صفحهٔ تغافل بنگارند به یقین محرمان اسرار پیوسته که عروج مراتب شوق
بهدر کوشش اختفاست وتنزل آن درجات بعلت اظهار وافشا ساقی این بزم درخور
حوصلهٔ مستان نشاء می پیماید وشاهد این محفل باندازهٔ طاقت مشتاقان نقاب می گشاید
پس بمطالعهٔ توجهات . گوهر اسرار افراز رخصت نمود وزبان فضل ترجمان باین دعای
بیپایان گشود که ظرف بخشش حوصلهٔ فطرتها بکمال مشرب استعداد رساناد و وسعت
آغوش آگاهی محیط انبساط کل گرداناد **قطعه** باعث کمظرفی ما عرض استعداد ماست + آفت ما
نیست + قطره دریا نیست کز شوخی نگیرد دامنش + گر نباشد دانه آفت دانه نشو و نما + عما
می کند خرمن سرپای گردنش + رشته ها انجا ز ضبط خویش موج گوهر اند + حکم دل دارد
نفس هم گر نباشد شیونش + گنج گردد خاک اگر پرهیزد از عرض غبار + لعل بندد سنگ
اگر دزدد شرر خندیدنش + شمع را در خلوت فانوس نور دیگرست + ای خوش آن بیدل
که پاس راز الفت شد فنش + پوشیده مباد که این آگاهی انتظار عالم غفلت باکثری
از اهل جذبه وسلوک رسید و در صحبت هریکی بهمان ضبط آداب و ستر حال می کوشید
بغیر از طبع حق شهودش هیچکس معمای این کیفیت نگشافت و جز مرآت غیب نمایش معنی
این اسرار از دیگری منکشف نیافت وهمچنان آثار قدرتی که از ان نشاء کمال بظهور
می پیوست در مقام دیگر صورت وقوع نبست بحکم الفت تنهائی که رفیق این وحشت بهر
از لیست هرچند اقبال سعادت حضورش یک دو ساعت بیش مساعدت نمی نمود وآن نیز
بحسب اتفاق گاه گاهی بود به نسبت جمیع حاضران مجمع اخلاص میل التفاتش بیشتر
مینمود ودل حال خود مشاهده میکرد وخصوصیت حرمت عامش مصروف نسبت خود به معاینه
می آورد واگر گاهی در غلبهٔ شوق نظم ونثری از طبع قاصر می تراوید بمطالعهٔ اصلاح آرا
میرسید صله اندوز این جنس مراحم بپایهٔ گردید که نشاء موزونی ذاتی ازین کلام
موج خوشی پیام روشن ست ومعنی تلامیذ الرحمان ازین مقالات شوق آیات مبرهن
در ضمن آن الطاف وصنایع این گرفتار بحر سلسلهٔ تحیر بآزادگی و بی تعینی می ستود
واطوار این محتاج اخلاص کرم بوصف استغنا وبی نیازی او امی فرمود **رباعی**
آن کس که چنین سجدهٔ فرسا دارد + گر منظور کرم بود جا دارد + خاکست نظرگاه فروغ مه و مهر

آئینهٔ تسلیم اثرها دارد + روزی در حالت شگفتهای بیدل خلاصهٔ کرام میر شعیب السلام که با
آن حضرت نسبت اخوت داشت سجدهٔ بغریب معهود لب اظهار گماشت که اگر این قسم قابلی
بصحبت ارشاد منقبت بار قبولیت یابد بعید نیست که بال فطرتش به کمتر زمانی عروج کمال
گیرد و نهال استعدادش در اندک فرصتی رسائی شهرت پذیرد بزبان تبسم عنوان فرمود
او از آن طائفه است که ازلاً بافضل حقیقی جوشیده اند و ابداً با جوال شان وثیق انوار غیب
پوشیده تربیت مائل اینها باطن اسرار نبوی ست و اعانت شامل ایشان حقیقت انوار
ولایت لا خوف علیهم از آئینهٔ ظهور شان جلوه فرما و هم لا یحزنون از سیمای طینت شان
چهره گشا مارا باستفادهٔ طرفین ودیعت همم سپردن ست و باستعانت یکدیگر سعی
استکمال پیش بردن آخر کار بی فضولی خواهش مارا حق بمرکز خواهد رسید و بی تردد جستجو ها
جاده سر از منزل خواهد کشید **غزل** ای خاک بی نوا چقدر رنگ داشتی + ای لعبت فنا
چه بلا جلوه کاشتی + بنشین که آسمان به خیال تو پست شد + ای گرد عجز این چه علم برفراشتی
آفاق سوخت برق جنون خیز دعوت + عجز شرار این همه آتش نداشتی + کلکت بروی
صفحهٔ امکان غبار ریخت + آخر خط که بود که بر هم نگاشتی + بسیار پیش رفته از خویشتن
بازگرد + جائی قدم زدی که ادب هم گذاشتی + **نکته** حسن اگر بستایش آئینه پرداز
در خور جلوهٔ خودش باید ستود و معنی چون به توصیف لفظ کوشد همان رنگینی بهار خود خواهد
نمود ننگ توجه کمال ست بر چهرهٔ منظور تکلف نقصان جائز داشتن و شرم میلان آگاهی
دامن مرغوب بجز اش قصور انباشتن ذرهٔ موهوم در غبار نیستی جبههٔ تسلیم ناپیدا ای
ے سودگرمی نگاه آفتابش آئینهٔ چشمک عروج زدود و قطرهٔ معدوم در قعر ناکسی بر تحیهٔ
تمیز بی پیوست برگزیدن اقبال تمثیلش کلاه گوهر آرائی شکست پس ذره را که آفتاب
در آغوشش پرتو جاه دهد کم از ماهش نباید شمردن و قطره را که محیط سامان بزرگی بخشد
جز بیخلگی نام نتوان بردن **قطعه** ای بسا آئینه کز درد تمنای حسن + ریشه دواند
از زمین یاس سر بالا نکرد + وی بسا تخمی که از بی التفاتیهای ابر + خاک شد و در زیر
رنگ و جوهری پیدا نکرد + شیشه ها در محفل افسوس امکان چون حباب + خود بخود در هم
شکست و بادی سودا نکرد + گر همه رنگی ست موقوف بهار جلوه ایست + ور همه بوئی ست
بی گل بال شوخی وا نکرد + چشمان کز حسرت دیدار می بالد نگاه + ناله اش هم جز هوای

قامت رعنا نگرد + قید کلفت برندارد شبنم مهر آشنا + کیست منظور تو شد کز علم استغنا نگرد +
حکمت حکم الفقر اگر نفس و احد بنا سبکت محرمیست جهان کلیست یعنی حضور نثار وحدت
که دران مقام بیاز اعتبارات رنگ مغایرت نیافته است و توهم دوئی پرده ناموس
یکتائی نشگافته بحسب لطافت آشنائی آن مرتبه هرگاه بمبالغه توحید غیر هم کوشیده اند
فی الحقیقت خود را در نقاب اشارتش پوشیده اند و اگر با رایش عبارتی پرداخته اند
جز طرح استعارات شهود معنی نینداخته و بیگانگی طبائع از یکدیگر باعتبار تشخصات جزئی است
یعنی امور عالم کثرت که درین چارسو جز اجناس مخالفت اشکال و الوان بر هم نچیده اند مگر
غیر از اسباب تمیز سود و زیان بعرض اظهار نرسیده بسبب کثافت نمای این موقع اگر
همه چشم بر صورت خود می گشاید چون عکس آئینه غیر از نقش دوئی مشاهده نمی نماید
و هر چند سر بجیب خود فرو می برند چون شعله قدم جز بکام اژدهای سپرند از ینجا متحقق است
که ناقص طبیعتان و بستان کوتاه از فهم کمالات درگاه الهی دور اند و پست فطرتان طبائع
دونی در درک حقائق اعلی معذور کثیف معین از لطیف مطلق چه وا نماید و زنگ تکدر از
صفای آئینه چه پرده کشاید **غزل** حال عالی نسبتان از فطرت دونی مپرس +
پر زمین گیرست خاک از عالم بالا مپرس + محرمان حال هم در بزم حال آسوده اند + زین تک
فرسوده طبعان هوس پیما مپرس + آشنایان حقیقت از جهان بیگانه اند + وحشت احوال
مجنون دیدی از لیلی مپرس + فکر شو تا یابی از نیرنگ معنی نشان + از نگه غیر از سراغ
رنگ صورتها مپرس + هر کس اینجا از مقام خویش می گوید خبر + جز حدیث گاو خر از مردم
دنیا مپرس + آدمی ریشه استعداد بیست تا بیاری اتفاق عناصر قابل اعتبار نشو و نما
و معنی اور اسکی ترکیب اختلاط امزجه مستعد نقوش چون و چرا درجات استعداد از نشا
شیئونات ذاتیه تا افعال و آثار اسما و صفات ابدا مراتب شمار ترقی و تنزل است لا زال
در عرض مدارج نقص و کمال بی اختیار دوره تسلسل مقیدان عالم کثرت یعنی فروغ
نخلستان ظهور تازادگان جهان وحدت که اصول ثمره شعور اند انقطاع مناسبتی است
در کمال جدائی و کثافت پرستان دوی آب و گل را با لطافت محرمان گلشن جان و
دل انفصال مواصلتی در نهایت بی معرفتی و ناشناسائی جهل عوام در علم حقائق به
علت نارسائی و ناتوانی و بیگانگی خواص از وضع کثرت اثر بی توجهی ست نه نادانی

پوشیده نیست که کثرت تنزل مراتب وحدتست و وحدت معراج حقیقت کثرت اگر صاحب صدر
با آستان نپردازد از بی نیازی منصب عزت ست و مقیم آستان را دوری نسبت صدر
از نارسائی همت و قصور فطرت ست طائفهٔ که محرم حقائق موجودات اند عین حقائق اند
و فرقهٔ که متعلق صور کونیه اند محض صور پس هر فردی از افراد الهی و کونی محیط اسرار
خود ست بلکه غیر وقتی رسد که از خود برآید و این تیر که از خود پر آماده بدیگری تواند رسید
نشاید

قطعه

گر ز رز جوشیده است اسرار دل + چون به بینی رز رز ست و دل دل ست +
در همه از ریشه هست ایجاد گل + ریشه یکسر ریشه است و گل گل ست + گرچه اجزای چمن
همه گل کرده اند + هیأت مجموعی اینها گل ست + هیچ کس محرم نوای غیر نیست + هر یکی
در گلشن خود بلبل ست + سخت بی پرواست حسن از یکدگر + تدابروی بی نیاز از کاکل ست +

روزی مرزا ظریف از راه تفقدی که بزرگان را در تربیت فرزندان لازم ست چون
فقیر را با بی نوایان عالم فقر بی اختیار جوشش میدید و با خاکساران طریق فنا
ناگزیر اختلاطی می شنید بشکایت مضمون طوماری بعرض آنحضرت کشود و گله تحریر نسخه
بچشم معنی سواد وانمود که این زیانکار نقد آگهی ناممکن ست با بی معرفتی چند که مجلس
فرقهٔ تقلید اند می جوشد و بگمان سودی که جز خسران متصور نیست در تضییع اوقات
می کوشد با آنکه اینجا بحر خاصی محفل یقین از سطر نگاهی درس معنی بکمال می رساند
و کملای مدرسهٔ تحقیق به نقطهٔ اشارتی از سبق ماسوی ورق می گردانند کم وقتی ست
که کسب این سعادتش اتفاق افتد یا مطالعهٔ این فیضش تاملی بکشد اگر بهره از شعور
داشته باشد می باید این فرصت از دست نگذارد و بی حضور این دولت
نفسی بر نیارد در خانهٔ آفتاب به پرتو چراغ پرداختن چقدر خجالت توری ست و در کنار
محیط بخیال سراب چشم باختن چه مقدار انفعال از بصیرت دوری تغیر التزام این شیوه
بجز توهم محرومی چه خواهد بود و شرح اقدام این محل غیر از شکوهٔ بی نصیبی چه میتوان نمود

غزل

با کمال اتحاد از وصل مهجوریم ما + همچو ساغر می بلب داریم و مخموریم ما +
پرتو خورشید جز در خاک نتوان یافتن + یک زمین و آسمان از اصل خود دوریم ما +
در تجلی غنچه‌ایم و چشم بینش وا نشد + سخت پا برجاست حسن ما مگر طوریم ما +
باوجود ناتوانی سر بگردون سوده ایم + چون مه نو سرخط مجنونیم و معذوریم ما +

تهمت حکم قضا را چاره نتوان یافتن + اختیار ماست چندانکه مجبوریم ما + مفت ساز بینوائی
گر غفلت و گر آگهیست + بیش نتوان یافتن کارے که ماموریم ما + بحر در آغوش و موج
ماست محو بر کنار + کارها با عشق بے پرواست معذوریم ما + اشارت معنی بشارت با مضمون
آئینهٔ ارشاد پرداخت که دانا را از سطر هلال عرض نسخهٔ کمال نباید خواست و بر ریشهٔ نهال
دامن سبز گلچینی نشاید آراست در آئینهٔ ظهور انسان که تجلیگاه مراتب اسرار است نظم
رموز افعال و آثار اظهار هر صفتی متعلق آفتی ست و گل کردن هر رنگی موقوف زمانی اما
پوشیده نیست که بناے فطرت این نقش بنیاد به کمال متانت و استواری و انبساط طینت
این خاکسارے نژاد در نهایت صافی و همواری اما جوانی مقتضی بی پروائی ست و
گذشتگی مستلزم رسائی امید که اوقاتش هیچ وضعی تغیر جمعیت نبیند و اشتغالش در هیچ
حالتی تهمت غفلت نچیند دماغ آزادیش سرخوش جرعهٔ ذوقیست ارزانی نشاء
دو بالاے دماغ نیتش سیر آهنگ زمزمهٔ شوقی مژدهٔ اقبال عروج نواے در مقابله
زیر و بم دانش و جهل بر یکدیگر مے پیچید و صاف و دُرد اقرار و انکار باهم می جوشید این
متوهم نسبت نقص و کمال چون نگاه شرم نگونی افروخته بود و چون شعلهٔ خموش چشم
بر نقش پا دوخته نه چون نگاه شرم طاقت تحریک مژگانی و نه چون شعلهٔ خموش جرأت
آرایش زبانی ~ غافلان سرگرم طعن و محرمان مست ثنا + من همان آئینهٔ
حیرت پرستیهاے خویش + خلقی از مشت غبارم آسمانها در نظر + من بچشم نقش پا حیران
زشستنهاے خویش + چون میرزا از مجلس برخاست کرامت آهنگی ساز شفقت زبان
نوازش آراست که ای محجوب نقاب صورت نگاه ظاهر بینان در تمیز کیفیت احوالات
غبار آلود کلفت ناآشنائیست و فهم لفظ آشنایان به درک معنی اسرار بپایهٔ عجز و نارسائی
کسوتی نه پوشیده که بچشم هر کس نقاب یقین گشاید و برنگی نجوشیده که امتیازها از عهدهٔ
تحقیقش بر آید جائیکه آفتاب آئینهٔ ماه پردازد دیده‌ها ناچار معذور حیرت نگاهیست و هر جا
لمعهٔ انوار قرب انبساط دوربینی چیند قدرها ناگزیر شبههٔ سیاهی اگر طبایع بکنه اوضاع
دوار سیدهاے اعتقاد دست نه محل فضولی ارشاد و اگر هوشها به رمز اطوارت پی برد
عالم تسلیم ست نه گستاخیهاے تعلیم میرزا را در همه معذور باید داشت و رقم کدورتی
به صفحهٔ خیال نباید نگاشت اینجاست که شیخ باعتقاد خود مصروف ترغیب کمال ست و

منظور علم تهذیب اخلاق و احوال هرگاه مدعی معنی و مدعا مشعر حقیقت اخلاص باشد بنا صریح لطفی
الفاظ بنا باید سنجید و هر جا حاصل جست و جوها غیر از وصول مقصد مقصود نیست از لغزش رفتار
منحرف نباید گردید **رباعی** شاه از تو به مقدار حشم فضل اندیش + درویش به اندازهٔ
درد دل ریش + القصه کسی از طلبت غافل نیست + هرکس می‌خواهدت بجان در خور خویش
استحصال این ناکس جهان اعتبار بیمن نگاه کرم دستگاهش صاحب اقبال شهرت گیتی
گردید و این مشتی گیاه بی مقدار از رشحهٔ سحاب توجهش آبروی قدرت طوبی بهمسایه
هم در خور بزرگیهای کیمیای اوصافش بود که ذره را به آفتابی ستود و قطره را محیط
وانمود و هم از قانون عاجز نوازیهای اوست که امروز ساز بیدلی بهزار آهنگ
استغنا می‌نازد و خروشی ناله بیکسی به چندی نوا علم بی‌نیازی می‌افرازد خامه
سجده خرام عزم نفس آرایی دارد تا بهوا صفحهٔ دیگر میدان جبهه سایی طرح نماید
و بیان حیرت احرام فال تاملی می‌زند تا در اوراق عنصر دوم زبان به تقدیم شکر
کشاید **قطعه** تا بهار زندگی دارد سر و برگ نفس + مو بمویم آشیان سبزهٔ تسلیم
اوست + مرگ هم زان آستان مشکل که سازد غافلم + هر قدر غافل شوم گیرد جهان تعظیم
اوست + با وجود غفلت از سازم نی بالد دوئی + گر رجا گر خوف آهنگ امید و بیم
اوست + رنگ گل تا شوخی سنبل بهار آلوده است + آنچه از اندیشه ام گل میکند تعلیم
اوست + **خاتمه** نگاه تامل حقیقت سوادان تهمت غبار بی‌توجهی مباد
و عنان توجه فطرت نژادان کلفت ضبط بی تاملی مبیناد که هرچند آئینه مدادان
تسوید یک قلم مددده چراغ صحبتها روشن است و ساز شیرازهٔ این اوراق یکسر
به تار قانون استفاده مزین اما آغاز و انجام عنصر اول سمت اقبال احوال
که در یقین آباد اعتقاد **بیدل** تعداد مراتب کمال به ذات حقائق آیات شان
متضمن بود و ارتفاع مناصب فضل به صفات اعلی درجات ایشان متعین گردیده است
تحریر خامه که منقطع از شرح احوال شان مژگان تامل تواند گشود و سواد
که سطری از کتاب اوصاف شان سواد معنی روشن تواند نمود **نظم**
معنی روشن که ز حرص شعرا + خاک جولانگه اسپ و خر اهل جاه است
که در مکتب تشویش طمع + روسیاه ابد از مدح وزیر و شاه است

گدا طبع ز مضمون بلند + گر همه پای بر افلاک نهد در چاه است + مرجع معنی این سست
خیالان دریاب + تا بدانی چه قدر فطرت شان کوتاه است + مادح اهل صفا باش
که در علم یقین + وصف این طائفه تفسیر کلام الله است + پاکی دامان غنا زیب کسوت
تمکین نسبتی که به هرزه تازی افسون طبع خاک راه اغنیا بر فرق ناموس سخن نبخشید
و صفای گوهر بی نیازی که طراز فطرت دریا همتی که به تلاطم امواج احتیاج آبروی
معنی در پای ستایش دونان بریخت اگر فهم معنی به درجات نشأت تنزیه نرساند
تنزه درکات علم شیطانیش نتوان شمرد و اگر کسب کمال به صدر محفل تقدس نخواند در
تنگ ضلالت ابدی باید مرد **مثنوی** ای که تعریف سلاطین کرده پیشه تعلیم
شیاطین کرده + چیست تعلیم شیاطین حب جاه + ای شیاطین مرشدت رو
سیاه + فخر طبعت مدح شاهی بیش نیست + کان همه تخت کلاهی بیش نیست +
امتیازی تا بدانی شاه کیست + این قفس پرورده وهم جاه کیست + بر سر ششی
افتاده آن زرین رخام + آمده پایش به سنگی تخت نام + تخت سیم و افسر زرین
دو سنگ + او چو آتش در میان آن دو سنگ + فی الحقیقت آتش است آن شاه
نیست + لیک هر آتش پرست آگاه نیست + قرب این آتش بلای جان است +
برق دین و خرمن ایمان است + گر به بزم شاه قرب اندیشه + بی گمان
کافر پیشه + رفته گیر آئینه دینت ز دست + نیست هرگز حق پرست آتش پرست +
حکمت کمال حق منزه است از عبارتی که بجدش صرف مبالغه نمائی و مقصد
از بیم معنی که در ثنایش دفتر وهم کشائی اگر به انجمن مدح خاصانش بار توفیق توانی
یافت حصول دولت عظمی پندار و اگر به محفل وصف مقربانش راهی توانی شگافت
وصول مقصد اقصی شمار که آشنائی وضع این گوهر سرشتان به رمز تمکین محیط
وا رسیدن ست و محرمی بساط این غنچه خسپان به عالم جمعیت بهار آرا رسیدن
زبان در مدحت ارباب دنیا جز آلودگی های اغراض دنیوی ندارد و در ذکر
صفات این طائفه غیر از چاشنی لذات معنی نمیشمارد در ان محفل به مقتضای غنا به
حرص یکسر مبالغه ریا متصور و درین مقام به حکم تقدس فطرت محفل اخلاص
جلوه گر پس حیف عبارتی که از همای اراده آتش نام جیفه پیدا افسوس است که

از آیینهٔ لطافتش مدعای کثیف چهره‌گشا، بیدا غنیا ستایانی که سررشتهٔ قیل و قال
بدرس معنی توفیق رسانیده اند عنان همت شان بنعت احوال ارباب فقر
باز گردید ذکر محبت این سرچشمه‌ها طهارت آلودگیهای بیان ست و ستایش
اخلاص این روشنان کفارهٔ نامه سیاهیهای زبان مشغوفی و صفت آنها
گر شاه مطلق اند + یک قلم موصوف اوصاف حق اند + جاه شان حق حشمت شان حق باج
حق + از جهان خاک تا معراج حق + بسکه با فقر و فنا جوشیده اند + خلعت
نیرنگ حق پوشیده اند + شوکت شان را علم آراستن + از سر دنیای دون
برخاستن + تاجداران جهان بیزوال + کشور آرایان ملک ذوالجلال +
خاکساری شان کلاه افتخار + ناتوانی دستگاه گیرودار + پاسبان قصر
دولت بیداری + اوج عزت انفعال برتری + بی تکلف شاه درویش اند
و بس + در سجود دولت خویش اند و بس + از خم تسلیم خاتم آفرین + سجده
طغرایان پیشانی نگین + الله الحمد از بدایت حال بیدل حیرت مآل را
شهود معنی این نیرنگ مشربان نه آن قدر از وهم پرداخته که برنگ آمیزی
عالم صورت نیک توجه بپسندد و لمعه حقیقت این استغنا سرشتان نخندان از هم
گداخته که از آلایش جهان مجاز بخیال کدورتی بپیوندد از خوشه چینی خرمن
اکرام شان بی نیاز حاصل کاینات و از زله اندوزی مائدهٔ انعام ایشان سیر چشم
نعمتهای موجودات پس از وجدان کیفیت آن صحبتها که ذخیرهٔ جمعیت امشوی بود
تا حال از تجلیات اندیشه بشری صورت تفرقه اصلا روی ننمود و بعد از استفاده
حصول این دولتها تا امروز بصحبت هر کاملی که راه معرفت یافت معانی
افاده و استفاده بمعنی مشترک و انکشاف بلکه در هر مجمعی که مأمور ورود گردید
جز پرتو معنی خود شمع آن بساط ندید و برقانون اسرار هر محفلیکه توجه
گماشت غیر از زمزمه شوق بیدلی نوای دیگر نداشت همه حال اثر پروردهٔ
آن توجهات خورشید تأثیر هم و نقطه یافته‌ها آن لمعات آفاق تسخیر

غزل

گرد عجزم خوشخرامان سرفرازم کرده اند
سجده واری داشتم گردون طرازم کرده اند

رنگی از شوخی ندارم حیرت آئینه ام
این قدرها گلرخان تعلیم نازم کرده اند

صاف دل بیخودی پیمانهٔ در کار داشت
کز شعور رهبر دو عالم بی نیازم کرده اند

نیستی سرچشمهٔ طوفان هستی بوده است
چون طلسم خاک خلوتگاه رازم کرده اند

پیش ازین صد اشک رنگ آمیزی دل داشتم
این زمان یک نالهٔ نیرنگ سازم کرده اند

سجده فرسود خم تسلیم او ضایع خودم
هم ز جیب خویشتن محراب نمازم کرده اند

چشم شوق الفت آغوشیست سرتاپای من
سخت حیرانم بدیدار که بازم کرده اند

از هجوم برق تازیهای ناز آگه نیم
اینقدر دانم که رهی بر نیازم کرده اند

بیدل ایمایم دلیل امتحان هستی ست
منشیم قلب آشنا از بس گدازم کرده اند

عنصر اول تمام شد

هو العزیز
صید چمن باید بطوفان تغافل زدنت
تا بجوش دل تو آئی اینقدرها رنگ بست
الله اکبر
الله الصمد
از کتاب بیدلی یک نقطه گر آید بدست
نسخها آتش توان زد مجمعها باید شکست
هو الخبیر

بعون صانع مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان
عنصر دوم
در مطبع منشی نولکشور [illegible]

عنصر دوم سوانح شگفتگی بهار عالم منظوم
و نسائم فیض غنائم فوائد معلوم

بسم الله الرحمن الرحیم

صریر الفت صفیر خامهٔ **بیدل** در تحریر این عنصر عنان رنگهای رفته برمیگرداند و نواهای از خاطر رسیده را باز به محفل بیان می خواند هر چند پرزدنهای نفس عمری ست در گرد کتاب معانی افشاندن ست و تحریک زبان بتازگیهای مضامین مشغول ورق گرداندن امّا از کیفیات نسخهٔ بعضی صحبت که تهمت قابل فراموشی مناسب یادی میرساند و از سرخوشیهای نشاهٔ بعضی استفاده که مخموری نسیان میبیناند پیمانهٔ عرضی بگردش می آرد اعادهٔ تازگیهای باین آهنگ بهشت قانون گفتگو ست و تمهید پرفشانیها به این انداز غنیمت پرداز آرزو

غزل تا درین محفل تامل بر بساط حال ریخت + ساغر ماضی بگردش رنگ استقبال ریخت
ورنه اینجا حال کو مستقبل و ماضی کدام + قلقل وهمی ست کز مینای قیل و قال ریخت + نفی خود کردیم آگاهی در اثبات زد + رنگ از رو ها پرید و صورت تمثال ریخت + در عدم نارفته نتوان بوی هستی یافتن + فرصت آنجا رفت و اینجا نام ماه و سال ریخت + دستگاه ما همان درخور د سامان فناست + شعله چندانکه رفت از خویش رنگ بال ریخت +

ایامیکه اعداد مقولات عمر از پایهٔ نقصان احاد درگذشت و باستکمال فرصت شمارے
سال عشر مقارن گشت شوخی نفسها مستعد ناله در دبرداشتن گردید و شعلهٔ طبیعت بسرگرمی
علم معنی افراشتن پیچید شوق جنون جولان هنوز در قیدگاه مکتب پای در زنجیر می تاخت
و خیال طوفان سامان هیچیان تبا ملکدهٔ الفت منوری ساخت یکی از طفلان همدرس اکثر
اوقات قرنفل زیر زبان گذاشتی و به اندازهٔ تکلم در نزهت آباد نفس ریاحین کاشتی هنگام
تبسم غنچه اشش شامهٔ همنفسان در بوی بهارے غلطید دوم تحریک برگ گلشن دماغ همسبقان
بر نشیمن ختن مے پیچید فی الحقیقت آن شمامهٔ شوق انگیز در ایجاد روایح منظوم بیدلے
نفس رحمانی بود بهان نکهت بهار آمیز در شوق پروری دماغ سخن بوی یوسف معانی داشت
تا آنکه روزی استشمام سوز قافی پیاسش بکیفیت این رنگ سر از نقاب طبیعت بر آورد و
در صفت ترکیب این رباعی از پردهٔ اندیشه گل کرد **رباعی** یارم هرگاه در سخن مے آید +
بوی عجبیش از دهن مے آید + این بوی قرنفل ست یا نکهت گل + یا رایحهٔ مشک ختن می آید +
تجاهل آگاهان نزاکت معنی را شهرت این رباعی از حریر کارگاه عالم خیال آگاه گردانید
و نکهت شناسان بهار فطرت را بوی این نافهٔ مجنون زار جهان تعجب رسانید بعضی
بمقتضای تعقل از حیرت وضع قایل قطعاً چشم بسته بودند و بعضی بحکم تعبد فرضاً دامن باستفهام
انکار می شکستند هر را شبهٔ آئینه دار یقین که از رشتهٔ ضعیف تاب انتظام چنین گوهری
غریب در نظر می آید و از ریشهٔ ناتوان قامت آرائی این جنس نهال بعید می نماید در آن
هنگام معلم دبستان فطرت سر مشق شعور این معنیم بخشید و بعلم تحقیق این معما موصولم گردانید
که اطفال دبستان کوکی بشیری کودن طبیعت اند و لی سواران عرصهٔ امکانی اگرچه
افسرده همت در غور فهم این کودکان ببازار سخن خروشیدن ست تا قصور فطرتها پرده انکار
نجوشد و بقدر رسائی این افسردگان در جولان اظهار کوشیدن تا غبار حسد چشم انصافها
نپوشد در سر صورت ناقص کمالان چشم زخم پردگیان خیال اند و عین الکمال شاهدان
انجمن کمال **قطعه** تلاش معنی اگر خاص ابتدا خود ست + چه لازم ست بهر انجمن
کشی تکرار + دگر قبول کسان دامن هوس گیرد + مباش ایمن از آشوب رغبت و انکار +
شراب در خم اگر محو جوش خود باشد + منزه ست ز تشویش صاف درد و خمار + کس از هوا
لطافت ندارد آگاهی + اگرچه ساز لطیف ست عالم آثار + غبار سرمه فغانست لیک گوش کجا

تا سر مو که خموشی ست منشار گفتار + صدا آن اثر ناتوانی طاقت + درمانده شور قیامت زیر پردهٔ
کهسار + هوا با همه ضعف فراغ و عجز نمود + چه رنگها که ندارد به عرض اظهار + ولی خلائق ازین همه
سخت بی خبر اند + زبس در آینه رنگ دیده اند بهار + فروغ آینهٔ دل که میکند باور + همین
شمع و چراغ ست منحصر انوار + اگر کمال فروشی تلاش شیخی کن + که کوس وحی توانی زدن
به بانگ حمار + بزرگی آینه وار جهان جسمانی ست + کنایه فهمی معنی اند و زه و فریبی پردار + خمیده
باش گرت ساز و برگ شیخی نیست + که دوخته است بزرگی جبه و دستار + پس از مطالعه
عبرت نامهٔ طبایع مدتها معنی از پردهٔ غیب با انجمن عبارت میرسد عبرت طبع از چشم خورده گیران
می پوشید و اگر به حکم بی اختیاری در معرض بیان می آورد آینهٔ امتثال مضمون قدما
روشن میکرد باری درین پرده صفای گوهر طبیعت مغتنم میدانست و باین لباس علم دستگاه
فطرت می افراشت الحاصل این رباعی را از کارنامهای موزونی خود میداند و از همین چهار
مصراع عنصر مزاج شعلهٔ افسونی میخواند **غزل** حاصلم تخم ضعیف ست اینجا
خرمن دیدهٔ + دی شراری بود اگر امروز گلخن دیدهٔ + اندکی معنی سواد نسخهٔ تحقیق باش +
ذرهٔ موهوم را خورشید روشن دیدهٔ + ناتوانی کسوت این کارگاه حیرتم + رشته بود آنچه
اکنون جیب و دامن دیدهٔ + انتقدیر نیرنگ هستی از عدم پوشیده است + حیرتی را انجمن ساز
تو و من دیدهٔ + **فصل** همان سال نسخهٔ اکتساب ورق اشتغال ظاهر برگرداند و
مطالعهٔ اسرار دل پس زانوی تفکرم نشاند در ان احوال هرگاه اندیشه به رنگی پرواز
به عروج اهتزازی می پیوست و شوق بی نشانی آهنگ در پردهٔ تخیل کیفیتی نقش
می بست نخجه است مصرعی چون هلال از اوج طبیعت جلوه می فرمود و بی تامل معنی چون
قوس قزح ابروی رنگینی می نمود چون شغل بی تعلقی با طبع حیرت اکتساب تعلقی تمام داشت
مدت ده سال بر توجه ترتیب آن تغافل گماشت اکثری در عالم خیال جلوه ها کرد اما
سری بشوخی اظهار بر نیاورد و اگر بعضی بر جادهٔ بیان تیز گذشت موصول سر منزل تحریر
نگشت تا آنکه رغبت دوستان معنی دوست مشتاق تالیف آنجنس نتایج گردید و بر ورد
فرصت نسخهٔ چند شیرازهٔ اتفاق نقوش و خطوط بهم رسانید هم از ان هنگام سعی طبیعت
آشیان پروازی طائران افکار ماموریست و مشاطهٔ فطرت غازه طرازی پردگیان
اندیشه مسرورانه اجمله وارداتی که در ضمن بعضی احوال از پردهٔ تامل ظهور نموده بود در ذیل

فوائد صحبتها از رمز بیرنگی چهره وقوع گشود به جلوه‌گاه تحریر می آرد تا مبرهن گردد که خیالات
بیدلی نیز عالمی دارد **قطعه** آنچه کلکم می نگارد محض حرف و صوت نیست + موج شکن
می باید که دریا در زبان بیدلی + گر همه جبرئیل باشد مرغ فهم آگاه نیست + تا چه پرواز است
محو آشیان بیدلی + گوش دل در حیرت آئینه خوابانیدن ست + بی نفس دارد تکلم ترجمان
بیدلی + هر که از خود شد تهی از هستی مطلق پرست + سجده می خواهد حضور آستان بیدلی +
اعتبارات جهان از کار چشم افزوده است + صفر اعداد ظهورم از نشان بیدلی + چشم
می باید گشودن سرمه کردن گوش نیست + ناله کم دارد درای کاروان بیدلی + از حباب من
سراغ گوهر نایاب گیر + یک نفس جنس است بحر اینجا دکان بیدلی + **واقعه** روزی
در خدمت انسان کامل حضرت شاه فاضل جامع فقرا چون مژگان بهم پیوسته خلوت آرای
انجمن یکتائی بودند و به کسوت نگاه شرم جبهه‌ها بپای تعظیم یکدیگر سوده باتفاق سخن و داد
خوشه وار صد دل در یک سینه آرمیده و بتالیف نسخه اتحاد چون ریشه هزار سر در یک گریبان
در خزیده نه نبض آرزوئی از تپش آهنگان طپش خیال و نه رنگ تمنائی از سبقت اندیشان
افشاندن بال نفسها یک قلم صرف افسون شگفت فروشی و اندیشه‌ها یکدست محو آداب
اخلاص کوشی **قطعه** بگذر از انجمن الفت ارباب فنا + که همه عشرت بی ساخته جمع ست
اینجا + قره دوخته آرایش فانوس خیال + نفس سوخته کیفیت شمع ست آنجا + ناگاه خامشی
نفسی بشمع افروزی محفل سوال از پرده جوشید و بزمزمه پردازی ساز استفاده خورشید
که آدمی را که ظهور جامع اسرار وجود ست و نور لامع انجمن شهود هرچند شایسته جمع
کمالات کونی و الهیست و قابل کل تعینات جهان نامتناهی منتخب گوهر یکه زیب افسر
کمال باشد کدام ست و تحسین نشاه که معراج دماغ فطرت تواند بود از چه جام فرسود
قدر داینکه انتهای طریق معرفت منحصر کیفیت حصول اوست و اختتام مراتب شهود موقوف
حقیقت وصول او و ارزوی از فنا لا اشیا کماهی دلیل بزرگیهای این گوهر ست و مژده
زائیت ربی غرض تحصیل همین جوهر هم سخن ما عرفناک از علم بی منهائیش سبقی و بهم درس
من عرف نفسه از دفتر تعلیمش ورقی تلون آثار صفات باضافت جوهر تابش قابل انکسار
عبودیت و تقدیس اسرار ذات از رسائی نشاء تعلقش سزاوار استغنا ربوبیت خواص
اشیاء بی حکم تجربه اش موهوم و کیفیت اسماء بی واسطه تحقیقش نامفهوم لمعات شهود ازلی

فرش دیده که این سرمه چراغ خانهٔ او تواند بود و سرخوشیهای عیش ابد محو دماغیکه ازین
باده پیمانهٔ نصیبی تواند ربود

غزل

چرا ای دل بداغ بی تمیزی مبتلا گشتی +
که این پرده حیثیت بست کز تحقیق وا گشتی + نگه گردید آغوش و داغ حق شناسی ها +
سراپا وصل بودی چشم وا کردی جدا گشتی + که این غول در صحرای گمراهی دلیلت شد +
که از انسانی گذشتی طالب مردم گیا گشتی + غبار هرزه تازیهای غفلت شد سراپایت +
ز معنی سرمه ناکرده حاصل توتیا گشتی + سرت از تاج کرمنا گرانی داشت ای غافل +
که فرش انتظار سایهٔ بال هما گشتی + غنای مطلقی را داغ صد حرص و حسد کردی + بجز دخنی
تأمل کن چه بودی و چها گشتی + مباد از ورق کس غرقهٔ ناقدردانیها + که دریا در کنارت
بود و محو ناخدا گشتی + حباب پوچ مغزی نقش هستی آخر است گوهر + ولی در جیب تمکین داشتی
بیدل چرا گشتی + به فهم نیستی آئینهٔ اسرار هستی شو + چو قدر ذره دانستی بخورشید آشنا گشتی +
همدمان صحبت مراقب بالینستی سر از جیب تسلیم بر آورد و بقدم جبهه سائی راه نیاز
سر کرد که هر جا نوائی از ساز محفل اعیان مستماع است هرچند محرک آن جز مضراب ارادت
حق محالست و مطرب آن بغیر از زخمهٔ آهنگ مطلق وهم و خیال امّا در پلهٔ میزان تأمل هر
خفیف و روانی که بهم سنجیده اند تقاضا و تهامل الاصولی دارد و هر پرده و نسبتیکه تعیین آهنگی
گردانیده اند سر از پردهٔ نسبتی بر می آرد و درین صورت زمزمهٔ انا الحق منصور قابل تحسین آنچه
کما[...]ت و نغمهٔ فرعون خارج قانون آفرین بکدام وبال یعنی هر دو از یک مقام
سرا[...] اند و از هر یکی همان یک آهنگ بیرون تراویده فرمود درین استغنا کده
ذا[...] فردی از اطلاق نسبت حسن و قبح مجرد است و تعیین صفات مدح و ذم بالذات
تا[...]ج و تخصیص ستایش و نفرین نتیجهٔ اعمال و افعال است و پست و بلند ره پیمودن

نظم

آرا[...] انقلاب و استقلال فضای عالم تحقیق را غباری نیست +
[...]ن تا چیان کمند تگ و تاز + همین یقین و گمان گردشی دارد + که رنگ ریخته
[...]ب و فراز + ز حسن و عشق در نجابی توان پرداخت + بغیر جلوه آئینه عکس پرد
[...]ا پرده یکتاسی از نوا خالیست + خروش همت خلق ست این قدر نخانه + مباش
[...]انه های استعداد + که نیست ساز جهان را بغیر ازین آواز + دعوی که از کثرت
شد بعید ست از صدق حضور وحدت و مدعی که از عالم بی تعلقی گل کند مقرر و

بنفی خواطر کثرت هستی مجرد فقر از ریشه داری سر از تخم وحدت بیرون کشیده است و کثرت گیرودار
اغنیا به پیوند چندین شاخ و برگ عرض تجمل دیده در مرتبهٔ ریشگی صورت تحقیق تخم محالست
و در هجوم شاخ و برگ معنی تخم تیز وهم و خیال چون وحدت نهان ثبوتست و کثرت عالم
انقلاب وحدت آگاهان ناچار مقیم صراط مستقیم اند و کثرت نگاهان بی اختیار هرزه تاز
امید و بیم **رباعی** در قلزم تقیید که جوش کدورست + هر موج بصد رنگ طپش
جلوه گرست + اما در عالم شهود اطلاق + صد بحر و هزار موج و کف یک گهرست +
منصور که بحکم بی تعینی فقر محرمیت اسرار الیقین داشت در هیچ حالتی دامن استقامت
از دست نگذاشت تا قطرات خونش از جوش عرض یکرنگی بنا سود و تا غبار خاکسترش
سامان پرافشان نوای یک آهنگی بود فرعون که از خامکاریهای تعلق غنا با غرور اسباب
شوکت می ساخت هنگام امتحان رنگ استقلال درباخت هرگاه دفتر گیرودارش
در آب نیل انداختند نقوش دعویها ورق ثبات بر گرداند و بی اختیار درس امنت
برب موسی و هارون برخواند **قطعه** هوش چون شد آشنای اختلاف زیر و بم +
چون صدا پرواز هر آهنگت از جامی برد + گر شوی محرم نوای پردهٔ تمکین ساز + کی
فریب نغمهٔ نیرنگت از جامی برد + عالم اسباب دارد شور چندین انقلاب + صلح گر از پا
نشاند جنگت از جامی برد + خلوت آرای عدم میباش چون شمع خموش + ورنه طوفان
شکست رنگت از جامی برد + در محفل وحدت شمع شهود جز یکی متحقق نیست پرتو اختلاف از
کجا بظهور رسد و در بهار کثرت که غیرت آیینه پرداز نشو و نماست ناچار هر برگی بهزار
رنگ می خندد پس کذب لازم کثرت نمائیست و صدق دلیل وحدت آشنائی چنانکه
اظهار نسبت از فقرا بی فروغ ست دعوی نسب از اغنیا دروغ جمعیکه غیر حق چیزی
ندیده اند و نذارند خود را به کدام صفت منسوب نمایند و فرقه که جز ماسوی نبینند و خفته اند
در دعوی عین چرا مشغل بر نیایند اینجا در ستایش استقلال یعنی حضور مرتبهٔ تحقیق
لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً مجبورست و در نفرین انقلاب یعنی تفرقهٔ عالم تقیید کیف
کان عاقبت المکذبین مشعر **قطعه** سلطنت سرمایهٔ توحید نتوان ساختن + یعنی اینجا رشتهٔ
اظهار وحدت در همست + خاک هستی را به سامان طراوت گل مکن + لغزشش پا از نقیصان
زمین های نمست + اعتبار غیر بسیارست در اسباب جاه + با فقیری ساز کاینجا ماسوی حق کمست +

نگهای این چمن یکسر شکست آماده اند + ای اسیر رنگ نیرنگی بنائی محکم است + عبرت
حاصل کن ای غافل ز نخل میوه دار + چون تعلق بار دل شد دوش استغنا خم است +
در بهار این مقالات یکی از آئینه داران معنی اخلاص که بنگار خار حسرت دیدار چمن آرزو
ترتیب داده بودند و باندیشهٔ لقای فردوس تماشا در تمنا ها گشوده رقعهٔ بعید شکن خم
ادضاع نیاز پیچیده و هزار رنگ نقش پیشانی تسلیم بر روی کاغذ چیده نزد آن شمع
شبستان معنی فرستاده و به تحریر این بیت مطلب کلی عرضه داد **فرد** می توان
در کلبه باهم شبی را روز کرد + بوریا گر نیست نقش بوریا افتاده است + پس از مطالعه و
التفات بجانب فقیر آورده به خطاب توجه سرافراز ارشاد کرد که ما را از تصدیع عبارت آرای
بر آرو بی تکلفانه جوابی در خور مدعای سائل بر نگار بمضمون آنکه تو هم نقش بوریا
خواب محل راحت کیشان و تخیل کلبه و کاشانه نذر عشرت عمارت اندیشان اینجا سادگیها
نقوش اعتبار نگار رخ ما نهاده بر دارد و غبار دیده اسفی و هم و ظن از عمارتی دیگر
بر سر آرد حضور بیخودی ما را بسیر بساطی دعوت نموده که به تکلیف هوش سنجی وداع
با پیکشید و شهود حیرت به تماشای گلشنی از خود برده که به تشویش جنبش مژگان از
آسیب نتواند و اگر دید **قطعه** ای هوس معذور که بیدستگاهیهای فقیر + عشرت جاوید
معدومی مهیا کرده ایم + پرفشانی صرفهٔ مژگان برهم بسته نیست + رخصت جمعیت
آغوش تا وا کرده ایم + درین مقام که با جمعیت دل ساخته ایم هر چند بر دم شمشیر باشد
نقد در محو بستر های نرم ست و اگر همه در آتش نشسته ایم چون داغ پهلوی آسودگی
گرم از آن سوا اگر شوق مائل پرواز نیست افسردگی بال جائز ندارند و اگر آرزو دامنی
بر زده باشد کنده بر پای طلب نگذارند بجز دهر شوقی بر دل منزل آغوش گشود
و این قطعه بی تامل از عالم موزونی جلوه نمود **جواب قطعه** خود بیا و حال ما بنگر
که در ملک فنا + روزگار ما ز روز و شب جدا افتاده است + کلبه وسواس ست و نقش
بوریا زنگار طبع + کار ما با شیوهٔ صدق و صفا افتاده است + بوریا و کلبه را در عالم ما
بار نیست + هر کجا مائیم نقش مدعا افتاده است + کلبه آتش زن نقوش بوریا را محو
کن + در بساط فقر ما بینی چها افتاده است + تا نخواهد سوخت از ما بر نخواهد داشت دست
هستی ما را چو آتش در قفا افتاده است + حاضران مجمع وفاق را سماع این ابیات

بحضور معنی وجد رسانید و کامهای تحقیق مذاق به چاشنی این گفتگو متلذذ و اقبال تحسین
گردید بسایهٔ دستهای بال همای فرق نیاز مسترایند و بالتفات زبانهای فاتحه نوا
ابواب عالم منعم بخشیدند **غزل** یارب آن معنی پناهان را به غفران شاد کن + خاک
ایشان را به نور قدس فیض آباد کن + یک نفس گر صرف مهر بیدلانت کرده اند + هر دو عالم
را در وجدان شان از مشاد کن + سایهٔ دستیکه از شوق دعا بر داشتند + در ریاض خلد
برگ طوبی و شمشاد کن + هر چراغ کز مزار شان کند کسب فروغ + پر تو ش را تا قیامت
دور باش باد کن + زندگی از ذات شان پیرایهٔ صد لطف داشت + حشر شان هم دوش
رحمهای فضل ایجاد کن + **فصل** در بلدهٔ پٹنه وثاق معارف اتفاق مرزا ظریف
که آب و گل تعمیرش جوهر نزول ارباب فضل و کمال بود و پست و بلند در و بامش زیر و بم
نغمات وجد و حال سر رشتهٔ طناب معمارش به شیرازهٔ نسخهٔ حقائق منتهی و حضور سایهٔ
دیوارش روشن سوادی کتاب آگهی گاهی از عبور بالغ کلاهان چون بیت بلند معنی
شوق انشاء و گاهی به ورود عالی نگاهان چون خانهٔ چشم شمع افروز انوار تماشا
قطعه از بام و درش وسعت مشرب گلجوش + با فیض سحر غبار او دوش بدوش +
چون حلقهٔ زلف یار خورشید شکار + چون خانهٔ آئینه تجلی آغوش + **واقعه** روزی
مرآت جمال الهی و کیانی شاه ابو الفیض معانی که حسن لطائف اسرار بصافی طبیعتش
می نازید و نشاء دماغ افکار در سایهٔ علو فطرتش می بالید هم نردبان قصر ارشاد را
جذبهٔ همت سلوکش مانع پستی نزول و هم پایهٔ منظر اخلاق را تهذیب مدارج اطوارش
معراج حقیقت قبول با جمعی رفقای موزونی صفات و ندمای رنگینی آیات آن بیت را
زینت فضل معانی بخشیده بود و آن بساط را بساط بهار فیض مزین گردانیده
قطعه آب گوهر خاک بنیادی که آنجا اهل دل + صافی آئینه ها باهم مقابل کرده اند +
فیضها فرش مقامی کاین سعادت روشنان + در تماشایش نگاه شوق مائل کرده اند +
گر همه بر کوه و در تابیده اند این اختران + سنگ را آئینهٔ کیفیت دل کرده اند + هر کجا
از قدم ایشان غباری جسته است + ذره ها در خانهٔ خورشید منزل کرده اند + قلقل مینای
شان صوت پر و بال پری ست + گشته لیلی پرده در تا حرف محمل کرده اند + هیچ رمزی
در اشارتگاه شان پوشیده نیست + از گشاد یک مژه صد حل مشکل کرده اند + نفی و هم

اثبات آگاهیست که این حق مشربان + حق نمودار از شکست رنگ باطل کرده اند + سخن
از هر دست عرض مراتب بلندی داشت و معنی از هر رنگ علم بهار رنگینی می افراشت
زمزمهٔ عندلیبان معنی را اسیر سامان چمن تحریری پرده های گوش بود و شعلهٔ آواز موزونان
حقائق نوا سرمایهٔ چراغان انجمن هوش روشن گفتگوها بکفنی چند به سیر مراتب عالم مثال
کشیده و عنان انفاس به جادهٔ پیمائی این وادی لطافت معطوف گردید گاهی آفتاب
در دیدهٔ ذره چون نگاه خانه می کرد و غبار تنگیش نے افشرد و گاهی کهسار در سوفار سوزن
رقص جبل داشت و رشته داری پهلوی وقت نمی خورد همچنان دریا در طبع صدف بساط
بیکرانے می پیچید و صحرا در دل مور عرض وسعت می داد هنگام برق انگیزی شعله زبانان
موزون و سحرآمیزے معنی بیانان حیرت افسون نسیمکه جنبیدگی در بند بندش بساط
مراقبه چیده بود و هجوم حیرت به کیفیت دوام استغراقش واصل گردانیده آتشگری
دف بیکریش باهتمام گرم جوشیهای دود تنباکو همدمے نے قلیان پردهٔ تخیلاتش
کوک زمزمه های اشارت بود از اسمای الهی تاثیرات الفائض بحکم طبیعتش ماثور و از
آیات قرآنے معنی جعلنا نومکم را به سخن تفسیر **مثنوی** طلسم خیال آنگون پیکری
زهر مو نهال جنبیدن پری + سبحه گوشه گیر پے و استخوان + ز سر تا قدم یک دکان کمان
نفس کز لب او عنان می گسیخت + رگ و پی ز شاخ کمان می گسیخت + کمانها به ضبط نفس
کرده زه + به یک رشته پیچیده چندین گره + کمانخانه جوشش انگیز و بس + خدنگش همان
جستن تیز و بس + ز گردن بجودش نشان آشکار + سر و سینه یک دست چون کوکنار +
قره سوزنے چند اندوخته + سر و زانوش را بهم دوخته + زبان تا نجنبد بعزم مقال +
به طبل شکم میرسیدش دوال + سر و گردن و پا و زانو بهم + فرو رفته از هر طرف در شکم +
نشودن به مژگان زور آزما + سرش را بگردن کشیدی بپا + ز ضعف آن قدر بار جسمش
گران + که بردی بجا کش قره موکشان + سر و سینه و پشت خارش تلاش + سراپاش
ناخن بذوق خراش + ز بس داشت با خار خار اشتلم + بهر عضو صد ناخنش گشته گم +
زبان شمع خاموش کاشانه اش + مگس در دهان جوش پروانه اش + صدا خار زن حرفهٔ
سینه خار + گلو تنگنائے نے چرک دار + ز بس خشکے پرده ساز او + چو خشخاش در پوست
آواز او + طبیبی بچندین فغان می کشید + نفس تا کشد صد کمان می کشید + چو قلیان

پی آب صورتی نفس + باین وضع لافت کمالش هوس + قطره وار سر از جیب گشودن بدر آورد
و به نزاکت صداهای تار نگاه نوای سر کرد که شاهها از لطائف و انبساطت کارگاه مثال
بیان نموده اند پردهٔ حضورش بی شائبه بر روی تأمل گشوده همین است ناظر پردگیان این
خلوت خانهٔ عالم و مشرف تماشای این انجمن تحیر تأمل صحرای حیرتی بمشاهده ام رسیده اما
وقضای قدرتی به نکاشتهٔ انجا میده که بی نهایتی ست او یا هم را انقدر رسائی به دامن هدایتش
رسیدن ست ولی پایانی بهمه افکار را دستگاه اختتام به پیشگاه آغازش آورد تحقیق عنبار
این وادی یکسر آسمان تازه ست و نسیم این سواد یک قلم لامکان پرداز در آئینهٔ تحقیقم
روشن ست که لذت افکار چندین درجه بر لذت انکار تفوق دارد و سیر گریبان بر فرق هزار
باغ و بهار قدم می گذارد مضمون تمامعنی این کتاب ناگفتنی ست و گوهر وقت این معما
ناشنفتنی **نظم** تفهیم را نه گوش هوش می باید نه گوش حس + که این حرف نگو با رشنیدن
بر نمیدارد + به گلزار خیالم جلوه ها آماده است اما + گل آنجا رنگ و صبح آنجا دمیدن بر نمیدارد
بروی هر دو عالم بسته مژگان و معذورم + بهاری در نظر دارم که دیدن بر نمیدارد +
شاه حقیقت نگاه سطر تسبیح انشا فرمود و گفت وقتی با هم بلذات افکاری که خاصهٔ
اولیای سلسلهٔ شماست رسیده بودیم و چاشنی از ان مائدهٔ حلاوت فائده چشیده یعنی
به مواظبت چشم بستن در سر حقیقت حال میکوشیدیم و در قباب وضع مراقبهٔ اسرار غیبها
حیرت پوشیدیم چون منکشف گردید که التذاذ نسبت این افکار از لذت نیست سنگی
مستغنی ساخته به تعین انجامید که طبیعت از لذت انکار البته در گذشته است تا این نفحت
موصول گشته درین صورت سیر گریبان سیر بار اثیر به نهایت دامان میرسانید تا به مساعدهٔ
مرور زمان از نیم راه کمر و زانو باز گردانید **نظم** اگر حقیقت انکار بی تمیز هواست
کلید باب معارف زکو کنار طلب + درین حدیقه گذار آبیار آگاهیست + به سعی فکر دست
خون کن و بهار طلب + دگر مراقبه ها الفت سر زانوست + به حیرت غنچه شو و کام انتظار
طلب + دماغ نازنه به برق خیال و وهم مسوز + کمال وقت شعور ست فهم کار طلب +
مقصود از سر گریبان به فکر تحقیق خود افتادن ست نه از سر گرانیهای بیکسی در دم
زانو دادن و مدعای تأمل نگینه معنی وار رسیدن به غبار مژگان بر فرق جنبش بایستادن
معنی تفکر غور حقیقت اشیاست و حقیقت اشیا بغیر عرض صور چه وگشا درین تماشاکده

به فسون تخیل خواب بر طبیعت نباید گذشت و به فریب تفکر دامن از جنگ فرصت نباید گذاشت جلوهٔ بی نقاب را به خیال مشاهده نمودن از تاریکیهای محرومی نگاه است و از معنی مکشوف معما تراشیدن دلیل دقتهای فطرت کوتاه

نظم

دیده را ترک هوسهای غنودن سهل است ورنه اینجا رگ خواب از مژه نزدیکتر است + غیر افسرده دلی غنچه ندارد در بار + وقت گل آنکه پر از بهار دگر ست + غافل از ظاهر آفاق نباید بودن + آخر این سبزهٔ تصویر این بزم طلسم معمور ست

نکته

طینت آدمی به حکم الناس نیام متهم غفلت ست و اطلاق بیداری بر حقیقت غنودن انجاش آثار کذب و تهمت اینجا تا مژگان قدم لغزشی سیر آگاهی ها بسر منزل بیخبری آسوده است و تا نگاه آغوش تاملی می افشارد هوشها مهد بیخودی غنوده پس در بساطیکه شعور به این تنگی رست و ساز شهود باین غنیمت آهنگی سفت چشمیکه بچه منصوبهٔ بیداری پرواز دو تا سرمایه تماشای که ندارد تا سرمایه در نیاز دو عینیت ذوق حضور را درین انجمن الیام دیده ها جرات سخت المی ست و پریشان نا کردن موی مژگان صعب عالمی

غزل

سبک تازست عمر ای دیده ترک سرگرانی کن نگه را اندکی روشن سواد جلوهٔ خوابی کن + کند تا کی فسون خواب پیش از مرگ در گورت + بیدار علاج چشم زخم زندگانی کن + درون بیضه جز افسردگی دیگر چه می باشد آیینها وقت پرواز ست سعی پرفشانی کن + چشم پوشیده هرچند فرد وسی در قفس دارد آیینه دار کوریست و مژگان خوابیده اگر همه آفتابش چراغ زیر دامن باشد دلیل بی نوریست بهمه حال اگر بخیه های مژگان از هم نتوان گسیخت نمک گریه برین زخمها باید ریخت و اگر باین پنبهٔ افسرده شمع نگاهی نتوان افروخت بطعمگی زراغ و زغن باید فروخت

نظم

چشم خواب آلوده کلفت خانهٔ دربسته است + بیدل اگر غافل شود آتش درین بینا دریز + در همه آیینه دار گوهر راز دل ست + یک کف خاکش کن و در بگذار با دریز + زندگی بیداری ست ایثار جان پاک کن + صورت مرگ ست رنگ خواب بر اجسا دریز + رنگها در پردهٔ تحریر مژگان خفته است + هرچه می خواهد دولت زین خانه بهزاد ریز + مدعا نیست گرنسیم غافل مباش + بر اثرهای تماشا هرچه بادا باد ریز + درحالیکه زمزمه های معانی ... بیت به گوش امتیاز می خورد اهتزاز شوقی چون نوایم از چنگ هوش می برد تامل ... به تخیل کمر بست به غواصی محیط تفکر بسته بود و بر نگ ... سر بر گره زانوی تحقیق

نشسته تا دیباچهٔ ترتیب جهانی که جوهر ترکیبش مخمر هزار رنگ قدرتست ونسق تعمیرش منتظم
چندین کیفیات حکمت راه تفتیشی وا نماید و از شبهات تعلق جهل برآید که اینجا مثال و شهود
پرده‌کشای اسرار چه کیفیتست و خواب و بیهوشی نشاء پیمای ساغر کدام مصلحت
ناگاه بالقای سستی توجه جذبهٔ شامهٔ فکر بوی نشئه‌ای واکشید و از چمن اطمینان دستهٔ گلی
فراهم چید یعنی آن شمامهٔ اسرار به ضبط و ودیعت کدهٔ دماغ خیال داشت امروز به حکم
عنایت بی‌اختیاری علم افشای حقیقت افراشت **قطعه** این خانه بفیض آینه دارست
نه کمال + اظهار صفت شوخی حالات بیدلیست + ای شوق گوش باش چه انکار وجودلی
افسانهٔ جهان مقالات بیدلیست + هر نغمه صد هزار قیامت جنون نواست + در عالمی که
سازِ کمالات بیدلیست + درس آشنای واهمهٔ دیگران نیم + این نکته از کتاب خیالات
بیدلیست + نفس ناطقه که سررشتهٔ اشارت معنیش به عالم لاهوت بندست والتبه گل کردن
غبار لفظش به آب و گل ناسوت تعلق پذیرد هرچند تماشای گلشن اسما و صفات بچندین
رنگ وهم و ظن مشغول میدارد ممکن نیست که عقدهٔ الفت آباد بیرنگی بکلی از دست نگذارد
غنچهٔ جمعیت اسرارش از ریاض تقدس در حیرتی گشوده است و به خیال رنگ و بوی کرشت
آغوش نگاهی وا نموده مقدمهٔ خوابش فراهم آوردن آن درست بر روی ادراک و
امتیاز و نقاب تغافل افگندن بر جمال شعور حقیقت و مجاز **غزل** چیست بیدار
زباغ وهم و ظن گل چیدنی + خواب یعنی از غبار خود نگه دزدیدنی + کبر و ناز و آینه
نقشیکه نتوان بست هیچ + ما و من تعبیر خواب دیدن و نادیدنی + صدره از کم وسعتیهای
ظهور افگنده‌ایم + بر رخ عالم نقاب از یک مژه پوشیدنی + ساز هستی و عدم یکسست و
کشادن چشم ما بست + خواب و بیداری بدار پیش ازین فهمیدنی + زمانیکه این شاهد
اسرار قدم تنزیه از تماشای انجمن تمیل خلوت هویت دارد نخستین قدم به پیشگاه
عالم امثال میگذارد و این عالم آن مرتبه است که در آن مرتبه انقطاع گلبن از شهود
کیفیات صور صورت نبسته است و به انفصال مطلق از تعلقات توجه خیره شده پیوسته
هرگاه بیبالا این پایه توهم در نوردیده به جوهر نگاه پردهٔ جلال که جهان بیتمیزی مطلق است
موصول گردید **نظم** پیش چشم تو عالم اجسام اخفوون مثال میگردد + قطره تا
سایه می کند انشا + مهر داغ زوال میگردد + فرصت افسون گردش چشمست + اینجا

نه سال میگردد + به نگاهی درین تماشاگاه + رنگ چندین جمال میگردد + بی تکلف بلند پستی
مژه + دو جهان پایمال میگردد + پوشیده مباد که سیر صور مثالی جز در پردهٔ غنودن
میسر نشود و آن حالت وداع هوشیاری ست با حصول این تماشا هنگام چشم
از خواب گشودن یعنی قرب نشاء بیداری در پردهٔ غنودن توجه حواس که عبارت از
قوتهای ادراک ست هنوز دامن از غبار تمیز در نچیده است و در هنگام چشم از خواب
گشودن همچنان شعور کیفیات اسماء و صفات به قوت تام رسیده بنابران این مقام را
برزخ جهان لطیف و کثیف نامیده اند و واسطهٔ عالم ارواح و اجسام متعین گردانیده
اختلاف احکام مثالی و انقلاب صور خیالی ازین جهت ست که به علت ضعف تمیز آنجا
صورت اشیا بر کماهی نقش نبسته است و نقوش لوح صفات بر کرسی کمال شهود نشسته
چون یقین شد که بیداری آدمی شعور کماهیست در معرض تجلیات کمال و مثال با هیولای
نسبت آگاهی در تحقیق بی پردگیهای جمال و خواب نفی این هر دو اعتبار به حکم غلبهٔ حقیقت
جلال پس عالم مثال نتیجهٔ ضعف حواس و قوی ست و جهان جسم قوت کمال آن در تمیز
ماهیات اشیا و مرتبهٔ روح سلب اعتبارات قوت و ضعف در کمند جذبهٔ بیچون چرا

غزل ذات یکتای مثال و جسم نامی بیش نیست + جلوه اینجا شوخی وهم خرامی
بیش نیست + چون نگه در دیده صید الفت خویشی و بس + ورنه این بزم تحیر حلقهٔ دامی
بیش نیست + دود سودای دوئی تا چند پیچد در سرت + اینکه می سوزد دماغت فکر خامی
بیش نیست + خواه ظاهر گیر و باطن خواه هستی و عدم + موج این صهباهای حیرت خط جامی
بیش نیست + آن قدر فهم شعور نشاندهٔ این جهان تا آن جهان + از نگه تا چشم بستن نیم گامی
بیش نیست +

نکته شخص بی تعینی به تخیل این دو گام اعتباری از عالم غیب
نازل انجمن شهود ست و از اشارهٔ آنگاه هویت مائل شهادت آباد نمود تمیز جمیع درجات
اسماء و صفات حاصل غبار انگیزی این دو گام باید فهمید و سیر مراتب ظهور و بطون
تماشا رهمین دو خیال حیرت احرام باید اندیشید اگر روزی چند به حسب مزاج اشتغال
صوری خواب مثالی میسر نباید یعنی معنیش به مطالعهٔ اسرار بیرنگی بدو نه فرماید نسخهٔ حقیقی بهزار
تفرقهٔ آشفتگی گراید و اختلال گسیختن از شیرازهٔ ربط مزاجش چهره نماید در آن حالت طائر
آشیان گم کرده ایست بال افشان باختن رنگ طاقت و مجنون صد ناز لیلی از دست داده

سرگردان وادی اضطرار و وحشت از امتحانکدهٔ طبایع جمهور پوشیده نیست که افراط بیخوابی
بر همزن اتفاق حواس و قوی ست و پیکر جمیع قدرتها درین نشأ معطل‌تر از حقیقت تصویر
نقوش صفحهٔ ادراک هنگام غلبهٔ این کیفیت چون سر خط موج سراب یکسر مغشوش و سواد
لوح امتیاز چون پردهٔ شب یک قلم تیرگی نقوش **غزل** زان جهان تا غبار فلکی
اگر ز جای خود شد + زین مکان تا بر نیائی در سرای خود شد + نغمهٔ قانون زارت آشنوی
صوت و صدا پست + بی حضوری خامشی محرم نوای خود شد + در قدم آئینه دارد حسن
نیرنگ حدوث + تا نگردی آشنایش آشنائی خود شد + هرچند هوش را از نتائج جمعیت
حواس ست در پردهٔ تحقیق راه نیست تا سر رشتهٔ تدبیر این آشوب دریابد طبیعت بیرنگ
نسبت ناچار مائل سرگرانی و بیدماغی می گردد لهذا شاید بدین بهانه قطره با هم آرد و بامن گاه
تسلی شتابد اکثری درین عرصه رخش خیال تاخته اند و علت تشویش طبیعت بیخوابی
محض شناخته اما بمعنی بیخوابی پی نبرده اند که آن اضطراب و سراسیمگی جدائی مرکز
حقیقت ست و دوری همان سر منزل جمعیت **قطعه** تا نگردد مرکز جمعیت اندیشه گم +
خط پرکار تماشایت پریشان جلوه نیست + تا ز طرف دامن لیلی نمی گردد جدا + گرد مجنون
از پریشانی بیابان جلوه نیست + حقیقت هر سبق غبار تپش ست + فلک
بر سر میکند نظاره تا آن جلوه نیست + **نکته** طفل رضیع که در دبستان عالم تعلق
هنوز درس نقش بندش ابجد ست غیر از هنگام خواهش غذا جمیع اوقاتش بشوق خواب
مصروف ست و مفید معنی بسبب ضعف حواس و قوی آن قدر ربط با علائق اسباب
ظاهر ندارد و ناچار هر نفس بجیب حقیقت اطلاق که عالم باطنی اوست سری می دزدد
و تنفسی می شمارد چون ارادت حقیقی از تکمیل مراتب وجود غافل نیست بفتح اقتضای
جوع در گنجینهٔ قصورش میکشاید و به این ترتیب قوی و تقویت حواس بامداد اغذیه
و اشربه هر قدر قوت تمیز بهم میرساند ازان نشأ که بی نیازیهای توجه اسبابست
دورتر می شاید تا مرتبهٔ بلوغ که کمال تعلق اشیاست میزان خواب و بیداریش ضابطهٔ اوزان
تفاوت در می نوردد و کفهٔ ظهور و بطون هم سنگ مراتب اعتدال و مساوات میگردد
غافل نباید بود که تمهید خواب از تشویش تعلق حدوث بآغوش رحمت قدم گریختن ست
و از انقلاب کثافتیش مجاز بذیل جمعیت حقیقت آویختن یعنی تسلیم احوال و افعال بکه

غزل سخت موهوم است جستجوی منازل بی تصدیع مقصد حقیقی بی وصول گفتگو و مراتب تکلیف بی نقش پردهٔ اظهار ما + حیرتست آئینه وار پشت و روی کار ما + چون نگه در خانهٔ چشم خیال افتاده ایم + سایهٔ مژگان تصور کن در و دیوار ما + ریزش خون تمنا گلفروشیهای رنگ پرفشانیهای حسرت بلبل گلزار ما + نوحه بر پرواز دارد کوشش ما چون سپند + کز گداز بال و پرواهی شود منقار ما + چون شرر وحشت تماشان دکان فرصتیم + چیدن دامان و اچ گرمی بازار ما + شمع محفل در گشاد چشم دارد سوختن + فرق حیرانست در اقبال تا ادبار ما + با همه پاس اعتبار عافیت بیخودی ست + تا کجا در خواب غلطد دیدهٔ بیدار ما + قطره سامانیم اما موج دریای کرم + وارد آغوشیکه آسان می کند دشوار ما + غربت هستی گوارا بر امید نیستی ست + آه از روزی که آنجا هم نباشد یار ما + **نکته** از بزرگی پرسیدند که خواب افضل ست یا بیداری فرمود فضیلت یعنی قوت ست و فوقیت دلیل غالبیت هرگاه کیفیت نسخهٔ وجود که منقوش رموز این حقیقت ست بمطالعهٔ امتحان در آید و تامل چنین به خیال درس تحقیق آراید بعبارت ناتوانیهای مغلوب بی تامل روشن ست و معنی قوت غالب بی گفتگو مبرهن **غزل** بیداری میان دو خواب شکسته ایم + گرد تخیل دو سراب بسته ایم + از قطره و موج حبابی دمیده است + یعنی طلسم نقش بر آب بسته ایم + مغلوب آفتاب چه شد سایه سایه نیست + اندیشه کرد که درچه حساب بسته ایم + روشن نشد ز نسخهٔ من جز سواد وهم + مضمون حیرت چه کتاب بسته ایم + سرمایه وقف غارت و امید محو یاس + یارب چه نقش خانه خراب بسته ایم + **نکته** غیب مطلق مرتبه ایست که باعتبار مفهوم مجاز حقیقت الحقایقش نامیده اند و غیب اضافی کشاکش بسب بساطت تا عالم ارواحش متعین گردانیده غیب ممثل لطافتی موسوم مثال بحکم میلان کثافت آرائی غیب مصور کیفیتی منقوش اجسام بمقتضای کمال کثافت یعنی ختم مرتبه پیداست لیکن غیب مطلق یعنی حقیقت حقایق خفای محض ست و منقطع الاشارت مشعر حقیقت ذات و غیب اضافی خفای متعین یعنی اشارت مطلق اسما و صفات و غیب ممثل اشتباه ثبوت ظهور و غیب مصور شهود یعنی حس و شعور **غزل** همه غیب ست شهود اینجا نیست + جلوه اخفاست نمود اینجا نیست + اصل هر سوسن و گل نیرنگست + جز همین سرخ و کبود اینجا نیست + شعله خاکستر محض ست آخر + جز دمی گرمی

دود اینجا نیست + نتوان جلوهٔ مطلق دیدن + آنکه این پرده کشود اینجا نیست + اعتبارات
همه او یا هم اند + تو عدم باش وجود اینجا نیست + الحاصل از در فیض معانی رنگین
شش جهت آغوش کیفیت بهار کشوده بود و شور عبارات نمکین بر در و بام چاشنی
تبسم سحر اندوده سرانجام صحبت بذکر معنی وارستگی کشید و در گفت و گوها سحر فنک ر
بیتعلقی علم گردید هر یکی از حضار مضمون از خود رفتنی بجلوهٔ تقریر رسانده و به تحریک
زبان آزادی بیان بال بی نیازی افشاند **مثنوی** شور وارستگی
عنان انداخت + لفظ و معنی بهم گرو می باخت + خامشی گشت یک قلم آواز + شد
قفس چون سحر پر پرواز + قدمی جلوه داد دامان هم + نگهی ساز کرد مژگان هم +
تا نفس شوخی معانی داشت + دل به فتراک پرفشانی داشت + قلزم شوق مست طوفان
بود + مصرعهٔ جسته موج سامان بود + رشحهٔ از ان امواج برین تشنهٔ مزرع تمنا صبا عیت
سعی لبی کرده ریشهٔ خشک مغز قلم گل چار برگ این رباعی بعرض شگفتگی آورد **رباعی**
بیدل ز غم و نشاط دوران بگذر + از بیش و کم مشکل و آسان بگذر + در گلشن دهر
چون نسیم دم صبح + آزاده ورای دامن افشان بگذر + نارسائیهای جرأت تقریر
به ادبگاه صفحهٔ تحریرش گذاشت و بامید عطیهٔ اصلاح در نظر معنی شنودش عرض داشت
پس از مطالعهٔ ساغر نگاهی بگردش التفات آورده بوجد سرخوشی حریفان را سرشار
کیفیت خطاب کرد که از فحوای این کلام بوی صهبای کمال می آید و صفای این
الفاظ آئینهٔ حسن متانت می زداید از جادهٔ انصاف در نباید گذشت که باین صغر سن
مایهٔ سخن بمذاق گیرا رساندن آثار بنای بلندیست و در مرتبهٔ ریشگی پهلوی نونهالهای
بلند زدن دلیل آبیاری قدرت برین شعلهٔ خاموش غافل منگرید و ازین طوفان حیرت
خروش بیخبر مگذرید بعد از ان محیط فیض بامواج تحسین زبان ترحم کشود و بعبارت
این دعا صلهٔ دوام شوقم عطا فرمود که یارب دعائی کامل اثرت بهر دفع نقصان سواد
مزرع دعوت کمال باد و تشخص فطرتت به سپرداری این چار آئینه آفت چشم زخم مبیناد
رباعی بیدل سخن از جهان مطلق بشنو + از قید بر آ بیان مطلق بشنو + حرفی
اگر از توکل کند از حق دان + تحسینش هم از زبان مطلق بشنو + **فصل** وقتی میرزا
قلندر بر لب حوضی رانی سا که صافی زلالش نسبت قطره بگوهر رسانده بود و دوازده کبریایی

امواج سراپایش در آب گوهر خوابانده شوق بال افشانی مرغابیانش بر منقار نسر فلک
رشحهٔ تشنگی می چکاند و شوخی چشم ماهیانش در دیده های ستاره اشک حسرت می گرداند
کیفیت بالیدگیهای حباب و موجش صد سر و کردن بلندی نثار گردون نگاهی و لطافت
عینک آرای صفایش بی غور تعمق روشن سوادی نسخهٔ نگاهی **قطعه** آبیکه
ز موج او تباهی نزید + بغیر از ماهیش ز فلس ماهی نزید + عاصی بهمی اگر زند دست آشنا
تا حشر زبانه اش سیاهی نزید + مجلس جشنی پرداخته بود و طرح بساط عشرتی انداخته
که چشم شوق از تماشای کیفیتش نشئهٔ صحبت را بیک ساغر سرشار رسید و گوش تامل از سماع
نغماتش از هفت فلک یک پرده آهنگ می تراشید هجوم رنگین ادایان بساط زمین را
در لطافت خواب گل خوابانیده و غلغل نغمه سرایان فضای هوا را بشوخی منقار بلبل
پوشانیده فرش محفل مصلای طاقتی لبریز رکوع و قیام چنگ دلی و حلقهٔ مجلس رشتهٔ
سبحه گردش شمار جامهای پی در پی نقش پردازی مطربان با روانی طبع موج دمساز
نوای یکرنگی و تر زبانی مضرابها با لطافت صدای آب کوک زمزمه نرم آهنگی و دلش
چنگیهای ترغیب از سر هوش در گذشتن پل مستقیم عالم آب و آغوش دفها در تعلیم
خمیازه از پوست بیرون آمدن همدرس اشارت حباب گره نی بوداع کلفت دلتنگی
بتحریک نفس مهیای آغوش گشودن و رشتهٔ ساز بشوخی جولان نغمات بی جنبش
مضراب بیتاب کوچه دادن **غزل** شیشه گر بر سنگ می آمد نوای چنگ داشت +
جام اگر از دست می افتاد عیش آهنگ داشت + ساز صحبت بسکه گرم شعلهٔ آواز بود +
تارها تار رشتهٔ شمع از خموشی ننگ داشت + هوش تنها در نفس سازی نمی پرداخت ساز +
بیخودی هم صد ترنم در شکست رنگ داشت + بر چنگیهای سپند بدمیده انتقام مضمون
بیخودی گرم نقل مصراع تازه رسانیدن و بیتابیهای بخور مجمر در سلسله پیرای ابجد
جنون سرخط ایجاد دود از دماغ هوش دمانیدن پرتو شمع با کفک زرنثار آفتاب
وا انداز چراغان صد ترکستان چشمک پیمانه گردانی نثار یکرنگی دوستان بکام خوشی
جام و مینا دوبالا و نغمهٔ الفت آهنگی حریفان بر بط زیر و بم سازها وحدت نوا هم
عبارت نگاهان را نسخهٔ تحقیق مراتب جمال و هم صحبت آگاهان را سرمشق وضوح دقت
خیال کلامها اینهاست اختلاط چمن دماغ نوا ید صحبت و طرب انگیزی ارتباط بهار نزا

مثنوی

غنائم فرصت لب ساغر باین نوا البریز + کاخر کارها تمهید ستی ست + قلقل شیشه مست این آهنگ + کز شکست تمکین گر هستی ست + ای حریفان غنیمت
بجاییم + ماهی اینجا بقید بی شستی ست + مایهٔ نشاء بلند کنند + که جهان سخت مایل پستی
ست + نشاء مفت ست تا دماغی هست + زندگی جام فرصت مستی ست + در حالیکه
گردش چشم ساغر قدم از دست رفتن مستان بود و قلقل گلوی صراحی کوچه از یاد رفتن
نشاء پرستان زهره منصب بغنیه که قدرت افسونی سعی مضرابش از تار رگهای گل
نغمات بلبل واکشیدی و حسرت آهنگی شوق نوایش از پر و بال بلبل پردهٔ گوش گل
دماییدی در اصول دلربائی حرکات اعضایش نغمه خیزتر از رشته‌های ساز و شمع فروزی
ادا اشارات سرانگشتانش روشن بیان‌تر از شعله‌های آواز بذوق سیلی ارباب
گلبرگ کفش حیرت آئینهٔ وف فریاد خیز و بحیرت الفت نوای گیسوی چنگش مژگان
شانه موسیقار ناله ریز **غزل** چمن مضراب شوخی که بهار آهنگی سازش + عنان
رنگهای رفته برگرداند آوازش + ز سر تا نقش پا یک پردهٔ زیر و بم سحرش + ز مژگان
تا نگه یک رشتهٔ قانون اعجازش + پری‌زادی که تا حسنش نقاب ناز نگشاید + برنگ
رفته صیقل گم کند آئینه پردازش + بهر راهی که شد مطلق عنان عزم شوخیها + غبار رفتن
دل داشت مضراب جنون تازش + نوای کز حیا بوس لبش بی پرده نپسندد + جنیب
سرمه‌آلود با نگاه چشم غمازش + ز حیرت کاری نیرنگ طرز دامن افشانی + هزار آئینه بندد
بر پر طاوس پروازش + بهر جا زد بعزم رقص فال قامت آرائی + قیامت خون شد و
گردید برگرد سر نازش + شوخیهای انداز اصول در حسرتکدهٔ بساط نظرها گرد حیرت گستری
داشت و به گردهای شعلهٔ رقص در سینه زار جراحت دلها ریشهٔ شرر می‌کاشت تا نگاه
آرزو پیما ساغری بکیفیت چشم مشتاقان سرشار نشاء انتظار و بذوق کامیابی بوس
لبش سر تا پا خمیازه کنار تا قدح امید بزلال سرچشمهٔ مراد زند حرکت دست ساقی لغزش
پایش گردید و آبروی یک خمخانه عشرت بخاک بی حاصلی چکید غرور نا تیغ تبسمی بزهر آب
آب داده و زبان تکلم بلیغهٔ برق عتاب گشاده که ای ناقص کمال آداب مشرب بی اعتدال
ارباب هوش نا شیاسی ست از تمکین فرو شیهای مستان و لغزش اصحاب شعور
نا هنجارتر از عربده‌های ساغر پرستان عزم شوخیهای بلبل از باغبان نا پسند

وجنس بیاکیهای پروانه از مجلس نتوان خرید **قطعه** دیده ها بازست از تقلید کور
شرم دار + تا بجا انحراف از وضع خود مقبول نیست + همچنان کز مشرب دیوانگی دورست
عقل + در خرابات شکیبائی جنون معقول نیست + مقتضای حال هر کس شیوهٔ خاص ست
و بس + قدر غفلت گر بداند جهل هم مجهول نیست + چون سررشتهٔ تردستیهای ساقی بی رنگی
جبهه کشید و سلسلهٔ طراوت موج صهبا بشکیبهای لب جام بنجامید قدح از فرط دل
چون آبله شکسته در آتش نشست و باده از انفعال محرومی بر سراپای خود مینای عرق
شکست وسعت آغوشی آئینهٔ ناز بیش از غنچه بر هم زد بی بستگی در عیش نه پسندیده شمع
شعلهٔ عتاب از ترحمکدهٔ انجمن خوبی نیاد به فرصت تبسمی بخشید یعنی لب آفرینش به فریاد
تهیدستی ساغر رسید و آن ته جرعه را سر خوش تمنا قبول گردانید **قطعه** خوش آن
عتاب وفا نشاکه نرگس یار + تغافلی زد و آغوش صد نگاه آراست + تبسمی که به برگ گلش
نفس وزدید + نهان به پردهٔ زبانهای عذر خواه آراست + رسید و ساز شکوه غبار
واکرد و شکست دامن نازی که صد کلاه آراست + در آن هنگام پیمانه ورود این قطعه
از حجستان عالم معانی علم گردش افراشت و بنیای هوش حجابیان را به بیدارهٔ حیرت
انشای طاق حضور بیخودی گذاشت **قطعه** زدست ساقی اگر جرعه چکید به خاک +
در ابروی تو چرا موج ناز چین انداخت + نه رعشه در کف ساقی نه لغزشی در جام + که گویم
از کفش افگند آن و این انداخت + و میکه چشم تو سوی پیاله کرد نگاه + قدح ز دست
شد و باده بر زمین انداخت + بحسن شوخ زمانی عتاب کن که چرا + بجام آتش از آن
لعل آتشین انداخت + پیاله چیست که در بزم شوخی نازت + هزار آینه آب رخ این چنین
انداخت + بارسی در صله آرای قبول این نظم نفس یکسر گرم نوای مرحبا استقبال نمود
و ابروی چنگ به آهنگ خمیدگی طومار مراتب تواضع کشود زبان موج می از لب ساغر
شور تحسینها ریخت و گلوی مینا به حجرهٔ قلقل زمزمهای آفرین انگیخت **قطعه** بیدل نفس
سوخته اندوخته ام + داغ کهنه تبارگی سوخته ام + زان شمع که دوش سوخت در محفل عمر +
امشب کف خاکستری افروخته ام + **فصل** رونهی جناب حقائق پناه حضرت شاه
قاسم طاب ثراه بخانهٔ میرزا ظریف پرتو سعادت انداخته بود و بساط آن تجلیکده با نوار
مراتب فیض نواخته معنی را از طرز نوی ملا بدو لیش داله به وسعتی که تمکین عبارات پیش ستائش بیرنگ

خار اختلاط نسخ کشیدے و نزاکت مضامین نگینش بر لطافت بوی گل افسون تبسم دمیدے
از غاشیه داران جنبیت اخلاص بود و از رکاب پرستان موکب اختصاص **غزل**
چمن دلے که بیاد تو آشنا گردید + فلک سری که بپای تو جبهه سا گردید + کسیکه دست بدامان
التفات تو زد + مقیم انجمن سایهٔ هما گردید + حضور خاک جناب تو دارد الیسرے + که نقش ناز
نیایش جبین نما گردید + چو **بیدل** آنکه غبار ره نیاز تو شد + بچشم هر دو جهان ناز توتیا
گردید + جمعی موزون طبعان الهام سبق نیز مستفیض مطالعهٔ حضور بودند و به تحریک سلسلهٔ
سحر بیانی دفتر اعجاز می کشودند عبارات شوق انگیز در نفض اندیشه طلسمها می کاشت و
معانی درد آمیز در پردهٔ نفسها علم ناله می افراشت بر جستگی فردیات یکه تاز عرصهٔ خیال
بوده پهلو داری رباعیات مربع نشین صدر مقال تقریر روانی یک قلم طومار کشای
عنوان تسلسل تمکین شکستهٔ یک دست شکست آرای کلاه تامل **مثنوی**
چه سحرست این حسن نیرنگ و بو + که بالیده در کسوت گفتگو + اگر بزم لبریز آواز اوست +
و گر خلوت آئینه راز اوست + به هر رنگی این فتنه سامان کند + اگر رنگ گیرد چه طوفان کند +
سخن نوبهارست از گل مپرس + همین شور هستی ست از دل مپرس + بهر جا سخن گل کند گوش باش +
بحیرت وطن ساز و خاموش باش + القصه آن روز که ذکر صنائع اشعار بیشتر گوش مستمعان را
مکلل گوهر اسرار داشت و بیان بدائع افکار ذهن مشتاقان را به کیفیت دقائق می نواخت
شوخی ابیات منقوطه ریشه های الفاظ را بجو تشنگی بهم آورد و سلسلهٔ غیر منقوطه دام
بے گرهی در راه معانی می گسترد از غرابت طور حفاظ تها مهر حساب الفاظ کمال و
از متانت طرز رقطا ادراکها مسلم شناس قدرت خیال در عالم ایجاد نظم حفظ صنعتی تست
در سلک هر مصرعه رشتهٔ یک لفظ محکوسے جواهر لفظ و لفظ دیگر از بی گوهری همان رشته
فقط در رقطا و غاییت همین نسق در مراتب حروف ابیات و ضوابط همان قاعده ترتیب
عرض درجات در اثنای بیان فوائد طبع مشکل پسند بیدل بر جادهٔ بی نشانی فکر قدمی
نهاده بود که تگاپوی وقت خیال راه نارفته باعتقاد خود نشان داده یعنی این مرکب
و مفردی که به تحریر میرسد از هیولای طبیعت بر تراشیده و بوسیلهٔ اظهار این صورت
منظور نگاه کیفیت آفرین گردیده **نظم** مرا برزلف او رشک آید ز گردیار گردیدن + که خواهم
ز چین الم آخر بزبان مار گردیدن + ز شرم خود عرق باز بده شد رنگ عشق آخر جدا نتوان گردیدن

جوش خط از مشام تار گردیدن + گنجینه داران نقود صنائع جواهر الفاظ از درج تحسین ریختند
که هرچند نزد فطرت قدماست این فنون راه طرزیکه نابیموده توانند بود بعید می نماید با عقیده
طریقیکه پیش قدرت سلف نکشوده توانند نمود کمتر باستحسان مے آید اما زمزمه هاے این نوا
تازه بگوش مے خورد بهمه حال طبیعت سحر آفرینت هرچه نگارد و خیالات قیاست کمین از
هر جیبے که سر برآرد **غزل** بخموشی زن زبان دان در و دیوار باش + چشم
حیران تماشاخانهٔ اسرار باش + لغت خوان معانی سخت عام افتاده است + تا توهم
فیضے بری اقرار بے انکار باش + جلوه اینجا هر نفس جام دگر دارد بکف + محرم کیفیت
آن حسن بے تکرار باش + از سلف هم جز سخن چیزے دگر نشنیده + پس کلام از هر که باشد
منصف اطوار باش + رفع انکار از نسب جویان سخن مشکل ست + کو بقدرت انورے
در معرفت عطار باش + تابع افسانه را در خواب باید مرد و بس + قابل هستی نه تا گوئیت
بیدار باش + جز نواے رفتگان گر نیست منظور یقین + با هم از خود رفته ایم ای بی خبر
هشیار باش + و این بیت منقوط نیز از واردات همان محفل معانی منزل بود که بمقتضاے
مناسبت مقام در مثنوے طلسم حیرت درج نمود **بیت** بجنبش تیغ زن جبین جنبش +
غضب بپشتی نشین نکش جنبش + از آنجا که کثرت اشفاق تفقد مائل کم بضاعتان ست
و کمال کرم نوازش مشتاق ناقصان عجز استطاعت عبارت حقائق استعارت گوهر بار
التفات گردید که دانایان فن بلاغت مجرد وزن آرای و قافیه پیمای را در هر طریق بهم سنگی
معانے بکمال سنجیده اند و سستیهاے عبارت را نیز در مقام بعید تحلی بناے فطرت برگزیده
بی تکلف صورت این تمثال مضمون از آئینهٔ صنائع حیرتست و شگفتگی رنگ این عبارت
از حدیقهٔ بدائع قدرت گلشن فکرت خزان رنگ مبیناد و آئینهٔ معیشت کدورت زنگ مبیناد
رباعی بیدل قوسے که جان و دل تسخیر اند + بنگر که چه مقدار کرم تاثیر اند + بر سایهٔ
ابروے خورشید دهند + بے برگے آوری چمن بپذیرند + قدرت تحریر سوانح آن هنگام
طرح حیرتے مے اندازد و کرامت بیان معنی آن صحبت بعرض واقعه می پردازد **واقعه**
محمد علی نامی از رفقاے میرزا ظرافت بالیدگی نسب گوسپند بداشت که هوا پرور مرقع ایجاد
پرے از سراپایش ریخته بود و فربهی از رفقاے مهوش ته آتشش آویخته احساس ملایمت پوستش
در نظرها خمار خواب مخمل شکن و بچنگال چرب و نرمی مویش فتیله هاے شمع تحیر روشن ساق

عروس با صفاے ماچہ اش سینہ چاک تر از ہیات سم و شاخ ہلال کج کلاہے سر ولنش پس
افتادہ تر از کجک دم **نظم** بسکہ جوش لذت از اعضاے او بالیدہ بود + استخوان
در گوشت مغز استخوان در دیدہ بود + از لطافت در نظرہا شوخے ہر قطعہ اش + چون بیاض
دیدہ با دام مقشر چیدہ بود + تا شود تسلیم فرما نگاہ خلعت مشربان + کیش گوے سینہ بر
پہلوے او بالیدہ بود + ہمت میرزا از ذائقہ سجاشنی خیال رسانیدہ تا از پہلوے
چربش خوان معہود بیارایند و باشتاب کبابش آبروی مائدۂ معین حاصل نمایند مہر علے
بہ حکم تعلقے کہ مصروف پرورش درشت سر بر خط انقیاد نگذاشت شعلۂ تصرف میرزا از
خامیہاے طورش بدود کشیدہ از خنکیہای حسنش غیر از خموشی چارہ ندید حضرت شاہ
باطلاع رموز بے دماغی فرمود ساعتی بہ صبر باید پرداخت تا در اقدام این خدمت منتہا
بہ خود گذارد و ما حضر نیاز بالحاح تمام پیش آرد کہ سر رشتۂ علاج ہر مرضی بدوای پیوستہ
است و تدبیر اصلاح ہر طبیعتی بطور گفتنے وابستہ ثمر خام بے شکستن از شاخ جدا
نمے توان کرد و آتش سنگ بی جہد کوفتن بہ شعلہ نمے توان آورد **قطعہ** تا چشم
بہ عبرت نگشاد دست کسی + گردن بہ اطاعت ننہاد دست کسی + می دان بہ یقین کہ در ضمخانۂ
دہر + بیمرگ رضا بہ تب نداد دست کسی + ہمدرین گفتگو صرصری مہابت شدیدی از پردۂ غیب
سر کشید و فضاے آن عرصہ را کسوت غبار پوشانید نفسہا تا از سینہ سر برکشند پہلو
بخاک مے نہادند و صداہا تا از لب بیرون خرامند راہ در سرمہ مے گشادند حاضران ناچار
از صفۂ بخلوت شتافتند اما گوشہ کہ سراغ ایمنی توان یافت نیافتند تلاطم ہوا خانہ را
بہ ہیات گردباد پرداختہ بود و شورش غبار در و دیوار را شیشۂ ساعت ساختہ **قطعہ**
آفاق را ہجوم ہوا در قفس گرفت + آئینہ ہا ز شوخی باد نفس گرفت + از بسکہ ریخت بر سر ہم
کلفت غبار + مژگان شد و رہ نظر پیش و پس گرفت + ہیچ یکے بہ قوت طاقت مجال چشم
وا کردن نمی دید مگر در خانہ بر بندند تا مژگان بکشادن توان رسید در آنحالت مہر علے
خواست مصراعہاے دروازہ باہم ربط دہد و بہ بستن این مضمون دستی بر روی بال نہاد
ناگاہ مار سیاہی کہ مدہا آتش خامۂ بود و خط بر جریدۂ یک عالم حیات کشیدہ و صفحۂ نیش
ملاحظہ مارے کہ مضمون یکسر جہان ممات پیچیدہ **مثنوی** چو حرف مخالف سراپا گرہ
[illegible]

بتسخیر هوش ز خود غافلان + کمین فنا حلقه ساز کند + از شگاف در برون بردن دو دیده و تبسم
تمام مقابلش صف هیبت کشید این بیچاره را نه دستگاه حربه که کارے بسازد و نه امکان
فرصتے که با هزیمت پردازد تا تدارک تهیهٔ سپر نماید تیر بلا مستعد از سینه بدر جستن و تا تدبیر حلقه
بر تاک کشاید سموم فنا مهیاے در جگر شکستن هوش از سرش پیش از نگاه رمیده بود و روح
از قالبش قبل از رنگ پریده که حضرت شاه به فریاد اضطرابش در رسید و بگرفتن سر افعی
از چنگ اجلش وا رهانید و فرمود یاران ازین عالم خدمتها بجاے آرند و قدرناشناسان
لقمه از هم دریغ مے دارند فی الحال شکرانهٔ آثار سلامت و رفع انفعال عزامت گوسپند
قربان نمود و چون چشم قربانے به صفاے آئینهٔ عقیدت مژگان کشود همان ساعت بدم
طوفان غبار نیز فرو نشسته بود و کدورت هوا به صافی دلها پیوسته

نظم

حق مشربان بحکم حضور کمال فقر + تقدیر کاف و نون ز حق اسناد می کنند + گاهے ز کوة محفل صدا
جلوه میدهند + گاهے ز بوی گل چمن آباد می کنند + زانسان که صبح بوے گل از غنچه
وا کنند + دلهای مرده را نفس امداد می کنند + یک نکته گر ز علم یقین سر دهند سحر حق
از وهم هر دو عالمت آزاد می کنند + تا حرفی از تمیز بگوش تو وا خورد + در پردهٔ خیال تو
فریاد مے کنند + تا معنیت ز پردهٔ صورت عیان شود + از حیرتت تو آئینه ایجاد مے کنند
جان حقیقت اند درین پیکر مجاز + همچون نفس چه با که نه ارشاد می کنند +

فصل

روزے از جهان ایام که آئینهٔ زنگاری طبیعت کسب صفای می اندیشید و در شهود آباد حسن معانی
حیرتے بجلا میرسانید از حضور صحبت فیض منقبت حضرت شاه و حصول خدمت آن سلطان
قدسی بارگاه زمزمهٔ معنی آهنگان قانون اسرار در پاس شکوک و اوهام بود و صدائے
هدایت نوایان ساز تحقیق یقین ارشاد خواص و عوام

غزل

شوق میگفت کنون شوخی اوهام کجاست + وصل گویاست سخن سازی پیغام کجاست + فکر غیرست چرا هیچکه
درین محفل سوخت + غفلت افسونے دود هوس جام کجاست + مست نازست طلبش کلفت
افسردن کو + صید خویش ست تصور قفس و دام کجاست + پس از زمانی چند که محسوب
عشرت ابدی بود و منسوب سعادت سرمدی دور ساغر اصحاب حضور بخمار غیبت کشید و
صورت کار انجمن معنے خلوت انجامید فقیر مجموعهٔ رسالی که بدست انبوهی حریفان محفل
انس اعزاز مصنوعی داشت متاع روی دست تامل نمود و باستشمام اجناس زر و تحقیق

دکان عشرت تنهائی گشود تفکر به حرکت انفاس ورق تکرار می گرداند و تخیل باز از نگاه
سطری در پرده می خواند غزل گرت هوست شهود مقام اهل الله + یکی
مطالعه فرما کلام اهل الله + هزار رنگ بچشم شهود می گردد + درین طربکده اسرار جام اهل الله
زجاده های سطوری که در نظر داری + نشسته بر خط تمکین خرام اهل الله + نوای محفل تحقیق
پرده بگشاید + مگر ز حرف حقیقت پیام اهل الله + چه دیدها که ازین قوم حق شناس نشد +
مباش بی خبر از فیض عام اهل الله + ناگاه قدوم هدایت لزوم حضرت شاه بهار نشان
رنگ سعادت گردید و حیرت زدهٔ شوق نیرنگی را محو تماشا کدهٔ عالم معانی دید فرمود ازین
مکتوب کدام نکته مسرور وقت ساخت و ازین سطور چه نقطه بدل نشینی شوق پرداخت
نفس تحیر تنفس محرک سلسلهٔ عرض گردید که مدتها رشتهٔ اندیشه عقده داشت و خاطر
تامل تردد می نگاشت امروز از مطالعهٔ کلام تحقیق انجام شیخ طریقت شبلی رحمة الله علیه
آن عقده بگشایش مقرون گردید و آن تردد بمضمون تسلی انجامید که فرموده است
که التصوف شرک لانه صیانة القلب عن غیره و لاغیر غزل اینقدر گرد وهم و ظن
اعراض و جوهر ریختند + چشم واکن تا چه صهبا از چه ساغر ریختند + حیرتی رو داد دل اندیشهٔ
آیینه کرد + عقده ها در رشتهٔ ظاهر گشت گوهر ریختند + یاس مطلب آتشی افروخت دوزخ
برق زد + شوخی جهد عرق آورد کوثر ریختند + دیدهٔ مژگانها کشود و ساز پروازی ندید +
بیضه بشکستند اما در قفس پر ریختند + ناله بود آن شرر کز داغ جگر کردند طرح + اشک بود
آن گوهری کز دیدهٔ تر ریختند + گفتگوی عشق شیرین کار بی تکرار بود + شیرهٔ این قند
بیکاران مکرر ریختند + دم مزن از اصطلاح طوطیان این قفس + یعنی این شیرین ادایان
سخت شکر ریختند + گر مهیای آفتاب عنایت باین امر پرتو کرم افگند که چندی تماشای
این مجمع اسرار بایدت بود و این مصاحب قدیمی را انیس خلوت مائل بایدت نمود امید
که باین لطائف کلمات دیگر نیز در رفع حجاب معانی امداد فرماید و چشم تیقنت مطالعهٔ نسخهٔ
تسلی کشاید بحکم ارشاد ایجاد هدایت پس از حصول سبق فوائد رخصت تجویزان نیز وسیلهٔ
روشن سوادی دیوان سعادت گردید و فراهم آوردن اجزای مرقوم دفتر جمعیتی بشیرازه
رسانید خون گشتن آثار شبهات رنگ چهرهٔ یقین افروخت و خاکستر شعلهٔ اوهام صفای
آیینهٔ ادراک اندوخت باری طبیعت بیگانگی امتزاج با بعضی از مصطلحات این طائفه آشنائی

بهم رسانید تا به قدر مناسبت در فهم عبارات قاصر نماند و از درسگاه استفهام سطور نارسائی
معنی نخواند **قطعه** پرده از رخ حقیقت که تواند برداشت + این قدر بس که نقابی
بنظر می آید + قطرت ما و تو از عالم تحقیق چو صبح + نفس سوخته با چاک جگر می آید + سحر معنی
چقدر عقده فروش ست اینجا + که ز قعر طلبش قطره گهر می آید + جستجو با به مقامیکه نفس بیناز د
مفت جهد ست که تسلیم ببر می آید + چیست تسلیم سجود در اندیشهٔ دل + که یقین هم ز همین
پرده بدر می آید + محرم حیرت این آینه می باید بود + که بطو فش چه معانی چه صورتی آید +
قاصد و نامه و پیغام طلبهای دل ست + محو دل باش کزین کوچه خبر می آید + هنگامی که
آن گلدسته برنگینی اتمام رسید و آن مجموعه بربط ترتیب انجامید خامهٔ نیرنگ خیال ترقیم
خطبه پرداخت و ذیل اختتام آن را به نظم این قطعه مزین ساخت **قطعه** دارد
این نسخه از علوم کمال + یابس و رطب چون کتاب مبین + بزم هوش از ادای نقش روشن +
باغ فهم از معارفش رنگین + نقطه خط و سواد دیده فریب + لفظ و معنی بهار طبع نشین + سطر
مشکین به صفحه آرائی + همچو ابرو طراز لوح جبین + ورق ساده هم بزیبائی + سحر ایجاد
طلعت سیمین + نسخهٔ دلکشائی از عظمت + توام دستگاه چرخ برین + محو آثار فصل
بین سطور + نقطها سازه چشمک پروین + در سواد و بیاض اوراقش + شب و روز از دل
هم آینه بین + یعنی از امتزاج سایه و نور + صبح و شام دگر ظهور گزین + می دهد طالبان
معنی را + نظم و انتظام ملک یقین + که به کسب ثبات آگاهی + نسخه گیرند ازین بنای
متین + سرش افگنده دام رعنائی + از رگ گل به صفحهٔ نسرین + کای حریفان معرفت
صیاد + دام مرغان زار نیست جز این + از می معنی دوائر خط + آگهی مست ساغر تحسین +
سر هر نقطه همچو مردم چشم + مرکز آینه شهود و یقین + گشته روشن ز جاده های سطور + سر ره
منزل حقیقت دین + حرف حرفش به مسند اوراق + دانش ارشاد و معرفت تلقین + آتش نقش
در سواد یکتائی + از احد میم بی نشان که به بین + گر حقیقت طلب کنی ز مجاز + دامن از
گرد این نقوش مچین + سجدهٔ بی اشارتی دارد + کان الف در دل من ست مکین +
لیک از راه انقلاب وجود + پیشش افتاده ام سری بزمین + قی و شکی داغها بدل دارند +
گرچه افتاده ایم دور چنین + نقطهٔ پیش نیست دوری ما + ورنه چون بی به تسیم قرین +
جیم و سین نقوش تادیب اند + که بحق راست باش و کج منشین + از خطا هم صواب مطلوب ست +

در بیجے راست میر و د فرزین + پیکر دال و ذال تثنیہ ہست + یعنی اے سرکشان جہل گزین +
الف قد چو خم شد از پیرے + تیشۂ نخل آرزوست ہمین + رہی و زے میزند بدل ناخن +
گرچہ چون واو مانده غمگین + بر ہی تا رہی بہ علت خویش + چون الف یک نفس ز پا منشین +
سیین زدند انہ غیر شین گردید + ورنہ فرقی نداشت آن تا این + طول این آستین ز ہموارست +
وان دگر راست کوتہی لذ ہمین + غافل از صاد و ضاد نتوان بود + یک نگہ راست در دو
چشم نگین + گر کشد دیدہ تہمت چپ و راست + نور پاکست از یسار و یمین + الف
طے چو دستۂ طنبور + میل در چشم وہم کردہ یقین + کہ چو طنبور طے سر طی پے + چند باشی
چو چنگ لام حزین + طے بیک نقطہ اسم ظا گیرد + ساز یک ساز و نغمہ ہا چندین + فیض
فیض ست چون کنی تصحیف + ہم بہ تحریفی آفرین نفرین + عین غین ش برفع نقطۂ وہم +
عین یک دیگر اند غیر مبین + اختلاف صور باین لنق ست + محو معنی شود حضور گزین +
فے از ان پای ناز کردہ دراز + کہ بہ قاف قناعت ست قرین + ہیچ کس راز کوچہ گردے
حرص + بے قناعت نمی شود تسکین + قاف در سلک غنچہ پیچان ست + سر بزانوش بستہ
و بالین + گر کشید می سرے بہ جیب رضا + از گلستان امن گل مے چین + طے کاف عین
راستی است + سہ الف باہم اند گشتہ قرین + یعنی آنجا کہ راستان جمع اند + راستیہا ست
در کجی تضمین + لام قلاب آرزوے دل ست + بہر ماہی میم صید کمین + مقصد از میم
وصل معرفت ست + لام آغوش شوق طالب دین + میم گوید زبان ہزیان را + نیست
غیر بستن دہان تمکین + تا ز جیب تو فتنہ گل نکند + غنچہ سان غیر خامشی مگزین + و حرف نون
نام واز آگاہیست + حلقہ اش خاتم ست و نقطہ نگین + گر تو ہم آگہے ز نقطۂ دل +
کن احاطہ و نشین + واو در و سخط لست کاسے مغرور + مائل عجز باش و سجدہ گزین +
چو کاف خیرہ سری ست + نقطہ گرد و بسجدہ پوشش جبین + چشمہ ہے بدیدہ می گوید + صاف
دل آنکہ شد تہی از کین + صفر گشتن فزودن ست بہ علم + صافی آئینہ ایست معنی بین + یا
از ان گام می زند معکوس + کز تمامی سے نشود تسکین + بہ ہدایت رجوع باید کرد + اصل
کار نہایت ست ہمین + امید قبول آنجناب ترحم قباب بہ تحفہ آرای عبین عرض مالیت
و نقد ناقص عیارے بمحک اصلاح رسانید عطوفت آہنگی قانون کرم بوجد تحسین ہا
پرداخت و بے نواے محفل نیاز را بزمزمہ ہای آفرین نواخت ہمان روز میرزا لطیف

انکار وضع بیدل تنبیه کردایند و فرمود تا پیش ازین خبر داده ایم که حقیقت کمال در پرده
این لعبت مجاز گرم شغل طوفان سازیست و معنی قدرتی در کسوت این نقطهٔ موهوم مستعد
است طرازی هرچند احوال ظاهرش در نظرها بیکار وامی نمایند اما بر روی باطنش ابواب
فوائد عظیمی کشاینده باید دانست که در میخانهٔ استعداد تا دماغ هستی به نشاء تحقیق نمیرسد
این کیفیتش آشنا نمی سازند و نارسا فطرتی محرم نغمات یقین نمیگردد باین آهنگش نمی نوازند

رباعی

تحقیق طلسم بیزبانی شدنست + این جا نه بیانی نه عیانی شدنست
خاموشی بیدلان اثرها دارد + بی حرف شدن عین معانی شدنست + آخر آن قطعه را
بدست مبارک منشور سعادت تحریر داد و بمطالعهٔ مطلع خورشید طریقت منبع انوار حقیقت
بهر اعراض عالم عنصری شاه نعمت الله فیروز پوری که با آن حضرتش اتحاد صوری
و معنوی بود فرستاد و بزبان خامهٔ عطوفت شمامه آرایش این عبارت داشت که خموشی
نشاء در ابجد درس سلوک باین نطق لب کشوده است و تحیر آئینه در آغاز کسب شهود صورت
این تمثال وا نموده از آن حضرت ملتمس دعاست اثر انفتاح بنای فطرتش گماشتن
و رشحهٔ امدادی به پرورش نهال شفقتش مبذول داشتن **رباعی** بیدل همه کمر را
می خواهند + معراج کمالات از خدامی خواهند + ای حیرت محض این تحیر بست آخر +
از بهر تو دیگران دعامی خواهند + جواب کرامت نقاب آن مبشر نفحات رحمت بشارت
نوای اختصاص نوازش گردید اما طومار التفات بیرایا باشعار این مضامین ختم گردانید
که کار صاحب این کلام با همه نقص تمام ست و آغاز رهروان این مراتب در هر طریق بهار
انجام آهنگ عندلیبیکه باین کیفیت منقار رنگین نوای کشاید و عالم افروز چه اینکه
این بسط دامن پرتو ارایه **غزل** درین چمن ز نشیب و فراز فهمیدن + بهر یکی
نرسد بوی راز فهمیدن + جمال تا نشود مائل نظارهٔ خویش + ز آئینه نتوان عرض ناز
فهمیدن + ز هر دلی که باین رنگ گل کند آهی + توان حقیقت چندین گداز فهمیدن +
فضل حقیقت اتفاق کلید گنجی به چنگ ظهورش سپرده است تا وسع امکان در اشیار جواهر
معنی خود را معاف ندارد و فیض نشاء وفاق ودیعت اسراری در خامه دستگاهش
واگذاشته تا حد طاقت همت نرسی النشاء واردات بنگارد که ارواح ملکی مشتاق
سماع این قسم مقال اند و نفوس قدسی تشنهٔ هوای این جنس زلال الحاصل

معنی پسندان درسگاه کمال آنقدر بتاکید شفقت پرداخت که بیدل هیچمدان خود را مامور
جهد نمانده وجذبهٔ خورشید قدرتان سپهر تحقیق آنهمه بکرم نگاهی نپیش بنیاد که شبنم بی بال و پر
پروبال زشوقی بهم نرساند **غزل** دل از نفس مددی یافت آه پیدا کرد + پری فشاند
وبان کوچه راه پیدا کرد + سحر فسون غنائی دمید در گلشن + شگفت غنچه و عرض کلاه پیدا
کرد + گدائی از اثر تیز دستی اقبال + دریده خرقه برنگی که شاه پیدا کرد + دمی که حسن
کند سیل خود نمائیها + ز طبع سنگ تواند نگاه پیدا کرد + اگر نه آینه گیرد ز پرتو خورشید +
نمی توان کلفی هم نزماه پیدا کرد + **واقعه** در سواد کدهٔ بلدهٔ متهرا که سوادش از
هنگام وداع گشتن داغی ست سیاهی بیرون انداخته وهوایش همان وحشت
آهی در تلاش مطلب نایاب رنگ تسکین باخته سرشک کوبیان هنوز از آب جمنه اش
موج خیر بیست وصدای ناسری تا حال از نی کوچه هایش شعله آهنگ غبار انگیزی
نظم در زمینی که محبت اثری کاشته است + گرد او خرمن چندین طپش انباشته است +
بر بهاری که ازین کوچه وزیده ست نسیم + جگر چاک صد جحش علم افراشته ست + همه تن شوق
شود وادی مجنون دریاب + مشهد سوختگان بوی دلی داشته است + فقیر به مقتضای
شوق مدتی بی اختیار اختیار اقامت بود وبه تماشای گردش رنگ ظهور آئینه حیرتی
میزدود شعارها هات هنود از پهلوی نالهٔ ناقوس سر در آسمان پردازی می تافت
ورسوخ اعتقاد براهمه از رنگ سنگ صنم سر در زنار طرازی می شگافت که نیرنگ مشعبد
اوهام برسائی ناخن شناسیان داس هر زرع امیدی سپرد چشم بند فسونگه عقاید بستردن
موی خازنان رحمت خارپای بر دمطرب نغمات اتفاق را از دل براگیان آرایش
آشیان بلبل کردن وصیاد دامگاه طبیعت را از هیأت جوگیان شغل قمری در قفس
پروردن **رباعی** عالم نه بلندی و نه پستی دارد + دل این همه مخموری و مستی دارد +
از دیر و حرم مقصد العشق خودست + آن آینه سخت خودپرستی دارد + روزی یکی
از آشنایان که نسبت وکشاد قلعه جوار محکوم قبضهٔ اقتدار داشت و با متیاز نسبت سروار
قدم بر کنگرهٔ قصر اعتبار می گذاشت در تقلی زد که سه سال بیش میگذرد فوج تا بینی برساحت
آن قلعه جلوریز تاختن ست وغبار تشویشی از نواح آن عرصه فتنه خبر سر برافراختن یعنی
از هجوم اجنه در آن معموره خانه نیست که چون آئینه آتش از بنیادش برنخیزد وآدمی نه که

چون گل سنگ بر سرش نریزد تصرف آتشکاری باین مرتبه که از رخت هر خانه گلخن دار سبکی
خاکستر بیاید بخیت و سامان سنگ باران بحدیکه هر روز در جو البش طرح قلعهٔ تازه می توان
ریخت در عالم تدبیر نفس افسون طراز ان آب گردید اما شعله از ان آتش ها فرو ننشست
و هیچیان سعی پری خوانان جبهه بر خاک مالید و تمکینی از ان سنگها صورت نه بست علت
این آشوب دلهای مفتیان یک قلم قفل وسواس ست و نفسهای بیماکنان یکسر کلید وهم و هراس

غزل بعالمیکه پری در کمین افسون ست + سواد شش جهتش یک دماغ مجنون ست +
کسی مباد اسیر شکنجهٔ اوهام + که دل اگر همه سنگست ازین بلا خون ست +/ ورزشی نیست
که جبههٔ آسودگان چون شرار از سنگ بیرون نجهد و چون دود از آتش قدم با وارسگی
ننهد اگر چندی دیگر غبار این سنگ دامن تعدی نیفشاند و شعلهٔ این آتش رنگ ایذا
برنگرداند آن معموره ویرانه است و از بی آدمی پری خانه

مثنوی درین گنبد
سادهٔ شیشه رنگ + نه تمثال روئی ست پیدا نه رنگ + ز خاصیت نشئهٔ اتفاق + دماغ
شورافگن جفت و طاق + بهر جا رسی گرد وحشت گریست + بهر سو نظر برگشاید پریست +
نگاهی کزین شیشهٔ اعتبار + می نیست غیر از پری آشکار + جنون گرد دارد لب پرانه +
پری سعی رند موج در خانه + بساط خیالی بهم چیده اند + خرابست معموره نامیده اند +
چه خواند کس از لوح فانی رقم + نقوش سراب از پری نیست کم + اگر از تامل گریبان
کشم + ز خود سیر تحقیق امکان کشم + چه رنگ و چه گل عالم عبرتست + چه عکس و چه آئینه
کم حیرتست + خفا نشئهٔ شوخی انشا شده + پری بال واکرده مینا شده + نفس تا گشتی از نظر
رفته ایم + ز آئینه یکدگر رفته ایم + دران حالت افسون قدرتیکه عبارت از کلام موزون
انتظام ست از نسخهٔ اسرار بعرض اظهار رسید و عریانی این مضمون کسوت غبار پوشید

بیت با عفاریت جهانی دیگر + جای کم نیست مکانی دیگر + شوق بی اختیار در
پرداز تحریرش قلم خشکی بر کاغذ گرداند تا مطالعه منتی سواد ان عالم لطیف بمینا سبقتی
داشته باشد و طبیعت نزهه رقمان دلستان لطافت غبار مدادی نه جزا شد با مردانای
حقیقت جن و انس آن مکتوب سادگی رقم بر نیزه علمی ضبط نمودند و بقامی از ان مواضع
آفت نزول نصب فرمودند همان ساعت سنگها آسودگی و امن شکست و آتش ها

متفق اللفظ می‌شنود که از آن هنگام تا حال نه دودی از آن آتش پر افشانده است و نه
گردی از آن سنگ در میان مانده **غزل** ای دماغ فطرتت سرگرم سودای
سخن + زین بیان دریاب اسرار اثرهای سخن + نقطه و خطی که از پرکار امکان دیده +
فهم کن قدرت نگاریهای اجزای سخن + دستگاه رنگ و بوی عالم غیب و شهود + نیست
غیر از صورت نهان و پیدای سخن + جن و انس آیینهٔ تاثیر این حکم اند و بس + آه از آن
طبعیکه غافل ماند از ایمای سخن + کیست زین تمثال نیرنگی بنازد رنگ هوش + میرود
از خود سخن هم در تماشای سخن + از زمین تا آسمان یک حلقهٔ آغوش اوست + تنگ
نتوان کرد از بیدانشی جای سخن + تهمت مضمون دیگر بر طلسم خود مبند + خیز سخن دیگر
چه داری ای معمای سخن + **شکست** غافل از معنی بیگمنت سخن در من اثر ندارد گفتند
از اثرهای سخن ست مدعای سخن اینست که ازین معنی حیرت بدرس تغافل نباید ساخت
و ازین نسخهٔ بیرنگ مطالعهٔ بی تاملی نشاید پرداخت **نظم** نه همین صوت و صدا
پردهٔ ساز سخن ست + خامشی نیز اثر پرور راز سخن ست + گوش تا قابل لفظی باز کنند +
که حقیقت نه اسیران مجاز سخن ست + **نکته** ورود سخن نزول ملائکه است از عرش
حقیقت دل بظهور آباد عالم تصرف و تدبیر و کارفرمای اعیان ممکنات به حکم کمال قدرت و
تاثیر هر جا از عشق دم زد آتش در بنای تصور انداخت و هر کجا از حسن ادا نمود آیینه خانهٔ
تحیر پرداخت با مضمون صیادی فطرتش عنقای غیب آشیان معنی رشته بر پای تحریر
نفس و با پیمای جرس آهنگی قدرتش قافلهٔ اسرار تقدس جاده پیمای مطالب عشق و هوس
نسیم گلشن لطفش تا بشورش پری افشاند دم اژدها نیست مردم خوار و زلال چشمهٔ انتقامش
تا بپهلوی موج گرداند طوفان آتشی بی زنهار مساس عبارات طعن از اثر درشتیش خجلش
کارگاه دلگیری تفتیش معانی خلق بظهور ملایمتش حریر کسوت آفاق تسخیری تا بیار گوهر نوید
گوشها گنج خانهٔ ودیعت اسرار و با حساس پرتو وعده اش دیده ها انتظار آباد مطلع دیدار
اگر انجمنی ست بحضورش از آیینه داران عالم تصویر و اگر خلوت بی خیالش از خود رهاست
اوهام تغیر هر چه نه منقوش اشارت اوست از صفحهٔ هستی بیرون و آنچه نه موسوم عبارت او
یک قلم عدم مضمون همایکه مملکت گیر و دار امکان از سایه پرورد گار وسعت بال اوست و
عندلیبی که رنگ و بوی بهار اعیان از گلفروشان کیفیت مقال او قوت پرواز مقاصدش

اراده حقیقی بی نشان و شوخی بال مطالبش تحریک زبان حضرت انسان **غزل** جمعیت انسان
حرف شوقی فارغ از نطق و بیان + جلوهٔ نیرنگی در پردهٔ حیرت عیان + یک نفس پروانهٔ آهنگش
زیستی تا عدم + یک قدم جولان عمرش بی نشان با نشان + شوخی مضمون او صرف عبارتهای
خاص + غیب در دل روح در فکر و مثال اندر زبان + زین صدا تمثال بال افشان دو عالم
زیر و بم + زین نفس طینت عیان صد رنگ پیدا و نهان + نسخهٔ اسرار تحقیقش اگر برهم زنی +
چون سخن جز معنی مخفیش نیابی در میان + آب شد اندیشه زین افسوس نیرنگی مپرس +
بینا بی ازین افسانهٔ حیرت نخوان + از طلسم خاک طوفان سخن سحرست و بس +
اعجاز هرجا سرمه بردارد فغان + **نکته** نفس رحمانی که اصطلاح اهل تحقیق نشان رحمانی
الهی کلیتش نامیده است و مصدر حقایق موجودات کلی و جزئی متعین گردانیده فی الحقیقت
تجلی ست و غیب و ارواح و مثال و اشباح که عناصر ظهور کیفیات اوست و ابد لایزال
در مرتبه باعتباری خاص شوخیهای تعینش سائر عالم علیتش بمنزلهٔ جزو ناریست با فور مهیته
مطلق پیوسته که مدرکه را در استفهام آن کیفیتی محض توهم کردن ست و از ارواح بعضی جزو
هوائیش معنی سبیلا باحاطهٔ تعقل آوردن و در مثال بحکم جزو مائی افسانهٔ امواج عبارات
شنیدن و در اشباح بغلبهٔ جزو ترابی نقوش کماهیتش محسوس دیدن تلاش مختص ظهورش
در هر مقامیکه قدم شوق می ساید بقدر تعین مراتب خود را بانکی وا می ستاید چه ارواح و چه
اجسام چه عناصر و چه اجرام **رباعی** آن نغمهٔ بی نشانی پرده راز + کانسان زنوا
اوست مخرج پرداز + در آئینهٔ جماد موج رنگست + در طبع نبات بوجیوان آواز + آتش در
طبیعت جماد برق آن حقیقت ست چراغ افروز خلوتخانهٔ غیب و هوا در مزاج نبات نفس ازان
آن اسرار یعنی ریاحین ارواح بی شبهه و ریب صدا در طینت حیوان خود مثالیش و تقریب
عرض مراتب و مدارج و سخن در ذات انسان شهود حسبانیش کسوت آرای دستگاه مخارج
پس آفاق معانی سخن ست آتا مفتوح و انسان عبارت آن در کمال وضوح هرگاه تامل
انسان که گریبان اسرار موالید و عناصر ست و زانوی خیال باطن و ظاهر بتحقیق آن نفس توجه
نگار و نقاب جمیع مراتبش از انفاس موهومهٔ خود برمیدارد یعنی نفس انسانی در جهان بیرنگی
دل مادهٔ ظهور اسماست و در فضای اراده تکلم به بساطت نشاه ارواح بال کشا تا از کام و
زبان میل تراوش می نماید کیفیت مثالش حاصلست و چون در صورت خطوط و سطور میرسد

هنگامه عالم احساسش منزل **مثنوی** بهر رنگ آفاق حرفست و بس + نفس در عبارات
حرفست و بس + حقیقت که آن سوی ما و من است + چو بی پرده شد حرف پیراهن است + چه مقدار
بیتاب اظهار شد + که آخر در انسان نمودار شد + در انسان نمودار گردیدنش + به تحقیق
ذاتیست پیچیدنش + در اینجا معانی چه و کو صور + خیالیست از خود برآورده سر + فریبیست
یکسر نمودار کیست + خفا میزند موج اظهار چیست + ز نا و بنا دلیست عرض پیام + تو هم چون
نفس بر نفس میخرام + نفس حمل آلست ای زخود بیخبر + ازین بیش حیف است تو هم بدر +
به رعایت تجلی پیام خودست + جهان و نهانست و دام خودست + فنا دست در رشته وهم و پیچ
چو هموار شد ظرف و مظروف هیچ + **فصل پنجم** در چارسوی کیفیات ظهور که هر فردی را
از افراد انسان بحقیقت خود سودائیست پنهانی و معامله ایست وجدانی با همه زیانکاری
نقد انفاس در سبب هر معامله نفعی متمکن است و در طبع هر سودا سودی متضمن اینجا ناله بی تقسیم
رواج نرسد تا قیمت دل نقصان شکست نبرد نگاهی دکان تحیر نچیند تا قماش جمعیت
مژگان برهم نخورد نگه وحشی بیرون هر ساغری مقدمه ظهور کیفیتی ست و با انقلاب هر شبی پیدا
هر صبحی بقید وقوع خاصیتی **غزل** هر دل از ناله بهار اثری میخواهد + هر ریشه پیرایه
هر تخم برستی میخواهد + هر کجا نکهت گل پیرهن رنگ درد + نیست پوشیده که از جنبش سفری
میخواهد + قطره هر گاه کشد سر بهوای نیسان + شوق جمعیت دل شبع گهری میخواهد +
اضطراب پر و بال آینه پروازیست + باز گردیدن مژگان نظری میخواهد + هر کجا چشم
پر دغدغه دیداریست + هر کجا دل طپش آرد خبری میخواهد + برق هر جلوه تقاضاهای ناز
داغیست + عرض خورشید غباری نظری میخواهد + هر چند در ساحت عرصه بسیط
غبار انگیزی تفتیش مطالب و مقاصد امریست محال و بر صفحه بیرنگی هوا سر خط ایجادی
موج آب نقوش وهم و خیال زیرا که منشای امتیاز این تماشاهای اعتباری کثافت
جوهر سوهان آینه تمیز نیست نه تنزیه لطیفهای بساطت جهان کلی اما بتجربه حقیقت آگاهان
عالم بیخواست رسیده و به امتحان معنی شناسان نسخه تحقیق اینقدر معلوم گردیده که هر جا
بی تمیز مدعا شوقی در باطن شخص غلبه نماید یا سعی تامل وجدان اهتزاز کیفیت حال
کشاید دلیل استقبال صور غیبی ست که در خلوت شاهد خلوتکده راز متوجه آرایش انجمن شهود
و مایل ابواب مکاشفات بروی قابل اسرار گشودن و این توفیق ست از جذبات قدرت

حقیقتی که بر بعضی طبایع پرتو می اندازد و مرآت تعینش را باین صیقل از زنگار توهم می پردازد
اعتبارات تخییل فقر و غنا که جولان ارادهٔ خلق از حلقهٔ احاطه اش بیرون نیست درین مرتبه
نامنظور است و گل کردن طبیعت نیز باین رنگ از نوادر اتفاقات ظهور **رباعی** آن معنی
شوق که از دام برون است + بی ساخته خاص نسخهٔ بیچون است + سنی لفظ فنا نه استعارات بقا +
این مصرع حیرت چه قدر موزون است + ورنه معمای مابقی ارزد وسبقان مکتب هستی جز بنام
این دو کیفیت نشگافته اند و معنی مستی و مخموری منسوبان میکدهٔ تعین از خط این دو ساغر
بیرون نیافته باید دانست که توجه خواطر بالفت فقر از علامات لطافت طبع است یعنی
دماغ خلقت درین نشاء بسبب فرط نزاکت تاب کدورت اسباب نمی آرد و تعلق ضمائر
بجمعیت جاه از دلائل آثار کثافت که بار کلفت گیرد و از غبار دوش خشونت بر نمیدارد اما
بی توهم لطافت و کثافت تشخص حقیقت را در هر صنعت جز پاس ناموس ظهور منظور نیست
از آثار حب جاه آرایش بساط عظمتش در پیش است و از اوضاع رغبت فقر مدعا وصول
منزل راحت خویش **غزل** حقیقت هرکجا هست آن دلیست منظورش +
بهر جا واقع میجوشد سراغی کرده سرورش + نظر بر خویش و اگر دست اگر بیند سیه ایش +
بجیب خود فرو رفته است اگر پابند مستورش + غرور عجز اینجا بی نیاز غیر می باشد + سلیمانی
بجو دستی ناز دارد از جمعیت مورش + نگه شوق جهان بینش تغافل ذوق تسکینش + ادب مینایی
تمکینش جنون پیمانهٔ شورش + خیالی را که می سنجی حضورش دارد ایجائی + سرابی را
کم می بینی سیاهی میکند نورش + ازینجاست که هرکس بباطن تحقیقی نورزید مبتلای تعلق ظاهر
گردید و هرکه از مشاهدهٔ عین بحقیقت رنگ التفات غیرش باید بخت غیرش موی امتیاز تعینات
یعنی توجه اسما و صفات و عین نفی این تجلیات در شهود بی تعینی ذات بهمه حال تا غلبهٔ
تنزه آئینهٔ طبیعت نزداید چشم بر نور حقیقت نتوان گشود و تا هجوم تقدس بصیقلی ادراک
نپردازد زنگار نسبت مجازی نتوان زدود **رباعی** یکتایی حقیقی بشارت اینست + حیران
خودی آئینه دارت اینست + اسباب بهانه ایست کو غیر و چه عین + بی پایه عشق باخت کارت اینست
در بدایت احوال مد متها چون نفس بال جست و جو می افشاندم و نمی دانستم چه می جویم و به چه کیفیت
بنفس پیش آهنگی قافلهٔ طپش داشتم و نمی فهمیدم بچه مقصد می پویم شعلهٔ از طبیعت جوش میزد
که شرار دود دوش از عالم اسباب مقصور نبود و خرد شی از پرده می تراوید که زیر دلقش بر انجمن اعراض

راهی نمی‌گشود **قطعه** بال کرم طپش و مقصد پرواز نهان + آه مجنون روش اصل تنگ و تاز نهان +
ناله فریادی و آثار تعظیم معدوم + اشک بی پرده و بی پردگی راز نهان + مدعای طپش و بیخودی
دیگر و سوز + همه چون صورت انجام در آغاز نهان + پس از عمر سی چشم تماشای گشوده این
جلوه‌ها می‌گشودند و در تامل بر روی مضمون باز نمودند که آینه تسلیم چشمه ایست از اسرار عالم لطافت
و آب و گل طینتم جوهری متنزه از اعراض کدورت و کثافت تخیل هستی عنقای بدام انفسم
کشیده و توهم بال و پر قفسی برای خود تراشیده پرواز نشاء ام آلوده دماغ امید و بیم
جولان مضمون خارج الفاظ تحقیر و تعظیم هیچ مدعا بال گشاییم تا کوشش دامنی بجمعیت حال
تواند افشاند و بکدام آرزو سیل شتابیم تا فطرت ذوق کمالی تواند بهم رساند اگر با کدورت آمیخته‌ام
طلب صفا برای چیست و اگر با ظلمت پرداخته‌ام سودای نور تو هم کیست بار پیش از کجا
قفس سوزی تردد آتش بنای آسایش کرد و فا گشته شعله‌ای ام آئینه پرداز تسلی گردید که بای
در اداکشی یکسر از عالم تحصیل حاصل اند و نا یافتی یک قلم از قبیل افسانهای باطل **مثنوی**
کجا افتد فضولی کو یا بد بشمرد + کدام آرزو تا توان رنج برد + نمی ارزد این مایه انفعال +
درد دماغ خیال + همان نیستی اعتبارم بس است + دوروزی نفس بی‌شمارم بس است +
بیدماغیهای تعلق اسباب چندی بسامان معدومیم پرداخت تا فضولی اندیشه وجود مایه
خیالت نشود و عدم وجدان مطالب قرعه جبر و اختیاری نیفشاند تا بغرور امتیاز طرف
آفت نگردد و در حالتیکه از جیبه تسلیم سپر انداخته بودم و با من آباد الفت گریبان در ساخته
مطلع اسرار ربوبیت گاهی به تعلیم نغمه نازم می‌نواخت و گاهی به تنبیه آداب نیازم
می‌گداخت تا نکل کردن حقیقتی بود که در آن نشاء تمیز سیاقی صورت و معنی
گفتم که تامل فرق ظاهری و باطنی اندیشه **غزل** یاد ایامی که ساز اقتباس کرده‌ام
هیچ شمع کشته از خود اعتذار داشتم + طرح اثباتی نزنگ و نفی خود میرفتم + یاد رنگ رفته
جبار داشتم + ناله می‌بالید و من قال شکوهی میزدم + حیرتی می‌چیدم و عرض دوتاره داشتم + گرده
اندیشه از آئینه هستی کنار + در کنار دل محیط بی کنار داشتم + اعتبارات من و ما در نفس
مرده بود اوهام و من شمع مزار داشتم + خرمن وسواس جرأت بود غارتگاه برق + سبز
در خیال آتش تا شرر داشتم + کاروان وحشتم وحدت متاع ناز بود + چون نگین زخود
غبار داشتم + در حق فشار حبابی و دیدم از محیط بی گوهری جوشیده و بر ان

حیرت خورشید، و کنار مقصد مفقود تا اشتها بیتاب طوفان غباری گوهر مدعا معدوم و کوششهای
غواص سبب اختیاری زبانهای تسلسل نوای خودستائی بعبارات تسبیح و تهلیل حق و قدمها
سلسله پیمای تقلید خرامی باندیشه جستجوی حقیقت مطلق پرواز عنقا با یکقلم شکسته بال
نارسائی چه پرا ان قدرتها یکدست زمینگیر عجز بی‌پائی همه متفق که ماسوی الله او هام است
بر وهم تنیده و جمله متحد که بغیر حق موجود نیست و خود را غیر می فهمند. مثنوی عشق آگهیست
ای تصور غارم + پرفشانیم با تو هم بجز اسم + گرد عجزیست بهار قدرت ما است + قد موج
بر سر دریا است + نیست در دیده وحدت بینش + شعله جز قد کشیدن آتش + لیک اینجا
خیال انبوهیاست + شوق مست فسون طرازیهاست + چیست افسون زمین توفهمیدن +
با وجود یکی دو فهمیدن + ناله و هم رسائی نفس است + بال آلوده غفلت قفس است +
پیش ازین بر خیال رشته مپیچ + عقده ایجاد دل است و باقی هیچ + الحاصل بتفصیل همت
یکتائی اگر لب بحرف آشنا واشتم مخاطب دیگری نبود و اگر نگاه بسوی التجائی بردم
بغیری دیده تامل نمی‌گشود تا نرسانیدم تا عشق بدماغم نرسید و دردسری نکشیدم تا شوق
خمار هم نکشید خوابم نرسید نبود در کنار حضور مطلق و بیداری بالیدنی از آغوش مشاهده
حق دماغ آشفتگی هم اثر پر نفس زدن پرده خیالی می شگافت و رنگ پرواز آهنگ
بر پر فشاندن ساغر کیفیتی نگردش می یافت درآن حالت هرگاه غلبه وجد مضراب
اهتزاز طبیعت می گشت این بیت بی اختیار بر زبانم میگذشت. بیت از هر چه سر مست
فزونی + خودگوی چگونه بیت که چونی + تا در بلده او دیده شبی که لمعه فیض صد سحر از
جیب حسرت غبارش علم سینه چاکی می افراشت و روشنی هزار انوار روز سفیدی
چشم انتظارش وطن داشت زبان بیخودی ترجمان تکرار آن بیت می‌نمود و نفس
بیتابی سبق طومار تسلسل میگشود و سلسله حیرت نگاری خامه مژگان بر قم لغزش کشید
و صفحه بیاض دیده از مشق تحریر خواب گردید اما بجمعی اندیشه باعث طرابیکه در شب هجران
در عالم بیخودی می جوشید و قانون شوق با نوائیکه سرگرم بود پنهان در پرده می خروشید
ناگاه از الهام کده بحرف و صوت درجیرتی بزرودی مفهم گشودند و بعبارت این خطابم
آئینه تحقیق نمودند. بیت از ما با ماست هرچه گوئیم + ما هیچ توئی اگر چه گوئیم + بیخبر از آن
تا از خواب ما هوش از سر هم دامن افشاندند و ما بوهم چون قطره از خواب جستم حسرت بازنما

عرض کیفیت آن حال جز بهمان حال راست نیاید و نقاب حقیقت آن جلوه بغیر از همان
جلوه باز نگشاید شب از پرتو خورشید چه داند و خورشید از سواد شب چه خواند نظم
من آن شوقم که خود را در غبار خویش می جویم + ز بی رنگی بجیب منزل گرده ام اینجا دو میدویم +
برون از رنگ و بو طرح بهار حیرتی دارم + دماغی میکشم در خون گل تحقیق سی بویم +
نگه در دیده پیچیده دوم چون خیال نقش می بندم + نفس در سینه می کارم بجوهر ناله می رویم +
حدیث غیر تنزیه دماغم بر نمیدارد + زبان وحدتم حرفی برای خویش میگویم +
اختلاف صورت و معنی من بیدل + جز او دیگر چه خواهم وا نموده شنیده اویم +
واقعه بعد از یک سال آن واقعه در سنه یکهزار و هفتاد و شش فال شعور
با قیامت کده شهر دهلی افتاد بحسب اتفاق بزیارت آشنایی از ثابت قدمان طریق
سلوک دست بهم داد ذکر احوال مجاذیب در میان بود یکی از حضار وا نمود که مجذوبی
درین ایام دیر الله آباد بکنج حضور پرداخته است و گوشه را به پرتو شمع اقامت منور ساخته
از غرائب احوالش آنکه هر قدر طعام پیش بگذارند خاشاک با آتش پرورده است چندانکه
آب در نظرش عرضه دهند قطره بخاک سپردن آرا تا تکلیف طعامی نه نموده اند که اگر بهفته‌ها
بگذرد شعله التفات اغذیه اش ساکن پرده خاموشی ست و تا مصدع آبی نگردد و بداند
چشمه رغبت اشربه اش محو تراوش بی جوشی ست آتش در کام سنگ مقفل زبان از
حرف بسته اوست و آب در طبع گوهر از بیرون پای در دامن شکسته او رباعی
آن نشئه غیب فارغ از عرض ظهور + از بسکه تغنی ندارد منظور + جایی همه هوش ست
ندارد خبری + در جای دگر تحیر جمله شعور + با وجود خاکساری مهابتی نشان بیباکی
شکوه اوست که هوش را از تصورش بی اختیاری گردش رنگ جنون دست و به لمعه
تیغ جلالش نگاه را از جرأت بینایی ناگزیری قطع هوش نمودن هرگاه ابنرم زیارتش
می شتابیم اوقات جمعیتش بیشتر مصروف خواب می یابیم بی تکلف اقبالی ست بیدار دل
سانگی خوابیده و دریای سر بجیب ادای در دیده بعضی به حکم قیاسی که قبل ازین در
سواد کمالش دیده اند شاه کابنقی می نامند و گرنه تمکین سکوت از زبانش شوخی
بیان نمی پسندد تا معنی کیفیتی توان شمرد و نزاکت خموشی بر دوش نفسش بار صدا ر دا
نمیدارد تا از تحقیق بوی توان برد رباعی مارا که نه علم ست نه معلوم شدن

نومیدیم ازبسکه بسامان کوشید + از پردهٔ دیده گرد طوفان جوشید + این گرد جهان در نظرم
گرد سیاه + چندانکه مرا نیز بمژگان جوشید + پاس طبیعت تجربه اندیش دلیل یقین گردید که
غبار این آشوب بسهولیت فرونخواهد نشست و هجوم این فتنه باسانی باز نمی‌گردد
اگر کنج ویرانه میسر آید چون نگاه در دیده باید آسود و اگر پای دیواری دست بهم دهد چون
حیرت در سایهٔ مژگان توان غنود و تلاش سخت جانی هزار چند آتشی می‌سوخت و شمع راهی
می افروخت تا بچارسوی بلدهٔ متهرا رسید بازاری یافت هجومش جز بروی شفقت گشاده
و بغیر جنس مروت از هر قماشش مهیا آماده کار متاع ناشناسائی هر چند مهر اسمی را اسم
دکانهای می‌شناخت گوشهٔ بمجال خود بازنمی‌یافت در هر قدر گردد توجه دامان بیکس دیده
بعبارت ناآشنائی نفس داری امکان گنجایش نمی‌دید حضور و عدم جز در دل
محرم نمی‌گنجم + می مینای تحقیقم بنظر رنگم نمی‌گنجم + چه سامان داشت یارب دستگاه
بی سر و پائی + که من در ملک دل بیچون نفس یکدم نمی‌گنجم + باین وحشت که دارد گرد ناپیدائی
جنون من + بچشم گرمشو آئینه چون آدم نمی‌گنجم + گهی صد آسمان در چشم موری می
جولان + گهی در صد محیط آغوش یک شبنم نمی‌گنجم + گهی زان رنگ‌ها کاهم که سر در ذره
می دزدم + گهی زان شوق می‌بالم که در خود هم نمی‌گنجم + که هر وقت عالم بیرون
افگنده زمین دریا + سحر دگنجیده ام چندانکه در عالم نمی‌گنجم + اتفاقاً رفوگری که
آدمیت بشیرازهٔ مداراتش از دست بردهقت چاک رسته بود و دامن فتوت از بخیه کاری
مروتش بالتیام بی‌خراشی پیوسته وحدت متاع دکانی داشت که آنجا چون نگاه در
مردمک تصور غیر خودش نمی‌گنجید و تا از خود بپهلو تهی نه نماید جای دیگر خیالی نمی‌دید
ره یافت بساط تغافل در نوردیده بهمواری رشته در چشم سوزنی جا هم بخشید به چشم
میر عالم اضطراب داشتم و نفس در دیده تا اجزا در پردهٔ خیال بیکار شکسته
بالکوه هم سنگ بود و زبان بحرف آراستن تا قدرت رعد هم آهنگ اندیشید
هیکل اخت که مبادا بنگر ان جا هم سوزن در پهلوی اخلاقش بشکند و چون
از پیراهن جمعیتم بدرافگند دو روزه سر در برگ زندگی می‌پسندد + که هر خار
شود خود زیان باشی + اگر غبار شوی جیب و دامن خود باش + چنان مباش که تشویش
دیگران باشی + نفس بدوز و سبکروح زندگانی کن + مبادا بر دل آئینه گران باشی +

ساعتی بسر نیامده شخصی پیش دکان آمده بایستاد رفوگر بآیین ادب سر عنه داد که اگر ذوق
نشستنی باشد سراپا سر برخاستن سرافراز فرمایند و این مقام را بآرایش سعادت ممتاز
نمایند جواب داد که این دردمند از دوستان سست ذوق دریافتی داریم تا یکدو نفس
به پرسش احوال هم برآریم زمزمهٔ آواز آشنا سفر اسباب اضطراب دل گردیده و بسمل
الفت کمین نگاه از بال مژگان سر طپیده دیدم شاه کابلی ست با شفقت صد صبح نشاط
تبسم مقابل و بطلعت هزار ابر بهاری ترشح مایل بجای رفوگر نشسته و نظر التفات
از شکست بر روی عالم شکسته بجز و چشم گشودن سراپایم چون چشم بساط تحیر آراست
و هر سر مویم بتعظیم حضور چون قطره از جا برخاست غزل پیروی که شب نیست
زد پیمانه بهوشم + کنون باز آمد و از بیخودی برکرد آغوشم + شهر رعونی که [illegible] نالیدم
از درد تمنایش + نشد تا پیکر من سرمه پسندید خاموشم + نمیدانم چه ساغر داشت
فیض بیخودی بیدل + که خورشید خیالش برد چون سایه بر دوشم + پیش از آنکه
نوید آداب جبهه بعرض سجود آراید و آهنگ تسلیم لبی بسلام نیاز کشاید تاکید فرمود
ساعتی بخواب نانشسته ایم عالم بیخودی هم عین شعور است و صحبت خواب نیز از قسم حضور
نظم ای شعورت و آگاه اضطراب + تا زخود غائب شوی [illegible] بخواب + آنکه
داری زیست نزدیک و دور + نیست غیر از غفلت قرب شعور + خواب فرق رابگم ادراک باخت
ظاهر خود محو باطن کرده است + در پناه باطن از ظاهر گریز + خاک بنیادی بعرق هوش ریز
چشم بازست آسمان [illegible] مدار + گرچه پیش عمری ست میسازد قرار + خاک مژگانی
بهم پیوسته است + کاینقدر نقش تسلی بسته است + تا هوس آیینه دار هوش شد + دل
پریشان گشت و چشم گوش شد + بی تکلف چشم اگر نکشوده + پای تا سر بیدل آسوده
غفلت افسون آرام است و بس + آگهی اندیشهٔ خام است و بس + خطاب قدرت انقاب
زبان جرأت را بکام ضبط خوابانید و لمعهٔ انوار اجلال اوراق مژگان بهم گردانید چنان
ساخت در وهلهٔ گردانیده بود و جای خواب در چشم خالی دیده پس از زمانیکه قیامتی
انتظار بیداری سامان تپش نگاه گردید مژگان سر از جیب خمیازه بدر آورد و دولت
تماشا بهره خوابی بود از نظر جسته و بهار حضور رنگی دامن پرواز شکسته هرچند آمد
از در چشم نفس [illegible] مال رنگی نمود اما هر طرف چشم میگشودم درد دل طوفان قیامت

انگیخته بود نشار سودا اتبازگی دو بالا گردید و شعلهٔ جنون مکرر بر دماغ پیچید **نظم**

آن طبیب افسون نیرنگی نمایان کرد و رفت + درد چشم را علاج از چشم حیران کرد و رفت

نوبهار جلوه گر شد کز طپید نهای دل + مو بمو یم آشیان عندلیبان کرد و رفت

حیرتی حسن که احرام خیالش بسته ام + عالمی را چون خیال از دیده پنهان کرد و رفت

چون سحر از کسوت مستوری رازم مپرس + داشتم جیبی که ذوق چاک دامان کرد و رفت

محملی لیلی گذشت و مید و مجنون هنوز + یاد آن گردی که عالم را بیابان کرد و رفت

واقعه بعد از وقوع ملاقات ثانی که کاوش آتشکدهٔ دل به تکرار رسیده بود و دود انگیزی خرمن هوش بشعله کشیده تازیانهٔ اضطراب تسکین دماغی بهم سانیده دو سال دیگر گذشت و تا موسم وحشت با اعتدال تا سالی گراید فصلها منقضی گشت هنگامیکه بال افشانی بی خودیها بتسلی آباد اقامت آرمید هجوم آشنایان بیگانه مشرب بیش از آشوب سواد تشویش دماغ گردید فراهم آوردن ابواب حواس در عالم بیجا نماهی به هیچ تدبیر صورت نه بست و نرد جمعیت را در بساط بی رنگی به هیچ منصوبه بنقش مرادی نشست

رباعی در عالم اعتبار شاه و درویش + دارند حصار احتیاطی کم و بیش + بی تدبیری نشان آفت شدن ست + دیوانه مگر به سنگ زد سر خویش + طبیب دارالشفای تامل در رفع مواد کلفت نسخه بترتیب رسانید یعنی صندل تسکین آن صداع قبول سرگرانیهای تامل اندیشه اینجا علاج و قبل نشتر خوردن بود و مرهم ناسور اختیار داغ فرمودن

قطعه خاصهٔ طبیعت بشری ست که از آتش بآب گریزد و از آب بآتش آویزد

اخلاق هم از مشرب دیوانه برون نیست + صحبتی خلق کم از شور جنون نیست + مستوری راز نیست خرد کسوتی ما + اینجاست که بی پرده دل سوخته خون نیست + تا وحشتی آسوده دل رام تو گردد + هشدار که جز خاک شدن هیچ فسون نیست + آخر الامر صورت ارادت حق بآئینهٔ ظهور پیوست و نقش پردهٔ غیب بر لوح بی نقابی شهود نشست معنی تجرد بعبارت تعلق تحریر یافت و نشانهٔ مطلق رمز اعتبار مقید شگافت

واقعه شبی که عقدهٔ ترویج گوهر آرای رشتهٔ اتفاق میگردید در عالم معامله بمکاشفهٔ طبع متحیر رسید که گل کردن آثار این کیفیت مقتضی مصلحتی ست خاطر از وسوسهٔ انتظار توالد و تناسل باید پرداخت و آبیاری سامان این نشو و نما سبزی مزرع خیالی ست در فکر تحصیل حاصل رنگ آرزو

نخواهی باخت به حکم انشاء دیوان عبودیت جبین سجده نگین غیر از اقبال نقش رضا سر خطی دیگر نتوانست خواند و به تعلیم مدرس یاس و امید ورق تسلیمی که داشت برنگرداند

نظم

مجبور عشق را هوس ها چه نسبت ست + تسلیم جوست دل به تمنا چه نسبت ست + جز عجز نیست آئینه دار حباب و موج + ما را به بی‌نیازی دریا چه نسبت ست + منسوب اعتبار بهار ست رنگ و بو + خاک عدم سرشته ما را چه نسبت ست + در آن حالت که همه اهل معاش بالزام آن ناگزیر اند مناسب حال تحیر مآل خود ندیدند ناچار تتبع سنت آبا گردیده و طریقه سپاه گری دیدند تا طبیعت به هیچ خورسند از آفات تعیین درع صیدی در سایه تیغ امان داشته باشند و به رهم غرور تقوی بسر داری این وضع دامن ناموس بی‌تعلقی نخراشند پیداست معبد در یک سر وقف شمشیر نمودن آثار سجده گذاریست و با چکیدنهای خون کمر جهد بستن آئین سبحه شماری آیا کدام امید جنس حیله توانند فروخت و سالوس بچه مدعا کیسه فریب توانند دوخت تلاش همت درین مقام همیشه نفی تعلق وجود ست و سعی فطرت از سنگ و تیغ نداشتن شیشه او با هم تیشه و دستی بهمت زمزمه ایست از آهنگهای این پرده و شهادت رنگی از گریبان این بهار گل کرده اینجا عالمی چون چشم خوبان خون تقوی بخاک ریخته است و به فتوای معذوری همت وسواس دیت بر نمیدارد و جهانی چون مژگان بتان سر از جیب تقوی بدر آورده و به حکم سجودی ریش محتسب را بچشم نمیشمارد و بی‌تکلف نازک طبعان شیشه خانه خمول درین حصار ایمن اند از سنگ باران صدمات شهرت و بیدماغان دار الصداع سلوک درین خلوت غبار شکن آرزوهای راحت و جمعیت یعنی بدم تیغ و خنجر فرسودن و ماندن ترست از شکنجه بروز بودن

نظم

به رفع چشم زخم خلق گنا می فسون دارد + برون تا زاند در شهرت که شهرت بوی خون دارد + سلامت پیشه را بنود به از دیوانگی کسبی + جنون کن با سپاهی شو سپاهی هم جنون دارد + الحاصل درین صورت سر رشته معاش بقدر حرکت طبیعی مهیای سهولت بود و خیال وارستگی تمثال مشاهده جمعیت اسباب آئینه تفرقه می زدود سر بی‌آهنگی کلاه هوای همان بی‌تعینی که داشت بی اختیار میکشید و پیکر خاکساری بسر سودای همان عریان تنی گریبان میدرید

غزل

یاد ایامیکه بلکه بی‌کلاهی داشتم + وحدتی گل کرده بودم بادشاهی داشتم + آبروی صندل پیشانی افلاک بود

کهکشانی در غبار رنگ گاهی داشتم + از تکلف بایدم اکنون بجیب خویش ساخت + پیش ازین
دامان او خواهی نخواهی داشتم + از شگفتن انقلاب رنگ امکانم گداخت + ورنه من در
غنچگی باغ الهی داشتم + (نسخه نازم) بتحریک مژه بر باد رفت + چشم تا پوشیده بودم خوش نگاهی
داشتم + گاهی تصور میکردم که از اسیران زنجیر تعلقم و تعلق التفات وهمی بیش نداشت
گاهی می اندیشیدم که از مقیدان سلسلهٔ اسبابم و اسباب ذخیره تقیدی بمی انباشت
تا آنکه معنی این اسرار بگوش تعینم کشیدند و از مخمصهٔ توهم فقر و غنایم وا رهانیدند یعنی
ای مقید شناس آثار عالم اطلاق طلب مقصدیکه وجدان آن جهدی نمیخواهد از همت
دور است و از روی طلبیکه حصولش رنج کوشش نمی پسندد محض قصور فقر حقیقت نیست
که ترا چاره ترک آن بجوهر راست نیاید و غنا سامان اسباب مجاز که در گرداوریش
هزار رنگ جهد می باید نثار آرایش چمنی تصور باید نمود که فقر در نقاب گردش رنگش
خوابیده است و فقر آئینه که در حصول تمثال غنا چندین جهد سینه خراشیده و فراهم
آوردن اشیا و مانع می خواهند و اگذاشتن از دوش افگندن بار سهولت دارد
نه برداشتن آنچه داشتی کم نکرده تا زحمت جستجو باید کشید و آنچه با تو بود دور نرفته
است تا در تلاشش باید دوید صاحب لباس پیوسته عریانی در بغل دارد و شخص
عریان دامن کسوت بی سعی بدست نمی آرد پس فقر در جمیع احوال موجود است و
غنا در اکثر مقام مفقود ساز همت بکسب و دشواری کوشیدن ست نه بهوای تن آسانی
جوشیدن اینجا وضع تحریک زبان مستلزم گفتگو ست نه خاموشی و آرایش کشاد فقر نگاه
دلیل آگاهیست نه چشم پوشی و حال آنکه نسخهٔ جمعیت اسباب بی تلاش ست داد و
بابدهٔ قسمت بی سعی معاش بپریشانی آن منت ترددکشی و دردا این سخنی الم شوق
شوق ای تهیدست بزم غنا + چند باشی مسکه وضع غنا + اعتبارات جهان
عزو جاه فقر + جمع اسبابست بی ترتیب فقر + گر زهستی فقر باشد مدعا + جلوه بیرون کلاهم
نازد چرا + عرض قدرت خارج اسبابی نیست + شوخی طوفان برون آب نیست
ذات موهوم ست بی سامان صفات + پس غنا با وصف باشد فقر ذات + ای هستی نخواه
ای بی معرفت + تا بر آید ذات در رنگ صفت + ایک سامان صفت چون برق ناز
بهر صفتی که میخواهد ز رنگ + اول بعد قدرت صفت پیدا کند + این یک تغیر ذات انشا کند

خاک را یک عمر باید خورد خون | تا برنگ شاخ و برگ آید برون | شاخ و برگ آنهم که خواهد ریختن
نیست دشوارش چنانک آمیختن | رشته ها با موم باید جمع کرد | تا شراری را توانی شمع کرد
شمع گر صد شعله پیرا افگن است | چون نخمش خواهی نفس هم دامن است | این همه عرض غنای پیش و پس
تا تغافل کرده فقرست و بس | مدعا اینست کز هر وهم و ظن | ربط اسباب غنا برهم مزن
خاصه اسبابیکه بی دردسرت | اتفاق آورده باشد در برت | فقرت از سیر گریبان حاصل است
وین غنای جمع اشیا مشکل است | گر بآسانی شود اسباب جمع | تیرگی در خانه باید نور شمع
بی تردد جمع اسباب معاش | خوشترست از کسب فقر با تلاش | در معیشت مایهٔ عیش تو بس
آنقدر جهدیکه نتوان زد نفس | از تردد هرچه یابی کلفت است | گر همه خوابست خصم راحت است
بیش ازین در خلقت کی جهد بود | کانقدر ها جهد بی اجزای وجود | بعد ازین هم آنچه می آید به پیش
همچنان آزاد باش از جهد خویش | هرچه بی جهد تو باشد مفت تست | طوبی آن نخلیکه زین تفت رست
کو غنا کو فقر ای غافل توئی | مفت یکتائیست اظهار دوئی | باری تا بمعاینهٔ اطمینان نرسید

که رنج اسباب میکشید طرح التفات هوش نینداختم و تا امکان شعلهٔ تسلی ما نا سنجا میدید که تردد
از اشغال کیست بهیچ شغل نپرداختم **نظم** بیدل در مخموری و مستی نزدم + بیرون عدم
ساغر هستی نزدم + تا چون گره شش جهت مساوی نه نمود + خورشید صفت قدم ببستی نزدم +
روزی همعنان موکب شوق سواره از بازار دهلی میگذشتم برق تازه بهای باد پای تازی نژاد
شعله وار قدم بر روی هوا میگذاشت و بشوخی جولان چون اشک از مژه بیرون تاختنی
قطره های جلوه ریزی داشت جمعی را از دور رسیدیم چشم بر تماشایم دوخته بود و نذر چراغهای
تحیر در مقابلم افروخته قدمی چند پیشتر دویدند مراستقبال همان کیفیت بمشاهده رسانیدم
تامل عنان گیر بصیرفه دوبها گردید تا دریابم که زیارتکده این قدر توجه گشتن بسبب چه
رنگ گل کردنست و نظرها این همه آئینه کردن اثر کدام جلوه بعرض آوردن شنیدم
که یکی از آنها بتعجب میگفت یاران تماشا کنید که دیوانه بعقب این سوار دویده می آید با صد
گام فرس چپ هم قدم رقص میکشاید و دیده می نماید چون نظر بر قفا انداختم جمال خورشید
تمثال شاه کابلی بود از تتق غیب بیرون تافته و ذرهٔ بیتاب را به نگاه مستی پناه دریافته
بجنون دیوانه خود را از اسب بر زمین انداختم و سایه وار رشتهٔ جبینی بعرصهٔ سجود تاختم پرتو مهر کرم
سبقت فرمود و بالتفات معانقه لبریز انوار سعادتم نمود **نظم** تا دو چار نازگردان

نرگس مستانه ام + شوق جوشی زد که می پنداشتم میخانه ام + بار شد بی پرده دیگر تاب خود داری
کجاست + ای رفیقان نو بهار آمد کنون دیوانه ام + گوشه دکانی دران میان خالی بود
جنبش ابروی بی نیازی اشارتی فرمود تا بی غبار موانع باهم نشستیم و لمعات اسرار
یکدیگر پیوستیم تبسمهای صبح حضور بهر نفس کشیدن آیینهٔ خیالی میزدود و تموج محیط شهود
بهر چشم کشیدن آغوش شوقی میکشود تا آنکه آیینه آثار توجه طوطی حیرت مقال نفس را
بامر گویایی نواخت و نسیم بهار رافت عندلیب تامل نوای ادب را بگستاخی بیان مامور
ساخت **نظم** عاشق اگر از جرات خود یاد کند + مشکل که نفس هم ز خود ایجاد کند +
بی عشق زبان ما بکام ادب است + تا شعله بخاشاک چه ارشاد کند + گفتم احوال بیرنگی چگونه ام
فرمود چنانکه بوده ای و هستیکه نموده ای تبدل تشخص اطوارت تماشای تجدید فطرت شمایست
و تغیر رنگ احوالت مشاهدهٔ بهار بی انتهای اینجا طوفان رنگ ضبط عنان بهار نخیته است
و تلاطم موج محیط را از کنار بیرون ریخته **نظم** تو آن جسمی که با صد کیف و کم خود را نمی یابی + ز رنگ
آیینه داری در عدم خود را نمی یابی + اگر صد عمر پیچ و از تو حرف جستجو گردد + به بیداری
اسرارت قسم خود را نمی یابی + تقدس جوهر رمز کمالت کیست دریابی + ز بس از فهم
بیرونی تو هم خود را نمی یابی + معروض داشتم که تخم تجرد بر ریشهٔ تامل فشانده است و هوای
آزادی بشاخ و برگ تعلق گره دیده اما نسیم گلشن باین روایح مخبر است که نهال یکتاییم به
آبیاری نیرنگ علایق ثمر یکه عبارت از نتایج باشد نخواهد بست تا آن قدر بار رضا فیض
نواند گردید حدیقهٔ بی تعینیم به باغبانی اوهام اسباب شگوفهٔ دو رنگی نخواهد آورد تا آنهمه
تشویش وابستگی توان کشید فرمود همچنانست که دانسته ما افرادیم لم یکن له کفواً احد
مثنوی تا نشئهٔ تحصیلیم چه بزم تفرید + فارغ ز خیال صاف و درد تقید + بوی زده بهار
رنگ بر دیده ایم ما ست + زین بیش نمیتوان باعیان جوشید + لطیف مطلقیم تا ملکوت حقیقت
خود را عالم کثیف نامیده و بهار بیرنگیم از تصور کیفیات خود شاخ و برگی بهم تراشیده
نه اندیشه کثافت غبار آیینهٔ لطافت ماست و نه تخیل شاخ و برگ حجاب بهارستان نزهت
مارا در یکگام نفس وجود تا عدم بی سپرست و بیک حرکت مژه نشیب تا شهود نایب **نظم**
تا چشم گشوده ایم نقطها گل کرده است و تا مژه بسته ایم معنیها سپهر پرده نفسی در
دل گره بسته ایم گنج گوهر معانی نقد کیسهٔ تخیل و نسیمی در غنچه وزدیده ایم بهار رنگ عبارت است

صورت آئینهٔ تأمل جمال قدرت ایم بآرایش مرآت افشار رسیده و نثار شوقیم مقیم ساغر دماغ
گردیده خیالیم در معرض تصور کائنات سرایت نموده و نگاهیم با متیاز گل صور نقاب تحقیق
گشوده اینجا لطیفی نازک لطیف ست واسطهٔ چشم و گوش بهانه و تنزیه آئینهٔ تنزیه است
گفتگوی جسم و جوارح افسانهٔ نفس جزر و مد محیط بیچونیست از قعر عدم مطلق تا ساحل
وجود مقید طوفان طراز شهرت ما و من و نگاه بست و گشاد دریچهٔ غیب عینک پرداز مطالعهٔ
خلوت و انجمن **رباعی** ما روح جسیم و غیب مشهود + یعنی عدمیم سحر پرداز نمود + چو آب و
هوا عالمی زنده بما + چون چرخ و نجار خلقی از ما موجود + اینکه عالم می خوانیم صفحهٔ دلی
مطالعه کرده ایم و آنچه اشیا مینامیم سطر نگاهی بتحریر آورده دل اجتماع کیفیات
علوم ست و علوم ادراکات معانی نامفهوم وسوسه از خود تراشیدن هم صنعتی ست
و اوهام بر خود بستن نیز قدرتی در وادی ظهور تلاش کسب ما غیریت ست نه اظهار
غیبت هر قدر توانی در لباس کوش و تا ممکن ست خود را در خود بپوش **رباعی** با شوخی
لباس همان سر بجیب باش + در عالم شهود ز مردان غیب باش + ناز حقیقتی ست بی‌نیاز
مجاز ما + یکچند شوق موسی و در شعیب باش + هنگامهٔ خیال دوئی گرم کرده ایم + عالم
و عرض آئینه گو جلوه غیب باش + با همه بی تشبیهی غیر عبارت تعین ماست یعنی حصول
توهم پیدا اسمی و عین اصطلاح بی صفتی یعنی تغافل او وضع خودنمائی صفت بی ذات
معدوم ست تأملی باید فرمود و ذات بی صفت موهوم چیزی نمی توان نمود هر جا موهوم
صفاتیم ذاتیم و اگر همه ذات باسم آمده ایم صفاتیم **غزل** گهر و محیط
قسمتی نه سفر گزین نه اقامتی + قدم و حدوث تجلیی نه شکستی و نه سلامتی + چمنت حقیقت
بی خزان و ملت طریقه جاودان + الهی سجده بی کمان که تو شیشهٔ ...
به فلک فروغ تو در نظر به زمین بهار تو جلوه گر + به چمن سحاب و بگل همه جا ...
... و نظری کنی ز دوئی از خود و دگری کنی + تو که چنین هنری کنی که بگو ملت چه علامتی
به بیان کمال شهرتی به بلبل شکوفه طرقتی + به خیال حشر حقیقتی تو قیامتی تو قیامتی +
در فنون مطالعه اسرار حیرت غبار نگاهم گردیده بجز دمی بر دماغ شعورم صحیح تأمل هوش
با نگاهی گمار دو لمعهٔ مهر هدایت چون از نظر رسیده بود و صافی آئینهٔ تحقیق بزنگار تحیر رسیده
شاهد پیچانه تنزه ما رنقاب جلوهٔ تنزه شکافت و نوای قانون تقدس بهمان پرده

تقدس شتافت **غزل** دلدار رفت و بی خودیم در کنار ماند + تمثال جست و آئینه حیرت شکار
ماند + زان دامنی که بر من بیدست و پا فشاند + در عرصهٔ خیال رسے از غبار ماند + مژگان
هر دو صرفهٔ آغوشی از وصال + آخر نصیب دیده همان انتظار ماند + چون صبح تا نفس زده ام
سینه سے درم + فرصت چه جام داشت که این خمار ماند + اکنون سراغ جلوهٔ او حیرت
من است + زان شعلهٔ رمیده همین داغ دار ماند + امروز بیست سال ست است خیال
آن ساغرم و از خمار کلفتهای هستی بے خبر مامور معیت ذوقم هرچه فرماید و مجبور ساقی
شوقم هرچه پیماید گاهی در کسوت عبارت معنی به جلوه می آیم و گاهے بکیفیت معنی نقاب
عبارت می گشایم گردش تسلسل کشیده است و پرواز خیالی بر طپیدن تنیده تا آن
پرکار تسلسل کے بهر کن برآید و این پرواز خیال چه وقت آشیانی نماید

نظم

چکید مهای اشکم با شکست شیشه رنگم + نفس دزدیده می نالم منید انجم چه آهنگم + به بیسم
تا کجا منزل کند سعی ضعیف من + با این یک آبلهٔ دل چون نفس عمریست می لنگم +

قطعه

اوقات سعادت آیاتی که در محفل عرفان منزل حضرت شاه قاسم نور الله مرقده نگاه
تحیر چراغ معنی یقین می افروخت و نفس موهوم ذخیرهٔ صبح صدا اکنت می اندوخت دیده
تا دل یک جنبش آئینهٔ بساط تماشا چیده بود و غیب تا شهود یک مد نگاه سراسر خوابیده
نه پنداریم بے حضور و بیدارش درس تسلی میخواند و نه تنها همی اندیشهٔ تصور عشق نشاء تسکین
میرساند بیداری همان بر روی صد انجمن تجلے آئینه کشید نداشت و خواب همچنان
هزار چمن بهار در آغوش مژگان دزدیدن **غزل** شب که سودائی خیال یار در دل
جوش داشت + چشم واکردن زمین تا آسمان آغوش داشت + شبهت کیفیت رنگ
تحیر بود فرش + هر طرف میرفتم از خود جلوه ام بر دوش داشت + او جز امان بود اگر
اشک از نظر می شد روان + او سخن میگفت اگر دل بر طپیدن گوش داشت + شبی
جداهم آئینهٔ این بیداری گردید که در جمعی کمر خدمت مژگان بسته ایم و چون چشم مبهم آمده
دامن سجدهٔ حضور شکسته هبد خیال حاضران در ذکر مراتب حیا ساغری بود و سرشار
فنا عرق فشانے و سعی انفاس منتفیدان در بیان منازل ادب تردد شبنمی رنگ باخته
پرواز روانی بعضے با عرض مضمون حیا محیط در گره گوهر بستن و بعضے را باظهار قاعدهٔ
آب طوفان در دل قطره شکستن **مثنوی** بزرگی سخن در حیا می گذشت + که شبنم بروی

هوای گذشت + دل از سینه تا لب عرق کرده بود + گداز نفس در طبق کرده بود + بیان سبکه سنجش
تعلیم آداب داشت + نگه پر زدن در رگ خواب داشت + ناگاه نگاه حیا ارشاد باشاره نوازی
پرداخت و این حیاسنج محفل ادب را سرافراز خطاب ساخت که ازین عالم بخاطرت چه میگذرد
و درین طریق قدم تامل چه می سپرد اتفاقاً در اکثر اوقات صحبت مسئلهٔ شوقی که طبع
معنی کلامان اجتماع تقریر آن می نمود و حضرت شاه بجانب فقیر توجهی فرمود تا شعری
بانکتهٔ موزونی مناسب آن مقام بعرض میرساند و باعث اهتزاز حضار مجلس می گردید
درین مقدمه بیقین انجامید که اینجا بیان از شوخیهای مراتب جرأت ست و اینجا نیز از
رعنائی های قدرت و طاقت یعنی نگاه را مطالعهٔ معنی حیا جز نسخهٔ پشت پا نباید خواندن
و زبان را در دبستان عرض ادب بغیر از مشق سکوت نمی باید رسانیدن پس تقریر صحبت
حیا نفس در لب گداختن خواهد بود و اظهار کیفیت ادب زبان محو کام ساختن در آنحالت
این بدیهه از عالم غیب تمثال رسید و آئینه پرداز صورت نیاز گردید ه حیا خواندم
نگه در گرد خط ماند + ادب کردم رقیمه در نقطه ماند + روزی چند بران واقعه گذشته کتاب
سلوک انتخاب تذکرة الاولیا ساز انجمن سماع بود زمزمهٔ بیان باهنگ این عبارت
جلوه نمود که شخصی بزیارت سر چشمهٔ کرام پیر بسطام قدس سره رسید و آبی در پیش آستانه
آئینه نموده بود چون پرتو شمع همواری تحیر آسوده و بساط زمین بطلای محلول اندوده
ملتمس کیفیت حال گردید فرمود تحقیق مخموری تر زبان مسئلهٔ حیا بود و بذوق نثار سلسلهٔ
ساغر سوالی می پیمود گردش پیمانهٔ بیان بگرداب گذارش انداخت تا درین صورت
سنگ بنای هستی بطوفان عرق درباخت فی الحقیقت تمثال تخیلی ست باین هیأت و ما
تسکین رسانیده و شخص توهمی باین کیفیت آئینهٔ تحقیق گردیده **نظم** شوخ چشمیهای
دل تا خون نمیگردد بجاست + چون گهر شبنم شود گل معمای حیاست + گر نباشد عمر
با زبان حال میگوید عرقی + عرض اسراری حیا بی آب گردیدن خطاست + در ضمن مطالعه
این حقیقت تاملی بر طبیعت پیچید و تحیری حائل اندیشه گردید که آیا جواب این مسئله
بچه عنوان رنگ عبارت گرفته باشد فی الحال حضرت شاه فرمود حق آنست که
تو آن شب بنظم معروض داشته اما در طریق بیان اشارات بسیارست و لی حرف و صوت
عبارات بیشمار **نظم** دانا به همین صوت و صدا می گوید + اکثر به اشارات و ادا میگوید +

بی کام و زبان هزار حرفست اینجا + آئینه بروی تو چها می گوید + گل کردن رموز غیب و شهادت
موقوف تحریک دل ست که هرچه نشگافته این پرده مجهولست و باطل همان حرکت پیشانی
بر زبان مبنا بیان ست و در دیده ها شناسائی و همان قدرت پنهان در قدحهار فنا ر و
در سجها کبر اثبت بقدر جنبش انفاس شامل حرکات نبض امکان ست و باندازهٔ تامل فطرت
غواص حقیقت اعیان آغاز ازل تا انجام ابدی سپر اندیشه بدایت و نهایت ادراک
و امواج محیط تا ادوار سپهر مسخر احاطت و سرایت او سلسلهٔ قدرتش چون جوهر
افعال و آثار پیچیده و ریشهٔ تصرفش چون نفس در طبع ظلمت و انوار دویده چه غفلت و
چه آگاهی و چه کونی و چه اسکی پوشیده مباد که هر جا طبیعتی را آئینهٔ تمثال حقائق یافته اند
دل آنجا بمطالعهٔ حقیقت خود پرداخته است و هر کجا از تحقیق به تحیرش دیده اند به حکم
بی نیازی نظر بر کیفیت خود نینداخته حجبی که نقاب امور امکان از پردهٔ تحقیق دل
کشوده اند شوخی هر اندیشه قبل از وقوع بیان در طبیعت انفاس اعیان مشاهده
نموده اند چون توجه اکثری خلائق مصروف اشتغال ظاهر بیست نسخهٔ حقیقت دل را
از برهم زدگی چاره نیست و گرنه بینایان که نگاه محرم اشاره نگاه هست و دست از
مساس دست آگاه دلها نیز آئینهٔ اراده هم توانند بود و از تامل هم نقاب اسرار
یکدیگر توانند کشود **غزل** افسوس که ما دامن پندار گرفتیم + خورشید عیان
بود شب تار گرفتیم + از غفلت دل معنی بی پرده نهان ماند + صد جلوه در آئینهٔ زنگار
گرفتیم + در گلشن تحقیق نشستیم به تقلید + اینها همه رنگست که دیوار گرفتیم + جان بود که ما
جسم نمودیم تصور + گل بود که ما کج نظران خار گرفتیم + عالم همه یک نسخهٔ آثار شهودست +
غفلت چه فسون خواند که اسرار گرفتیم + آوارهٔ اوهام نمودیم یقین را + یعنی ز تامل
ره گفتار گرفتیم + سودای وهم ست تخیل چه توان کرد + از تنگی دل خانه به بازار گرفتیم +
در عنصر آباد کیفیات ظهور بعضی شک محض اند به حکم طبیعت افسردگی رواج و بعضی آئینه
به مقتضای طینت لطافت امتزاج آئینه گل کردن طبائع نتیجهٔ رفع حجابست یعنی
کسب وداع اوهام کدورت و سنگ نقش بستن حصول آرایش نقاب یعنی تعلق
دامنگاه کدورت در طبع آئینه فطرتان آب بغبار خاکی شکسته ست و در مزاج خاکنشینان
خاک بر روی آب نشسته لاجرم آنجا هرچند خامهٔ نفس بجنبش آمده باشد اثرش به صفحهٔ

شهود منقوش ست وا اینجا اگر همه رقم خنجر و سنان ست بر لوح بی صفا مغشوش

غزل

غفلت و تحقیق ما را اعتبار آئینه است + هر طرف اندیشه می تازد دو چار آئینه است + گر نگه
بالد مقابل جز بهار جلوه نیست + در بهم آورده مژگان غبار آئینه است + در جهان بیدماغی
پاس مطلب رو برو ست + ور نگارستان امید انتظار آئینه است + خوب و زشت اعتبار
خلق را تنگ ار نیست + جلوه در کار ست اینجا صد هزار آئینه است + آگاهی صاحبدلان از
احوال هم بنا بر آنست که اجزای آب بی غبار موانع پیوسته در یکدیگر می جوشند و غفلت
مقیدان کثافت اینکه عنصر سنگ جز حجاب و افسردگی نمیکوشد اگر یکسر آب حرکت از مبدا
بسر حد روی دریا میدود و اگر هزار سنگ برهم کوبند پهلو ها متاثر جنبشی نمی شود
آئینه داران معنی صفا اگر از باطن کدورت طینتان نیز اسرار واکشند بعید نیست زیرا که
جوهر آب بقوت لطافت هم سیاح ساحت هوست و هم غواص طبیعت خارا در خانه
که آئینه نصب کرده باشند هر چه در آن خانه جلوه نماید اینجا مرئیست و آنچه در آنجا
بعرض آید درین مقام متجلی **رباعی** اسمای ظهور بانگ ناقوس دل ست + اشیا
همه اعتبار محسوس دل ست + هر ذره درین دشت چراغی دارد + یعنی این جمله چشم
جاسوس دل ست + هر چند آئینه کمال این طائفه بحکم وارستگی تمثال گداز است و آب
این چشمه های استغنا از بلند و پست امواج بی نیاز اما جوهر صفای آن بالطبع در
انتباع احوال خلائق ناچار ست و در افشای رموز مستتر بی اختیار **رباعی**
آئینه آهن همه گر نور صفا ست + عکس صور ست آنچه که در وی پیدا ست + بیدل تو همین
بصیقل دل پرداز + کاین آئینه چون صاف شد اندیشه نماست + **حکایت** امتحان
مخموری احرام زیارت آئینه مشربی داشت ریشه تاکی در زمین تخیل نکاشت که اگر این
بزرگ از معنی تمنا وارد مرا به عطای انگوری نصیبه سرخوشی رساند و کام ضمیر بی خمار
مهیا کند بعد ملاقات عارف حقیقت شهود خادمی را مامور گردانید تا طبقی انگور را که تحمل
نمود و عقده های آرزو در کنار طالب گشود میل ضمایر بعضی متامل استفسار گردید که از
جمله موظفان مائده انتظار احدی را مخصوص نعمت شناختن در چه حکمت گشود دل سست
و از جمیع مخموران تمنا توجهی را سرخوش حصول مدعا ساختن ساغر کدام مصلحت نمود
بیگانه این معنی ممتاز گشتند که صفحه طینت ما از اقبال خطوط هوا از کمال بی تعلقی ساده گشته است

و آئینهٔ طبیعت یا از اقتباس نقوش هوس در نهایت بی‌نیازی و آزادگی بود و این تشخص عبث
انگور همان خواطر گسیخت و ذوق طلب چاشنی مینایی بکام اندیشه ریخت به یقین ثابت گردید
که وقوع این حرکت تمثال شخص مقابل است نه از خواهشهای آئینهٔ صافی منزل انجبا
جمعی که بر بساط بی‌طلبی آرمیده‌اند ارادهٔ دیگران را مراد خود فهمیده‌اند کشف مطلوب از
معنیهای این عبارت بست و اشراق صفا ثمر از صفای این استعدادست رباعی
نقد طرب ما که شماری دارد + در خورد کمالت اعتباری دارد + هرچند مثال اضافی
شخص بود + آئینه برای خود بهاری دارد + از ارادهٔ حق چیزی به ظهور نمی‌پیوندد مگر
خلق حیرت آیات و از شیونات ذات مثالی مرئی نمی‌گردد والا صفات قدرت علامات
با آنکه ارادهٔ خلق حقیقت و مراد مقید مطلق رباعی در جامه و دلق نیست غیر پنبه
نهان + وین جامه و دلق نیز در پنبه همان + ذات و صفت این است که کردیم بیان +
زین بیشتر از خلق و حق افسانه مخوان + اگر بدایع کمالات هر آفاق طبیعت بر هیچ کسی
انکار روا ندارد و اگر به فهمی طبیعت غلو تخانه کیست از هیچ قطره سر اطاعت برنتابد
غزل تمام شوقیم لیک غافل که دل براه که میخرامد + جگر بداغ که می‌نشیند نفس
براه که میخرامد + نگه بهر جا رسد چو شبنم ز شرم می‌باید آب گشتن + اگر بدانند که تماشا
به جلوه‌گاه که میخرامد + اگر به رنگ از گل تو دارد بهار موهوم هستی ما + به پردهٔ پاک
این کتانها فروغ ماه که میخرامد + غبار هر ذره می‌فروشد بحیرت آئینه طپیدن + رم
بیابان این غزالان بی نگاه که میخرامد + ز رنگ گل تا بهار سنبل شکست دارد ز
تازگی + درین گلستان نداند امروز کج کلاه که میخرامد + اگر امید فنا نباشد لوای آشفته زوال
هستی + باین سر و برگ خلق آواره در پناه که میخرامد + بهر ذره در پردهٔ من و ما غرور ادبار
پیش بردی + نگشتی آگه که در دماغت هوای جاه که میخرامد + رواج افلاک گر نداند
حضور اقبال بی‌نیازی + نفس عجب غبار دارد بدین سیاه که میخرامد + مگر ز شرم
نگاهی رسد به فریاد حال بیدل + و گرنه آن برق بی‌نیازی بی گیاه که میخرامد +
فرصت شماری مدت انفاس چندی در سواد بلدهٔ اکبرآباد رونق صبح بخت می‌داشت و
سرای خموش آرای جمعیت تخم فنا ارمی کاشت بهشت بی‌خللی را به زیارت دل آسوده

حضرت شاه تمثال آیینهٔ هوش میگردید و سراسر چمنستان احوال بهجوم رنگ باخته می‌پیچید
هرچند سفارش توجه صبا بوساطت نامه و پیغام موضوع تسلی بود و تمامی صحایف اندیشه
از ورق گردانی تپشهای دل مشروح جمعیت می‌نمود حسرت دیدار در نقاب اشک
بال بی‌اختیاری می‌افشاند و آرزوی نیاز از سرخط پیشانی خارخار سجود آن آستان
میدماند **غزل** بسکه دل در حسرت دیدار یاس اندوده بود + هر سر مویم چو مژگان دست
بر هم سوده بود + دور از آن بزم طرب بر هرچه می‌کردم نظر + دیده از پهلوی رنگم
گردش بیهوده بود + اضطرابی داشت در هر رنگ نبض اشتیاق + ناله میزد دست و پا
گر موج اشک آسوده بود + شبی در سنه یکهزار و هشتاد و سه تلواسهٔ دل اضطراب
عمل با شوخیهای چشمک انجم مقابلهٔ تپش شماری داشت و پرواز غبار بیخودی بهمدوشی
انداز کهکشان علمهای شکست رنگ می‌افراشت اجزای شب که اقتضای ساز
غنودن ز ورق مشاهدهٔ صورت طوفان لغزش مژگان غوطه خورده و فراهم آوردن چشم
چون کام نهنگ عالمی را در خود فرو برده هنوز غریق محیط خیال دست و پای نفس از بلا
تا دیده وا شد آیینهٔ تمثال باین جلوهٔ مقتبس پرتو اسرار گردید که در تجلی گاه صحبت آن حضرت
باریافته مشاهدهٔ جمالم و بدستور قدیم سرخوش کیفیات ساغر وصال قدح آبی در دست
پیشم خواستم تا بنوشم بر میدان اقدام بتمام آیین ادب بجا بای اخراجات تجرع نپسندید
و بقاعدهٔ حیای نیاز معروض آن شیشهٔ تقدس گردانید تا تیمناً بلب مبارکش گرداند و
چون جام هلال لبریزی نور خورشیدش رساند **نظم** جامیکه بکام من بیمار رسانی +
باید که نخستش بلب یار رسانی + تا آب دهد شوق بچشم تر بلبل + گر خود نم اشکیست بگلزار
رسانی + دیدم موسی از لب کوثر لقب مستفیض ناگشته تا آنچه سرشاری چون شبنم
آفتاب دیده رنگ طراوت باخته بود و برنگ چشمهٔ آیینه بحیرت لب نمی‌پرداخته هرچند
تشنگیهای شوق از هجوم حسرت آب گردید بسراغ رشحه نتوانست رسید نارسایی
رشتهٔ تفتیش رنگ عقدهٔ تحیر ریخت و آهنگ ساز تامل غبار تعجب انگیخت که باین پایه
ساغری بجذب اشارهٔ لب تهی ساختن محیطی را در موج گوهر محو کردن است و خمخانه را
تشنگی غبار ساغر بر آوردن **غزل** غرض این جلوه را خالی ز نیرنگی نمی‌یابم + رگ ابر بهار از
غیرت آهنگی نمی‌یابم + قیامت نشئه هستیست میتازد دو گردی نمی‌بینم + چمن در دیده طوفان فروردی

رنگی نمی یابم + ندانم از خود دم باده چه ساغر میبرد بیدل + شکست شیشه های رنگ را
سنگی نمی یابم + شب دوم آن واقعه شاهد عالم مثال بی نقابی کرد و شوخی این جلوه
به عرض خیال آورد که آن جوش خمستان بیشانی و آن نشاء صهبای لایزالی به رنگ گردش
محبوبان ساغر در دست و چون جبههٔ عرق آلود خوبان شیشه در بغل از خلوتخانهٔ غیب با نشاء رنگ
شهود خرامیده و آن شیشه و ساغر تحویل این مخمور جرعهٔ التفات گردانید بطریقیکه مستان
بیک دیگر تکلیف دور نمایند و بگردش پیمانه گرد خاطر هم برآیند تامل اندیشیدم که اطوار
آن محفل عصمت از آرایش ساغر و مینا معراست و اوضاع آن انجمن تمکین از تهمت
بی اعتدالی مبرا گل کردن این کیفیت بی نشاء رمزی نیست به حکم تسلیم قدح
لبریز کردم و به عرض نگاه مستی پناه آوردم فرمود با دور پیمانهٔ خود دلتنگ با تنگ جام
رسانیدم اینقدر حسن قسمت تو بود که بتو عائد گردانیدم بعد ازین سرخوش قدح پیمائی
شوق میباش و دماغ اندیشه بخارهای کدورت مخراش رباعی سیر این میکده
هنگامهٔ دوری دارد + هوش هر کس قدم جادهٔ طوری دارد + ما گذشتیم ازین
تو خود را دریاب + هر گردیان سر کیفیت بخوری دارد + تردستیهای ساقی
چند بگردش ارشاد آورد و از دماغ تخیلم رفع پیوست اوهام کرد و در عین سر
خیال خود را محیط عالم آب تماشا نمودم و بعد ازان عالم قدم بلغزش طرز مستان
پس از بیداری تیر مدتی خرام مستانه ام برجا بود و به همان کیفیت شوق سر
می پیمود بلکه به قوت آن جذبه هنوز پا به دماغ سرخوشی می گذارم
تا عروج نشاء بیشمارم غزل عالم هستیم به هشیاری + خواب ها دیده ام به
جلوه زارم بعرض موهومی + همه کارم به عین بیکاری + موج پست و بلند
در محیط خیال هموارے + در مقامیکه کار با عشق ست + نیست آسانی به دشواری
آینه طرفه جلوه ها دارد + محو خود باش اگر دلی داری + بمشاهدهٔ این دو کیفیت
یقینم گواهی داد که آن شهسوار عرصهٔ عزت غبار وادی امکان شگافت
توجه اعیان به تغافل آباد خلوت تحقیق شتافت شب سوم همچنان در عالم رویا
رسید که جمعی نورانیان بساط حضوری پرداخته و بسیمای تجلی صفا محفل نور
بورود این پروانه چراغ تحقیق از جا در آمدند و زمزمهٔ تفتیش بسان این

اگر تاریخی در واقعهٔ رحلت حضرت شاه بزبان قلم آورده باشی آرزو سراپا گوش ست تو بشنیدن
سراسر آغوش فیض فوز تا این مصرع برخواند **مصرع** ز بی تشبیه ذات رفت نام صفت
گویا معنی معروض مدتی بیش ازین بتحریر رسانیده ام و حال آنکه مضمون تخیلش در آئینهٔ
وهم منعکس نگردیده بجز و سماع جمیع ارواح مقدسه وجدها کردند که الحق تاریخی بدین
لطافت نمی توان گفت و گوهری باین نزاهت نمی توان سفت هنگام بیداری آن
مصرع منقوش صفحهٔ خیال یافتم چون ظاهر الفاظش وا شمردم راهی به تحقیق واقعه نبردم
بعد ازان تامل بطریق تعمیه رمز معانی شگافت و حساب اعداد همان سال موافق
ساخت آئینهٔ یقین از زنگ تردد برآمد که سحرهاست همدرس طلسم اسرارهم ورود این
معانی از عالم خفا نخواهد بود و بظهور این جنس مضمون از عبارت کمتر چهره خواهد گشود
غزل جوش بیانم ز لبی دیگرست + جنبش نبضم ز تپی دیگرست + نسبت وکشاد
مژه ام عالمی ست + روز و شبم روز و شبی دیگرست + کیست شود محرم اسرار شوق +
بی سببیها سببی دیگرست + با وجود تعین مدت ششماه آئینه داری تمثال تحیر داشتم
و به گمان اشتباه معمای ضمیر بر لوح اظهار نمی نگاشتم که شاید وانمود آئینهٔ خیال از تمثال اوهام
باشد هرچند وهم درین قسم مقدمات از عقل بیش بین ترست یعنی در عواقب امور با همه
شک صاحب یقین ترست **نظم** زین سبب رفع شبهه دشوارست + که دل آنجا
دلیل اسرارست + چیست دل قلب نام کشتی خون + که ازو جلوه می دهد واژون + چون
عدم هستی خود اندیشید + شبهه جمع آمد و دلش نه امید + پس دل آئینهٔ نیست شبهه نمود +
که عدم را نموده است وجود + غیب ظاهر شد از شهود دلت + عین تغییر آید از نمود دلت +
دل در شبهه می گشاید و بس + آئینه عکس می نماید و بس + ای دلت دام راه بیدل
باش + عقده بگذار حل مشکل باش + که ازین عقدهٔ فریب کمین + زندگانیست سد راه
یقین + تا تو در زندگی دوی باقیست + گر همه واشوی تو لی باقیست + آخر الامر جمعی
دوستان از سمت اودیسه رسیدند و از تحقیق آن واقعه داغ حیرتم گردانیدند تکرار
درهمان ایام شاهبازه اوج استغنا به پرواز بی نشانی رسیده بود و تدرو گلشن
حرمت

صورت نقش این سطور موی شاهد معنی پریشان کردم **تاریخ** شد سریر یقین قاسم هو اللهی +
که داشت ذات حقش ملک انتظام صفت + دماغ همت عنقاییش رسائی کرد + پری فشاند
ز آشوبگاه دام صفت + حضور ذات می شوق وحدتش بیهود + تغافلی زد و بر هم شکست
جام صفت + بعافیت کدهٔ غیب برد شمع شهود + رساند تا احدیت پی خرام صفت + ز سال
واقعه اش بیخودی بگوشم گفت + ز بی تعینی ذات رفت نام صفت + **نکته** تمثال
ظهور احوال در آئینهٔ خیال دیدن کیفیت صور در هیولی مشاهده نمودن ست و نقاب
آتش در طبیعت سنگ گشودن چون مدرکه را باین جنس وقایع اکثر معامله امتحان ست
و در عالم بیداری تغیرهای تخیل سود و زیان به حکم تقابل دو نشاه که یکی در نهایت
مرتبه ضعیف ست و دیگری در کمال درجه قوت نتیجه معتدلی به حصول می پیوندد و بحسب
اتفاق کیفیتی نقش می بندد گاه مطابق اراده معبر و گاه مخالف از ینجاست که اختلاف
احکام تعبیر خواب انبیا نیز یافته اند با آنکه این طایفه را در عین مثال رموز صور که مختم
تجلیات کماهی ست مشهود ست و در جلوه گاه کیفیات صور همچنان اسرار مثالی که
قوت لطافت حقیقی ست آئینه دار نمود پس صورت تمثالی کیفیتی ست که به تفتیش چشم
گشودن رنگ اثری ازان در نمی توان یافت و جز بهان بستگی مژگان نقاب
تماشائیش نمی توان شگافت صورت وقوع بعضی ازان احوال از غرائب
وقایع فهمیدن ست و ظهور آثار آن معانی از نوادر اتفاقات اندیشیدن +
نظم شاهد قدرت که اخفا و ظهور دادیکی ست + در جهان غیب دیگر در شهادت
دیگرست + از ورق گردانی تجدید نیرنگی مپرس + لطف یک معنی بعرض هر عبارت
دیگرست + بی نیازیهاست اینجا انحصار جلوه نیست + شاه ما در انجمن دیگر به خلوت
دیگرست + جلوه ها وارد مقام اعتبارات و جو + رنگ این آئینه تا گردید صورت
دیگرست + محرم نیرنگ شوخیهای کثرت نیستم + این قدر دانم که هر جا شخص وحدت
دیگرست + **نکته** آئینهٔ تحقیق مخبرست که هرچه از غیب بشهادت خواهد رسید
و آنچه از خفا به ظهور خواهد انجامید حقیقت این کس محیط اسرار اوست و مرآت علامات
و آثار او شکل پذیرفتن چشم پیش از شکل گردون رنگ تقدیر خیر و شر و طپیدن دل قبل
از ظهور اسباب نفع و ضرر چون متصل جزمی بحسب اکتساب علوم امکانی مملوست از اتقیا

مراتب شک و یقین و مشتابه عبارات اوهام شبههٔ تلقین در حکم تحقیق ناگزیر اشتباه نسبت شمارت
دور انکشاف پرتو یقین بی اختیار تغیر نگاری اگر راهی به خلوت اسرار می شگافت
حالت در تغیر نمی گردید و اگر عقدهٔ شبهات می گشود رشتهٔ تقریر نمی تنید پس توانی که
بیع حقائق بی واسطهٔ عقل پرتو نگشوده ست و تو لعبت امتیاز در شغل حجاب آرائی مصروف
مانع شهود حقیقی همین معلومات عقل خیز نیست که از طور یکدیگر کسب نموده نه عقل کلی که بر
کیفیت آن اصلا چشم نگشوده **رباعی** فریاد که دکان ستم وا کردیم + خورشید نجاک
تیره سودا کردیم + کثرت پیش از تمیز ما وحدت بود + آئینه شدیم و عکس پیدا کردیم +

خاتمه اختصار زمزمهٔ بیان تعطیل شوق مستمعان مباد که بیخبر ساختن زبان
تقریر مطالعه شکوه مطلب بی انتهاست و بجبین پرداختن کمند تحریر مشاهدهٔ بلند بهای
قصر مدعا هرگاه سبیل پایانی عرصهٔ تماشا تعیین کرد و نگاه را ناچار از حیرت سپر انداختن بست
و چون انجام مراتب خیال متصور نباشد اندیشه را بی اختیار ز نقش آشنخانهٔ محویت رنگ
باختن اگر از وقائع صحبتها که عمریست شور انگیز جمع اتفاق ست به تفصیل نگارشش
پردازد اجزای صحیفهٔ بیان را هجوم حیرت تسلسل میگداز دکار با اعیان محفل ظهورست
تا شیشهٔ اعتبار رنگ بر سنگ نمی آید هر نفس با چندین گردش مقابل بودن ست
و تا ساغر گیر و دار هستی خاک نمی پیماید هر ساعت پر دور کیفیتی دیگر چشم گشودن **رباعی**
تا شیشهٔ محیط فرد و زوجیم + گه داغ حضیض و گاه محو اوجیم + بی وصل فنا زورق
ما طوفان نیست + تا غرقه نگشتیم اسیر موجیم + این قدر از جمله فوائدیست که بیش
از آشنای طرز سخن در ضمن بعضی احوال بی اختیار رو می نمود و بطریق ندرت و
غرابت بخود است چهره می گشود یا آنکه ثمرات حدیقهٔ معانی درین ایام رنگ پختگی بسته است
و [illegible] تباهی کلام الحال بکرسی متانت نشسته روزی نیست که صد آفتاب از افق
اندیشه طلوع ننماید و شبی نه که هزار ماه از اوج فطرت بجلوه بر نیاید سلسله شمار
این زمان از محاسبهٔ خطوط شعاعی گذراندن ست و پرتو تعداد ذرات امکان را
در حصر [illegible] ندن اما آغاز احوال هر چند از عالم جهل باشد زمان آگاهی کتاب
تصور آن حالی ست و بدایت اشتغال اگر همه از اوقات نقصان به خیال آید مشخص
کمال منجر قوت آن ساعت **رباعی** مستقبل اگر همه کمال ست اینجا + از عالم اوهام

وخیال ست اینجا + آئینهٔ حال خلق یاس ماضی ست + صد داغ تصور هلال ست اینجا + پوشیده نیست که هرگاه مقیم سر منزل وصول دفتر امنیا نه وا نماید غیر از طومار جاده که طی نموده است وانخواهد نمود و اگر جاده پیمای مقصد کلی به حرف دنجوشی کشاید نفس جز بگفتگوی تمنای منزل نخواهد فرسود سامان این بهار بیشتر از پهلوی رنگهای جسته است یا از کیسهٔ نقش گلهای نابسته طالبان هنوز دریا در زمزمهٔ الست از خود میروند واصلان همان بوادی ذوقهای طلب می دوند الحاصل مستقبل جمیع آرزو ها روغن چراغ امیدست و ماضی کل احوال دماغ افروز حسرت جاوید همه حال ازین نالهای در سرمهٔ خوابیده غافل نباید بود و برین شعله های در کسوت دود آرمیده چشم تاملی میتوان کشود

غزل

هر نقطه که از خامهٔ ام آید بچکیدن
در آه رقم شد ز دلی دشت دمیدن
از پهلو گردانده هر یک ورق اینجا
گل کرد ز هر نقطه هزار آئینه چیدن
گر نام جنون کرد کند بر لب ناطق
قاطع نتوان یافت نه باز الف کشیدن
گر رنگ بحرف آمده تقریر بهارست
اشکیست بپای مژه بیتاب دویدن
صد غنچه نفس خون شده نقطهٔ تو اشنع
صد ساغر تحقیق توان باده کشیدن
انجاز خطا نیست که باید بتامل
چون صبح دماند ز نفس جامه دریدن
تا حشر بخون غوطه توان زد ز خجالت
در نشئه توان خواند دماغت ز رسیدن
گر یاد تو باید لب اندیشه مکیدن
گر داغ نوشتم ز کتاب جگری بود
صد سجده جبین ریختهٔ حرف خمیدن
در انجمن قدرت توضیح معانی
از جلوهٔ هر اسم مسمی طلبیدن
در معنی پرواز شود بال تکلم +
وز درد همان تا باید ناله شنیدن
بیدل چقدر شور کلامست مزه دارد

تمام گشت بصد حسن عنصر ثانی

سبحان اللہ
زہی سعادت ما

بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان
عنصر دوم
در مطبع منشی نولکشور طبع مزین مقبول اهل جهان شد

عنصر سوم طراوت شبنمستان مراتب نشو و آبیاری نخلستان کیفیات شعور

بسم الله الرحمن الرحیم

طاوس خرامی کلک مدعا رنگ آمیزی فوائدیست که در بعضی موسم شوق شگفتگیهای بهار
نشو گل افشان وضوح گردیده بود و بحسب اقتضای فصول اتفاق آشفتگیهای سنبلستان
تحریرش بالیده یعنی گوهری چند از فرط غلطانی بسلک رشتهٔ نظم نمی ساخت و دستهٔ
گلی از هجوم شگفتن بضبط غنچگی نمی پرداخت هرچند عرض الوان این جنس گلها در
چمنستان وقوع تفصیل رنگ انحصار نداشت بقدر شیرازهٔ تاملی رقم اجمالی شان از
مقدمات فرصت تحریر انگاشت

قطعه

نظم و نثر کتاب امکانی ✤ قبض و بسط تفکری دارد ✤
هرچه از سکته و روان خواندیم ✤ نگهی و تحیری دارد ✤

جولان خیالی از بالا شعورها
طپیدن آسود رنگ بنیاد نظم ریختند و پرواز اندیشه بگرد آشفتگیهای فرسود شور نشئه گاه
نثر انگیختند فطرت معنی ناز در صورت ترکیب نظم عنانگیر توقف اخرامی ست و فکر وقت آهنگ
در کسوت ترتیب نثر مائل بی پرواخرامی درین عنصر هرجا رشتهٔ نثر به پیچش عقدهٔ نظم منتهی
میگردد مطلق عنانیهای قدرت معانی نفسی می آراید تا جوهر فطرت به غارت شوخی نزود

وسر کجا سلسلهٔ نظم بشور انگیزی مراتب نثر میکشد حیرت آشیانی جمعیت مضامین بالی میگشاید
تا پرواز شوقها شهرت افسردگی نشود اگر بخیال پیرایهٔ نظمیست از موج خیز هجوم لطافت
معنی خرام جادهٔ تسلسل و اگر به شور نظم پردازی نثری از جنون جولان انداز روانی
به فکر افتاده پیش پای تأمل حاصل آنکه این نظمهای متین نثر مجمل اند و این نثرهای رنگین
نظم مفصل مقصود از این مجمل و مفصل فرصت شماری هوسهٔ شوقیست اگر ناز پرده نگشاید
تماشای بی نیازی از حقیقت بی نقاب نگردد وسیلهٔ مجازی

قطعه

تا به حرف و صوت ازین محفل دلی خوش میکنم + گو نوای ساز مقصد خارج آهنگ باش + جهد سامان هوس
باید خیالی رنگ نیست + خواه لعل اندر نظر یا خواه بر کف سنگ باش + زین چمن نزاید
هوس گر ید عاگل چیدن ست + قطرهٔ خون نقشبند و پای تا سر رنگ باش + دولت
جاوید خرسندی زوال اندوز نیست + گر همه بر باد رفتی صاحب اورنگ باش + امتیاز
عشرت دام ظلمت و انوار دهر + ای دلت صافی تقدور بی غبار رنگ باش + عیش
مشتاقی دمی از خود برون آ باغ شو + کلفت آهنگی زمانی غنچه کرد و تنگ باش +
پیمانه خواهد اینجا دماغ سر خوشی + نشئه منظور ست اینجا گو خیال تنگ باش +

فصل

تو بهار طرز اعتبارات تا بعرض آید غبار کهنگی دمیده است و نازکیهای
درس ما و من تا تکلم ارسد پاس افسردگی سر کشیده از وحشت انجامی انداز عبارات سراغ
این دیوان یک قطعه ست مفت بیدماغ طریقهٔ خاموشی و از کم فرصتیهای زبان تأمل
جمیع اجزای این نسخه یک نقطه سهویست غنیمت تغافل ادایان مکتب فراموشی اینجا
معنی در ذهن صورت نه بست که تا به فهمش وارسند ورق برنگرداند و لفظی در خارج مرقوم
نگردید که تا فکره به هم زنند صفحه بچک نرساند

مثنوی

هر چه دارد جهان بی بنیاد + وحشت
خاکیست در قلمرو باد + [illegible] بی ثباتی به امتحان دقاز محملی میکشد بدوش غبار + بسکه
رنگ ثبات پرواز ست + کوه با ناله همعنان تاز ست + روشن ست از حقیقتی مبهم
شمع اندیشه وجود عدم + همه جهدیم و مدعا مجهول + جمله هوشیم و آگهی معزول + جهد ما
حرکت طبیعی ماست + مدعای غبار ناپیداست + هر چه از خلق عرض زشت و نکوست +
عکس آئینهٔ حقیقت اوست + خلق موهوم را چه علم و چه فن + شخص معدوم را چه ما و چه من +
گر نگاهند می نظر معنی خویشتن + ناز فطرت بجز وهی این همه نیست + شخص جایی که کل کند معدوم

ازین دفتر هر فردی که چهره‌گشای آئینهٔ نمودست بقدر جوهر استعداد صورت‌نمای قدرت وجود و نسبت
وازین مجموعه هر جزوی که بمطالعهٔ تأمل آشناست در مصالح دبستان اتفاق همان اهتمام نمای
تجدد اشکال بی‌تأمل اشتغال ورق‌گردانی ست و تبدل آثار بی‌اختیار رعنی تازه رسانی
سپهر از محور سرمشقی دارد که ازین خط درگذشتن زوال مراتب فطرتست وزین ازهستی عجز
می‌نگارد که بازین صفحه درماندن تعطیل سبقهای همت کهکشان رنگ باخته هوای مسطر ساختن
ست نقوش طومار خیالی تحریر آوردنی ست و شفق در خون نشسته بسرخی بآب پرداختن
سواد نسخهٔ صبحی روشن کردنی صحرا از گرد باد چه سطرها بغبار بیانی نرا دتا سواد وحشتی روشنی
پیوندد و دریا از گرداب چه صفرها برقم بیلیاقتی بیاورد تا اعداد موج و کفی کم افزونی بربندد
اینجا متن جریدهٔ خاک مطالعه حواشی نباتست شرح عبارت وسعت بیانی ست و شرح
رسالهٔ آب بتأمل تالیف امواج موضوع وقت گوهرفشانی چهرهٔ خورشید احمر گردی
سعی بسر دویدن تا صفحهٔ هواری جلا رساند و پرکار هاله را تردد شوق بخط پیچیدن تا ورقی
محشای لطافت گرداند کوه را از چراغان لاله زار دماغ سوزها نقد دود و کشیدن
و بیشه را از واسطهٔ نیستان خارخار التزام خامه دمانیدن بهار از وضع سکوت غنچها
مؤلف چمن تحریری رنگ و پوست و صبح از ساز بضبطی نفسها مصنف آفاق تسخیری
گفتگو آفتاب دماغ شعاع از تلاش سوختن نمیدزد تا جوهر فطرت جمادات مضمون گرانبهایی نگینی
نبندد و سحاب عرق رشحات از جبهه پاک نمی‌کند تا شوخی نسخهٔ نباتات بعبارت رسیدنی
نپیوندد نامیه را از تخم ریشه پرداختن خط از نقطه دمانیدن ستست و نهال را از شاخ
و برگ طرح ثمر انداختن نقطه از خط بردن چکانیدن غنچها یک قلم از قوی خیال گلشن را زبان
شعلها یکیست آئینهٔ حیرت سوز دگر از هر جا به تنگی متصور گردانند از شکستن زبان
مراتب ظهورست در هر کجا پوسته گمان بر جدا از آب معه خوانان بیکانگیبت شعور اگر همه نفسی است
عبارات می‌دانند و اگر نگاهی همان اشارت می‌خوانند **نظم** در خیالت
هرچه زین صحرا سیاهی میکند * گر همه اندیشهٔ محض ست نقش خامه ایست * از نفس بیکاری
مدار نسخهٔ با نغمه ظهور رنگ حیرتی آئینه شو هر سینه طوطی نامه ایست * بیضهٔ طاوس مجموعهٔ اند
کتاب گلستان * عدم نیز از کمال معنوی هنگامه ایست * آفتاب حکم حیرت نگاری
استاد تعیین چند آنکه حرف آیات ظهور ملی ست فهم معنی مفقود و شخصی در هر قدر حاشی کلمات

معنی شورانگیز نیست ناحاصل ذائقهٔ فهمها نارسائی و کندی‌ها بی اسم آتشین‌ها تا شگافته
است و نفس جلیس تحقیق همچنان نایافته انفاس از تراش وسوسه برنمی‌آید تا بصیرت تجلی تواند
رسید و تختهٔ افکار برندهٔ خراشش متغیر سایدتا از زیر مشق تاملی تواند گردید هرکرا زبان عبارت
هنوز به حرف نیامده خامه وار سر از گاه سر افشاند و هرکس مایه تشنگی دارد و همان مژگان
نگشوده چون دوات آب سیاه در چشم میگرداند عزم تفکر در جادهٔ پیمای سرمنزل تحقیق
چون سطر استخوان پهلوی سعی می‌شمارد و کوشش ادراک در احاطت علم یقین چون
جدول تصرف خود بر کناری گذارد اگر از تحریر بیاض چشمی خیالی نکند ازین الفاظ قابل
رنگی نتوان گردید و اگر خراشش جگر سفته اندیشی ابری نه نماید ازین معانی برقسم
خیالی نمی‌توان رسید نقش در سینه در دیدن قلم پاک کنی ست تا مشق که در تهای بیان
بر صفائی گراید و لب به دندان گزیدن مقطعی تا قط خامه‌ها زبان اند کی منحرف پیراید
از لیقهٔ ریشه نگاه به هجوم مژگان پیوست تا چشم از شوخی دوختند و خامه ما را از ناله شستند
مار که در استخوان کوچه فکر سوخت تا شمع حیرت افروختند زنگیر هیای و شمع
وبیل گستردن دام قصورست و بهیچ گیای سلسلهٔ تحریرشان به تحفهٔ پرداز

قطعه نقطه تا خط نارسائی عرض تحقیق اند و بس * رمز معنی تا به فهمی چشم بکشاد و بهیچ نی *
این یکی را نیست جز مو بر بدن برخاستن * آن دگر را غیر پشت دست بر رو می زدن *

رشتهٔ فکر تا مائل خامه مادهٔ ضعیفی و ناتوانی ست و جوهر فطرت تا لیقهٔ دوات هیولای
تولیدهٔ بیانی دفاتر از اوراق نقش شمار خمیازهٔ تکرار و صحائف از سطور سینه خراش حیرت
اظهار اینجا بی خامه در همه حال حیرت صریر بلبل آئینیست و تار سطر در جمیع آهنگها عبرت صفیر بیداست

مثنوی آنکه ما را به درس هستی خواند * ورق رنگ عالمی گرداند * به نفس
قدرت داد * رحمتی ناله خیز کرد ایجاد * نیست حرفی که دم سخن گو نیست * نیست لفظی که
معنیش او نیست * بجز هستی چکیدهٔ قلمش * رنگ امکان شکستهٔ رقمش * آنچه
سواد نامهٔ اوست * هرچه گوئی صریر خامهٔ اوست * ریخت صد رنگ جوهر ادراک *
از شق خامه یعنی از دل چاک * اینکه منقوش نسخهٔ صورست * عجز ادراک حیرت نظرست *
عرض راز سخن نامه نا پذیرست * از زبان بریده حرف خطاست * در دبستان کنه نقطهٔ ذات *
خط نجو و میکشند نقوش صفات * علمها جمله جهل یکتائی ست * نسخه‌ها نیست خجالت آرائی ست *

تا سر صد نقطهٔ داغ دل لیستند + خامه یک نیزه نالد رسته + منقش آنکه مال رقمی ست + از
دل تا ابد شق قلمی ست + کلک او تا نقوش نیخ انگیخت + نه فلک یک ورق تحیر ریخت +
سیدایدها بسید داغ فسون + کرده روشن سواد داغ جنون + با همه روشنی مه و انجم +
بی تحقیق معنی همه گم + نقطهٔ ذره تا خطوط شعاع + معنی اختیار جمله وداع + به جبین
داده عرض پهلوی عجز + پای تا سر قفای از افسر عجز + محو تسلیم خامهٔ تقدیر + سجده
فرسا بکسوت تحریر + همه حرف اند و درس خاموشی + جمله هوشند و مایهٔ بی هوشی +
کلک اندیشه را به بزم بیان + سوخت حیرت چو شمع کشته زبان + لفظ تا معنی کند تقریر +
از نالش می‌کند سیاهی زیر + حیرت اینجا رساله‌ها دارد + حرف در سر مه ناله‌ها دارد + سطر
یکسر غبار نادانی ست + دل هر نقطه داغ حیرانی ست + بی تکلف به مکتب تقدیر +
نقطه و معنی ست عاجزی تحریر + صفحه گر حسرت خطی دارد + عرق شرم جبهه می خارد +
رقم صنع بسکه برق ضیاست + دیده‌ها چون دوات نابیناست + این سفیدی و این
سیاهی‌ها + چشم تصویر و بی نگاهی‌ها + نفس از اضطراب دل خون شد + جگر از
مشق ناله مجنون شد + کس نفهمید این رقوم خطی + نشد اندیشه محرم نقطی + سبق
هوشها جنون خوانی ست + ورق فکر رنگ گردانی ست + نه نوشته ست بر صحیفهٔ دل +
سر خطی جز طپیدن بسمل + نیست در خامهٔ نفس بدی + رفتن از خویش می‌کشد قدی +
خواست اندیشه زین نقاط و سطور + کند از عقل امتحان شعور + عقل بی پرده شد سپید
فسون + خشک بی مغز نارسا و نگون + بوجود خیال مبتهی + در کف کاتب هواست قلمی +
نه ز معنی نصیبهٔ خبرش + نه ز تحقیق رهبر نظرش + برده تجربی بلغزش مژه راه +
رفته دو همی ز جیب خویش سیاه + شد یقین که این خیال طراز + دور گردیست از قلمرو راز +
آنکه جز درد دل نفسی دوزد + از چراغ یقین چه افروزد + خامه تسلیمی نگارد و بس +
عقل سامان عجز دارد و بس + نقطهٔ خاک تا خط افلاک + نیست غیر از توهم ادراک + گر یقین را
سیه نقاب می گردید + ذره هم آفتاب می گردید + با چنین نقطه و خط محسوس + عالمی را
به عصا معکوس + علت آن است کز توهم خط + نسخه‌ای رست و کرده ایم غلط + رسمی
در نظر نیاید او است + از شق خامه برنیامده است + نقش فهمی ست خارج اندیشه +
در دل تخم سیه و دو ریشه + کو قلم کجاست تلقین‌ها + معنی ذهن کاتب ست اینجا +

فصل وقتی دوستان را بیاد رفتگان شمار تا سعی از بنیاد برخاست [illegible]
نقش پای گذشتگان از گزیدن پشت دست لشفها آراسته و بعضی سر از آستین بر [illegible]
که به فکر چاک گریبان نپرداخت و نگاه بی آغوش مژگان و انگه دو که آتش دود بنیادی [illegible]
فیند اخت بعضی در خیال سروهای قامت عنان اختیار بر رعنائی نالۀ میداد و ندر [illegible]
در حسرت طرزهای خرام بشمار اشک قدم می کشاد و بعد بهم خوردن مژگانها یک قلم [illegible]
دست بود و هر قوت فرصت تماشا و برخورد و نفسها یکسر پریشانی سود داشت دریا [illegible]
تمنا ربایی فریاد که در هر خاک عبرت بیرست + هنگامۀ عمر سخت کلفت خیزست +
زین دشت سراغ عافیت ممکن نیست + هر سو رم آهوی غبار انگیزست + اسمال بر
روی خیال این وحشت خرامان هر طرف آغوشهای حسرت که چه داده بود و به [illegible]
پرواز این طوطیان شش جهت حیرت آئینه درهای قفس کشاده و در فضای [illegible]
گذشته آتش پاسی افروختند و به پرده شمعهای از محفل رفته داغ حسرتی [illegible]

قطعه چشم بر وضع جهان واکرده هشیار باش + کاین همه هنگامۀ عشرت به [illegible]
خواهد کشید + حسن رنگین خواهد افگندن ز برنگی نقاب + قامت رعنا به پستی [illegible]
باید کشید + میرسد آخر بسنبل برگشته مژگان بخاک + وان درازیهای گیسو تا قدم [illegible]
کشید + ز ابروی خم که ناخن بر جگرها میزند + عاقبت با ناخن پا سر بهم خواهد کشید +
بر نقوش اعتبار است که دارد ما و من + مرگ از یک جنبش مژگان قلم خواهد کشید +
چشم واکرده زمانی گوش سی باید شدن + شوخی این جلوه تا افسانه هم خواهد کشید +
حیرت شبنم درین گلزار دارد دستگی + کاین همه الفت نگاهی هم به رم خواهد کشید + عبرت با
ست اینجا عاقبت وارستگی ست + هر که دل بر این و آن بندد الم خواهد کشید +
فقیر در آن حالت با رفیقی که آزاد منشان طور عبرت بود این کلمه ادا نمود که هر نقشی که می
حرفیست که می شنوی سماع این نکته واسطۀ ورق سماعش گردیده و جلد این کیفیت به [illegible]
وحدتش رسانید اهتزاز طبعش بدین آورد که این منتخب نسخۀ تحقیق را دستگاهی باید داد و از این [illegible]
یقین طومار تفصیلی باید کشاد و مضراب آرزوهی صاف تش نغمۀ وحدتی از ساز فطرت [illegible]
و بکثرت آهنگی تمهیدات زیر و بم تقریر مفتوح گردید +

نغمۀ وحدت

رباعی این جوش و خروشیکه بعالم پیداست ٭ از نغمکدهٔ نشاء بی چون و چراست ٭ اعیان نغمات محفل برنگ اند ٭ بی پردگی آئینهٔ وهم اشیاست ٭ وجود حقیقی مادهٔ سمع و نطقی ست که پیوسته مترنم زمزمهٔ یکتائی خودش باید بود و همواره نغمات کبریا خویشتن باید شنود تحقیق جوهر نطق بی آئینهٔ صورت وقوع نه بندد و تعیین کیفیت سمع بی ظهور نطق بتحقیق نه پیوندد اشعار این معنی اشاره ایست از اسرار نفس رحمانی که عالم ایجاد روحانی ست و منشاء اسماء الهی و کیانی هرچند رموز این کمال از نقاب هر فردی بنوعی مرئیست و از پردهٔ هرشی برنگی متجلی اما از مراتب ذات انسان که تجلیگاه نشاء اسم جامع ست در عین خموشی بکمال جلوه گریست و در حالت سکوت بنهایت شوخی و پرده دری رباعی گر حرف یقین دگر گمان می شنوی ٭ از عالم بی نطق و بیان می شنوی ٭ خاموش شو و ببین که بی گفت و شنود ٭ چیزی میگوئی و همان می شنوی ٭ در مرتبهٔ خفا فهم این دو صفت باراده محض تعلق دارد و از گریبان فرق و امتیاز سری نمی برآرد و چون در خارج تفتیش نمایند سررشتهٔ تحقیق سمع و نطق ظاهرش و ابستهٔ سلسلهٔ وقوع بزبان گوش و حس پیوسته فی الحقیقت عالم لطیفی که می گویند اشارات بمعنی اشارات او و جهان کثیفی که می نامند عبارات از کل کردن عبارات او هرچند دامن تنزهش در تقلکدهٔ ساز خموشی باهمه خموشی سامان گفت و شنود از غبار اظهار و ایما متبراست در زمزمه آباد آهنگ بیان پرده بر انداز هزار رنگ صوت و صداست و در شهادتگاه تحریر یکسوت چندین نقوش و سطور چهره گشا بحکم افشاء این اسرار هیچ صورتی در ذهن نقش نتوان بست که بخارج جلوه ننماید و هیچ کیفیتی در خیال خارج جلوه نتوان داد که بغبار جام عبارتی نه پیماید رباعی آن رمز که سمع و نطق دریافته است ٭ نتوان گفتن با صره نشگافته است ٭ شمعیکه مقیم خلوت فانوس ست ٭ چون وانگری جلوه برون تافته است ٭ همان سخن فهم اجمالی خود را بیان می دانند و چون به تفصیل بپردازند نقوش و سطور میخوانند تا آن روح مقدس به تحقیق کیفیت خود توجه گماشت قوت تامل آئینهٔ مثال بپرداخت و بهمان توجه مثال تا به ثبوت استقرار اشیا بطرح آب و رنگ صور انداخت بشکل جوهر هوا که تا حرکت نمو و لبا مان تر رسید و چون تر بهاست آمد آب نمود از گردید پس عالم مثال اسم تامل ارواح

کسب تصور آگاهی و جهان صور و اجسام ثبوت آن تامل افهم معنی کماهی **نظم** ما روح
مطلقیم چه صورت کدام جسم + نیرنگیم افسونی ادراک نوع و قسم + بوی گلیم و ناله بلبل
بهار ماست + زین رنگ بسته ایم بروی هوا طلسم + با این علا پرست عبارات از خروش ما +
زین بیشتر چه سحر فروشد ظهور اسم + هرگاه قوت آن تامل به ضعف می انجامد هستی اعتبار را
فنایی نماند و هر قدر رنگ استقامت می‌پذیرد شهرت بقایی انگیزد ازین فنا و بقای
خیالی نه قوت بی نیازی از متهم ربوبیت و نه تشخص یکتایی او عزه افزوده شور دریا
هرچند از بیتابی امواج افزاید سکونت موج مانع جوشش محیط نشاید نه دال نقوش
اعتبار در آئینه حقیقت معتبر منزولیست و برهم خوردن آثار رنگ و بو در پرده نظم بهار تحقق
مسدود و صفات عاید جناب بی صفتی ست و محویت کیفیات راجع بارگاه بی الکیفیتی
رباعی گر سایه تشخص باز گردید چه شد + در عکس ز جلوه دور بالید چه شد +
حق از عدم و وجود ما مستغنی ست + خورشید اگر شعاع فهمید چه شد + **و له** با این همه
ساز دگیر و دار امکان + از پرده عجیب ست نوای اعیان + مشکل که ز لوح باطلت
حک گردد + هرچند سخن تراود از دل بزبان + باید دانست که جمیع موجودات عقلی و
حسی معلومات مراتب کاف و نون اند و با همه اشیای ذهنی و خارجی مفهومات همان
نوای قدرت افسون یعنی آنچه در تعقل آید باشاره اسمی ممتاز ست و هرچه محسوس
نماید به عبارت یقینی سرافراز اگر آسمان ست به تشریف اسم بالیده و اگر آفتاب
بنور اسم تابیده دنیا و عقبی همان مستفیض نسبت اویند و نور و ظلمت همچنان مستعار
اضافت او چون نقاب اسم واشگافتند حاصل صدایی ست از ساز حقیقت کن و
اشیا اشکال آن صدا چون خط اشکال سخن از نسخه ذات مطلق همین لفظ متعین
بیان گردید که بعرض مراتب الهی و کونی این همه نقوش و خطوط بر هم چیده یکی را
عبارت گفت همان اسم نقش اعتبار بست دیگری را ویرانه خواند همین نام کلاه
اشتهار شکست با این کیفیت در جمیع افراد اعیان سریان حکم آن یک اشارت ست
چون تصرف معنی در اجزای لفظ بعبارت **رباعی** بر لوح تحیر رقم گفت و شنید
حرفی جز کاف و نون نگردید پدید + از خواندن این دو حرف اسرار دو کون + فهمیدم
اینجا هیچ نتوان فهمید + ازینجا متحقق گردیده که سخن روح کائنات ست و اصل حقیقت

موجودات هرگاه با خفای معنی کوشد نهانی را نفس دزدیدن ست و چون با فشای عبارت
جوشد عالمی را به خود بالیدن غیب او اشارت ست به وجوب واحدیت و شهود آن عبارت
از امکان وجود احدیت احد ظاهر کردن واحد اگر ممکن ست نفی آن سبب گواهی ناممکن
و اگر واجب اثباتش بی شهادت سخن تا تیقن عقل را خارج مراتبش قدم شمردن راه
بجای نبردن ست و فکر را آن سوی مراتبش تردد فرمودن عنان بتحیر سپردن **مثنوی**

صدائیست پیچیده در کائنات ✤ که پر کرده از شوق ظرف جهات ✤ که این صدا نغمه
ساز کن ✤ همان دستگاه ظهور سخن ✤ با خفا حقیقت با فشا مجاز ✤ به تشبیه عالم به تنزیه
راز ✤ بیان عرصهٔ شوخی جلوتش ✤ خموشی ادب محفل خلوتش ✤ زبس رشتهٔ دستگاهش
رساست ✤ ازل تا ابد عرض یک صداست ✤ سخن کاروانی ست بی کیف و کم ✤ روان
از عدم هم بسوی عدم ✤ جهان کاین قدر عرصه ها و هوست ✤ غباری ره آمد و رفت اوست ✤
عقول و نفوس از دلش تا زبان ✤ موالید و عنصر زبان تا بیان ✤ تعقل مقامی نفس
پیرهن ✤ بهاری به پلچ هوا موج زن ✤ سه حرف از کتاب کمالش ابد ✤ ازل را همان
از سه حرفش سند ✤ تامل طپیدن نفس در نبات ✤ بحیوان صدا و در انسان لغات ✤
چه دنیا و عقبی سر گردنش ✤ چه عقبی چه دنیا نظر کردنش ✤ ز اسما اگر جمله اسرار اوست ✤
چو در جلوه آید سخن نام اوست ✤ ز اعجاز این عیسی افسون مپرس ✤ جهان زندهٔ اوست
افزون مپرس ✤ ز هستی ظهور انتظام ست ازو ✤ عدم نیز ممتاز نام ست ازو ✤ کدام ست
جان آشنای سخن ✤ چه مردن تهی گشته جای سخن ✤ امم را رسول از سخن شد دلیل ✤
نیاورد غیر از سخن جبرئیل ✤ به فهمی اگر رمز لوح و قلم ✤ بغیر از سخن چیست آثار قسم ✤
به فکر مخارج گرت حسبت و جوست ✤ الف اول و واو در آخر اوست ✤ به وصف سخن
نیست یارای من ✤ مگر وصف خود خود بگوید سخن ✤ حقیقت درین پرده وارد خطاب ✤
که گر چشم داری منم بی نقاب ✤ بسر رشتهٔ وهم دیگر مپیچ ✤ که غیر از سخن در جهان نیست هیچ ✤
پس هر نفسیکه می بینی حرفیست که می شنوی والسلام **فصل** کمال معنی انسانی
فتوت ست یعنی عروج مرتبهٔ اخلاق و نقص آن خست یعنی عدم مروت و اشتیاق
شاهد زندگی را اگر خرام نازیست قدم بر جادهٔ اخلاق سپردن ست و محاسب نفس را
اگر فراغ عشرتیست تعهد از کیسه بیرون شمردن شیوهٔ اخلاق هر چند شایستهٔ احوال عرفاست

اما اینکه جمیع عرفا صاحب فتوت باشند اندیشهٔ خطا زیرا که معرفت کسبی ست و فتوت ذاتی
در حدیقهٔ نشو و نما استعداد نخل را به پراگندگی زقوم نتوان کرد و زقوم بسعی آرایش نخل
نتوان برآورد حلقهٔ سنبل هیچ پیچ و تابی دایرهٔ گل نبندد و در ریشهٔ گل از هیچ راهی
سلسلهٔ سنبل نپیوندد **رباعی** گل گر همه گوش شد شنیدنها کو ÷ با آینه چشم
گشت دیدنها کو ÷ کسبی دگر و جوهر ذاتی دگرست ÷ گر آبله پا یافت دویدنها کو ÷
جمعی درس سلوک و معارف می گویند و بوی از معنی شفقت به دماغ ایشان نوزیده آیات
و نسخه‌ها از عالم اخلاق نوشته‌اند و مدد احسانی از کلک استعداد شان نبالیده شخص
بی علم و فضل را اگر موصوف حقیقت گرم دریائی سبب ساختهٔ آئینهٔ فضل رحمانی بایدش
فهمید و صاحب کسب کمال را اگر منسوب آثار بخل مشاهده نمائی بی‌شبهه معلم درسگاه
شیطانی باید اندیشید علم در مزاج خسیس جز بر قوت خست نمی افزاید و فضل بر طبع لئیم
غیر از امساک نمی بیاید **حکایت** درویشی که صفرای جوع دود از دماغش برآورده بود
از هجوم ضعف گردش رنگ در تمیز آشیان کرده بکیفیت مستان قدم لغزشی می پیمود
و بطور دیوانگان هر طرف دست بیطاقتی بلند می نمود بجائی چند التجا برد که از زرهای
ناتوانی زکات پری کیسهٔ غنا می شمردند و بنانهای بی نمک تنور صدقات مائدهٔ سیری که
نداشتند می گستردند زبانها باتفاق بی جرمی کشودند و لبتهای چشم مروت را مهر محضر
بی انصافی نمودند که رنگ حال این شخص بوی خمر می آید زنهار رعایت خمار میپسندند
تا جریمهٔ کفاره نباید کشید و باعانت احوال مست و منگی مپردازید تا طرف خمار بهای عقوبت
نباید گردید درویش فریاد برآورد که ای لغت سبقان مدرسهٔ فضل در بهای توبه بسته نیست
اگر گاهی بغیر درستی بگشایید و عالم رحمت کمی وسعت ندارد اگر اندکی از دل تنگ برآیید
رباعی خست لئیمی که جوهری جود نداشت ÷ از کسب کمال وضع اصلی نگذاشت ÷
زر پنهان کرد و حرف غامض فهمید ÷ یعنی سر کیسه بست و مضمون بنداشت ÷ حضرت حق
جل و علی پیغامبر ما را صلی الله علیه و آله و سلم بصفت عالم و عارف نستود بلکه بخلق عظیم
ستایش فرمود پس خلق از معرفت افضل ست و کریم از عارف اکمل اینجا جوهر ذاتی
منظور ست نه عوارض کسبی علم و شعور اگر طبیعت از لذت جود غافل ست بجهد ایثار
کوشش شاید بخل عارضی باشد و اگر احسان مائل ست از افزونی شکر حق امداد خواه مباد

دامن همت خار غفلتی بجز اشد ابر بیکه در ترشح عار بیست خاکیست بر هوا انجیته و دستی که از کرم
تهی ست وبالی در گردن آویخته بی تکلف فردوس اشارت ست بدلهای مروت تخمیر و
جنهم عبارت از طبایع خست تاثیر در عالم ظهور هیچ فضا تی بوسعت دل و دست نتوان یافت
و همچنان هیچ زندانی به تنگی این دو عالم معنی نتوان شگافت **مثنوی** ای بزندان
خیال زندگی ٭ خورده جام غفلت پایندگی ٭ ای ز تاریکی نارسائی جاه تست ٭
پرفشانی بیضه دام راه تست ٭ عقده تخلت بناز شوق چیند ٭ بیش ازین بر خود در زندان
مبند ٭ از دل سنگین بساطی چیده ٭ عشرت سر بسته اندیشیده ٭ گره ساز همت
افسردگی ست ٭ دست بر دل ماندنت چون سنگ هیست ٭ تا ازین زندان دری
پیدا کنی ٭ دست دل می باید از هم وا کنی ٭ زندگانی تا برون آید ز ننگ ٭ در فشار قبر
بد از چشم تنگ ٭ شعله شوق فسردن تا بکی ٭ ای شرر در سنگ مردن تا بکی ٭ گر همه
یاقوت بند دسنگ تو ٭ نیست غیر از عقده های تنگ تو ٭ سینت وا ماند و لفظ آورد
بار ٭ شد صدا از افسردگیها کوهسار ٭ ناله وارسته ای جهل کیشش ٭ سنگ بستی بسکه
پیچیدی بجوشش ٭ اندکی زین بستگیها باز شو ٭ در قفس چون گشته پرواز شو ٭ چیست
پرواز احتراز جستنت ٭ پرفشانیهای شوق همتت ٭ گر باین معراج پروازت سریست ٭
در کشاد دست و دل بال و پریست ٭ **نکته** معنی کرم در جمیع احوال بسر در طبایع
کوشیدن ست و در همه اوقات بر صفای دلها جوشیدن بی نوایان را بدرهم و دینار
نوا خلق و بیماران را به عیادت و مداوا خرسند ساختن امداد نابینایان بدستگیری عصا فی
و اعانت گم گشتگان به تحریک درائی آبله پایان را تکلیف خار ننمودن و بیدماغان را
صحبت دعوت نفرمودن پیش ناتوانان ترک اظهار توانائی و در چشم مفلسان تغافل
او ضاع خود آرائی بر قبور تکبیر گفتن و فاتحه خواندن و در زمین های خشک آب پاشیدن
و نهال فشاندن غائبان را به نیکی یاد و حاضران را بهزارا امدادی القصه بقدر طاقت
زبان بجز عرض فوائد بیارا ستن و بوسع امکان لحکیس بغیر عذر نخواستن ازین عالم ای
هرچه پدید آوار از شعبه های جود و سخاست وازین دست از آنچه از دست بر آید از شیوه ها
مروت و وفا **رباعی** گر دسترسیست زر مدارید دریغ ٭ از بی هنران هنر مدارید
دریغ ٭ تا تهمت خست نکشد همتها ٭ اخلاق زیاده گر مدارید دریغ ٭ **دیگر** بیدل وارد

آئینهٔ عبرت توضیح ست و حباب * هوشیکه نفس مایه چه سودا دارد * طائفه که از نقب گریبان
نایل سپهی به حقائق موجودات برده اند جمعیت جمیع اسباب موهومه از نتایج تلف کاری
انفاس شمرده اند یعنی هرچه درین زیان کده بدست آورده ایم نفسی در عوض آن تلف
کرده ایم و آنچه درین خارتسر اغنیمت شناخته ایم رنگ فرصتی در برابر آن باخته هیچ جنسی
بحصول نه پیوست تا نقدی از کیسه رخت نه بست و هیچ جلوه نصیبهٔ تماشا نرساند تا نگاهی
از دیده بال جمعیت نیفشاند غزل همچو شمع اول بنای خویش باید سوختن * تا توان
بنیاد ظلمت خانه افروختن * راحت صدساله می باید بغارت دادنت * گر همه یک پرزدن
خواهی طپش آموختن * میرود بر باد تخم از دستگاه شاخ و برگ * هرچه می بینی پریشان
کردن ست اندوختن * بی تکلف مرگ هم آسان نمی آید بدست * از تماشای دو عالم
چشم باید دوختن * اگر چون پرتو شمع زری فراهم آورده اجزای رنگت آشفته است
و اگر چون گرد سحر خیال سیمی در نظر چیده بساط خانهٔ آرام رفته اینجا بدل هر نثار خسارتیست
و مقابل هر آرزو انتظاری مطالعهٔ هر مطلبی از چندین مطالب ورق گردانیدن ست و در
اندیشهٔ هر خطره بر چندین خطرات فاتحهٔ وداع خواندن آئینه در مقابل شخص نمیدارند
تا مایهٔ تمثالی برین توهم نگذارند شعله تا جواله نمیگردد بر هوا دائره نمی بندد و نفس تا بر خود
نمی طپد ترکیب صدائی نمی پیوندد سحر یافی هم از پیراهن بر آمدنی دارد و حیرانی تیر از پریشانی
مژگان سر بر می آرد درین محیط چه قطره ها که بفکر گوهر نفشردند و درین مشهد چه طبایع که بامید
خونبها نمردند مثنوی ای باسباب من و ما متهم * آنچه آوردی نفس بود از عدم *
عمر موهومست زسامان نفس * چون سحر گردیست بباد در قفس * از نفس بر خود پری
افشانده * رفته و گرد و بالی مانده * با چنین بنیاد موهومی خیال * می طپی در آرزوی
جمع مال * هرچه زین بازار سودا کرده * خاک از بادی بدست آورده * مایه ات آن
بود و سودای تو این * پیش ازین دکان رعنائی مچین * همچو فرصت میرود باد از برت *
میکند خاک جهان بار حسرت * جمع مال آئینه ات بی نور کرد * خاک رنگین زنده ات در گور
کرد * زین تلاش آهنگی حسرت سبق * خاک باد آورد و گل کف از عرق * چند فکر گنج باد
آورد صبح * گل نخواهد شد بشبنم گرد صبح * آنچه باد آرد نیرزد جز بباد * تا بکی بر باد باید دل
نهاد * چشم بر تفتیش خود باید گشاد * حیرتی کاندر چه فکر او فتاد * بیشمارای دخل و ناموس *

بیحسابی ایک درشرح نفس ٭ چون نفس بروهم ما و من پیچ ٭ گر نفس نخیزد از تو نتوان یافت
هیچ ٭ مایهٔ آگاهی و غفلت توئی ٭ هرچه زنیها می خبری حقیقت توئی ٭ از نفس دریغ بسته اند
احتباس جود ٭ حیف کز اشیا نتوان برد سود ٭ پس از سامان بخششی این کلید غنا همه باد و
اما غافل و تقویت آن سررشتهٔ فتوح همه جا گذارند اما **بیدل** اگر بدانند حاصل اسباب
دنیا فرصتست از ترک اشیا رخجالت فطرت روا ندارند و اگر بفهمند گرد آوری زر و سیم
غبار وحشت عمرست درم در کیسه نشمارند نظرها بر قفاست رفتن را آمدن میدانند و آئینه ها
عکس نجاست ماضی را مستقبل میخوانند **نکته** هوش آئینه دار عبرت نیست و گر نه
نفس را لنگر اقامت انداختن جامی عرق ریز نیست و هوا را تجرد داری پر و افکندن مقام
شبنم انگیزی جمعی مال اندوخته را لقمهٔ البدل عمر تصور نمودند خسارتی عظیم کشیدند و فرقه
تحصیل اسباب را وسیلهٔ بذل شناختند نفع مفتی رسیدند به حکم اختلاف نشاء استعداد
بر بعضی طبایع افسردگی غالب افتاد زر و سیمیکه محصول شان گردید میراث سنگی لینگ
رسید و بر بعضی امزجه سبکروحی هجوم آورد هرچه از اسباب به نشان پیوست چون
گره بر باد رنگ تعلقی نه بست فیض سبکروحی بنابر شهرت وارستگی انجامید و ننگ افسردگی
بداغ خست گران جانی کشید مآل کار همه را بر دست اسباب افشاندن ست و سررشتهٔ
قید و آزادی بعالم بی سببی رساندن اما دلبستگان زحمت و مزد وارستگان راحت
رباعی جاه و مالیکه در رهت خار نشاند ٭ باید بسهولت از پی خویشش راند ٭ چون
پیش شد این خار بدامانت جمع ٭ زحمت بینی و میکه خواهی افشاند ٭ **نکته** از بزرگی
پرسیدند به حکم ان مع العسر یسرا گشاد هر عقده بناخن تدبیری باز بسته است و حل هر مشکلی
در کمین چاره نشسته صعوبت جان دادن از چه تدبیر بسهولت پیوندد و دشواری مرگ بکدام
چاره صورت آسانی بندد فرمود به کسب اشیا را باید دانست که زندگی قوت اندیشه است
مصروف تعلق اسباب چون پیچش موج موجد دائرهٔ گرداب هرگاه اندیشه از توجه
علائق برید و اصل بی تعینی عالم اطلاق گردید و چون موج از دام پیچ و تاب گسیخت نقد
توهم بجیب هواری محیط ریخت **رباعی** در عالم کون رنگ فطرت دگرست ٭ خلقی
مغرور و بنا زهمت دگرست ٭ زین جنس توهم که مجازش خوانند ٭ گر دست فشانند حقیقت
دگرست ٭ پس کسی را که بذل مال بر کاهش طبیعت نفزاید دادن جان نیز مشکل که دشوار نماید

زندگانی ارباب سخا نفسی ست تبسم ریز اشتغال دامن افشانی و مردن خواب نازی تخفیف
کدورتهای سرگرانی بادهٔ اختیار حیاست و حیا علامت چشم بینا بخل از آثار بی حیائی ست
و بی حیائی دلیل نابینائی خانهٔ چشمیکه حیا چراغش افروخته از جلوهٔ اسباب جز پرتو عبرت
نمیدوخته و هر کجا عبرت به آئینه داری تشخص پرداخته صورت حال خود از دیگران ممتاز
نشناخته رباعی اندیشهٔ بخل از یقین مهجوریست ** با خلق حسد ز فیض معنی دوریست
بر خویش ستم روا مدار ای غافل ** چشمی وا کن که تنگ چشمی کوریست ** اگر خسیسان کوتهی نمود
با وجود استطاعت قدر احتیاج شان خودی می شناختند و اگر کریمان نمیداشتند از انفعال
نوای سائل عرق واری میگداختند کیفیت سخا به نزاکتی سرشته اند که تا کریم سائل را
ممنون تصور ننماید جوهر مروت گداخته است و تا با ذل خود را مصدر احسان گمان برد
معنی حیا رنگ باخته ازینجاست که ابر بهار بر خار و گل یکسان می بارد تا از سخاهای بارور خجالت
امداد بردارد و آفتاب بر سنگ و گل یکدست می تابد تا به لعل و یاقوت منت تربیت نگذارد
رباعی شخص کرم ازبسکه وفا کیش ترست ** اندیشهٔ آب رخ درویش ترست **
رسوائی احتیاج کس نتواند کرد ** آن را که سخاوتش حیا بیشترست ** دیگر آن قوم که تربیت
سخا را الیق اند ** یکسر گهر شرم و حیا در طبق اند ** او رشحهٔ ابر موج دریا پیداست ** کان
فیض طبیعتان طلسم عرق اند ** حکمت روح انسانی شاهدیست لاریبی که جمال
استعدادش از بی نقابیهای جوهر عقل پیداست و آفتاب کمالش همان از دمیدن
صبح ادراک لامع و هویدا عقل سرشتیست تراوش ایجاد معنی حیا و حیا آئینهٔ از حقیقت
ایمان چهره گشا اگر عقل در عرصهٔ فهم ربوبیت نمی تاخت هیچکس سر تسلیم عبودیت نمی انداخت
رباعی هر کس ز حقیقتش نباشد خبرش ** بیهوده به عبرت نرساند نظرش ** از
هستی ذات یار معدومی خویشش ** چیزی فهمید دل که خون شد جگرش ** کریمهٔ ما خلقت
الجن والانس الا لیعبدون مشعر رمز لیعرفون است و عرفان بمشاهدهٔ عدمیت اعتبارات
شرم داشتن از هستی معبود بیچون در صورتیکه حقیقت ایمان بی ادراک این معنی نقش تحقیق
نه بندد و جوهر عقل سبب امتیاز این کیفیت به نشأهٔ کمال نه پیوندد و ایمان بی عقل چون جوهر
بی آئینه نقشی ست موهوم و حیای بی خرد چون آب بی چشمه سرابی ست معدوم انتساب
حیا و ایمان با عقل بتحقیق رقم نسبت عبارات و مضامین ست با قلم اسرار قلم از رقوم در

کسوت بی پردگی و عریانیست و ظهور قوم اجتماع کیفیات مادهٔ الفاظ و معانی لیس عیار عقل
وسیلی ست روشن تر از آب و ایمان همچنان از عقل مهر بهتر چون صورت مضمون از کتاب
مثنوی نقش قدرت اعتبار کاف و نون + از قلم یعنی ز عقل آمد برون +
هر چه جز عقل ست غیر از جهل نیست + یعنی اسرار یقین را اهل نیست + عالم بی عقل موهوم
است و بس + گر همه هستی ست معدوم ست و بس + هر کجا کیفیت این اشارت یافت +
خویش را آئینه دار شرم یافت + هر عرق ریز ست بنیاد قلم + سرنگونی دارد اینجا در قدم +
از حیا این جلوه را عریانی است + حسن این معنی عرق پیشانی است + شرم بیداری نقاب
کرده شق + آگهی آئینه وار دارد از عرق + حکایت در خبر ست که چون عنصری کیفیت
وجود انسانی بطناب الفت تنیدن [illegible] روی در سواد عالم ایجاد به پا گردید و هموار
گلشن تنزیه از هجوم آب و رنگ خلق آدم علی صورته شگفتگیهای چمن ظهور رسید فصل
رنگیهای تقاضای شوخی کرد و نسیم صبح اقبال نوید دمیدن آورد به فرمان حضرت
رب الانام جبرئیل علیه السلام از محیط تنزه امواج قدم سه گوهر خاص که جوهر شناسی
آن را جز جوهری فطرت کامل نشاید و معمای قیمتش غیر از غواص معنی نگشاید بر خوان آفرید
نهاد و در نظر حقیقت شهودش عرض جلوه داد تا یکی از آنها اختیار نماید و چون گوهر
چشم بر عنای مطلق گشاید اول گوهر عقل که چراغ تحقیق سراغ انبیاست دوم گوهر
حیا که شبنم طراوت تازه گلشن اتقیاست سوم گوهر ایمان که تخم جمعیت حصول مزرع
مدعاست از آنجا که نشا بنظر بنور الله صفا پرداز طینت او بود تمثال اقبال فروغ [illegible]
فطرتش پرتو دلنشینی نینداخت و به معرفت اول ما خلق الله العقل گوهر عقل را که اصل
قابلیات ادراک کونی و الهی ست قابل پذیرائی شناخت قطعه چو شمع فطرت
آدم بنور پاک روشن شد + تسلی از زمین و گردش از افلاک روشن شد + بقدر فهم
نامی گشت گر حیوان و گر انسان + کمال هر یک از آئینهٔ ادراک روشن شد + ملک
مقرب خواست آن دو گوهر از پیش بردارد و به خازن گنجینهٔ غیب بسپارد لب گردیدن
گوهر حیا طوفان ندامت انگیخت و شکسته دلی گوهر ایمان عنان نالهٔ بی اختیار بگسیخت
که تا گنج خانهٔ کنت کنزا مخفیا سر به مهر نقطهٔ ذات بود ما با عقل پیوسته سر یکجا با آن مهج یکتائی
می جوشیدیم و در درج اسرار قدم با هنگ پردهٔ یکدلی می خروشیدیم امروز که در چار سوی

اعتبار تعیین جنس اوهام رواج افزاست انفصال تخییل صوری بر هم زن اتصال معنوی
چه بسیار گوهر در هنگام گرم آب از گوهر برداشتن صرفهٔ ایثار نمی بیند و سحاب در فصل ترشح
از خشکی بر قطرات گماشتن نم حاصلی نمی چیند **قطعه** جوهر عقل و حیا و ایمان ÷ نقش
آئینهٔ اسرار بهم اند ÷ گر یکی زین همه مفقود شود ÷ همه در پردهٔ ساز عدم اند ÷ جبرئیل
ندامت خروشی این گوهرها بود تا آنکه از محیط رحمت ندای دعهم و تقال عقدهٔ تامل گشود
پس وجود آدم بسبب مایه داری آن سه گوهر مزین مراتب جمال گردید و ذات کمالش
بحیثیت این صفات ثلثه تشریف منصب کمال پوشید فروغ گوهر عقل در انجمن دماغش
بشمع افروزی بساط آگهی مالید و موج گوهر حیا بر صفحهٔ سیمایش گلاب آثار عصمت پاشید
و صفای گوهر ایمان در صدف دلش بسامان انوار یقین جوشید **مثنوی**
ای دماغ آشفتهٔ وهم فضول ÷ اعتباری تا چه می گوید رسول ÷ آنکه عقل آئینه دار
ذات اوست ÷ جوهرش دریای حیا مرآت اوست ÷ معنی از گل کردن نقشش بهار ÷
از نفیش تنزیه اعتبار ÷ از حیای او اگر خوانی سبق ÷ نقش این نه صفحه میشوید
عرق ÷ در یقین او اگر بالد نفس ÷ غیب را باید شهادت بود و بس ÷ اینچه او فرمود
اگر محرم شوی ÷ قبله گاهی یکجهان آدم شوی ÷ اصطلاح کاملان فهمیدنی ست ÷
رنگها دارد سخن گلچیدنی ست ÷ یعنی آدم اسم کیفیت ست متصف مراتب این صفات
و مظهر حقیقی متجلی ظهور این آیات جمعیکه ساغر دماغ شان از نشاء عقل تهی ست به حکم
کالانعام خرس و بوزنه آمد خارج در باب انسان و گروهی که آئینهٔ سیمای ایشان از
طراوت حیا خالی ست سراب معنی اسلام اند بدلیل الحیاء من الایمان **قطعه**
آدمی زاده وارث خردست ÷ بی خرد غیر شکل حیوان نیست ÷ هر کجا عقل کرده است
÷ مظهرش جز وجود انسان نیست ÷ شاهد عقل چیست شرم و ادب ÷ که زهر
جز نمایان نیست ÷ جزو لاینفک خرد شرم ست ÷ لیک این وصف در خسیسان
ست ÷ که تشخص ست بیحیائی و بس ÷ هر کرا شرم نیست ایمان نیست ÷ فیض ازل
شامل دریادلانی که رشحهٔ کرم چون ابر از صفحهٔ جبین شان پیداست و جوهر ایثار چون
موج از شکن آستین شان هویدا یقین شناس که هر کس سبق ایمان آرد شفقت از خلق
دریغ ندارد خشکی امواج پسندیدن دلیل ناآشنائی دریاست و حسرت احوال خلق عنوان

گواه ناشناسائی مولی تخلقوا باخلاق الله در کسب جود و کرم کوشیدن ست نه کسوت بخل و خست
پوشیدن **نظم** عرصهٔ دهر غبار هوسی بیش نداشت + سبقت بردند کریمان ز میان
گوی سخا + فیض دریا نتوان یافت ازین مزرع خشک + گر نه موج عرق شرم زند جوی
سخا + کار فضل ست به تقلید نمی آید راست + طبع ممسک چه خیال ست برد بوی سخا +
از نوادر اتفاق اگر گاهی مزاج لئیم بعارضهٔ تهمت مروت مبتلا گردد مادهٔ ندامت ست
مستعد جوشیدن و اگر دماغ خسیس سودای احسان بخراشش آرد ساز سودای مهیای
خروشیدن که ترشح هیزم خام سوز دکان ناله کشودن ست و عرق بیرون دادن
سنگ چهره بقیر اندودن **حکایت** برهنه پایی چون اشک مستان قطره زن هوای
شوق و چون نگاه بی نیازان بال افشان کیفیات ذوق جادهٔ حیای بعدم
بی مدعایی پیموده و دست سودای بکام بی مطلقی سفر سوده از امتیاز پست و بلند
بوارستگیهای رحمت پیش پا ملندیده و از موانع خار و خاشاک به بی پروائیهای شعله
دامنی نمیکشید بحسب اتفاق هم سفری بازرگانی آبله وار چشم بپایش دوخته بود
چراغ حیرتی در راه تماشا افروخته هر جا خاری محرم دامن عریانیش میدید عبرت رفوی
گریبان همت خواجه می درید و هرکجا آبله سر از پایش بر می آورد قطرهٔ خونی در جگر خواجه
گره می کرد خار خار احسان نشترگاه نهاد در چشم مروتش شکست و اقتضای مروت تهمت
امدادی بدوشش تغافل بر بست به حکم ضرورت کهنه کفشی بدرویش داد و دبار منت
هزار صحابه بر سرش نهاد **رباعی** صد ناله بجوش کشید الم پروردی + تا بر سر انصاف
رود بیدردی + مینا چقدر عرضه دهد رنگ شکست + تا سنگ بروی خود فشا نگردی +
پس از وقوع این احسان غریب هرگاه درویش قدم بر زمین میگذاشت سراپای
خواجه چون کفش نو فریاد بر می داشت که سالکان طریق سلامت را به ضبط عنان
پرداختن دلیل منازل قبول و ره نوردان وادی نجات را نفس شمردن شاهد
ضوابط وصول یعنی بچه کفش چون خبر منقبضش خنده فروش رسوائی نشود و چون
احسان پشیمانی بعنوانش تخم ندامت بذرد و درویش هر قدر راه احتیاط می سپرد
خواجه در اندیشهٔ کفش همان خون بی طاقتی میخورد گامی چند بتکلف شمرده بستش
یک کفش تنگ گردید و جولان شوق بواماندگی خواب یا انجامید تا کفش حوالهٔ دستش نمود

از رحمت زبانش بنیاسود رباعی ای رهزن قدرت بد دشمن و دوست پشت
دم تیغ ست همه که سر موست + بر شعله قدم زدن و هم بر سر گشتن + کاین آبله است زپا
برون آر دپوست + پنج شعر سخا انشا ارکیست از صهبای خمستان مروت خمالیست
دماغ خشک مغزان صداع خمیست را ظرف نسبت نپسندد و کرم مهالی ست از جهد یقین
بهارستان فتوت مشکل که در شوره زار طبیعت تخجل بار و قوع بندد و اگر ژاله است تمکین
گوهر پردازد عرق انفعال خفت می سازد و اگر سیلاب لنگر وقار محیط اندازد سجده بقفس
برنگ ابر و میبارد برگ خزان را هوای زرفشانیها حی آفتاب اجزا نسخه وجود شبنم ازو
باد دادن ست و کاغذ ابری را ذوق رشحات سحاب نامه هر پستی تا به فرستادن
ماهی را تا درمی از کیسه جدا نشد و پوست بر تن دریده است و غنچه را تا کرده خورده زر باز گرد
شیشه بر سنگ رسیده اگر تقلید سرمایه آبرو می بود اخگر می بازار یاقوت فروشی بنشسته دا
و وفور رایت اعتبار رتبه تر از ابری افراختی رباعی در عالم اعتبار فضل و آثار +
تقلید به تحقیق ندارد سر و کار + آتش دگرست و برق انجم دگرست + گردون نشود
سبک عیاران شرار + همت ارباب سخا با وجود گرانباری اسباب مایه سبکی نرساند
که ابر هرچند ستم اندازد سیه برناک نتوانند مالید و فطرت اصحاب تجمل با کمال کسب ازاد
دامن بر تعلق نیفشانند که دیوار اگر همه سر بگردون سوده باشد پهلو از زمین نتوانند دزدید صد گان
بهزار پرفشانی همان آشیان پرست و نگاه در خواب نیز آسمان پیما قصور بینی بر شیشه کریم
صورت نبندد و خیال شکستگی بر روی لئیم هرگز نخندد که آغوشش هیچ از هیچ المی کلفت
تنگی بر نمیدارد و تبسم جیب بی شعر هیچ سرازگریبان شکر برنمیدارد و از محیط سرابی بیاید
واز ساحل گردابی نشاید رباعی … طبع لئیمان کرم خواستن + بود چون وجود عدم
خواستن + ز آئینه ابر تمثال کرد + اثر بهای هوش ست نم خواستن + ز روی کینه ابنا
هم و خدمت است + ز ماهی … باید درم خواستن + تا آن این سنگی کشتان قرص فولاد ست
دندان شکن و آب این تلخی سرشتان فشار مرغی زهر در گلو افکن … در مزرع شان
کاری ناآبله ایست پامال غبار بی رنگی و نیز که از زمین شان روید نمی درخون نشسته
پیوسته تشنگی هرچند نسخه ابرگشاید ترشح سیرابی اشترده اگر همه تشنگی برآیند
تراوش موهبت خاک خورده رباعی این سنگدلان خاک اسباب بجشم +

یک اشک ندیده شرم احباب بچشم ٭ محو اند بذوق تست آرائیها ٭ چون آئینه‌ها ان در غربال و اسپید
بچشم ٭ در ضبط اندیشی احتیاط کیسه لب بسخن نمکشایند و بناموس طرازی عصمت زر و
خود دلی نمایند صفت سیم همه را بشجاعت نفس دلیلی ست و در بیجا سپر اسپ کفیل طبیعت
زر جا چشم روشن کردن ست و درینجا کوری آوردن تا بمناسبت نام زری گرفته است
به اندوه غارت مرده اند و تا نه سبب جدول نمی کشیده جان بکشاکش سپرده اند زنگی
درین طبایع چون نمود سنگ پامال گران جانی ست و سبکروحی درین امزجه چون
نشاه در تاک زیر مشق سرگرانی جز طلوع خفیست در گوشش استعداد شان ناگفته و
بار احسان نوای از ساز طینت شان بدر جسته اگر آئینه کرده ند تمثال بازه نه بهند و اگر گره
شوند بجواب گردن نهند نشتر را از خون افسرده این مدرکات پای در گل و بیکاران را
از استخوان مرده این سخت جانان آب در دل ازین سوذیان مهوس حلاوت رسیدن
تریاق از کام افعی کشیدن ست و ازین خشک مزرعان امید سرسبزی دانشمن
در آتش کاشتن از چشمه آئینه تکه تمثال آبی به خیال تواند خوردن و از نخلستان
همان حیرت ثمری تواند بردن **رباعی** زان قوم دنی که بخل شان آئین است
هر چند دعا طلب کنی نفرین ست ٭ ازبسکه فشار چشم تنگ ست اینجا ٭ از خوردن
طعام شان سرگین ست ٭ اگر استر ذهبک نمی شنیده ند برسالت اقرار نداشتند
و اگر لا الٰه نمیخواندند تغیر آن کردن نمیگذاشتند بفتوای صرفه هرچ خیال
را براسلام تفضیل ایمانی و بر رواج تخفیف صرف لباس برهنی را بر شیخی
تصرف طبیعت از رفع و جر نحویان معنی اخذ و جر خواندن و وقت ادراک و
منشیان بلخص لام و صفی رساندن از فقر معتقد شان مجذوب و از علما
مفتی مطلوب اگر در نمازند نقش درهم محراب حضور ست و اگر در تسبیح شمار زر
شعور در همه حال گره آوری مال احتیاط داشته اند دینی ست و گره کیسه
حکایت ممسکی که از آثار پیوست ناخنش تری در منفذ مسامعی افسرده و
صورتش آب با صره را بودیعت خاک می سپرد و پنجه بی حرکتش احتیاط درهم ناخن
خزیدن می فهمید و کیسه بی برکتش در ضبط گره چون مار بمهره می پیچید
ز تشویش طمع آشوبگاه طبع سوداست ٭ ز تلخی های حرص زهر ایا کام

بهر نقش دستگاه مجمل شود گوش بمغزی * به جذب شهرت امساک تقاضا طلبیس رسوائی *
زخوان زندگی چون دام قوتش خاک خوردنها * ز بزم عمر چون خمیازه جاش باده پیمائی *
شامی احرام نماز بسته بود و بجماعت مسلمین پیوسته سودای خست دماغ اندیشه اش
غبار بیگاه امشب بچراغ خانه بی سرپوش مشتعل ست و هوا در بیابان کیهای زیانکار
نامشتعل مباد بی احتیاطی مباد روغن پروانه نقصان گیرد شعله ستیز فکی سلسله فتیله
کوتاهی پذیرد و تار کوهی بجا آرد کشتی به طوفان وسوسه داده بود تا سجود می ادا نماید
از جبهه سجده در آتش افتاده هم در رکعت اول ضبط نفس نفخ انجا میدید و منفذ حلقوم شکن
بشور کوچه فی کشید چون شخص خفته در گرفته بی اختیار رو با خراج گذاشت و چون طبیعت
سهل خورده توجه بطرف خانه بگماشت اتفاقا در خانه چون دل تنگش بر روی شکستگی
باز بود و مکین حلقه زنبور دیده حرص بچشمک وامی نمود خر یاس از هر گنجی پوشش بنالید
و ساز محرومی از بند بندش نالید **قطعه** آن قوم که غنچه مقصدشان جود ست *
گر در سنگ اند بستگی مفقود ست * از بس دل تنگ دلیل ممسک * در خانه خویش هم
رهش مسدود ست * گویی پاشند تار و زن لفظی بر روی هیچ کس کشاید و راه دیرانه
پاس بوم سرشت و انجا یک گفت آهسته باش تا پاشنه از در سوده نگردد که هنوز هم ادای
سنت در پیش ست و خاطر از قضای قرص تردد اندیشش اما چراغ خاموش اولی تر
ست یا تا سر پوشش تا اسراف روغن آب چشم مرا با چراغ ندامت نسازد و کاهش
فتیله با فزایش گداز نفسم بپرد و کنیزک ترکی از خنده بر ریش او نواخت و تفی از پا تا سر
پیچ درد لش انداخت گدای سگ دودمان امساک هر چند چراغ احتیاط افروخته
که در قطع این قدر مسافت سجده کفش بر رو خواهد افتاد و گریبان ناموس در ها رسوا
خواهد کشید و گفت معذور کفایت علاجان مرض خست تا صندل در دسر شناخته اند کفش
خود را اجمال بنعل ساخته اند **رباعی** در طبع خست که ترددش قافیست * از سوختن هم
دو کفایت باقیست * میان خرقه نیست چون پاره شود * با پوشش و بیکه کهنه
گر دیگر باقیست * الحاصل تا در یک خسیس از هوا اثری پیداست خار خار حرص دام
بی اختیاری بر چیده است و تا در پنجه لئیم گره انگشتی باقیست امید از گشایشش بریده
[illegible] قدرت نفع بهای خون مرده است چه بیست و پای روانی در آستین ها

در انداز چیدن گاوی هستند فرو کشیدن از نهایت دون همتی و دود آتش این خاندان
چون رنگ آئینه داغ ظلمت تعمیری چون سنگ آتش از کابوان بسیار نند تا سرها با آهن
نکوبند و چون شیشه گر و بیرون ندهند تا خانه بویرانی نزدیند بصفت زنبور بهر تهی گشته
ذخیره شمارند و بکبوتر کرم پیله آنچه پس افگنند پیش رو برآرند **حکایت** خسیسی را
دیدم سعی کرده بود و آن اجزای مفشی را فراهم آورده مگس میراند و مری می جنبانند
گفتند ای کناس خوک طینت این چه رسوائیست اشکی در چشم گردانید و گفت زر خرج
کرده ام کور می شوم و سے خورم کمال محبت زر بیشتر ازین قیاس کردنی ست عروج
مراتب حرص بالا تر ازین تصور آوردنی با این استغنا اگر گه نمی خورند ریاضت ست
و با این تشنه طبعی اگر از بول در میگذرند همت **رباعی** صد ناخن تیغ اگر توان
انشا کرد * از رشته بخل عقده نتوان وا کرد * زیشان چقدر سعی فلس بر دبکار *
کز طبع لئیم منحنی پیدا کرد * از تاب حرارت آب می گردند و نام نسیم نمی برند تا درین
عبارت سبکی تلف نشود و بعلت نفخ می میرند و تیز رها نمی کنند تا باین آهنگ زری
بدر نرود و در هر صورت از او ضاع مکروه تعزیر بیش اند و به خلقت منحوس عذاب آفرینش
نسبتی که برروی شان خندیدن شقاوت ست و شربتی که بکام ایشان چشید مرگ
حلاوت اگر به خود ببالند یکسر چون موعرض کثافت بدن اند و اگر سر از جیب برآرند
یکقلم چون ناخن گردن زدن تا خاک این طائفه از باد عصا نگیرد گردی از اعتبار
نینگیزد و تا سر این فرقه از دار گردن دام نکند به نشار عروجی نیاویزد آثار علو
خاک گردید تا این سفله ها جوشیدند و نشاء فطرت بدرد اسخا سید تا این صدا
خروشیدند با لذات مخنثا نند از تصور حواله مردی نا امید و با لطبع محبه گنا نند حکمه بیت
امساک جاوید **قطعه** زینها چه خیالست کسی مال برد * یا از فیضی کمال اقبال برد *
یک عمر گر آئینه بحیرت کاهد * مشکل که ازین طائفه تمثال برد * اگر صحبت را مو سی
فهمیده ازین مخنثان بگریزد و اگر عصمت را مغتنم شناخته ازین قحبه ها بپرهیز هر چند محتاج
هستی زیارت کریمان احتیاج سے کلے شمارد با آنکه صحبت لئیم ضرور افتد احتراز از ضرورت
انکار که سعادت فطرت به روهای شگفته باز گردیدن ست و شقاوت پیش رخ جبهای گره
کشیدن سے نگه که هر ساعت از رنگی دیگر شگفته نیست که کم ست وقتیکه جز بشکستن رو

باید از خود رفت تمهید دگر در کار نیست ٭ بر طرف مژگان کشائی رنگ بینا چیده است ٭ درین
فصل از هجوم شگفتن برغنچه چیدن آفت ست و از طوفان نشو و نما بر زمین گیران قیامت
هرچند بخواب روی مژگان نمی توان بست و اگر همه بستر آرای از پا ماندگی توان نشست از
خود بر آمدگان نیز چون نهال از همین نشسته اند و بخاک فرو رفتگان هم ریشه و ازین طلسم
رستم بهانه جوئیهای شوخی نمازه تحقیق بر روی تقلید کشیده و غیر حقیقت به پیراهن مجاز
بالیده از نام گل رنگ می چکد و از حدیث سنبل آشفتگی می دمد کاغذ ابری بارشش دارد و
قلم نرگس نگاه سحر نگار و هر جا منقار بلبل مصور گشته هم خوردن رنگ نالی فروشد و هر جا
طوق قمری تحریر نمایند از حلقه قامت کوکو پیوست چشم گشوده در غلط افتاده که نرگس ست و
مژگان خوابیده بخیال تنیده سبزه اگر چه خوشی زبان سوسن معنی ایماست و اگر در حدیث
سیر چمن آئینه تماشا نفس صبح کم ریشه در آواز دوانیدن ست و تا مژه تصویر بیتاب
سر رشته نگاه رسانیدن سرو شمشیره بانکه آئین مقلدی پیشش فراهم تا تماشاست که
عکس را غیر شخص توان شمرد رباعی امروز که انکار جهان تصدیق ست ٭ آئینه و سطح
آب بی تفریق ست ٭ هر جا ست اثر رنگ موثر دارد ٭ تقلید چه یکی همه تحقیق ست ٭
باصره را خیال طراوت بر شوخی سیلاب مژگان گشودن و سامعه را تأمل رطوبت در آواز
آب شنا نمودن اگر دامن تمثال افشرند آب آئینه موج آید و اگر سر رشته ها بهم تابند موج
گوهر طوفان نماید هر جا غنچه را سر نگون نمایند ریزش گلاب ست و هر کجا شبنمی را حرکت دهند
عالم آب از وقار آرمیدگی هوا دود و جمر لاله تشنین و از تمکین اعتدال فصل آتش چراغ
گل یاقوت نگین بنا ست شمع رنگ شوخی ریخته اند که طبیعت غبار انجا از پیشش بر سنگ آید
وقتیکه برگهای گل با شوخی روشن کرده اند که نفس نسیم چیزی بر و شخص تکی آلاید کار نشو و نما
آنقدر بالا گرفت که حرکت خاک بر زمین نتوان انداخت و پا بر سبکروحی آن مرتبه بلند
گردیده که با همه گرانی نقش نگین سبکی توان ساخت اگر تقاضا سبا الی بایدنم و شا
دماغ آرایشی سرگشتی برشنا وری هوا پر افشان تر از کاغذ باد توانند بود و اگر جذبه لطافت
باین تصرف بال گشاید کوه در بد و فتح صدا سبک عنان تر از سینه خواهد بود و اینجا سایه
از پا افتاده مثال بر می خیزد و غبار از زمین جسته بوی گل فرو می ریزد و از عینک آرائی لطافت
خاک نقب نگاه بر عکس شماری ماهی زمین میکشند و از نردبان پیرائی نسیم صبح سه قدم

بمرغزار گاو آسمان میرسد برخود پیچیدن نفس در طبع گردباد ریشه دارد و بهم پیوستن مژگان
سر از هجوم ابر برمی آرد پای در دامن کشیده از جنون تازان وسعت صحراست و سر به
گریبان دزدیده از دماغ آشفتگان اوج هوا خانه‌ها را پرتو رنگ پردهٔ فانوس برآورده
و دیوارها از عکس گل بال طاوس گل کرده نالهٔ بلبل شمعیست از آتش گل فتیلهٔ نفس
افروخته و اشک شبنم حبابی چشم بر حیرت طوفان رنگ دوخته جهتی نتوان یافت که دامن
برگ گلش نپوشیده و طرفی بتصور نمی توان آورد که از گریبان شوخی رنگ نجوشیده

نظم

این زمان شمع حرم رنگ چمن فانوس ست * سطح بتخانه همان خندهٔ گل
ناقوس ست * کسوتی نیست که بیرنگ توان پوشیدن * ذرهٔ موج هوا نیز پر طاوس ست *
خاک یک لاله ورق چرخ یک انداز شفق * عالمی در دل یک قطرهٔ خون محسوس ست *

وسعت آباد عرصهٔ امکان تا آن تنگی لبریز رنگ و بوست که تا نگاه دامن میچیند زمین بپای
رنگ بطاق شکن خفته است و تا مژگان بر خود میچینند بساط تموج ریاحین رفته اگر همه
تنکای رنگ شکستن ست و هر چند نفس دزدی غنچه نفس بستن موهومیست که چون شمع از غبار
دو پاشکسته رنگ بر روی آرد و چون شعلهٔ خاشاک در چشم افتاده بال نگاه می‌گشاید از
شوخیهای بالیدن هر گریبان دامنی ست و هر رشتهٔ پیراهنی تنگی حوصله بوسعت طرح
مسرت انداز نیست و وقت قطره بسامان آغوش پروازی سایهٔ گل نیز سحاب دار جیحه
عیش زمین و زمان و غبار آیینه هم بکیفیت صبح نو زدیدهٔ آسمان **قطعه** گر بیابان گسترت

جوش اقتضای نوبهار * گل بگردون میرساند در بیابان گردباد * نیز می بالد اگر بر خاک
افتد سایه‌ای * رنگ گرداند اگر آید بدوران گردباد *

بحکم موج خیز طراوت عرق از جبههٔ
گل کرده چون شبنم از سر میگذرد و اشک از مژگان چکیده چون گرداب دست بگریبان
میبرد از اقتضای قدرت نمو نفسهای سوخته عنان رعنائی ناله برون و از خطهای پیشانی
هلال وار ریشه بر فلک بردن عقده نیست که چون تخم گل صد رنگ شگفتگی در بغل ندارد
و تبسمی نه که چون جیب سحر از آغوش تجلوه نیارد چشم چون بیضهٔ طاوس آیینه‌خانه‌ای نیست
دل بسته و قطره واکرده برنگ آغوش گل تا روی قفس شکسته دود بر سر هوا پیچیده دستهٔ
ریحان می بندد و آتش در خاک نشسته جوش لاله میچیند و خار خشک را در حجت رطوبت با
رگ ابر همزبانی و ره خوابیده را دعوی رنگ رعونت نازجیانی حرف لب جو از سبزهٔ تر زبان

و دهان چشمه از سنبل مسلسل میگوید سر و سر هوای دود که گل آزادی زیب دستار افلاکست و
بید خمیدگی انتظار میکشد که ثمرها هنوز در دل خاکست **نظم** بکنه معنی این جلوه ها تأمل کن ؛
که نیست هیچ یک از پرده ظهور برون ؛ تو غرق حیرتی ای بیخبر و گرنه هنوز ؛ نکرده شوخی
طوفان سر از تنور برون ؛ هزار رنگ برافشاند هیچیان باقی ست ؛ چمن طرازی آن حسن
از قصور برون ؛ بسعی بیخودی این عقده وا نشود ورنه ؛ حقیقتی ست که گل کرده از شعور
برون ؛ ز برق وهم حیاتی دماغ میسوزد ؛ چراغ علم باین رنگ داده نور برون ؛ ؛
ذخیره مواد رنگ از طلع حنا به آتش میجوشانند و در دیدن آثار شگوفه پیکر مسرور آبله می‌گشایند
شگوفها را چون غریق از طوفان جسته جامه بر درخت انداختن شکر سلامت آثاری ست و
غنچه ها را چون غواص سر از محیط برآورده به ضبط نفس پرداختن تسبیح عافیت کناری
به فرط گرمیهای آفتاب رنگ نزاکت را در سایه برگ گل نشستن تدارک آفات تغیر و از سختیها
جند به کمند نمو لطافت را دامن بدامن رنگ بربستن احتیاط سلسله تدبیر برگ حنا را از زبردستی
قوت نامیه پنجه به پنجه خورشید میبازد و آثار شگوفه بقدرت جولان سبکروحی سراسر
عرصه صبح میتازد دست اعل تصویر شفق از صدف شقایق بیرون ریخته اند و لاجورد صفحه افلاک
بجز به اوراق نیلوفر ریخته اگر پستی ست در سایه دیوار گل خوابیده و اگر بلندی همان در
فضای هوای چمن بالیده **نظم** مینا گر این بزم ز بس صافی رنگست ؛ هر شوخی
به ضمیر دو شیشه سنگست ؛ گل از در آغوش بخواب ست جهانی ؛ اینجاست که حیرت بره
آئینه رنگست ؛ از بسکه هوا آئینه در رنگ نهان کرد ؛ صبح از نفس خود پر طاوس بچنگست ؛
از نشئه جبهت آغوش کشو دست طراوت ؛ بر خشکی زاهد چقدر قافیه تنگست ؛ آخر و نکهت
می آتش را بآب روشستن ست و چون طوق فاخته از خاکستر حلقه های سنبل رستن از
بی نیازیهای رطوبت هوا خنجر سوسن زنگاریست و از تافتگیهای کوره رنگ پیکان
غنچه گلنار سر نیزه بازان سرو از طوق گردن قمری حلقه می ربایند و تیغ بندان شاخ گل
در سیحاب ناله بلبل جوهر شمشیر می نمایند نگاه چون طوطی هر قدر پرواز آید محو سبزه زار است
و اندیشه برنگ طاوس چندانکه بال بر هم زند مقیم گلزار نیزه در جولانگاه نشو و نما به بیتابی
نه جسته که در پای ریشه آبله تخمی نشکسته و رنگ بعرصه تلاش نفسی نسوخته که در سایه برگ لاله
چراغ واماندگی نیفروخته شگفتگی در میدان جلوه از بس رخش تازگی دوانده است

هنوز دامن از گرد رنگ نفشانده گرم جولانیهای طراوت عرقی گردید که بی اختیار از برگ گلکشش
هر چه باید گردانده و تیز رفتاریهای لطافت رنگی سوخته که تا چاشت شبنمش مهتاب باید فشاند تا آن
آب جهد در کوچه شاخسار دویده که انجام قطره زدنها نفس زدن بو کشیده و هوا به آن
تب و تاب فضای بیخودی بیهوده که سعی بال افشانیهای به آشیان پردازی شبنم بیخود
بخاک پهلو دادن سنبل گواه ترددهای واماندگی آثار و بزانو سر نهادن بنفشه شاهد تلاشهای اشکی
بیخودیها در بازغنچه‌های بی اختیار سر بجیب تامل کشیدن که یارب از چه مقام دویده‌ایم و گلها
تا گریبان چشم بحیرت بافتن که بکدام جلوه رسیده‌ایم کیفیت حال این آشفته حالان دریافتنی نیست
و نقاب مقصد این بی نقابان واشگافتنی **مثنوی** بیا ای تماشائی باغ رنگ +
که عمریست چون لاله داغ رنگ + چه می گوئی این برق نیرنگ چیست + درین ساز
بی پرده آهنگ چیست + بهار این چه آشوب پرداخته است + که خاک انتظار برون تاخته است +
ز هر ریشه نبض دلی می طپد + ز هر برگ گل سینه‌ئی می طپد + ازین آب و گل هر چه گل کرده است
چو گل حسن تحقیق بی پرده است + بهر پرده این نغمه دارد کمین + که آئینه‌ام آنچه خواهی
ببین + به نرگس نگر از یقین جام گیر + به گل بین و از معرفت کام گیر + چو نرگس چو گل چشم
چیده است + چمن پشت آئینه خندیده است + زبانی بگفته تماشا رسی + اگر اینجا به تماشای
خود وا رسی + درین شبنمستان حیرت بچنگ + پرافشان هوای شکست رنگ +
نشانده است از عجز فرسودگی + هجوم طپش گرد آسودگی + قفا تا کی از فطرت بسته است +
همان آشیان از عدم بسته است + درین باغ اگر گل و گر نسترن + عذار غنچه از فکر آتش
بدن + نگو شاهدان پرده برقی ورند + ز معشوق جیب سحر می درند + گنهگاه هستی ز پیراهن
تنگناست + چو پیراهن اینجا بد قباست + نزاکت سرشتان جنون کرده‌اند + گریبان
تنگنا سر برون کرده‌اند + بهیچ و خم خارستان غیب + زگل دامنی ماند از غنچه جیب +
چه بویک قلم گرد و غبار رنگ نیست + تجلی رنگ یکسر گریبان دریست + اگر غنچه و گل و گر برگ
تاک + خیالیست پوشیده از طبع خاک + همه آرزوهای خون گشته‌اند + همه جوشهای
جنون گشته‌اند + غبار خیال ز خود رفتگان + بآیین برق تازیست مطلق عنان + تامل
بتحقیق تا میرسد + بساز بهار این نوا میرسد + که تنها جهان وحشت انجام نیست + بگنج
عدم نیز آرام نیست + ازین رنگ و بوهای وحشت نقاب + همه نقطه دودو دار و بخیمه هم +

بهر رنگ تا فصل بهار متصور باشد چون گل بی پیاله بودن ظلمی ست بر اعتبارات مراتب ظهور
و تا جوشش گل در نظرست چون بلبل از ناله آسودن ستمی بر انفعالات قانون شعور جنون با آنکه
شمع انجمن آزادی ست درین موسم زنجیری دودهای دماغ ست و شعور هر چند آیینهٔ محفل
ترتیبی ست درین فصل محتاج عینک دماغ. **رباعی** این فصل سر عقل نگون می خواهد +
آیینهٔ هوش عرق خون می خواهد + پیداست ز گل کردن همراز چمن + کاین محشر رنگ و
بو جنون می خواهد + تا گذار جوهر خرد آبیاری تمامه سنبلستان ناله زنجیر دماغ بالیدن
ندارد و تا دود خانمان سوزی هوش طناب نگشاید خیمهٔ داغ جنون سر با فروختن فرو نمی آرد
تخت آرای قهرمان جنون چون اشک بر دوش آبله طراز نیست و چتر پیرای خاقان سودا
چون شعله موقوف داغ پردازی چاک گریبانی ضرورست تا در اقبالی توان گشود و خروش
ناله در کار تا چاوشی وحشتی توان نمود نثار پرستان خرابات هوش را بکیفیت جنون
وارسیدن سخت بیخبریست و شعله فطرتان دیرستان تمیز را برسائی دود سودا نه پیچیدن
کمال کوته نظری بشعله افروزی دود سودا شرار تیشهٔ فرهاد شمع انجمن شیرین پرداز نیست
و بصنعت آرای قدرت سویدا سبب تا مجنون کارگاه لیلی سازی مختاران قدرت اعمال صنعت
اگر جنونی نکرده اند چه کرده باشند و آیینه سازان آرایش جمال اگر مستی ننموده اند چه
می تراشند در انجمن تحقیق از ساغر چشم وا ناکرده معنی چمن رسیدن غفلت و از داغ
جنون کاسیدست بیاورده کیفیت بهار جنون خجالت **نظم** صحرای جنون دیوانه سامان
چمن دارد + چو نرگس چشم حیرانی چو گل چاک گریبانی + دل از جوشش سویدا دسته بند
لاله کاریها + سر از موی پریشان ریشه و از سنبلستانی + جگر در زخم خوابیدن بساط آرای
رنگینی + بناخن سینه کندن تیر انداز حنا بانی + هجوم گرد وحشت مطلع صبح طرب خیزی +
ز شوش دل طپیدن عندلیب شوق دستانی + طراوت در هوای وحشت آشفتگی عرق
کردن + دویدن ریشه پردازی شگفت وضع عریانی + بهار مدعا خون گشتن و در خاک
غلطیدن + سحاب آرزو و از دست طفلان سنگ بارانی + صفت عشرت پرستیکه چون
سنبل با زنجیر پیشانی جدید بندد و چون لاله با داغ تازگی بیعت پسندد امروز خانه نیست
که چون خانهٔ زنجیر شور صحرا در سر ندارد با خیمه که چون چشم آهو سر بهوای بیابان برنیارد
سایهٔ خوابیده از شعله جوشهای دود نیست هواگیر و غبار آرمیده از برق تازیهای وحشت

ناله پرافشانی تعمیر چمن دیوانه ایست از بوی گل خرقهٔ رسوائی در بر و وحشت مجنونی در آبروی
ابر موی ژولیده بر سر اگر هواست از حلقهٔ گردباد زنجیریست و اگر سحاب از قطرات گرم
آبله تعمیری آسمان را از کهکشان فتیله بر داغ انجم گذاشتن و آفتاب را تا بآئینهٔ صبح سیاه
داغ شب برداشتن دریا از موج موی سری بلندی رسانده تا اندکی بوضع آشفتگی
دیوانگان برآید و صحرا از ریگ روان ریشه در آبله دوانده تا قدمی بهمعنانی مجنون روشان
گشاید کوه از صد دست سنگ به فلاخن بسته و زمین از غبار دامن بجولان شکسته حلقهٔ زنجیر
از ناله چینکی دارد که مقیدان این سلسله آزادند و نقطهٔ داغ سیاهی سرمه می نگارد که
طفلان این دبستان خامشی سواد اند هر جا چه لاف عرصهٔ جرأت تنگ می یابد در حصار
آبله می گریزد و هرکجا جهدی از عهدهٔ رسائی برنمی آید بکمند ناله می آویزد بیدماغان عالم
پذیر را بنیاد جمعیت بر آبلهٔ پا گذاشتن ست تا سیل هرزه دویهای کوشش بطوفان نشان
نبرد و سقف خمستان دماغ بخشت دماغ انباشتن تا جوشش افسردگیهای هوش از سر
نگذرد یعنی بر سلسلهٔ نفس که سررشتهٔ قید زندگی ست حلقهٔ زنجیری بیفزای تا نجات گرفتاری
اوهام نگشتی و بهر نارسائی طاقت که تهمت آلود خواب پاست ساغر آبله به پیمای تا جرعهٔ
کم ظرفی همت بخشی رباعی هر چند بهار فصل همواری نیست * یعنی سبب فسرده
اطواری نیست * اما هر که وزد نسیمی ز جنون * آسودگی ترک خودداری نیست *
بناموس اقتضای این موسم اگر ذره از پریشانی باز ماند آفتاب خجالت ورق ست و
اگر قطره از طپش فرو نشیند محیط غرق عرق بکیفیتیکه دیوانه در خانهٔ زنجیر صدائیست مستعد
از خود رمیدن هشیار نیز در زاویهٔ غباری تمکین گیرد داغ آرمیدن و چها یک قلم بغبار رسیده
شورش پستی هست و پستیها یکدست بطوفان خفته تلاطم اوج موجها گریبان جنون جوشی
قدر اند و قمریها تهی گردیده از خود رفتن موج لاله‌ها ببینید داغ بر هوا انداخته اند تا خیمهٔ ابر
صورت بسته هست و سنبلها شور زنجیر بباد داده اند تا سلسلهٔ آواز رعد بهم پیوسته تا نسیم
شرده مجنون بجو بار رسانده موج آب از زنجیر گسیخته و تا هوا پیغام آشفتگی بگوش گل دیده دستار
غنچه به پریشانی آورده خانه پردازی درین هوا حباب وار چشم گشودن ست بانتظار گرد
ویرانی فکر سامان برنگ غنچه گره شدن در جمع اسباب پریشانی بهار این گلستان را
تنگ‌شتگی عریانی ست نقاب رنگی باید دریدن و سر و این چمن را سنبلستان پریشانی ست

حاصل چه آزادیها که چون ناله سر بگرفتاری شوق زنجیر نکشید و چه وحشتها که چون شعله در سایهٔ الفت
داغ بینا نرسید **قطعه** الفت زنجیر ما را اینقدر وا رد اسیر ٭ ورنه ما آزادگان یکسر پریشان
ناله ایم ٭ گر نباشد حلقهٔ سرگشتگی آیینه دار ٭ محو تمثال هوا چون شعلهٔ جواله ایم ٭ داغ گر
پوشد ز شوخی گرد ما چشم سراغ ٭ چون شرار رفته از خود سخت بی دنباله ایم ٭ شور وحشتها
نفس در آبله دزدیده است ٭ روزگاری شد چو بت مجنون این تبخاله ایم ٭ و اگر کوشش
درود و سود و انجمل آرائی خانه بر دوشان بر دارد ابرافی دست و پا در کوه و دشت کم می گرداند
و اگر کوشش زنجیر جنون بفریاد سرگشتگان نرسد گرد باد را بی نردبان بعروج آسمان
که میرساند اینجا مجنون را از جوشش آبله پائی استغنا بر مسند جام جم ست و از شور زنجیر گردش
دولت پایدار که قدم در چار سوی جنون نزار هستی جز داغ کیست تا دستی بآرایش دکان
شعله تواند کشود و در سنبلستان سوادکدهٔ امکان غیر آبله چیست تا فانوس خانهٔ زنجیر تواند بلند
اگر عقل سر رشتهٔ تدبیر گم کند مکند و در وسعت همت تکاپو نارسائی مباد و اگر هوس دامن
تصرف برچیند آستین از زنجیر جنون چین کوتاهی مبیناد **مثنوی** تعالی الله چه جلوه گاه جنون
بهارست ٭ که چون گل ششجهت گل در کنارست ٭ اگر خاکست جولانگاه سوداست ٭
و گر آبست مواج طپشهاست ٭ ز رنگ و بوی جنونی خفته یکبار ٭ بشور خندهٔ گل گشته بیدار ٭
گریبان چاکی آیینهٔ خاک ٭ سحر جوشانده از تمثال افلاک ٭ بهر سو حیرتی وا کرده آغوش ٭
جهان در جیب مجنون میزند جوش ٭ در و دشت از هجوم رنگ باغیست ٭ چو گل یکسر
جنون تر دماغیست ٭ طراوت بسکه شوخی کرد بنیاد ٭ فلک کشتی به طوفان هوا داد ٭
ز گل جا بر چمن شد آنقدر تنگ ٭ که چون بو بر هوا بست آشیان رنگ ٭ بجوش پیچ و تابی مستی
دارد شورش ٭ نگاه از رنگ گل چون موج آتش ٭ بعرض سرخوشی کز دل برون شد ٭
ز گل در رنگ و بو در سرمه خوابید ٭ جنون بیدلی بر خویش بالید ٭ سویدا دستگاه ابر گردید ٭
نمی از دامن مجنون فشردند ٭ شفقها شعله بر افلاک بردند ٭ کجائی ای ز ساز رنگ
غافل ٭ ز چشم بسته منشین دست بر دل ٭ دو عالم نیست غیر از یک جنون خند ٭ شگفتنهاست
مژگان بستن چند ٭ ز گل تا جیب مژگان آنقدر نیست ٭ جنون هست اینکه باز از جیب نیست ٭
تبسم بسکه می بارد به افلاک ٭ سحر گردیده چین دامن خاک ٭ ز عطرست آنقدر
سرمایهٔ گل ٭ که بوی مشک دارد سایهٔ گل ٭ بوصف این بهار رنگ و بو خیز ٭ نفس چون

رشتهٔ شمع ست گلریز ٭ قلم تا حرف رنگین مے نگارد ٭ رقم جوشش پر طاوس دارد ٭
بهار اینجا نشهٔ آئینه پرداز ٭ نگه در کسوت کیفیت ناز ٭ تراشیده ست حسن گلعذاری ٭ ز نیرنگی
آئینه دارے ٭ بهم جوشیده ست از حیرت خبر گیر ٭ نگه مجنون کن و لیلی بر گیر ٭ بهر جا شبنمی واکرده
مژگان ٭ بآیین نگه ست حیرانی پرافشان ٭ که ما را عینست بر شوخی فزودن ٭ نگه را از آئینه
زنگی زدودن ٭ درین حیرت سرا دارو مهیا ٭ نگاه از جلوه سامان تماشا ٭ متاع حسن
یکسر باب عشق ست ٭ جهان آئینهٔ اسباب شوق ست ٭ اگر طوقی ز قمری سر برآرد ٭ ز شمع
سرو دود حلقه دارد ٭ دگر پروانه داغ چیده باشد ٭ چراغش پرتو بخشیده باشد ٭
نواهای بے منقار بلبل ٭ صدای چیده از تار رگ گل ٭ نفس در دیده دارد شوخی رم ٭
ز بوی گل نگه در چشم شبنم ٭ سحر را از هجوم شوق بیتاب ٭ نفس در رنگ شبنم میشود
آب ٭ هوا هم تا بگلشن راه دارد ٭ شفق در آستین آه دارد ٭ ز بس شوق ست اینجا عیش
تمهید ٭ چو شمع از خار پا گل مے توان چید ٭ ز سامان جوش عیش مرتب ٭ چو گل مینا ز ده دارد
جام بر لب ٭ درین گلشن بهر جا آرزو نیست ٭ اسیر الفت این رنگ و بو نیست ٭ همه کس
وحشت اینجا سر برآرد ٭ ز الفت رشتهٔ شیرازه دارد ٭ گشاید رنگ و بو هم بال بلبل ٭
بپا گیز رشته اش بو و رگ گل ٭ پرافشان ست شوخی رنگ و بو نیست ٭ تمنا جز حصول
آرزو نیست ٭ نگاه از خود تماشا آفرین ست ٭ مژه بالیده دامن جلوه چین ست ٭ چمن زاران
همه حیران خویش اند ٭ حباب جلوهٔ طوفان خویش اند ٭ بعشق قامت خود سرو آزاد ٭
ندارد واز بهار رنگ و بو یاد ٭ ز بس رعنایی خود کرده مستش ٭ ز خود در گردن یار ست
دستش ٭ باحرام هوای دیدن خویش ٭ ز مژگان چشم نرگس یک قدم پیش ٭ نشاید
از خیال خود برون جست ٭ هجوم حیرت آئینه در دست ٭ بدام خویش پیچیده ست
سنبل ٭ بهاران در دامن خود غنچه گل ٭ حمایل دستها در گردن خویش ٭ ز شاخ و برگ
بهر گلچین علم دوشش ٭ تامل کن اگر فهمیدنی هست ٭ که با هر برگ دست و دامنی هست ٭
ز جیب غنچه پوشیده دارد آوازه ٭ که ای غفلت نوایان جنون ساز ٭ [illegible]
دو بر هم ٭ [illegible] آغوش خود را تنگ داریم ٭ بعرض راز تا سوسن زند جوشش ٭ زبان
در [illegible] سرکشش ٭ جهان گوشش سخن فهمی ندارد ٭ مبادا انگشت و گو در مستر آرد ٭
بیچیده [illegible] نکهت که بسمل کن ٭ خرد دیوانه شد ضبط نفس کن ٭ بجوان خود جهان

می انگیخت ساحل گریبان پیوسته موج و کف می شمارند و فرورفتگان از محیط هم خبر ندارند تا تحیر
گریبان بعهد دامن دست التجا می برد و نا آشنائی خویش هزار بیگانه را در خیال می پرورد

غزل تو گر خود را به بینی هست عالم غیر دیدارش ❊ خودی آئینه میدارد که محروم است اظهارش ❊ چه لازم مایل پست و بلند دهر گردیدن ❊ تو خود اینجا شو تا بایدت فهمید مقدارش ❊
کمانی برده گویا به نقد اعتبار خود ❊ که به هر جنس می پیچی و میگردی خریدارش ❊ نمودی
اینقدرها کتخدای مجمع امکان ❊ که افتادی بچندین جهد در فکر خریدارش ❊ دکان صبح
چیدن جنس خجالت در نظر دارد ❊ نفس بر خود فروشش افتاده آتش زن ببازارش ❊
شرار فرصت و انگاه ذوق هرزه تا پردازی ❊ بآیین هستی حیا کن از خیال هیچ و دوارش ❊
بحق تسلیم شو تا وارهی از این و آن **بیدل** ❊ بدریا قطره چون گم گشت دریا داند و کارش ❊

نکته سر که بیابان نورد دیده چون گردباد بهوای سودای تحقیق گردید و توهم بسط
فطرت بر خاشاک وادی اوهام پیچید گاهی در خیال هیأت فلکی گردن هوشش به هوا
می افراخت و گاهی بتأمل سطح ارضی عرق جهد بخاک می انداخت اگر به فکر بهار می بالید
از هر رگ گلی گرداب رنگی غوطه اشش میداد و اگر غزان می اندیشید از هر رگی شکستگی
بر رویش میکشادند بسیر مایه غباری که از راه تخیل بر می خاست طومار مشتمل خطوط چندین
شبهات می آراست مترصد که فقیر بجو اسباب اقبال نماید تازه ورق تفتیشش از طوفان گمانها
برآید **رباعی** هر چند توان ز چرخ و انجم گفتن ❊ صد نسخه تا جزو تقدم گفتن ❊ چون
بی سر الفاظ رونی دشوار است ❊ یک حرف بقدر فهم مردم گفتن ❊ ناچار روشنگر شوق
توجهی بصیقل آگاهی نگاشت و ازین هجوم حیرت تسلی آئینه مقابلش گذاشت ❊

هجوم حیرت

مشاهده نگارستان صور اعتبار تکلیف حیرت اولی الابصار است و تصور رنگ آمیزیهای کار
اینهمه غبار دیده های بیدار سرمایه است که قدر تأمل گذاری بصیرت یافتی دلیل است بر جهود تکیه
سعی توجه نگاری ناشناسائی بقفل آئینه پیش در بر عرش تمثال یقین حیرتکده عالم بنیاست
و شمع دانش باندیشه تحقیق خاموش نگاه انجمن دانائی کرد ثبت ساز افلاک پستی و
بلندی از زیر و بم آسیا بر داشته و تعدیل طبیعت عناصر فرق امتیاز در شماره هستی نگذاشته

پیراسته نگاه شب از آغوش مژگان بیرون خرامیده و مطلع صبح در نسخهٔ شام نگاه است
مردمک دیده متمکن و سواد شام در بیاض سحر جوهری در حیرت آئینه متضمن غبار شب و این اشیا
روز سرمد و ارسی صورت نمی بندد و جمال صبح بی آشفتن طرهٔ شام نیم شکن تبسم نمی خندد
درین صورت خیال از ادراک تقدم روز بر شب جز درس حیرت چه آموزد و عقل در بیان
تاخر شب از روز غیر از شمع خموشی چه افروزد ثابت قدمان وادی تامل را با آنکه جادهٔ
نگاه بمنزل منتهی ست در وصول تحقیق این مقام لغزش گمرهی و بلند فطرتان مراتب
افکار را هر چند کمند قدرت عرش نگاهیست در اوج یقین این کنگره اعتراف کوتاهی

غزل پی رمز کارگاه ازل کیست وارسد ✽ ما خود نمیرسیم مگر عجز ما رسد ✽ هر شیوهٔ
تمکین گر اینجا ورتبه پیست ✽ مشکل غبار ما شده کس بر هوا رسد ✽ فهم شتاب قابل تحقیق
ضعف نیست ✽ پیریست فطرتیکه بقدر دوتا رسد ✽ ما را چو شمع کشته اگر اوج منتهی ست
کم نیست اینکه سعی نگه تا بپا رسد ✽ در وادیی که منزل و ره جمله رفتن ست ✽ اندیشه رفته
است نرفته تا کجا رسد ✽ آئینه را تبسم حیرت تقاضیت ✽ زین جوشش خون لبش
که رنگی بهار رسد ✽ تا گرد با دمن هوائی ست پر فشان ✽ **بیدل** بکنه ذره رسیدن کجا رسد

اینجا ظاهر و باطن چون نور و آفتاب آئینهٔ کیفیت یکدیگرانه و لفظ و معنی چون تری و آب
بی امتیاز نسبت یا و سر لفظی بجوشید که معنی نه نمود و معنی گل نکرد که لفظ نبود سررشتهٔ
چون موج گوهر از یکدیگر بیش نمیگذارد و قدم هیچکس بر هیچکس چون خط پرکار راه سبقت
نمی سپرد اول و آخر این رشته ها چون تار نگاه یکتاه پست و بلند این را چون موج
گوهر یکدست درین وادی جهد خرد و قدمی کجیست و چه گشود که چون زبان لال بحکم انفعال
نه پیوست تا آسمان از گردش نیاساید ثبوت این مقدمات در معرض انقلاب است و
تا زمین از جا درنیاید پیدا از این توهم در قفس بیتاب و اگر چشمی گشوده حیرانی باید ساختن
و اگر شوری اندیشیده بی شعوری پرداختن سیاح بادیهٔ تحقیق را وصول راحت مرکز
دائرهٔ حیرانی بودن ست و غواص دریای فکر را ساحل جمعیت بغبار کوچه نا رسائی
فرسودن بسیطهای محیط خیال با وجود گردون خیالی چون عالم آب بجزوی کرانه است
در سامانهای [illegible] از اندیشه با همه لامکان پروازی چون نگاه حیرت آشیانه پروا ها
این وادی در تحیر پرداز آئینه شبنمی میپرواز دو خیالات این مراتب از گرد [illegible]

نقوان محرم راحت شدن * طینت بیمار یکسر قدردان صحبتست * قطره از تشویش موج آخر
نهان شد در صدف * گوشه گیر بهای خلق از انفعال صحبتست * چون نگه یک عمر باید دید
عرض خوب و زشت * تا شود روشن که جمعیت بوضع حیرتست * عالمی چشم از تماشای جهان
پوشیده رفت * زین ادا معلوم میگردد که هستی عبرتست * **واقعه** در بلدهٔ اکبرآباد
منظور ابرار میرکامگار که بدلیل سعادت ازلی اوقات گرامی مصروف خدمت فقرا داشت
و در اعتزامیکه لائق حال این طائفه است و بر مقبولان جناب صمدیت واجب دقیقه فرو
نگذاشت * بحکم احسن اعتقاد فقیر را نیز از ین فرقه تصور فرموده در ادای شرائط التفات
مبالغه ها مینمود و رعایت آئین شفقت بقدر وسع دریغ نمی فرمود در ان صحبت موزون
منشی چند بمضمون اتفاقی سهم لبسته بودند و دامن توجه بغارت الفاظ و مضامین سلف
بر هم شکسته معنی بیگانه بطور بی انصاف شان معنی بیگانه بود و نتایج دیگران بر سیج
نا منفعل از صفت زادان خامهٔ سعی خویش لهجگی مایهٔ نظم بامتیاز نثر رساندن و حید
مقام شناسی عرف مرتبه یکسی تهنیت نشاندن گوهر را بهم قافیهٔ صدف برآوردن گواهی
بجوهر کمال وحیثیت محذوف بحکم رمل سالم شنیدن تعدیل اوزان مقابل با این دستگاه
تا قافیه را بیجا دستی یاد نمودن او بار مناصب فطرت و جنون در ایجادی قبول فرمودن تنزل
مراتب همت **قطعه** ناقص چندی که در تفتیش گاه امتیاز * آدمیت داشت از او خناع
شان ننگ خری * بوسه گاهی فطرت اصلی سم گاو زمین * کردن دعوی ز شاخ
ثور گردون برتری * بال و پر شتی خس و پرواز اوج کهکشان * جاده های بی سپر
و انگه دماغ محوری * بیخبر گه دستگاه یک دو لفظ مستعار * پیش نقوان برد با معنی
سپاهان همسری * گه بود عرض کمال آئینه وا برداشتن * از سخندیم نتوانند خوش زد
اسکندری * از ره تقلید نقوان صاحب معنی شدن * تر الدبیش از یک و دو دم بر
خود نچینند گوهری * رتبهٔ معنی بقدر همت مردست و بس * گر به بند آبله از پا نمی آید ثمر
هرگاه باعتقاد فاسدهٔ خود طرح غزلی می انداختند و بتقریب پوچ مغزی گوش متانت
می نواختند فقیر را پیش آهنگی ساز تحسین ممنون سماع می فرمودند و بمبالغهٔ آفرین زهر
آفرینی طلب می نمودند بحکم ضرورت واه واهی متصنع نفس میگردید یا بهیچ به تشویش
می خندید چون عنان وضع بیدلی با دعوی شاعری نسبتی ندارد آئینهٔ تغافل با قفا باس

تمنا لباسے هوش نمیکرد و بید باغهای ذوق وارستگی قید بهار سے شان نمی پسندید مایهٔ کمالها
بعروج یقین رسانیده بودند که بیدل را ا طور افکار با انفراد ربط بیگانگی نیست که بوسیله
بیتی یا مصرعے قرب آشنائی تواند جستن یا بعرق جبهه تکلفے گرد انفعال نامناسبتی تواند
شستن اکثرے از فحوای اداهای شان استنباط این گمان میکرد و از لمعهای خودستائی
ایشان ابهام این صفا بر سے آورد رباعی بیدل گر خلق محرم کار شوند * چون
سایه بپای تو نگونسار شوند * زین لفظ که از نسخهٔ وحدت پیداست * معنی گردند اگر
خبردار شوند * دیگر جمعیکه درین بزم قابل سخن اند * از نسخهٔ نقاب برگلستان فگن اند *
نفسهای نفسے نکرد نشست روشن * تا دریابی که فاش اینان انجمن اند * روزی بحسب اتفاق
سیر باغ و بهره که در نزهتکدهٔ آب و هوایش طرحی ادایان شاخ و برگ بی مدد آبیاری
سحاب طوبے نهال اند و در دبستان نشو و نمایش چمن زادان سرو گل بے افادهٔ معلمی
بهار موزونے کمال دامن آرزوی کشیده بود دماغ شوقی بفشار رسانیده کیفیت
هوا تحریک سلسلهٔ موزون ادائی داشت و رنگینی فضا بنائے تصور بر مضامین تازه مینهاد
روانے طبع آب روان از بحر طویل جویها بلندی انداز نازیدن و بدیهه امواج بترجیع بند
فواره هاشتے پرواز بالیدن رباعی وضع حوضها از لبریزے معانی آبدار مائل مستزاد رسانی
و قصیدهٔ آبشارها از هجوم سلاست ریزش مسجع طرز مسلسل نوائی نفس صبح را در مصرعه
پیچیدهٔ غنچها سکتهٔ قابل جائز داشتن و حیرت شبنم را اقتباس جواهر معانی بر صفائے آئینه
طبع مسلم گذاشتن شوخیهائے مضمون نکهت را به عبارت رنگ بی نیازے هر طرف غالب
ظاهر شدن و رعنائے سر سنبل را با نظم لاله و گل بیدماغی سر زلف حرف زدن گو گوهر
از تنگیهای عبارات ناگزیر قافیه مکرر بستن و چهچههٔ بلبل از بسط عرصهٔ معانی بهر مصرعے
بے اختیار عنان غزل گسستن تامل نگاه از هر چمن قطعه خوانده و وقت در هر خیابان
ترکیب بندے سے نشاندر رباعی هر سبزه زبان نکته پیرائی بود * هر برگ لب
حقیقت ایمائی بود * گل آئینه و وضوح معنیها داشت * شبنم اثر صاف معانی بود *
ناگاه جنون جولانی طبیعت بنسیم غباری از تمکین بے اعتدالی دمانید و نظم ترتیب این
چمنستان را شوخیهای مراتب نثر پوشانید سر هوا افراختن تماشائیان محتاج سیر
گریبان گردید و وسعت آغوشی نظاره با مضمون اشک گان بستن انجامید پس از ساقی حقیقت *

مصروف تعمیر آبادیش و خرمن جمعیت این خاکدان بباد رفته وضع آزادیش باین شیار اگر نگارش
آئینه‌خانه کنند رواست و برین طره اگر از رگهای گل شانه زنند بجا ٭ نظم ٭ این سلسلهٔ
گیسوی پریشان که دارد ٭ این فتنهٔ هوائی سر و امان که دارد ٭ تا چشم گشائی مژه در [illegible]
نهان ست ٭ این دیده فریبی خط ریحان که دارد ٭ پیراهن بیرنگ هوا [illegible]
یارب خبری شوخی مژگان که دارد ٭ چشمک چون حلقهٔ دام از صید بصیرت [illegible]
گرد فتورش پیدا نبود دیده که چون گرد باد حیرت نگاه دشت نشین ست چو [illegible]
میخواند انجا چه فلکها بی بند عنان خودداری گسیخته و چه وضعهای هوا [illegible]
بنا و بیخته اگر آب گوهر بجوی تراشش زبان گشاید گرد تیمی عرق نجابت ست و اگر [illegible]
گل با شوخی لطافتش طرف شود پرواز رنگ سیلی ندامت بقفایش [illegible]
اطلس فلکی و پرواز کیفیت بساط بال قصور ملکی در تصور آباد جلوهٔ خیالش [illegible]
سینه‌ها تماشا سود و بنا ملکده هوای اندیشه آتش داغ دلها [illegible]
بوی گل از خانه بدوشان عشرت جمعیتش و گرم جانی چون رقص شرار [illegible]
محفل پر افشانیش اعتدال نثار پروازش صبح طرازی و هجوم [illegible]
پرواز شوری از طبیعت خاک سر کشیده و نمک مانده هوا اگر دیده هرگاه منزل [illegible]
در پردهٔ لطافت روان و چون عروج گیرد جبهه صندل پیشانی آسمان ٭ نظم ٭
حسرت واماندگان مرکز خاکست این ٭ کز زمین تا آسمان بال تمنا ریخته ٭ [illegible]
بزم افلاکست این ٭ کاین همه نور و صفا بر روی دنیا ریخته ٭ دیده و [illegible]
برق آهنگیش ٭ کز مژهٔ ناجسته در چشم ثریا ریخته ٭ صفای آئینهٔ صبح نفس در [illegible]
بی گداز و تمکین آب گوهر عرق پیشانی باین گرد خشک سیما زدا شگفتگیهای [illegible]
مشت سپندی سر به نوای وحشت آغازی و بنیا بهای غبارش جوشش [illegible]
ایجاد [illegible] بجا پردازی رقص این سپندها چون دل عشاق همواره نعل در آتش هوای
بی‌تکلفی ست و پریدن این چشمها چون بال بسمل پیوسته مقیم آشیان بی‌تکلفی تا [illegible]
اینقدر چشم در هوای که می پرد این همه سپند از چه آتش گریبان [illegible] ٭ نظم ٭
اگر جوش دلست این اینقدرها دل چه میباشد ٭ وگر بسمل زمین تا آسمان بسمل چه میباشد ٭
اگر دریاست دریا از کجا دارد فلک تازی ٭ وگر ساحل طلسمش در نمیست ساحل چه میباشد ٭

جنون نذر شنیدنها تحیر وقف دیدنها * کزین خرمن بجز برق نظر حاصل نمی‌باشد * آئینه‌ها تا گرد با
در عرض تماشایش چهره پرداز جوهر فروشی ساغرها تا نقش پا سر وا از رنگش لبریز صدای
خاموشی از جنون پردازی صبح بهارش خواب آسایش زمین را پهلوی ناز گرداندن
و در طوفان جوشی عروج اندازش کف دریای قدرت را دامن بگردون افشاندن با وجود
ناتوانی تا بر خود جنبد زمین را از جا برداشتن سست و با کمال زمین گیری تا دامن از خاک
بر چیند پای بر آسمان گذاشته کثافت اجزای ارضی را بوساطت دامن افشانیش شوخی
احرام سمائی و پستی ذرات امکان را بجذبهٔ خورشید کمندش دستگاه عرش پناهی صاف
چکیدهٔ خاکست به بلندیهای فشار رسیده یا در بیتابی افلاک جرعهٔ هوای ته نشینی کشیده

نظم قیامت کرد صبح این فیض جولان که می بیزد * زمین شد آسمان این گرد
از راه که می خیزد * چمن خواهد بطوفان آید و با جلوه اش رقصد * بهار آید که شوخی
گرد و بارنگش آمیزد * خط حیرت سوادش نسخهٔ گردون کند روشن * گل کیفیت او
می به مینای هوا ریزد * رفعت سر کیوان طوفان پرده شکوه غبارش عزت اکلیل
ثریا خاک کمال خورده او و اعتبارش ابر بیست منزه از کسب تهمت تر دامنی و سیلی بی پروای
کلفت خاکدان برهمز[ن] ... نت سرمه که گردش را آئینه دار همواری پردهای چشم باید چید
و لطافت توتیا یکه ... اچون هوا با وراق نفس میتوان پیچید و در وادی مقصد
سر است و دلیل تسلی ... ان و در انجمن حیا پردازی واسطهٔ ادب هرزه نگاهان
گنجینهٔ اسرار خاکسا[ر] ... لمتش آئینهٔ احوال در بند و شور خود فروشی فضولان با همه
پرده دارش جوش ... کلاهان عالم تا کسی را اقبال سایهٔ هما در پوسان کوچه

نظم انتظار را اجابت قر ... خیره چشم بزم عبرت را فسون چشم بند *
نکته چین درسگاه طر ... در بهار جست و چو گل کردن رنگ مراد * در جهان انتظار
آغوش بوی پیرهن ... فتح آبروی سعی مرد * یکسان را سایهٔ رحمت شهید انزا
کفن * شعلهٔ آواز بلبل ... دعوی پروازش افسرده بال روز نخست و شوخیهای
رنگ گل با کیفیت شکستگ[ی] ... نا توانی درست ناتوان نخچیری که در جنبش نفس پیو[ا]
پیچ و تاب کمند اوست و ... له در گردش ساغر نقش با انشا بلندا و بساطگیهای
عروج ناز و سمند ابروی ... وار بهای انداز وحشت سرمه چشم غزال صفای

آیینهٔ بینش تا ازین سرمه رنگ نگیرد بی آبروست و باکے نگاه آفرینش تا باین غبار تهمت نشاید
بے وضو **نظم** برقص حیرت او موج گل هوا گیرد ٭ ز شوق جوهرش آئینه صفا گیرد
بجلوه اش نگهی گر بکام زند قطره ٭ سواد عالم بینش چو توتیا گیرد ٭ بگلشنی که کشاید نقاب
گردش رنگ ٭ سحر از پر طاوس رونما گیرد ٭ هوا ز ابر رنگ صبح بر آوردن از کیفیات شوخی
مزاج اوست و صبح را در شیشهٔ هوا حل کردن از صنایع طبع بیتاب بے رواج او اگر
نقاب فروشد چهرهٔ خورشید توان پوشید و اگر در رفع حجاب کوشد بکنه پردهٔ خاک
مے توان رسید صورت انجام هرچه خواهی از آئینهٔ معنیش روشن و معنی سراغ هر که
پرسی از گل کردن نقطش مبرهن لوح حسن را برنگ خط یک قلم سر مشق رعنایی آئینهٔ شوق را
چون داغ یکدست چهره پرداز سوائے باعجز رسید فقه تا زان گستاخیهایش صد سرو
گردن بالا و با طرق آرمیده و ضعفان فزو تنیهایش توام نقش پا پیکر عریان تنان عالم
قناعت را خلعت کفایت چراغ پوشیده حالان لباس فقر او دست حمایت موی
مجنون را بنسبت شگفتگیش بلندی خیمهٔ لیلی رسیدن و داغ فنا کسازی را گردانیدن
پهلو اش آسمانی نازبالیدن **غزل** این موج بر هوا زده عرض سیاه کیست ٭ این
رنگ جسته از چمنستان راه کیست ٭ عالم بزیر بال طپیدن گرفته است ٭ این رم شکست
شوخی اجزاے آه کیست ٭ هر سو نظر کنی گل رنگ شکسته ست ٭ آفاق سایه پرور طرف
کلاه کیست ٭ در او بنگاه عرض اقتدارش پیچ و تاب جرأت نفسها جوهر آئینهٔ شکست نقاب
رنگ و در سرمه زار جولان شکوهش پرکشاے اضطراب دلها صد ره ساغر شکست
رنگ انداز جولانهای امواجش هجوم وحشتی بدام افتاده سوداے از خود رمیدن و
چشمکهای پروازه آتش خیل کبوترے در کمند خفته اضطراب پر خود طپیدن دیوار شیشه
خانه بهم شکسته و ناموس یک عالم پری از پرده بیرون نشسته **نظم** زین تماشا
که هوا موج گهر پیوسته ٭ بشخص حیرت آئینه در جوش سحر پیوسته ٭ آنکه در کسوت شبنم
عرقش بود نقاب ٭ حیرتست آنکه کنون شیر و شکر پیوسته ٭ این همایست که در عالم
پرواز یقین ٭ هیچ عنقا همه را در ته پر پیوسته ٭ سبب تأمل تماشا نگه را کردن نیست ٭
برق کیفیت این جلوه نظر پیوسته ٭ فروغ این ذرات چون شرار کاغذ چراغان
هوائیست و طپش امواج چون خطوط شعاع کاروان آفاق بپای چقدر بال

ربط جمعیت گسیخته است تا این پرواز گردشوخی انگیخته و چه مقدار آئینه بنای حیرت برهم شکسته
است تا تمثال این جوهرها بر هوا نقش بسته سواد انجام هستی بتامل این رقوم روشن و
معنی موهوم ظهور بمطالعهٔ این نقاط مبرهن **نظم** هر نقطه تخم حیرت نظاره آفتی ✤ هر ذره
انتخاب بهار لطافتی ✤ چون آتش زلال صفا جوش بینشی ✤ چون نور دیده آئینهٔ بی کثافتی
آنجا که خوان قسمت نظاره گسترند ✤ زین رنگ هیچ سرمه ندارد ضیافتی ✤ عالی مقام
زاهدی که هنگام قیام مصلای طاعتش را باستقامت گردون همدوشی ست و تسلیم
عابدی که پیش از قعود جبههٔ اشکش را بهجوم سجده هم آغوشی قیامی از سر خاکدان هستی
برخاستن و قعودی آئینهٔ نیستی آراستن در عروج مراتب سربلندی چون نشاره دامنی
بی اعتبار و در حضیض تابه تسلیم چون سایه محض خاکسار **قطعه** نالهٔ ما در سرمه بیبالیدن
ز موج این غبار ✤ کای سجده واماندگان هستی نفس فرسوده نیست ✤ در جنون
کوه از نالهٔ آن بیدرد ✤ فکر بر جا خفتن ست جز کوشش بیهوده نیست ✤ بهر راحت چند
باید رنج افسردن کشید ✤ وحشت آباد ست اینجا خاک هم آسوده نیست ✤ گشتا گشت
سلسلهٔ جنونی زمین تا آسمان پیوسته و بی اختیارانهای گردش رنگی شیشهٔ بزم
کهکشان شکسته بگرم آغوشی انداز تلاطم برودت مزاج هوا را سموری پوشانده و
به پنبه کاری افسون ملائمت درشتی طبع خاک را در فرش سحاب می خواباند **رباعی**
زبال افشانیش اسباب هستی جمله معراجی ✤ بسعی همت او نقش پای یک قلم تاجی ✤
نظر پا تا گزیست از لحاف برق پوشیدن ✤ که شد زین گرد حیرت تشش جهت دکان
حلاجی ✤ تماشش کارگاه نظر از حیرت نقشبندان تار و پود بساط نقشش و خواب مخمل خیال
از خفتن با لان حریر کارنز اکتش باد جو د طوفان جوشی چون موج دریای خیال یکقلم
جوهر آئینه ایست و باکمال برق تازی چون جولان پرکار اندیشه یکدست مرکز
آسوده ر[ا] با همواری طبیعتش موج گهر تر ست از بال دعوی گشودن و با ملایمت
طبعش ح[ـ]نه متحیر نقش آب روان نمودن عروج پایهٔ رسائیش نتیجه از خویش
بیرون تا[ختن] ست و دستگاه وسعت آزادیش با تنگنای ضبط خود نپرداختن
زنده دلا[ن] از وضع این غبار عبیر عبرت در پیراهن دیده ریختن و مالیان مردهٔ فطرت
خاک یاسر بمغز بیختن از نشر تربیت این کیفیت نظم دبستان معاش خوانده نیست

و از مطالعهٔ همواری این نسخه ورق درشتیهای طبع گردانی یعنی هرچند خاک شده باشی غبار
آئینهٔ کس مباش و اگر همه بر باد روی گرد بر دامن دلی مپاش و اگر پایهٔ افتخار اندیشی جز
پستی عجز مساز و اگر نقد آبرو خواهی غیر از رنگ اعتبار مباز **غزل** برون چو گرد ز دامان
اعتبار نشین ٭ سرت اگر بفلک سود خاکسار نشین ٭ چو سنگ چند گران خیز بایدت
بودن ٭ سبک چو رنگ شو و بر رخ بهار نشین ٭ تمام خانهٔ چشمی ست این تماشاگاه ٭
بهر کجا بنشینی نگاه وار نشین ٭ جهان صفاکدهٔ تست اگر ز خود رستی ٭ وگر به بند خودی
در دل غبار نشین ٭ کم از غبار نه آئی بجو و سری مشتاق ٭ ز خود برآ بسر و چشم روزگار
نشین ٭ الحاصل چون غبار این مقالات ارتفاع یافت سعی تامل کرد مقدمهٔ سخن
واشگافت پر افشانی رنگ انفاس آئینهٔ خیالی سے زدود و فراهم آوردن لبها جز
بر چیدن بساط وهمی نبود **غزل** پیش چشم جلوه فرما شد بچندین اقتدار ٭ شوخی
گردے ز راه میرزای کامگار ٭ خادم اهل صفا مخدوم ارباب وفا ٭ ناظر حسن ازل
منظور فضل کردگار ٭ آنکه در اندیشهٔ عرض تمنا پیش او ٭ تا نفس بر دل رسانے
رفته گیر از دل غبار ٭ آرزوی نظم و نثری داشت طبع روشنش ٭ شوق گرد انگیخت تا
این جلوه باشد آشکار ٭ عالم موهوم ما هم شوخی نیرنگ نیست ٭ میدهد اینجا نفس
صبح قیامت در کنار ٭ ذره ها از پر زدن خورشید افشا کرده اند ٭ سخت سامان چراغان
داشت این مشت شرار ٭ مدعا این بود کز گرد خیال انگیختن ٭ دیدهٔ غفلت نگاه بینش
گردد سرمه وار ٭ دوستان را خواب گل زین گرد مژگان پرورست ٭ حاسد اینجا
سوزنش الماس کور دیده کار ٭ زین غبار چند کز دامان گل افشانده ایم ٭ چشم اگر
باشد بسامان ست یک عالم بهار ٭ یعنی از آئینهٔ قدرت نمای فطرتت ٭ هر غباری
مے تواند یافت صد گردون وقار ٭ در تغافل کردهٔ از اعتبارات جهان ٭ آسمان
با این بزرگیها نیاید در شمار ٭ از زمین تا گاو و ماهی از فلک تا اوج عرش ٭ اعتبارست
اعتبارست اعتبارست اعتبار ٭ **فصل** معرض آفات عرصهٔ گیر و دار سخن ست
یعنی هنگامهٔ اشتهار پیدای و مرکز راحت نما و بے تشویش خاموشی بعینه خلوت گمنامی
بیچون و چرای چون طبائع را در احتراز کسب آفت ناچار ست و بنسبت وضع جمعیت
بے اختیار بے تفاوت سنجان محفل امتیاز همجا بر آن مراتب وقار و خفت در میان

بتمکین گروه خموشی هم به زبان تحقیق گواهی داده اند پس ستایش خموشی از قدر دانی
نیست و شکوهٔ سخن از افشای لهای اسباب کلفت و ناایمنی امواج این محیط
عافیت می شمارند و گاهها این بهار غنچگی را غنیمت می پندارند رباعی
تحقیقی ساکن نیست * ظاهر هر چند پرزند باطن نیست * گوهر و چهان بگفتگو
* حرفیکه بخامشی رسد ممکن نیست * وقتیکه خامهٔ بینوای صریر فقرهٔ چند در
برقم تصور آورده بود مبتنای مقام شناسی در ختم مقالات این عنصر مناسب
نظم این گلستان یک گل رعناست هستی تا عدم * بالنش خاموشی و
ما و من * خامشی اسم سخن در زیر لب وز دیدن ست * گفتگو ربط تامل تا
زدن * نیست گفت و گو نگر ساز وداع خامشی * نیست خاموشی مگر از
قفل شدن * این دو کیفیت که از آغوش هم جوشیده اند * چون شب در روز اند دایم یکدگر
ان خموشی سکته در رنگ میدرد حرفش نقاب * در سخن هیر دندارد غیر خاموشی گفتن *
نگاهی جز خموشی هیچ نیست * وز خموشی گر به پرسی کیستی گوید سخن *
اندیشه بیخبر جو هر حرف سکوت * از مضمون خویش یعنی اعتبار وهم و ظن *

فوائد خاموشی

نگارگاه صور در رهن جنبش سخنست و گروه کیفیات حسن معانی در پردهٔ خموشی
زادهٔ شوخیهای این صور و معانی صدف استعداد انسانی ست و استعداد انسانی ناشی از
رنجهائی در نگارستان خلوت خفا به حکم تصوریکه محض آن صورت ها به تخیر
بهارستان انجمن ظهور از اقتضای رنگ آمیزی نام چهره کشای شهرت
نگارینهای بهزاد صنع بیرون این دو رنگ نتوان یافت و سحر طراز مهیای
زان سوی این دو پرده نمی توان شگافت هر چند پردگیان خلوت کدهٔ
انجمن عبارت آرایش شمع جمال متصور نیست اما چون به جلوهٔ آئینه اختیار
جوشیدن ست و با آنکه نغمات قانون معانی باین محفل بیان عروج
نیرنگی بند هر گاه پرده کشا شیند ناگزیری بمضراب آغاز خروشیدن
در جمیع مقامات محکوم طبیعتی ست و گل کردن رنگ در همه حال تابع گردشی

قطعه نوائیست شورافگن این محیط ❊ که خاموش اگر مدعا راحت ست ❊ مشو غره دستگاه
ظهور ❊ عیان هر چه باشد طپش کسوت ست ❊ بهر رنگ زین بحر عبرت خروش ❊ ملو دار گشتن
نم خجلت ست ❊ ز طوفان ظاهر بباطن گریز ❊ گهر را همین کسب جمعیت ست ❊ هجوم شکست اند
موج حباب ❊ ظهور آفت ست آفتست آفت ست ❊ معنی بزبان این لفظ گویاست و لفظ
بقانون این معنی اشارت نوا که سخن از دلائل دعویهای هستی ست و دعوی هستی در
محکمهٔ کبریایی حق باطل و خموشی از شواهد و ضایع نیستی ست و تشخص رحمت پیوسته باین وضع
متقابل حاصل تمنائیان مزرعهٔ نفع و ضرر هر جا ریشهٔ زبان دوانیده اند چون شمع آفت
سر درزدیده اند و هر کجا تخم خموشی کاشته اند سلامت برداشته اند. ساز گفت و گو اگر
همه بآهنگ عجز پردازد جرأت نواست و لفظ سکوت هر چند بایجا شوخیها نماید وضوح معنی
حیا مآل آرایش زبان شعله وار خاک بر سر کردن و حصول ضبط نفس چون غنچه اجزای
ناز فراهم آوردن دریا بهزار رنگ طوفان شکستن صورت گوهر نفس می بندد تا قطرهٔ او
بوضع خموشان برآید و کوه بچندین ساز تامل سرمه ایجاد میکند تا ناله از پا درآید آتشکده
بی زبان افتد رتبهٔ یاقوت گیرد و آبیکه از موج باز ماند صافی آئینه پذیرد **رباعی**
تا از ماومنت پشیمانی نیست ❊ جمعیت آبرویت ارزانی نیست ❊ ضبط نفست قدرت
تسخیر هواست ❊ تسخیر هوا بغیر مسلمانی نیست ❊ در میزان اعتبار پلهٔ سخن با هوا هم آهنگ
و کفهٔ خموشی با کوه همسنگ نفس از یقین قدرت گفت و گو غبار دامن هوا و نگاه تسخیر
منصب خاموشی تا پیراهن حیا شکست امواج به تدبیر خموشی سلامت و آسودگیهای
سینه بحر در فریاد داغ زامت حباب را جنبش نفس صرصر چراغ زندگانی و گوهر را
تمهید سکوت لنگر آبروی جاودانی به فضائل پاس نفس آئینه را چون دل بکنار
خوبان پیوستن و بخاصیت منع سخن سرمه را چون نگاه در دیده ها نشستن عبارت
در ضمن معنیست نیز از اشارات و معنی در تسخیر بیان لفظی غبار اند و هزار استعارات
نقد گنجینهٔ خموشی از آفتهای سرقت مامون و جنس دکان سخن یک قلم غارت مضمون
خموشی مهار الفتیست یکرنگ نمای فنون جهل و دانائی و سخن جنون و عشق عیار انگیز
هزار رنگ رسوائی منزل درلبسته را با آنکه هیچ نداشته باشد اعتبار گنجینه است و خانهٔ
در شکسته را هرچند گنجها دارد حکم ویرانه خموشی عالم را به نفس احاطه کردن ست و

سخن خود را نیز از خود بدر آوردن **مثنوی** درین محفل از شوخی چون و چند * سخن گاه
پست ست و گاهی بلند * خموشی که آسودگی جوش اوست * بلندی و پستی در آغوش
اوست * اگر هوش مبدا و معادی دارد بیهوشی ست و اگر سخن را آغاز و انجامی ست
خاموشی با دو شوخیهای رنگ و بو جز بیرنگی کیست و هیولای صور گفت و گو غیر خموشی
چیست تا پس زانوی خاموشی بلندنشینی از دبستان سخن بهرهٔ امتیاز نه بینی فهم سخن بی خموشی
صورت نه بندد و غورسی بی تامل به حصول نه پیوندد تا سامعه در اقبال نکشاید راه بیانها
مسدود ست و تا باصره سواد جادهٔ روشن نه نماید جرأت جولانها مفقود **رباعی** تا چرخ
بساط ثابت و سیارست * خاموشی مرکز سخن پرگارست * بی تخم بود درویدن ریشه
محال * یعنی سبب نقطه سیر خط دشوارست * سخن هرچند دلفریب شاهدی ست محتجب نقاب
صوت و صدا خموشی الفت آباد عالمی ست انجمن آرای جلوه‌های بیچون و چه فائدهٔ
صحبت خموشی بی واسطهٔ تقریر هم آغوش شاهد یقین بودن و بی غبار قیل و قال چشم
بر جمال معنی کشودن حاصل آشنای سخن سیه نقابی توهم جلوهٔ بیحجاب و تماشای
پرتو به تخیل بی پردگیهای آفتاب پس از جمال یوسف بوی پیراهن ساختن بصیرت
و از حضور بهار برنگ شکسته شبنم دوختن کوته نظری طبع بی معنی هرزه درائیست که غیر
از هرگ پیچ تدبیری به خاموشیش ملیکشد و پیمانه خالی تغافل نوائیست که جز پری صحابس
بفریادش نمیرسد هرجا صدائیست از شکست می جوشد و هرکجا شکستی بصدائیش نیوشیده‌اند
کتاب خموشی مضمون موتوا قبل ان تموتوا الی بیان روشن و معمای من صمت نجا تا شگفته
مبرهن **رباعی** هرکس مضمون عافیت می داند * از سطر نفس درس فنا می خواند *
راحت میخواهی از خموشی مگذر * کاین وضع بوضع نیستی می ماند * اگر زبان همدمی تکلم
نسازد بسمل تیغ اضطرابش نتوان یافت و اگر نفس همعنان گفت و گو نتازد دمهای
پیچ و تابش نهفته توان شگافت سپر دار خموشی ایمن ست از آفتهای تیغ زبان و خنجر گداز
سخن ست الا ای نشانهٔ خدنگهای بیان خموش باش تا مخاطب جهلا نشوی و سکوت
اختیار کن تا بباد هرزه درای نزدی شیرازه آرای حواس لب از حرف بستن ست
و از آشوب غنچه جمعیت دامن تقریر شکستن غنچه‌ها در فصل خموشی بهار خیال اند و هنگام لب کشودن
پریشان مثال موج تا خروشی دارد از گهر جدا ست و چون زبان بکام درزد عین دریا

توجه سخن با غیرست و معاملهٔ خموشی با خویش ازینجاست که خموشان وحدت آئینه اند
و زبان آوران کثرت اندیشه پریشانی سخن بعلت توجه ظهورست و جمعیت خموشی
بالتفات باطن بی تصور **غزل** در تکلم از ندامت هیچکس آسوده نیست * خامشی
لب یک قلم جز دست برهم سوده نیست * راست آبادیکه مردم جز بخشش نامیده اند * بی
بی سخن غیر از لب ناگشوده نیست * گر زبان از شوخی اظهار وادزدد نفس * صافی آئینه
مطلب غبار اندوده نیست * پاس ناموس سخن در بی زبانی روشن ست * هیچ مضمونی
درین صورت نفس فرسوده نیست * قطره ها از ضبط موج آئینه دار گوهر اند * تا نشو ورق
که سعی خامشی بیهوده نیست * گفتگو یکسر دلیل هرزه تازیهای ماست * تا جرس فریاد
دارد کاروان آسوده نیست * تکلم از زبانها غیر از وداع آرام نمی پسندد و قافل از
شیشه ها بجز بسامان بهم‌خوردن نمی خندد و حال شعله سیاهی و مآل سخن تماشاست * آنکه
از خاموشی روشن کنند با قوتیست امین از توهم افسردن و شعله که از گفتگو بر افروزند
شرار کاغذی نفس شمار کمین مردن ضبط سخن در نقطهٔ گوهر پری معنی بقا میرسد * از فیض
از نقطهٔ حباب صفر اعداد فنا سر انگیزد و صدای شگفتن گل در طبیعت رنگ شکست
نمی پرورد و بی صدایی ساز گوهر طپش از طبیعت موج میبرد غنچه را از بی نفسی بهار اند
ور پس زانو نشاندن و شمع را از زبان درازی رشتهٔ بیحاصلی بر روی هوا دادن از
بیاض روز که مطلع انشای خروش زمانه است جنس گرم بازاری تردد بیتابیها و انشا
افزاست و از سواد شب که سرمه فروش غلغلهٔ آفاق ست نقد کامل عیاری راحت و
تلاش محک آشنای زمین باد جو دلیستی فطرت از وضع خموشی صاحب وقار و کوه با کمال
درجهٔ رفعت و تمکین تا آخرت شکار خموشی دلیل وصول منازل و خروش بلد سعیهای
باطل زنجیر را بجرم ناله در پا افتادن و طوق را از ساز سکوت پای برگردن نهادن جبهه‌ها
صفحهٔ آئینه مشق زبان آرای عرض جوهر سیاه و طومار کاهشهای شمع مطالعهٔ حسرت
خموشی کوتاه **رباعی** ای محرم موج و طپش آموختنش * غیر از کف پوچ نیست
اندوختنش * غافل مشو از تامل وضع صدف * چیزی دارد لب از سخن دوختنش *
الحاصل خموشی چراغ انجمن گمنامیست و گمنامی از مژدهٔ عافیت انجامی سخن جرس
کاروان شهرت ست و شهرت از آوازه های استقبال آفت تخم خموشی نفس را

ریشهٔ سخن کافیست تا نهال اعتدالی بموزونی توان آراست نه طوفان پوچ آهنگی که
بایک دشت خاشاک چون گرد باد باید از جا برخاست سخن از غبارهای بیرون درست و
خموشی از صفاها خلوت‌پرور تراش لباس گفتگو آن قدر غبار نباید انگیخت که خانه بغارت
رفت و روب رود و بالتزام سکون آنهمه منجمد توان بود که شعلهٔ طبیعت با فسردگی متبسم
شود منصفت بهار اعتدال تا آن مرتبه محو قشر نگردد که مغز رنگ تلف گیرد و با مغز چندان
خشکی نه پسندد که صورت قشر نپذیرد نکته‌سنجان اشارات معنی با چندین رنگ گویائی
چون نگاه خموش اند و ادا فهمان نزاکت سخن با هزار زبان بیان چون مژگان بخروش
اگر هوش ست از رعایت اصل درگذشتن بغفلت کمالی ست و اگر مغز نیست از مقیدان
پوست بودن پوچ خیالی تا ملیکه فقر حیثیت و نگاهی که قشر کیست هر گاه وا نگرے
هجوم احتیاجهاست بنیاد غنا بباد داده و چون باصل تامل نمائی بے نیاز بهای غنا
از توهم احتیاج آزاده

غزل

کدام قطره که صد رنگ در رکاب ندارد ٭ کدام ذره
که طوفان آفتاب ندارد ٭ کدام غنچه که جوش بهار نیست بخشش ٭ کدام نقطه که جمعیت
کتاب ندارد ٭ بجای خود همه آئینهٔ حقیقت خویش اند ٭ بموج غیر کسی نسبت حباب
ندارد ٭ چه ممکن ست نگوید سراب با همه خشکی ٭ که پیش شوخی موجم محیط آب ندارد ٭
ولیک نیز بهر جا کشوده است نقابی ٭ غبار دود رنگ ریزش سحاب ندارد ٭ درآن مقام
که موج گهر خرام فرو شد ٭ درنگ هیچکس اندیشهٔ شتاب ندارد ٭ بپا ملیکه توان
جوهر نگاه شمردن ٭ بصفر دیدهٔ اعمی کسے حساب ندارد ٭ سخن اگر همه معنی ست نیست
بے کم و بیشی ٭ غبار نیست خموشی که انتخاب ندارد ٭ حدیث جوهر آئینه نیست غیر تحیر ٭
سوال اگر ز خموشی بود جواب ندارد ٭ تجربه کاران امتحان کردهٔ شعور متفق اند که سخن موجب
خموشی ست و خاموشی محل هرزه فروشی لیکن سخن جز بقدر ضرور نباید گفتن و گوهر باده
بر احتیاج نشاید سفتن که بیضرورتی سخن یاوه خرجی مایهٔ شعور ست و به تقنع آب گوهر جوهر
بینش درعالم نگاه فتور حسب تهمت خموشی دریدن خطائیست که بهزار عرق انفعال
یک تخم علاج نتوان کرد و بهمزدن نسخهٔ تامل و بالی که با صد هزار لب گزیدن صفحه
بشیرازه‌کشی توان آورد کفارهٔ این عصیانها جز آن نیست که هر چند مجال خودستم
اندیشیده فائده کے در نظر داشته باشی و به خاریکه دامن جمعیت خود خراشیده گل نفعے

دربراه مخاطب پیاشی یعنی در صورتیکه صفر بر مے آئی براعتبار کم بعنا عنان بیفزای و در حالتیکه
بر خود میکاهی بیرسے تهی مایگان مدد فرمای که آواز جرس تا دلیل سر منزلی نباشد کلفت
سراغ ست و دود سپندی تا رفع گزندی بجوشد آشوب دماغ **غزل** بمحفلیکه
فواید حصول معنی نیست ✤ هزار پاست حدیثی که میخورد برگوشش ✤ ز چشمه که بجوشد علاج
تشنه لبی ✤ فسرده گیش چو آئینه خوشترست از جوشش ✤ هزار گل ز لب هرزه گو ست
رنگین تر ✤ تبسم لب زخمی اگر کشد آغوشش ✤ دمیکه ربط سخن صرف ژاژ خاییهاست ✤
ز بهم کشودن لب عیب فطرتیست بپوش ✤ نوای انجمن حفظ آبرو اینست ✤ که هیچ
چشمه یاقوت خون شود مخروش ✤ چو صبح از نفس بیصدا غنیمت دان ✤ که از تو آنقدر
کس نے شود مغشوش ✤ ز گفت و گو اگر افسانه مدعا باشد ✤ نفس بپرده غفلت
بس ست باد فروش ✤ کنون لب از ادب محو این نوا ست سخن ✤ که مدعای بیان و صفت
خامشی ست خموش ✤ غرض هرجا سخنی ست بی معنی افاده مباد و هر کجا خموشی ست
انفعال گفت و گو مبینا د **خاتمه** تردد ات انفاس هستی موجودات تحریکی
است از سر انگشت ارادت او و جنبش محیط کائنات تشنگی ست از ابروی اشارت
مرغ ناطقه پرشا خسار زبانها بال افشان گلشن مجز ثنا خوانی اوست و طایر
باصره در آشیان دیده رشته برپای چمن حیرانی آواز جرات سنبل نوبهارش موج
چشمه تار نگاهیست بر دیده نمناک پیچیده و در حسرت پرواز گلزارش بوسه گل
رشته آهیست از چاک دل سر کشیده داغ دل بسود ای حلقه دامش چون دایره
چشم مروت امان اسیران فراق و چاک سینه بخمیازه حرف نامش چون نقش
نگین جوهر نمای آئینه اشتیاق طره سنبل بدان پریشانی سطر آشفتگی ست از دفتر
دیوان بهارش و برگ گل با آن لطافت زیر مشق نظاره ایست از دبستان شبنم
گلزارش از هوا خواهان روشش چمن بجدی پرشده که بلبل چون دود بر شعله آواز
پیچیده است و از طوق داران سرو آزادش عرصه گلشن بمرتبه خناک گشته که قمری
برنگ خاکستر از حلقه داغ برآورده تا وحدانیتش گواهی دهد غنچه از تحت دل با
در دامن مهیا دارد تا بشمع یکتائیش چشم حوز دلاله چون زردشت دست برآتش
داغ مے گذارد پیشانی محبت ستایشش مدتهاست خون ساغر بزم میکشانش حلقه

وانیست شعلهٔ بیجا نقد داغ سرگشتگان محیط از میکدهٔ الفاتش پیشکاریست بادهٔ فروغ
اگر نه جذبهٔ آفتاب عنایتش حیرت نگاهان گلشن رنگ و بو را بال پرواز بخشد شبنم
از رگهای برگ گل چون دانهٔ در از رشتهٔ روی اخلاص نه بیند و اگر نه نسیم هدایتش
بر اسیران زاویهٔ دل در رحمت کشاید گل بوی در تنگنای غنچه برنگ مرغ جوهر در بیضهٔ
فولاد نشیند در بتکدهٔ بینش گوهر کمالش محیط از گرداب زنار بدوشی ست و موج
از حباب ناقوس نواز در کارخانهٔ ظهور گلشن جمالش بهار از خون جگر غازه فروشی
و شبنم از گداز دل آئینه ساز سنگ در هوای سحاب پرستش تخم سبز روی هوا
می افشانند و آفتاب به تمنای حاصل مزرعش ریشهٔ شعاع در خاک میدواند صبح
صاحب نفس سجادهٔ طاعت بر روی هوا می افگند تا از سلسلهٔ صوفیان خانقاهش
دانند و بهار مرقع پوش دانه های غنچه را در رشتهٔ شاخ گل میکشد تا در سلک مسبحان
معبدش خوانند جذبهٔ تشنگان بادیهٔ وصالش چون ساحل دریا را بدام موج کشیده
و کشش افتادگان دشت خیالش چون جادهٔ منزل را صید کمند خود دیده سلسلهٔ
بیقراران دریای طلبش پیوسته موج بیتاب و نبض تب زدگان سودای محبتش همیشه
چون نفس در اضطراب در اظهار پرواز ثنایش مضمون از نقطه در شکن دام و در توصیف محیط
اعتلایش گوهر از موج زبان در کام **مثنوی** زهی گلشن طراز بزم نیرنگ * نهان
چون بوی گل در عالم رنگ * نفس موجی ز بحر حیرت او * نگه تار از رساتر حسرت او *
فلکها در رهش شتابان * ز سر پا کرده چون ریگ بیابان * ز بس خورشید حسنش
بی نقاب ست * نگه در چشم شبنم موج آب ست * ز شهر جلوه اش عالم سوادی *
سپهر از دشت صنعش گردبادی * ردای صافی دریا سراسر * ز تحریر پاکیش یکدانهٔ تنگ *
با موج کنهش از بیدست و پائی * سخن را نیست پرواز رسائی * گل از گلزار حمد او
مکیسی چید * که چون زخم از دل خاموش نالید * خموشی دارد اینجا عین آهنگ *
شکست بال پروازست چون رنگ * درود شاهدی که فروغ انجمن شهود پرتو نیست
از شمع وجود او و انتظام گوهر ظهور وابستهٔ سر رشتهٔ نمود او **رباعی** آن آئینهٔ تجلی
شاهد ذات * رنگینی نوبهار اسما و صفات * تا خازن جلوه اش در گنج کشود * کونین
بقید هستی آورد برات * فیض صبح را با خاک آستانش امتزاج شیر و شکر و کلام

ربانی را بالب معجز بیانش التیام آب و گوهر نقش پای او را با جبین سعادت چهره افتخار
و گرد کلیم او را بر قماش اطلس گردون شرف اعتبار با فرد تیغ خاک درگاهش یاقوت اثر
آب خود بر آتش غلطیده و از طراوت غبار راهش شیشهٔ اعتبار رنگ گل بر سنگ [illegible]
در دبستان ابجد مخبرش خط جوهر بر لوح آئینهٔ عقول سرمشق نادانی ست و در جلوه‌گاه
پایهٔ منبرش هلال بر لب بام سپهر انگشت نمای ناتوانی تا به عالم شهادت نبوتش [illegible]
بی زبانان پرداخته سنگ را برنگ آئینه گویا ساخته و تا معاون قفس و مردتش [illegible]
برسر افتادگان گذاشته سایه را نیز چون آفتاب برداشته آفتاب وحدت [illegible]
آئینهٔ جنبش شبستان کثرت سواد گیسوی عنبرینش اوراق گلستان کمال آئینه دار رنگ
آل او و حضور گلشن جمال چهره نمای اصحاب و حال او صلی الله علیه و آله و رضی الله
عنهم وسلم اجمعین اما بعد بر طبع سلیم ارباب فراست و ذهن مستقیم اصحاب دراست
محتجب نماند که ریشهٔ هر نهال در مبادی نشو و نما برنگ نفس صبح از ضعیفی ناچار ست
و شعلهٔ هر کمال در آغاز جواهر افروزی چون ماه نو در ناتوانی بی اختیار سخن یعنی نهال گلشن
طبیعت که سرسبزی بدایتش مرتبهٔ قبول عوام نشست و گل افشانی نهایتش در خور تحسین
خواص تا از نفحات تربیت فکر که چمن طراز رنگین خیالی ست بامداد آبیاری طبع روان
ریشهٔ عبارت در زمین متانت استوار نکند گلهای معنی را در نظر امتیاز بهار طبعان جلوهٔ
رنگینی محالست و شعلهٔ ادراک تا بدامن زدن نفس نرود که مجلس افروز روشن فطرتان
چون ماه تمام اوج کمال نگیرد پرتو مضامین را بچشم اعتبار خورشید ضمیران رنگ فروغ
دشوار لاجرم منتی چند که سطور نسخش چون نهال تازه ریشهٔ تحریر در زمین این اوراق دوانیده
است و حرفش برنگ برگ سبز از شاخسار خط مسطر پیرائی معانی سر کشیده یعنی از ابتدای
ابجد سرمشق بیدلی ست در کسوت جهل مرکب حاجب مجمع امتیاز و از غبار حیرت نادانی
آئینهٔ تصویر پرداز اگرچه ازین طراوت در گلشن قابلیت باز نداشتند اما تحقیق آنکه
بهار پیرای فکر را در تربیت انتظام آنها فصلی به آب و رنگ خیال پوشیده و چمن آرای
خامه را چون رگ ابر بهار در تردد ترتیب وقتی عرق سعی از جبین چکیده عذر اوراق
عمری ست از موج حروف خطان صاحب خط ست و بیاض دیدهٔ تصحیح عادت نشسته از نقوش
شان بر دمی آشنا و حال آنکه از سستی عبارت معترف نارسائی و از ضعف معانی [illegible]

ملتمس شکسته رنگی خود اند نخواست که نقطه وار چشم مروت پوشیده بجرم بی استعدادی
ذره وار ملک معانی اخراج شان نماید و به خطای بی جوهری از سلک جواهر نظم شان
بیرون افگند که بیدل را بموجب بیجا صلی از بزم گلشن محروم بدارند و سرو را بسبب
بی بری از مجلس چمن بر نیارند موج هرچند حجاب همواری آب است طره آرای جمال
لطافت اوست و دود اگرچه رنگ آئینه آتش ست جوهر نمای فروغ طینت او
کدورت حال درد آئینه دار صافی ملست و درشتی خار گواه نزاکت طبع گل بهر حال
سپاهی لشکر معانی یعنی سیه بهار گلشن سخندانی اندیشیده و همسایهٔ نوخطان سخن قطعه
زمینی رقمزدهٔ حال ایشان گردانید امیدوار انصاف و الطاف بلندفطرتان عالی
معانی و عالی نشینان سپهر سخندانی آنکه هرگاه مطالعهٔ بهار اثر این اوراق خزانی را
تشریف گل ارزانی فرمایند و توجه خورشید نظر این شبستان ظلمانی را منصب فروغ بخشند
بمشاهدهٔ خاشاک نظر التفات از سر گلهای این دریغ ندارند و عیب خطای سخن را چون صورت نادیده انگارند

تمام شد	الثالث بالخیر	عنصر سوم

رباعی

[illegible]

فتبارک الله احسن الخالقین

عنصر چہارم

عنصر چهارم غبار نشانی بساط صور عجائب
و زنگ زدائی آئینهٔ نقوش غرائب

بسم الله الرحمن الرحیم

حیرت ابتدای قلم بدایع رقم تامل انشای حقیقی ست که نقطهٔ شهودش انتخاب رموز یقین میداند و خطوط موهوم
نقش ابطال معنی تحقیق میرساند یعنی اهتزاز عدم و حیوان تا حرکت ذرات امکان طبیعی ست و
شعور اسرار ارادت الله که اختیار هیچ یکی ازین لبتر وا فشای و ضبط اخفای آن بر نمی آید و
بی انقطاع سلسلهٔ قدرت همه را در پیش خود مختار وا می نماید از انجمله افعال و آثاری که بحسب اتفاق
آئینهٔ ندرتی می پردازد شخص اختیار اندیش را بالعالم غرور بازی می اندازد خواه بسامان استدراج
بر آید خواه دکان خوارق و کرامات کشاید و درین تماشا شخص عدم بذخیرهٔ مراتب او هام بساط افتخار
برهم نچیده که نفس زدن را از هنگام معجزات عیسوی شمارد و طبیعت افسرده بغبار انگیزی حرکات
سامان بالیدنی مهیا نموده که نسخهای نسخ بریاض اعتبار سحر انگارد و فطرت خاک را بگرد برانگیزی
سبابات فلکی امداد هواے کفایت عرض کمال ست و طاقت مور را بدعوی عروج عنقا کی
استعداد پری دستگاه پرواز استقلال **مثنوی** عجب بار اشهاد ست اندیشی
کی پردهٔ آن سوی نیستی + تا عدم را وجود یافته ایم + عجب چندین هوس شگافته ایم

گر قفس بیرنگیم اعجازیست + ور بدام میتپیم پروازیست + پوشیده مبادا که متعلقان نشأه ی
ترکیب جسمانی یکقلم آینه دار اقسام تلون اند و بسبب حصول اشکال معین مصدر آثار انواع
تعین بحکم مقتضیات خواص اتفاق مخالطت این مرکبات هم وجود و بجودی دیگرست و آن
وجود جدید نما از لطیفه های اسرار عجیب بنام حیرت آور چون اجتماع موم و فتیله آتش که ناگزیر
شوخیهای انوارست و فراهم آمدن اشجار بطن حیوانات در محل مدح لی اختیار و توج باران
و بخار بمقارنت شان هر بچیان مستعد نثار جدید انگیختن ست و مهیای تازگی رنگ کیفیات
رنجیدن مثل سایه هما بر آدم واسطه اقبال و دولت و التفات بوم بعکس آن باعث ادبار و
نکبت مزاغه عصافیر در خاک های خشک بیمرادی فصول شگون و آشفتگیهای بال و دم
خروس بقرب زمان سفر را مضمون اینجا تفسیر پرورشی با نجابت صنعتی دیگر پاکست و انحراف هر نقشی
با آینه داری صورتی دیگر مقابل با این نسق معاملات امتحانی بسیارست و مکاشفات
اتفاقی بیشمار که تسلسل ادوار فلکی لباس فطرت با مجموعه است و می بپاید و تجدد فرصت اوقات
در تفهیم بر روی تامل باکشوده و می کشاید قطعه روزگاری در غبار وهم وطن جا کرده ایم +
تا بانیستکوت و باغ فهم پیدا کرده ایم + عمرها در خون طپید آینه پرداز خیال + کاینقدر مبهوتی
خود را تماشا کرده ایم + آدم بیچاره که به تکلیف صداعی سر سنگی می کوبد و به تشویش
غبار خانه چشم از نگاه میرود و بد در احتیاج نادری می رسد بر و چندین تدبیرش رجوع
آوردنست و در رجوع تا نانی بدست آرد عرق ریزه هزار خاک و گل خمیر کردن اگر مختار
مراتب کشف و شهود می بود پا به وصول نفع و ضرر دست قدرتی میکشود با بستگی تدارک
امراض و آفات نمی پیکرد و گریبان سلامت از چنگ مرگ و هلاک بر می آورد پس از [illegible]
[illegible] ضعیف فعلی که با ثار قدرت نپیوندد از امور اتفاقی شمردنست و از ین شخص بدیهیا
تماشاکن نقش ندرت بند و بجز کاشت تسلیم راه بیرون قطعه محمل آرائی چه غرضی است
سوار فشان غرور + گر عبارت هم طپیدن کار او است نفی دیگرست + جاده سعی طوفی دیر خود
چه غرور تا چند [illegible] + [illegible] نقدست و نفی جنس این دکان دیگرست + گر شدی خاموش
نیم وجی تا لیف سخنی لقب نیست + ور سخن گوئی سخن هم از زبان دیگرست + غیر علم هستی [illegible]
سامان دیگر + این علامت گرانم شد جهان دیگرست + خاک تا گردید نتوان گوی
ساحل یافتن + بحر مواج حقیقت کران دیگرست + [illegible] آباد مطلب [illegible]

عبرتیست ترکیب جسم بسته اند و در تماشاگاه بساط امکان نقشی به ترتیب این هیأت عجب
نبشسته که هرجا نمایی از آثار نوا و رنشان داده اند بی آئینهٔ شهود او مرئی نگردیده و هرجا
صورتی از پردهٔ خفا بدر آورده اند جز در صفحهٔ قدرت نمود او تجلی نرسیده اگر از حقیقت پری
نقاب تخیل مرتفع نمایند جوهر اسرار اوست بعرض بی نیازی پیوسته و اگر کیفیت مینا بقید
تحقیق پردازند اعراض پیدائی او دامن احتیاج شکسته نه شیشه را سراغ تحقیق غیب را
بیرون این لباس میلان تشبیک شهود متصور و نه اشخاص انجمن شهادت را آنسوی این کارگاه
آرایش آئینه نمود در نظر مطالعه حضور این نقطه از تأمل وضع هرگز دور ستی رمز معنی صفا خواندگی
و بدوران حصول این ساغر از فهم کیفیت هر نقصی و مانع تحقیق رساندی **مثنوی**
جوهر اعراض ناز در دست ست + این پری شیشه در بغل مست ست + باده را جز فشار
کار سی نیست + رنگ هرجاست بی بهاری نیست + هر چند در هیچ حالتی از ترنم کده
تجدد انفاس نوای پرده می گشاید که شور قیامتی نیاز شنیدن نماید و در هیچ وقتی از
نگارستان تغیر احوال رنگی بگردش نمیرسد که طوفان حیرتی بر تأمل نه پیماید اما درین عنصر
مطرب انجمن تقریر با فشای رموز بعض مقامات آهنگ منتخب نوائی ست و نقاش
صورت خانهٔ تحریر با پرواز نقوش بعضی احوال رنگی بگردش ذوق رنگین ادای
تا گوش اسرار نیوش بزمزمهٔ قانون بیدلی بساط تغافل نچیند و نگاه معنی آگاه ازین
رنگ شکسته بال غبار انحراف نه بیند انجا بی توهم حاصل علم و عمل و گذرانی فصل ما نیست
و بی شائبه اظهار نقص و کمال امتثال امر ان نعمت ربک فحدث **قطعه** سرگذشت ما
زمطلب بی نیاز افتاده است + بر حریفان گر نخواهم آنقدر با فرض نیست + پا بدامن صحرا
وحشی صحرای دل + انچه پیموده ایم از ملک طول و عرض نیست + معنی چندیست در زمین کتاب
خامشی + گریه تقریری ادا گردد ادای فرض نیست + ناله داریم و محو پردهٔ گوش خودیم +
شوق ما را بر کسی دیگر دماغ عرض نیست + **فصل** در تأمل کدهٔ تکوین اعیان روح مطلق
کیفیتی ست متضمن پردهٔ نمود حقیقی مادهٔ ایجاد و بقا و آن تجلی لیست لطیف که از طبیعت خاک
می جوشد و بقدر جهات ملبوس اسما و صفات می پوشد خواه نفس رحمانش خوانند خواه
حقیقت ساریه اش دانند از خلوت اسرار خاک تا انجمن اظهار افلاک هرچه از وی خالی تصور نمایند
باطل ست و مجهول از تخیلات معقول و نقوش محسوسات عناصر و موالید انچه مجرد از و تأمل کنند

غیر معقول که سپهان تعمیر مایهٔ مقامات ارواح ست و سپهان گل تعمیر اجسام و اشباح رباعی
آن اصل بقا که بوی ریحان دارد + هر سو نگری جمال تابان دارد + در طینت ذرات
چه پیدا چه نهان + بی حرکت او نفس چه امکان دارد + بال افشانی عنقای تنزه پروازش
مصروف آشیان سازی ربط عناصر افتاده و ذلول استعداد موالید بقدر امداد عناصر پرورش
احتیاج آماده و دریا سانجر بی نیاز لایزال سرگرم تسلسل پرداز نیست و صنعت کار بی نگاه
بی تعیینش ابدا مائل ارواح و اجسام طرازی صمد درین بنجار پیوسته جزو تنزل الی در تفصیل وارد
مادهٔ آب و آتش را که محجوب پردهٔ خاک ست بحرکت می آرد و صفت روح طبعی
از مقابیسکه آثار قدرتش متصف علم مطلق میگردد بروح طبیعی موسوم ست و مجمل تفصیل
کمالش درین حجر مرقوم از بنجار رطوبت با خاک همانقدر ساخته که ربط یکدیگر بهم نخورد و اجزای
فراهم آمده متلاشی نشود و پوشیده مباد که روح مشتق ست از ریح و حرکات ریح از اثرها
صریح در جماد قوت حرکتش آب را بصفت جلای که از جواهر نمودار گردد روشن نموده و بکیفیت
رنگی که از لعل و یاقوت بیرون نماید زنگ آیینهٔ آتش زدوده چون تغییر وضع نتیجه هر شی باشد
هرگه تحقیق نمی پیوندد بر روی خاک آمدن آب و رنگ بی مدد نمو صورت نه بندد اما نمو
آن نمو از حجاب طبیعت که عالم خفاست سر بر نیاورده و بال نشو و نما جز در شیشه باز نکرده
اجزای ترابی بر هیئات افسردگی تام ست و نقل این جوهرش مانع حرکات و قوام در نیم شیشه
حیات و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام که امهات اسما و صفات اند از فرق و امتیاز
بهم ساده اند و بحکم اتفاق عینیت که تابع تمکین هوا ست در بقای یکدیگر افتاده تنزل درین
تخلخل برزاهی پرده درین ترکیب و رنگ می پرورد و در هر مرتبه ظهور خاص و جامعی منظور ست و
نقص و کمال محصور عامه این مقام احجار ست و خاصهٔ جواهر و تلذذات اطلاق رتبه خاص بر ظهور
نسبت ظهور علمی ست که در بعض آنها یافته میشود و علی الخصوص علامت محبت که منشا حقیقت
ایجاد ست چون توجه آهن بمقناطیس خواه آنرا جذبهٔ مقناطیس شمارند خواه اهتزاز آهن انگارند
و مباینتی که دلیل نسبت اضداد ست چون رم سیماب از آتش خواه آتشش از خود دور
خواه سیماب که از آتش رو بگرداند با هیچ تا فضل و هنر آیینه پرداز نشد + اقبال
بر روی کس باز نشد + فولاد برآهن شرفت از جوهر یافت + بی علم تجنب خویش ممتاز نشد
و صفت غالب و مغلوب نیز در مرتبه گواه ضعف و قدرت ست بعضی از آنها بر بعضی

مظهر کیفیت سمع گردید و ترکیب چشم منظر اعتبار بصر و علم بواسطهٔ اینها مدرک انواع خیر و شر
ذائقه را بظهور کام و زبان امتیاز ترشی و شیرینی دست بهم داده و شامه را بسامان بینی و دماغ
احساس گل و نسرین اتفاق افتاد و ناطقه را بدستگاه کشاد لب بال شهرت نواهی مهیا گردانید
و لامسه را بر جمیع اعضا قدرت انگشت نمائی بخشید قدرت پا باعانت دست و بازو سر از جیب گرانباری
بدر آورده حرکتها باعتماد پا و قدم جولان اختیار سر کرد الحاصل معنی تا صورت لفظ نسبت چهرهٔ تحقیق
نگشود و تشخص تا بصفت پیکر نه پیوست آئینهٔ یقین نه زدود **رباعی** جسم آن نبود که غیر
جانش بینی + هر چند زمین و آسمانش بینی + دریاب که آن حقیقت یکتائی + چیزی بنماید
که نه آنش بینی + قوت عصبی درین ترکیب مستعد ساز غالبیت و مدبر دفع مضرت و ایذاست
و قوت شهوانی مادهٔ خلاقی و انتعاشش حلاوت بقا بروشن نتایج آثار شفقت ربوبیت و انقیاد
طبایع علامات نیاز عبودیت فرصت نبات و بقا بقدر سلامت قوی و حواس و سلامت حواس
و قوی مقدار اعتدال حرکت هوا یعنی آرمیدگیهای انفاس با اینهمه شکوه پیداست حقیقت تا
در مرتبه از فهم معنی خود بی نیاز نیست و مشتغل خواب و خور که مصروف پرورش محض است از توجه
مبدا و معاد استغنا طرازی اینجا وضع جوارح آلتیست موضوع تعلق آرام و رم و ساز
گفت و شنید صداسی بی مخرجی منحصر تکلف زیر و بم پوشیده نیست که حکم این قدرتها بالقوه
در طبع آن هوا موجود است اما بالفعل در خور قوت و ضعف ظاهر چهره کشاست نمود **رباعی**
آن جهر قدم که مو ذرات خود است + آئینهٔ اسماء خود و ذات خود است + زنهار اینجا توهم غیر مبر +
هم در خود آیات کمالات خود است + **صفت روح النباتی** در عالمی که اتفاق این
قوت با به نشاء اعتدال می پیوند و حقیقت روح صورت کمال می بندد جواهرات را درین
ترکیب آئینهٔ حسن وفاق زدودنیست و کیفیت هوا را درین گلشن ساغر صبح افلاک
پیمودن خاک را بوضع آداب لباها جمعیت رضا آراستن و آتش را بآیین خون گرمیهای
شمع افروز انجمن حضور برخاستن طراوتهای عالم نبات در مرتبه مصروف شبنم ایجاد دمی
جرعهای شرم و سلسلهٔ ریاحین مرتب نسیم وفاق و آزرم ثمرفشانی نخلهای باروری و فوج صفات
ایثار و فایده رسانی اشجار سایه گستر ظهور شفقت عطوفت کنار افسردگیهای جهان تجاوز را
درین انجمن طرح سند وقار انداختن و درین گیرمهای وضع کوهسار را پایهٔ حلم افراختن هواری
رنگ و یاقوت از التفات شعلهٔ شهوت و غضب برروی آب و صفای آب جواهر بجلای

آئینهٔ اخلاص را ادب خورشید تاب **رباعی** صد قطره و موج محو طوفان گردد + گر ذره یا
گوهرے نمایان گردد + فطرت عجزی کند تنگ و تا نفس + تا نقش ادب نبندد و انسان گردد +
انشاے غوامض جزو کل در نسخهٔ اعتبار و وضوحش مرهون تقریر عبارت و اظهار حقائق غیب
و شهود در محفل ساز ظهورش موقوف آهنگ اشارت علم درین موضع بمبادی عناصر اجرام
تا نفوس و عقول کنه تحقیق میگشاید تا حقائق اشیا را بکرسی مراتب نقص و کمال نشانند و کلام
درین محفل تعیین درجات اسما را کام تا زبان نردبانهاے مخارج مے آراید تا خواص حروف را
بحصول معراج جلال و جمال رسانند و ارادت درینجا بحکم قوت کمال محرک سلسلهٔ هزار تدبیرست
و قدرت باقبال فطرت اهل نقشبند چندین شکست و تعمیر و تسخیر قلوب تا صید وحوش و طیور
در کمند اختیار و تصرف و تدبیر معاش تا عنان و غنا در قبضهٔ شوق آزادی و تکلف سامعه را
مراتب اسمار کونی و الهی محافظه حلقهٔ آگاهی و باصره را شهود حقائق اشیا منظور معرفت کماهی توجه
فطرت را با مبدا حقیقی ربط سلسلهٔ توفیق و حرکات انفاس را با نفس رحمانی پیوند رشتهٔ
تحقیق چشم واکردن چراغ انجمن آفاق روشن ساختن و مژگان فراهم آوردن آئینهٔ خلوت
اطلاق پرداختن اینجا قرب و بعد وجوب و امکان تخیل غربت و وطن بست و حضور و غیبت و
شهادت تامل خلوت و انجمن آئینه امتیاز عشق و هوس گرمی چراغ یک قطرهٔ خون و لوازمے
تحریک سلسلهٔ نفس کوس اقتدار کن فیکون در خصوصیت معنی علم مصروف احاطهٔ کمال خود کردن دست
و سر رشتهٔ جمیع اسما و صفات بضبط قدرت آگاهی در آوردن جوهر اول تا خیال خود دیدوا
صورت آخر رنگ بست و حقیقت باطن تا بفهم خود و تامل نمود و نقش ظاهر رنگین نشست
رباعی معنی هرگاه میل پیدائی کرد + در کسوت مثال لفظ پیرائی کرد + پس ظاهر هیچ
باطن باطن نیست + واندآن کس که فهم یکتائی کرد + ختم کار آرائیها موقوف این بنا و حقیقت
و انجام مراتب تحقیق منحصر در این مرتبه رسیدن یعنی نقش حقیقت انسانی بستن و کلاه
تامل خود آرائی شکستن **رباعی** اسرار قدم زد و صد فاش و نهان + تا یافت
تعجب آدم از خویش نشان + عارف که اینجا نقاب تحقیق کشود + طالب امید دید مطلوب
انسان + تعجب نماند که وضع ترکیب انسانی دام قدرتست که صد بار بیات نقص و کمال
رابطهٔ تعلق نقش اتفاق می بندد و آئینهٔ حیرتست که جذب مثال سود و زیان اعیان
پرواز بیانش بصورت حصول می پیوندد و علم مطلق درین تجلی که [illegible]

تکیف اقسام کیفیات می گردد و باندازهٔ ظهور خاصیات مأکول و مشروب متصدی انواع صفات
میشود چون در طبیعت هر شیء بخار نیست و تعلق هر بخار نقش اعتباری هر چه را اراده حقیقتی مینماید
درین محفل احضار میفرماید و بعرض خواص آن محفل ظهوری آرایند ماکول و مشروب تا همین سعی آن امواج
که خود را باین مقام میرسانند و سیر پرکار تحقیق بوصول این مرکز ختم میگرداند **قطعه** من بخدا
مطلقم در پردهٔ نیرنگ جسم + خواه روحم دان و خواهی نفس کن اعتبار + عالمی در پرده ام خود را
تماشا میکند + من درین آئینه جز حیرت ندارم هیچ کار + باده تا خود را بپیراید ز خمستان کشید
مستی و مخموری از من می نماید آشکار + نغمه چندانی که می بازد درین میدان وهم + میفروشد
اهتزاز و اضطراب از من غبار + من افتاده ست صنعت و قوت چندین غذا + انتهانگاه هوا
نیست غیر از من غبار + مخص بیدای بنام من طلسمی بسته است + آسمان ها گرده ام گل لیک از نسرین
بخار + اجتماع موج و آب بسته آنچه میخوانی محیط + لاله و گل میدمد جوشش آنکه میگوئی بهار +
جوهر اینجا نام اعراض ست چون گردید جمع + رشته موهوم ست و آتش شمع این هنگامه زار + هر چه
می جوشد باین ساز از نواسنج نیک و بد + پوشش مغز وجود میکند در آهنگم شمار + حالتی گلزار
غیرت اینقدر ذلت قفس + وحشی و شست تقدس از نگهت سرشکار + چشم بند افسون است این
نسخهٔ سحر آفرین + دانشگاه حیرت است این مجمع حیرت نگار + پس این ترکیب باطنا همیت که
تماشاگاه عالم علوم ست بشر را ساخت قوی که رشتهٔ سلامت حواس بحکم قوتش وابسته
و اعانت غذا که حرکت انفاس بتعیین بخار آن تفتیشها بهانه جوئی ظهور اسرار است هوائی در کار
و سبب پنهانکه بعد از افسردن قوی چون هوا ضبط حرکات نماید و تعطیل قدرت حواس گزیند
حیرت فزاید هرگاه بخار کشش مدفون نماید بخار زمین رطوبات اعضا آمیزد و از بحالان قدرت گیرد
جوش دل افسرده ست عرق عاری رنگ حرارت بر قوت هوا که نفس بال کشاید
که بعرض حس و شعورست صعود نماید چشم و گوش را بالی حواس مادهٔ ایجاد بهم رسانید تا بحکم
صورت تازگی دانند تا آن تری باقیست جهان ادراکها حسی ناچار نفس می شمارد و
چون اعضای رئیسه از بی آبی تباه گردد و بمرتبه چاه فرو شوند از عالم دیگر سر برآورد **رباعی**
زین بحر نه موج و نی کفی میجوشد + طوفان دل از هر طرفی میجوشد + پرکار فلک سیر کن و
مرکز خاک + زین قطرهٔ خون که باصدفی میجوشد + بقای عوام این عالم چون سایر حیوانات
تابع قوتهای اجسام است و بقای خواص در ظهور و شهود بعلم تجدید انواع و اقسام

چون ترتیب بناهای خیر و ایثار و تعلیم تهذیب اخلاق و اطوار ارشاد فوائد حکمت انجا
مادهٔ حیات ابدی ست و کسب ادراک و ثبت آثار بقای سرمدی را نقش آئینه زار
بقا که عکسش آئینه نماست + بنیاد وصف از هوای مطلق برپاست + علمی با ثمر بسان و جهان
نهری + صاحب نفس ست آنچه موضوع هواست + تحقیقت این تجار که رمز پرده کشا حقیقت است
از عالم عقول و نفوس تا مرتبهٔ خاک محسوس چند تنزل است یعنی تدبیر ظهور جهانی از مرتبهٔ خاک
تا جمادات ترکیب انسانی تلاش ترقی و عروج تجلی یعنی آئینه داری عجم پیداست تا بر صورت
کمال خود حقیقی کشاید و از اینجا راه اعادهٔ شوق چه باید شما بعرض خیال دیدن بود
اسما همه اشاره شنیدن بود است + آنچه ما بیرون دیدن بود است + انسان گشتن
بخود رسیدن بود است + گمان نباید برد که تسلسل دور بی نیازی ازین مقامات بطریق
ظرف و مظروف سر بر آرد بلکه اینجا بر خود بالیدن مظروف ظرف نام دارد و فی الحقیقت
نه آن حقیقت را بالغ چشم بر خود گشودنی ست و نه دام تماشا بیدماغی مژگان فراهم نمودنی
خیال بست و کشادن ست لایزال موجود و شوق تلاشی ابدا نامقصود رباعی درگواهی
عشق اگر دیدن باشد + هر جاده نفس کشیدن باشد + با وسعت کون بیچ و خط بر کار + هر جا
بر سعی بخود رسیدن باشد + اگر بدستگاه جمادات تامل نمائی کوهسارها گردن افراخته است
و بیچان تاک سپر انداخته نه این گردن افرازی را اوج نهایتی ست و نه آن سپر افگنی را
حضیض غایتی و چون با قتدار نباتات نظر کنی در هر کف خاک طوفان هزار رنگ و بوست
بال افشان کیفیات بی نیازی و همان نسق خزان بهار شکست رنگ و مراتب نیاز پرداز
نه گردش تمامی پیمانهٔ این رنگ را القدر دستگاهی و نه شکست این جامه‌ها غبار را محاسبهٔ شماری
اگر جهان حیوان ست بی فاصلهٔ دستگاه حیات و ممات قدیم و اگر عالم انسانی بی تفاوت
کم و کاست ادراک و تفهیم درین دبستان تا سر و قد بریده اشارت باین جار او کرده است و تا با
نشین شکستهٔ دیگر سیر بر آورده اینجا دل میان کمتا کرده دل در کنار آورده و صاد
از کیف باده صد رنگ بیشمار یعنی هر چند جماد خاک گردد لعل و یاقوت نقش بسته ست
و چندانکه نباتات بی سپر شود گل و ریحان کلاه شکسته بادهٔ نفس از غبار حیوان شعله
حقیقت ادراک از ترتیب احسان جنون خیز درپیمانهٔ کل یوم هو فی شان همچنان باقی و تسلسل
فی لبس من خلق الله جهان جدید همان ساقی چشم بند خلاق کم و کاست اجزا او فرا دست و

غلط‌شماری افهام حساب‌دانی‌هاست یقین و تعداد **رباعی** ای الفت این و آنت افسون
حجاب + افتاده ز افراد بگرداب حساب + چشم تو نشد باز بر اسرار محیط + تا فارغ باشی تو از
نم موج و حباب **فصل** آفتاب حقیقت روح که مشرقی فهمیدنش تهمت لمعات قدرت
کمالی‌ست و مغربی اندیشیدنش بیک شعشعه بی‌زوالی تا بر کشور تعلق سواد ادراک تافته است
وقت ایجاد و بهار اهل تحقیق معمای شرقی و مغربی تمام رشتهٔ پیرین وا نشگافته بعضی حایل فلک و دریچه
میخواندند و بعضی خیال متصل و منفصلش می‌پنداشتند اگر چشم تامل رسته بندار و کلک وضوح سلک
بیدل آئینه در مقابل میگذارد و تا سرین گردد که اطلاق این دو عبارت مشهور اصطلاحیست از ضعف
قدرت آگاهی در شهود احساس علمی و تحقیق معنی کماهی معطل چشم‌بند بهای غبار اوهام القدر
دور نباید تاختن و بافسون زنگارهای شکوک صفای مراتب یقین ور نباید باختن **رباعی**
ای محو غبار وهم و اروگیرش + وامانده بخواب غفلت و تعبیرش + زان نسخه که در بیان معنی
تحقیق است + پیش آی که شسته گیم تقریرش + نقش‌بند آثار علمی و عینی بهزار تردد نفس تمنا
گداخته است تا آئینهٔ ترکیب جسم پرداخته و صورت غرور او را آن مقام معین شناخته جسم عالمی
مملو اتفاقات خواب و بیداری و بهانهٔ تعبیر کیفیات مستی و هوشیاری ساز بیداریش
مصروف اقسام تلاشش است مقتضی سرانجام مراتب معاشش و وضع خوابش جمعیت قوی
و حواس موقوع تغافل درجات احساس هم اشکال علمی را در کنار غنودنش بستر آرائی ناز
آرمیدن و هم صور حسی را از آغوش بیداریش چهره‌گشای عرض بالیدن خاصیت این
ترکیب رموز مخواهش جز دو کل وانمودن است و دفتر وقت اسرار غیب و شهادت وا کشودن
آن سوی پرده کشف معانی مثال موهوم و بیرون این نسخه شهود عبارات معین نامفهوم
رباعی گر عین و گر اقتباس دریافته + در انجمن حواس دریافته + در و اسن جسم یک
تغییر بدوز + حق را بهمین لباس دریافته + در پرده آباد عالم شعور هنگامیکه هجوم خواب بار
گرانی بر دوش طبایع می‌نهد آنچه محسوس و مسموع چشم و گوش است با آثار ضعف می‌پیوندد
دوران حالت تفرقه لشکر حواس را بعرصهٔ متخیله فراهم آوردن بی‌اختیاریست و اشکال
معین امکانی را در محل مذکور نقاب مثال کشودن اضطراریست از این عالم تا گرد وهمی
در پرده خیال باقیست مخمور طبیعت رخصت اندیشش رایحان تماشای آثار تعیین باقی
چون خیال غیر از جولان عالم تصور باری نماند و آن اشکال پر غبار کشود دامن می‌افشانند

فسانه‌ای دارد و در رنگ شان رؤیه درین پرده غیر از نقوش انقلاب و احتمال نمی‌نگارد **رباعی**
عشق غافل نیست از تدبیر اسرار وجود + گر خرابی می‌طرازد نو بهاری میکند + خواب غفلت
می‌نگارد خواه آگاهی نویس مصلحت + در پردهٔ هر رنگ کاری میکند + بعضی آثار محسوسات
این عالم که در حالت بیداری آیینهٔ وقوع می‌پردازد و آنرا رؤیا می‌نامند از مقتضیات
زمان کشف و شهودی ست که در حین خواب بر وجود طاری میگردد و ولی احتمال انبساط تعطیل
و توقف در می‌خورد و چنانکه اقسام مراتب غفلت با وجود شعور صورت افشا میگردد و دوران واقعات
بی‌تمیزی نیز انواع درجات آگاهی از رنگ ظهور می‌پذیرد و انمود اسرار رؤیا بعضی از عالم
لغز و معماست که باندک تاملی می‌توان فهمید و بعضی از مضامین پیش پا افتاده که بی توهم استعاره
در کمال تصریح باید دید و این آثار قرب طبیعت ست باشعار اعتدال بحسب اتفاق گاهی وقت
سانح وقوع نماید و چه ساعت از عالم قوت بجهان فعل میل نماید **رباعی** هیچ است از
مقتضیات وجود + از پردهٔ چشم نیز جوشش نبود + مشکل که شود ز وضع بیداری خواب +
نرگس در آگهی و غفلت مسدود + **نکته** انکشاف غوامض تحقیق موقوف فهم این
دقیقه باید شناخت که جوهر فطرت انسانی هیولای استعداد کلی و جزوی ست هنگامی که
غلبهٔ خواهش انبساط مراتب تمیز در می‌چیند جمیع حقایق یقینی و ظنی که عبارت از عالم اولین و
آخرین ست بیکبار معاینه می‌بیند آنچه یعنی بیداری بظهور ایام از پردهٔ خفا بعرض افشا
تواند آورد درینوقت محض تصوری آیینهٔ کل احوال بجلا میرساند و مجرد توهمی همه مدارج اوهام
و یقین منکشف میگرداند آثار بطی و سریع حرکات فلکی و نظرات کواکب که پیوسته بر وجود
طاریست اینجا بی توقف و اهمال جاریست هجوم تعمیات ازلی و ابدی که عقل در احاطت
آن سراسیمه است بآنی واحد ظهور مایل ست و آمد و آورد مضامین قوه و فعل دفعةً آیینه دار
مقابل است فی الحقیقت زمان رفت و روب خانه است که غبارهای علوم یکقلم برباد میرود و [illegible]
ویرانی بنا هرچه از و ودیعت‌ها و رموز غیب و شهادت ست مرئی میشود تا آنچه که پس از
[illegible] سال بوقوع خواهد رسید درین حالت بآسانی می‌توان دید اما حصول یقین از [illegible]
[illegible] نیست که فرصت آگاهی آیینهٔ امتداد پردازد و مهلت انفاس طرح لباس وفاق اندازد
رباعی صبح ازلت سیر شگافت نفسی ست + شام ابدآثار غبار نفسی ست + [illegible]
[illegible] تلون کارگاه نیرنگ + بالقوة فطرت توزین رنگ [illegible] ست + برین حقیقت گر [illegible]

محرم نشوده اند و رمز این معاجز انبیا و اولیاے کمل نکشوده اند در جمیع کتب تصریح آمده یعنی از عالم
افسانه است و خلقی بحیرت مراتب توهم دیوانه در نسخ کمالات علماے زمان پیش ازین بوضوح
می رسد که عبارتی را در زمان غیب شنیده اند یعنی جابلقا و جابلسا را مغربی و مشرقی
فهمیده اند رباعی گر چشم رموز آینه ات حق بین ست + با شخص شعور قابل تحسین ست
انشاے سیلکه حقیقت دریاب + مجمل آن و مفصل این ست + بحکم آنکه کم و کیف معرفت وجود
تا بسر حد اعتبار بنیاد این خیال آباد عالمی در کمال وسعت اعتبار کرده اند و برزخ جهان ابطال عینیه
و کیفیت لعرض اشعار آورده اطلاق برزخیش بر صریح که آنجا هرگاه چشم کشوده جهان جهان ابهام
و اشباح مقابل ست و تا مژگان بستی حضور عالم غیب حاصل همچنان دستگاه وسعتش همه
که صورت و معنی رفتگان و آنچه تصور متعلق با وست درین مقام بساط اجتماع می آراید و حقیقت
آینه تا که توهم متوجه لطایف اتفاق آن می باشد ازین میان بشکل حصول برمی آید تا تضعیف و
تکثیر صور و همی که از هر گلی چندین چمن منظر آباد و از قطره آئینه هزار دریا پرواز و وقوع محالات
نیز درین مجمع امکانیست و حل مشکلات در نهایت سهولت و آسانی که هر چند کسی از مقیمان سواد
باشد بچشم بستن خود را نگیستان می بندد و اگر همه در خاک خفته است بساط تمکن بر آسمان
می چیند و نور و تامل اوست در فضاے این وادی هر گامی هزار شرق و مغرب پی سپر ست
و نفس شمار فرصت را درین عالم هر ساعتی با چندین سال و ماه برابر با وجود زمان پر بی
اینجا هیچکس بصورت برآمدن محال می شمارد و در حالت طفلی معاینه وضع پیری رسیدن بسبب
می پندارد و هم معانی نقش عبارت نابسته درین صفحه مصور ست و هم الفاظ بهره از نقوش
شسته برین لوح منظور نظر روح و احیا و تجسد ارواح جز درین عالم نمی توان یافت که زنده یا
اکثرے مرده بخیال می آیند و مردگان حی و متکلم واجب نمایند رباعی عارف که حقیقت
الهی فهمید + در عالم بیخودی کماهی فهمید + آن رمز که گویند خیال ست جهان + تا چشم نه بسته
چه خواهی فهمید + و آنچه زمین این شهرستان وسیع مقدار دانه گنجد و تعبیه جبلت آدم و آنچه
رفته است از دقیقه هاے باصره یعنی اثر احساس مردمک که تصور در فضاے آن بال تخییل
می گشاید و بکار خیال بتقویت این مرکز و تامل صور بر می آید نسخه صحیحه که برانگیزنده اعلام
صورت و معنی و نشانده شعله هاے تمیز خیر و شر بجز حقیقت نفس نیست که هنگام غیبت
حواس ثلاثه شوقش همچنان پرده جسد درکار ست و در حالت حضور فهم و ادراک بر افشانیهاے

دو عالم آگهی تعبیری از خواب پریشانت + کدامی راه کو منزل کجاست تازی ای غافل + بهنگام
دشت و در مردمی و دو جیب ست دامانت + نه انداز تغافل تا یکی خواهی جنون کردن + غبار
جنت از عالم بیاست خفته جولانت + به پیش پا نمی بینی چه افسون ست تحقیقت + زبان خود
نمی فهمی چه نیرنگ ست عرفانت + نه هیچی خوانده افسونت نه لیلی کرد مجنونت + همان شوق تو
مفتونت همان چشم تو حیرانت + سپی تحقیق گردی میکنی از دور بیتابی + ندانم اینقدر بر خود
کر افشاندست دامانت + شهادت تا رموز غیب بی پرده بود اینجا + اگر میگشتی آگاه از
گشاد و بست مژگانت + جهانی نقش بستی لیک نبودی بکس **بیدل** + باین حیرت
چه مکتوبی که نتوان خواند عنوانت + **فصل** طبع روز لمعات علم و عیان یعنی الیقین اسما و
صفات نور مصطفی ست مسمی بسواد اعظم که مستقر اطلاق جهان هویت ست و منشای شعور
احدیت و واحدیت و آن نقطه ایست از سویدای طبیعت آفاق بر مرکز حقیقت دل
تافته و خطوط الوان انوارش در دائره دماغ انقسام یافته چراغ انجمن شهود اعیان
روشن کرده فانوس غیرت مکین اوست و لوامع حقائق کون و مکان سر از سرادق آورده
ارادت خلوت گزین او و واسطه ظهور این انوار فتیله یقینی ست که از بخار آن سویدا بر افروخته اند
و ظلمات حجب اسرار قدم برق تجلیش در هم سوخته رفرفتهای تحقیق بر مجلس پرتو شعور
نپیموده اخته نگه بینا و دل عبار است که از پیچ و تاب دود همین فتیله محو شد و بقدر استعداد محل
افهام کسوت فانوسی حرف و صوت تنی پوشید و رگ زیر و بم ساز قیل و قال بحرکت آن تار
پرداختن ست و تمیز اخفا و افشای محل و بهم فطن بفروغ این شمع واشناختن **رباعی**
بیدل فارغ ز فکر مهر و مه باش + در خلوت دل چراغ بزم شه باش + ای آینه پرداز
جمال لاهوت + از حیرت خویش اندکی آگه باش + **واقعه** در استان آباد شهر
دهلی بسر شامی از مجمع صحبت احباب برخاسته بودم و بزاویه حضور تنهائی بساط وارستگی
آراسته بی تشویش عالمی در نظر داشتم فارغ از خطرات غبار ما و من و لی انقلاب جهانی
مشاهده میکردم بیرون تخیلات وسوسه وهم و ظن بحکم بی اختیاری زبان وقوع لختی از شرح
پرتکلف اتفاق آماده شکایت یافتم که تلخی صد زهر ارشد بیت نزاع تمکین گر مائده التفات وحشت
دو شعشعیت یک عالم سکرات هوست در امتحانگاه فرصت رغبت سی انباشت بر بهولی طبع
حلاوت آرزو خواستم در دهن گذارم دیدوق سبع هوسش بهره کام بر دارم مجرد لب بشودن آشنا

چون سنگ بشکر سدود گرد وید و پیچ و تاب رشتهٔ اختیار گره شکسته در نوردید مقید عبارت آرایے
یکقلم بر حرکت زبان دامن دود داغ افشاندند و انداز اشارت بیمایے یکقلم چشم ورق گردانید **رباعی**
بیکسی سپے لذت کرمے بندد، بر امید فلاح در سے بندد + زینجاست که شیرینی جان آخر کار +
کام و لب ما بکید گرمے بندد + مخمصهٔ آن حال از حاضران زلزلهٔ قیامت دمانید. و ندامت آن
واقعه همکنان را نغمهٔ آهنگ نفخهٔ صور گردانیده آتش در خانه افتاده چندے باستعمار تلاش
آب میشتافتند اما چارهٔ اطفای آن شعله خاموشی نمی یافتند هرگاه واماندگی نفس که مهوای
زندگی متعلق حرکات توانائی اوست مجرای گلو و بهم افشارد سعی آب بحنجره کدام قوت
خواص امداد عرضه دارد همه بیدست و پائی تحیر دیگر فرو ماندند و از راه مدارے که مقدور
بشری نبود عنان بنا امیدی گردانیدند **رباعی** آخر دم یاس بے تکلم گشتن + شد مجبور
تاخر و تقدم گشتن + من ماندم و رشتهٔ خیال نفسے + آن نیز به بند گره گم گشتن + لمحه برین نمط
استیاز دواران حواس در مرکز حسی فراهم گردید و هجوم غبار بیخودی تمثال زمین و آسمان از
نظر پوشانید دران حالت رمق سلسلهٔ ثقلین ارشاد این سبق فرمود و از کیفیت این
عبرت آگاهم نمود که زمان لایستاخرون ساعةً ولایستقدمون آئینه وقوع مے پردازد
وازجرگه اوهام هستیم بیرون مے اندازد به همانقدر نارسا شعوری که در بار مهلت داشتم توجه بجناب صمدیت
گماشتم حقیقتے بنظر درنیامد که بیان بازبستنش توان یافت و حالتی مشاهده ننمودیم که اشارت او
دیباتواند شکافت تا آنکه علم آغاز و انجام از شش جهت رابطه تو هم گسیخت و بدامن بیرنگی دل آویخت
از مراتب آگاهی وجود تنزل مے نمودم و بحجیب نیستی مطلق ورے کشودم تا نگاه نقد لمعه سیاه
چشم آمد که اگر شمه از ظلمتش برقم آید سپیدی در بیاض جریدهٔ امکان نماند و اگر سطرے از تاریکی
آن نقلم رسد صبح ازل برق بشام ابد گرداند دیدیم در سواد آن نقطه فرو میروم و چون خط در نقطه
نهایت مے شوم **رباعی** هر چند نفس بالابه و داغ زند + طاؤس نفس آخر به پر زاغ زند
تاریکی پیش پا نگه بیند شمع + جز هنگامیکه شعله در داغ زند + چشم از تعلق هستی بنگی
پوشیدن موقوف نیم لحظه دیگر بود وهم طوبار رفتگان به هم بستن مردمک پیش نمے نمود تا ماسیاه
نقش رحمانے که در آثار وجود و عدم مرهون حرکت بے کبر داست از ان نقطه سر
بیرون نمدانید به شهادتگاه جهان تقید از عالم اطلاق علیم باز گردانید چون عرق انزیدت آب
تنگی نفس بال ضطراب کشادم و بیکبار از طلاطم گرداب فنا بساحل افاقت فهم بقا افتادم

[illegible] نفس گره بسته طاقت نگشاده بود و جنبش مژگان دست قدرت توانائی بهم نداده
چشمی بر روی آشنا و بیگانه نگشادم و بحکم کمال ضعف تا محرم آغوش بیخودی نخوابیدم [illegible]
[illegible] صبح از محیط ظلمت شب زورق نفس برکناره انداخت و دیدهٔ اعیان [illegible]
[illegible] بسعی مژگان پرداخت بیدار گردیدم هرچند دست و پا زدم رنگ طاقت [illegible]
بود و اگر [illegible] حرکت آوردم لغزش برفتار تحکم سفیر بود و اگر دستی بکار رسیدی بازم [illegible]
[illegible] شود سلامت شناسهٔ دریای عدم در کنار هستی بمشاهده رسید که چقدر
[illegible] تا رخت سلامت از آن ورطه بدر آورده ام تدبیر تقویت اغذیه و اشربه بعد
هفته از خواب ناتوانی رستم و بکار غفلتی که آگاهی متهم اشتغال اوست پیوستم با بحقیقت
انجام [illegible] آغاز زندگی معاینه گردید که از سیاهی نور مطلق خورشید و کسوت الوان نور پوشیده
نه از [illegible] مهره خبریست و نه از آن نور مطلق نشانی اثری تفتیش ناگزیری اوهام
اگر [illegible] اسیر صورت احوال بیشتر هم رنگ نفس در آئینه با به سیاهی می یابم دود چراغ
دامن [illegible] با حالا طرام شکسته است و سواد اصل عالم اطلاق همچنان پیراهنم تنق
[illegible] رباعی نه جام نه کف نه گل بچنگ است نفس + بر منتهای فطرت تو رنگ است
نفس + [illegible] کن رموز هستی دریاب + تا آینه گردیدست چه رنگ است نفس + [illegible]
در شرح این رباعی رساله که از قدما بنظر در آمد که معنی طرازان درسگاه تامل بر کشف عبارتش
[illegible] توجیه بلیغ بر حل معمای تحقیق همگی است رباعی دیدیم نهان گیتی و
اصل [illegible] ان + وز علت و آثار در گذشتیم آسان + آن نور سیه ز نقطه برتر دان + زان نیز
گذشتیم [illegible] نه این ماند و نه آن + با آنکه ماحصل اتکرار هاشمر وقوع همین کیفیت بود اما شبهات
[illegible] که تامل تصریح [illegible] شود آئینهٔ یقین هر شیئی بی صیقل امتحان از زنگ تردد
[illegible] رموز تحریر و تقریب سعی تجربه روی تسکین نتوان کشود لله الحمد والمنة
[illegible] دل [illegible] ورق احتمالات برگرداند به آئینی که در وضوح عبارت و معنی [illegible]
[illegible] رباعی بر ساز بقا تا نظر انداخته ایم + از گرد امید خانه پرداخته ایم
[illegible] نفس + چندین عدم آنسوی عدم تاخته ایم + خواص بافت
استعداد عناصر تار و پود قماش اشیا به لطافتی در هم بافته که اذا تامل تشخص تامل بشمار
مراتب تعینش نفس [illegible] نیاید و اثرهای دستگاه موالید بیناسی کیفیات خلق بر طاق بلند

نگذاشته که دست سعی تخیل بانداز فهم رسایش کوتهی نه نماید خاصه کسوت ظهور انسان که شعبده
نیرنگ آثارش یکسر بافسون تحیر تافته اند و علو نشان اقتدارش بجز از درجات عجز افهام
نشگافته از بعضی اثر کلامی بعرض جلوه میرسد که سامع آن عقول مجرده را از پیراهن هوش عریان
برمی آرد و از بعضی کیفیت نگاهی بظهور میپیوندد که تصور آن بر نفوس مقدسه جنون
حیرت میگمارد **رباعی** نقش آدم بهر انبساطی که نشست + طوفان بهار دامن ناز
شکست + از پیکر حیرت چمن این طاوس + انگشت پری که رنگ آئینه نبست + جوهر
نگاه که در کتب این عنصر از علامات جزو ناری ست هنگام اقتضای قهر و وفاق پرتو
آفتابیست چراغ در دست عالم افروزی و در عرصه دو دانگیزی خشم و عتاب لمعه برقی
نخیر تمکین آفاق سوزی همچنان ماده نفس را که از آثار جزو هوائی ست بروایح نسائم لطف
صبح بهار در جیب اثر پرورد نیست و به تغییر و انحراف سر از پرده شور قیامت بدر آوردن
منشا و آنچه طبائع از یکدگر متاثر نفع و ضرر ست بجز از این دو قوت نتوان یافت و مصدر
هر چه امر ست بواسطه آن از هنگام خیر و شر باخبر بودن این دو نشاء نتوان شگافت
از اینجاست که مرید ابوتراب بیک نگاه پیر بسطام رنگ هستی درباخت و پیر بسطام بیک عرق
تجویز انفعال فضولی انداخت و دم مسیح گواه بی پردگی این اسرار فهمیدن ست و
زبان کلیم شاهد حضور این معنی اندیشیدن اینقدر را ملحوظ ست از قدرتهای نگاه و
نفس وانمودن و از نقب خاصیات اجزا بدقائق رموز کل راه آگاهی گشودن تا همین
گردد که در هر جزو این نسخه شور کلی دیگر ست و هر قطره این محیط از طوفان قدرتی پیام آور
مثنوی ای زرمز ساز قدرت بیخبر + پرتو فهم ظن آگاهی مبر + رفع کن هنگامه
هوش غنی + تا سرایم بر تو اسرار نبی + یعنی اعجاز نبی الله چه بود + با او افهام پیام شه چه بود
این تبسمها و آن لطف کلام + و آن نگاهی دلربای خاص و عام + کاین جهان
سحر شده تاثیر اوست + بنده انوار عالمگیر اوست + پس حکم این دو عنصر را اقتدار
در کمال توانائی و قوت و تاثیری در نهایت غلبه و قدرت نمائی عرض درجات نقص و
کمال این در خور استعداد شخص ملحوظ ست و اوج و حضیض مراتب آثار آن مطابق خصوص
وجود **رباعی** غافل مشو ای فطرت تحقیق آهنگ + از استعداد کارگاه نیرنگ
در آئینه و تیغ فسردن دارد + آبی که بباغ میکشاید پر رنگ + **واقعه** وقتی غبار

قافلهٔ تجردم از ساحت عرصهٔ دهلی بسیر پنجاب دامن عزم شکست و در اشتعال خیال پیش
آهنگی سفر لاهور کمر شوق بر بست گرد تنهائی لشکری بود هزار علم فتح در رکاب شکسته پائی درنگ
بیکسی عالمی داشت چندین بهار جمعیت در غبار آشفته حالی اقبال بی سر و پائی کلاه آشفتگی
از جبین کشان فلک دوار می ربود و شکوه عریانی تیغ مقابل نیزه داران خورشید
آئینهٔ عرض اقتدار می زدود بآئین حباب ذیب سنگ و خشت پیش پا افتاده را تعلیم
گلبازی پرواز میکردم و خاک و گل براه نشسته را برکشتی سعی هوا بر می آوردم هر کجا
از پای نشستم آسودگی چون نقش قدم بساط عافیت می پرداخت و هرگاه بر پا
می افتادم وارستگی چون نسیم پیش می تاخت غزل زهی هنگامهٔ شوق خیال آباد تنهائی
خوشا سیر تماشاگاه وضع بی سر و پائی + شکست رنگ ما و من نوا ساز آبادی +
غبار سعی گمنامی پر پرواز عنقائی + بعالم بازدن پنداری از اقبال بی پروا + ز خود
بر خاستن تا زعلمداران رعنائی + مقابل کوب صد راحت غضنفر ترک خودداری
و ناتیج آشوب صد تمکین جنون ناشکیبائی + نه سیر سودائی افسر نه تن [illegible] پیراهن
بیاد تشریف عریانی دو عالم خلعت آرائی + باهمه قطع اسباب تعلق در دنیا هم [illegible]
قلت اشتی داشتم چون طبیعت کودن و متیرسی ریخته و چون آب حباب ایستاده بازنگار [illegible]
صافی آمیخته خار خار اندیشه اصلاحش اکثری بخاطر می خلید و تامل ناموزونی هیأتش
[illegible] بصفحهٔ خیال میرسانید بحکم اقتضای زمان و وفاق در [illegible] نکو [illegible]
آهنگی چند یافتم و به برق آهنگی نفس منفخ لقب دکانچه [illegible] عفورستان و انگاشتم تا [illegible]
کورهٔ دل گرمی سیاهی از زنگال مزاجهای افسرده می زدودند و بتاثیر [illegible] افزای [illegible]
از طبعهای درشت می ربودند صدمات تنگ شان رنج گرانی از منفذ بنا کالبد اسباب
غفلت می برداشت و گردشهای فسان در ذهنهای نجس اثر کندی [illegible] داشت [illegible]
دستیاری اتفاق دکان هزار شعله و دود بر هم می پیچید و گران سنگیها [illegible]
[illegible] برصد تپ و باری وقار سندان می پیچید گفتم لیست بار پر شکستگی [illegible]
و نیک و بد انداختی از بنیاد این ترکیب بر دارد هر یکی با قدام قبول [illegible] از حقیقت [illegible]
تا آنکه التفات استادان کارگاه از همه پیش افتاد و بتنظیمی تمام کار [illegible] گرفت و
بجبهه بشارت آبروی فنا کجهای فتح اثر از نور حسن کمال او شانه [illegible]

افسون‌ها توجه دم عقربی را بر عنائی زبان مار رسانید خواستم بر هم اجرت چیزے تسلیم نمایم و
چون کلک زبان شکر پرداز گشایم برق تاب بے انداز تکلم تبسمی بقطع اندیشهٔ فضولیم التفات
و شفقت ایما میلان نگاه نجم زدن سرم دست منع پیش گذاشت که در تقدیم انیقدر رنگ کار
چه جاے توقع اجرت ست اگر ما هم درین گوشها از مترصدان نزول رحمتیم و درین ویرانه‌ها
از منتظران مژدهٔ سعادت دو عالمی که استغنائے فقرائی نیاز خدمت خواهی ست هر جنس
نیاز یکه بجا آورده باشیم عرق انفعال مزد آگاهی بے تکلف لطف کلامی معاینه کردم که
قلقل هزار خندهٔ مینا به نثار سماعش نفس در کام دزدید و کیفیت نگاهے مشاهده نمودم
که موج هزار انجمن ساغر در مقابل ادایش خط بر زمین می‌کشید انداز آن گفتگو از عالم ظهور
حرف و صوت نبود و سحر پردازی آن تبسم بیرون از دریاے اعجاز نفس کشود نفسی چند محو اسرار
قدرت بودم و بقوت حوصله جام خودداری می‌پیمودم اگر اعتماد طاقت ساختے دیگر توقف
می ورزید گرمیهاے آن نگاهم میگداخت و حیرت آن طرز اخلاقم آئینه فنامی پرداخت
فی الحال دامن هوشے که نداشتم با هنگ وداع در شکستم و بیخودانه چون سیماب از آتش
بدر جستم **غزل** چند این حیرت سرا از نقش قدرتها پرست + ذره از سامان مهر و قطره
از دریا پرست + هوش کن تا نغمه‌ها زین ساز حیرت واکشد + لفظ خاموشیست لیک از
معنی گویا پرست + غفلت ست آگاهی مطلق بشرط آگهی + بحر بالین خوابست از پر عنقا پرست
نیستم غافل ز تعظیم جناب کبریا + احتیاجے چندے بینم گر استغنا پرست + نغمهٔ وحدت
جنون چاشنی ست هستی تا عدم + از خروش عشق اگر پنهان او گر پیدا پرست + شش جهت
پر مینه رنگ تماشاے پری + هر قدر خالی تصور کنی مینا پرست + بے ادب از خاک
صحرائے محبت نگذری + کلبهٔ ویران مجنون آخر از لیلی پرست + **واقعه** هیجان
وقتے در سواد اکبرپور که مضافات متهرا منسوب ست عنان بے سر و پائی گسیخته بودم و گرد
بے اختیاری انگیخته بکشاد بال سحر پرواز اهتزازی داشتم و بوارستگیهاے گرد باد
قدم بر دامن هوا میگذاشتم پاسے از روز بر نیامده در سمت مغربی کنارهاے شارع برنے
درخشید دو دو فوارهٔ نور از دور مهتاب کشید چون پیش رسیدم سر آن رشته بر من پیچیده بود
دامنهٔ آن بر سر و پایم پیچید و چیزم در گرفت که اگر خط شعاعی تصور توان نمود هنوز چنین دامن
آفتاب آنقدر بافتنیه نیست در تمام محمل کشان انوار آن همه مجبور نه پیوسته تا از محاذات حدود

غروب استنباط پرتو صورت بندد یا از مقابلهٔ آثار زوال معنی اقتباس بروشنی سوزند و یابد و از
که سلسلهٔ این طناب با چه خیمه تعلق دارد و موج این شعشعه از کدام چشمه سر بر می آرد و باهنگ تفتیش
هر قدر بنزدیک تر میرسیدم چون پنبه مقارن آتش میگردیدم تا آنکه بیکبار سوختن از عنصر وجودم
دود بیتابی انگیخت و تنگی نفس برق در بنیاد طاقتم ریخت اوراق مطالعه چو رنگ شکسته
برگردید و آئین خودداری بوحشت رقص سپند پیچید نه مجال بازگشتن که آتش چون کار دام
قفایم نگذاشت و نه یارای قدم پیش گذاشتن که دم اژدها در مقابل علم می افراشت اگر
پروانه احتجاب میکردم چون بال پروانه داغ جانکاهی میکشید و اگر دامن را دست حمایت
می اندیشیدم چون کاغذ آتش زده جولانگاه شرر میگردید پهلو گردانیدن چون کباب بر آتش جگر
میگرداند و بمقابل تاختن سینه و بر خاک شهابم میرساند بی اختیار در جستان شارع راه پناه
میگرفتم تا دود از خاشاکم بر نخیزد و میکردم بدامان خاکستر نیاویزد **قطعه** بسکه آغوش جهات امن
برمن تنگ بود + چشم هر جا میگشودم چون شرر می سوختم + اشک اگر میزد بوحشت پای
جرات میگداخت + رنگ اگر پرواز میکرد پر می سوختم + داغ یکعالم نه امنیت بود سرتا پای من
چون کف دست از مساس یکدگر می سوختم + گر بهم آمیختی نزد برآتش مکن هیچو شمع + با وجود
دستگاه چشم تر می سوختم + اضطرابم هیچو تاب شعلهٔ جواله داشت + گرد در میگشتم و پا تا بسر
می سوختم + با همه اضطراب بیخودی چون پردهٔ اسرار وا شگافتم خانه بردوش [illegible]
زوایای بی تعلقی دریافتم بکیفیت آب در آبله محو او ضایع زبان گیری و بجمعیت شعله پسنگ
مست سودای عافیت فقیری از جملهٔ طائفه پری بود در سایهٔ لیستی واکشیده [illegible]
باین شعاع از خانهای چشم بیرون دویده زهرهٔ استقامت آب گردید از آن [illegible]
زحمت سلامت بدر چیدم و نبض طاقت سپندی کرد تا از آن مجمع بی زنهار قدم برون
کشیدم منت عاقبت بتحقیق آن حال نپرداختن بود و غنیمت رهائی خود را بتامل آن تحقیقات
متعلق نساختن پس از وقوع عبرت آن واقعه مدت شش ماه که در بستر افتاده بودم [illegible]
از تلواسهٔ تب محرق نیاسودم هرچند کافور بر بدن میمالیدم سوختن چون شمع [illegible]
و هر قدر بآب دریا می نشستم آن حرارت چون شرار طبیعت سنگ افسردن نداشت
قطعه ای دو روزه فرصت سیر خرابات خیال + سرخوش تسلیم باش از نشهٔ مستانگی
پیش پا تا هیچ میدانی درین دست از کجا افتاده + ای وطن گم کرده از غربت که بیگانگی

تا کجا خواهی بفکر رنگ و بو پرداختن + شش جهت جوش بهارست از گل و ریحان مپرس +
در شهادتگاه هست از اقلیم غیب آورده اند + چون تو زین عالم نه‌ای از وضع این و آن مپرس + در کف
هر ذره از قدرت براتی داده اند + زین تحیر نقش مکتوب جنون عنوان مپرس + هر کس اینجا عالمی
دارد برون از وهم غیر + فهم خویشت مفت آگاهی ست از یاران مپرس + خانه داری دیگر و صحرا
نوردی دیگرست + تا مقیم آینه‌ای از کیفیت دامان مپرس + آینه یک صفحه بی نقش دارد در بغل
محو دل باش از خواص دیدهٔ حیران مپرس + جلوهٔ نیرنگ این آئینه را اعداد نیست + [illegible]
است از خاصیت انسان مپرس + **فصل** نقاشش کارگاه ظهور و خفا را در پرده‌ها
صورتخانهٔ اعیان ودیعت رنگ قدرتی ست بی حرکت خامه طبایع تردست نقش
اسرار بستن و بیخواست اقبال صفحه اگرچه بسبر گرمی آثار ندرت پیوستن آهنگ سلسلهٔ
این حرکات از لایزال ست و رابطهٔ تعلق این نقوش ابد آسای انفصال اما آدمی که
فسون غرورش رهزن تحقیق ست بیشتر جوارح خود را منشا حرکات کلی و جزوی میداند و
بفریب رنگ آمیزی اوهام از پردهٔ فهم اصلی دور میماند بتواتر نسبت و کشاد چشم را محتاج بینایی
نباید فهمیدن و به تسلسل تگ و تاز پا را مستقل قدرت رفتاری نتوان اندیشیدن که قدرت پا
در اینجا نگاه جرأت جز بجواب تکیه ندارد و کشاد چشم در تماشاکدهٔ تعین بغیر از پوشیدگی بعرض
نمی آرد **قطعه** کیست دریابد رموز کارگاه ذو الجلال + کین همه قدرت نمود از چه عالم
می شود + باغبانان میرسانند آب و بیخ نهال + لیک ازین غافل که بارش بیش یا کم
می شود + در رحم دارد جنین را مادر اما بیخبر + کش چنین همواره از ابرو حیاتان خم می شود +
حیرتست کیفیت گوهر صدف را خشک کرد + کین گره یارب چسان بی رشته محکم می شود +
بحر غافل گرچه آبستش میکند چندین عرق + ابر حیران گرچه جریان دیده‌اش نم می شود +
عالمی حیران میکند اما ندارد دامت باز + کین چه اسباب است کز بیعش فراهم می شود +
غیر معشوقست سخت اختفا پرده هست + نی ازو تار آگه و نی زخمه محرم می شود + در اداگاه
حقیقت راه حرف و صوت نیست + عقل در بحث فضولی هرزه ملزم می شود + محو حیرتخانهٔ
کیفیت نیرنگ باش + هر که فهمید آنکه زین رمز آدم می شود + با وجود صنایع نادره تجلیات
ظهور که ذره تا آفتاب لمعات سحر طراز نیست و قطره تا محیط آئینهٔ اعجاز پردازی گاسه لطیفهٔ
اتفاقی صورت وقوع میگیرد که هرچند جنون فطرت بشری از صحرای امکان غبار انگیزد

دامن تو همتش نتواند رسید واگر همه بدستیهای تفتیش شعور مینا خانهٔ افلاک بر هم زند شیشهٔ طاقت
تصورش نتواند چید از عالم این نیرنگ تصویری برنگ می آید و از حیرت این بهار غنچه نقاب
میکشاید تا پوشیده نماند که محرم اسرار حقیقت کیست و معنی آثار قدرت چیست **فصل**
واقعه انوپ چتر نام نقاشی که روح مانی بکسوت غبار رنگ گرد قلمش میگردید و فطرت بهزاد
در پردهٔ ناموس خاک انفعال تر دستیش میکشید. رنگ آمیز برایا آیینه داری صد نقش ابروی
فرنگ پردازی و سیاه قلمی را بسرمایهٔ کمالش دستگاه هندوستان نوازی در فضایی که
غبار گرد واش دامن صفحه میچکاند آشفتگیهای دماغ سواد مروحهٔ بال طاوس میگرداند و بر بینی که
موی خامه اش گرد رشحه می بیخت دیوانگیهای طبع بهار سلسلهٔ رنگ میگسیخت در سحر خامه
که تصویر صبح سحر پرداخت هجوم نفس بر روشنی چراغ شام دست رد میگردید و بر هر دیواری که
آفتاب نقش می بست سلایهٔ سیاهی جز بخواب عدم نمی دید بنقش نهالی خامه نیفراخت که سرکشی
در سایهٔ تاملش نبالد و بتحریر زنجیری مقید نگردید که گرفتاری را تصور و خیش نبالد بی تکلف
تصویر سامعه ش می کشید ها داشت و پرواز شیشه اش مستیهای انباشت **قطعه** خامهٔ او
هر کجا تصویر شمعی میکشید + تا قیامت داشت از رنگش چراغ افروختن + هیئت پروانه گر
در نظر می بست نقش + نفس دود انگیخت تا محشر زبانش سوختن + ریشهٔ نخلی که از کلکش
نم پرواز یافت + در بهارش شاخ خم می شد ز بار اندوختن + در تماشاگاه نیرنگ فسون پرداز
رنگ طوطی بود از خارج نوا آموختن + زین ادا هر جا نقاب رنگ صنعت می شکافت + محو بود
اندیشه چشم از تحیر دوختن + با فقیر مدتها رنگ آشناییش بهار موافقت داشت و بناموس
طرازی آیین اخلاص اکثر رقم این مدعا می نگاشت که چهره پرداز حیرتکدهٔ تمنا بهانهٔ کمین ابروی
اشارتی ست و صورت نگار پردهٔ آرزو هوس تبسم اجازتی با نسخهٔ حیرتی بیادگار پرداز
یعنی از نقش تصویر بیدلی هنگامهٔ نیرنگی بر طراز و چون افسونیهای این جنس اشتغال غیر از
آیینه لهو نمی زدود و طبیعت نیرنگی مسرت ساز التفات کمی نمود **رباعی** آنرا که ورا د صیقل گر
آفت باشد + سیر چمن فریب چه عشرت باشد + زین رنگ که ساز و برگ هستی ست + گل بر سر
دست ندامت باشد + بجزم اقبال این اندیشه هرگاه مستقبلش دوچار معرض اظهار میکردیم
مشاهدهٔ رنگ تغافل جز انفعال نمی کشید روزی از الحاح رو بساخت و طرح
اقسام تضرع انداخت که هر چند دست عنابسته ام دامن خدمتی نمی توانم کشید گردش

رنگ هم صنعتی ست اگر سامع قبول بهم رساند و در فرصت مغتنم امیدست و حصول سعادت مرهون
منت جاوید. رباعی کو سر که کنم چو نقش پای سپرت تا + باز آنکه گردم به هوس گرد سرت +
آئینه چه دارد ز بیر و برگ قبول + جز آنکه ترا جلوه دهد در نظرت + سر نگونیهای خامه ضرب بخشش
بآئینه پردازی نیاز آن همه در شکست که صورت این عجز سرشت ناچار بر صفحهٔ اثر نقش بست کیفیتی
منظور تماشا گردید که تحقیق در برابرش شبهه می نمود و آئینه در مقابلش عکس می نمود به تفتیش
تفاوت امتحانی شعور هر چند تامل بیشتر و انجم تشخص خود را از آن تمثال باز نمی شناختم رباعی
بیدل او ورمنتها ز فرع و اصل + اشعار او داشت مستغنی ز وصل + تا شود بیگانه هم محرم نشان
بیدل [illegible] میگفت بی کام و زبان + مدت ده سال تماشای آن نگارستان بی نشاء حیرتی
نبود و حضور آن انجمن جز ساغر اسرار نمی نمود در سنه یکهزار و یکصد هجری بمقتضای عجز بشری
عارضه بر قوای بیدست و پا زور آورد و بهفت ماه چون سایه با خاک هم بستر کرد چندی
بلوای تب چون کباب بر آتشم می گرداند و مدتی گداز چو هر استقامت چون عرق تاب میراند
آخر کار غبار طاقتها در آب نشست و شعلهٔ توانائی نقش خاکستر بست و تفسیدگیهای کام لقمه را
چون صدف به تشنگی دندان بر می آورد تا بی خاک شدن هضم نتواند گشت خشکیهای زبان
آب را در دم تیغ می پرورد تا بی قطع نفس از گلو نتواند گذشت امید بهی از باغ تصور دامن
[illegible] بود و خیال بسر بر داشتن از ریشهٔ طبیعت دست کشیده گاهی گردش به تغییر پهلوی پرواز
شکست استخوان قامت نالهٔ می افراشت رباعی بودم گردی فسرده پاس مال + پرواز
بباد رفته و ریخته بال + چون عکس نمود داشتم لیک بوهم + چون صبح نفس میزدم اما بخیال +
در آن ایام یکی از رفقا کتابی که آن صحیفه توام اوراق شب بود به مطالعه مصلحتی میکشود از ساز ورق
گردانیش صدای سودن دستی بگوش خورد که میگفت آه برین نقش غریب چشم زخمی رسید
و این بهار تماشا پایمال شکست رنگ گردید در پنجه آفتابی ناپیداست تا رونق تفکرها چه پوش
آرد و دامن رنگ اثر که بردارد نه شرم بی نقابی بر شیشه کاغذ انفعالی گماشته تا هجوم عرق
انبیقیه هم افشارد و اگر تری هوا سرایت کرد با بستگی اوراق دیگر نیز نم برسی آورد پیمانا قفل بخیه
دستانم آلوده صفحه سوده است در نگهبار ابنار [illegible] محو نموده حاضران نیز از مشاهده حال لب
بعبارت افسوس داده بودند و زبان به منع [illegible] کشاده گفتم من هم تشخیص لطائف تحقیق گشادم و سواد
[illegible] روشن تحایم چون دار سیدم رنگی در میان نبود تا برشکست [illegible] او ان گماشت

و نقشی در نظر می آمد تا گرد سیه‌پوشی باید انگاشت که از مردمک بنیاد چشم سبیل خانمان سیاهی
داده بود و زیر پیش مژگان خاشاک آب برده بکنار تفرقه نهاده هیولی آثار ابرو هلال عالم خیال
سفید کرده و موهومی تار لب و دهان جادهٔ سواد عدم بعرض آورده نه از رنگ پیراهن توهم
بوی و نه از نشان پایهٔ تخیل موی

مثنوی

سر و دست و پا جمله در یکدگر + شکسته
غبار سراغ اثر + زده برق بیداد بر خرمنی + نه کاهی بجا ماند نی ارزنی + خرام غزالان
دشت هوس + در آیینه گرد بیرون نفس + ز خود رفته و بسته نقش سراب + طلسم خیال جهان
خراب + نم گوهری چشم بالیده بود + نقوش هوس محو گردیده بود + تامل بهر سو نظر می گماشت +
تماشای وحشت بهم سوده داشت + بدل زان گلستان همین داغ ماند + ز طاوس آخر پر زاغ ماند +
چراغ نظر سوخت حیرت بچنگ + بخاک مزار شهیدان رنگ + دران حال حالی نداشتم تمهید
افسوسی تصدیع حرکت لب پسندد و با تهیهٔ بیضی تهمت جنبش بر نفس بند و شبیه از دست
انداختم و بحضور عالم تنزیه پرداختم بهنگامیکه ضعف قوی بکمال توانائی رسید و سقم نسخهٔ وجود
باصلاح صحت تمام انجامید گرد بادی ازان تصویر بخیال پرتو انداخت و آیینهٔ هوس بتمثال
حسرتی پرداخت گفتند در همان کتاب نقش معنی فراموشی ست و در همان انجمن دود مشعل
خاموشی نسخهٔ مطلوب طلبیدم و اوراق تامل برگردانیدم تا دریافتم که خموشی پرده ساز نشئه علت
بی اصولی چه آهنگ ست و شکست مینای رنگش از جنون بی اعتدالی کدام سنگ
بیکبار مانند چراغی که در خانهٔ تاریک از زیر دامن بر آرند یا سرپوش آرزوی مجمر تافته بردارند
شاهد سرا وقت غیب نقاب تغافل شگافت و با هزار لمعه برق جمال از پرده بیرون تافت گویا
بیدلان بی زبان گرم آهنگ شعله نوای تکلم ست و بهار رفته بتجدید چهره گشای صبح تبسم تا بینی که
در عالم ایجاد قلم باین رنگ ساز تازگی نداشت و در خانهٔ نقاشش بهزبان جلوهٔ معنی لطافت
نمی نگاشت فقط از کیفیات محرم حال را بمجرد نگاه مو بر بدن برخاست و دیده‌ها تا چشم مسام
لب‌ها مژگان بحیرت آراست نه چشم را درین معرض تاب تماشا بود و نه گوش را درین افسانه
طاقت استماع بی اختیار فریاد بر آوردند که این چه بلاست و چه رنگ هوش ربا نعمت
که این جادو از کجاست نسخهٔ تسخیری بمعاینه رسید که در قیامت هم نتوان دید و شور فسانه
بمطالعه گنجید که در خواب عدم نیز نتوان شنید فقیر که پیش از همه ساغر این نیرنگ از هوش برده بود
و بر دماغ حیرت ایاغ شکستهٔ بیخودی قدم افشرده چون با فاقه آمدیم طاقت تکرار تامل نداشتم

جنون بی اختیاری اجزای صفحه را چاک گریبان رسانید و اضطراب [illegible] تگاپو همچنان بخاک
مدفون گردانید **رباعی بیدل** تا سیر رنگ و بو وا کردیم + [illegible] رنگ جهان
واکردیم + اما توجه عالمی که حشر تصویر + در پردهٔ نقش تو تماشا کردیم [illegible] بی پردگی حقیقت این
نیرنگ از غرائب قدرتهای جهان بحولی ست که فهم انسانی هیچ تا [illegible] معمای تحقیق آن
نگشاید و بجز از رسمیان عالم غیب آئینهٔ رموز کیفیتش نه زداید اگر فرط [illegible] عرض این
اسرار رسیده است بر جبههٔ آثار نقوش معنی عجز می نگاشت با آنکه [illegible] تقبل تلاش
قدرت اظهار ست و در دماغ هر واحدی سودای خیال ندرت [illegible] بال پرواز
سیده است آسمانی بر می آمد تا به یک پستی و پامالی نمی کشید و اگر ذره مختار دستگاهی می بود آفتاب
گل میکرد تا متهم خفت و حرارت نمیگردید پس آدمی در جمیع امور مجبور ست و در همه افعال و اعمال
معذور ازینجا بر عجز احوال خود پی بردن ست و مراتب بی اختیاری واشمردن **رباعی**
ای آنکه بهیچ عالمی بار تو نیست + جز تهمت و هم گرد آثار تو نیست + بر غفلت کار خویش مژگان وا کن +
هر چند گشاد مژه هم کار تو نیست + و درجات استعداد ظهور آئینهٔ لطافت فهمی ست متحیر انجمن
تماشا باید بود و مراتب نقص و کمال اعتبار پرتو آثار لاریب و داغ تخیل تحقیق باید نمود اینجا
وضع هر مکانی مقتضی گل کردن کیفیتی ست و احداث هر پرده موضوع افشای خاصیتی نه خاصیت
این مکان را هوای تعمیر رسانید و نه نغمهٔ این پرده ها را از رنگ اثر بر گرداندن و نباتات
شاخهای هر نهال هر چند به ترکند قطع سلسلهٔ نمو دشوار ادر چیدن ثمرات تدارک عضوهای جدا
گردیده تلاش اتصال بیکار آبیاریهای عرق سعی در شوره زار بغیر از تخم بی حاصلی بار ندارد
و زمینهای صالح بی تدبیر کشت و کار همان گل و ریحان بر می آرد چون ظهور معانی که در طبائع
موزون اختیاری شوخی تجلی ست و در فطرتهای ناموزون با وجود کسب کمال مفقود
مخفی پس حقیقت آن تصور از خواص طینت بیدلی ست و بیدل برنگ تخمص تصویر [illegible]
جوهر آگاهی چون لمعهٔ انوار بینش که پرتو آثار مردمک ست و مردمک حیران سیاهی **رباعی**
عارف نکشد زحمت تفتیش و قیود + کاین نقش چه جلوه داد یا آنچه نمود + هر نخل بر سیده دارد
و هر گل رنگی + غافل مشو از خواص آثار وجود + **فصل تخمیر وجود انسانی** هر چند مقتضی
الفت آثار خود است با وجود سعی انتقای عجز معاینه سر بر نیارد و با همه کوشش ستر غیر از حقیقت
افشا بر نتافته اما بی پروائیهای فراخ اعیان حکم آئینه دارد که از هر چه مقابلش نیارند انعکاس [illegible]

نگیرد و نحو ازین نگی که باشعار توهمش مبالغه نمایند نقشش قبول نه پذیرد اینجا تر مغزیهای یکقلم
پنبه گوشش انباشته است و علم آگاهی یکسر غبار بینش افراشته اگر دم عیسی عهدهٔ زندگی امکان
بردوشش گیرد بشور دعوی هوائیست چون صبح عنان خیال گسیخته و اگر تخت سلیمان ساحت
آفاق زیر بال تصرف آرد بی تعین اظهار گرد بادی غبار وهم انگیخته بوضع خمول اگر همه آفتاب
باشی در چشم مردم سیاهی نمی توان کرد و هرچند آسمان بجلوه آرائی برات بیدا ای بر نظرها
نمی توان آورد نار تجلیات را بشرط موقع رتبهٔ اعجاز است و معجزات بی محلی لهو لعب طرز از

قطعه — ای بی علمی که از بی التفاتیهای خلق + در مزاج معنی آگاهان همان مستور ماند +
بیدماغیهای مستان چشم شوقی وا نکرد + موج می در جام محو ریشهٔ انگور ماند + نرگستانها بخواب
خفتهٔ بیدانشی است + عالمی افروخت شمع و همچنان بی نور ماند + چشم بندی چون هجوم لمعهٔ دیدار نیست
باهمه نزدیکی این برق از نظرها دور ماند + گر کسی محرم نشد اندیشهٔ غفلات کراست + حسن از بس
بی نیازی داشت نامنظور ماند + در بدایت احوال عملی چند بی اختیار طاقت مجبور آیینهٔ وقوع
می پرداخت و خیال فضولی امسر و نیرنگ قدرت می ساخت مدتی محیط بی تعینی جوش امواج
مسیحائی داشت و شوکت بی نیازی رایت اقتدار سلیمانی می افراشت ضعیفان را بقوت
انفعال طبیعت امداد طاقت میکرد و دیوانگان را تنبیهای جنبهٔ فطرت از پیوستگی دماغ
بر می آورد اکثری در ایام غلبات سموم باد دو پاره های کاغذ مسودهٔ اشعار سرکوب نائرهٔ
آفات میگردید و در مقامات تشویش اجنه سلام تسلط پیام زبانی بداد تظلم طبایع میرسید
اگر بر مریض حاضر نفسی میسوختم چراغ انجمن صحت می افروخت و اگر برای غائب تعویذی برقم
می آوردم ذخیرهٔ اسباب عافیت می اندوخت از انجا که رافت حقیقی طبیعت تحیرا عرق نزاع
انفعال نمیخواست و فطرت معذور را به ندامت هرزه کاری نمیکاست بیک باریکه فرصت نقش
در حق گذاری ودیعت عدم ناگزیر بهشت خانهٔ توجه سحر بر نقوش باطل نگینم سود دامن
انفاس بغبار دعاهای بی اثری آلود مکرر تجربه بانجا میید که هرگاه شوق نخواست باقبال
امور مرجوعه ابا می نمود و خطرهٔ تغافل دلیل کشایش کار نبود هرچند بپاس خاطر محتاج تعویذی
برقم می آورد مجرد تحریر از میان غائب میشد یا قاصد در راهش گم میکرد رباعی
جمعی که بقدرت عمل تردستند + جز تهمت نیست آنچه بر خود بستند + حکم اقتدار بکارها آرد لیک
یاران بفضولی طبیعت مستند + در صورت رجوع خلائق آیینهٔ جمعیت اوقات جز زنگار

تشویش نمی اندوخت و شمع انجمن آزادی بغیر از داغ وسوسهٔ تقیید نمی سوخت انتقال مکان بشتری
بفریاد تا جمعیتی میسر سید و سیر و سفر اکثرے بلد تدارک وسواس میگردید باین ورزش چون ابلهٔ
ادبام تصرف شیرازهٔ اجزاے دخل گسیخت دواے از قدرتکدهٔ اسرار حیا تعلیم فرمودند تا گرد
هیمان آثار درین پرده خروشش شهرت انگیخت محمل حال در ستهٔ حالات سابق قبالی کرد اما بقیه
از زمان ماضی انگشت نمائی بهر نفس سر از سبد بر داورد و در بنا آئینهٔ امتحان بجلاے مرتبهٔ تحقیق رسید
کز شمع تا زنده ست ابر اظهار روشنی چاره ندارد و بینا تا تهی نیست بغیر از تقابل با انجمن سر نمی آرد
قطعه ذوق خفا اگر بود آئینه دار حال + بگذر ز علم و شیوهٔ جهل اختیار کن + شوخ ست
چشم هرزه نگاهان این بساط + تدبیر عافیت بلباس غبار کن + لیکن کرامتے جوهر تدبیر اختیار +
تا گویم این نهان کن و آن آشکار کن + گوے که ترک عشرت مستی کند کسی + رو سر بسنگ کوب و
علاج خمار کن + طاقت درین ادبکده مقدور کسی نیست + مزدور عجز باش دو روزے و کار کن +
اقسام این نواها نغمه ساز بیدلی بود مقتضاے بید بانگها بیشش از تشنیدے پردهٔ شوقے
نکشود اگر حرص تمکین اندیشی ذخیرهٔ صداع نیست آشفتگیهاے دود دماغ سیر کدام سنبلستان
دارد و اگر هوس حسرت شکار هرزه تازی باشد غبار انگیزی شور جنون بغیر از نفس سوخته هیچ اندازه
از تلاشش آهنگهاے تحصیل فنون بها نقد معنی که در دبستان موزونیم ارشاد طبیعت بست
قناعتکلی دارم و از بیرزد افسونے سامان کمال همین مقدار جهدے که اجزاے نفس شیرازه
بستن لب توانم رساند غنیمت قدرت می شمارم تا وضع تجرد داشتم بساز غبار وحشت میکوشیدم
و تنعم خلقی از بحر می حبابے که ندارم می پوشیدم الحال که مقید سلسلهٔ تاهلم اختلاطی این طائفه
سبب جمعیت حواس ست و مطالعهٔ نسخهٔ تجاهل دورباش آفات اجنبی وسواس قطعه هر کسی
در بهار وحشت تاز + زین گلستان ایاغ میخواهد + گر شعور ست مست گلچینی ست + در جنون
سیر داغ میخواهد + جهد ها در شعور تو تا نیست + ضعف بکسر فراغ میخواهد + کوس اقبال بخیه
سرمه نواست + ذوق شهرت دماغ میخواهد + از ساز سوانح آن اوقات صریر الموج صفیر
خامه بر انقشبندی زمزمهٔ ندرتے ست و از نسخهٔ وقایع آن حالات سطرے پرده کشاے
صورت قدرتے با نفعال کم توجهی دانش آهنگان بیرون پرده گوش منشیناد و به ننگ
بی اقبالی تامل نگاهان زحمت ادبار مبیناد و اقعه در حالیکه سواد معمورهٔ دهلی بحکم
بی اختیاری التزام تامل اقامتگاه خیال خانمان پردازی گردید شوق وارستگی تمثال افسر کیمیا

چشم از کسوت حیات سے پوشیدم و بشور اضطرابی که زنده از مرده باز نشناختم بیرون پنجهٔ
اختیار مشتی بر سینه اش نواختم تا مستی دیگر مهیای نوازش گردد چون نغمهٔ جسته از تار
بدر افتاده بود و بیرون خانه در صحن فراغ ایستاده از آن تاریخ تا امروز سی و پنج سال محسوب
فرصت شماریست آن خادمه از مقیدان سلسلهٔ زندگیست و مستعد انواع خدمتگذاری
بی پردگی این اسرار را حاضران بکرامات تعلیم تعبیر نمودند و سماع این ترانه را غائبان بخارق
غریب می‌شنوند فی الحقیقت حرکتی بود از عالم مجبوری طبیعت که نخواست از پیش اثر طینت
بظهور پیوست و در نظرهای اختیار فهمان نقش اعتبار بست باقدر افسون تحسین مزاج
غفلت امتزاج را رسانی مغرور قدرت واهی نمود چون سر گریبان تحقیق آئینهٔ حیرت پرداخت
حضور این تمثال غیر از زنگار توهم نبود **رباعی بیدل** به دوروزه عمر مغرور مباش
بنیاد تو نیستی است معمور مباش + هرچند ابدال و قطب و غوثت خوانند + ای خاک باین
غبار مسرور مباش **فصل** محله‌ای از محلات نیرنگ سواد دهلی دلنشین مکانی نزهت
اصفای باطن مینا آئینه پرداز نشئهٔ بی غباری و بجلای طینت پاکان خاشاک ترددی
اندیشهٔ کدورت آثاری اما چون شیشهٔ خالی لبریز کیفیات نزول پری و چون طبیعت موزون
مجلوه دستگاه سواد جوهری از تجربه کاری محفل امتحان کم کسی جهت یاری طراز آرایش نمود که چشم
و بیرانی بنای هوش نگشود و از حیرت نگاهان انجمن خیر و شرّ هیچ یکی بذوق تماشای آن
راه نبرد که کشاد مژگان بمبالغهٔ وحشتش نیفشرد و غنیمت فهمان گوشهٔ سلامت تا نقد زندگی بباد
غارت ندهند دران محله رخت نزول کمتر میکشادند و بهرشناسان زاویهٔ جمعیت تا خواب
امن بچشم هوس نسوزند دران آتشکده تن بگرمی پهلو نمی‌دادند **قطعه** کدام نقش
که در کارگاه عالم نیست + چه رنگ و بو که درین مرغزار خرم نیست + جهان طربکده باد آست
لیک چه سود + بهشت انجمن اتفاق آدم نیست + بغیر آن نسخه پرداز سوانح تقدیر مکین آن
مکان لطیف چندی از لطائف ورود اتفاقی بود و بلوح تحقیق حروف آرایش مناسب
جریدهٔ اظهار نمود **واقعه** پس از دو ماه مدت اقامت که خیال موافقت تمثال آن
چاردیوار حیرت آثار در ساخته بود و خاطر از جواسیس تفرقهٔ وحشت پرداخته هنگام غروب
گشت بساز جهان جیب آفتاب نشیمن طرازی عالم سیاهی داشت و در دیدهٔ ظلمت استقلال
تماشای آرایش بال مژگان خیمهٔ مسعود می افراشت هجوم زاغان یکباره فضای خا

غبار اندود کلفت شام برآورد و با وجود سرمه رنگی بصداهاے منکر جیب وراست بپرواز
هوشش سر کرد هرچند صدمات اقسام هیئت بکار برد هم غلبهٔ خیره آهنگی ستم افزود و هر قدر
سنگ وحشت بر هواے افگند هم گرد آشوب مائل کمی نبود با آنکه تنگی حوصله بگشاد شست تحوله
کمان پرداخت و یکی را از آنها هدف ناوک عزم ساخت هنوز تیر بر نشان نارمده پر و بالش
چون دود خرمن سوخته بر ساحت هوا چتر آشفتگی بست و همان لمحه چون رشته هاے که از
گسستن باهم گره زنند هر پرے با پرے دیگر پیوست خط سیاهی سراسر صفحهٔ افق طناب کشید
و تا چشم بر هم زدن نقش بال عنقا گردید شور زاغان از مزاحمت طبائع نفس دزدیده و غبار
پروازشان بدامن ورود شام خزیده بمشاهدهٔ حال لاحولے بر زبان مسیح راندم و کمان را
بگوشهٔ خانه گذاشته عنان بشغل نماز گردانیدم ناگاه آواز شکستگی بگوش خورد چون وا رسیدم
ترکیب کمان دو قطعه چوب بود از هم جدا افتاده و گسیختن تار و پود زه اش داد عرصهٔ بی نشانی
داده **رباعی** تا شور نفس پردهٔ در باومنی ست + هر سو نظر افگنی جنون انجمنی ست +
اوهام گرفتست جهات امکان + جمعیت کو گوشهٔ دل هم سخنی ست + بحکم اتیان بهاے بهار
اتفاق صحن آن نشیمن حیرت ثمر درختچه نشو و نماے عالم موزونی آورده بود و طوبی نشان
نهالے بشادابیهاے نشانه پیرایهٔ زندگی پرورده که تا کیفیت سایه اش در تصور پرتو اندازد
جواب بهار باستقبال هوش میرسید و ناخنه هاے شاخ و برگش بسرسبزی گردن
افراز اندیشه در کنار خط خوبان می غلطید با همه دام گستریهاے افسون الفت گرد وحشتی
بگلبن سیرش دامن شکستر بود و با کمال دیده فریبی چشم زخمی در قفای رافوبی تماشایش نشسته
یعنی هجوم کنجشک در پردهٔ هر برگش آشیان پروازے آشور قیامت داشت و بال افشانی
انواع طیور از بنیاد شاخسارش علم چهچهے افراشت خاصة هنگامهٔ طلوع صبح که هنگامهٔ
هول محشر میدادند و زمان هیجان غیر از درهاے نفخهٔ صور نمیکشادند تا لمعهٔ آفتاب بر افق
نمیکشید غبار آن فساد فرونشستن نداشت و تا پیکر آفاق کسوت شب نمی پوشید خروش
آن فتنه دامن تشویش طبائع نمیگذاشت در هر دو وقت معین هرچند سینه زوری سعی گلوی
طاقت میخراشید فریاد کس تا پرده هاے گوشش نمی توانست رسید و هر قدر فراهم آوردن
مژگان بآرایش بساط تغافل شتافت حلاوت خواب شور همان نقاب تلخیهاے مرگ
میشگافت **قطعه** در عالمیکه صورت بنیاد وحشت است + بیهوده آرزوی چه رحمت کند کسے +

رنگ بنای خانهٔ این ریخته است دهر + یا در رکاب چند اقامت کند کسی + از صد هزار غصهٔ
مرگ بدتر است + عمری که صرف چارهٔ زحمت کند کسی + بالین عافیت پر پرواز نیستی است +
عنقا شود که خواب فراغت کند کسی + نخودکه لمانی دیگر جها داشتم گاه گاه بچاشنی ظرافه اش
هیئتی میکاشتم تا از سر درخت بهوا می پریدند و باز چون شور سودا گرد دماغ مجمع میگردید بنده زودی
که یکی از غوله ها بر کنجشکی خورد و پری از بالش جدا گردید میدیدم بتانی تمام از هوا فرود می آید پس از
دیری بر زمین رسید کنیزی خواست از خاکش بردارد بمجرد دست پیش بردن کنجشک از
زمین پرواز نمود و بر حاضران نیرنگ حال سامان تعجب نمود روز دیگر جنون ناگاهی از سمان جادهٔ
خروش بیخودی انگیخت و شور وحشت از بند بندش عنان خودداری گسیخت پای رفتار
با نحراف جادهٔ ادب مائل گردید و زبان گفتار بآهنگ عبارات هذیان پیچید گاهی چون دود با
اشتعال میگردید و گاهی چون موج بر آب تلاطم می آورد عبرت نوای این واقعه ساز جمعیت
هم نفسان را بچنگ تفرقه داد و نفس آرمیده هم آهنگان بکشاکش سلسلهٔ انقلاب افتاد ند مجملی
فتیله های اهل عزایم که چراغ انجمن کهکشان می افروخت چون زبان دعوی بغیر از کاهش
انفعال نمی اندوخت و افسون پری خوانان که نفس بتسخیر آسمان میدمید چون صبح کاذب
جز گریبان بی اثری نمیدرید رباعی تا دور اثر شار نمی اندوزد + از باده کسی
چهره نمی افروزد + آن شعله که شمعی بفروغ آرد کو + هر کس بتو هم نفسی میسوزد + الحاصل
چارهٔ اندیشی یک شخص بیتاب در بنای چندین طبائع زلزلهٔ آشوب انداخته بود و تدارک
افسونی یک چشم بخواب جمعی بستر آرای وضع عافیت به ابتلای شبخون ساخته چون زمان
تاثیرات علم و عمل دست اتفاق بهم داد و تدبیر بشری با مصلحت تقدیر ایزدی موافق افتاد
بنقش مربعی که متعهد سعی این بی اختیار بود قرعهٔ توجه درست نشست و بحرق آثار چند اجنه
فتیله از حضار بار وشنی پیوست عالمی از اشکال مختلفهٔ آدم و حیوان و نبات در شعلهٔ چراغ
حاضر میگردید و بسا دانشو و نما تخییل برق بی زنهار اطراق و رسی نوردید مجمر احوال هریکی
بیمان آئینهٔ ادراک مریض بود هر چه از کم و کیف صور معاینه میکرد مفصل وا می نمود آخر کار
در نحتی در مرآت توهمش چهره نموا فروخت که کنجشک های از سر شاخسارش بی اختیار
در آتش می افتاد میسوخت درین انتظار چون دو پاس از فرصت شب گذشت و سرعت
رجوع اشکال نباتی منتج گشت از تمامی فتیله حکم ثلثی باقی بود که حرارت طبع مریض باعتدال

پیوست و شعلهٔ اضطرابش نقش صورت تسکین بست تا چراغ انجمن دماغ خفت بی روغنی نگشاید
و نشان‌های مینای طاقت بصدای مخموری رسید بحکم سید باغی فتیله را خاموش کردم و چون
شمع خموشش به بستر خواب رجوع آوردم رباعی هر جا ستمی بر دل ناشاد رسد + از دست
شعور رحمت ایجاد رسد + بر بند دو چشم از تمیز و بخواب + امید که غفلتی بفریاد رسد + فردای
آن تا جریدهٔ آفاق سرمشق درس آشنایان مکتب نور بود و رقمی از غبار واهمه ثبت طومار
تخیل نمی‌شود چون مطالعهٔ نسخهٔ غروب سواد شام روشن گردد دهمان شعله باعادهٔ سبق جانگدازی
سر از طبیعت بیمار بر آورد تا مایل نظری بر حقیقت کار [illegible] زبان پرسش وجوه تفتیش حال
بر آرد به پاس پاس گریه شور جنون عنان پاس گسیخت که ضبط اشک نمک در چشم عبرت
نگاهان ریخت چیزی در است بساط خانه نظری می افگند و چون ماتمیان بخروش نوحه مویه میکند
ناله آتش گداز نداشتی در بار داشت که جگر سنگ از سماع آن آب میگردید و گریه آتش جوش
و دردی طوفان آورد که تماشای آن از در و دیوار خون میچکانید گفتم هنوز راه [illegible] فریاد
سپرده است از چه داغ افسانه میخواند و گردن تتبع نه نهاده وحشت لمعات بکدام آهنگ بال
می‌افشاند آهی کشید و گفت ما ارواح بشر ایم نه از عالم جن و پری عارضهٔ وهمی بر حقیقت ما
طاری نیست [illegible] از چشمهٔ فطرت ما جاری جهانی با این وسعت تنگتر از سر سوزن برما
وا نموده اند و راه جولان ما در ظلمت آباد نقطهٔ سویدا گشوده هر جا نظری افگنیم در چشم ما جلوه
[illegible] پاسی اقشریم [illegible] فرو میرود و از [illegible] و مواضع موحشش [illegible] ندانیم
[illegible] خاک و خاشاک پهلو نمیگذاریم تا برق بی نیازی بحکم اتفاق
[illegible] پاک ملی افروزد و در ضمن این ترانه جا بجای
[illegible] باقسام عبارت شام و کیفیت شان بر زبان می آورد
[illegible] دامن بجهان تقدس شکستند و ایمی این کاروان چون آتش
[illegible] افشاند [illegible] چون نقش قدم خاک بر سر هم افشاند جادهٔ مقصد هم
[illegible] پوشیده است و سر رشتهٔ مدعا هم در پیچ و تاب نهان سلسله
[illegible] چراغ راه هدایتم و انمایندهٔ احیائی سنت عظیم و تحریک آن سلسله
[illegible] است [illegible] امید من هم رخصت ازین بند ضلالت برینم
[illegible]

فصل روزگاری که بساط تعلق ارتباط سواد دهلی پی سپر آهنگ بی سر و پائی بود و ساحت آن نواح عرصهٔ یکه تازیهای امتحان تنهائی مدتها بافسون هوس آزمای طاقت و راحت اینهای وضع قناعت یکلخت نخود خام وظیفهٔ افطار معهود داشتم و خرمن های بی نیازی از مزرع جمعیت دل جمع انباشتم تا توانی از پهلوی لاغرم واعظ منبر عبرت گردیده و سلسلهٔ لاغری از سکینهٔ تو انهم هلال افق حیرت بالیده سعی نگاه بجندین عصاکشیهای مژگان سامان رفتار میکرد و تلاش نفس هزار بسمل آهنگی لب و زبان سر از جیب آوازبرمی آورد تا آن هجوم ضعف هرگاه جنون شوق دامن هوای افشاند کش زنجیر چون ناله مانع و تشنجم نمی گردید و لنگر کوه چون صدا از پایم نمی نشانید در هر کوچه چون نفس در سفر جولان از خود رفتنی داشتم و بهر بازار چون سواد در دماغ علم گروی می افراشتم گاهی می بودم که ساز ذوقی بگردشش نیاز و شنی نمی زدم که قدم معراج حضوری نیفشارد و غبار بی اختیاری بودم سر بهوا داده خیال آسمان پروازی و صرصری پروای مطلق عنان ششجهت تازی

نظم

سوز دل خمخانه و عهدی بجوش آورده بود + از بن هر مو جهانی در خروشش آورده بود
گرد باد اسی بودم از سودای وحشت بیخبر + گرچه صحرا گردش رنگم بدوشش آورده بود +

واقعه شبی زمزمهٔ خیال در پردهٔ دماغ شور بیطاقتی انگیخت و سودای سیر بازار ربط سلسلهٔ خودداری گسیخت عالم در نظرم جلوه دادند مملو آثار دلفریبی و جهانی آئینه دار تامل کردند آماده تکلیف ناشکیبی الوان تماشاهای برهم چیده هنگامهٔ بهار را در قفای زانوی سحر خوابانیده و انوار بساطهای پرداخته روشنی آفتاب را پس دیوار مغرب نشانیده دکانها یکقلم با بروج فلکی همچشم آرایش چراغان در رسته ها یکدست بسامان رسانیدهٔ همعنان تار و نق کهکشان

نظم

صبحی دگر از پردهٔ شب بیخته بودند + رنگ مه و خورشید بهم ریخته بودند
هر چشم گشادن مژه آغوش چمن داشت + فردوس بتار نظر آویخته بودند + متحیر کارگاه نیرنگ
چشمی بتماشا آب میداد و نگاهی باندازهٔ حیرت سرکشاد از آنجا که آرایش بساط نیرنگ پرافشان هوای کم فرصتی ست و کرشمهای محفل اعتبار افسرده ست پرودت بی مهلتی تا سراسر آن رسته ها نپیمایم و قدم تکرار بسعی معاودت نکشایم شور انجمن بجوشی نغنوده بود و آغوش تماشا بروی بستگی در کشوده نه دودی از چراغان سرمه آرای مقابل نظر نه مملسه از ان دکانها چهره کشای اثر

مثنوی رنگ پرواز تماشا بر شکست +

تا معلوم انبیا را که موصول نعمات حقیقت اند باقسام مراتب تقریب تنبیه نموده تا ابواب لذات
این امور بر ذائقهٔ افهام شان گشوده و اولیا را که سیراب زلال تحقیق اند بتجدید این وادی اضطرار
مبتلا گردانیده اند تا از حضور این ساغر جرعهٔ یقین چشانیده **قطعه** کاملان را بجوع
بود آیینه پرداز رجوع + تا ز علتهای بری دور کند مغز فهیم + از فسون لقمه‌های چرب آسیا
بی لجام + در حضور آباد حق محو خیال باطلیم + روزی ما نافهمان بر سبب تلاش افتاده است
کاین قدر از شکر نعمتهای منعم غافلیم + **واقعه** تابستانی در گوشه از زوایای اکبرآباد
گرمیهای صحبت تنهایم با لاعلاجی پرداخته بود و نفس از رسیده طرح سردی بهنگامهٔ ابتلاها
انداخته بر شعله عرق کباب پاشی هوای اجزایم بود و غبار یکعالم هوای تفسیده بخاک می نشاندم
و بتحریک مژگان که مروحهٔ سواد رحم عیار داشت بر خیال چندین خواب راحت دامن می افشاندم
با دل گرم بغیر از ضبط نفس سنگی پروانستم تا بوریا چون نیستان آتش در نگیرد و به آه سرد جنبش
بسر گوشی نمی ساختم تا کلبه چون حباب از رنگ ویرانی نه پذیرد از ذخیره‌های اسباب
معاش قدر سگیری که سود داشتم و بیرمایهٔ قناعت خمیر مایهٔ پالودهٔ بهشت
می انباشتم هرگاه مقدار کف دستی بادنجه آب تر میکردم در فرصت تاملی بهم می‌مالید
و کاسه را تری چشم قانعان میرسانید بهمانقدر مائدهٔ توکل از وسوسهٔ شراب و غذا ایم
مستغنی داشت و بهمانقدر از توشهٔ قناعت سبب برگ جمعیتم میگذاشت **رباعی** فقر در جلوه
عضو نشئهٔ اقبال داشت + چند قانع صد هما در سایه‌های بال داشت + بی نیازی
هر کجا پرداخت نزل اتفاق + سیر چشمی کاسه‌ها از نان مالامال داشت + بعد مدتی مائدهٔ
از ما حضر تهی گردید و دماغ سرخوشی بخمیازهٔ پیمانه‌های خالی انجامید روزی جنون
بی غذائی بر استقامت مزاج غلبه کرد و از کسوت طاقتم عریان برآورد هرچند پهلو
بازمین سودم شعلهٔ اضطرارم چون سپند از جا نشستن برمید شکست و هر قدر دیده داری
میزدم شور دماغ چون بخار بحالم نمیگذاشت بوی کبابی از جگر می‌شنیدم و دود
چراغی از نفس واهی میکشیدم تا آنکه گردش رنگ هرگام بر سعی قدم تقدم میداشت و از ناتوانی
هر نفس بر تردد رفتار تحکم میگماشت بتکلف بی اختیاری از جا برخاستم و بسیر بازار کم شغل
آراستم نمیدانستم با آن بضاعت بخریداری کدام کالایم کرده اند و به آن مایه احتیاج سود
چه مطلبم برآورده شرم افلاس از هر جنس چشمم می‌پوشید و خجلت بیدرمی از هر متاع دامنم

وریشان رعونت اقتدار سرمست افراختند حمیده تسلیم مال گذاری ناحق آراست شیران بیشه
بار به باد این فوج جز تعلق دم لابگی نیفروخت + بال کشای عقاب آن فضا با کنجشک این بلا
غیر از خمیازه منقار ریشی اندوخت لیکن تسلط دلیری هر پیاده را که میدیدم داد مقابله صد سوار
میداد و هر سواری را که می سنجیدم بافوجهای جرّار گران سنگی افتاد نظم
صورت خندید آهنگ قیامت ساز مرد + شبنم نیکو جوشش رصد وز آواز مرد + کهکشان
می شمرد از جاده پای سپهر + هر کجا برابرج میزد گرد دوران تاز مرد + ساز شستشداد
عبرت از جهان نی دیگرست + قبضه هر تیشه شیر دار شهپیر پرواز مرد + سر بکف می تاز دانجا نیزه واز
آفتاب + بی تکلف پر بلند افتاده است انداز مرد + انحراف استقامت انفعال کس مباد
خجالت این سحر باطل میکند اعجاز مرد + چون دم این تیغ برگردید قطع جرئت است + آه اگر بیاید
بدانجا می کشد آغاز مرد + تیغ هم از صیقلها موج آبی بیش نیست + جز بروز امتحان روشن نگرد
راز مرد + در عین گیر و دار استقلال که صدای غلغل این لشکرهای صدمه بر صد کوه می شمرد
وقطره این سیل گرد امواج از دریا بیش سر بر دجاسوسان کمینگاه عبرت خبر آوردند که در سواد
عرصه اله آباد دو دریای بیکران باهم در افتادند با موج بی زنهار شوق تیغ و تفنگ
داد تلاطم داد یعنی اورنگ زیب عالمگیر بعزم فرمان روایی دهلی سبقت کرده و حقوق
خدمت پدرش از دیگران بجا آورده با موکب اقبال طوفان طلاطم انگیخت و سیل او بار بنیاد
شوکت شجاع ریخت شور رستخیز علم افراخت که زلزله زمین سرکوب گردش افلاک گردید
و خون کشته بر حنای پنجه شفق دست تسلط باز یافت اگر کدوهای سرها باد دشنامی بر نخواست
هیچ یکی از بقیه السیف زحمت بساحل سلامت نینداخت یک عالم قالب تهی سامان
کشتی کرد تا شاه شجاع خود را از ورطه هلاک بدر آورد و هنوز از گرد رایات شجاعی در دامن
هما پنبه امید استقامت اگر صرصر هزیمتش بباد پایان مرگی نداده باشد و از سواران
طنطنه تقیع طبقی باقی اگر بسر کوی صدمات شامت اجزای زیر و بم از هم نپاشید رباعی
عالم بخیال سپید میگردد + شب تا گذرد رنگ سحر میگردد + زین نسخه عبرتی که داری بنظر
تا گشته تمام صفحه تر میگردد + یکسر دسطح مینای دستگاه غرور بر سنگ ناامیدی خورد
و موج صهبای قدرت چون خط جام بر جا افسرد زلزله در بنیاد حاضران افتاد و انقلاب
بتاراج هوش یا دست گشاد که هول محشر خلائق را آن حد ز نعل در آتش نشاند و هوش

طوفان طبائع را بآن پیوست و پاسے در آب نزانند گداز زهره از صفحات سیما نقوش رنگ
شستن داد و لرزهٔ اعضا بمغز استخوان در پاسے بیرون ریختن کشاد نفسها بفراهم آوردن لب
تمکین گرنیاه دیوار پرداختن گردید و نظرها ببستن مژگان مائل سراز دوش انداختن صنوبر
آهنگی نفیر و کرنا بهزار سعی دمیدن نفس بهزور برآمدن نمیکشید و نفخ شکم کوس و دهل بصد پاے
زوال نفیر از باد فرو نشستے نا نجیر زبان لا اعضا سے انها چون انگشت ملازم بقلم سرنگون خط
بر زمین کشیدن و باد بر دست بهم پاسے چون اجزاے جاروب بیک پیوست پراگنده علم در
خاک خوابانیدن آب شمشیرا در جوے بازنا مراز تیم خشکی حیرت بیجا افسردن و روی چهرها
دلیس پشت از خیال سینه داری سپهیت قفا خوردن زره پوشان را از رفتار نهیب پرواز
حلقه دام گرفتاری وحشت و مغفرداران را در زیر طشت آتش بصد اضطراب سپند توپخانه
بهزیمت خدنگها از بے پروبالی هزیمت پرواز در آشیان ریخت و تفنگها از تهی قالبی بکوچه سپید
سا ما بگریخت قطعه هیچکس از وپا ما از دیدن ساها نماند + گرد وحشت بال برچیده انکه
نقش پا نماند + بر طبایع تیغ رنگ شد چو لانکو سے جهات + تا انقد رسیدا ان که کس مژگان کشد
پالا نماند + تیغ نومیدی جهاتے شد را زیکدیگر برید + رنگ بر رو حیرت در لب ربط در اعضا نماند
آتش حیرت فسرد و جوهر همت گداخت + زان همه حالت بغیر از ترس در دلها نماند + بسکه
هر کسی پیش رفت از عافیت گاه امید + در خیال آباد امروز کس فردا نماند + الحیلی زدو
یکسره پیش شیوع نواشاکان غرور + استقامت چون سحر در طینت خارا نماند + ناله تا کوها بار خود
شتن ور بار دانست + هر کرا دیدم درین صحراے وحشت وانماند + سعی استقلال هر سرا
هرچند بضبط تسلی آن جماعه کوشید بپریشانی اوراق دلها بشیرازه نرسیده و هرچند در
تخم استقامت در خاطرها کاشت فائده نداد چه لنگر دریا از عهدهٔ بیتابی امواج برآمدن
نتوانست و پایداری کوه صدا پاسے رمیده را از سلسله وحشت بزمین آرد نشان هزار طبع
بقوت یکپیوست کشیدن ناممکن طاقتهاسے زورمندی بود گردن هزار نخچیر وحشی بیک
حلقه خم کمند بستن ناممکن در وسع قدرت کمندی ناچار بملاحظهٔ آنکه زینهارداران سر راه
بدامنگیری خار از کمین برنخیزند و خاک خفتگان چمن ویسار چون رنجور گرد آلود شور گزند
بیرنگ ندچیده تاری بهانه شکار دلیل مصلحت گردید و حرف عافیت کناره گرفته
بساط التفات سوار بیع در نوردید راه نارفته صحراے توکل اختیار نمودند و بوادی تسلیم

هرچه باد ابادیال کشودند نفس ویده زدو در پاس ناموس صد اغوش گردید تا جنون آرمیده هوشیار
نشود و نقش قدم بگرد رفتار چشم می پوشید تا راه خوابیده بیدار نگردد و هر کجا کوی
پیش می آید در چشم عبرت خمیازهٔ تهنگی بود مخمور عبرت فرو بردن و هر جای که کوچه میداد
آغوش لحدی می پرداخت مستعد عذاب درهم افشردن در هر مقامیکه اتفاق نزول
چشم تامل میکشود نمی از خانهٔ زین ماتمی متصور نمی یافت و از اسپ که اندیشه لقب سلامت
می جست بیرون حلقهٔ رکاب روزنی نمی شگافت بیکه های بیجان بصورت گردباد هر طرف
گرد وحشت انگیخته بود و پرپای شکسته برنگ غبار صبح هر جانب سلسله پرواز گسیخته
مستبحه از بیجادگی قدم بر سر و دوش هم می افشردند و هر جا سر رشتهٔ رفتار گم میگردید پهلو
کار غلطیدن پیش می بردند قطعه
شش جهت خروش جرس میکشود بال + کز خود بیرون خرام درین ره مقام نیست + غارت کمین عافیت نشست دور چرخ + زین خط بیرون نیامده کارت تمام نیست + در دشت دور که بی سپر اتفاقهاست + وحشت نفس شمار خیال ست کام نیست + جز اعتبار وضع تو در عالم ظهور + بر هر چه دیده وا نگرد نغیر نام نیست + صبح ست گر بیاد دهی گرد ما و من + مژگان بهم نیامده آثار شام نیست + در هر نفس زدن گل این رنگ دیگرست + سامان عافیت سر و برگ دوام نیست + در محفلی ساقی آن گرد وحشت ست + جز گرد باد صورت مینا و جام نیست + بیرون دل نفس همین نالهٔ طپید + کین گوشه هم بغیر خم و پیچ دام نیست + جاییکه آسمان بهوا بال میزند + بیدل اقامت تو بجز فکر خام نیست +
بالجمله تلاش آوارگی با متداد ده شبا روز کشید تا محمل بشیر پا پی
ببواد این آباد پیته رسید حیرت نگار واقعهٔ عبرت را این زمان بیخودی تقریر غرابتی ست
و جنون تحریر سانحهٔ اتفاق رابی اختیاری بیان عجائبی عنان توجه حقیقت نگاهان بهجر
بی رغبتی شوق مهاد و حوصلهٔ سماع معنی دستگاهان تنگی آغوش تغافل مبیناد وقتیکه
دران هنگام وحشت انجام روز یکه بمقام جاند چور امید نفس آرائی داشتم مطلق عنانیهای
یاران آنطرف قافلهٔ اختیار می ساخت و گسیختن زمام توقف هر یکی را از دیگری
پیش انداخت وحشت خرامی نظرها غبار جهات را زیر بال ملاحظه داشت و احتیاط
آهنگی تا ملها قدم بر جادهٔ تحقیق چپ و راست میگذاشت هنوز بارقهٔ خورشید به نزول آباد
شام فرو و نیامده تل سفیدی مقابل نظر سیاهی گردد محمل کاروان شب تهیه

استقبال نامود گرد سحری سر از کنار راه بدر آورد بحکم غلط بینی های حس که پیش نگاه معنی بین شبهات
بافسون تعبیرے دیگر نفس میگداخت بعضے از علامات پشته هاے ریگ نشان میدادند
و بعضے در خیال مقدمهٔ گردبادے افتادند بے ذائقه پردازی وصول تفاوت شیر از دوغ
بیابان سخن انجامید و بے عینک آراے تقریب فرق سر خط سراب از موج آب بروشنی
نمیرسید خار خار طبیعت مشغول اضطراب اند وخت و حسرت تماشا چراغ بیطاقتی افروخت
تا سعی تحقیق از آن معماے وهم پرده کشاید و علم الیقین از شبهات عالم ظن بدر آید
در حالتی که برق آهنگی جنبش شوق بمهمیز جنون رسید سرمست خان و مبارز خان که
از گرد تازان عرصهٔ اتفاق بودند بعزم رفاقت فقیر گرد بالادوی انگیختند و دو خادم دیگر
نیز بهمرکابی اخلاص عنان پیاده روی گسیختند۔ رباعے شوق مارا بدشت و در میخواند
هر سو خواهد به بیخودی میراند + اینجا چه خرام و کو سر و برگ قدم + مستی است بهار رنگ میگرداند
یکسر و میدان تا رغبار تک و دو شکسته پا و طه گل اندودی رسیدیم که از خجلت صفاے
خاکش زنگار عرق میکرد و آئینه در مقابل کاه دیوارش دندان جوهر بر سے آورد
رفعت از پایهٔ آثارش نردبان شکوه بقصر گردون رسانیده و متانت از پهلوے
بنیادش پشت استغنا از کوهسار گردانیده پس از حلقه زدن سعی طواف دروازه
دیدیم موزونی مصرع هاے بیت ابرو دلفریب وضع بهم پیوستن و جمعیت اتفاق لبهاے
خموشش دیدفریب عقد موافقت بستن تا بمعنی بست و کشادش وا رسند غنچه بود
به بهانهٔ تبسم بهم دوختش و برگ و گلے مهیاے گشودن آغوشش فضاے درین احاطه
پے سپر جولان نظاره گردید که مشرب سینه صافان بتصور وسعتش استعداد بالیدن
فراهم میکرد و فطرت معنی خیالان بسر مشق موزونیش سر از دستگاه نازیدن می آورد
هواے بیخودی اقتضایش با نسیم بال و پرے جنون انداز نشهٔ پروازی و غبار
رنگینی اقتدارش با عنبر بوے پیرهن مست استغناے گلبازی باکمال بیرنگیها
یک عالم حسن نیرنگ نه از نقش آدم در آن خانه گرد مثالی و نه از نشان حیوان اشکال
گنجایش خیالی تقدس آباد وحدتے از توهم ماسوی پاک و تنزه کدهٔ قدرتے تکلیف
حیرت ادراک بر صفائی آئینهٔ جمالش جز استنباط حضور این معنی متمثل نمیگردانید
و پرتو آثار از کانش غیر از قیاس حصول این انوار تخیل نمی رسانید **قطعه**

نیابی این صفا هر چند راب و گل برون آئی + مبادا زین انجمن بیرون مبادا از دل برون آئی +
نگه چون موج در آب گهر لغزیده است اینجا + بتحریک نگاه ناز افتاده مشکل برون آئی +
از وضع عمارات فردوس آیات دو نگاه داشت شرف پرکوثر نسبت تالابی از انبوه
سنبلستان پیرامن چشم خواب آلودی بود مستعد مژگان باز کشودن و از هجوم سایه
اشجار نرگس مخموری مایل انداز غنودن صافی زلالش را عجب تصویر فیلسوف اگر چهره گل
دماغ تحیر میسایند گوهر شهوار را جز بجای ک مغالطه عیان نداند و اگر تمثال رنگی گلیم از آرایش بیرون
میباشید در طینت شخص هم تهمت سیاهی نمی پسندید و در مقابل خاشاکی که جوشش
برکنار نگذشت مژگان شعاع آفتاب پشت دست از زمین نهید پشت قطعه بسکه
موج و قطره اش یکسر صفا آماده بود + شیشه از دست پری در ماهتاب افتاده بود +
صبح بسکه دید روشن گرفت نفس میزد حباب + آفتاب از بسکه آنجا رو بشستن داده بود +
باندیشه کم فرصتیهای زمان غروب از آن نشیمن سختی تجبیر آسیا داده در شهنه سیر
تالاب افتادیم و چون موج برآب آغوش بیتابی کشادیم بار اسپ و آدم بنجه
سیرابی رسیده و خشکیهای دماغ تر دو ساغر طراوت کشید خواستیم رخت معاودت
بربندیم و چون مخمور رفته باز به دوستان متفق بهوی نکیم جاسوسانه بهر طرف نظری
انداختیم و قراولانه در هر جانب ترشش تفحص سی تا خطیم با بستیا طانکه برق آفتی کمین
سیاهی بند اشته باشد و خار آشوبی دامن بی پروا خرامی نخراشد رباعی زین جلوه
باید بتامل گذری + بی خار قدم نمی چو از گل گذری + هر چند به پیش پاست یک قطره
آب + چون آبله جهد کن که بر پل گذری + گاهی ریشه وار از تحرکات شاخ و برگ اشجار
سی تپیدیم و گاهی چون سایه از خلش خار و خس رموز سیاهی وا میکشیدیم پس از
ملاحظه یمین و یسار نگاه وحشت شکار پیچ و تاب دودی بی پروک در کنار آب از
بلکن ببغضی متصاعد بود و چون ریشه سنبل به نشو و نمای ساخت هوا بال اضطراب میکشود
جنون هوس دوباره نقل تر دو در آتشش انداخت و هوای تحقیق بکر آئینه تجسس پرداخت
تا شوخی این دود چه نقاب آتشکده بر میدارد و بیتابی این سنبل از جیب کدام گلشن سر
بر می آرد و چون تفتیش آن مقامات خالی از هراسی نبود اقدام جراءت ززور پاهای
جنون میکشید و ز نه کمان با هوس لب سوفار رسانیدیم و قبضه هائی شمشیر به پنجه

استقبال بجمع گردانیدم دست حمایت سپر پا بلدی گردید تا پای همت بر سر آن غرفه
رسید حجره یافتم به تنگی نگین خانه که در زیر زمین کنده بودند و به دقت آبله دل اسباب یک عالم
درو آکنده طاقت گداز شعله از کانون بنایش استقبال بهوش میکرد و دود تیغ سر انجام
نفی از آتشکده ضعفش پیام سوختن می آورد تا حجاب مژگان از پیش چشم برداشتیم
و توجه بر نقب دفینه حال گذاشتیم پری نژادی از آن طلسم بی نقاب گردید چون
طراوت بر فرش نشسته و بوی گلی بزانو نشسته خیال غنچگی دامن شکسته آتشی در مقابل
چهره آتشین افروخته و نفس باقی قلیان بهم دوخته گرد وحشتی از سیمای تحقیقش موج زن
و شور سودای از آئینه احوالش آشفتگی خرمن طلسم حسنی فسون عشق محبت آهنگ + سر آئینه
الفت امکان زده سنگ + از دشت پری تاخته یکدشت جنون + از رنگ برون نشسته
یک عالم رنگ + عطری از گلبرگ پیراهنش رائحه شوخی داشت که بهوای آن سرزمین
مینای بهار بر مشام می شکست و رنگی از لاله زار پیکرش بیرون می تافت که غبار
آن فضا تتق شفق پیش راه نظر می بست مرآت بی پروائیش را محویتی پرواز داده
که اگر بنای مثال امکان آتش میزدند بگشاد مژگان التفات نمیگماشت و دماغ نازش را
بیخودی در بهم افشرده که اگر شکست مینای افلاک نیرنگ قیامت می انگیخت پنبه
استغنا بر نمیداشت صدمات پای و بوسی ما چون تشخص تصویر اصلا متغیرش
نساخت و حرکات جنون آهنگی تا بخیال گردش نگهش نینداخت نفس سوزی سعی
بیان هر چند با استفسار کیفیت حال زبان الحاح گشاد غنچه تقاضاش بوئی که استشمام
تحقیقی توان کرد بیرون نداد شکوه نیرنگی که از ساز بینائیش معاینه کردیم که زهره
هوشش تا امروز بلمعه تصور آن آئینه گداز می رواید و تشخص تو هم هنوز در پرتو اندیشه اش
از عهده رنگ باختن بر نمی آید با همه او ضایع خموشی شرم کیفیت صدای گسستگی قلیانش
عرضه مید اد بر قاقم مینا سنگی دریای فواره عرق میکشاد و حیرت مرغوله که از دود
قلیانگوشش بر هوای میپیچید گردون کهکشان را در بنفشه زار افشان سنبلی میخوابانید القصه
حسنی بود در کسوت عشق محجوب حجله بی نیازی و عشقی در لباس حسن مخمور ثنای
استغنا طرازی غزل خیال آوازه کثرت نوای ساز مینائی + پر افشان تجلید
آشیان گم کرده عنقائی + بدامان عیا شور دو عالم برق جولانی + بحیرت در کنار بیکهر غلطیده دریا

دماغ آشفته شوخی نگه پیمانهٔ مستی + بافسون وفا مجنون برون جوشیده لیلائی + پری اما
بحکم غیرت ناموس آزادی + نزده بر احتساب شیشه انجمن پائی + بذوق بیخودی انداز وحشت
رفته از یادش + فراموش کرده در زیر قدم دامان صحرائی + بوضع بیخودی غنچگی باغ تبسم
زیر لب رنگی + بفانوس حیا شمع عرق گل کرده سیمائی + شکوه بی‌نیازی لب نقش از پیکر
نازش + سر تا پا کله کج کرده استغنا سودائی + چون آن گستاخی پرسش وجواز جگر گداز شدیم
بیدماغانه جام گردش پیمود که پنداشتیم برق از کمین ورخشید یا لمعهٔ آفتاب در چشم ما تابید
پان گردش چشم حریفی خورده‌ایم که سراپای خود از دل دونیم بازنی شناختیم + وهر چند
بضبط میکوشیدیم جز رقص بسملی نمی پرداختیم + نفس جرات انشا قدم از لب بیش نمیگذاشت
ونگاه شوخی تقاضا تاب حرکت مژگان نداشت همه چون مدعا در زبان لال مضطرب افتاده بود
وچون اشک در دیده حیران چکیدن بفراموشی داده که ناگاه رو بجانب آسمان کرده
وآهی از دل برآورد وسر خط هزار طوفان شور جنون واین بیت هوش گداز از
منظر شعلهٔ آتش قیامت مضمون **بیت** سالها در طلب روی نکو در بدر آییم +
روی بنما وخلاصم کن ازین دربدری + آهنگ حزینی بگوش خورد که شنیدن
از رنگ ما دو پاره ورق گرداند وشعور بر غبار ما گرد دامن افشانده پس از ساعتی که
هوشها بمرکز افاقت مائل گردید دیدیم قلیان در دست از حجره بیرون خرامیده دست
بسمت آن نشیمن چون نگاه از چشم قامت وحشت کشیده سرعت خرامی دارد که
وسعت نگاه از زمین گیران حیرت رفتار اوست وجولان اندیشه از خاک نشینان حسرت
انتظار او سراپا شخصی بیک سرتاپای او آغوش وحشت باله بود + بی تمیزی پا وسر
چون شعله جواله بود + مو بمویش تشویش یکدیگر پرواز داشت + کاروان رنگ نازاز لب
شهر رونباله بود + در قفایش تا عنان گیریم عمر رفته را + رهبر پا لغزش اشک و
غبار ناله بود + فوج دیوانه در دنبال رم آهو افتاده بودیم چو جستش پروانه در هوای
پرتو شمع بال گشاده با کمال حیرت چشم از نقش پایش بر نمیداشتیم وباهجوم سعی دست وپای
چون غبار دامنش نمیگذاشتیم تا آنکه بمهمان خانه درآمد وجمعیت گله بر زمین نشست مانند
آئینه داری مقابلش بر خاک آستان حضور نقش بست زمانی بسر نیامده افسردگیهای
خون شفق ساغر تری کشید وپراگندگی گیسوی شام بحلقهٔ جمعیت شب رسید چراغ ماه

فتیله کلفت بروغن پرتو تر کرده چشمکهاے کواکب سر از مجمرهٔ گردون بدر آورده هر قدر
لمعهٔ انوار از گریبان انجم سر مست عرق پیشانیش رو بچکیدن می شست و چندانکه
ماهتاب در و بام سے تابید گردش رنگش بساط وحشت میچید تا دم صبح جیا در بند بندش
چراغان عرق عرق داشت و تپیدگی از هر بن مویش دست بر آتش دل میگذاشت
حرفی اگر بزبان میراند سمان بیت بود که بجد میخواند حیرت سماع آن بتاز گیهاے گدازه
تصویر بیخودی می پرداخت و تابخود آئیم ما را بعالم دیگری می انداخت ذوق بلاکی مجنون
آرزو کمر بسته بود و حسرت بسمل در سر راه انتظار نشسته که گردش آن چشم باز دشته نگاهے
بفسان رساند و ما را از قفس مخمصه آزاد گرداند غرور تغافل بفریاد حسرت کشتگان نمی پرداخت
و استغنای نازش هیچ یکے را قابل امتحان نمی شناخت **قطعه** مردیم و نعره و رنش
سستی ساز نکرد + تکرار نگاہے غلط انداز نکرد + زین شرم که تاب آن نگاه آوردیم +
دیگر مژگان بروے ما باز نکرد + هر چند ما را خیال آبستنان ذخیره انبان فراموشی بود
یاد زمان و مکان نقش طاق نسیان و بیهوشی بمصلحت تقدیر رو اندشت که سپاہان
بعلت بے غذائی اسکندری خورند و بتاثیر بر جا ماندگی قیصری پیش برند خادمان را
دران گوشها بسوے چند والودند پر از آرد گندم تحریر فکرهاے دقیق بیخته و بعضی لبریز
روغن زرد بگداز شمامهاے عنبر آمیخته هم از دایه و داب از پهلوے آن سبوها دست
بهم داد و هم نان آدم در روغن افتاد نظر بازان کارگاه تسلیم و رضا یعنی آن دو خادم
متحیر بسیدست و پاے درخانه بقفل اعتقاد توکل بسته بودند و با هزار چشم عبرت در کمین
احوال ما نشسته بنواهاے ساز یاسبانی اقسام موعظت از دور می سرودند و بانواع
بیم و هراس متنبه آگاهی می نمودند **قطعه** گوش کو تا از کسی آهنگ عبرت بشنود + یا کجا
هوشے که افسون نصیحت بشنود + محو پیدا از خروش ساز امکان فارغ ست + آینه گر
بشنود چیزے ز حیرت بشنود + آخرهاے شب کشکسته رنگی فروغ ماه مشعل آشفتگی افروخت
و چراغان پرتو ثابت و سیار فتیله کوتاهی اندوخت حالتی مستولی احوال ما گردید
که رابطهٔ ساز قوی سررشتهٔ طاقت بیکبار از دست داد و اجزاے نسخهٔ حواس
در شیرازه بند هجوم بیخودی افتاد رمق امتیاز آگاهی درس وداع مطلق خواند و بستن
مژگان طومار بیخبری نگاه بهم رساند هوش رنگ باخته آنقدر فرش بساط بیخبری بود که

جمعیت لشکر کواکب به تفرقهٔ هزیمت رسید و خنجرگذار آفتاب بر سیاه عرصهٔ افق نیزه بلند کرد
کشید تا طناب شعاع از هر طرف شور کشاکش انگیخت بخیهٔ زخم مژگانها سلسلهٔ ربط هم
گسیخت و تا سحاب گداز عرق بر سراپای ما گلاب نیفشاند سرگرانی خواب از مزاحمت شعور
پهلو نگردانده و دو هنگامهٔ بیخبریها گذشته و زمان غیبت هوش بحضور آگهی مقرون گشت
چون دود از دماغ مجنون جستیم و چون غبار سرهای خود در هم شکستیم سر جیب چشم بر هم ... علیهم
آن نقش پی از نظر محو گردیده بود و هر قدر بر تأمل می پیچیدیم آن هیکل از مقابل رسیده اسپ و
آدم همه زمین گیر وضع غنودن و دیده تا در خانهٔ محو مژگان نگشودن خانه در بستهٔ آتش چون
صدا از مانع خرام نگردیده و پردهٔ فانوس چون فروغ شمع عنان وحشت بر نگردانیده از
شعلهٔ آهنگیهای آن قلیان دود پرده در بنا افتیم و از عبرت فزائی یاس آن نی اثر
سر دود و داغ شگافتیم چندی گرد در و دیوار بغربال دیده بیختیم گوهر مدعا مجهول بهیوست
و صدای آثر وی جستجو بجائی نرسید بجز غبار یاس از پا نشست قطعه فریاد کان طلسم
نیرنگ شکست + ساز طرب سحر آهنگ شکست + فرصت گلچینی در نظر آراسته بود + مژگان
بر هم زدیم آن رنگ شکست + اگر از نشیمن بجانب تالاب میدویدیم موج آب آغوش آن
میگشاد و اگر از تالاب بنشیمن روی آوردیم غبار ویرانی دل عرضه میداد و هرگاه به تجدید نظر
سعی افگندیم چون دیدهٔ کور در مرگ نگاه خاک بر سر کرده بود و چون لبهای یاس حسرت نگاه
میکردیم از چاکهای لباس ماتم سر بدر آورده تا گوش بر صدای پا بر داریم دست تا بر هم
سوده آواز میداد که دیگر بغبار آن وحشی نمیتوان رسید و تا هوش بر تأمل نقش قدم
گذاریم چشم حیرت زده سر راه میگرفت که پیش ازین بگرد سراغ نباید پیچید پیشانی
انفعال بر ندامت حال ما عرق میگریست و دیده بحیرت از شرم بی یادگاری ما بخجلت خاک
می نگریست رباعی بیدل گران فرصت پیوست کجاست + وآن نشهٔ
و ساغر بشکست کجاست + گیرم که جنون کشی کف افسودنها + آن رنگ حنا که رفت
از دست کجاست + آخر کار جنون چهرهٔ اضطرار آنقدر بغبار آمیخت که آثار نشیمن از چشم ما پوشیده ماند
و دورهٔ ناامیدی آنقدر سیل اشک بطوفان آورد که بر موج تخیل تالاب پیراهن افشاند مرزا
عبداللطیف که رفع شبههٔ بیابان مرگی ما را یقین شگافته بود و جنون بی اختیاری یافته
بگزیدن پشت دست دریای ترحم میگشاد و چکیدنهای اشک ندامت شور تماشا ...

بیرون میداد که خون ناحق این بیکسان شهیدان بدامن صحرای ناکامی چکید و آب بقای
این وطن آوارگان طعمهٔ خاک غربت گردید جمعی را چون گرد باد بسامان سرگشتگی فرستاده
و فرقه را چون نگاه وحشیان بدشت و در سر داده که شاید از گرد رفته پی سراغ برند
تا به نشان سیاهی خبر تحقیق باز آرند هر چند یک گروه پیش دویده بودیم پس از تلاش یک
شبانروز جست و جو اثر گمگشتگیهای ما وا شگافتند و عنان آواره گردیهای ما از آن
وادی بر تافتند تا به لشکر رسیدن اصلا خبر نداشتیم که محمل بالی صحرا پایان که بسا کشید و غبار نابوده
ما را با ذرهٔ گمگشته یاران که رسانید. رباعی: بودیم هوس حیرانی گرد و هامون تماشاگاه خیال
چشم او خواند فسون + پیش آمد بیخودی مقامی کانجا + رفتیم بشعور و باز گشتیم جنون + و دوستان
مشفق رنگهای رفته را از عدم باز گردانیدند و شگفتگیهای بهار تهنیت استقبال
رسانیدند هنگام ملاقات هر چند از حقیقت حال می پرسیدند غیر آن بیت چیزی از ما
نمی شنیدند هر که بهوشی بر آن آهنگ می گماشت شور دیدن قیامت بر دل می بست
و هر کس بشور آن زمزمه وا می رسید نمکدان بر جراحت می شکست درین مترنم بیان نغمهٔ پرداز
بودیم و همان نوای بیخودی عبرت می سرودیم و فیض این آشفتگی ما را از بار نگاه بسی عالم تحیر
کرده و سر گریبان چاکی ما نقلی را از کسوت شعور عریان برآورده. قطعه: ای خوش آن سرگشتگان
بیابان جنون + گر تماشا کیش نخرد سر بخط پرگار ماند + یاد آمیزنگی که از شرم نوای عبرتش +
شور مرغان همچو بوی غنچه در منقار ماند + محو دیدار تو هر جا رخت رنگ بیخودی + نالهٔ از وحشت
گذشت و اشک از رفتار ماند + صورت حیرانی ما هر کجا آید بعرض + عالمی آئینه گشت و پشت
بر دیوار ماند + در محبت اینقدر تاثیر هم بوده است + هر که ما را دید حیران جمال یار ماند +
رافت اقتضاییهای مرزا در همه حال ساز سلامت ما از مغتنمات بیشمرد و با فسون تدارک
صحت اقسام تدبیر پیش می برد تا وحشی رم خورده حواس مرکز اتفاق موانست و شناخت
و بوشهای از سر پریده باز با الفت آشیانی دماغ پرداخت هنگامیکه محمل آشفتگی احوال
تفصیل عرض وضوح انجامید تحقیق محرمان گواهی دادند که دران حدود هیچ چشمه بکیفیت
این جنس مقامات پی نبرده است و هیچ گوشه بنوای این نیرنگ افسانه وا نموده لیکن به
چشم نبسته بود از عالم نارنجیات پری که تأیید فضل ایزدی این طایفه را از آن ورطه نجات
بخشید و بفیض هدایت غیبی از آن خطرگاه نشان بیرون کشید. قطعه: هر قدر زین دشت

و در چاه بلا آماده + می کشد خمیازه ها چون دهان اژدها + تا نظر بر خویشتن جنبد نیست جز صرف فنا
تا نفس بر میکشا نیست جز صید فنا + عنصر هم از سامان تحیر با میرس + دل در آب و تن
در آتش پا بگل سر در هوا + هر طرف در راه ما دام دگر دارد کمین + هر نفس در گوش ما
غولے دگر دارد صدا + و هر دو این غارت کمینهاے رهزنان خطر + ما و آن کورے که
تنها سیم چاه از نقش پا + اے بهر حال از ترحم آفت ما را پناه + اے بهر گام از
تفضل لغزشهاے ما را عصا + با چنین بیدست و پائی تا کجاها میلیم + اینچه لطف ست اینچه
رحمت اینچه فضل ست ای خدا + **واقعه** در سنه یکهزار و هفتاد هجری مرزا قلندر
بسفر یساق بنگاله توجه گماشته بود و اسباب علائق در قصبهٔ جهسی که بیست کروه از
پتنه آنطرف دریاے گنگ واقع ست گذشته این همان ایامے ست که بنای
شوکت شاه شجاع با دارگیهاے عالم ادبار رسید و اقتدار دولت بادشاه عالمگیر
بر جهات ممالک هند صفت اقبال کشید شوارع اطراف و اکناف تنگی دلهای خزین
خراش آفتے دارد که حرکت پیشهاے عالم اسباب جز نیشه برپاے تردد زدن شعبهٔ
آثار سلامت نمیشمردند و جمعیت احوال خلائق متفرقه و پای مجنون گرد وحشتی انباشت
که تدبیر اندیشگان طرق معاش بغیر از قدم در دامن تعطیل شکستن صرفهٔ عافیت پیش
نمی بردند خاصه راه عبور دهات بآن صعوبت که شاهبازان نشیمن قدرت در آن فضاها
بملاحظهٔ غارت کمینی زاغ و زغن متاع بال و پر از آشیان بیرون نمی آرند و شیران کنام
غیرت از هراس غالب آهنگی سگ و خوک جنبش ناخن و دندان جز در چنگال و دهان محفوظ
نمیدارند **قطعه** در رهی کز دشت و در از ایمنی + پیچ و تاب جاده با شمشیر
جوهردار بود + ناله بر سے آمد از دل تا نفس میزد قدم + تنگی ره یکقلم چون نی خسدام
افشار بود + بسکه میمالید سر سوگرد ولهاے خراب + گرد باهم پیش می آمد سر دیوار بود +
در چنین وقتیکه رهرو از آهنگ فضول + سر براه انداختن چون شعله پا بر خار بود +
فقیر را حکم ضرورتے بعزم قصبهٔ مذکور مصمم ناگزیری ساخت بعلت جمعیت در آتش سعی
بی اختیاری می انداخت رفاقت یک خادم بعلم کشتی لشکر تدبیر کفایت دیده و اختیار
پیادگی از سواران عرصهٔ مصلحت اندیشیده عنان جهد بحکم تقدیر واگذاشتم و توکل را بدرقهٔ
راه تسلیم انگاشتم از انجا که اتفاق پیاده روی گاهے دست بهم نداده بود و بار برهنه پائی

هیچ وقت بر سر نیفتاده روز اول آنسوی دریا شده کروه پیش قطع ناکرده سعی رفتار پیش نهاد آثار آبله تنیده و استقامت قدم سجاده پیمائی انداز لغزیدن کشید دیدم جبین سجده مایل هرگام دست سعی در پیش میگذارد و آبله بالیدن آهنگ رفته رفته از سر خاکم بر میدارد بند وقف نفس آرائی پاسے درختی اختیار نمودم و بالتفات زمین گیری از زحمت رفتار آسودم چون ساعتی چند بوضع آرمیدگی بسر آمد فریاد خادم از در تاکید در آمد که بهر واماندگی همتے بسعی گماشتن سست و زحمت افسردگی ازین مکان برداشتن تا بگاه جمعیت منزل استقبال نماید و طبیعت از تفرقه و سواس این راه بر آید وگرنه نسیمی که در مجموع ضع پرمیزند کشوب آفت در بغل دارد و غباری که ازین نواح بلند میگردد دلی مقدمه قیامتی سر بر ملی آرد خواستم تهیه برخاستن نمایم دست و پاے قسمے چائیده بود که با آتش دوزخ گرم نمایند تا از اعصاب برهم پیچیده عقده تشنج کشاید و نفخه صور آواز دهند تا عضو پاے که هریک بعالم دیگر رسیده است فراهم آید هرچند تلاش میکردم توانائے آنطرف طاقت بیتاخت و مقدور حرکت همان علم بیدست و پاے افراخت روز بآخر رسیده شام ناکامی بهجوم ندامت آورد و باملال مقصد دوچار ناگردیده آئینه در زنگار پشیمان کرد جستجوی غربت بر قلب جوارح ریخته بود و قیامتے عجیب طوفان عفونت انگیخته قطعه

نقش بستم تا که از افسون سعی نارسا + پاے تا سر یکدل مایوس خونے کرده + عضو بار یکدگر پیچیده و در داغم نشاند + داشتم در بار حرمان موے آتش دیده + عزم مقصد غیر وداع الفت خویشتم نبود + آخر از خود کردم آنجا ذره خوابیده + سنگ تنگیهاے دست رسا

تا بار تظلم نمیتوانست برداشت تا بخیال فریاد رسی بال تضرع توان گشود دستگیرهاے پاے ثبات سر بر خط نمیگذاشت تا بهواے جاده تمهید لغزش توان نمود احتمال بازگردیدن چون عمر رفته از امور محال و اعتماد بر جا ماندن چون سپند بر آتش نشسته محض وبال و هرطرف نظرے انداختم غبار یاس سیاهی میکرد و هر جا پا میگذاشتم شکست دل بر ناله زورے آورد خادم هرچند دلاسی میکرد نمک بر جراحت اعضاے سود و هر قدر دل میداد بر یاس بیدلی افزود بقوت عصاکشان ناله سپندواری از جا برخواستم و سمان در خاک مے نشستم و بجهد عجز سیمایان گریه قدم اشکی بر میداشتم و همچنان بر زمین نقش می بستم رباعی آنراه که سعی نارسایم پیمود + هر چند قدم شمرده جز دست نسود

چون آبلهٔ شکسته پا دیده‌تر + هر جا پا میگذاشتم آتش بود + از نصف روز تا یک پاس شب
نفس سردی برمی آوردم و حرکت بسطی سر میکردم تا بسرای جمنا پور که از اینجا دو کروه
فاصله داشت رسیدم و چون عضو عضو رفته بجای یکه بدانستم آرمیدم درسطی آن مراحل
که بلغزشهای جانگاه قطع گردیده بود از این قدرت بمعرض امتحان رسید که جهد ناتوانی هم
محمل کشیها داشت و سعی بیدست و پائی هم سر از منزلی برمی آرد **نظم** موج را زین بحر
نتوان یافت نومیدی کنار + بی تکلف سعی بسمل هم بجائی میرسد + سایه می مالد جبین
بر خاک و می غلطد بخویش + یعنی این مقدار کوشش هم بپائی میرسد + کاروان رنج و زحمتها
بکمین تازه هم اند + هر کجا دردی رسد از لی دوائی میرسد + بارهٔ سیاهی شب
بشکست استخوانها طبلهٔ مومیائی کشود و اعضای کوفته را پاره بروغن قیر اندود تا تفرقه
بیابان مژگان بمعانقهٔ هم آغوشی الفتی گرم نمودند و غنچه چپیان جوارح سر در کنارهٔ
فارغبالی آسودند صبحدم که بیماران شکسته خواب بافسون نفس صبح از بستر برخاستند
و نیم بگوشان کاروان نخوابیدن بغلغل درای مهر محمل آراستند زمین گیر قافلهٔ بیدست و پائی ما
با چشم بر تامل احوال کشود اثری از ان کوفتها محسوس طبیعت نبود پیش از انکه بامتحان
قدم کشائیم زبان بشکر کشادم و بملاحظهٔ احتیاط در فکر مرکب کرایه افتادم بعلت خطر راه
کرایه کشان اقبال ننمودند بعذرهای لنگ زبان مبالغه کشودند بلکه هر یکی بتاکید
فسخ عزیمت رسم موعظت بجای آورد و بتعلیم اختیار اقامت دفتر ارشاد وا میکرد **نظم**
هیچکس هرگز نمی خواهد هلاک خویشتن + گرچه ره در هلاک دام و دد بیچاره میبرد + هر یکی را
در نظر قید حضور مقصد نیست + لیک از ین غافل که شوق نامقید میبرد + خار و خس را
با فضولیهای طاقت کار نیست + سیل بی پروا شت در هر جا که خواهد میبرد + در بیابان
توکل انحراف طور عقل اگر نمی آید خوشست + تقدیر پیکی بد میبرد + بحکم بی اختیاری عنان عزیمتها
بر توکل بگماشتم و قدم تسلیم براه گذاشتم چون سه کروه دیگر پی سپر شوق می برد اگر دید بیخبر از
احساس توانائی پیش پیش مرحله عزم سفر دوری تمام استقبال قاصد خیال داشت و دماغ
تلاش قدم سر خوشی بر روی هوا میگذاشت رسائیهای نشاء شوق بر قدرت حال
می نازید که اگر سامان طاقت این نیست هیچ جا در راه نباید آسود و بوسع امکان کمر خضر بمنزل
نمی توان کشود و در شغل اهتزاز این اندیشه چون استعداد فرصت بنصف النهار کشید

گرم نگاهی آفتاب عالمتاب طشت آتش بر فرق جهات ریخت و برفتاری لمعه انوار دود
از خرمن آفاق انگیخت تا از تافتگیهاے کوره خاک بر جاے نشستن نقش پا تنگی کرد و حرارت
انگیزی طبیعت هوا شعله از مغز غبار بدر آورد و نگاه تا پهلو از سنان شعاع دزدیده در قفاے
دیوار مژگان میخزید و مژگان تا از سایه سپر اندازد علم بر در چشم میخوابید هر چند جوش
عرق از چشمهاے مشام گداز اعضا بر روے آب می آورد به آتش دل امداد روغن میکرد
و هر قدر بسمل آهنگی اضطراب از هر سر مو مروحه میگرداند بر همین دیبار همان دو ابر شرر
می افشاند ناگاه ابر رحمتے از دو سیاهی نمود و دست حمایت از غیبت سر آستین کشوده
و آن طوبی سرشت درختے بود برگ برگش بشفقت گستری احوال برهنه سران پنجه رقت
افراخته و دستگاه نزاکتش بصلاے دعوت نفس سوختگان خوان عطوفت برداشته
باسودگیهاے دامن التفاتش مهد راحت خواب فراموش و بمهر پروری سایه الطافش
کنار دایه تا حرم آغوشش قدمے چند بارقص سپند بمعاملین گردیدیم تا تحمل بیتابی بآن
کشیدیم راحت آرزوهاے طبیعت از تشویش تردد آرمید و عافیت احتیاجے مزاج
بیضه اطمینان تنگی فا بیز گردید **قطعه بیدل** این دریا سراسر موج راحت میزند + لیک
چشم بے نگاهت آگهی را باب نیست + خلق نقد مدعا گم کرده است از اضطراب + ورنه گر باشد
کسی از مطلب نایاب نیست + عالمے را احتیاط از عافیت بیگانه کرد + از هجوم وقت اینجا
دیده جاے خواب نیست + رشته مارا تامل در گره سے افگند + ورنه اینجا بر کسے تکلیف
پیچ و تاب نیست + جرم عجز است اینکه بر بنیاد بے تمکین چو خاک + گر نفس پیچیده کمتر از
سیلاب نیست + گر همه ساحل شویم از عافیت بے بهره ایم + ور همه دریا بجوش آییم
ما را آب نیست + عدل را هم ظلم میدانیم و برخود میطپیم + این طلسم عجز را هیچ صورت
تاب نیست + بهر حال نفسے آرمیدیم تا آفتاب از حد زوال در گذشت و گرمی هوا بکیفیت
اعتدال مقارن گشت ازان مقام رخت وداع بر بستم و بعزم احرام مقصد بسوی هم
مجرد قامت آرائی طاقت برخاستن عصا شکست و تا قدم جرات گردن افرازد توانائی
از پا در نشست همان قیامت وے دوباره سر از کمین بدر آورد و آن شدائد بشدت از
سابق زیارت اعضا کرد و نشار حیرت هزار بالا گردید و کیفیت اضطرار جستجو تنها انجامید
صورت حال بجاده وا نمودم و کمر مصلحت نشاستگی کشودم و هر چه باد اباد شب مقیم

شایعت آشنائی بجا آرم الحال معاودت نموده ام و بعزم حضور خواجه دارم پس
فرود آمده با سامان آرائی مهربانی نشست و مراعات اقسام التفات پیوست از هر باب
احوال مرزا مهر پرسید و سبب احرام این سفر از فقیر وا می کشید با همه پرسش و جوی رنگی از کدورت
حال پیغمبر اظهار نگاشتم و با شفقتهای ساخته صحبت بی تکلفی داشتم بعد از ساعتی کودکی
و مادیان پیش آورد که قدم در رکاب گذارید و مرا از جنیبت کشان شمارید تامل بر همان
روا نداشت که پیر را بآن ضعف در انجا پیاده مشاهده نمایم و با وجود جوانی در برابرش
سواره برآیم بیت پاسی بیدل اگر کسب شعور است زشرم + علم و عمل تو با صبور
نشرم + تا بهست زپا قماده در نظرت + قامت آرائی تو دوربست از شرم + هر چند بسعی
مبالغه پرداخت طبیعت منفعل جز طرح تغافل نبیند نوبت گفتم زمانی سایه این دوخت مغتنم
فرصت نشست عنان تکلیف برگردانید و مرا بهقدم خود در همراه رسیده دانید از انجا بهوای
استغنا خود را دور کشیدم و پس از بهر سو متوجه آن مقام گردیدم کودک با مادیان
ملتمس قبول سواری ایستاده بود و پیر با و پا قدم براه مطلق عنانی نهاده بسیار توقف
هر قدر تامل کردم سر از مصلحت کار بر نیاوردم ناچار سوار شدم و تعاقب نمودم تا در جلو
دررهش بیایم عنان از وضع پیاده روی هایش بر تا هم شیون تازیها انفعال نارسائی
کشید آنا حریف بالا دویهای قدم همتش نگردید نزدیک نماز شام بسرای پهلوی
که از آن مکان سه کروه محسوب تفاوت بود دیدم آن زورق شکسته قبل از گرد و موج ما
بساحل آرمیده است و آن کمان زه گسیخته بیشتر از تیر تا به نشانه رسیده نظم
عرصه آفاق جولانگاه استعداد هاست + هر کرا دیدیم تحریش همتی هی میکند + آن یکی
بر برق سعی تا نزد سواد قدرتش + دیگری از ضعف ساز دامن و سعی میکند + آنقدر
راه هی کشت را تا سحر باید برید + صبح تا بر میزند در یک نفس طی میکند + در حقیقت قوت
دل دستت و پای دیگر است + کارها بر غیرت پیران جوان سعی میکند + معذرتها نمودم
و با احسان تحسینش واستودم گفت باخادمان چه جای عذر است اگر شما را ابجال خود
متامل نمیدیدم با فتخار غاشیه داری منت میکشیدم بالفعل شب درین سرا پایه شیوه
سن هم مکانی اختیار کرده ام از جمله حاضران خواهیم بود پس از حصول جمعیت مقام و تهیه اسباب
طعام خادم را باحضارش تاکید کردم هر چند دران حوالی تفحص شتافت فریاد سراغ کرد اثری از نشان نیافت

کسل طبیعت بمقتضای تاریکیهای شب خموشی چراغ جست و جمعیت حیرت دید و غلبهٔ خواب
سامان فراهم آوردن مژگان را وجدان مطلب فهمید **نظم** ناتوانی چون هجوم آورد
طاقتها نماند که کسی یاد رفیق و فکر رهبر میکند + جز گسستن بر ندارد رشته چون بیتاب شد
عقده‌ها می چیند هر که یاد گوهر میکند + سجده تمثال ست مرآت کمال عاجزی + سرکشی
انشای بیطاقت که یاد و ر میکند + در ضعیفی پیش نتوان برد سر از افتادگی + سایه سرتاپای
خود را وقف بستر میکند + هنگام سحر که گرم تازیهای خنگ فلک سیل شعاع می‌انگیخت
و از طویلهٔ جمعیت ثابت و سیار گرد وحشت می‌انگیخت چشم امیدی بغبار جولان خیال
آب میدادم و آغوش مژگان بدرقهٔ حیرت بیدست و پای میگشادم یکبار سهمان کوچ
با پیشکش سواری حاضر گردید و مژدهٔ اقبال فتوح رسانید یعنی شب در قریه که این سرا
متعلق مضافات دست سهمان بودیم و باهمه اشتغال خواب چشم بر تصور سماعی گشودیم
هنوز ردای تعلق طناب کهکشان داشت که شیخ ما از آنجا احرام مصاحبت و گلیم
شب از دوش افق فرو نیامده دامن عزم بشکست اتحال شتاب و درنگ مرسون
اختیار فهمیده ست وجهد و تغافل محکوم اقتدار اندیشیدن لیکن تا بهنگام ملاقات درین
نباید شتافت که سراغ ایشان جز بمنزل نمی یافت آیینهٔ هوش در تصور اخلاق آن
بزرگ بحیرت مپیچید و طاقت جدائی در مقابل مهر پیش ساغر انفعال کشید **نظم**
مردان زبس رعایت احباب میکنند + احسان ببهتر آداب میکنند + تا گرد فتنه نشود
از صحرا طلب + گاه وصال بجیب و نفس آب میکنند + پوشیده تر ز چشم تامل ز رنگ خواب +
خود را قفای آینهٔ سیماب میکنند + تاب نگاه عجز ندارند ازین سبب + در پرده کار عالم
اسباب میکنند + القصه گروه دیگر که انجام سفر موقوف قطع آن بود بی تشویش موانع
طی گردید و هنگام نماز عصر محمل تردد بسواد معمورهٔ مهسی رسید پیر رافت تخمیر بر دروازه
خواجه شاه محمد ایستاده بود و چشم در انتظار ما نهاده اسب حوالهٔ کودک کردم و راه آورد
مراتب نیاز پیش آوردم هر چند انکه زبان سپاس گشودم بعرض انکسار افزود و هر چند
بتسلیم عجز مبالغه نمودم کوچک دلیهاش در کمال بزرگی بود بلطیفه که هیچ قدم خود را
بگرد رفتارش نتوانست رسانید کوشش زبان هر پیش آهنگی ساز اخلاقش عذر خواه شد
نظم بیدلم بیدل مرا خرج بودن ساز کو + از قدم هم گشتم انجام چه و آغاز کو

موقعے نمی‌خواهد اسباب غرور و عاجزی + در خیال آباد موهومی نیاز و نازکو + قطره گر با لم طراوت
از کجا سامان کنم + ور بگویم ذره‌ام چون ذره‌ام پروازکو + در غبار سرمهٔ انسان ساز حیرتم
چون نگاهم غیر خاموشی دگر آوازکو + آخرالامر طبیعت معذور را مرهون منت ابدی واگذاشتم
و با ستر ضائعے اشاره و داعش راه خانه برداشتم فردائے آن که اسیران نواحی بیرم
قدیم صحبت فقیر دریافته‌اند با فشائے احسان بر طومارهائے ستایش وا کرده و وجوه
اخلاق آن آفتاب ضمیر بقدر خطوط شعاع زبانها بر آوردم مجرد سماع قسم یاد کرده‌اند که با این
نام کسی از رفقائے ما نیست تا معمائے یقینی باید شگافت و پیچان دیر داده‌اند که هیچ کس از
هیچ جا بنجانه صورت نه بسته است تا سراغ تحقیق توان یافت جنون این نوا از سرتن بیرم
خروش حیرت انگیخت و رنگ این ساز بر سراپایم زمزمهٔ بیخودی ریخت اگر تقدیر شایستگی
شکر این فضل میداشت تا ابد گره زبان میگشودم و اگر بیان قابل سپاس این عطیه
می‌بود تا قیامت غیر از عبارت نمی‌پرستیدم **نظم** تصور جوهر آگاهی قدرت کجا دارد
بهار فضل آن سوے تعقل رنگها دارد + نهال آید برون کمتر که بنشانند در خاکش
درین وادی ز پا افتادن ایجاد عصا دارد + ندید از آبله ریگ روان منع جنون تازی +
هجوم بیدی ز پا منشین که هر واماندهٔ پا دارد + بگردون می‌برد نظاره را واماندن مژگان +
مشو غافل ز پروازے که بال نارسا دارد + غرق آئی برون تا محرم تحقیق سازندت +
که این دریا بقدر موج بال آشنا دارد + اثرهائے غبار روشن نشد بے احتیاج اینجا +
ز اسرار کرم گر آگهی دارد گدا دارد + سراپا محو شو تا جمله آگاهی شوی بیدل + بقدر
گم شدن با هر کس اینجا رهنما دارد + **واقعه** ہیجان ایامے که بادشاه عالمگیر بخیال
تسخیر دکن پرداخته بود و برق بیکسے بر سواد ممالک بسته تا خشته رعایائے نواح دهلی
واکبرآباد از ستمهائے عمل حکام سلسلهٔ انقیاد گسیخته بودند و بد عهدی تسلط و حکومت
طوفان اتفاق انگیخته اکثرے پرگنات حوالی متهرا الضبط تمردی داشتند و بتاخت و تاراج
شوارع علم خود سری و بیباکی مے افراشتند تا موسم سرکشی فراسوائیهائے اسیری و بیچارگی
میکشید و آبروی کبریائی ذلت و خواری میچکید داد گرے غیر از بیداد کفار منصور نبود
و صورت فریاد جز آئینه هائے گوش کرے نقش نمی‌زد و مهر انوار حاکمی از دکن متعین میگردید
تا هندوستان رسیدن انفعال کمنگی مے کشید و مانچه هائے نوائے نصرت تابان

عرصهٔ عالم کشید بستر نگونیهای هلال میکاست و درایات موکب ظفر تا درین سواد گرد دان افراخته
چون غبار از سر اعتبار برنخاسته آبیاری سپاه در مزرع تدبیر با هجوم مور و ملخ حصر فهم بیش
برون نداشت و پاس شر انطار رفتار در خارستان بی زینهاری غیر از خراش فرع این
احتیاط طی انباشت **نظم** الحذر زان فتنه که طبع مردم گل کند + اتفاق
این غبار از برق هم سوزان ترست + از هجوم عاجزان غافل نباید زیستن + مور
مسکین هر کجا جوشید با هم اژدرست + امتیاز نیک و بد محو ست در جوش عوام
چون بلند افتاد آتش خشک و تر خاکسترست + خانه ها یکقلم چون خانهٔ شطرنج سر بسر
قصور اقامت بود و بازارها یکدست چون عرصهٔ شطرنج غبار انگیز اجناس ندامت
راستیهای سنان و خدنگ راهمواری آفات شوارع قسم جانکاهی خوردن
و صدمات توپ و تفنگ را بشورهای الفتی کوچه های نفس سلامت شمردن زیره پیشگان
عالم معاش هرگاه براهی افتادند جاده چون مار سیاه می پیچید و اگر بمنزل پناه می بردند
هوای خانه چون نفس اژدها در می کشید سایهٔ درخت روز سیاهی بود بر سر راه
افتاده و لب چاه دهان نهنگی بفرو بردن آماده قافلهٔ تجار با گرانبار بهای [illegible]
تا یک قدم محمل عزم آراید از هجوم غارت سبکروحی نالهٔ جرس باز میگردید و افواج
سپاه با تُزک اسلحه تا یک میدان پیش تاز و اثر برهنگی و بی دستیاری عکسها
سیلی بر چهره دوش میکشید **نظم** راه رو چون صبح گر نقد نفس در بار داشت +
تا قدم در ره گذارد پا و دوش از کف برده بود + در سیه [illegible] راه دنبالهٔ آیینه بر داشت
چشمه بهجوم رنگ خویش خورده بود + بسکه در هر سو غبار ناله میزد موج یاس + [illegible]
آیینه داریک دل آزرده بود + هیچ سری گردن نیفراخت که چون آفتاب بر اول [illegible]
نگردانیدند و هیچ پیکری بر خود نبالید که چون کبابش سیخ از پهلو نگذرانیدند اگر پیاده
مسافری بخاک نشست افتادن همین چون اشک چکیده اش باز نمیداد اگر فارس عنان بازگی
سست میگذاشت چون رنگ رفته احتمال بازگردیدن نداشت قدردان وضع جمعیت
دست از دستار بر نمیداشتند تا هوا از سرشان نربایند و برهنگی را جوش عافیت
می فهمیدند تا جامه از پوستشان عریان ننماید سرها چون کشف از دو سو بدیوار
میگرفتند تا بر گریبان آشفته نرسانند و پاها چون خم از نشش جهت بخاک می ورزید

تا سفر دامن بخاک رحمت نشاند دران هنگامه اگر واعظ عمامه گم میکرد بیرون گنبد افلاک سراغ سے آورد واگر زاهد عصا از دست مے انداخت جز در شاخ سدره و طوبی بازش نمیشناخت خلق مجبور باآنکه میدید پناه کشتی در کام نهنگ ست دست از سعی بادبانے بر نمیداشتند و هرچند میدید سر ناپدید اشناست اند قدم جز در آتش نمیگذاشتند غبار را فراغ یک نفس مهلت نمیداد اگر همه منزل بود بے اختیار در راهے افتاد

نظم

همه حیران کار خویشتنیم + جلوهٔ بے اختیار خویشتنیم + در وسیع ساغریت دارد نشار نم خمار خویشتنیم + جست و جو هیچکم نشد مهمات تا نفس همکنار خویشتنیم + چشم بر پوشیده ایم و [illegible] + چون نگین بار خویشتنیم + غیر آئینه وا [illegible] + گرچه سازد دوچار خویشتنیم + مدت با [illegible]

سعی [illegible] باعتماد استعداد تیر و تفنگ سر راه محلات بسته بودند که فقرا بتوکل سازبید ری پیوند آخت خانهٔ آئینه بیرون در گشته از انجمله فقیر بیدل را تشویش طبائع بیدستی چندے که بحکم اتفاق بار تعلق شان برده و خیال افتاده بود هر ساعت غبار دیگر از بنیاد حال بر مے انگیخت و کشاکشهائے تردد احوال شان هر نفس رشته داری از ساز جمعیت مے گسیخت تلواسه اضطرار بر چهرهٔ اوضاع و اطوار رهم غبار دامن صحرائے افشاند و گردشهائے رنگ بر صفحات سیماے یکدیگر کار بال طاؤس میکردند ز هره صبرها از آوازه رعد بلا بصد رقت آب رشک میگداخت و ابروے طاقتها بهزار بیدست و پائی اشک چکیده خاک بر سرمی انداخت **قطعه** راحت خواهی درین شبستان خراب + دل جمع کن از ربط و فاق احباب + تا خرگاهها ستمکش تفرقه اند + چشم ست و جهان حیرت محرومی خواب + پس از دو سال تحمل عذاب که هر روزش بهزار صبح قیامت مصاحبه تعب داشت و هر شبش چندین تاریکی شام لحد در نظرے انباشت ورسینه یکهزار ولوله تپش جنون پاس و دو این اندیشه از کانون خیال انگیخت و بحیرت ناکامی شراب این درساغر دماغ ریخت که با هر بے تدبیری مزاج عافیت احتیاج را راه سواد دهلی میگرد و طبیعت از زندگی سیر آمده را از مخمصهٔ آفات بدر نکردن پروانه وار یکبار در آتش زدن محفوظ تر از انست که هر ساعت رنج سوختنی تازه باید کشید و به تیغ یکایک گردن نهادن مامون تر از انکه هر روز عضوے از خود باید بریدن کشاکش سلسلهٔ انفاس هم آنقدر را اعتماد استمداد ندارد اگر زبان انقطاع این رشته قریب تامل عبث فرصت بشمارد

نظم فرصتی داری ز گرد اضطراب دل برآ + همچو شبنم پیش از افسردن از رگ بسمل برآ
خلق آفت خرمن است اینجا بقدر احتیاط + عافیت میخواهی از خود اندکی غافل برآ
از تکلف در فشار قبر نتوان زیستن + چون نفس دل هم اگر تنگی کند از دل برآ + در ضمن
اقبال این خطرات سروش عالم توکل نیز از جادهٔ آفات شعور متنبه می شود که هرگاه
سیل صلاح و فساد طبائع مقتضی ارادت الله فهمیده تبدیل اوضاع خیر و شر جدا
متعلق آثار قدرت ندیده در سیرگاه رشحات محیط فضل از موج خطر چشم بر کوچهٔ سلامت
نگشودن دلیل غفلت بی یقینی ست و در گلگشت بهارستان حدیقهٔ جود از شعله و دود
گل و ریحان بچندین بیگانگی غفلت آئینی نظم در طبائع آنکه تخم دستگاه ظلم کاشت
میتواند عدل و رافت نیز بر دلها گماشت + ای بسا سیلی که گرد انگیخت از بنیاد مهر
خار و خس را دسته گرد و همچو گل بر سر گذشت + بی پر و بالی رسد هرجا بعرض امتحان +
حلقهٔ دامست بهر جان خط امان خواهد نگاشت + قدرت دستگاهانی که استطاعت نیز از
رنگ معاونت داشتند درین مصلحت جز منع مددهی فرمودند و آشنا روشناسانی که
بچندین طریق آغوش شفقت می پرداختند درین حالت غیر از در بیگانگی نمی گشودند
آخر کار بی اثریهای اقبال نصایح شان مادهٔ آزردگی بجوش آورد و قلم توجهی افسون
مواعظ مزاج التفات شان منحرف کرد مبالغه نوای ساز گفتگو با آهنگ استهزا کشید
مباحثه آرائی معامله زبانها بمناقشه منتج انجامید که تصمیم این عزم اگر باعتقاد خوارق است
پس از امتحان سلامت ایمان آوردنی ست و اگر بتدبیر شجاعت متعلق باشد بعد از
وقوع فتح مبارکباد ادا کردنی پیداست از چنین طوفان نگاه زورق مورچه بچه استعانت
رخت خلاص خواهد بستن و ازین شعله از رقص سپند بی پر و بال بکدام افسون مدد
میتواند جستن الحاصل بهر بیکسی و بیدستگاهی تسلیم سرشت امور بی اختیاری
سهلی چند گرا نمود و با یک فلک اسباب تشویش بال هوای دلی گشود قطعه
تحمل کشتی آثار خیال ست گذشتن + رنج و غم این مرحله پیوسته نماند + مفت ست
ز صاحب اثری جوهر قدرت + چندانکه دل خون شده خسته نماند + بر ناخن امداد
شکستن نگارند + سر بنجیران کار کسی بسته نماند + روز اول با عظیم آباد که با سواد
اتصال داشت بجز قدرت رایت نزول افراشت قریب پنجاه محل متردین

درآن مقام زمین گیر انتظار بدرقه یافت که از مدت یک ماه چون اشکها مژگان تنیده
متحیر انداز چکیدن بودند و چون نفسهای برلب رسیده به بیخودی شماری زبان فرصت
میفرسودند نه سوار اسپی که بشبهه غیرت مردی مدد گوشئ تواند نمود و نه پیادهٔ مسلحی که
احتمال گرد صولت آئینهٔ اعانت نگاه تواند زدود پیاده ها را یکقلم چون سپاه عرصهٔ
شطرنج بحملهٔ بیحریفی قدم سعی افشردن و سواران را یکسر از فارس اسپ تجمل خیال گرد
تازی پیش بردن

نظم

همه گردون سوار کوه خرام + حمله پرواز های خفته بدام
برکاب شتاب بسته درنگ + همچو گردون سوار گردش رنگ + ره نوردان سعی
غلطیدن + محو بیدست و پا خرامیدن + فردای آن روز که محمل عزم بیدلی پیش
آهنگ حرکت گردید همه را انفعال در آتش شوق خرام گردانید سکنهٔ آنجا بعنان گیری
توجه گماشتند و بشور منادی علم تاکید افراشتند که فوجداران معزول سایهٔ دیوار
سپر انداختن را حصار سلامت اندیشیده اند و گرد آوازهٔ منصوب هنوز نورد کن
هندوستان نرسیده درینوقت هرکه بی بدرقه پاسی در راه میگذارد بهانهٔ
مجنون خود قدمی افشارد اگر مدعا نیست چندی دیگر بصبر باید پرداختن و طریق
عافیت مغتنم شناختن و اگر تشنهٔ افتیدن برصفی بی زنهار انتظار کباب سپاهی مست
و تیغ هلاک سبک مشتاق کینه خواهی ناچار مقصد آشنایان جادهٔ تلاش عنانهای
عزم برگردانیدند و آرایش بساط توقف مفت جمعیت حال فهمیدند فقیر با دو خادم
که یکی را استداد بیماری بنا بر مخدومی پرورده بود و دیگری را عذر ناتوانی از سلسله
تکلیف خدمت آزاد کرده فسخ عزیمت جائز نداشت و توجه بی بدرقه توکل گماشت قدمی چند
بحرکت نیامده درویشی قفس طوطی در دست بآئینه داری شوق تمام لمحه مقابل فقیر ایستاد
و ایستاد و پس رو بجانب آسمان کرد و باواز بلند صلا در داد که آفتاب عالم اقبال همسفر
ماست بملاحظهٔ ظلمت اوهام نباید گردانید و شمشیر ظفر علم اقتدار ما کرده اند گردش شکست
از خاطر ها بیرون باید راند بمجرد این آوازه او بار عالی با قبال گرائید و صفحهای برگشته
مطلق عنان تپش تازی گردید

رباعی

بیدل بجهان اختیار من و تو
محمل کش وهم سست دلیل تگ و پو + شاهین ترازوی که ما هیچیم + بر میگردد ز جنبش
یکسر مو + باری بساز جهد با آهنگ هرچه بادا باد کوک اتفاق گردید و شخص را افسردگیها

کاروان بگذشت و فرصت ما بهمان در راه ماند + نسیمان شکست و دلو نارسا در چاه ماند +
هیچ آن شمعیکه گرد هجوم شعله اش + همرهان رفتند و داغ حسرت جایگاه ماند + در آنجا که
بتشابه پیوست که شعله و هم بیابان مرگی به خرمن هوش وا مانده با خاکستر یاس نخچیره آفت
و اضطراب وحشت بیکسی رابطه سلسله اندیشان از هم گسیخته بیش از آنکه غبار تکرار اصل دست
از آستین برآرد قالبها تهی دست و بی آنکه سعی مرگ تیشه گستاخ کشش باز داشته نفسها تسلیم
کوتهی ناچار هلاک خیال یقین بر رسائی قدرت غیب پیچیده تا فتنه بیش نظر تامل فرصت جوی از
نوک میل نمودار گردیده کشتی برین گرد و تا بشنیده تا امید فضل بهانه جوست و جهل اسباب
توکل رها کنند بنجا المعشوق قیمت آرزو و علم خطره بجا آورند و خیال اسباب رها کردند تقیید
تعلق بهل بی پاشند روان گردیدیم از ساعت بیستم دیدیم گاو فرجی تیره به توانائی تمام از عقب
می آید تا آنچه بار دوش وحشت سالم بجا رسانید ازینجا بمنزل سیر گده که اگر تحقیق انصاف
به تخمین بیگماشت هفت کروه بیش مسافت داشت و دو رهمن راه سرحد چه مقامهیر که عبارت آن
سرزمین جز فتنه بر نمیخاست و خاک آن بساط از غیر فساد نمی آراست بحکم تسلیم
از عبور چاره نبود هرگاه از دور نمودار میشدیم جمعی چون گرد باد بدیوانگی استقبال میکردند
چون نزدیک میرسیدند تحیرانه نگاهی برین بهلها میکردند و از هم می پاشیدند معاینه
نمیرسید که بر زندگی و تجهیز بر شان تافته است و حرکات بی اعتدالی بچهره محض
تبدیل یافته **نظم** بیدلان را امتحان فضل دارد در کنار + تا اثرهایی که ما را آمده
تجرم شوند + در بحر طاقت سهو هم خویش افتد نظر + از حیا این قطره ها عرق جبین گم
شوند + بحر عشا رست و سامان گوهر تا حباب + موجها باید ز فکر کار خود بیخم شوند +
خلق را گر یک نگه چشم تامل وا شود + چون مژه رو بر قفا از بار حیرت خم شوند + آخر روز
گر به تسیر گده رسیدیم از ازدحام خلق چون خشت بر روی هم دیوار ها بر آورده بود و فراهم چیند
انتقال بر طرف قلع دیگر احداث کرده به کیفیتی که کس هم جای نشستن خالی نمی یافت
و سایه پیر تعطیل پهلوی تنگا فت بی اختیار کنار دریا که غیر ویرانی از بنیاد
تعمیرش صورت نبست و امید سلامت جز غبار تهیه غارت نمی پیوست گوشه تسلیم
اختیار نمودیم و کمر توکل بر سبیل بی زینهار گشودیم خادمهای معطل پاس خدمت
زمینگیری داشتند نه طاقتیکه بهوشیاری بارگیر ابار حرکت بردارند و نه همتی که پرواز نهای

فرو هشته چینی از عزم گذارند بیجان کرایه کشان مومیای ترحمی بکار برند تا شکست میل
بدستی رسانیدند و سامان بهل اسباب تجدید کرایه مجدد گردانیدند چون خاطر ازین مخمصه ها
اندکی جمعی گردید غبار شام خیمهٔ واهمه بر پا گردانید مقتضای بی پروبالی تنجای چند برلب یا
نفس بسته بودیم و چون کشتی شکستگان بکنار آب در آتش نشسته بیدارکی آفات ساحل
غیر از کام نهنگ و گرداب مامنی متصور نمیدیافتم و بیچاره تکره پاسی کرانه جز آغوش قعر
نقبی از دیگر نمی شنگافتم تا دم صبح دیده پاس غنودن باخته را انجیر وضع حباب وا کرده. اشتم و بحران
چشم ماهی شبی را در انتظار مرگ زنده داشتم **ابیات** رحمت ما دوش در اندیشهٔ
آفت گذشت + آنچه محسوب تماشا بود در عبرت گذشت + زندگی کردیم صرف امتیاز خیر و شر
فرصت آگاهی بالجمله در غفلت گذشت + وهم مستقبل خلل پرداز حال کس مباد + صبح تا روشن نمود
جمعیت ظلمت گذشت + هنوز پاسبان حصار گردون چشم از کمین دیده بانی نه بسته
و کلید داران قلعهٔ افق قفل در مشرق نه شکسته بهلبانان فریاد برآوردند که قافله مهیای
بار بستن ست و ما بحکم اتفاق بسلک رفاقت پیوستن بکید و ساعت شبگیر باید خبردار
تا خود را ملحق اهل کاروان توان ساخت وگرنه تا مهلت بر در قلعه میرسد گرداگرد مهربانان بمنزل دیگر
رسیده است و بیجان آشوب تهلکه وسی امروز نیز در نظرها صف کشیده گفتم عنان گیر
شتاب کیست و باعث درنگ چیست **نظم بیدل** ز بساط دهر وحشت انگیز +
گر پای همت سر برون آر و گریز + آوارهٔ یاس پیش ازین نتوان زیست + جائی که نشینی
که نگوید برخیز + بیجان ساعت عزم روانی کمر بچستی آراست و ضعف تامل از بستر توقف
برخاست مدعای جرأت بیانها اینست که بفاصلهٔ یک کروه مقابل این قلعه دهی بود
در گرد ویرانی عالمی طرح آبادی انداخته و بتاراج زحمت جهانی لباس معموری پرداخته
روزی نمیگذشت که قزاقانش ازین مضافات غنیمتی بربایند و آدم و حیوان این نواحی
بقتل و غارت پیش نیایند اهل قلعه از صدمات آفات شان چون نفس در دل خزیده بودند
و به پاس وجود تیر و تفنگ بی اثر از قفاهای دیوار در سلامت میکشودند این بهلبانان
با آن قطاع الطریقان معارض و از نواحی قرابت داشتند و ذخیره های حرام توشگی
از پهلوی غدر و فریب بلدگری انباشتند **رباعی** هرجا پاس مروت یکدگرست +
از عجز فسرده طاقت یکدگرست + مختار شود ببین که این شرم و ادب + مصروف کمین غارت یکدگرست +

چون شبهات بعضی توهم شان بامتحان مرتفع گردید پیران شب بسلسلهٔ تمنا بساط اتفاق چیدند
که درین قافله ازین چند کس بیکس تری نیست فریاد رسی متصور نمیگردد تا سعی تکلم بجواب نمی
تواند رسانید و معاونی در نظر نمی آید که بار زحمت بیداد شان تواند کشید بهتر ازین
دو خادم بیمار که در حرکت رفتار نیز چون تفنگ محتاج دوش دیگرانند هرچند بغرض
محال جرات تفنگ داشته باشند جز آنکه آواز قالب تهی کنند دیگر چه میتوانند الدوا
بی دودی باین سهولت بدست نمیتوان آورد و لقمهٔ بی استخوانی باین آسانی
حاصل نمیتوان کرد مفت ست اگر این لقمه بارا سر بسته نذر کام دهانیم و پیش افگنده
نشخواری نصیبهٔ خود هم از میان بر بائیم ربا بر غلتی لب‌شان شنیدنی
تا تیر تو ان شدن کمان نتوان + خاصیت این معرکه عاجز کشی ست + انجا که شکار نازکی
نتوان + بی تحاشی راه مدعای باطل سر کرده بودند و از کمال تجاهل خیال کج اندیشی
چون تیر بر آورده در سیاهی شب نفس سوزی آواز داشتند و در پردهٔ نیرنگ
بی وزدیده تر از بلتان در آئینه قدم میگذاشتند تا چشم ابتدا سپیدار نگرود و یکشنبه
بصیقل روشنی نمودار نشود و چون صبح افسون ضیا بر فلک دمید جماعت در دیده و اثر
از گرد قافله محسوس تامل نگردید گفتم بانقدار فرصت تنگ بوده البته از کاروان پیش آمده
با غبار آوارگیهای سلامت ما درین بیابان باخته و گرنه چه معنی دارد که چه پیوست تجسس
میشتابیم و سراغ بجا رسید آنها یا بیم جواب دادند که جادهٔ اقرب وصول دو سیل لطیف
پیچ و تاب سرگشتگیها دارد تفاوت قدمی چند هموار قطع میکنیم تا سعی
از کلک مدعا بدر آرد باین افسون بستگاه مونث گرم بود و ساز بی قراری حالات
آهنگ سرعت میزد و تا آنکه یکبار تحمل بر سر ره رسید و زورق مقابل کام نهنگ گردید
صورت نگرانی ها سر آئینه تحقیق زدود و حقیقت غدر غبار شبهه بر فتح خود هر چه بتاکید
مراجعت الحاح می نمودیم عنان بر نمی گردانیدند و با هنگ لغزها تهی کاروان را
جانب ده میراندند فوجی از سواران غارت کمین نمودار شد که بهر طرف صورة بیابان
چپ و راست جولان میدادند و بهوای صیادی مطالب هر طرف بال امتحان میگشادند
اما لمعهٔ برق قدرت پیش پای ایشان تاریکی گماشته بود که دیگر نگاه ...
و صدمهٔ رعد غیرت گوشهای شان بکری انباشته که ...

غبار این فتنه صبح زندگی را در چشم امید ما شام کرد و شور قیامت از شش جهت هجوم یأس آورد
نه عنان بازگشتن در پنجهٔ اختیار نه زمام استقامت در قبضهٔ اقتدار تا رنگ باخته تهیهٔ
گردیدن پرواز در فوج بیخودی از قفا میرسید و تا اشک بیدست و پا گام تلاش پیش گذارد
سعی قدم بسرکوبی می انجامید صدا را از آفت بلندی رو بگریبان نالیدنی بود و نگاه را از
هراس مقابل در سایهٔ مژگان خزیدنی **نظم** هیچ گنجشکی که شوخیهای پرواز فضول
برد زیر بال شهباز توهم آشیان + چون تأمل صورت احوال خویشش عرضه داد + شائقین
کاوروش انجا نا امیدی مو کشان + گر نفس دزدد و دلی صبر آزمای زهره کو + ور کشد
پرواز از جراتش کجا یابد نشان + چشم می پوشد ندارد پیش غیر از خواب مرگ + میکشاید
جز اجل چیزی نمی بیند عیان + حیرت اسرار این حالت تماشا کردنی ست + هیچکس
یارب نیفتد در طلسم امتحان + در حالتی که جمعیت حواس رفقا یکقلم بحصار تفرقه گریخته بود
و شکر استقامت قوی یکسر سلسلهٔ جرات خودداری گسیخته سوار مسلحی دیدم بر اسپی کبود
از میسرهٔ آن گروه کفر رو بجانب ما تاخت و چون طوفان نیل زلزله در مصر طاقت [illegible]
انداخت گاهی در نقاب تلاطم گرد چون برق در ابر نهان میگردید و گاهی مانند لمعهٔ
تیغ مهر از پردهٔ نیام صبح بیرون سر میزد خورشید چون نزدیک ما رسید مسلمی ظاهر گردید
حضور سعادت شب دریافته و رمز اسرار دو موی واشگافته بیاض صبح محاسن نسخهٔ
صدق و صفا و در سواد شام موی جوهر آئینهٔ حلم و وقار در نظر آثار صلاح از مرآت سیما
چون نور از آفتاب روشن و آیات کمال از صفحهٔ انمود چون عظمت از سپهر برین تنبیه
تازیانهٔ هیبت بانگ بر بهلیانان زد که ای بدبختان کدام کوری خاک در دیدهٔ شما
انباشت که با محبوبان سرادق رضا راه بی ادبی سر کردید و چه کفران قساوت بر دلهای
شما گماشت که با مقبولان جناب تسلیم آئین بیباکی بجا آوردید ندانستید که افسون ظلمت
بر آفتاب چیره نمیشود و مکر باطل با حق پیش نمیرود **رباعی** زان گونه که هر بیشه
پلنگی دارد + با هر دریا نیز نهنگی دارد + بر صاحب تسلیم نیاری دم تیغ + آئین شکل
کمان نیز خدنگی دارد + بهر خطاب رنگ آرزوهای شان پرواز کرد و لرزه بر اعضای
هر یکی هجوم آورد همه فریاد الامان بر آوردند که فضولی اندیشهٔ شبگیر ما را بوادی ضلالت
انداخته است و از بیرهی سحرخیزان کاروان نجات محروم ساخته از اهل این ده توقع

بلدے داشتیم تا سررشته راہے که گم کرده ایم بدست آریم و از قدم ہاے منحرف آہنگ
زحمت لغزش بر داریم الحال ہمراہی که ہدایت فرمایند سر تسلیم قدم حق گذاری ست و
ہر جاے که اشاره نمایند روے نیاز مستقبل توجه گماری ساعتی برحال بیکسیہاے ما
لب ترحم نوا دست تاسف بر ہم سوده و تختی به نفرین آن منکوبان زبان نجرت بیان لمعهٔ
برق وانمود پس عنان برگردانده و به نعرهٔ قدرت آہنگ حکم تاکید رسانند که تو ہم چنین بسیار
ہرزه چشم بکشائید و پے بری من سرپا افگنده بیائید تا نخوت تامل سنگ براه شتاب نیفگند
و خیال توقف تیشه بر پاے عزم نزند بر تولید گیہاے موے مجنون راہے سر کرده اند تیغ
اشراقش استخوان خرد راشانه میکرد و نا ہمواری طبعہاے درشت جاده وانمود که قطع اوہام
خراشش تیغ فکر را سوہان برے آورد ہر نفس بسر تازیانه اشارتے مینمود و بتوجه پیش پا
مبالغه میفرمود قائد ہدایتش دران تنگناے بہلہا انفلاطانی میراند که موج دریا کو ہر آن
بی پروائی نه غلطد و سایه بآن ہمواری راہے در خواب نه بیند آسوده تر از عکس در فضاے
آئینه پیتاختیم و بے لغزش تر از صدا در ساحت ہوا عنان می انداختیم تا بانگ تردوے
خود را در میان قافله دیدیم و از ورطهٔ ہلاک بساحل نجات آرمیدیم از آن ده تا موقع
وصول قافله ہیچ گروه محسوب تفاوت میگردید لیکن فرصت شتاب با مبالغه تیم ساعت
بانشید بغیر از ہمان تن زمان ہدایت دیگر بسر نگردی از آن شہسوار عرصهٔ غیب چشم پوشش
نه نمودیم و بلمعهٔ اثرے از آن آفتاب کشور لاریب مژگان نگشودیم فقط زین قبل

بیدل من نجات بیان ہیچکس + تا کجا از فضل گویم آب میگردد نفس + گر تامل کرده
انجا آبیار سے آگہی + در دماغ بار طوبی ریشه پرداز ست خس + لبسکه قدرت در کمین انتقام
عاجز نیست + خواب عنقا تلخ میگردد بفریاد مگس + تا توانی دردکان ہیچ دخشت بیکسے
گر شود کہسار پاسنگ ترازوے عدس + عاملے را عجز طاقت محرم اسرار کرد + شہپرے
دارد نفس در دیدن کنج قفس + ہر که بر رویش درے از عاجزی کردند باز + دیده یک
آغوش شش رحمت تحت و فوق پیش و پس + ہر چه خواندم زین دبستان جو ہر دانش گداخت
ہر چه دیدم زین گلستان عجز بینش گفت و بس +

فصل

مزاج معتدل نسخهٔ مشکل
که جز مضامین صلاح و سداد از مطالعهٔ رقوم آن محصول نمی پیوندد و سواد تحریر آن بغیر از
معانی اخلاق و وفاق قابل اظہار نمی پسندد و رمز معانیش از آثار گراہی اوقات انبیا

واشگافته اند و وضوح اسرارش از احوال فیض اشتمال اولیا دریافته که اطوار ظاهر شان از انوار باطن اصلا کدورت مباینت نورزیده و نقوش عبارات با آئینه داری معنی هرگز رقم مخالفت نه گزیده ہمآہنگی که ازین قانون تنزه شگون گل کرده جز صلای هدایت عام نه بندند و صفتی که ازین ذوات تقدس آیات بظهور آید غیر از بساط دعوت رحمت نچیند لمعهٔ آفتاب بدی در همین مقام آئینهٔ احوال پرداز داده و طلیعهٔ صبح صدق تو صفا همدرین محل چهره گشای اقوال و افعال افتاده بحکم اعتدال طبیعت خواب انبیا که منزه ست از تکلفات تعبیر و بیداری مبرا از تصرفات شبهه و تغییر هرگاه چشم بسته اند عینک اسرار بیداری منظور نظر ست و اگر مژگان کشوده اند صیقل ارشاد بی‌زنگاری دلیل اثر بتائید قدرت اتفاق هر مرات وفاق شان پرداخت بیدار یش ناگزیر سررشتهٔ همان اوضاع در دست داشتن ست و خوابش بی‌اختیار سر از جیب همان رویا بر افراشتن

نظم

هرکرا نبض مزاج معتدل آمده ست + در بنای رنگ تحقیقش نباشد شکست + خامهٔ عدل از بنان ادبگاه حیاست نقشی ان خبر خط مسطر نبید اند نشست + استقامت را بها تعدیل ست در بنیاد خلق + طبع هرگه منحرف گردید لغزش نقش بست + موج این دریا ندارد چاره از پست و بلند + لیک چون گوهر بعرض آمد تفاوت گشت پست + طینتی را که باین جوهرش نسبت تخمیر درست نیست از احوال و افعال انبیا بهره تیغ حاصل نمودن خلاف قاعدهٔ تحقیق ست و بر طریق اعمال و اقوال اولیا قدم اقتدار بیرون دور از جادهٔ توفیق حرکات ست و شکلی که مطابق سنن خواص نمی افتد بعلت نسبت که اعتدال ازین امزجه رمیده ست و غبار بی تمیزی در نظر شعور دیوار کشیده سعی رفتارها از کمین لغزش بر آمدن ندارد و آہنگ گفتارها بیرون پرده هزیان قدم نمی افشارد و خواب های شان همواره با صور موحش دو چار و بیداریها پیوسته آئینه فساد در کنار آرزوی مخالطت اینها از دلائل انقلاب و اختلاف باید فهمید و میلان اطوار شان گواه بجوهری و ناهمواری طینت باید اندیشید پیداست که سر جوش کیفیات لغو کیست و حاصل مخموران ساغر لهو چیست

رباعی

ناقص نشکیبد از ملاهی هرگز + وحشت نه پسندد از تباهی هرگز + چشمی که زمد آئینه دارش باشد + مائل نشود جز به سیاهی هرگز + رویت عرفا هر چند بخواب میسر شود بحصول علامات سعادت بالیدن دارد و با قبال دولت بیدار نازیدن زیرا که دران هنگام فیض التزام عدل معنوی

بمزاج هیچکس پرتو شمول اندوخته است به نشأهٔ تحقیق در دماغ استعداد ابلغ بساط عنصری
پرداخته اگر اعتدال با مزاج دست بهم نمیداد با حقیقت فضل ز آداب مقابل نمی افتاد و وقوع
این کیفیت تجویز است مائل ابواب رحمت گشودن است ورود این اتفاق منسوخ نگارد
طبیعت نه و دل پس اختیار و ابتلا در همه احوال با نتیجه آثار ضلالت است و جمعیت کیلا
بجمیع اوقات و استقلال خود نه بدایت پوشیده مباد که بید ارتضای در هیچ حالی منحرف این
نیاید رشته بسته سیقل پیدا نمود وضع فسقا و تسریح صورت بی عبارت با تباهی چشم نمیتوان گشود
از هوا پا نکه که ور طبع نشنود آماده است + بر خواص تلبیک خلق
زند که دانش کنار + در بهار از جوش گل شکست جابر دشت ودر + اعتدال است
آنکه این آئینه دارد در کنار + در خزان از بس هوای اعتدال افتاده است + بر طرف
قمری گردن گشاسه گرد خاشاک ست خار + مائل این هر که آمد گشت با کلفت طرف + بهم که
هر که شد گردید با عشرت دوچار + انچه آواره از افراط و تفریط است خلق + آب این
بی سر کرشمی گیرد قرار + سنگ عدل آنجا که نه پسندد طریق انحراف + نیست شاهین ترازو
ارب جنت شکار + گر نه جام وهم سرا پا مزاج منحرف + هیچکس اینست باطل جنون پیمانه
عقل خون شد در علاج فطرت نا منفعل + داد این پیمانه طوفان ریخت بر بیمار دار +
ما بجرم طبع نا ساز از حقیقت غافلیم + ای خدا بی اعتدالی از مزاج ما برآر + واقعه
سعادت حصول از منه که در بلدهٔ اکبرآباد بساط فرصت توقف میگسترانید و فردوس آیین
اوقاتی که بسر این گلزمین سیری میگردید صبحی آرزو نمود که جلای کیفیات افعال و
آثار نور حضوری از مرآت حیرت شهود هم بر میگیرد و شام گیسو نمیکشود که رواج
اسرار نشاء بهتر ازین برد باغ هستی سراغ ریز دلی تا ملیهای هجوم خواطر
بساط جبر و خیال قرعهٔ در دو شوق می انداخت و مطلق عنان بی پا تا تازه انفاس
بی پروای توهم قید و آزادی عرصهٔ جولان نازمی پرداخت نه خواهم مقتضای
بی تعینی تخم تعبیری میکاشت تا خوشهٔ اثر توان درود نه بیداری تحکم بی تعلقی صداع تکلف
می انباشت تا افسانهٔ عمرو زید باید شنود انجمنی در خیال فارغ از
مادمن و مجلسی در اندیشه افروختم بی نیاز احتیاج الحن غزل طرح
تسلیمی بزم شوق می انداختم + ترد رنگی در بساط بیخودی آهنگ باختم + بر سر ایام تحریر سایهٔ افگنده بود

بر در آیینهٔ دل نقش جهت مینا ختم + عالمی در حیرت آبادم جنون جلوه داشت + من بجان یک
تماشا آیینه سے پرداختم + در بیخودی شنیدہ از نقشے کہ میدادم نشان + نالہ میبالید از قدر یکه
سے پرداختم + هیچ کس آگاهی از کیفیت عالم نداشت + با غبار بیکسی یعنی بخود پرداختم

واقعه شبی در سنهٔ ۱۰۸۱ یکهزار و هشتاد و یک هجری که آفتاب از اقتباس فیض سیاهی
سواد دلش خلعت بے پردگی پوشید و نور بالتباس کیفیات ظلمتش چون نگاه از
مردمک پوشیده نشود دلی بر طبع مجبور هجوم بی اختیاری آورد و سایهٔ مژگان بر نگاه
ضعیفے دستگاه گرانی کرد هر چند فرصت تماشا مغتنم آگاهی می انگاشتم بحکم بیخودے
از بریدگان فضول چاره ندید آشتیم بیچید کیها سے طومار نظر فشیده بود دست استعداد اخترے اوردر
خلوت تحقیق و فراهم آوردن آغوش مژگان جمعیتی داشت مهیای شیرازه بندی
نسخهٔ توفیق تا بالقوة صورت استعداد در صورت آیینهٔ مثالی بصیقل رساند و مضمر هیولای
فطرت بار رنگ گل اظهاری بیرون دماند **نظم** مقتضیات وجود از پردهٔ اسرار غیب
میکند بجواست گل چون گردش لیل و نهار + بی نیازی هر کجا باشد کمند انداز شوق +
چشم بر هم بسته هم دامی ست آگاهی شکار + اختیاری نیست در بست و کشاد چشم خلق +
خواب و بیداری درین صورت ندارد اعتبار + اقتضای آگهی سیلیست بے پروا خرام +
باز کن خواهی ره کاشانه خواهی در بر آر + نور استعداد بخشد آگه خواهد بهر ست + دولت
مژگان کشاید آنچه میگرد دو چار + سنگ اگر باشی ز فیض تربیت غافل مباش + مهر تابان
لعلها دارد بطبع کوهسار + گر نباشد سد راه پیش کلیم فضول + خواب بیداریست کند
بی و هم جبر و اختیار + گرچه بیداری چراغ بزم آگاهیست لیک + خواب یکسر دولتست بیدار
دارد در کنار + پردهٔ غفلت کمینگاه ظهور حیرتست + رشته دارد دیده غافل نیست از طبع بهار +
ما همه در سایهٔ ابر کرم خوابیده ایم + تا چه وقت آگهی شود فطرت ز فضل کردگار + ساغری
تعلیمهٔ حکم جلالی جهان احدیتم داشت تا آنکه نسیم گلشن وفاق یعنی تقاضا سے بے نقابیها
جمال برانداز سے بی تبسم گلشن و آن دوران اتفاقی بود از حضور نشاء اعتدال
و زمان آگاهی از لطائف سعادت اقبال نخستین قدمے که در کارگاه تامل گشودم
گردش رنگ شیونات داشتم تجدد نگار صور حقائق اشیا اولین قدمیکه در
ریاحین کده تخیل زدم حرکت نفسے دیدم خروش آمادهٔ کیفیات ارواح و اسمانگاه

فروغ جمعیت حواس انجمن انوار جبروت پرداخت و حضار بنگاه توهمی طرح تجمع ملکوت
انداخت آثار مراتب معقول از پس زانوی تعقل مشاهده کردم و اسرار مراتب نفوس
در سواد منظر طبیعت بمطالعه در آوردم دو دو باری دماغ خیمهٔ اقتداری برافراخت
اعتبار پایهٔ عرش معین دیدم و نعرالف مسامات سامان چشمکی کرد بروشنی بروج و
ثوابت وارسیدم طفل دبستان ربوبیتم سواد معنی روشن نمود تربیت زحل بر قلم نمود
پیوست و تلامیذ درسگاه فطرتم جریدهٔ سبقی بعرض آورد اوراق کمال برجیس دفتر
فضل شیرازه ام بست جوهر آئینهٔ تحقیقم بقطع شبهات تیغ معرفتی آب داد بهرهٔ خونم اصل
بهرام درید و لمعهٔ پیشانی یقینم برفع حجب او بام طرف نقاب شکست شعشعهٔ جمال خورشید
نوای حرکات موزون نیم گوش استعدادی بر بهم مالید زمزمهٔ بط ناهید خروش پی پرده
انگیخت و جنبش نبض تامل عقده تاملی و اشمرد بر محاسبهٔ آهنگان دیوان عطارد ریخت
بی پرده بهای تشخص اوضاع نالباس تجلی تازه نماید بسیارت قمری کسوت کم و کاست
پوشید جنون جولانی گرمیهای شوقم تا گرد دامنی بر افشاند غرور عالم تازی بر خود بالید
اعتدال شوخی تقریرم تا باصلاح آشفتگی نفس پرداز صبح اقبال نو آسبق دمیدن
از بهر گرد شرم جوهر آگاهیم تا به پیش پا نظر انداز د صفای آئینه آب تمثال عرق
بعرض آورد و سبق معنی خود داریم رتبه بهم رساند پیکر خاک استخوان بندی تمکین جمادات
پرداخت و رفع کلفت افسردگیم پهلو اهتزازی گرداند حوصلهٔ نباتات بسامان نشو و نما
بیرون تاخت مادهٔ هیولای طبیعت را قابل ارشاد آدمیت گمان بردم عالم حیوان منقاد
احکام توهم گردید بالقوة استعداد دماغ را شائستهٔ نثار جامعیت اندیشیدم حقیقت
انسان بعرض تحقیق رسید القصه بسواد عرصهٔ تنزل عنان گسیختم جز سجده آستان بهر تکلم
گرد آگاهی نداشت و هر قدر بتقاضای عالم ترقی عنان انگیختم غیر از ارتفاع بارگاه تعظیم
علم الیقین نیفراشت

نظم

حیرتی آمد به پیشم زین تماشاگاه راز + گر هزار آئینه آن کیفیتم باور نبود +
شمع این نه انجمن از جیب من فانوس داشت + بر سر هفت آسمان جز دامنم چادر نبود +
هرچه گل کرد از سواد منظر پست و بلند + جز گشاد و بست مژگان سازنامم در نبود +
رنگ خلد از گرد دامان تخیل ریختم + گر نمیزد آرزو ساغر جنون کوثر نبود +
آتشی دیگر نیاید در نظر جز وهم غیر + دوزخی جز نجاست طبع هوس پرور نبود + با سمیشیش

بدولت اتحادے موصولم گردانید که بهیکوراستم از مفارقت پهلوے جنبش فاصله دوسے
دریافت و معانقهٔ التفات ربوبیتش عضو عضوم از پیکر رافت فرق جدائی نشگافت چون
طفلے که درکنار پدر تپش جهتش مبارکبا دامن رسانید یا مجروحے که از آغوش مرهمش
براحت آباد تسکین نشاند نرمی از ان پهلو احساس کردم که اگر تا قیامت آب گردم از
عهدهٔ شرم لطفش برآمدن طرحهاے عرق بایدم شمرد و گرمی از ان مساحت معاینه نمودم که
هرچند در چشمهٔ آفتاب غوطه زنم مقابل تاب مهرش جز انفعال افسردگی پیش نتوانم برد
و هرگاه تخیل آن ملائمت می پردازم سر مو در غنودنی یابم که تا فلک گردن بالیدن
نیفرازد و هر وقت بتصور آن مکرمت وا میرسم ذره از اجزاے خود نمے بینم که بسینه مالے
دستگاه عرشش ننازد رباعے گر طبع رسا قابل غور کرم ست + تا محرم کار فضل و
طور کرم ست + مشت خاکم چمن و ما غنچست امروز + از هستیها مپرس در کرم ست
در حالتے که سراپاے خود را محو آن اخلاق مشاهده کردم و بر شحات ابهام دوسے در
تحیرت برآوردم زبان سوال جرأت آهنگ عرض مدعا گردید و لب حیرت نوا آئینهٔ اظهار
مطلب بصیقل رسانید که امشب رسول خدا را صلی الله علیه و آله وسلم بخواب دیدم و
فرق نیاز بپزانوے ربوبیت پناهش مالیده لیکن اندیشهٔ تعبیرش تشکیک در بنای تصدیقم
سے اندازد و حیرت این رویا ببرق هزار رنگ ندامتم میگدازد یعنی انوار آفتاب ازل
بدین ویرانه تافت و سایهٔ تیره روز من بهمان زمینگیر نگون فطرتی ماند و بان گرمیهای
آغوش رحمت یخی طینتم پهلوے افسردگی بر نگردانید باین صورتم گریستن دارد و باین محرومی
دیدنم بدیده نمے آرد ز هر اثر قانون اسرار تهیهٔ سر ور جاوید نمود و فرمود تعبیر خواب
انیست که حقیقت محمدیه همه وقت سایه افگن احوال تست بآنکه غفلت چشمت نکشاید
و باطن نبوت هیچگاه دامن تربیت از سر بر نمیگیرد هرچند آداب ظاهر از تو بجا نمی آید
بمجرد استماع اهتزاز پیکرم خروش قیامت انگیخت و شیرازهٔ حواس قوائم بحرکت مژگان
سلسلهٔ ربط گسیخت سواد آگاهی که موقوف زبان خواب بود ورق روشنی برگردانده و
یعنی تعبیر بیک درس سعادت یک عالم بیداری داشت مضمر نسخهٔ خیال نماند نظم
نمیدانم چه خواندم زین دبستان خیال انشا + که تا مژگان گشودم شستم آن اوراق اجزا را +
چه عالم بود یارب کز سواد وسعت آبادش + بچشم ذره دیدم سرمه کش اجزاے صحرا را +

قلم کاینجا دقیق افتاد تعب گنج تحقیقش + خط پیشانی است شبنم نوشت امواج دریا را + همین عالم
مهیا داشت از سامان استغنا + تماشائیکه بر در بینشاند چشم مینا را + تحیر بسکه شد صیقل گر
آئینه رازم + نکردم فرق از هم جوهر پنهان و پیدا را + که میگوید لطافت رنگ صورت
برنمیدارد + بیا کاینجا عیان بینی پریزادان مینا را + اگر مژگان بهم بندی نگردی زین فضا
غافل + گشاد چشم در آغوشش وا دارد تنگی جا را + غرور سعی بیداری ز غفلات برنمی آید +
نگردد خواب اگر آئینه دارد آگهی ما را + شکست بال طاقت بار پروازی دگر دارد +
صفیری میزند بیجز از طنین پشه عنقا را + نبودم قابل آن جلوه اما فضل یکتائی + باین رنگ
آب واد آئینه او با هم فرسا را + مگر بر غافلست از شوخی گلزار یکرنگی + نگر در خواب بیند
بیدل ما این تماشا را + **خاتمه** آئینه پرداز انجمن حیرت
گداز جوهر تاملی ست که با پریزادان شیشه خانهٔ راز این قدر لب با مان چه تمثال سحر جوشم
و شمع افروز هنگامهٔ خموشی شکست ساز تخیلی که ما سرمه نوایان پردهٔ اسرار قبوت
کدام مضراب سحر و شم پیچ و تاب رشتهٔ نفسیکه با صد تگ و تاز سعی تسلسل در تهیه یک
گره تامل عاری ست جز قماش کارگاه هواسے باقم و با اضطراب تهیهٔ زبانی که بهزار رنگ
تردد جانکنی از عهدهٔ کشاد لب برآمدن ندارد غیر از نقب و فیض او با هم چه پیشگاه قم از
از مطلب هر چه رقم کرده ام عرق شرم بیطلبی سرمایهٔ مداد دوست و از مقاصد آنچه بقلم
آورده ام کدورت انفعال بمقصدی آئینه دار سواد او غریب ترین سانحه که فهم کیفیتش
ساغر آگهی بجنون میزند و مطالعهٔ حقیقتش نسخه در آب سے افگند فطرت نارسائی خوادرا
مولف این اجزا تصور نمودنست و معمای این طاقت نام تحیر انتظام خود کشودن
اینجا صورت آئینه تحقیق جوهر ناشناسائی ست و تمثال معنی تلقین آثار معدومی ناپیدا
نظم گفتگو یادارم اما محو تقریر خودم + با همه ایجاد خط حیران تحریر خودم + از هجر یک
افسون بیکوشم نوانده اند + چون رقم سر خط آواز زنجیر خودم + آئینه سو هم عالم پر شیدارد
وضوح + تا نفس دارم نفس پرداز تفسیر خودم + چون تحیر داز شوخی از شکستم واداده اند
رنگ تا پرمیزنم نقاش تصویر خودم + نفی میخوشیم عرض اثبات ست گرد و اسیری + چون
نفس گردی رسید نهاسے بخچیر خودم + در عدم افسوسے هستی میزنم بال هوس + آسمان
پرواز آهنگ زمینگیر خودم + تا قیامت شغل او با هم ندارد انقطاع + خواب هامی بینم و سرگرم